

شرح دعواشی الکافی (۱۶)

مجموعه رسائل

در شرح احادیث از کافی

جلد دوم

پر کوشش

محمدی سیمایی آشتیانی - محمد حبیب هدایتی
مجموعه ناشر نسکنہ بنی مسلم بزرگدشت ثقہ اسلام کمیته

سَلَامُ الْجَمَاعَةِ



پژوهشکده علوم و معارف حدیث: ۱۸۳

- کنگره بین المللی بزرگداشت ثقة الاسلام کلینی: ۱۳۸۷
مجموعه رسائل در شرح احادیث از کافی / به کوشش: مهدی سلیمانی آشتیانی و محمدحسین درایتی. - قم
دارالحدیث: ۱۳۸۷.
- ۲ ج. نمونه - (پژوهشکده علوم و معارف حدیث: ۱۸۳). (مجموعه آثار کنگره بین المللی بزرگداشت ثقة الاسلام کلینی: ۱۳۸۷). ISBN(set): 978 - 964 - 493 - 407 - 0
- ISBN: 978 - 964 - 493 - 409 - 4
- فهرستنویسی بر اساس فیبا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. احادیث شیعه. قرن ۴ق. ۲. کلینی، محمد بن یعقوب، - ۳۲۹ق. - الکافی - نقد و تفسیر. الف. سلیمانی آشتیانی،
مهدی، ۱۳۵۳ - ، گردآورنده. ب. درایتی، محمدحسین، ۱۳۴۳ - ، گردآورنده. ج. مؤسسه علمی فرهنگ
دارالحدیث. د. عنوان. ه. عنوان: کافی - شرح.
- ۱۲۸۷ ۱۲۲۰۲ ۱۲۹ / ۱۲۹ / ۱۲۸ ۲۱۷/۲۱۲

شرح دوحاشی الکافی

مجموعه رسائل

دشرح احادیث از کافی



جلد دوم

به کوشش



محمدی سیمایی آشتیانی - محمد حسین درایتی

مجموعه آثار کریمہ ملکی بزرگدشت ثقة الاسلام کلینیک (۲۸)

مجموعه رسائل در شرح احادیث از کافن / ج ۲

مهدی سلیمانی آشتیانی - محمدحسین درایتی

صفحه‌آرا: محمد کریم صالح



سازمان پاپلیک

ناشر: سازمان چاپ و نشر دارالحدیث

چاپ: دوم / ۱۳۸۹

چاپخانه: دارالحدیث

شمارگان: ۱۰۰۰ دوره

دفتر مرکزی: قم، میدان شهداء، خیابان معلم، نیش کوی ۱۲ پلاک ۱۲۵ تلفن: ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۲۳ - ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۷۱ / فاکس: ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۷۱ / ص.ب

۳۷۱۸۵ ۴۴۶۸

نمایشگاه و فروشگاه دائمی علوم حدیث (قم، خیابان معلم): ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۴۵ - فروشگاه شماره «۲» (شهر ری، حرم حضرت

عبدالعظیم حسنی علیه السلام صحن کاشانی) تلفن: ۰۵۹۵۲۸۶۲

فروشگاه شماره «۳» (مشهد مقدس، چهارراه شهداء، صلح شناسی با غ نادری، مجتمع فرهنگی تجاری گنجینه کتاب، طبقه همکف)

تلفن: ۰۲۲۴۰۰۶۲ - ۰۵۱۱ ۲۲۴۰۰۶۲

فروشگاه شماره «۴» (مشهد مقدس، میدان تختی، خیابان شهید اسدالله زاده، نرسیده به چهار راه پل خاکی، سمت چپ، ساختمان

کوثر) تلفن: ۰۸۴۲۶۳۳۲

hadith@hadith.net

ISBN(set) : 978 - 964 - 493 - 407 - 0

<http://www.hadith.net>

ISBN : 978 - 964 - 493 - 409 - 4

فهرست اجمالی

١٧. كشف الكنوز في الاستكشاف عن الرموز / نصیر الدین محمد لاهيجی ٧
تحقيق: مهدی سلیمانی آشتیانی
١٨. شرح حديث «نیة المؤمن خير من عمله» / سلیمان بن عبدالله ماحوزی بحرانی ٤٥
تحقيق: محمدحسین درایتی
١٩. شرح حديث «نیة المؤمن خير من عمله» / علی بن حسین کربلایی ٦٧
تحقيق: سید صادق حسینی اشکوری
٢٠. شرح حديث «نیة المؤمن خير من عمله» / مرتضی بن محمدحسن آشتیانی ١١٣
تحقيق: محمدحسین درایتی
٢١. شرح حديث «ما ترددت في شيء كترددي في...» / عبد الخالق بن عبد الرحيم يزدي ١٣٥
تحقيق: مهدی مهربنی
٢٢. شرح حديث «من هم بحسنة ولم يعملاها...» / احمد بن صالح بن طوق قطيفی بحرانی ١٥٣
تحقيق: محمدحسین درایتی
٢٣. شرح دعاء النبي ﷺ بعد الصلاة / محمد بن عبدالله بن على بحرانی ١٨٩
تحقيق: محمدحسین درایتی
٢٤. شرح حديث «رجُع بالقرآن صوتك...» / محمد بن حسن حر عاملي ٢٨١
تحقيق: رضا مختاری
٢٥. آداب الصلاة (شرح حديث حماد) / رضی الدین محمد بن حسین خوانساری ٣٤٩
تحقيق: علی اکبر زمانی نژاد

٢٦. شرح زيارة الحسين <small>عليه السلام</small>	/ محمد باقر بن محمد جعفر همدانی	٣٨٧
		تحقيق: محمدحسین درایتی
٢٧. شرح حديث «إنَّ الْأَرْضَ عَلَى الْحَوْتِ»	/ على بن جمثید نوری	٤٥٧
		تحقيق: حامد ناجی اصفهانی
٢٨. شرح حديث زینب العطّارة	/ على بن جمثید نوری	٤٧٣
		تحقيق: حامد ناجی اصفهانی
٢٩. شرح ثلاثة أحادیث	/ محمدباقر بن محمدتقی مجلسی	٦١٩
		تحقيق: محمدحسین درایتی
٦٤٥	فهرست تفصیلی	

كشف الكنوز في الاستكشاف عن الرموز

نصر الدين محمد لاهيجي

(حدود ١٢٧٠ق)

تحقيق

مهدى سليمانى آشتیانی

مؤلف

چهارده از روستاهای بخش مرکزی آستانه اشرفیه در هجده کیلومتری غرب لاهیجان است.

این دهستان شامل چهار محله «شیرکوه، کاچان، کاچرا و لات محله» بوده^۱ و مزار آقاسید رضا کیا از بقای این منطقه دارای کتیبه ۷۷۹ ق یا ۹۷۹ ق در این روستا واقع شده است.

این منطقه خاستگاه خاندان عریق و دانشمند چهاردهی است. ملا محمد نصیر الدین بن زین العابدین چهاردهی لاهیجی رشتی گیلانی در این دیار به دنیا آمد و رشد یافت. او برای کسب علم راهی اصفهان شد و در آنجا از خرمن دانش اساتید این حوزه بهره برد.

از اساتید او در اصفهان شیخ جعفر گیلانی (زنده در ۱۲۴۳ ق) است.^۲ از بیان لاهیجی در همین رساله حاضر بر می آید که ایشان در اصفهان از محضر حکیم بلند آوازه و مدرس بزرگ ملا علی بن جمشید نوری اصفهانی (د ۱۲۴۶ ق) استفاده کرده است.

او در این رساله از استاد اخیر خود چنین یاد کرده است:
استدنا و استاد البشر، العقل الحادی عشر، الحکیم الأفخم و الفیلسوف الأعظم ملا

۱. دائرة المعارف فارسی، مصاحب، «چهارده». ۲. کرام البرة في القرن الثالث بعد العشرة، ج ۱، ص ۲۳۹.

علی النوری - أطال الله عمره و أدام إقباله و إفادته.
او پس از کسب معارف و طی مراتب علمی به دیار خود مراجعت کرد تا اینکه در حدود ۱۲۷۰ق درگذشت.^۱

در کلام دیگران

از شرح حال و زندگی او بیش از آنچه ذکر شد، اطلاعی نداریم ولی میرزا محمد باقر نواب لاهیجی اصفهانی (د ۱۲۴۰ق) شارح نهج البلاغه و ادب و وزیر دوره فتحعلی شاه قاجار در چند سطری که آغاز همین رساله آورده، مؤلف و کتاب را با کلماتی موزون و جملاتی آهنگین ستوده است.

متن این تقریظ چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

يامن كشف الاستار عن جمالك المطلق بظهور انوار الاولىء في عالم الشهد و
تجليت في ظل مظهر من مظاهر جلالك في عرضة القيد؛ أفض علينا من نورك
الشارق يا معبوداً بحق أوليانك الذين بهم تميز العابد من المعبود؛
اعلم يا من هو للحق طابع أنَّ هذا الكلم الجوامع درَّة مكونة من أسرار العرفان
والإيقان، ولؤلؤة مكتومة من أنوار الصدق والإيمان،

بارقة طور تجلٍّي است اين شقشقة ناقه ليلی است اين

الحق مطالب مطينة اش کشاف مضلالات فرآنی و مجمع البيان معانی و جامع
جوامع کلیم و حاوی بدایع حکم و به عبارات موجزه خالی از اطناب و بری از
اسهاب تلفیق یافته.

أنه لقول فصل يشهد لقائله الفضل بحقيقة.

مثل این جناب فاضلی در عالم کم است و چنین فاضلی زینت عالم است که با نور
فضیلت جهان را منور و به انفاس قدسی آفاق را معطر ساخته.

يك دهان خواهم به پهناي فلك تابگويم وصف آن رشك ملک

تنگ آید در بیان آن امین
ورد دهان یا بم چنین و صد چنین
تاقیامت که بگویم قاصرم
وسف این آدم که نامش می‌برم
كتب هذه الأحرف بيمناه الداثرة الفقر المتمسك بأولياء الملك الوهاب محمد بن
محمد يدعى باقر النواب اللاهيجي في بلدة لاهيجان في شهر رجب الأصب من
شهر سنتا ۱۲۵۸.

آثار

آنچه از آثار و تأثیفات او دانسته‌ایم به این قرار است:

۱. حاشیة علی شوارق الإلهام
آقا بزرگ تهرانی نسخه‌ای از شوارق الإلهام فی شرح تجرید الكلام را به خط
محمد‌نصیر بن زین العابدین چهاردهی لاهيجی که در سال‌های ۱۲۳۹ - ۱۲۴۳ تحریر شده، گزارش نموده است.^۱

در این نسخه مولی نصیر الدین، بیانات خود را با رموز «نصیر» و «ان ص» ذکر کرده و در آخر برخی نیز اشاره کرده است که مطلب از افادات استادش شیخ جعفر گیلانی است.

۲. کتاب الرجال

این اثر در واقع تعلیقه بر منهج المقال فی تحقیق احوال الرجال استرآبادی است و نسخه‌ای از آن نزد میرزا محمد علی بن نصیر چهاردهی نجفی از نوادگان مؤلف موجود بوده است.^۲

۳. کشف الکنوز فی الاستکشاف عن الرموز (رساله حاضر)

بادگار نیک

ملا محمد از خودش فرزندی به جای گذاشت که نام پدر را تا همیشه تاریخ زنده کرده است و برای او صدقه جاریه و منبع جوشانی از فیض است.
دانشمند بر جسته سده چهاردهم در نجف اشرف آیة الله میرزا محمد علی

۲. الذريعة، ج ۱۷، ص ۲۷۵.

۱. الذريعة، ج ۶، ص ۳۲.

چهاردهی (د ۱۳۳۴ق) فرزند ملا محمد لاهیجی است.

مدرس چهاردهی از شاگردان شیخ انصاری، سید حسین کوهکمری، میرزا حبیب الله رشتی و شیخ جواد رشتی و... است که سال‌های طولانی کرسی درس او در نجف اشرف میعاد جویندگان فضل و ادب و اخلاق بوده است. بیشتر طلاب این دوره در نجف اشرف از او استفاده کرده‌اند. از او آثار زیادی در لغت، فقه، اصول، ریاضی، تاریخ، رجال، حدیث و دعا باقی مانده است.^۱

چندین تن از فرزندان و نوادگان او اهل فضل بوده‌اند که میرزا محمد آیة الله زاده مدرسی (د ۱۳۴۵ق) و شیخ مرتضی مدرسی از جمله آنان هستند.

رساله حاضر

lahijji در این شرح که به خواهش برخی از مؤمنین نگارش کرده، با روشنی فلسفی و عرفانی و با اشاره به اشعار فارسی زیاد به بسط و توضیح پرداخته است. او می‌گوید این رساله را در زمانی می‌نویسم که چیزی از کتب لغت، تفسیر، رجال و حتی کافی نزد من نیست.

در پایان رساله چند کلمه به خط مغایر از متن رساله وجود دارد که ظاهراً از مؤلف باشد. او نوشته است:

قد اتفق الشروع فى هذه الترجمة و ختمها فى بلدة رشت الجيلان فى المدرسة المخربة المدعورة بمدرسة آقا ابو الفتوح ... هناك فى زمان منه عفى عنه. تنهى نسخة شناسایی شده از این رساله، در کتابخانه مدرسه فیضیه قم موجود است.^۲

پیر لکن
 و مخدوم عالم
 دل ری در پیغمبر خداش
 هر چشم طایع آن بز پرالهم بخواست در کنونت زیر این را امداده کرد
 دل اولاد شکر سر اوزار الهدی خدا ایمان باز و خود بخواست این شفای
 خود را بخواست این کسی بظاهر سلطنت را کشید خود را فخر کرد
 میان اوصاف جوانی و خاور زیادی که وی براست برخواه خدای از این
 پیر را ز که این بخوبی باقی از نسل فضل این اتفاق خود
 میگذرد از این کسی که خود را فرض و عالم کرد و همین خاصیت را نسبت به
 پانور و خصیبی خیان را نمود و با خاس قدر آنها را باعترض خود
 چند که این خواهم بین از قدر نمایم و معرفت آن را تبلیغ
 در درگاه پایه همچو صفتیں ستد از این در بیان آن
 و معرفت این ایجاد از ناشی این بین نمایم این که بخوبی خاصیت
 که تبیینه الاعرف بینیمه اداره اتفاق اتفاق
 الله ایوب خدی عین محمد عین عیوی باور ایواب الله ایوب
 لاعجه ایون خلیل رضی اللصیل لاعجه ۱۲۸۱

در کتبی خاصه که بخوبی در کتاب خصیبی

یعنی شعبان ۱۳۷۷ مدرسہ اللصیل

۵۵۱

تصویر تقریظ میرزا محمد باقر نواب لاهیجی بر کشف الکنوی
 از نسخه کتابخانه مدرسه فیضیہ قم

حدثنا من هذين الدين الاسلام وسئل شركه يامن ايدى عاصمه
الابن و عن جبل يامن و قضايا الاصحالي مسواء المرتضى

6

تصویر انجام نسخه از کتابخانه مدرسه فیضیه

كشف الكنوز في الاستكشاف عن الرموز

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حمد مر جمال آفتاب عالم تابی را که بی طلوع از افق حقیقت ذات ، تنویر عالم اسماء و صفات نموده و بی درخشنیدن بر ق سبحات وجه احادیث سنابل ، خرمن لوازم اشیاء و حجب مقتضیات اعیان را سوخته و بدون کشف غمام حجاب غیوبه ذاتیه به تجلی ذاتی جبال ثابتات اقوام ، موسی ذات را بر خاک انداخته ؛ و شکر مر جلال کبریایی را که به سطوت سلطنت از لیه ، عساکر متشتته و جنود متفرقه شئونات ذاتیه را بر هم کوفته و به هیبت قهاریه قدیمه ، سدود جبال انانیان را در بخار قابلیات سرنگون نموده ؛ و سپاس مر مبدعی را که به عنایت از لیه ، اظهار عالم صنعت و ابداع قول مشیت و امر به قول «کُن» فرموده ؛ و ستایش مر دلربایی را که به کرشمهای ، دل عاشقان عقول و مشتاقان نفوس را ربوده ؛ و آفرین مر نازنینی را که به نازی ، مشتاقان نفوس را از جاکنده و به وجود درآورده ؛ و مرحا محبوبی که به لحظهای در طرفه عینش ، ارباب عالم خیال را به دوام تفکر انداخته ؛ و تبارک شوختی که به غمزهای ، فلک را به حرکت و ملک را به رقص آورده ؛ و تعالی معشوقی که به تیر مژگانش عناصر را بی حس و نبات را بی جان و جماد را از پا درآورده ؛ جان فدای جان بخشی که به جبههای از ماء الحياة گل رخسارش ، حیات حیوان بخشووده و به قطرهای از قطرات عرق جبینش ، مست و لا یعقل و مخمور گردیده ؛ جان نثار مشفقی که ما فرزندان أبو الانس والجان را در میان اختیار فرموده و قابل اسرار نهانی و محروم رازهای پنهانی دانسته و احوال این همه به ما گفته و خوانده و به سر رشته کارهای

خود آگاه گردانیده و به وصل خود ما را خوانده و به واسطه‌ای از ما، به قیام خدمت و جان نثاری در راه خود و به رضا، به گفت و گردش، مارا به وعده رجای قرب و وصال، مسرور و مفتخر گردانیده و به نافرمانی و طغیان و عصیان در درگاهش، مارا به وعید بلای حرمان و نکال هجران، تو عید فرموده؛ و درود بی حد و رحمت بی عد، بر نبی مقدم و رسول مؤخر، محمد و آل و عترت آن بزرگوار و بر اصحاب و ذریه و تابعین و دوستان او باد، تاروز ملاقات.

و بعد چنین گوید بنده عاصی، محمد بن زین العابدین لاهیجی -عَفَّى اللَّهُ عَمَّا كَانَ وَ يَكُونُ مِنْ جَرَائِمِهِمَا فِي الْيَوْمِ الْآنِ- که مخدومی از مخدادیم، از این ضعیف خواهش نمود که حدیثی از اصول الکافی را که بعد مذکور خواهد شد ترجمه نمایم، ولیکن نه بر وجه اقتصار بر مجرد مترجمان و تفسیر، بل به اشتغال بر طرفی از اسرار و کشف برخی از استار مطالب حدیث شریف.

و حقیر از جهت قلت بضاعت فهم و ذکاوت و پرمایگی ذهن و فطانت و نداشتن کتاب لغت و حدیثی، حتی متن کتاب مذکور هم، تساهل و امتناع می‌ورزیدم و چون اصرار معظم‌الیه را به سر حد بلاغ و کمال دیدم، اسعاف^۱ را بر خود لازم و واجب دیده و چه شاید که به نظر مؤمنین دیگر هم رسیده -إن شاء الله تعالى- از اطلاع بر مضمون آگاه نمودن کلام امام بزرگوار -عليه و على آبائه التحيّة والسلام- متراغب به کار خیر شوند و از برکت ایشان، جناب باری^۲ از پاره‌ای تقصیرات این کثیر التقصیر درگذرند و چون سفارش معظم‌الیه به بیان پاره‌ای لمیات شده بود، حسب الخواهش مقدمه قرار داده، ذکر بعضی از مطالب عقلیه، باشوهد از اشعار دلنشیں مرغ نمودم تا در مطالب حدیث شریف با بصیرت باشند و ملقب ساختم این رساله را به کشف الکنوز في الاستكشاف عن الرموز.

۱. اسعاف، به معنای فضای حاجت و اجابت خواسته کسی است. ن.ک: لسان العرب، ج ۹، ص ۱۵۲ (سعف).

۲. در حاشیه نسخه: «حضرت قادر متعال».

أقولُ و بالله التوفيق :

[مقدمة]

بسم الله الرحمن الرحيم اعتصمت بفضلك يا كريم
رَوْيَ فِي الْكَافِي بِإِسْنَادِهِ عَنْ الْحَسِينِ بْنِ عَلْوَانَ، عَنْ أَبِيهِ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ:
إِنَّهُ عَلَيْهِ حَدْثَنِي :

إِنَّهُ قَرَا فِي تَعْضُرِ الْكُتُبِ : أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ : « وَعَزَّتِي وَجْهَ الْمَلائِكَةِ وَمَجْدِي [وَمَجْدِي] وَارْتِفَاعِي عَلَى عَرْشِي لَا قَطْعَنَ أَمْلَ كُلُّ مُؤْمِلٍ غَيْرِي بِالْيَأسِ ، وَلَا كَسُونَهُ ثُوبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ ، وَلَا نُخْيِنَهُ مِنْ قُرْبَيِ ، وَلَا يُعَدَّنَهُ مِنْ فَضْلِي وَوَضْلِي ». ١

يعنى : صاحب الکافی در کتاب الکافی نقل و روایت کرده با ذکر سلسله روات و
وسایط از حسین بن علوان او بدون واسطه از ابی عبدالله علیه السلام.

ظاهراً مراد از آن سلیل الصادقین حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باشد و يتحمل که
مراد سالار لشکر مجاهدین سید الشهداء امام حسین علیه السلام باشد؛ چه ابی عبدالله، کنیه هر
دو بزرگوار مذکورین اتفاق افتاده و تحقیق آن موقوف بر حضور کتب رجال ولا أقل
متن اصول الکافی است، شاید که از سیاق، استنباط توان نمود، [که] در نزد حقیر
موجود نیست. ٢

و گفت حسین بن علوان :

به درستی که امام ابی عبدالله علیه السلام خبر داد مرا : به تحقیق که خواند در بعض
کتب منزله از آسمان از جانب رب جلیل بر انبیا سلف، مثل صحف و
تورات و انجیل که : به درستی که جناب اقدس الهی می فرماید :
قسم به عزّت و شرافت من و قسم به جلال و عظمت من و قسم به مجد و

١. الکافی، ج ٢، ص ٦٦، ح ٧؛ امالي، طوسى، ص ٥٨٤، ح ١٣؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ١٢١؛ عدّة الداعي، ص ١٣٥؛ منية المرید، ص ١٦٠.

٢. البهـ احتمال دوم کاملاً مددود است؛ چرا که در بین اهل رجال مسلم است که حسین بن علوان در طبقه اصحاب امام صادق علیه السلام نیاشد. ن.ک: رجال التجاشی، ص ٥٢؛ رجال الكثـی، ص ٣٩٠.

بزرگی من و قسم به ارتفاع و بلندی و استعلا و استوای من بر عرش و تخت سلطنت من.

مخفی نماناد که ذات باری تعالی، بنابر آنچه در حکمت [و] عرفان مقرر شده، وجود و هستی صرف و بحثی است که نقیض بالذات مر عدم مطلقاً و رأساً و دافع و قامع و قالع بنیان نیستی ها طرآ است؛ زیرا که نقیض بودن هستی، بدون قید و اضافه به چیزی، با نیستی بدون قید و اضافه به چیزی از بدیهیات نزد هر عاقلی است و از مقررات، بل از بدیهیات است که واقع در هر مرتبه از مراتب وقوع، که شامل وقوع نیستی به حسب نیستی هم بوده باشد، یکی از نقیضین بیش نمی تواند بود و کذا در مقررات بل از بیتات است که هر ما بالعرض لازم است که منتهی شود بما بالذات؛ مثال آن در شاهد اطعمه متدممه و البسه متلوث است که در تدمّم و تلوّن محتاج و منتهی به دسومات بالذات و الواند و کذا غیر ایشان.

واز اینجا لازم و واجب است که موجودات بالعرض، یعنی نه از ذات خود، به دلیل امکان و احتیاج به غیر در وجود و یا مانع مسبوق بودن وجودشان به عدم زمانی که مشهود هر شاهد است منتهی شوند، مثل عنصریات و اثیریات از بسایط و معدنیات و نباتات و حیوانات از مرکبات موجوده، نه از ذات خودشان به ذاتی که او موجود باشد بذاته، نه از تأثیر و ایجاد غیر، نه به ضمیمه و شریطه و اعداد و تسبیب غیر مطلقاً، اعم از اینکه ضمیمه امر عیانی و یا ظلی اعتباری بوده باشد و منتهی إلیه از برای اشیای مذکوره که مبدأ آنها بوده باشد، غیر وجود و هستی و عدم و نیستی بحث و مهیّت که عبارت از معانی منتزعه از اشیا است متصوّر نیست عدم و نیستی که رفع وجود و هستی است، بدیهی است که مبدأ و مصدر و موطن و بخشارینه وجود نمی تواند شد؛ چه واضح است که از حَنْظَل^۱ شهد نمی آید و مفهوم و معنی که به اعتبار خلو ذاتی او از وجود، اطلاق عدم بر او در کلام اکابر شده، هر که ملاحظه نماید

۱. «حنظل» نام درختی تلخ است که مثال برای تلخی شده است. ن.ک: لسان العرب، ج ۱۱، ص ۱۸۳.

هستی رانه عین او می‌یابد و نه جزء آن در دو صفت وجود و عدم محتاج به غیر.
ذات نایافته از هستی بخش

پس منتهی‌الیه عالم وجود و موجود و مبدأ و مصدر آن، وجود مطلق و هستی
صرف خالصین بحث بسیط است^۱ که نقیض بالذات با عدم و نیستی مطلق است و ظاهر
است که نیستی حقیقی قابل هستی نه؛ زیرا که امتناع اجتماع ضدین باهم، چون سواد
و بیاض، مستلزم امتناع متناقضین است، چون کتابت و عدم کتابت به طریق اولی،
لیکن عدم اضافی که معنی و مفهوم بوده باشد، چون فی خَدَ ذاتِه، عاری از وجود و
هستی بوده، چنانکه خالی بودن فی ذاتِه از نیستی قابل توانست شد مر هستی را، کما آثار
إِلَيْهِ قُدُّوَةُ السَّالِكِينَ وَ سُلْطَانُ الْعَارِفِينَ شِيخُ مُحَمَّدٍ شَبَّـٰسْـٰتْـٰرِی در گشن راز: «عدم در
ذات خود چون بود صافی»؛ یعنی خالی از وجود و عدم، «از او با ظاهر آمد گنج مخفی»^۲.
مخفی نماناد که خفای آن گنج معنوی از فرط ظهور و نبودن اشیای ناقصه است در
آن مرتبه، تا ظاهر شود از برایشان و الآ فی ذاتِه در او خفا و ستری نمی‌باشد و چون:

پری رو ناب مستوری ندارد درش بندی ز روزن سر در آرد
و به مضامون کنُتْ کنْتَ مخفیتاً، فأحبيتْ أَنْ أَغْرِفَ، فخلقتُ الخلقَ لِكَنِيْ أَغْرِفَ^۳ دوست
داشت که بر روازن مهیا است تابیده، تا مشاهدة جمال و جلالش کنند و گلی در
بوستانش چینند.

من نکردم خلق تا سودی کنیم بلکه کردم خلق تا جودی کنم^۴
واز بیان اینکه منتهی‌الیه سلسلة حاجات وجودی و هستی صرف خالص بحث

۱. در حاشیه نسخه:

وجود اندر کمال خویش ساری است

۲. در حاشیه نسخه:

عدم آئینه هستی است مطلق

۳. ن.ک: بحار الأنوار، ج. ۸۸، ص. ۱۹۹ و ص. ۳۴۴

۴. مثوى معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۶. و در حاشیه نسخه:

زبس دلدار بـا من مهریان است

تعیینها امور اعتباری است

کرو پیدا شد عکس تابش حق

گزند او مرا آرام جان است

غیر مخلوط به نحوی از انحا و ذرّه‌ای از ذرّات عدمین، که نیستی حقیقی و مفهوم بوده باشد، لازم آید بودن او همه شیئی و دارایی او همه کمالات را و جامعیت او جمیع صفات را با وحدت حقیقیه و بساطت صرفه؛ فقد وردَ أَنَّهُ الشَّيْءُ بِحَقِيقَةِ الشَّيْءِ^۱، با آنکه نیست هیچ یک از این اشیا، كَمَا وَرَدَ أَنَّهُ شَيْءٌ لَا كَلَأَ شَيْءٍ^۲؛ وَ الْأَدَرْجَةُ ذَاتُ الْأَكْلَاءِ^۳. اگر فاقد وجودی از وجودات و کمالی از کمالات و ظهوری از ظهورات باشد، لازم می‌آید که صرف وجود و تماش وجود نبوده باشد، بل مرکب از وجود کمالی و صفتی و عدم کمالی و صفت اخیری^۴.

پس با آنکه ترکیب لازم می‌آید، مستلزم امکان و حدوث و انتهای بما بالذات دیگر است و مفروض منتهی إلَيْهِ بُوْدَنَ أو بُوْدَ.

زینهار زینهار از این سخنان، به گمان رسد که موجودات عالم امکان سرای بی نقصان متنصف به هزار عیب و شین حدوث و امکان و خبات و نجاسات ظاهر و باطن را راه به عالم ذات کبریابی بوده باشد، کلّا و حاشا، دستم بریده و زبانم لال، چشم و گوشم کر و کور باد، اگر این مقصود بود^۵.

در حقّ من به درد کشی ظنّ بدمبر
کالوده گشت خرقه ولی پاک دامن
و بل مقصود این است که حقّ - سبحانه تعالیٰ - اشیارا من خیث الوجود والكمال
داراست به نحو اعلى و اشرف، به حیثیتی که نه اشیاء در آن مرتبه و نه صفات لایق
ایشان در آن مرتبه؟

چه نسبت خاک را با عالم پاک	تفاوت از زمین تا آسمان است
----------------------------	----------------------------

۱. ن. ک: الکافی، ج ۱، ص ۶۳، ضمن ح ۵؛ التوحید، ص ۱۰۴، ح ۲.

۲. ن. ک: الشافی فی الامامة، ج ۱، ص ۸۴.
۳. در حاشیه نسخه:

مؤثر در وجود الایکسی نیست

در این حرف شگرف اصلًا شکی نیست

جدا هرگز نشد و الله أعلم

سید رویی ز ممکن در دو عالم

۴. در حاشیه نسخه:

در حاشیه نسخه:

بل مستجمع جمیع کمالات حمیده و حاوی همه صفات محموده، به نحوی که لایق ذات اقدس و اشرف اوست و به این قاعده تصحیح علم حق - سبحانه و تعالی - قبل از ایجاد به مخلوقات می نماییم؛ چه علم حقيقی، حضور وجود معلوم است نزد عالم، لاسیماً على نحو الأکمل و همچنین تصحیح بودن ذات حق فاعل مختار نه موجب، که از ضروریات دین مبین و عقل متین است؛ چه فاعل مختار آن است که فعل او مسبوق به علم و اراده معلول بوده باشد و یا لازمش این است [که] گوییم به زبان دیگر، که دهنگی و بخشنایندگی کمالات مر غیر را بی دارایی آنها نمی شود، عوام و اهل ظاهر از علماء این را نسبت به قدرت می کنند و باریک بیان تصحیح قدرت بدین نحو می کنند و از اینجا ظاهر می شود، سر قصّة آن بسیط الحقيقة كالعقل و مافقه کل الأشياء و مسألة کثرت در وحدت که مشهور است.^۱

فَعَالِمُ الذَّاتِ فِي وَحْدَتِهِ الْحَقِيقَيَّةِ وَبِسَاطَتِهِ الْصَّرْفَةِ كَثِيرٌ جَدًا، بِحِيثُ لَا يَعْزِبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ، وَ مِنَ الْمَعْانِي وَ الْمَفَاهِيمِ الَّتِي فِي أَرْضِ الْمُلْكِ، وَ لَا فِي سَمَاءِ الْمُلْكُوتِ وَ الْمَفَاهِيمِ الْغَيْرِ الْمُتَنَاهِيَّةِ عَدَّ احْدَى لَاسْمِ اللَّهِ وَ الْمُوْجُودَاتِ لِذَاتِ اللَّهِ، مَعَ أَنَّهُ لَا اسْمَ لَهُ، وَ لَا رِسْمَ، وَ لَا جَنْسَ، وَ لَا فَصْلَ، فَلَا حَدَّ لَهُ وَ لَا بَرْهَانٌ عَلَيْهِ، تَأْمَلْ تَفَهُّمَ إِنْ كَنْتَ مِنْ أَهْلِهِ، وَ تُحْذِّرُ مَا أَتَاكَ اللَّهُ وَ كُنْ مِنَ الشَاكِرِينَ لِجَنَابَتِهِ؛ فَإِنَّهُ فَتْحٌ بَاتَّ الْأَسْرَارِ وَ فَهْمٌ بَعْضِ مِنَ الْأَحَادِيثِ الصَّعِيبِ وَ الْمُسْتَصْعِبِ الْمُورَوَثَةِ عَنِ الْمَنْشَأِ، عَلَيْهِمْ وَ عَلَى آبَائِهِمْ أَلْفٌ تَحْيَةٍ وَ سَلامٌ.

درین مشهد که انوار تجلی است سخن دارم ولی ناگفتن اولی است
و بعضی از علمای معاصرین که سخن در معرفت و عرفان دارد، مشایعآلہ بعض
الأطفال المحصلین المقلدین این گونه سخنان ما را از قبیل تکلم در ذات حق، که

۱. در حاشیة نسخه:

منهیٰ عنہ بـ«لَا تَفْكِرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ»^۱ دانسته^۲ و این خلطی است واضح؛ زیرا که آنچه گفتیم و می‌گوییم از نتایج تفکر فی آلاء الله و از ثمرات نظر در آفاق و أنفس الموعودة بقوله تعالى: «سُرِّيهُمْ ءاَيَتِنَا فِي الْأَفَاقِ»^۳ و «فِتَّ أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبَصِّرُونَ»^۴ بلکه از فوائد: «أَوَلَمْ يَكُنْ بِرِّئَكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» است، تأمل تَعْدِيْد و نسبت مکن کلام مرا به خطایت و به تخمین نسبت توکل نتواند داد به هر خار و خسی.

پس لازم آمد عالم احادیثی که آن عالم ذات و عالم عماء و عالم عدم اشیا-کماروی آنه خلق الأشياء من العدم^۵ - و عالم مَجْمَع بَحْرَيِ الجلال والجمال، واللطف والقهر، والرحمة والغضب؛ و عالم الكل في وحدته - کما رُوی آنه سمعی بکله، وبصیر بکله، مبنی غیر آن یکوئ لکله بعض^۶ - و عالم عالِم إِذَا لَا مَعْلُوم^۷ و عالم واحدیتی و آن عالم اسماء و صفات است و بحری جمال و جلال و عالم ثبوت معانی دون وجودشان از جهت اندماج و استهلاکشان و عالم ذر اول - و این عالم و فضائی است بسیار وسیع، به حیثیتی که غیر متناهی است - و عالم اول که فوق این عالم است، غیر متناهی است بما لا يتناهى.

قال الشیخُ الرئیس ، علی ما نَقَلَ عَنْهُ صَدْرُ الْحُكْمَاءِ فِي أَسْفَارِهِ:
إِنَّ الْعَالَمَ الْأَهْلِيَ كَثِيرٌ جِدًا بِحِيثُ لَا يَشْلُمُ وَحْدَتُهُ الذَّاتِيَّة.^۸

پس به علم و مشیت وقدرت و اراده و اختیار، بدون شایشه ایجاب و اضطرار به

۱. کنز العمال، ج ۳، ص ۵۷۱۴، ح ۱۰۷؛ تفسیر ابن ابی حاتم، ج ۳، ص ۸۴۲ (با اختلاف اندک در الفاظ).

۲. در حاشیه نسخه:

ولی در ذات حق محض گناه است در آراء فکر کردن شرط راه است

۳. فصلت (۴۱): ۵۳. ۴. ذاریات (۵۱): ۲۱.

۵. ن. ک: المصباح، کفعی، ص ۲۵۷؛ البدر الامین، ص ۴۰۹؛ بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۳۹۴.

۶. ن. ک: الكافی، ج ۱، ص ۸۳، ح ۵.

۷. الكافی، ج ۱، ص ۱۴۰، ذیل ح ۶؛ التوحید، ص ۰۵۶، ح ۱۴؛ أعلام الدين، ص ۶۴؛ مجموعه درایم، ج ۱، ص ۲۲۴.

۸. ن. ک: الأسفار الأربعة، ج ۸، ص ۲۱۶.

عنایت از لیه و به محبت ذاتیه - کما أشارَ إلَيْهِ فِي الْحَدِيثِ الْقُدُّسِيِّ - ایجاد نمود و به ظهور آورد اعیان ثابت و ذوات معلومة اشیارا به ایجاد دفعی و به التفات و نظر واحد، شد این کثرت از این وحدت پدیدار.^۱

وزنگامی کار عالم ساخته
کاکل مشکین به دوش انداخته
و به کرشمه واحده ربوده دل هر برنا و پیر را؛

چنان ربوده که یوسف دل زلیخارا^۲
و منعکس گردانید مر مرایای مقابلات اشیارا به محض تقابل؛
تجلى کوه را بگداخت ای آبینه حیرانم تو با این نازکی چون طاقت دیدار آوردی
و متجلی گردانیده اشیارا به ظهور واحد و تجلی جمعی؛ إذ الواحد لا يصدُّر إلا
عَنِ الْواحِدِ^۳، نه از نقص و عجز، بلکه از قوت و شدت؛ زیرا که بزرگ کارش بزرگ و
دارای همه، فعلش بخشودن به همه است، پس ظاهر و به وجود ظهور آمد، آنچه آمد
ولیکن هر چیز در سر جای خود؛ «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ»^۴، که اگر آنچه در سر
جای خود خلق نشده بودی، آن شی نبودی.

واجب به جلوه‌گاه قدم تانهاده گام ممکن زتنگنای عدم ناکشیده رخت
در حیرتم که این همه نقش غریب چیست هر لوح صورت آمده مشهور خاص و عام
پس ماء وجود منبسط که آن عکس عالم احادیث و عکس ذات و مقام «أَوْ أَذْنَى»^۵
است، جاری شد در انهر معانی و قابلیات، که حاکی عالم احادیث و تبع اسماء و
صفات اند به دفعه واحده غیر تدریجیه نسبت به آب.

۱. در حاشیه نسخه:

چرواق قدرتش دم بر قلم زد

۲. در حاشیه نسخه:

جمال اوست تابان ورنه هرگز

۳. در حاشیه نسخه:

باد درد آلد او مجذون کند

۴. صافات (۳۷): ۱۶۴.

هزاران نقش بر لوح عدم زد

زبودن واجد هر کودکی نیست

صاف باشد صاق آهی چون کند

۵. نجم (۵۳): ۹.

یار از لامکانی که اندر آن نور خداست ماضی و مستقبل و حالش کجا است^۱ ولیکن نظر به قاعدة امکان الأشرف فالاشرف که از مبنیات و محققات نزد ما است، عقل کل شد، ثم نفس کل و در طی آنها عقول و نفوس متعدده به اعتبار القابلیات عرضاً و طولاً، ثم خیال الكل، ثم طبیعة الكل على كثرتهما، ثم مادة الكل و جسم الكل، وفي طینها ثلاثة عشر جسماً كلیاً من البساط، ثم المركبات از تامات و ناقصات از معادن و نبات و حیوان، ثم الإنسان که مظهر جميع صفات و ملتقي بخزی الجلال والجمال در مراتب خود: قوه و ملکه وبال فعل و مستفاده وصول نازل به منزل و سالک به مقصد بال تمام والكمال، در ضمن ختمی مآب -صلوات الله وسلامه عليه و آله - ثم ورثه او و عترتش به پیروی آن بزرگوار، ثم الأنبياء والأوصياء والأولياء والعارفين والمجذوبین السالکین والمجذوبین وال Zahedین والاعبدین والصالحين والمؤمنین، حسب تفاوت مراتبشان.

دلیل و رهنمای کاروانتد

درین ره انبیا چون ساریانند

هم او اول هم او آخر درین کار^۲

وزیشان سید ما گشته سالار

و بیچاره آنانی که مثل من سوخته خرمن و باخته سرمایه، نه پای رفت و نه جای بودن؛ مبادا کار کس زین گونه مشکل و در راه مانده؛

به میر کاروان از من بگوید

که واپس ماندهای در کاروان است^۳

قائلًا: «يَحْسِرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ»^۴؛

۱. در حاشیه نسخه:

به دریا بنگر دریا ته وینم
نشان از قدر عنای ته وینم

به صحراء بنگرم صحراء وینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت

۲. در حاشیه نسخه:

نشانی می دهند از منزل خوش

در این ره اولیا چون از پس و پیش

۳. در حاشیه نسخه:

به یاران کی رسی هیهات هیهات

تو که سود و زیبان خود ندانی

۴. زمر (۳۹): ۵۶

در وقت بهار وقت کار و بار
دزد نایاکار برده بلبلی

باری، اگرچه مافات ماضی و مامضی لم يعد؛
بنشینم و صبر پیش گیرم^۱

و به مضمون حق نمون: «لَا تَنْتَطِعُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»^۲ در نا امیدی بر روی خود نگشوده؛
به نا امیدی از این در مرو بزن فالی بود که قرعه دولت به نام ما افتاد

و به مفاد صدق مشحون: «وَلَا تَأْتِي سُوَاءٌ مِنْ رُؤُجِ اللَّهِ»^۳ باب روح و راحت بر روی خود باز نموده؛

از غم هجر مکن ناله و فریاد که من آید^۴
دامن همت بر کمر زده؛

چون نکردی ناله در فصل بهار
در خزان باری قضاکن زینهار

به ریاضات شرعیه جوارحی از طهارت؛
گر طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است،

و به عبادات مرضیه؛
هوای خواجه گیم بود خدمت تو گزیدم

امید سلطنتم بود بندگی تو کردم
و به تعفف و عصمت؛

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود؛
و تعلیم و تعلم علوم متعلقه به مبدأ و معاد؛

درس اگر قربت نباشد ذو غرض
لیس درساً إِنَّهُ بِشَئْنِ الْمَرَضِ

۱. در حاشیة نسخه:

هزار قاصد آه از پیش فرستادم
به آتش تو نشتم چو داد عشق برآمد

.۳. يوسف (۱۲): ۸۷.

۲. زمر (۳۹): ۵۳.

۴. در حاشیة نسخه:

گفته بودم چو بیایی غم دل برود چون تو بیایی
چه بگوییم که غم دل برود

و معاونت بر و ارتکاب خیرات و دستگیری زیردستان؛
 ای که دستت می‌رسد کاری بکن پیش ازان کز تو نباید هیچ کار^۱
 و به مجاهدات تخلیه اخلاق ذمیمه و صفات رذیله شیطانیه.
 خلوت دل نیست جای صحبت اغیار چو دیو در رود و فرشته در آید
 بده ساقیا جام از دستیم که بار ستم نفس در کشیم
 و به مکاسبات تحلیه اخلاق حمیده، و به کسب صفات مرضیه؛
 رضا باداده بده وز جبین گره بگشا که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
 و به تکذیب عقاید باطله مخالفه با شریعت غرای نبویه - علی صادعها ألف سلام و
 تحیة - و تصدیق به حقایق ایمانیه، شاید خود را از نیت ضلال و ناویه نکبت و وبال
 بیرون آورده، به مضمون: «المیسُورُ لَا یَسْقُطُ بِالْمَعْسُورِ» و إن ما لا يدرك كله لا يترک كله،^۲
 برخی از گندهای سینات و ذمایم اخلاق و معتقدات، از پای طایر نفس باز نموده،
 امید چنانکه حضرت کریم و فی سریع الوفا و عده فرموده که: «هر که یک قدم به من
 نزدیک شود، من ده قدم به او نزدیک خواهم شد»^۳؛

به علاوه قرب یک قدم زما می‌کند پای توده قدم
 پر و بال قرب عطا فرموده، به متابعت و همراهی قافله سالاران، پیمایندگان طریق
 وطن؛

این وطن مصر و عراق و شام نیست^۴ این وطن شهریست کان را نام نیست
 و به همبازی طائران آشیان اصلی پرواز نموده؛

۱. در حاشیه نسخه: خوشآنان که الله بیارشان بی خوشآنان که دائم در نمازند

که حمد و قُل هواهه کارشان بی
 بهشت جاودان بازارشان بی

۲. عوالي اللالی، ج ۴، ص ۵۸، ح ۲۰۷.

۳. حدیث چنین است: «من نقدم إلى شيراً نقدمت منه ذراعاً». الوسائل العشر، ابن فهد حلی، ص ۴۱۶.

۴. در حاشیه نسخه: به هر جای که جانان من آنجاست

نم اینجا ولی جان من آنجاست

تو را به گنگره عرش می زند صفیر
نداشت که بدین دامگه چه افتاده است
خود را از مهلهکه نقصان و جهل که سبب بُعد از حق و مقصد حقیقی است بیرون برده؛
در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک جهدی کن و سر حلقة رندان جهان باش
به وادی امن و قرب حقیقی که عالم مسیب از کردار صواب و ادراک حقایق و
فعلیت کمالات و تخلق به أخلاق الله است، به برکت پیشروان و به امداد از باطن
بزرگواران رسیده باشیم؛

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
تو همراهی کن ای خضر بی خجسته که من بسیاده می روم و همراهان سوارانند
و ذات حق چنانکه گذشت، وجود صرف و بحث است که در آن مرتبه بی همه
است؛ کان الله ولم يكن معه شيءٌ^۱ و نقل است که سؤال کردند از امام جعفر صادق^۲
از این حدیث، فرمودند: الآن کما كان.^۳

و بعضی گویند که: این سؤال و جواب از جنید اتفاق افتاده.

و در مرتبه واحدیت با همه، یعنی با علم به همه «وَهُوَ مَعْكُمْ أَئِنَّ مَا كُنْتُمْ»^۴ و عکس و پرتو آن ذات اقدس که در لسان احادیث مسمی است به مشیت؛ خلق الله خلق الأشياء بالمشيَّة والمشيَّة بنفسها^۵ و در لسان قرآن به ماء الحياة: «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا»^۶ و در لسان حکما به وجود منبسط و در لسان عرفابه نفس رحمانی و فيض مقدس والذات هو الأقدس و به حقیقت محمدیه و غیر ذلك، او هم نیز مثل اصل کل است در وحدتش؛ و الا ترکیب در جاعل و فاعل تعالی لازم می آید.

۱. در حاشیه نسخه:

عارف از خنده می در طمع خام افتاد

عکس روی تو در آینه جام افتاد

۲. ن.ک: بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۲۲۴.

۳. ن.ک: التوحید، ص ۱۷۹، ح ۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۳، ص ۳۲۷.

۴. حدید (۵۷): ۴.

۵. التوحید، ص ۱۴۷، ح ۱۹ و ص ۲۳۹، ح ۸ (با اختلاف اندک در هر دو مورد).

۶. انبیاء (۲۱): ۳۰.

پس او وجود و حیثیت ایجاد همه و رحمة للعالمین است و از اینجا است که گفته‌اند:

مُؤْثِرٌ در وجود الٰیکی نیست	درین حرف شگرف اصل‌اشکی نیست
ولی جز زیرکان این راندانند	دريغنا زيرگردون زيرکي نیست
جمال اوست تابان ورنه هرگز	ربودن دل حد هر کودکی نیست

و إن لامُؤْثِرَ في الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَ قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: «قُلْ كُلُّ مَنْ عَنِيَ اللَّهُ»^۱ بعد از آن که نسبت داده سیّرات را به ذات عبد و حسّنات را به ذات حق، ولی از ترتیب قابلیات فی نفسها و تقدیم بعضی بر بعضی فی ذاتها، اختلاف در قبول این فیض و وسایط در ظهور این عکس پیدا شد؛ و الا فما فی خلق الرحمن من تفاوت.^۲

پس تفاوت موجودات عقلاءً و نفساءً طبعاً و مادةً و جسماءً، ملکاً و ملکوتاً، سرداً و دهراً و زماناً، از اختلاف مظہر و ظاهر فی نفسه نی، بل به سبب اختلاف مراتب مظاهر و ترتیب مجالی است، پس از راه نظر به فاعل واحد و فعل واحد، كما قال:

«وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَحْدَةٌ كَلْمَعٌ بِالْبَصَرِ»^۳ او هو أقرب، جای اعتقاد به نفی سببیت در وجود است از اشیاء «از سبب سوزیش سو فسطائم»، و از ترتیب اشیا فی أنفسها که موجب امتناع ظهور وجود مؤخر است مدامی که مقدم موجود و ظاهر نگردیده، لازم آید صحّت استناد اشیا، بعضی را به بعضی فاعلاً و سبباً معداً و شرطاً و جزاء، «از سبب سازیش من شیداییم»، فلا جبر و لا تفویض، بل أمر بین الأمرين، كما قال

الجعفر الصادق علیه السلام^۴.

پس وجود و ما به الإیجاد کلیّة اشیاء بحداء احادیث حق تعالی است و معانی و ذواتشان به ازای واحدیتیش؛ و از اینجا ظاهر شد که وجود منبسط حقیقت محمدی و رحمة للعالمین است، حاکی ذات و تبع و صفت اوست در خارج، نه چون نعتیت

۱. نساء (۴) : ۷۸.

۲. اشاره به آیه سوم از سوره ملک (۶۷) دارد که فرمود: «مَا نَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَقْوَةٍ».

۳. قمر (۵۴) : ۵۰.

۴. الشوحید، ص ۲۰۶؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۲۴، ح ۱۷؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۱۴؛ روضة الوعاظین، ج ۱، ص ۳۸.

معنی و مفهوم که از امور ذهنیه‌اند؛ چه روح نعمتیت، تبعیت است و او نه خالق است و نه مخلوق؛ زیرا که خالق معطی وجود است و او نفس وجود اشیا است، نه معطی وجود دیگر و نه مخلوق؛ زیرا که مخلوق قابل وجود است از حق و او نفس وجود منجذب از حق است، نه قابل وجود از حق، چنانکه حضرت امام رضا^ع به عمران فرمود که: اول ما صدر نه صانع است و نه مصنوع، بل صنع است^۱؛ با استدراک به اینکه واسطه و شیء ثالثی ثابت نکردم و لمش این است که حکایت و ظل شیء و رای آن شیء نیست در وجود و از انجاشش از شیء، چیزی از او کم نمی‌شود و بر افزودن بر او چیزی بر او نمی‌افزاید، چنانکه در اظلال محسوسه به این نحو است.

پس ذات، خارجیه‌ای است حاکیه از ذات اول تعالی و ذاتی از برای او نیست و رای ظلیه و به تبعیت و حکایت احادیث و مستلزم جمیع معانی و صفات و این مقام منتهای سیر سالکین است و قصوی منزل سائرین و غایت آمال مجتهدین از انبیاء و اوصیا و اولیا و وصول هر یک به مقامی از اوست و بالتمام مقام ختمی مآب-صلوات الله و سلامه علیه و آله- است و اولادش و این مقام بالبلاغ والعمال میسر نمی‌گردد و الا بتوحید و فنای رابع که مختص پیشوایان ما است و به بлагه به این مقام متحقّق می‌شود ولايت تامه که نتیجه سیر از خلق به حق است و این مقام در نزد عرفان مسمی به مقام جمع است و در هر یک از اولیا قوتی باشد که مستور نگردد و از خلق به حق با عصمت فطریه و نفس ملکوتیه الهیه مبعوث می‌گردد از برای تشریع و تکمیل ناقصین و این مقام ثانی مسمی به جمع جمع است، چنانکه زبدة السالکین شیخ محمود در گلشن راز در وصف مولای ما فرمود:

جمال جان فزایش شمع جمع است مقام دلگشايش جمع جمع است
واز اینجا است که فرموده‌اند: أیت عند ربی بطعمني ويسقيني^۲ و لنا مع الله حالات نحن

۱. ن. ک: التوحید، ص ۴۱۷، ح ۱.

۲. المناقب، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۸۴؛ عوالی اللالی، ج ۲، ص ۲۳۳؛ بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۰۸.

فیها هو و هو فیها نحن و هو هو و نحن نحن^۱ و به حسب این مرتبه و مقام است که موصوف به یدالله و مرسوم به قدرة الله و مشهور به خالقیت ارض و سما و غیر ذلک شده‌اند و از اینجا است که فرمود استادنا و استاد البشر، العقل الحادی عشر، الحکیم الافخم والفلیسوف الأعظم ملأعلى النوری - أطال الله عمره و أدام إقباله و إفادته - :

سنی گوید از او جدا می‌باشد	غالی گوید علی خدا می‌باشد
گوید نه خدا او نه جدا می‌باشد	نوری که ورای هر دو راهی دارد

واز اینجا مشخص شده که صفت، منحصر در معنی و مفهوم نیست، بلکه امر عینی و موجود خارجی شاید که صفت باشد چون نفس رحمانی و ضربی از عقول و ملانکه عرشیه که جهت و ظهور در ایشان غالب و حیثیت اینه و امکان مختص است و جمیع صفات جلال و جمال را اول مقام مصدق حقیقی باشد و ثانی مصدق اضافی و از این جمله است مفهوم و صفت عزّت و جلال و مجد که مصدق حقیقی اینها احادیث حقیقیه است و مصدق اضافی احادیث اضافیه.

[شروع در شرح حدیث]

پس از تمهید این اصول و بعد از تشبیه این ارکان و تأسیس این بنیان، شروع در شرح حدیث شریف نموده و به قدر فهم قاصر و به مقدار قابلیت این ناقابل، در مقام توضیح و تبیین برآمده می‌گوییم:

می‌فرماید (والله و رسوله أعلم) : قسم به عزّت و عزیزی و احترام و بی‌مانندگی و نایابی مثل من، که حقیقت آن ذات احادیث حقیقیه است و یا احادیث اضافیه که حقیقت محمدیه و علویه - علیهمما و علی آلهمما الصلاة والسلام - است و قسم به جلال من، که اشاره است به صفات تنزیهیه، که تعبیر از آن به صفات جلال می‌کنند و قسم به مجد و کمال من، که اشاره به صفات ثبوته است که تعبیر از آنها به صفات جمال کرده

۱. ن. ک: الكلمات المكونة، فيض کاشانی، ص ۱۱۴؛ مصباح الهدایة، ص ۶۷؛ اللمعة البیضاء، ص ۲۸؛ مکبال المسکارم، ص ۲۹۵.

مي شود و حقيقه و مصدق هر دو احاديّت است: حقيقه و يا اضافيّه.
و قسم به حقيقة ارتفاع و استعلای من بر عرش و محلّ تسلط و فرمان من و مراد
به آن مثل سابق، احاديّت حقيقة است يا اضافيّه، نه مجرّد معنى و مفهوم مصدری
نسبی ظلّی ذهنی.

و مراد از عرش، جميع مخلوقات و مهیّات اشیا است از ذرّه إلى ذرّه؛ و يا فلك
اطلس كما هو المشهور.

قوله: **«أَقْطَعْنَ أَمْلَ كُلَّ مُؤْمَلٍ غَيْرِي بِالْيَأسِ**.

«أَقْطَعْنَ» نفس متكلّم و حده است از فعل مضارع مجرّد و يا مزيد فيه از باب تفعيل
و بناء تفعيل نه از برای تعديّه است؛ چه قطع از افعال متعدّيه بنفسها است، بلکه از
برای مبالغه و تکثیر است.

و «مؤمل» اسم فاعل مزيد فيه است به دلالت سياق و صورتش محتمل إفعال و
تفعيل است، لكنّي وجدت بناء التفعيل من الأمل دون الإفعال، كما في دعاء صلاة
الوتر بعد رفع الرأس من الركوع، في قوله^١: **فَمَا أَجَدْ لِي شَافِعًا إِلَيْكَ سَوَى مَعْرِفَتِي بِأَنَّكَ**
أقرب من رجاه الطالبون، ولجا إليه المُضطَرُونَ، وأَمْلَ مَا لَدِيهِ الراغبون.^١

و فاعل «أَقْطَعْنَ» ضميری است مستكّن در او که محلّی است به «نا» و لام در جواب
قسم و نون از برای تأکید است.

و «أَمْلَ» مفعول، و مضاف بكلّ؛ و «كُلَّ» مضاف به «مؤمل» و او مضاف به «غير» و
«غير» مضاف به يا.

و «باليأس» متعلق است به «أَقْطَعْنَ»؛ يعني قسم بما تقدّم از صفات، که هر آينه البته
قطع می کنم و می برم به نامیدی، امل و آرزوی هر کسی را که طلب کند آرزوی خود
را از غير من، يعني هرگز به مقصد و آرزوی خود نخواهد رسید؛ زیرا که مطالب و

١. مصباح المهجّد، ص ٣٨٧، ح ٢٧٩؛ مفتاح الفلاح، ص ٢٦٠؛ بحار الأنوار، ج ٩٢، ص ٢٠٣، ح ٣٧ (به نقل از
جنة الأمان)؛ مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ٤٢، ح ١٤٦٦.

غایات که آرزو و طلب نیلی به آنها می‌کنند، از وجود و موجوداتند و ایجاد هر صفت کمال و موجودات منحصر به ذات پاک صانع بی‌چون است. چنانکه سابق ذکر یافت. پس طلب از غیر حق تعالی، مثل طلب آب از سراب و دلو انداختن در چاه خالی از آب و زراعت در شوره زار است، به یقین همچو کسی ناالمید و به مطلوب نخواهد رسید، خواه از مطالب دنیا و خواه از عقیبی باشد، ولیکن در توسل به غیر ذات حق از حیثیت سبب و شرط، منع و حرجی نیست، چه از سابق، در مقدمه معلوم گردیده که اشیارا ترتیبی و نحو سببیتی نسبت به همدیگر می‌باشد، ولیکن تسبیب و سبب قرار دادن جناب اقدس الهی؛ زیرا که سبب نیز در وجود خود، در حدوث و در بقدار هر آن، محتاج به جناب اقدس الهی است.

اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها
به اندک التفاتی زنده دارد آفرینش را
بلکه تأثیر سبب و مدخلیت هر موقف علیه، در حصول موجودی و کمال
موجودی از ارزاق و غیره از مراتب سببیت و مدخلیت مسبب الأسباب و جاعل
تعالی است و در ادعیه مأثوره: اللَّهُمَّ يَا سَبِّبَ مِنْ لَا سَبِّبَ لَهُ، يَا سَبِّبَ كُلَّ ذِي سَبِّبٍ، وَيَا مَسْبَبَ
الأَسْبَابِ مِنْ غَيْرِ سَبِّبٍ^۱ إلى آخر الدعاء.

و حضرت شاه اولیا در دیوان خود می‌فرمایند:

الرِّزْقُ مَقْسُومٌ لَا يَزِيدُ وَ لَا يَنْقُصُ
بِالسعيِ وَلَكِنْ جَدًا وَ أَحْسَنُ الْطَّلْبِ^۲
چون دیوان حاضر نبود، گویا زیاده [و] نقصانی در بیت [به] هم رسید.
الحاصل، توسل به اسباب در تحصیل مستحبات از حیثیت اینکه جناب اقدس الهی
اینها را به حسب عادت، موقف علیها قرار داده، غیر مذموم، بل ممدوح و عین
توسل به مسبب الأسباب است و «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالثَّنَائِيَّاتِ».^۳

۱. المختنی من دعاء العجتی، ص ۱۱۱؛ الصباح، کفعمنی، ص ۱۷۰.

۲. این بیت در دیوان منسوب به امام علیؑ یافت نشد.

۳. تهذیب الأحكام، ج ۱، ص ۸۳، ح ۲۱۸؛ مسائل علی بن جعفر، ص ۳۴۶، ح ۸۵۲؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۴؛ أمالي شیخ طوسی، ص ۶۱۸، ح ۱۰.

و اما توسل به اینها به نحوی که اینها را مستقل بدانند و غافل از حق شوند، مذموم و همچو کسی البته مقطوع الرجا خواهد شد، الا من باب الاستدرج و مستدرج هم فی الحقيقة مقطوع الرجا است؛ چه منافع و غایبات دنیوی، مثل «لا شیء» است در مقابل غایبات آخرین به حسب جلالت و دوام او که محروم خواهد بود و «الکُلُّ امْرٌ مَأْنَوْيٌ».^۱ قوله: **ولأكْثُونَهُ ثُوبَ المَذَلَّةِ عِنْ النَّاسِ**.

«أَكْسُونَ نفس متکلم وحده است از اول و ضمیر مستکن فاعل و «هاء» مفعول اول و لام در جواب قسم و **«ثُوبَ**» مفعول ثانی مضاد به «المذلة» و «عند الناس» متعلق است به «المذلة».

و اعمال مصدر با لام هر چند ضعیف است، ولکن جائز است کما في قوله:
شديد النكارة أعدائه
يحال الفرار يراخي الأجل^۲

و مخل در فصاحت نیست و بنابر تسلیم گوییم که: بنابر ادای کلام بليغ در این مقام نیست تأمل.

و در «أَكْسُونَ» استعاره تبعیه است؛ چه کسوت در لغت، موضوع از برای پوشیدن جامه است و لازمش احاطه به بدن است و تشبيه فرمودند احاطه مذلت و مستور شدن شخص به او [را] به احاطه ثوب و لفظ موضوع از برای اول را استعمال فرمودند در ثانی، به مناسبت و مشابهت احاطه و مشتق فرمودند از او صیغه متکلم را، پس استعاره در مبدأ اصلیه است و در مشتق تبعیه و ذکر ثوب به تخیل است از برای استعاره مذکوره و اضافه ثوب به مذلت از باب اضافه مشبه به است به مشبه و معنی کلام - الله و رسوله أعلم - و هر آئینه می پوشانم آن طلب کننده آمال خود از غیر من را در نزد مردمان، جامه ذلت و لباس خواری و انفعال و شرمساری؛ زیرا که غرض طالب از مطلوب رفع نقصانی و رفع عیبی از خود و تخلیه از شینی و تخلیه به حلية

۱. همان مصادر.

۲. ن.ک: شرح الرضی علی الکافیه، ص ۴۱۰؛ شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۹۵؛ خزانة الادب، ج ۸، ص ۱۲۹.

دنیوی و یا اخروی از برای ترفع بر غیر و یا استكمال خود - فی نفسه - بود و بعد از اینکه به غایتش نرسید و به نقصان و عیب باقی ماند در عاجل و آجل، نزد خدا و خلق، خوار و منفعل خواهد ماند و اگر من باب الاستدراج رسید، در آجل در نزد خدا و اهل محشر خوار و نامعید خواهد ماند.

قوله: **ولأنحينه من قربى ، ولأبعدهنَّه من فضلي ووصلبي .**

«**أنحينَ**» نفس متکلم وحده است از فعل مضارع مزید فيه، از باب إفعال و یا تفعیل؛ و ظاهر ثانی است من النحو من الجانب.
و لام توکید قسم است و ضمیر فاعل و «هاء» مفعول «من قرب» متعلق است به «**أنحينَ**» مضاد به یای متکلم.

و **لأبعدهنَّه** عطف است بر «**أنحينَ**» و «من فضلي» متعلق به او و «وصلبي» عطف است به «فضلي»؛ یعنی و هر آيینه به کنار می اندازم او را و هر آيینه دور می کنم او را ز فضل و رحمت من و از وصل و نزدیکی من؛ زیرا که افاضه نعماء و کمالات و تقرّب و وصل آن جانب، به توجه و التفات به سوی اوست و بعد از اینکه طالب مُنْتَهٰ، منایای خود را از غیر حق خواست و خود را به تضرع به درگاه او - کما قال: **«أذْعُونِي أشْتَجِبْ لَكُمْ»**^۱، مستعد نگردانید، اعطاؤ انعام به او در غیر موقع خواهد بود و این منافی صفت حکیم و جواد است؛ چه حکمت، راست گفتار و درست کردار بودن است وجود، بخشودن به مستحق است لا **إِعْوَضِنَّ** و لا **إِغْرِضِنَّ** و همچو شخصی معاند و غیر مستحق است، پس فضلش شامل وی نخواهد بود و چون وصل حق، زمانی و مکانی نمی باشد، بل به توجه و التفات به جانب اوست و قاصر نظر به سوی غیر حق، به یقین دور از وصل و قرب حق باشد.

حضوری گر همی خواهی از او غافل مشو حافظ

[**مَتَى مَا تَلَقَّ مِنْ تَهْوَى دَعَ الدُّنْيَا وَأَهْمَلَهَا**]

قوله: أَيُؤْمِلُ غَيْرِي فِي الشَّدَائِدِ وَالشَّدَائِدَ يَبْدِي وَيَرْجُو غَيْرِي ، وَيَقْرَعُ بِالْفَكْرِ بَابَ غَيْرِي ، وَيَبْدِي مَفَاتِيحَ الْأَبْوَابِ ، وَهِيَ مُغْلَقَةٌ ، وَبَابِي مَفْتُوحٌ لَمَنْ دَعَانِي .

همزه در «أَيُؤْمِلُ» از برای استفهام انکاری است و الا حقیقت استفهام در حق من لا یعزب عن علمه مثقال ذرّة فی الأرض و لا فی السماء^۱ متصور نیست، یعنی آیا آرزو می کند؟ غیر مرادر دفع شداید و مکاره و بلایا و مطالبه دفع آنها در سوای من می کند و حال آنکه شداید و بلایا جمیعاً در دست من است: زیرا که مؤثری و فاعلی غیر از من الا به تسبیب من نیست، - چنانکه گذشت - و آیا امیدوار می شود از غیر من و می کوبد به فکر، در رحمت غیر ما و به خواطر می گذراند و اعتقاد می کند که همه مارب و مقاصدش و یا بعضی از آنها را دیگری می تواند برآورد؟! و حال آنکه در دست من است کلیدهای درهای جمیع حاجات از انعام و افضال ورفع محن و آلام و این ابواب خزانی حاجات بسته شده است به نیستی و فنای ذاتی و کلید معدومات در دست کیست که قدرت تامة عامله بر ایجاد اشیاء داشته باشد و غیر حق - سبحانه و تعالی - در سرمایه وجود خود محتاجند به او، پس سؤال و کوفتن در رحمت غیر حق تعالی، از قبیل استعاره از مستعیر و سؤال از محتاج فقیر است؛

از خلق همراهی طلبیدن چه گمرهی است خاکت به سر مگر توبه حق آشنا نیی و حاصل کلام انکاری است از حق - سبحانه تعالی - و توبیخ است مر کسی را که امیدوار و چشم داشت از غیر اوست و به صورت استفهام درآوردن، با اینکه مقصود این است که نبایست این عمل از او صادر شود، از برای بتنه بر شناعت این عمل، به حیثیتی که قابل جزم به صدور این عمل عقلانبوده و نهایت مقام جای شک و استفهام باشد؛ به علت قرائی و علامات قالعه و قاطعه رجای از غیر که فقرایند.

قوله: وَبَابِي مَفْتُوحٌ لَمَنْ دَعَانِي .

و در انعام و اعطای من گشوده و باز است از برای کسی که بخواند مرا، چنانکه

۱. اشاره دارد به آیة ۳۴ از سوره سباء: (لَا يَغْرِبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ).

فرمود: «آذُعُونَتِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»^۱. یعنی: بخوانید در انجام مطالب و برآوردن حاجات، مرا، تا جایت کنم از برای شما.

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
قوله: فمن ذَا الَّذِي أَمْلَنِي لِنَوَابِهِ فَقَطَعَهُ دُونَهَا.

یعنی: کیست آن چنان کسی که آمد به نزد من و به در خانه من آمد از برای دفع محن و صوادم و مهن واردہ بر او، پس قطع کرده باشم من او را در نزد آن بلایا و دفع بلایا از او نکرده باشم؟! و کسی نیست که به من پناه آورده باشد و من او را پناه نداده باشم، پس اگر دیده شود که کسی ملتجمی به خدای تعالی شده و جناب اقدس الهی، دفع بلاز او ننموده، جزم بایست نمود که او در دل، پناه به خدا نیاورده بود مگر به ظاهر و لسان و در حقیقت و در قلب، توجه التجایش به احدی از مخلوقین بوده است و یا اینکه در مقابل اضعاف آنچه وارد شده برو، تلافی در عاجل و یا آجل می نماید. واستفهام در این کلام، مثل سابق حقیقی نیست، بلکه انکاری است و به صورت استفهام درآورده اند از برای بینه برین که باراست گفتاری و درست کرداری و دروغ و لغو مرتكب نشدن من [را] و با احاطه علم من به هر شیء، حتی به التجای عبد و قدرت تمامه عامة من بر هر شیء و از این جمله دفع بلیة عبد است و بانبودن بخل و فتنه در من، البته نیست جای جزم به جزم نمودن ایشان، به قطع کردن من آرزوهای مردم را، چنانکه بعضی عباد جزم می کنند و متولّ به غیر من می شوند، بلکه متنها جای شک است در جزم و اعتقاد بد ایشان و قابل استفهام باشد.

قوله: وَمَنْ ذَا الَّذِي رَجَانِي لِعَظَمَتِي فَقَطَعَتْ رَجَائِهِ.

یعنی: کیست آن چنان کسی که امیدوار باشد از من و چشم به راه عنایت و فیض و انعام من داشته باشد از جهت بزرگواری من، پس ببرم آرزوی او را از من؟!
واستفهام از برای انکار است، یعنی: نیستم من قاطع امیدهای مردم و تصویر کلام

به صورت استفهام، به جهت نکته ایست که سابق ذکر کردیم.
قوله: وجعلت آمال العباد عَنِي محفوظة ، فلم يرضوا بحفظي .

يعنى: گر دانیدم آرزو هایی که بندگان من از من دارند و مطالب و مقاصدی که از من می خواهند، مظبوطه، او لا در عالم قضاء و مافق؛ و ثانیاً در لوح محفوظ، پس در الواح قدریة، چنانکه در قرآن عزیز فرمود: «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ»^۱؛ و کتاب مبین مفسر به لوح محفوظ شده، پس راضی نشدند عباد من به حفظ و ثبت من والا حفظ من از برای این بود که هر یک از آمال را در وقت حاجت و مصلحت برآورم و ایشان که به در خانه دیگری می روند، معلوم است که راضی به حفظ و ثبت من نشده اند به توهّم غفلت از من و یا بخل و فتنه و یا از توهّم عجز و ناتوانی، تعالی رَبُّنَا عَمَّا يَظُنُونَ، نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شَرِّورِ أَنفُسِنَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا وَمِنْ مَفَاسِدِ عَقَائِدِنَا.

قوله: وملأـتـ سـموـاتـيـ مـقـنـ لـمـ يـملـ مـنـ تـسـبـحـيـ .

يعنى: مملو و پر گر دانیدم آسمان های مرا از کسانی که ملاشک سماوات باشند، ملول و خسته نمی شوند از تسبيح و تمجيد من، چنان که در حق ایشان در سوره نحل فرموده: «وَلَهُ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَآبَةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ* يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مَنْ فَوْقِهِمْ وَيَقْعُلُونَ مَا يُؤْمِنُونَ»^۲.

و در سوره حم تنزيل: «فَإِنْ أَسْتَكْبِرُوا فَالَّذِينَ عَنْدَ رَبِّكَ يُسْتَحْوِنُ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لَا يَشْعُمُونَ»^۳.

ترجمه آيه اولی -الله و رسوله أعلم-: از برای خدای تعالی خضوع و سجده می کنند چیز ها که در آسمان ها اند از کواكب سیاره و ثابت و غیره و ملاشک و ایشان استکبار و تکبر نمی ورزند از ذکر خداوند تعالی و می ترسند ایشان پروردگار خود را، که کائن است فوق ایشان -مِنْ حَيْثُ الرُّتْبَةِ، لَا مِنْ حَيْثُ الْمَكَانِ- به عمل می آورند و

۲. نحل (۱۶): ۴۹ و ۵۰.

۱. انعام (۶): ۵۹.

۳. فصلت (۴۱): ۲۸.

قیام می‌نمایند به هر چه که مأمور شوند از جانب جناب اقدس الهی بدان. و ترجمة آیه ثانیه، می‌فرمایند: بعد از اینکه امر فرمود در آیه قبل، مر عباد را به سجدۀ پروردگار و اگر تکبر بورزنداز سجدۀ خداوند تعالی، پس جماعتی که در نزدیک پروردگار تواند، تسبیح و تنزیه می‌کنند از برای او در شب و روز و ایشان خسته و مانده نمی‌شوند، مثل انسان که إعیا و خستگی از آب و آتش دست می‌دهد و از برای ملائکه، که مراد از «الذینَ عِنْدَ رَبِّكُ» ایشان‌اند، خستگی و فتور نمی‌باشد؛ از جهت کمال قوت و استحکام اجسامشان.

[قوله] وأمرتُهم أَن لا يُغْلِقُوا الأَبْوَابَ يَبْيَنِي وَيَبْيَنِ عَبْدِي ، فَلَم يَثْقَوْا بِقُولِي .

یعنی: و فرمود من ملائک آسمان‌های مرا، اینکه نبتدند درهای عطايا و انعام و افضال را مابین من و عباد من، در هر وقت و هر مکان که خواهند به سیر اقدام دعواوات داخل شوند، مانعی از برایشان نباشد، پس وثوق نداشتند و اعتماد نکردند به قول من؛ و الا به در خانه دیگری نمی‌رفتند.

محفوی نماناد که حقیقت آسمان، جهت علو است که جهت لطافت وجود و نقصان مادیت و قوت و قرب حق بوده باشد و مراد از ابواب، ذوات ملائکه و اجسام لطیفه‌ای است که محل تصرف ایشان است و قرار دادن ایشان در آسمان محسوس و تعیینشان در آنجا به جهت شرافت و لطافت جسم فلکی است که محل تصرف مقرّبان درگاه اله شده است، چه نفس اشرف، مقضی جسم آطف است و از اینجا است که حوادث عالم عناصر، از عطايا و نعم و بلايا و نقم و مهن و فتن را مستند به اجسام فلکیه می‌کنند، چه در مقدمه مذکور گردیده که با اعتقاد ما به انحصار تأثیرات در جانب اقدس الهی، اشیا در تأثیر و انجاد و در قبول فیض و استفاضه مترتب‌اند؛ چون عقول و سایط استفاضه انفس ملکوتیه‌اند از اول تعالی و همچنین انفس ملکوتیه باجسامها اللطیفة الشریفة، و سایط استفاضه مادونند از أنفس و اجسام و عالم عنصر و غیرها. قوله: ألم يعلم [أن] من طرقته نائية من نوائي أنه لا يملك كشفها أحدٌ غيري إلا من بعد إذني . حرف استفهام در «أَلَمْ يَعْلَمْ» مثل سابق، مستعمل در انکار است.

می فرمایند: آیا ندانسته است کسی که رسیده و وارد شده او را بلهای از بلایای نازله از جانب من، به درستی و راستی که شأن چنین است که قادر و مسلط بر دفع و ازاله آن حادثه، احدی غیر از من نیست مگر بعد از اذن من؟!

حاصل: جای آن نیست که جزم کرده شود به ندانستن آن کس مذکور، از جهت وجود دلایل و شواهد مفیده، قطع از برای هر کس که کاشف الضرر، کسی غیر از جانب اقدس الهی نمی تواند بود.

وقوله: ^۱ما لی أراه لاهیا عنی أعطيته بجودی مالم يسألني، ثم انتزعته عنه، فلم يسألني رد، وسائل غیری.

می فرمایند: چه چیز است مرا و چه باعث مرا، که می بینم عبد مرا، معرض و روگردان از من و می بخشم او را به سبب جود و جوادیت من، چیزی را که بنده من درخواست نکرده از من، پس وامی گیرم آن چیز را از آن بنده، پس سؤال نمی کنند مرا که به او پس دهم و سؤال ردا او از غیر من می کنند.

و حاصل کلام تعجبی است از جانب اقدس الهی از حال بنده، که او را به این صفت و حال می بیند و به حسب ظاهر، سؤال از سبب و باعث این رویه مذکوره است و سبب - فی الواقع - جود جانب اقدس الهی و غفلت و خباثت عبد است و این معلوم وی است، ولی منظور، نفی و انکار عبد است که جای دیدن او به این صفت نیست. قوله: أَفِيرَانِي أَبْدُءُ بِالْعَطَاءِ قَبْلَ الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ أَسْأَلُ فَلَا أَجِيبُ سَائِلَيْ.

می فرمایند: آیا می بیند بنده من مرآ که ابتدا کنم به بخاشایش، پیش از درخواستن کردن از من، پس آنکه درخواست کرده شوم و از من بخواهد، اجابت نکنم سائل مرا و مضایقه کنم.

واستفهام در اینجا نیز بر وجه انکار است، یعنی: نیست چنین و تصویر به صورت استفهام از برای اشاره به نظری نکته سابقه است.

قوله: أَبْخِيلُ أَنَا فَيَبْخَلُنِي عَبْدِي ، أَوْلِيْسُ الْجَوْدُ وَالْكَرْمُ لِي ، أَوْلِيْسُ الْعَفْوُ وَالرَّحْمَةُ بِسِيدِي ، أَوْلِيْسُ أَنَا مَحْلُ الْآمَالِ ، فَمَنْ يَقْطُعُهَا دُونِي؟!

می فرمایند: آیا بخیل من در عطا، که بخل می ورزد مرا عبد من در سؤال حواچ خود را از من و بخل در سؤال و عدم سؤال از من مسبب از سوء اعتقاد بخل است در من و نیست همچنین که او اعتقاد کرده و آیا نیست بخشش و عطا از برای من و صفت و حال من و آیا نیستم من جواد و کریم؟!

یعنی از عدم سؤال معلوم می شود که مرا، کریم و جواد نمی داند، نیست چنین که او اعتقاد کرده است. آیا نیست درگذشت از تقصیر و آمرزش و عطا در ید قدرت من، که بنده من، سؤال از گذشت تقصیر و طلب مغفرت سیئات عمل خود از من نمی کند؟! چنین است که بنده من اعتقاد کرده و توهمنموده؟!

و آیا نیستم من تنها و بی شریک در محل توجه و عرض آمال و آرزوها بودن، چنانکه عبد من توهمنموده و الا عرض آرزوها بر من می نمود و قطع سؤال از من نمی کرد و بد اعتقادی است که کرده، البته بی شریکم در انجام مقاصد و محل امیدها بودن، پس کیست که قطع می کند آرزوها را از نزد من و به نزد که می رود؟! و قطع آرزو از نزد من یا به آرزو نکردن است و این از برای بنده اجوف سراپا احتیاج، ممکن نه و یا به توجیه آمال است به جانب دیگری و کیست در دار وجود، که مؤثر تواند بود غیر از من؟! والله هو الغني و أنتم الفقراء.

قوله: أَفْلَا يَخْشَى الْمُؤْمَلُونَ أَنْ يُؤْمَلُوا غَيْرِي؟!

می فرمایند: آیا پس نمی ترسند امیدواران قضای حواچ در امیدوار شدن از غیر من، از اینکه نامیم شوند و در هاویه و بال و نکال افتاده، مقطوع الآمال حاضر و ملوم گرددن؟!

قوله: فلو أَنَّ أَهْلَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ^۱ أَمْلَوْا جَمِيعًا ، ثُمَّ أَعْطَيْتُ كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمْ مِّثْلَ أَمْل

۱. مصدر: «أهل سماواتي وأهل أرضي».

الجمعیع ما انتقص من ملکی مثل عضو ذرّة.

می فرمایند: پس اگر اهل و اشخاص آسمانها و اهل زمین آرزو کنند و بخواهند جمیع ایشان حوانج خودشان را، پس بیخشم به هر یکشان مثل آنچه طلب کرده‌اند مجموع ایشان، کم نخواهد شد از مملکت من مثل مقدار عضو ذرّه‌ای از ذرّات. و چگونه کم می‌شود به بذل و بخشش ملکی و حال آنکه من قیم و نگهبان و آفریننده او باشم؟! و از اینجا است که در ادعیه مأثوره مذکور است: یامن لا بزیده کثرة العطاء إلا كرماً وجوداً.

و سر این را از ما تقدّم استنباط می‌توان نمود؛ چه مذکور شده که او در غایت بساطت و صرافت سذاجت، دارای هر کمال متصوّر و ملحوظ و واجد هر اثر و وجود است - علی نهج أعلى وأشرف - و فعل شيء، عکس آن شيء است و از کثرت عکس‌ها، نقصانی در عاکس لازم نمی‌آید، چنانکه اگر بتوان مرایای غیر متناهیه را در مقابل شخصی نگهداشت، در همه اینها از او عکسی ظاهر می‌شود بدون اینکه چیزی از او بکاهد و اظهار عکس در همه مرایا، مثل اظهار عکس در یکی از اینها است^۱ و جمیع این عکس‌هارا اگر بر شخص بیفزاییم، چیزی بر جسمش نمی‌افزاید، نه طولاً و نه عرضاً و نه عمقاً، ولا سواداً ولا بیاضاً.

و بالجملة زیادتی در عاکس نخواهد شد نه در جوهر و نه در عرض و آفرینش و اعطای وجود از حضرت، بی چون بر اشیا بدین منوال است؛ خدای تعالی را هر چند مثل نیست، اما مثال هست^۲ و استفهام در همه این عبارات انکاری است به نکته‌ای که گذشته است.

۱. الكافي، ج ۳، ص ۳۲۸، ح ۲۵؛ مصباح المهجّد، ص ۱۱۲ و ص ۵۷۷؛ فلاح السائل، ص ۲۵۶؛ مفتاح الفلاح، ص ۲۶۷.

۲. در حاشیة نسخه:

صد هزار آیینه دارد دلبر مه روی من روبه هر آیینه کار و جان در او آید پدید

۳. در حاشیة نسخه: «فَلَا تُخْبِرُ بِأَنَّكَ لَمْ تَأْتِيَ» و «لَا تُمْتَلِّ أَلْأَغْنَى». [تحل (۱۶) : ۶۰ و ۷۴]

قوله: **فِيَا بُؤْسًا لِّلْقَانِطِينَ، وَيَا بُؤْسًا لِّمَنْ عَصَانِي وَلَمْ يَرَقِبْنِي!**

می فرمایند: پس بدا حال مر بندگانی که ناامیدند از رحمت من و بدا حال بندگانی که معصیت و نافرمانی امر من می کنند و مراقبه من به عمل نمی آورند و متذکر من نیستند و غافل از من اند؛ زیرا که عدم مراقبت حق و غفلت از او منشأ نافرمانی و طغيان است.^۱

۱. در پایان به خط مغایر با متن آمده است:

قد اتفق الشروع في هذه الترجمة وختمها في بلدة رشت الجيلان في المدرسة المخربة المدعورة بمدرسة آقا ابو الفتوح ... هناك في زمانه منه عفى عنه.

شرح حدیث «نیة المؤمن خیر من عمله»

سلیمان بن عبدالله ماحوزی بحرانی

(د ۱۱۲۱ق)

تحقيق

محمدحسین درایتی

مؤلف

سلیمان بن عبدالله بن علی ماحوزی سیراوی بحرانی، فقیه و محدث سده‌های یازدهم و دوازدهم، در بسیاری از علوم سرآمد بوده است.

وی در نیمة رمضان ۱۰۷۵ق در دونج از حوالی ماحوز، در جزیره اوال بحرین به دنیا آمد. در هفت سالگی قرآن کریم را حفظ کرده است و در ده سالگی به آموختن علوم دینی مشغول شد. در بحرین دوران تحصیل را گذرانده و به زودی پیشرفت علمی کرد و در فقه صاحب نظر گردید.^۱

شیخ عبدالله بن صالح سماهیجی بحرانی (د ۱۱۳۵ق) شیخ سلیمان بحرانی را در هوش و دقت و سرعت در جواب گویی و مناظره و بیان رساستوده و وی را معتمد در نقل حدیث خوانده است.^۲

وی بعد از درگذشت سید هاشم کتکانی (د ۱۱۰۷ یا ۱۱۰۹ق) زعامت دینی پیدا کرد و سال‌ها به تدریس و افاده مشغول بود. چنانکه صاحب حدائق نقل کرده است هر روز در خانه‌اش محفل درس برقرار بود و روزهای جمعه بعد از نماز در مسجد، صحیفة سجادیه را تدریس می‌کرد.

همو می‌گوید:

اگر چه شیخ سلیمان بحرانی به مسک اصولی بود ولی در اواخر عمر بیشتر به

۱. طبقات اعلام الشیعه، (قرن ۱۲ق)، ص ۳۲۲. ۲. همان.

اخباری گرایی روی آورد.^۱

بحرانی در ۱۷ ربیع‌الثانی ۱۱۲۱ق در سن چهل و پنج سالگی در گذشت و در زادگاه خود - دونج - در آرامگاه ابن میثم بحرانی، به خاک سپرده شد.^۲
کسانی که ماحوزی از آنها استفاده علمی کرده است و یا از ایشان اجازه دارد، عبارت‌اند از:

اساتید و مشايخ

۱. احمد بن محمد بن یوسف بن صالح بحرانی
۲. جعفر بن علی بن سلیمان قدومی
۳. سلیمان بن علی بن راشد بحرانی
۴. صالح بن عبد‌الکریم کتکانی بحرانی
۵. محمد بن ماجد بن مسعود مسعودی
۶. محمد باقر بن محمد تقی مجلسی
۷. سید هاشم بن سلیمان بن اسماعیل کتکانی بحرانی^۳

شاکردان

۱. عبدالله بن صالح سماهیجی
۲. احمد بن ابراهیم بحرانی (پدر صاحب حدائق)
۳. احمد بن عبدالله بلادی
۴. عبدالله بن علی بلادی
۵. سید علی بن ابراهیم بن ابی شبانه موسوی منوی
۶. حسن بن عبدالله بلادی

۱. لؤلؤة البحرين، ص ۱۰.

۲. همان، ص ۷-۸.

۳. لؤلؤة البحرين، ص ۱۰.

۴. معراج أهل الکمال، ص ۳۴.

٧. علی بن عبد الصمد مقتضاعی
٨. محمد بن یوسف کنبار نعیمی
٩. یوسف بن علی بن فرج منوی^١

آثار و تألیفات

شیخ سلیمان بحرانی، دارای تألیفات و آثار زیادی در اخلاق، عرفان، فقه، اصول، تاریخ، رجال، حدیث، فلسفه، منطق، کلام و ادبیات است.

محقق ارجمند آقای سید مهدی رجایی، فهرست آثار او را، به بیش از صد عنوان رسانده است.^٢

آثار و تألیفات حدیثی

بحرانی مانند بسیاری از دانشمندان هم عصر خود، توجه و عنایت زیادی به اخبار نشان داده است و در این حوزه دارای تألیفات فراوانی است. فهرستی از این آثار برای آنچه آقای رجایی آورده است، عبارت اند از:

١. بلغة المحدثين
٢. تعلیقة التلخیص
٣. تعلیقة خلاصة الأقوال في معرفة الرجال
٤. حاشية رجال ابن داود
٥. حواشی و جیزة المجلس في الرجال
٦. رسالة أحوال أجياله الأصحاب
٧. رسالة جواهر البحرين
٨. رسالة السلامة البهية في الترجمة الميسنة
٩. رسالة فهرست آل بابویه وأحوالهم

٢. معراج أهل الكمال، ص ٣٦ - ٤٠.

١. همان، ص ٣٥.

۱۰. رسالة فهرست علماء البحرين
 ۱۱. رسالة في محمد بن اسماعيل
 ۱۲. رسالة في الشيخ محمد بن علي بن الحسين بن بابويه الصدوق القمي
 ۱۳. رسالة في محمد بن علي بن ماجيلويه
 ۱۴. معراج أهل الكمال إلى معرفة أحوال الرجال
 ۱۵. حاشية التهذيب
 ۱۶. حواشى الإستبصار
 ۱۷. رسالة الإستخارات
 ۱۸. رسالة شرح خطبة الإستسقاء
 ۱۹. رسالة شرح حديث «نية المؤمن خير من عمله» (رسالة حاضر)
 ۲۰. فلق الإصلاح (الصباح) في شرح مفتاح الفلاح
 ۲۱. مدارج اليقين في شرح الأربعين^۱
- غیر از آنچه آقای رجایی آورده‌اند چند عنوان دیگر نیز در فهرست نامه‌های نسخه‌های خطی به چشم می‌خورد که به این شرح است:
۲۲. اجوبة المسائل (الأولى)

یکی از اساتید مؤلف در کتاب خود روایاتی را آورده بوده که ظاهراً به آنها اشکال و ایراداتی وارد بوده و ماحوزی در این رساله در مقام پاسخ‌گویی به آن ایرادات است.^۲

۲۳. اجوبة المسائل (الثانية)
- پاسخ مؤلف به پرسش‌های حدیثی است، که از سوی افراد به او رسیده است.^۳

۱. معراج أهل الكمال، ص ۲۷.

۲. فهرستگان نسخه‌های خطی حدیث و علوم حدیث شیعه، ج ۲، ص ۲۳، به نقل از فهرست نسخه‌های خطی مرکز احیاء میراث اسلامی، بخش مخطوط.

۳. همان.

۲۴. جوامع الكلم

روایاتی در موضوع توحید و صفات الهی، نبوت، امامت و معاد است که با حذف سند آنها در این کتاب گردآوری شده است. نسخه موجود از این کتاب فقط بخش اول را که روایات توحید است، در بردارد.

این نسخه در ضمن مجموعه‌ای ارزشمند از آثار ماحوزی در مرکز احیاء میراث اسلامی نگهداری می‌شود.^۱

۲۵. جواهر المقوّد فی شرح حدیث الرکود

شرح روایتی است که شیخ صدوق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در چگونگی حرکت آفتاب یارکود آن نقل کرده است. ماحوزی ابتدا به سند روایت می‌پردازد و طریق صدوق به محمد به مسلم^۲ را بر خلاف آنچه مشهور به ضعف است، تقویت می‌کند و سپس با استفاده از مبانی و مباحث هیأت و نجوم به شرح این روایت می‌پردازد.

این رساله در روز جمعه ۲۴ محرم ۱۱۰۰ ق به پایان رسیده است. نسخه‌ای از این اثر در ضمن مجموعه‌ای که پیش‌تر ذکر شد در مرکز احیاء نگهداری می‌شود.^۳

۲۶. شرح حدیث «فضلت علی آدم بخلص لئین»

این رساله شرح کوتاهی بر روایتی از پیامبر اکرم علیه السلام در بیان برتری آن حضرت نسبت به آدم است.^۴

۲۷. العجالۃ فی شرح حدیث ابوالبید مخزومی

شرحی بر حدیث ابوالبید مخزومی از حضرت امام باقر علیه السلام در تأویل حروف

۱. فهرست مرکز احیاء میراث اسلامی، ج ۱، ص ۲۸۲.

۲. من لا يحضره القيد، ج ۴، ص ۴۲۴.

۳. فهرست مرکز احیاء میراث اسلامی، ج ۱، ص ۲۷۳.

۴. فهرست مرکز احیاء میراث اسلامی، ج ۱، ص ۲۷۳.

مقاطعه قرآن است. این رساله به درخواست محمد سلطان - حاکم وقت بحرین - نگاشته شده است.^۱

دست نوشته‌ای از این رساله در مجموعه طباطبایی کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است.^۲

۲۸. الفوائد التجفيفية

موضوع این کتاب را آقای رجایی مباحث متعدد و مختلف ذکر کرده‌اند ولی از گزارش فهرست‌نگار کتابخانه آستان قدس رضوی که نسخه‌ای از آن را معرفی کرده است بر می‌آید که موضوع کتاب یا بیشتر بحث آن، شرح و توضیح روایات باشد. مؤلف در این رساله، نوزده وجه برای حدیث «نیة المؤمن خیر من عمله» ذکر می‌کند و با افروzen اقوال و احادیث و همچنین آثاری از دانشمندان بزرگ، مجموعه‌ای گرد آورده است.

ممکن است بخشی از این کتاب همان شرح حدیث نیة المؤمن باشد که قبلاً معرفی شد.^۳

۲۹. نتيجة النظر و يتيمة بحر السفر

شرح کوتاهی است بر حدیث نبوی «من صام رمضان واتبعه بست من شوال...» که در هشتم ذی الحجه ۱۱۰۰ق در کازرون تدوین شده است.

نسخه‌ای از این رساله در مجموعه مرکز احیاء میراث اسلامی نگهداری شود.^۴

۳۰. اجازات

برخی از کسانی که از ماحوزی اجازه نقل روایت دریافت نموده‌اند عبارت‌اند از:
الف. سید محمد حسین بن محمد صالح خاتون آبادی^۵

۱. الدریعة، ج ۱۵، ص ۲۲۱. ۲. فهرست مجلس، ج ۲۳، ص ۵۹۳.

۳. الدریعة، ج ۱۶، ص ۳۶۱؛ فهرست آستان قدس، ج ۱۴، ص ۳۸۹.

۴. فهرست مرکز احیاء میراث اسلامی، ج ۱، ص ۲۷۹.

۵. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی، ج ۱۶، ص ۶۳.

ب. شیخ احمد بن ابراهیم درازی بحرانی (پدر صاحب حدائق)^۱

ج. شیخ عبدالله بن صالح سماهی‌جی^۲

د. شیخ علی بن محمد بحرانی^۳

هشیخ محمد رفیع بیرمی لاری.^۴

رساله حاضر

شیخ بهایی در الاربعین نه و جه برای حدیث «نیة المؤمن خیر من عمله» آورده است. در نوشتار حاضر شیخ سلیمان ماحوزی بحرانی ضمن بیان آرای شیخ بهایی، پائزده وجه برای حدیث، ذکر و نقل می‌کند. ماحوزی همچنین در اثر دیگر خود به نام الفوائد النجفیة تعداد این وجوده را به نوزده احتمال می‌رساند.^۵

او در رساله‌ای که ارائه می‌گردد، برای هر وجهی، اشکالات و ایراداتی بیان می‌کند و در نهایت معنای پائزدهم را می‌پسندد.

این رساله براساس دست نوشته موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تصحیح شده است.

این نسخه رساله دوم مجموعه‌ای به خط نسخ محمد علی بن محمد شریف بن محمد شفیع نوایی است.^۶

مهدی سلیمانی آشتیانی

۱. الدریعة، ج ۱، ص ۱۹۷؛ فهرست کتابخانه فاضل خونساری، ج ۱، ص ۱۶۲.

۲. الدریعة، ج ۱، ص ۱۹۷؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی، ج ۱۷، ص ۲۷.

۳. الدریعة، ج ۵، ص ۱۹۷.

۴. همان.

۵. الدریعة، ج ۱۶، ص ۳۶۱؛ فهرست آستان قدس، ج ۱۴، ص ۳۸۹.

۶. فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۹، ص ۸۹۱، ش ۲۲۱۵/۲.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَسْأَلَةٌ بَوْلِيَّةٌ مُخَاتِّفَةٌ فَالْعَاتَةُ عَنِ النَّبِيِّ أَنَّهُ قَالَ
بِنَيْمَةُ الْمُؤْمِنِ يُجْزِي حَلَمَهُ وَمُؤْكِثَةُ الْإِسْلَامِ الْكُلُّ
بَا سَنَادِهِ عَنْ سَعْيَانَ بْنِ عَيْنَهِ عَنِ الْأَمَارِ لِيُعَذَّبَ
جَعْفَرُ بْنُ عَمَادَ الْمَاتِدِ هَذِهِ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ ذِلْكُهُ
أَكْبَرُ أَحْسَنُ عَلَاهُ فَآتَى لِبْسَهُ أَكْنَمَهُ عَلَوْهُ فَكَانَ أَكْبَرُ
عَلَوْهُ أَنَّهَا الْعَصَابَةُ خَشِيَّةُ اللَّهِ وَالنَّبِيِّ الْعَاتَقَةُ
ثُمَّ قَالَ الْعَالِمُ الْخَالِصُ الَّذِي لَا نَيْدَانَ يَنْهَا حُكْمُ
عَلَيْهِ إِحْدَى لِلَّهِ تَعَالَى النَّيَّةُ أَفْضَلُ مِنَ الْعَرْقِ
فَيَلْفِذُ ذَلِكَ وَجْهَهُ الْأَوْلَى أَنَّ الْمَوَادِنَ الْمُؤْمِنِ
أَغْنَادَهُ الْحَقُوقُ لَأَدِيبٍ أَنْهُ خَيْرُ مِنْ أَعْمَالِهِ الْأَنْتَرَةُ
الْخَلُودُ فِي الْجَنَّةِ وَعَدَمُهُ يَوْجِبُ الْخَلُوقَ فِي الدُّنْيَا
مُخْلِعًا عَلَى الْعَقْلِ وَبَعْدَنَا يَنْفُلُ الْأَشْكَالُ فَقُولَعَدَ
نَيَّةُ الْكَافِرِ شَرِّمَ عَلَمَ أَنَّهَا نَيَّةُ الْمَوَادِنَ الْنَّتِيَّةِ
بِدُونِ الْعَمَلِ خَيْرُ الْعَلَيِّدُونَ النَّيَّةُ فَرَبِّيَّتْ
الْعَمَلُ بِدُوكِ الْنَّيَّةِ لِأَحْيِيَ فِيهِ إِصْلَالَ وَحْشَيَّتِهِ
الْعَصِيلُ تَقْتَلُ الْمَسَاكَةَ وَلَوْفَ الْجَمْلَهُ أَنَّهُ
يَكُنَّ الْجَوَابُ عَنْهُ مَلَحْقَتَهُ بِنَمْ الْأَمَّةِ وَفَائِلُ
الْأَقْمَةِ الرُّضِيُّ الْأَسْتَرايِيُّ عَطَرُ اللَّهِ مَرْقَنْ فَيُشَرِّعُ

الـ آتـيـة اـشـقـ عـرـقـلـ بـكـثـرـ فـنـكـوـ اـفـضـلـ مـنـهـ
فـنـبـيـتـ لـكـ اـنـ قـلـ وـمـ اـفـضـلـ الـأـعـمـاـلـ الـحـمـرـ
عـنـهـ فـنـدـنـوـلـهـ صـنـيـتـ الـمـئـنـ خـيـرـ مـنـ عـمـلـهـ
بـلـهـ كـمـ لـمـ كـدـ الـقـرـيـلـ وـهـذـاـ لـجـهـ قـرـبـهـ
مـنـ الـوـجـهـ الـثـانـىـ عـشـرـ وـانـ كـابـيـنـ مـاـ تـقـايـىـ
لـاـ يـخـوـلـ الـمـتـائـمـ قـلـيـكـ هـذـاـ آـجـوـمـاـجـوـ
بـالـقـلـمـ فـنـجـمـ جـدـاـ لـدـ سـجـانـهـ عـلـيـ قـمـيـتـهـ

وـاسـهـيـلـ مـلـقـةـ وـالـقـلـقـ

عـلـ مـعـدـ وـالـهـ

الـظـاهـرـ

بـلـدـارـ بـنـ

عـتـ النـفـهـ التـالـيـنـ اـحـقـ الـغـادـ سـلـيـنـ بـنـ عـبـدـ

الـمـاغـرـيـ

سـعـ حـدـيـثـ نـيـةـ الـمـوسـ

عـزـيزـ عـلـيـ عـلـمـ

كـتـبـةـ مـحـمـدـ عـلـيـ بـنـ أـحـمـدـ شـرـيفـ بـنـ شـهـيدـ

سـفـيـحـ عـنـ

عـزـيـزـ بـنـ عـزـيـزـ

وـأـنـ

ـ

شرح حديث «نية المؤمن خير من عمله»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مسألة: روى الخاصة والعامة عن النبي ﷺ أنه قال: «نية المؤمن خير من عمله»^١. وروى ثقة الإسلام في الكافي بإسناده عن سفيان بن عيينة عن الإمام أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع في قول الله عز وجل: «لَيَتَّلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَخْسَنُ عَمَلاً»^٢ قال: «ليس يعني أكثركم عملاً ولكن أصوبكم عملاً، وإنما الإصابة خشية الله والنية الصادقة». ثم قال: «العمل الخالص الذي لا ت يريد أن يمدحك عليه أحد إلا الله تعالى، والنية أفضل من العمل»^٣.

وقد قيل^٤ في ذلك وجوه:

الأول: أن المراد نية المؤمن اعتقاده الحق، ولا ريب أنه خير من أعماله؛ إذ ثمرته الخلود في الجنة، وعدمه يوجب الخلود في النار، بخلاف العمل، وبهذا يزول

١. رواه في الشيعة: الكليني في الكافي، ج ٢، ص ٨٤، باب النيمة، ح ٢؛ والصدوق في علل الشرائع، ص ٥٢٤، باب ٣٠١، ح ١؛ وابن شهر آشوب في مناقب آل أبي طالب، ح ٤، ص ٤٦٦، والطبرسي في مشكاة الأنوار، ص ٢٥٧؛ وابن فهد الحلي في عدة الداعي، ص ٢١ و قال الشيخ الحر العاملي في الفصول المهمة، ج ١، ص ٦٥٨ بعد ذكر الحديث: «والآحاديث في ذلك متواترة».

٢. من العامة: الطبراني في المعجم الكبير، ج ٦، ص ١٨٥؛ والسيوطى في الجامع الصغير، ج ٢، ص ٧٨؛ ح ٩٢٩٥ و ٩٢٩٦؛ والمعتقى الهذى في كنز العمال، ج ٣، ص ٣١٩، ح ٧٢٣٦ و ٧٢٣٧؛ والهيثمى في مجمع الزوائد، ج ١، ص ٦١؛ والعبار كفوري في تحفة الأحوذى، ج ٥، ص ٢٣٥، وغيرهم.

٣. الكافي، ج ٢، ص ١٦، باب الإخلاص، ح ٤.

٤. قال به الشيخ الهانى في أربعينه، ص ٤٥١، ذيل الحديث ٣٧، وانظر شرح المازندرانى، ج ٨، ص ٢٦٦، و بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ١٨٩، ذيل ح ٢. والمحدث البحارانى في الدرة التجفيفية، ج ٣، ص ١١٣ فما بعده.

الإشكال في قوله عليه السلام: «ونية الكافر شرٌّ من عمله».

الثاني: أن المراد أن النية بدون العمل خيرٌ من العمل بدون النية.

و ردًّا بأن العمل بدون النية لا خير فيه أصلاً، وحقيقة التفضيل تقتضي المشاركة ولو في الجملة.

أقول: يمكن الجواب عنه بما حققه نجم الأئمة وفاضل الأئمة الرضي الأسترآبادي - عطر الله مرقده - في شرح الكافية، وهو أن حقيقة التفضيل تقتضي المشاركة قطعاً، إلا أنها قد تكون بحقيقة، كما في «زيد أفضل من عمرو» وقد تكون تقديرية، كقول علي عليه السلام: «لأن أصوم يوماً من شعبان أحبُّ إلى من أن أفتر يوماً من رمضان»^١ لأنَّ إفطار يوم الشك الذي يمكن أن يكون من رمضان محبوبٌ عند المحالف، فقد رأى محبوباً إلى نفسه أيضاً، ثم فضل صوم شعبان عليه، فكانه قال: هب أنه محبوب عندي أليس صوم يوم من شعبان أحبَّ منه.^٢

ولايختفي أنَّ ما نحن فيه من هذا القبيل، فكانه عليه السلام قال: هب أنَّ العمل المجرد عن نية الإخلاص المشوب بالأغراض الفاسدة لو سلم خيريته - كما هو اعتقاد المغوروين المخدوعين الذين خدعهم الشيطان، فأقحمهم مزالق الشرك الخفي، وخيَّل لهم أنَّهم على الصواب وأنَّهم مخلصون - أليس النية الخالصة المخلصة المجردة من كدورات العجب والرياء وغيرهما من الضمائم الرديئة خيراً من ذلك العمل؟

على أنه يمكن توجيه كلام هذا القائل بما هو أدق وألطف كما سببه عليه.

الثالث: أنَّ المؤمن ينوي خيراتٍ كثيرةً لا يساعدُه الزمان على عملها، فكان الثواب المترتب على نياته أكثر من الثواب المترتب على أعماله، وهذا الوجه منقول عن أبي بكر بن دريد اللغوي عليه السلام.^٣

١. رواه الصدوق في الفقيه، ج ٢، ص ٣٤٩، ح ٧٩؛ وفضائل الأشهر الثلاثة، ص ٤٥، ح ٦٣؛ والدارقطني في سننه، ج ٢، ص ١٤٩، ح ١٤٨٥.

٢. شرح الرضي على الكافية، ج ٣، ص ٤٥٤.

٣. حكاَه عن الشهيد الأول في القواعد والقوانين، ج ١، ص ١١٣، الفائدة ٢٢؛ والشيخ البهائي في أربعينه، ص ٤٥١، ذيل الحديث ٣٧؛ وانظر المحتوى لابن دريد، ص ٢٣.

أقول: ويفيد هذا الوجه ما رواه ثقة الإسلام في الكافي في الصحيح عن هشام بن سالم، عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليهما السلام قال: «إنَّ العبد المؤمن الفقير ليقول: يارب ارزقني حتى أفعل كذا وكذا من البر ووجوه الخير، فإذا علم الله عزَّ وجلَّ ذلك منه بصدق نية، كتب له من الأجر فعل ما يكتب له لو عمله، إنَّ الله واسعٌ كريم». ^١
وهذا الخبر كما ترى بذلك، على أنَّ الثواب المترتب على هذه النيات يساوي الثواب المترتب على أعمالها.

الرابع: أنَّ طبيعة النية خيرٌ من طبيعة العمل؛ لأنَّه لا يترتب عليها عقاب أصلًا، بل إنَّ كانت خيراً يثبت عليها، وإنْ كانت شرًّاً كان وجودها كعدمها؛ بخلاف العلم، فإنَّ من يعمل مثقال ذرة خيراً يره، ومن يعمل مثقال ذرة شرًّاً يره. ^٢
وهذا الوجه نقله شيخنا البهائي - عطر الله مرقده - في حاشية كتاب الأربعين عن والده العلامة الحسين بن عبد الصمد الحارثي. ^٣

الخامس: أنَّ النية من أعمال القلب، وهو أفضل من الجوارح، فعملة أفضل من عملها، لا ترى إلى قوله تعالى: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» ^٤، جعل سبحانه الصلاة وسيلة إلى الذكر، والمقصد أشرف من الوسيلة، وأعمال القلب مستورَة عن الخلق لا يتطرق إليها الرياء ونحوه، بخلاف أعمال الجوارح؛ قاله بعض المتأخرين. ^٥

وأورده شيخنا البهائي في شرح الحديث السابع والثلاثين من كتاب الأربعين ولم يحكه عن أحد، لكنَّي رأيت في بعض مباحث إحياء علوم الدين ما تقرب من ذلك. ^٦
وفيه نظر؛ لأنَّه إنْ أراد أنَّ النية الخالصة لا يتطرق إليها الرياء فهو عين المدعى، وإنَّه فلا أعرف له وجه صحة. والوجه الأول [احتمال] محض فتدبر.

١. الكافي، ج ٢، ص ٨٥، باب النية، ح ٢. ٢. اقتباس من الآية ٧-٨ من سورة الزمر (٩٩).

٣. أورده الشيخ البهائي في الأربعين، ص ٤٥١، ذيل الحديث ٣٧، ولم يحكه عن أحد.

٤. طه (٢٠): ١٤.

٥. انظر مجمع البحرين، ج ٣، ص ١٤١٠، (فكرة)؛ ومرآة العقول، ج ٨، ص ٩٤.

٦. الأربعون، ص ٤٥١، ذيل الحديث ٣٧.

٧. إحياء علوم الدين، ج ٤، ص ٣٦٦، بيان سرّ قوله عليهما السلام: «نية المؤمن خير من عمله».

السادس: أن المراد أن نية بعض الأعمال الشاقة كالحجّ والجهاد خيرٌ من بعض الأعمال الخفيفة، كتلاوة آية، والصدقة بدرهم مثلاً.

وهذا الوجه مذكور في كلام بعض أصحابنا وفي أربعين شيخنا البهائي قدس الله روحه.^١

ولا يخفى ضعفه.

السابع: أن لفظة «خير» ليست باسم تفضيل، بل المراد أن نية المؤمن عمل خير من [جملة] أعماله، و«من» تبعيضية.

ونقل هذا عن السيد المرتضى.^٢

وبه يندفع التنافي بين هذا الحديث وبين ما يروى عنه^٣ من قوله: «أفضل الأعمال أحمرها». ويزول الإشكال المشهور في قوله^٤: «نية الكافر شرٌ من عمله». فإن لفظة «شر» كلفظة «خير» في عدم إرادة التفضيل.

وأنت خبير بأنه لا يجري في الخبر الذي نقلناه من الكافي، وينبو عنه الطبع السليم و[ينفر] منه الذوق المستقيم.

الثامن: أن المراد بالنية تأثير القلب عند العمل، وانقياده إلى الطاعة، وإقباله على الآخرة، وانصرافه عن الدنيا، وذلك يشتَد بشغل الجوارح في الطاعات، وكفها عن المعاصي، فإنَّ بين الجوارح والقلب علاقة شديدة يتأثر كلُّ منها بالآخر، كما إذا حصل للأعضاء [المُؤلم] أثره إلى القلب فاضطرب، وإذا تألم القلب بخوف مثلاً سرى أثره إلى الجوارح فارتعدت، فالقلب هو الأمير المتبع، والجوارح كالرعايا والأتباع.

١. الأربعون، ص ٤٥٢، ذيل الحديث ٣٧.

٢. حكايه عنه العلامة المجلسي في مرآة المقول، ج ٨، ص ٩٤. وهو في غُرر الفوائد ودُرر القلائد (أعمالى المرتضى)، ج ٢، ص ٢٦٨؛ وانظر رسائل الشريف المرتضى (المجموعة الثالثة)، ص ٢٣٦ - ٢٣٨.

٣. الحيل المتبين، ص ٤٥؛ مفتاح الفلاح، ص ٤٥؛ العقد الحسيني لوالد الشيخ البهائي، ص ٢٨؛ النهاية، ج ١، ص ٤٤٠. (أحمد)، بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ١٩١.

والمقصود من أعمالها حصول ثمرة للقلب.

ولا تظن أن في موضع الجبهة على الأرض عرضاً من حيث إنَّه جمع بين الجبهة والأرض، بل من حيث إنَّه بحكم العادة يؤكّد صفة التواضع، فإنَّ من يجد في نفسه مواضعاً، فإذا استعان بأعضائه وصورها بصورة التواضع تأكّد بذلك تواضعه. وأما من يسجد غالباً عن التواضع وهو مشغول القلب بأغراض الدنيا ولا يصل من وضع جبهته على الأرض أثراً إلى قلبه، بل وجوده كعدمه، نظر إلى الغرض المطلوب منه، وكانت النية روح العمل وثمرته، والمقصود الأصلي من التكليف به وكانت أفضل.

وقال شيخنا البهائي - عطر الله مرقده - في الأربعين: «وهذا الوجه قريب من الوجه

^١ الخامس».

ولي فيه نظر.

الناسع: أنَّ خلود أهل الجنَّة في الجنَّة وأهل النار في النار إنما هو بنية الطاعة أبداً ونить العصيان أبداً، كما رواه ثقة الإسلام في الكافي عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «إنما خلَّدَ أهل النار في النار لأنَّ نياتهم كانت في الدنيا أن لو خلَّدوا فيها أن يعصوا الله أبداً، وإنما خلَّدَ أهل الجنَّة في الجنَّة لأنَّ نياتهم في الدنيا أن لو بقوا فيها أن يطِيعوا الله أبداً، فالنيات خلَّدَ الله، وهو يلائم قوله تعالى: «فَلْ كُلُّ يَعْمَلَ عَلَى شَاكِلَتِهِ»^٢، قال: على نيته».^٣

وحيثُنَّ تكون النية خيراً من العمل؛ لأنَّ المترتب عليها الدوام والخلود وهو خيرٌ مما يترتب على العمل.

أقول: لا يبعد أن يُراد بالنية في هذا عقد الإيمان تجوزاً وتوسعاً، ويدلُّ عليه أنَّ الخلود المذكور يترتب عليه عند الإمامية وعلى مقابله وهو الكفر، لا على النيتين المذكورتين؛ فتدبر.

العاشر: أنَّ النية سلطان الأعمال، لها التصرُّف فيها وإلابسها خلع الخيرية والشريعة،

١. الأربعين، ص ٤٥٣، ذيل ح ٣٧. ٢. الإسراء (١٧): ٨٤.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٨٥، باب النية، ح ٥، مع اختلاف يسير.

حتى أنها تنضم إلى المباحثات الشرعية، وتحتال فيها حتى ينظمها في سلك الطاعات أو في سلك المحرامات.

قال بعض مشايخنا عطّر الله مرقده:

ينبغى للعامل الرشيد أن ينوي في كل أفعاله حتى المباحثات الصرف القربة ليثاب عليها؛ لأنَّ الباري - عزَّ وجلَّ - [يقبل] كريم الحيلة لكرمه، بل هو الذي دلَّنا على الحيلة ووضع لنا طرقها؛ حيث إنَّ جميع عباداتنا حيل على جوده وكرمه، وكلَّفنا بها وهو غنيٌّ عنها، فإذا أكلَ نوى بما كله القربة في تقوية جسمه على الصلاة والعبادة ودفع ضرر الجوع؛ لأنَّ دفع الضرر واجب، وكذا إذا شرب أو لبس ليقي جسمه من الحرَّ والبرد، أو نام ليدفع ضرر السهر ويقوم للصلاحة نشطاً، أو جامع ليكسر الشهوة الحيوانية ويقبل على ما يهمه من أمور.

وعلى هذا النهج تصير أفعال الإنسان كلَّها عبادة، ويُثاب عليها من جزيل كرم الله تعالى.^١ انتهى.

ولا يخفى أنَّ بالنبات الفاسدة تصير كلَّ تلك الأفعال معاصي، فلهذا كانت النية خيراً من العمل وشرأ منه.

الحادي عشر: أنَّ خيرية النية وشرَّيتها ذاتية قطعاً، وأما خيرية العمل وشرَّيته فتابعتان لخيرية النية وشرَّيتها، كما في نية التأديب والإهانة للتشفَّي وإراحة النفس من مشقة الغيط.

وعلمون أنَّ ما كانت خيريتها بالذات والأصلَّة أقوى خيرية مما خيريتها بالتبع والفرعية، وكذا القول في جانب الشرية.

الثاني عشر: أنَّ النية عبارة عن الداعي إلى الفعل والحاصل عليه، وهو إنما يكون خيراً مع مشافقة لكثره عوائقه من العلل المزمنة في جوهر النفس من آفات الرياء والعجب والاغترار والوسواس وغيرها مما فصله علماء القلوب، وفي إحياء علوم الدين في الجزء الثالث في الكتاب الأول والثامن والتاسع جملة. في هذا الباب: «وأين

١. العقد الحسيني (لوالد الشيخ البهائي)، ص. ٧.

هذه المشاق من مشاق العمل كما يشهد به المجاهدون وانه القلوب^١ فلهذا كانت أفضل من العمل وخيراً منه.

وورد في الخبر عن مولانا أمير المؤمنين عليه السلام أنه قال: «تخليص النية من الفساد أشد على الناس من طول الجهاد». رواه الأمدي في كتاب دُرُرُ الْكَلِمِ وَغُرُرُ الْحِكْمَ في باب التاء المثلثة من فوق،^٢ وشيخنا البهائي عطر الله مرقده في حواشى مفتاح الفلاح.^٣

الثالث عشر:^٤ أن المستفاد من قوله عليه السلام: «إِنَّ نَيْةَ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِّنْ عَمَلِهِ» هو تفضيل النية على العمل، لا على مجموع النية والعمل، ومعلوم أن العمل المفضل عليه هو ما قارن النية على وجه التقييد والشرطية، لا على وجه الجزئية، فإذا فعل زيد عملاً صالحًا بنية معتبرة [كان] ثلاثة أشياء: النية، والعمل المقارن لها، والمجموع، ولاريб في أفضلية المجموع عليهم، وأماماً هما فالنية أفضل من العمل؛ لأن لها في نفسها فضلاً، وباعتبار مقارنتها للعمل فضلاً آخر؛ بخلاف العمل، فإنه ليس له إلا فضل واحد، وهو الحاصل له باعتبار مقارنة النية، ولا جرم كانت خيراً منه. وقس عليه الكلام في نية الشر وعمله.

لا يقال: لانسلم أن في نية الشر شرية من جهتين، بل ليس لها إلا شرية واحدة، وهي الحاصلة لها باعتبار مقارنتها لل فعل.

لأننا نقول: لا كلام في شررتها بالذات، فإن إرادة القبيح قبيحة كفعله، كما تقرر في علم الكلام.^٥

وأما رفع المؤاخذة عليها عند تجردتها عن العمل، فهو بفضل من الله سبحانه،

١. انظر إحياء علوم الدين، ج ٣، ص ٤٨-٢٧٤ و ٢٧٤-٣٣٦ فما بعده، وج ٤، ص ٣٦٦.

٢. غدر الحكم و درر الكلم، ص ٣٢٠، ح ٧١، وفيه: «أشد على العاملين» بدل «أشد على الناس».

٣. مفتاح الفلاح، هامش ١، من ص ٣٤، وفيه أيضاً سابقه منشورات مؤسسة الأعلمى للمطبوعات، بيروت - لبنان.

٤. انظر الدرة الجفية، ج ٢، ص ١١٣.

٥. انظر كشف المراد، ص ٣٠٧، المسألة الخامسة؛ ونهج الحق و كشف الصدق. ص ٩٥، المطلب الخامس.

تفضل برفع المؤاخذة على الصغار عند اجتناب الكبائر ، ولذا كان يستحق عليها العذاب عندنا ، كما نبه عليه الشيخ في البيان وغيره^١ على أن بعض الأعلام في عدم المؤاخذة على النية مطلقاً كلاماً قد أورده في رسالة العدالة وحواشي الأربعين .

الرابع عشر: أن المقصود تفضيل مجموع النيات على مجموع الأعمال ، لا تفضيل الماهية على الماهية ، ولا تفضيل كل فرد على كل فرد .

ولاريب أن مجموع النيات [أفضل] من مجموع الأعمال ؛ لأنها أكثر منها أضعافاً مضاعفة ؛ لسعة دائتها ، وجواز تجردها عن الأعمال ، بخلاف الأعمال المفضل عليها ، فإنها لا تتجزء عن النيات ، وإلا لم يتتصف بالخيرية والفضل .

الخامس عشر: أن النية في نفسها ذات وجوه متكررة ، وشعب متعددة ، كالقربة والشكر والحياء ، وقصد الامتثال ، والطمع في الثواب ، والخوف من العقاب وغيرها ، كما فضلته بعض مشايخنا المعاصرین - خلدت أيام إفاداته - في رسالة المتنافسون وتغاير المجاهدون^٢ ، ولا جرم كانت أفضل من العمل ، كما يعرفه من مارس علم القلوب حق الممارسة .

وهذه الوجهة الستة مما فتح الله سبحانه علينا وجعله من قسطنا .

ال السادس عشر: أن «خيراً من عمله» ليس خبر المبتدأ الذي هو نية المؤمن ، بل مفعول المصدر ، وينبغي نصبه ، ورفعه خطأ ، وتوهم بناعلي جعله خيراً ، وعدم رسم ألف في الكتابة سهو ، والخبر هو الظرف فهو مستقر لاغر .

و«خير» ليس يراد به التفضيل كما ظن ، والمعنى أن نية المؤمن الخير من جملة أعماله ، وكذا الكلام في نية الكافر شرّ من عمله .

وهذا الوجه للشيخ الفاضل الشيخ علي بن الحسن بن الشيخ زين الدين^٣ .

١. البيان، ج ٣، ص ١٨٣؛ وانظر مجمع البيان، ج ٢، ص ٣٨-٣٩. ذيل تفسير الآية ٣١ من سورة النساء.

٢. الدر المختار من المأثور وغير المأثور، ج ١، ص ٣٥٩.

٣. لم ينشر على هذه الرسالة.

وهو كما ترى ، وأي داع إلى مثله مع المندوحة لغيره من الوجوه المعتبرة والتأويلات الصحيحة .

السابع عشر : أنَّ الضمير في «عمله» غير عائد إلى المؤمن كما ظنَّ ، بل إلى الكافر المعهودُ ذلك أنه كان في المدينة قنطرة ، فبنيها اليهودي ، وقد نوى بعض المسلمين أن يبنوها ، فقال عليه السلام : «نَيْةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِّنْ عَمَلِهِ» أي خيرٌ من عمل ذلك الكافر . ذكر هذا الوجه ببعضهم ونقل أنه خيراً .

ولايختفي أنه لا تتمشى في قوله عليه السلام : «نَيْةُ الْكَافِرِ شَرٌّ مِّنْ عَمَلِهِ» .

الثامن عشر : أنَّ النية ليست مجرد قولك عند الصلاة أو الصوم أو التدريس : أصلٍ أو أصوم أو أدرس قربة إلى الله ملاحظاً معاني هذه الألفاظ بخاطرك ومتصوراً بها بقلبك ، هيئات إنما هذا تحريرك لسان ، وحديث .

وبإنما النية المعتبرة انبعاث النفس وميلها وتوجهها إلى ما فيه غرضها ومطلبها إما عاجلاً وإما آجلاً ، وهذا الانبعاث والميل إذا لم يكن حاصلاً لها لا يمكنها اختراعه واكتسابه بمجرد النطق بتلك الألفاظ وتصور تلك المعاني ، وما ذلك إلا كقول الشبعان : أشتتهي الطعام وأميل إليه قاصداً حصول الميل والاشتاء ، وكقول القارع : أعشق فلاناً وأحبه وأنقاد إليه وأطيعه ، بل لا طريق إلى اكتساب صرف القلب إلى الشيء وميله إليه وإقباله عليه إلا بتحصيل الأسباب الموجبة لذلك الميل والانبعاث ، واجتناب الأمور المنافية لذلك المضادة له ، فإنَّ النفس إنما تنبعث إلى الفعل وتنقصه وتميل إليه ؛ تحصيلاً للغرض الملائم لها بحسب ما يغلب عليها من الصفات ، فإذا غلب على قلب المدرس مثلاً حب الشهرة وإظهار الفضيلة وإقبال الطلبة عليه وانقيادهم إليه ، فلا يمكن من التدريس بنية التقرب إلى الله سبحانه ونشر العلم وإرشاد الجاهلين ، بل لا يكون تدريس إلا لتحصيل تلك المقاصد الواهية والأغراض الفاسدة ، وإنما قال بلسانه : أدرس قربة إلى الله ، وتصور ذلك بقلبه ، وأثبته في ضميره ، وما دام لم يقلع تلك الصفات الذميمة من قلبه لغيره نيته أصلاً .

وكذا إذا كان قلبك عند نية الصلاة متهماً في أمور الدنيا والتهاك عليها والانبعاث في طلبها، فلا يتيسر لك توجّه بالكلية إلى الصلاة، وتحصيل الميل الصادق إليها، والإقبال الحقيقى عليها، بل يكون دخولك فيها دخول متکلّف لها، متبرّم بها، ويكون قوله: أصلّى قربة إلى الله كقول الشبعان: أشتهى الطعام، وقول المقارع: أعشق فلاناً مثلاً.

والحاصل أنه لا يحصل لك النية الكاملة المعتمدة بها في العبادات من دون ذلك الميل والإقبال، وقمع ما يضاده من الصوارف والأشغال، وهو لا يتيسر إلا إذا صرفت قلبك عن الأمور الدنيوية، وطهرت نفسك عن الصفات الذميمة الدنيئة، وقطعت نظرك عن حظوظك العاجلة بالكلية.

ومن هنا يظهر أن النية أشـق من العمل بكثير، فتكون أفضل منه. وتبيّن لك أن قوله ﷺ: «أفضل الأعمال أحمزها» غير منافق لقوله ﷺ: «نية المؤمن خير من عمله». بل هو كالمؤكـد المقرـ له.^١

وهذا الوجه قريب من الوجه الثاني عشر، وإن كان بينهما تغاير لا يخفى على المتأمل.

ولتكن هذا آخر ما جرى به القلم، فتحن نحمد الله سبحانه على توفيقه وتسهيل طريقه ، والصلاه على محمد وآلـه الطاهرين .

١. الأربعون للشيخ البهائى، ص ٤٥١ - ٤٥٤، ذيل الحديث .٣٧

شرح حديث «نية المؤمن خير من عمله»

على بن حسين كربلاي

(قرن ١٢ق)

تحقيق

سید صادق حسینی اشکوری

**المهيد
المؤلف**

المؤلف هو الشيخ علي بن الحسين الكربلاي من أعلام القرن الثاني عشر الهجري . لم أجد ترجمة وافية له في كتب التراجم إلا ما قاله الشيخ العلامة الطهراني في الكواكب المنترة وموضع من الذريعة ، وترجمه سماحة العالمة السيد الوالد - حفظه الله - في تراجم الرجال وتلامذة العلامة المجلسي ، وزاد على ما قاله العلامة الطهراني ، وإنني أدرج في هذا المقال ما وصلت إليه :

مولده

ولد في القرن الحادي عشر الهجري ، ولم أجد سنة ولادته مضبوطاً في كتاب .

نبذة من حياته

قال في الكواكب المنترة :

علي الكربلاي (ازدهر ١٠٩٥ - ١١٣٦)، هو من علماء عصر الشاه سلطان حسين الصفوی (١١٠٦ - ١١٣٥). كتب بأمره مراد المرید في ترجمة مزار الشهید في أوائل جلوسه؛ لأن تاريخ كتابة النسخة في إصفهان بخط محمد على بن حبيب الله الحسيني كان في سنة ١١٠٨ ...^١.

ثم عَدَ جملةً من مؤلفاته كما سيأتي .

وقال في تراجم الرجال:

عالم فاضل جليل، له معرفة واسعة بالعلوم الإسلامية وتبع فيها، وخاصة الفلسفة والكلام والتفسير منها، ويبدو أنه كان في شدة وضيق من بعض معاصريه المناوئين له، فقد رأيت بخطه تعليق له على نسخة من كتاب غاية المأمول في شرح زبدة الأصول للفاضل الجواد، وكلما كتب فيها اسمه كتبه هكذا «علي بن الحسين الكربلاوي لعن الله ظالميه»^١. وكذلك يكتب في سائر مؤلفاته وفوانذه العلمية. وهو ذو نشاط في التأليف والتصنيف: فقد ألف كتاباً ورسائل في سائر العلوم المتداولة في عصره.^٢

وقال سماحة العلامة السيد الوالد - حفظه الله - في تلامذة العلامة المجلسي^٣: علي بن الحسين الكربلاوي من العلماء المدرسين في أصبهان، وكان مدرساً بمدرسة «مريم بيكم». له اطلاع واسع بالعلوم الإسلامية وخاصة الفلسفة والكلام منها.... ثم صرخ ببعض مؤلفاته.

شيوخه

هو من تلامذة المولى محمد باقر المجلسي؛ كما صرخ بذلك في كتابه سراج السالكين. أجاز آقا إلياس خان بكا^٤ بإجازة مبسوطة، وذكر من شيوخه في هذه الإجازة الشيخ فخر الدين الطريحي النجفي.

١. وقال في مقدمة رسالته هذه: فيقول المظلوم المكظوم البات شکواه إلى المستقم الحقيقي علي بن الحسين الكربلاوي لعن الله ظالميه وخذل خاذليه ...

٢. تراجم الرجال، حرف العين، في أربعة أجزاء - تحت الطبع - .

٣. تلامذة العلامة المجلسي، ص ٤٢ (الرقم ٥٥).

٤. آقا إلياس خان بكا، عالم فاضل من أعلام القرن الثاني عشر، يبدو أنه كان من رجال الدولة مع اشتغاله بالعلوم الدينية، قرأ على شيخنا المترجم له قدرأ وافرآ من المسائل العقلية والنقدية. وأجازه بإجازة مبسوطة في منتصف شهر محرم سنة ١١٢٤ق، قال فيها: «فإن الأخ في الله، الساعي في مرضاة الله، الجليل النبيل، التقى التقى، العالم العامل، الفاضل الكامل، صاحب الفطنة الألامية والقريحة اللوذعية، ذا الطبع الورق، والذهب النقاد، جامع كمال الخصال وخصال الكمال، مقرب الحضرة العلية الخاقانية.. لما فاز من شطري العلم عقلية ونقلية بحظ كامل، وحاز من قسميه النصب الشامل ..».

ولعله متفق مع إلياس بن علي رضا جهانشاه الاسترآبادي المذكور في الكواكب المتنبرة، ص ٧٥.

انظر : تراجم الرجال، المجلد الأول من المجلدات الأربع منه - تحت الطبع - .

تلامذة والرواة عنه

من تلامذته والراوين منه «آقا إلياس خان بكا» كما أشرنا إليه آنفًا.

ومن تلامذته «المولى محمد أمين بن محمد علي الشريف الإسترآبادي»^١ الذي نسخ كتاب سراج السالكين للشيخ الكربلاوي في سنة ١١٠٧ بأمر منه، وصرح في آخره أنه شيخه وأستاذه.

ومن تلاميذه «المولى كلب علي بن خان بابا الشريف الكرهرودي». كتب مجموعة فيها كتاب سراج السالكين لشيخنا المترجم له، مصರحاً في آخره أن المؤلف شيخه وأستاذه، والمواضيعات الموجودة في هذه المجموعة تدل على أنه كان على جانب كبير من العلم والفضل والأدب.^٢

وفاته

توفي المترجم له قبل سنة ١١٣٠ق التي استنسخ فيها بعض مؤلفاته تلميذه المولى كلب علي الكرهرودي كما في ترجم الرجال. ولكن قال العلامة الطهراني في الكواكب بأن المترجم له ازدهر بين سنة ١٠٩٥ و ١١٣٦ق، والظاهر أنه استفاد هذا التاريخ (١١٣٦ق) مما أرخه الأستاذ «القوم» بقوله: باشهيد كربلا محشور باد = لكتاب شيخنا المؤلف الصلاة وأحكامها بالفارسية، فليتأمل.

مؤلفاته

له من المؤلفات ما يلي على ترتيب حروف المعجم، أدرجناها من الذريعة والكواكب والترجم:

١. ادعية مسنونه وضو.^٣

٢. الإجماع.

١. انظر ترجمته في الكواكب المستنيرة، ص ٧٧، و ترجم الرجال - تحت الطبع ..

٢. انظر : ترجم الرجال - تحت الطبع ..

٣. فهرس مكتبة الرضوية، ج ٦، ص ٢٠٩

٣. الأربعون حديثاً، نسخة منه في مكتبة ملك بالرقم ١٧٠٢ (فهرس الملك، ج ١، ص ٢٢)، ونسخة في مكتبة مراغة بالرقم ٦٣ نسب إلى علي بن الحسين الكرمانى، والظاهر أنه الكربلائي المترجم له.
٤. أنوار الهدایة في التفسیر بالرواية، ألفه سنة ١١٠٧.
٥. تقيیح المقال في خلاصة الرجال.
٦. جواهر التعقیب.
٧. الجوادر السليمانية في ما يتعلّق بالالية، كتبه باسم الشاه سليمان الصفوي. نسخة منه في مدرسة السيد البروجردي كتابتها سنة ١٠٩٥.
٨. الدر المنضود في معرفة الصيغ والعقود.
٩. ذخيرة العاد في التوکل.
١٠. رساله در بیان نقش خاتم‌های چهارده معصوم ع.
١١. روضة الرضوان في أعمال شهر رمضان، كتبه بالتماس بعض المحبين بالعربية، ثم لتكثیر النفع ترجمة بالفارسية^٤.
١٢. سبب الاختلاف في علمية لفظ الجلاله.
١٣. سراج السالكين. ترجمة بالفارسية من معراج السالكين للمؤلف^٥.
١٤. شرح حديث نية المؤمن خير من عمله، وهو الذي بين يدي القارئ الكريم.
١٥. الصلة وأحكامها^٦ بالفارسية، أرّخه الأستاذ القوام^٧ بقوله: با شهید کربلا

١. الكواكب المتنترة، ص ٥٤٧: الذريعة، ج ٢، ص ٤٤٦ (الرقم ١٧٣٢).

٢. الكواكب المتنترة، ص ٥٤٧-٥٤٨، الذريعة، ج ٢٦، ص ٢٦٢ (الرقم ١٣١٩).

٣. فهرس مکتبة كلية الالهيات في طهران، ج ١، ص ٥٠ و ٢٨٧.

٤. الكواكب المتنترة، ص ٥٤٧: الذريعة، ج ١١، ص ٢٩٣ (الرقم ١٧٦٧).

٥. الكواكب المتنترة، ص ٥٤٨: الذريعة، ج ١٢، ص ١٥٧ (الرقم ١٠٥٥).

٦. لم يذكره في تراجم الرجال.

٧. هو قوام السيفي الفزويني، وقد ورد لعدة من الحوادث التي وقعت في تلك السنة وأهمها فتنة فزوين في تلك السنة. انظر: الكواكب المتنترة، ص ٥٤٨ ترجمة على الكربلائي؛ وص ٥٣١ ترجمة على الزنجاني؛ والذريعة، ج ٩، (الرقم ٤٨٧).

- محشور باد = ١١٣٦.
١٦. الصيد^١.
١٧. العجالة في تحقيق مصدق^٢ الجلاة^٣.
١٨. فتوح المفتاح و فلاح اهل الصلاح (ترجمة و تلخيص لمفتاح الفلاح).^٤
١٩. فقه النساء.
٢٠. كشف الأباطيل.
٢١. مراد المرید في ترجمة مزار الشهید، ألقه سنة ١١٠٨ بأمر الشاه سلطان حسين الصفوی^٥.
٢٢. المسائل الحسينية.
٢٣. معراج السالکین إلى الحق اليقين. ترجمة المؤلف بالفارسية وسمّاه سراج السالکین^٦.
٢٤. نذر الصدقة والعتق^٧. نسخة منه بقلم العلامة الأفندی صاحب رياض العلماء و حیاض الفضلاء. كتب بخطه عليه أنه تأليف علي بن حسين الكربلائي المدرس السابق في مدرسة مريم بیکم^٨.

لفتة نظر

أقول: صرح المصنف في الرسالة التي بيد القارئ الكريم ببعض كتبه، منها: الجوهر السليمانية، والمسائل الحسينية، والأربعون حديثاً، فيفهم منها أولاً: أن تأليف هذه الرسالة

-
١. لم يذكره في التراجم. وصرح به في الكواكب، ص ٥٤٧ والذريعة، ج ١٥، ص ١٠٦ (الرقم ٧١٢).
٢. كما في تراجم الرجال. وفي الكواكب: لفظ.
٣. الكواكب المنشورة، ص ٥٤٧ الذريعة، ج ١٥، ص ٢٢٢ (الرقم ١٤٥٧).
٤. فهرس مکبة الفیضیة في قم، ج ٢، ص ٨٢.
٥. الكواكب المنشورة، ص ٥٤٧: الذريعة، ج ٢٠، ص ٢٩٦ (الرقم ٣٠٥١ و ٣٢١٦).
٦. الكواكب المنشورة، ص ٥٤٨.
٧. لم يذكره في التراجم.
٨. الكواكب المنشورة، ص ٥٤٧.

بعد تلك الكتب ، وثانياً : أن المصنف قد استفاد من تلك الكتب في تأليف هذه الرسالة ، كما صرّح بذلك في بعض المواقع .

هذه الرسالة موجودة في مكتبة ميراث الإسلامى فى قم المقدسه .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَهُنَافِرٍ

الحمد لله المطلع على القبّات علم ابرئ الحجيات بالصلوة فلما قاتله
اعي عمه دايه اشرى الباريات عليه وعلم اهل الصلاة والصلوة
ويند مقولا يظلوهم المكطوم ابا ث شعوان الى المنيق حسنه
الحسين الكوفي قال لعن الله طالب الملة وخذلها ذلت امة فدامت
بعض خواصي ز الدين ان افرد له ياذكرت في كتابي الابتعين
من لا تقال زل الحديث المشهور من انت نبي المؤمن حرم من عمله رأى
معجز فيه مالم يذكره من كان قبل من افعى المعمتنين وقال اخي
كتاب الابتعين تليلة لم تشرف كل مكان واما الحديث عمال
عنه الا خواص في كل وقت وادان وكذلك كتاب الجواهر التلمذية
السائل عندي الدين مما في تحقيق سائر النسب عتمت عليه
فانها باللغة الفارسية بلا اسباب كل من الحديث ان تكون باللغة العربية
لذلك له على بدل النجاح من الاوقاف مستعينا باسه شكا دينو ولا
عليه بتدليما ما ذكره البيهقي البيهقي البيهقي رضي الله عنه
في ارضاه قال ندرس في جملة ما ملئته بما يمرون في غرب الفتوح
ودون ذلك لا بد مثلاه حتى تلخصه الواسطي الوزير العاواني
او يوم الله سلطاناها واعلا اندشاها فمكثها في بعض الاماكن
شارق عن البيهقي نبي المؤمن حرم على فقلت على من تحرر رسول
بني ويهوان يقال اذا كان الفعل اما يوصف بأنه حزين منه
كان فوايد اكثرا من شوا به فكفت بمحوار تكونون اليه خيرا من العمل

مسألة نال المحقن $\neg\Gamma$ في الترابع ولوطن غلاماً فما وقبه ولم ينزل $\neg\Gamma$
المرتضي $\neg\Gamma$ يحيى الغسل عوياً على الإجماع المركب لم يثبت بقوله $\neg\Gamma$
علي بن الحسين $\neg\Gamma$ لكن بلاقي لعناته ظالمية وخذل خاذلية إن $\neg\Gamma$
اما بيط امرکب $\neg\Gamma$ لبيانه عن اتفاق الجنديين في عصر من لا يعلم
على حكم من الاحكام تولاها واحداً لا يختلفون فيه وهو فتاوى الاجماع المركب
عبارة عن استقراء اتفاقهم على قولهين متلازمان سلة من الماء يجيئ
إثبات اتفاق الاجماع البيط فلا يجوز مخالفةه البتة لدخول المعمم
فيه واتفاق الاجماع المركب للأصولتين في ثلاثة اقول القول الأول
انه لا يجوز مخالفةه ايضاً سلطقاً كالاجماع البيط وملمه الكثيف
الاما مسلم الرضوان والتغير بل ربما قيل باتفاقهم عليه بناءً
على اصولهم من لذم مخالفةه قول المعمم لأن قوله $\neg\Gamma$ اخليه
احوال القولين قطعاً فلهدم من مخالفةه القولين واصحات قوله
مخالفة المعموم والراجح قوله $\neg\Gamma$ والمعنى والقول الثاني جواهه سلطقاً
دمو عقول ضعيف نادلاً بالخلاف اليه والقول الثالث التفصيل وهو

شرح حديث «نية المؤمن خير من عمله»

بسم الله الرحمن الرحيم وهو ثقتي

الحمد لله المطلع على النبات ، عالم السر والخفيات ، والصلة والسلام على محمد وآل أشرف البريات ، عليه وعليهم أكمل الصلاة وأفضل التحيات .
وبعد ، فيقول المظلوم المكظوم الباث شکواه إلى المتقن الحقيقى على بن الحسين الكربلاوى - لعن الله ظالميه وخذل خاذليه :-

[سبب تأليف الرسالة]

إنه قد التمس مني بعض إخوانى فى الدين أن أفرِدَ له ما ذكرته في كتابي الأربعين من الأقوال في الحديث المشهور من أن: نية المؤمن خير من عمله^١، وما منح لي فيه مما لم يذكره من كان قبلى من الفحول المحققين وقال: إن نسخة كتاب الأربعين قليلة ، لم تنشر في كل مكان . وهذا الحديث مما يسأل عنه الإخوان في كل وقت وأوان . وكذلك كتاب الجواهر السليمانية ورسالة المسائل الحسينية - اللذين هما في تحقيق مسائل النيمة - مع تعسر تحصيلهما فإنهما باللغة الفارسية ، والأنسب بحل هذا الحديث أن يكون باللغة العربية ، فكتبت له على سبيل التعجيل هذه الأوراق ، مستعيناً بالله تعالى ومتوكلاً عليه ، مبتدئاً بما ذكره السيد الجليل النبيل السيد المرتضى - رضي الله عنه وأرضاه -:

١. الكافي، ج ٢، ص ٨٤، ح ٢؛ وسائل الشيعة، ج ١، ص ٣٥ باب ٦ من أبواب مقدمة العبادات، ح ٣؛ القواعد والقواعد، ج ١، ص ١٠٨.

[نقل كلام السيد المرتضى]

قال -قدس سره- في جملة ما ألحقه بكتابه المعروف بـغدر الفوائد ودرر القلائد: مسألة: جرى بالحضره السامية الوزيرية وأعلاً أبدأ شأنها ومكانها- في بعض الكلام: ما روی [العالیة]^١ العادلة^٢ المنصورة -أدام الله سلطانها عن النبي ﷺ: نية المؤمن خير من عمله. فقلت: على هذا الخبر سؤال قوي وهو أن يقال: إذا كان الفعل إنما يوصف بأنه خير من غيره إذا كان ثوابه أكثر من ثوابه فكيف يجوز أن يكون النية أخفض ثواباً من العمل. والعزم لابد أن [أنه] خيراً من العمل؟ ومعلوم أن النية^٣ لا يجوز أن يلحق ثوابها بثوابه^٤؛ ولذا قال أبوهاشم: إن يكون دون المعزوم عليه في ثواب وعقاب.

وردّ على أبي عليٍّ -قوله: إن العزم على الكفر لابد أن يكون كفراً، والعزم على الكبير لابد أن يكون كبيراً-، بأن قال له: لا يجب أن يساوي العزم فإن كان هاهنا دليل سمعي يدل على أن العزم على الكفر كفر و صرنا إليه. إلأ أنه [العزم]^٥ المعزوم عليه في ثواب ولا عقاب^٦، على الكبير كبير، لابد مع ذلك من أن يكون عقاب العزم دون عقاب المعزوم عليه، وإن اجتمعا في الكفر والكبير.^٧

[إشكال المؤلف على السيد المرتضى]

أقول: ليت شعرى لمَ لم يستند^٨ في السؤال إلى الحديث المشهور في المعارضه لهذا الحديث ، وهو ما روی عنه عليه السلام أن: أفضل الأعمال أحمزها^٩، واستند إلى قول

١. الزيادة من الغرر .

٢. في الغرر: «العادلة»، وما في المتن جعلها نسخة بدل .

٣. الزيادة من الغرر .

٤. في الغرر المطبع: «... ثواب النية بثواب العمل». وكلامها واحد .

٦. الزيادة من الغرر .

٥. في الغرر: يجحب .

٧. غر الفوائد ودرر القلائد، ج ٢، ص ٣١٥، تحقيق: محمد أبوالفضل إبراهيم، بيروت: دار الكتب العربي وهي الكتاب الذي اشتهر في عصرنا هذا بأمالي المرتضى .

٨. رواه القرافي في المروق، ج ٣، ٢٠، ورواه المحقق الحلي بلفظ أفضل العبادات أحمزها في مساجد الأصول

أبي هاشم. ورده على أبي علي بمحض الدعوى من غير سند، وأبوهاشم وأبوعلي كلاهما من المعتزلة، فعلى تقدير أن يكون الوزير معتزلياً، فإن حديث الأحزمية قد روتة الخاصة والعامة، مع أن المشهور أن ذلك الوزير كان إمامي المذهب، وإن لم يكن في زمان السيد تقية! لكن ربما لم يكن ذلك المجلس مقتضاياً لذلك؛ فإن الحاضر يرى ما لم يره الغائب.

[تنمية كلام السيد المرتضى]

ثم قال ع :

ووقع من الحضرة^١ السامية العادلة المنصورة -أدام الله قدرتها^٢- من التقرير لذلك، والخوض فيه كل دقيق^٣ ، غريب مستفاد . وهذه عادتها حرس الله نعمتها في كل فن من فنون العلوم والأداب^٤؛ لأنها تنتهي إلى التحقيق والتدقيق إلى غاية من لا يحسن إلا ذلك الفن ، ولا يُغَرِّف إلا بذلك النوع .

[الوجوه في تأويل الخبر]

وقال بعض من حضر: قد قيل في تأويل هذا الخبر وجهان حستان:

فقلت له: اذكرهما، فربما كان الذي عندي [فيه]^٥ مما استخرجته أحدهما.

فقال: يجوز أن يكون المعنى: إن نية المؤمن خير من عمله العاري من نيته.

فقلت: لفظ «أَفْعَلَ» لا يدخل إلا بين شبيتين قد اشتراكا في الصفة وزاد أحدهما فيها على الآخر، ولهذا لا يقال: «العمل أَحْلَى من الْخَلْ»^٦ ، ولا «إِنَّ النَّبِيَّ أَفْعَلَ» أفضل من إبليس^٧ . والعمل بلا نية لا خير فيه ولا ثواب عليه [فكيف تفضل النية الجميلة

«(ورقة ٥٣ من مخطوطة مكتبة السيد الحكيم العامة برقم ٣٧١، كما في هامش القواعد للشهيد، ج ١، ص ١٠٩)، وفي حديث ابن عباس: شُئل رسول الله^{صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ}: أي الأعمال أفضل؟ فقال: أحمرها. أنظر: الفائق للزمخشري، ج ١، ص ٢٩٧ مادة (حمر)، والنهایة لابن الأثير، ج ١، ص ٢٥٨ مادة (حمر) كما في القواعد.

١. في الفرد: «بالحضر». ٢. في الفرد المطبوع: «سلطانها».

٣. في بعض نسخ الفرد: «كل دفين». ٤. في الفرد: «العلم والأدب».

٥. الزيادة من الفرد.

٦. وانظر لمزيد البحث: قواعد الأحكام في مصالح الأنام لابن عبد السلام السلمي الشافعي، ج ١، ص ٢٢٥ (طبعة دار الشروق): إحياء علوم الدين للغزالى، ج ٤، ص ٣٦٦ من طبعة مصطفى البابى الحلبي بمصر.

٧. في الفرد: «والعمل إذا عري من نية...».

عليه وفيها خير وثواب على كل حال؟

قال:]^١ والوجه الآخر: أن تكون^٢ نية المؤمن في الجميل خير من عمله الذي هو معصيته^٣.

فقلت: وهذا يبطل أيضاً بما بطل به الوجه الأول؛ لأن المعصية لا خير فيها، فيفضل غيرها عليها فيه.

وقالت الحضرة السامية^٤ تحقيقاً لذلك وتصديقاً: هذا هجو لنية المؤمن، والكلام موضوع على مدحها وإطرائها، وأي فضل لها في كونها^٥ خيراً من المعاصي! فسُئلْتُ حينئذ ذكر الوجه الذي عندي. فقلت: لا تحمل لفظة «خير» في الخبر على [معنى «أ فعل» الذي هو] ^٦ التفضيل، فتسقط الشبهة^٧، ويصير^٨ معنى الكلام: [نية المؤمن من جملة الخير من أعماله]، حتى لا يقدّر مقدار أن النية لا يدخلها الخير والشر، كما يدخل ذلك في الأعمال.

فاستُخِسِنَ هذا الوجه الذي لا يخرج إلى التعسف والتكلف اللذين يُحتاج إليهما إذا جعلنا لفظة «خير» للتفضيل^٩.

وانقطع الكلام لدخول الوقت السعيد المختار لدخول البلد ونهوض الحضرة السامية - أdam الله سلطانها - للركوب، وكان في نفسي أن أذكر شواهد لهذا الوجه ولو احتج يقتضيها الكلام، وخطر بعد ذلك بيالي وجهان سليمان من الطعن إذا حملنا لفظة «خير» في الخبر على [الترجيح و]^{١٠} التفضيل، وأنا أذكر ذلك.

[شواهد في تأويل لفظة «خير» على غير التفضيل]

أما شواهد ما استخرجه من التأويل من حمل لفظة «خير» على غير التفضيل

١. مابين المعقوفين من الفرد المطبوع.

٢. في الأصل: يكون، والأنسب ما درجناه موافقاً للغرض.

٣. قد تقرأ: «معصية»، وما درجناه موافق للأمالي.

٤. في الغر: ... السامية العادلة المنصورة أdam الله دولتها... .

٥. في الغر: في أن تكون. ٦. الزيادة من أمالى المرتضى.

٧. في الأمالي: «ويكون»، بدلاً من: «ويصير». ٨. في الغر: «وقد سقطت».

٩. في الغر: ... لفظة خير معناها معنى أ فعل». ونقله المصصف^{١١} بالمعنى.

١٠. الزيادة من الغر.

[والترجح] ^١ فكثيرة ^٢، وقد ذكرت في كتابي المعروف بـ«الفرد» ^٣ عند كلامي في تأويل قوله تعالى: «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ» ^٤ من الكلام على هذا الوجه ما استوفيته، وذكرت قول المتنبي:

لَأْنَتْ أَسْوَدَ فِي عَيْنِي مِنَ الظُّلْمِ
إِنَّكَ تَعْذِيْتَ بِيَاضَ لَهُ

وأنَّ الألوان لا يتعجب منها بلفظ «أفعل» الموضوع للمبالغة، وكذلك الخلق كلها، وإنما يقال: ما أشدَّ سواده، وأنَّ معنى البيت ما ذكره أبو الفتح عثمان بن جني من أنه أراد: إنك أسوَدَ من جملة الظلم، كما يقال: حرٌّ من أحرار ولثيم من لنام، فيكون الكلام قد تم عند قوله: لأنَّ أسودَ، ولو أراد المبالغة لما كان تاماً إلا عند صلة الكلام بقوله: من الظلم.

واستشهد ابن جني ^{أيضاً}^٥ على صحة هذا التأويل بقول الشاعر ^٦:

وَأَبْيَضُ مِنْ مَاءِ الْحَدِيدِ كَائِنٌ
شَهَابٌ بَدَا وَاللَّيْلُ دَاهِيْغَ عَسَاكِرُهُ

كأنَّه قال: وأبيضَ كائناً ^٧ من ماء الحديد.

١. زيادة من الأمالي للسيد المرتضى . ٢. في الفرد: فكثير.

٣. المجنح السابع من الجزء الأول: ٩٤-٨٧.

٤. يعني بتقريب ذكر هذه الآية ذكر ذلك لأنَّه ذكر أنَّ لفظ «أعمى» للتفضيل كما فهمه الشهيد (ره) وهو غريب. (منه).

وقد جاء ما نقلنا في متن المخطوطة، وصرح بأنه حاشية.

٥. الإسراء (١٧): ٧٢.

٦. انظر ديوان المتنبي، ج ٤، ص ٣٥ (وشرح البرقوقي، ج ٤، ص ١٩٥)، وعنه في الأمالي، ج ١، ص ٩٣، وهو يخاطب الشيب. وقبنه:

ضَيْفُ الْمُرْأَىِ غَيْرُ مُخْتَصٍ
وَالشَّيْفُ أَشَدُّ فِعْلًا مِنْ بِاللَّئِمِ

٧. الزيادة من الفرد.

٨. البيت - كما صرحت في الفرد، ج ١، ص ٩٣ - في شرح العكبري لبيت المتنبي، أو رده من غير عزو.

٩. في الفرد، ج ١، ص ٩٣: «كائن»، وفي ج ٢، ص ٣١٧: «كامل». قال في المجلد الأول: «وقوله: من ماء الحديد. وصف لأبيض، وليس يتصل به كاتصال من "أفضل في قولك: هو أفضل من زيد...". إلى آخر ما قال، فراجع».

وقلت: أما^١ قول الشاعر:

يالَّيْتَنِي مِثْلُكَ فِي الْبَيْاضِ

أَبِيَضُ مِنْ أَخْتِ بَنِي أَبَاضِ^٢

يمكن حمله على ما حملنا^٣ عليه بيت المتنبي كأنه قال: أبيض من جملة أخت بنى أباض ومن عشيرتها وقومها. [ولم يرد المبالغة والتفضيل]^٤. وهذا أحسن من قول أبي العباس المبرد: إنه محمول على الشذوذ^٥.

[كيف تكون النية من جملة الأعمال]

إن قيل: كيف تكون نية المؤمن من جملة أعماله [على هذا التأويل]^٦، والنية^٧ لا تسمى عملاً في العرف، وإنما يسمى عملاً^٨ أفعال الجوارح؟ ولهذا لا يقولون: عملت بقلبي، كما يقولون: عملت بيدي، ولا يصفون أفعال الله تعالى بأنها أعمال. قلنا: ليس يمتنع أن تسمى أفعال القلوب أعمالاً وإن قل استعمال ذلك فيها. إلا ترى أنهم لا يكادون يقولون: فعلت بقلبي، كما يقولون: فعلت بجوارحي، وإن كانت أفعال القلوب تستحق التسمية بالفعل حقيقة بلا خلاف، وإنما^٩ لا تسمى أفعال الله أعمالاً لأن هذه اللفظة تختص بالفعل الواقع عن قدرة والقديم تعالى قادر لنفسه، كما لا نصفه

١. كذا في المخطوطة، وفي الأجمالي: «وقلت أنا»، وهو الأصح، لأنه لو كانت العبارة كما في المتن لزم أن يقال في جواب أمّا: «فيمكن حمله...» بالفاء، مع أنه لم يأت بها، فتفطن.

٢. نقله السيد المرتضى في الأجمالي من غير عزو، وهو منسوب إلى رؤبة بن العجاج كما في مجموع أشعار العرب، ص ١٧٦. قاله في هامش التواجد للشهيد، ج ١، ص ١١٣.
٣. في الغرر: حملنا. ٤. الزبادة من الأجمالي.

٥. في الأجمالي: وهو أحسن من قول أبي العباس المبرد - لما نشد هذا البيت وضع ذرعاً بتأويله على ما يطابق الأصول الصحيحة - أن ذلك محمول على الشذوذ والتدران.
٦. الزبادة من الغرر.

٧. أقول: النية إرادة إيجاد الفعل على الوجه المأمور به شرعاً. كما عزفه كذلك العلامة في قواعد الأحكام. وأراد بالإرادة إرادة الفاعل، وبالفعل ما يعم توطين النفس على الترك، فصرحت إرادة الله سبحانه لأفعالنا ودخلت نية الصوم والأحرام وأمثالهما، والجار متعلق بالإرادة لا بالإيجاد، فخرج العزم. كذا قال شيخنا البهانى - رضوان الله عليه - في الأربعين ذيل شرحه للحديث السابع والثلاثين بعنوان «تبیان»، وذكر بعض الردود والمناقشات عليه، فراجع.

٨. في الأجمالي: وإنما تسمى بالأعمال.
٩. في الأجمالي: «ولكن».

تعالى بأنه مكتسب؛ لاختصاص هذه اللفظة بمن فعل لجر نفع أو دفع ضرر. ولو سلمنا أن اسم العمل يختص بأفعال الجوارح جاز أن يطلق ذلك على النية مجازاً أو^١ استعارة، فباب التجوز أوسع من ذلك، انتهى.^٢

[رد المصنف على كلام السيد]

وأقول: سيظهر لك في ما بعد أن هذا الوجه الذي أطال في الاستشهاد له لا طائل تحته، وأنه أسهل ما قيل في هذا الحديث من الأジョبة وأدناها وأسخفها وأردتها، وأنه إن صحيحاً شيئاً فقد أفسد أشياء، وإن أمكن الجواب به عن لفظ «خير» فلا يمكن الجواب به عن الأحاديث المتكررة الواردة بلفظ «النية أفضل من العمل». وإن المتنبي ممن لا يستشهد بكلامه، وإن ذكره بعض العلماء فعلى طريقة التمثيل لا على سبيل الاستشهاد، مع أن قوله ليس يمتنع أن تسمى...^٣ قياس في اللغة.

وقول النحاة: «أفعال القلوب»، يعنيون بها الأفعال الاصطلاحية المقابلة للأسماء والحرروف، لا الأفعال اللغوية التي هي الأعمال، وأسماء الله تعالى توقيفية لا دخل لها في هذا المقام، وباب التجوز وإن كان واسعاً لكن الكلام في الاستعمال، ولم يثبت حقيقة ولا مجازاً.

ومع هذا كلّه فلا ضرورة داعية إلى مثل هذا مع استقامة الكلام على حقيقته من غير تجوز، كما سنوضحه إن شاء الله تعالى.

[وجهان للحديث خطرا ببال السيد]

ثم قال^٤:

وأما الوجهان اللذان خطرا ببالي على تقدير التفضيل^٥:

١. في الفرد: واو العطف بدلاً من «او» العاطفة. ٢. غدر الفواند و درر القلاند، ج ٢، ص ٣١٥ - ٣١٦.

٣. كلمة غير مقووءة.

٤. غدر الفواند و درر القلاند (أمالی سید مرتضی)، ج ٢، ص ٣١٨.

٥. في الأمالی: ببالي إذا قدرنا أن لفظة «خير» في الخبر محمولة على الفاضلة... نقلها المصنف^٦ بالمعنى.

فأحدهما: أن يكون المراد أن نية المؤمن مع^١ عمله العاري من نية، وهذا مما لا شبهة أنه كذلك.

والوجه الثاني: أن يريد: نية المؤمن لبعض أعماله قد يكون خيراً من عمل آخر لا تتناوله هذه النية. وهذا صحيح؛ لأن النية لا يجوز^٢ أن تكون خيراً من عملها بعينها، وغير منكر أن تكون^٣ نية بعض الأعمال الشاقة العظيمة الثواب أفضل من عمل آخر ثوابه دون ثوابها، حتى لا يظن ظان أن ثواب النية لا تجوز^٤ أن يساوي أو يزيد على ثواب بعض الأعمال.

وهذان الوجهان فيهما على كل حال ترك لظاهر الخبر؛ لإدخال زيادة ليست في الظاهر، والتأويل الأول إذا حملنا لفظة «خير» على خلاف المبالغة، والتفضيل مطابق للظاهر وغير مخالف له. وفي هذا كفاية بمشيئة الله تعالى، انتهى كلامه^٥ أعلى الله مقامه.^٦

[اجوبة السيد المرتضى عن الشهيد الأول]

أقول: إن شيخنا الشهيد الأول - قدس الله رَحْمَةُهُ تربيته - قد نقل الوجه الأول من الوجهين في قواعده^٧ هكذا، وأجاب المرتضى^٨ بأجوبة:

منها: أن النية لا يراد بها التي مع العمل، والمفضل عليه هو العمل الخالي من النية.

ثم قال: وهذا الجواب يرد عليه النقض السالف، مع أنه قد ذكره كما حكينا عنه.

انتهى.

١. في الغر: «من»، بدلأ من: «مع».

٢. كذلك، والأحسن أن يقال: لا تجوز. والكلمة في الأعمالي من طبعنا غير منطقة.

٣. في الأصل: «يكون»، وما أدرجناه من الغر.

٤. الذي أدرجناه من الأعمالي. وفي المخطوطة: لا يجوز.

٥. غز الفواند ودرر القلائد (أعمالي سيد مرتضى)، ج ٢، ص ٣١٨.

٦. جاء في الهماش: قد اعترف به أن فيها إدخال زيادة ليست في الظاهر مع ما سذكر ما فيها، فكيف يقول: «وخطير بيالي وجهان سليمان من الطعن»، مع أن الطعن فيها أزيد وأفحش من الطعن في غيرهما كما سنبيه إن شاء الله تعالى (منه).

٧. القواعد والقوانين، ج ١، ص ١٠٨ - ١١٤، الفائدة ٢٢، طبعة منشورات مكتبة المغید - قم، تحقيق الدكتور السيد عبد الهادي الحكيم.

وستنقل جميع كلامه بعد هذا إن شاء الله تعالى .
وعنى بقوله «أنه قد ذكره» أنه قد نقله عن غيره ولم ير تضيئه ، واعتراض عليه بأن العمل من غير نية لا خير فيه أصلاً، فكيف يقول بعد ذلك: إنه خطر بيالي ، مع حكايته له عن الغير وتربيته؟!

[الظاهر وقوع الخطأ من النسخ في نقل الشهيد عن سجحهم]

وأقول: الظاهر أن النسخة التي وصلت إلى نظر الشهيد ^{رحمه الله} كانت كذلك ، وكأنها غلط من الناسخ ، وإلا فيبعد ممن له أدنى شعور ومعرفة - فضلاً عن السيد - أن ينقل عن غيره كلاماً ويزيفه ، ثم إنه بعد ذلك بلا فصل يدعى أنه خطر بيالي ويقول: وهذا مما لا شبهة أنه كذلك ، ويقول: إنه سليم من الطعن .

والظاهر أن النسخة التي وصلت إلى نظر شيخنا البهائي أيضاً مثل النسخة التي وصلت إلى نظر الشهيد ، وحيث جزم بغلطها لم ينقلها عند نقله لأجوية السيد ، كما سند ذكر .
وأما غير البهائي ممن تقدم عليه وتأخر عن الشهيد قالوا: إن هذه عشرة عظيمة من قريحة مستقيمة .

وبعضهم قال: إن هذا سهو عظيم من رجل عظيم .
وإنما السهو منهم حيث لم يتخصصوا على نسخة صحيحة وحكموا بعشرة السيد وبسوءه بمثل هذا السهو الذي لا يتصور ممن له أدنى شعور .

[توجيه كلام السيد]

والفقيه لما رأيت ما رأى الشهيد توقفت عن نقل ذلك الوجه حتى حصل بيدي نسخة قديمة بخط الشيخ الجليل أبي علي الطبرسي - قدس الله روحه -، فرأيت العبارة كما ساطرتها ، وهي وإن ورد عليها ما أورده الشهيد ^{رحمه الله} مع زيادة ، لكنها غير مانقله وزيفه بعينه ، فإن ما زيفه هو أن المفضل النية مع العمل ، والمفضل عليه العمل بلا نية ، فهذا غير ما زيفه ، لكنه أعظم مفسدة مما زيفه؛ لأن ما أورده على ذاك يرد على ما خطط له مع

زيادة، وهي أنه يصير الحديث لغواً لا فائدة له؛ لأنَّه لا شَكَ في أن ثواب عملين أكثر من ثواب أحدهما، وهل هذا إلا كقولنا: «الكل أعظم من الجزء»؟!^١

لكنني يخطر بيالي توجيهي حسن ل الكلام هذا السيد العظيم الشأن وهو أنه يمكن أن يكون مراده أن النية مع العمل يتربَّ عليها عشر حسنات، واحدة للنية وتسعة للعمل، كما يفهم من ظاهر حديث سنذكره ونتحقق معناه إن شاء الله تعالى.

فقد ترتب على العمل وحده مقطوع النظر عن النية تسعة حسنات، ولا شَكَ أن العشرة أكثر من التسعة، لكن عبارته قاصرة عن تأدية هذا المعنى مع تصريحها بلفظ «العاري» حيث قال: خير من عمله العاري من نيته.

[دفع الإشكالات عن السيد]

ثم لا يذهب عليك أن ما وجَّهنا به كلامه يدفع البحث عنه بأنَّه قد نقله عن غيره، فكيف يدعى بعد ذلك أنه قد خطر له؟

ويدفع عنه أيضاً لا يراد الذي أورده هو على ما حكاه من أن العمل العاري عن النية لا يتربَّ عليه ثواب أصلاً، فلا يكون فيه خير أبداً، لكن يبقى ما أوردناه عليه من أنه يصير الحديث مثل قول القائل^١: «الكل أعظم من الجزء، ولا ثمرة له ولا فائدة، وسيأتى لهذا زيادة توضيح عند ذكرنا الما خطر لنا في حل هذا الحديث مما لم يخطر لأحد قبلنا بتوفيق الله تعالى.

[تقسيم للأبحاث الآتية]

- ١ - ولنذكر أولاً السؤال الذي أورده العلماء على هذا الحديث بجميع شقوقه.
- ٢ - ثم ننقل ما ذكره شيخنا الشهيد في قواعده.
- ٣ - ثم ما ذكره البهائي عليه الرحمة في أربعينه.
- ٤ - وما يخطر لنا على ما يذكرونـه من الأرجوـة وأنـه ما فيها جواب يدفع السؤـال

١. في المخطوطـة: القـليل.

بجميع شفوقه.

٥- ثم نذكر ما يدفعه بحذافيره مما تفردنا به بحيث إذا نظر فيه بعين الإنصاف الذكي الناظر قال : «كُمْ تَرَكَ الْأَوَّلُ لِلآخرِ».

[تقرير السؤال]

تقرير السؤال : أن هذا الحديث معارض ومنافي ما روي من أن أفضل الأعمال أحمزها^١ ، ولما روي من أن المؤمن إذا هم بحسناته فلم يعملها كتب له حسنة واحدة^٢ ، فإن هو عملها كتب له عشر حسنات : فإن هاتين الروايتين صريحتان في أن العمل أفضل من النية بل نقول : إن طبيعة العمل من حيث هو عمل أشق من طبيعة النية من حيث هي نية ، فيكون العمل أفضل .

وأيضاً قد ورد في بعض الروايات تتمة لهذا الحديث وهي : ونية الكافر شر من عمله^٣ ، وهو ينافي ما روي من أن النية المجردة لا عقاب فيها^٤ .

ثم إن كان العمل المفضول المقترن بالنية لزم تفضيل الشيء على نفسه وإن كان مجرد عنها - فلا خير فيه أصلاً ، والتفضيل يقتضي أن يكون في المفضل عليه فضيلة إلا أنها في المفضل أكثر ، وإذا لم يكن في المفضل عليه فضيلة فلا معنى للتفضيل ، ويكون قولنا : النية خير من العمل كقولنا : زيد أفضل من الجدار .

[نقل كلام الشهيد الأول]

وأما ما ذكره الشهيد^٥ فإنه قال في الفائدة الثانية والعشرين من فوائد القاعدة الأولى

١. رواه في الفروق، ج ٢، ص ٣، وبلفظ آخر في الفائق للزمخشري، ج ١، ص ٢٩٧ مادة (احمز)، والهادى لابن الأنباري، ج ١، ص ٢٥٨ مادة (احمز) وغير ذلك كما أسلفنا، فراجع .

٢. عوالي اللالقي، ج ١، ص ٤٠٧، تحقيق : السيد المرعشى والشيخ مجتبى العراقي ، قم : مطبعة سيد الشهداء .
٣. انظر : وسائل الشيعة، ج ١، ص ٣٢٥ باب ٦ من أبواب مقدمة العبادات، ج ٣؛ والقواعد والفوائد للشهيد الأول ، ج ١، ص ١٠٨ وغيرها .

٤. انظر في ذلك : وسائل الشيعة، ج ١، ص ٣٦ وما بعدها باب ٦ من أبواب مقدمة العبادات ج ٦، ٨، ٧، ٦ .
٥. ٢١، ٢٠

من قواعد النية من كتاب قواعده المعروف بــقواعد الشهيد: روي عن النبي ﷺ أن نية المؤمن خير من عمله^١. وربما روى: ونية الكافر شرّ من عمله. فورد سؤالان أحدهما أنه روى أفضل العبادة أحمزها^٢. ولا ريب أن العمل أحمر من النية، فكيف يكون مفضولاً؟

وروى أيضاً أن المؤمن إذا هم بحسنة كتبت بواحدة، فإذا فعلها كتبت عشرة. وهذا صريح في أن العمل أفضل من النية وخير.

السؤال الثاني: إنه روى أن النية المجردة لا عقاب فيها، فكيف تكون شرّاً من العمل؟

[الوجوه الممكنة في معنى الحديث]

وأجيب بأجوبة:

منها: أن المراد أن نية المؤمن بغير عمل خير من عمله بغير نية. حكاه السيد المرتضى ^{عليه السلام} وأجاب عنه - يعني أنه ردَه - بأن أفعال التفضيل يقتضي المشاركة، والعمل بغير نية لا خير فيه، فكيف يكون داخلاً في باب التفضيل؟ ولهذا لا يقال: الخل أحلٌ من العسل^٣.

ومنها: أنه عام مخصوص أو مطلق مقيد، أي نية بعض الأعمال كنية الجهاد خير من بعض الأعمال الخفيفة، كتسبيحة أو تحميده أو قراءة آية، لما في تلك النية من تحمل النفس المشقة الشديدة والتعرض للغم والهم الذي لا توازيه تلك الأفعال، وبمعناه قال المرتضى - نظر^٤ الله وجهه - قال: وأتى بذلك لثلا يظن أن ثواب النية لا يجوز أن يساوي أو يزيد على ثواب بعض الأعمال. ثم أجاب بأنه خلاف الظاهر؛ لأن فيه إدخال زيادة ليست في الظاهر.

١. رواه الحر العاملي - كما مر - في الوسائل، ج ١، ص ٣٥ باب ٦٠ من أبواب مقدمة العبادات، ح ٣، والشهيد الأول في القواعد والفوائد، ج ١، ص ١٠٨ وغيرهما.

٢. في مطبوع القواعد: العسل أحلٌ من الخل.

٣. قد مر مواضع روايته، فراجع.

٤. في القواعد: يبْعَض.

ثم قال الشهيد^٣: قلت: المصير إلى خلاف الظاهر متعين عند وجود ما يصرف اللفظ إليه وهو هنا حاصل، وهو معارضته للخبرين^١ السالفين، فيجعل ذلك جماعاً بين هذا الخبر وبينه.

ومنها: أن خلود المؤمن في الجنة إنما هو بنيته أنه لو عاش أبداً، لأطاع الله أبداً وخلود الكافر في النار بنيته أنه لو بقي أبداً لکفر أبداً. قاله بعض العلماء^٢.

ومنها: أن النية يمكن فيها الدوام بخلاف العمل فإنه يتغطى عنه المكلف أحياناً، فإذا^٣

نسبت^٤ هذه النية الداعية إلى العمل المنقطع كانت خيراً منه، وكذلك نقول في نية الكافر.

ومنها: أن النية لا يكاد يدخلها الرياء والعجب؛ لأننا نتكلم على تقدير النية المعتبرة شرعاً، بخلاف العمل فإنه يعرضه^٥ ذيتك.

ويرد عليه: أن العمل وإن كان معرضاً لهما إلا أن المراد به الخالي عنهما، وإلا لم يقع تفضيل.

ومنها: أن يراد بالمؤمن المؤمن الخاص^٦ كالمؤمن المعمور بمعاصرة أهل الخلاف؛ فإن غالب أفعاله جارية على التيقية ومداراة أهل الباطل، وهذه الأعمال المفعولة تقية منها ما يقطع فيه بالثواب كالعبادات الواجبة ومنها ما لا ثواب فيه ولا عقاب كالباقي. وأما نيته فإنها خالية عن التيقية، وهو وإن أظهر مُوافقتهم بأركانه ونطق بها بلسانه إلا أنه غير معتقد لها بجناه، بل آب عنها ونافر منها. وإلى هذه^٧ الإشارة بقول أبي عبدالله الصادق [عليه السلام]، وقد سأله أبو عمر^٨ الشامي عن الغزو مع غير الإمام العادل: إن

١. في القواعد: معارضة الخبرين. وكلاهما واحد.

٢. قاله الحسن البصري. انظر: إحياء العلوم للغزالى، ج ٤، ص ٣٦٤. وقد ورد بمضمونه رواية عن الإمام الصادق^{عليه السلام} في وسائل الشيعة، ج ١، ص ٣٦ باب ٦ من أبواب مقدمة العبادات، ح ٤ كما في القواعد والفوائد، ج ١، ص ١١٠.

٣. في القواعد والفوائد: «وإذا».

٤. في المخطوطة: «نسيت» بالياء، وما أدرجناه من القواعد والفوائد.

٥. في القواعد والفوائد: «يعرضه».

٦. في القواعد والفوائد: «هذا».

٧. في القواعد والفوائد: «هذا».

٨. في القواعد والفوائد، ج ١، ص ١١١: أبو عمرو .. بالواو. وقال في الهاشم: في وسائل الشيعة، ج ١، ص ٣٤.

الله يحشر الناس على نياتهم يوم القيمة^١.

وروى مرفوعاً عن النبي ﷺ^٢.

وهذه الأجرة [الثلاثة] من السوانح - ثم قال الشهيد^٣: - وأجاب المرتضى^٤ -
أيضاً بأجرة:

منها: أن النية لا يراد بها التي مع العمل ، والمفضّل عليه هو العمل الحالي من النية.
وهذا الجواب يرد عليه النقض السالف ، مع أنه قد ذكره كما حكيناه عنه.

ومنها: أن لفظة «خير» ليست تفضيلية^٥، بل هي الموضوعة لما فيه مفعه ، ويكون
معنى الكلام أن نية المؤمن من جملة الخير من أعماله؛ حتى لا يقدّر مقدّر أن النية لا
يدخلها الخير والشر كما يدخل ذلك في الأعمال.

وحكى عن بعض الوزراء استحسانه؛ لأنّه لا يرد عليه شيء من الاعتراضات.

[تجزء أفعل من التفضيل]

ومنها: أن لفظة أفعل التفضيل قد تكون مجردة عن الترجيح ، كما في قوله تعالى:
«وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا»^٦ وقول المتنبي:
ابعد بعذت بياضاً لا بياض له لآنث أسود في عيني من الظلم^٧
قال ابن جني: أراد: إنك أسود من جملة الظلم كما يقال: حرّ من أحرار ولثيم من

١- أبو عمرو السلمي ، وفي ، ج ١١ ، ص ٣١ نقاًلاً عن الشيخ الطوسي في التهذيب: أبو عمرو الشامي ، والذى وجده في التهذيب المطبوع بالنجف: أبو عمارة السلمي ، انظر ، ج ٦ ، ص ١٣٥ . وفي النسخة الخطية المحفوظة بمكتبة السيد الحكيم بالنجف بالرقم ١٦١ ورقة ٢٩٤: أبو عمرو الشامي .
٢- انظر: وسائل الشيعة، ج ١، ص ٣٤ باب ٥ من أبواب مقدمة العبادات ج ٥، وج ١١، ص ٣٠-٣١ باب ١٠ من أبواب جهاد العدو، ح ٢: القواعد والفوائد، ج ١، ص ١١١ .

٣- مسند أحمد، ح ٢، ص ٣٩٢ كما في القواعد والفوائد، ج ١، ص ١١١ .

٤- الترجي غير موجود في التواعد .

٥- في التواعد والفوائد: «... ليس التي يعني أفعل التفضيل». وقد نقلها المصطفى بالمعنى .
٦- الإسراء (١٧): ٧٢ .

٧- أنظر ديوان المتنبي، ج ٤، ص ٣٥ (ويشرح البرقوقي، ج ٤، ص ١٩٥)، وقد سلف .

لئام، فيكون الكلام قد تم عند قوله: لأنّت أسود.
ومثله قول الآخر:

شَهَابٌ بَدَا وَاللَّيلُ ذَاهِبٌ عَسَاكِرُهُ
وَأَبْيَضُ مِنْ مَاءِ الْحَدِيدِ كَانَهُ
وَقُولُ الْآخِرِ :

يَا لَيْتَنِي مِثْلُكِ فِي الْبَيْاضِ
أَبْيَضُ مِنْ أَخْتِ بَنِي أَبَاضِ
أَيْ أَبَيْضُ مِنْ جَمْلَةِ أَخْتِ بَنِي أَبَاضِ وَمِنْ عَشِيرَتِهَا.

فإذ قلت: فقضية هذا الكلام أن يكون في قوة قوله: النية من جملة عمله، والنية من أفعال القلوب، فكيف تكون عملاً؟ لأنه مختص^٢ بالعلاج.
قلت: جاز أن تسمى عملاً كما جاز أن تسمى فعلاً، أو يكون إطلاق العمل عليها مجازاً.^٣

أقول: إن الشهيد^٤ لم يجعل هذا جواباً مغايراً. لما تقدمه من أن لفظة «خير» ليست تفضيلية، وإنما استشهد لذلك الوجه بتلك الأشعار، ولم يجعل أيضاً الآية الكريمة -أعني «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَانِ...» إلى آخره -استشهاداً، إذ لا شك أنها من العيوب، وأصل الصفة في العيوب والألوان على وزن «أَفْعَل» كأعرج وأعور وأحمر وأصفر، ولم يستنق من العيوب والألوان اسم التفضيل لثلا يلتبس بالوصف، والسيد يقول: إن الاستشهاد بهذه الأبيات في كتاب الغرر عند تأويل هذه الآية، حيث ذكر هناك أنه لا يجوز أن يراد بالمعنى الثاني المبالغة بمعنى أفعل؛ لأن المعنى الذي هو الخلقة لا يتعجب منه بلفظة أفعل، وإنما يقال: ما أشد عما!

ثم قال بعد كلام طويل:

فإذ قيل: ولم أنكرتكم التعجب بلفظ أفعل.

قلنا: قال النحويون: إن الألوان والعيوب لا يتعجب منها بلفظ التعجب، وإنما يعدل

١. قد مر ذكر البيت، فراجع.

٢. في القواعد الفوائد: «يختص».

٣. القواعد والفوائد، ج ١، ص ١٠٨ - ١١٤، الفائدة ٢٢.

منها إلى أشد وأظهر.

ثم أطال الكلام إلى أن قال: «وقد أنسد بعضهم معتراضاً على ما ذكرناه قول الشاعر ...»^١
وذكر الأبيات بهذا التقريب، وحمل بعضها على الشذوذ وبعضاً على غير ذلك.
فالعجب كل العجب من شيخنا الشهيد كيف لم يتأمل كلامه! ولم يكفه أن جعل
الاستشهاد على الوجه السابق وجهاً برأسه حتى قال: إن أعمى صفة تفضيل مجردة عن
الترجمي!

ومن خالج قلبه شك في ذلك فلينظر إلى كلام السيد في أول هذه الأوراق، فإنما قد
نقلناه بلفظه من نسخة قديمة صحيحة، وإنه قال: خطر لنا وجهان، وعلى ما ذكر
الشهيد تصير ثلاثة، ثم لينظر في كتاب الغرد في تأويل هذه الآية، لكنَّ الجواب قد يكتبو.
والصادم قد ينبو.

[أجوبة أخرى]

ثم قال:

قلت: وقد أجيِّب أيضاً بأنَّ المؤمن ينوي الأشياء من أبواب الخير، نحو الصدقة والصوم
والحج، ولعله يعجز عنها أو عن بعضها، فيؤجر على ذلك؛ لأنَّ معقود النية عليه.
وهذا الجواب منسوب إلى ابن دريد^٢.

وأجاب الغزالى^٣: بأنَّ النية سرٌ لا يطلع عليه إلا الله، وعمل السرُّ أفضل من عمل الظاهر.
وأجيِّب بأنَّ وجه تفضيل النية على العمل أنها تدوم إلى آخره حقيقة أو حكماً،
وأجزاء العمل لا يتصور فيها الدوام إنما تنصرم^٤ شيئاً فشيئاً.
انتهى كلامه - أعلى الله مقامه -.

١. انظر: المختن لابن دريد، ص ٢٣. وجاء بمضمونه - كما في هامش القواعد للشهيد، ج ١، ص ١١٣ - رواية

عن أبي جعفر الباقر^{عليه السلام}. انظر: وسائل الشيعة، ج ١، ص ٣٩ باب ٦ من أبواب مقدمة العبادات، ح ١٧.

٢. أورد الغزالى هذا الجواب في إحياء علوم الدين، ح ٤، ص ٣٦٦، ولكنه لم ير تفسه. انظر: القواعد والفوائد، ج ١، ص ١١٤ - الهامش -.

٣. في بعض نسخ القواعد: «تصنور».

[المناقشة في الأجوية المذكورة]

أقول: إن هذه اثنا عشر وجهاً بعضها من سوانحه، وبعضها مما خطر للمرتضى عليه، وبعضها نقله عن غيرهما من أكابر الفضلاء، وكلها مع أنها مدخلة بما ذكره وبغيره، ومع ما فيها من التكلف والتعسف الذي لا يرضيه ذو طبع سليم ولا يقبله ذو رأي مستقيم، لا تدفع السؤالين المذكورين ولا السؤال الثالث المشهور الذي لم يذكره، أعني السؤال بالترديد الذي ذكرناه.

فإن الجواب الأول: مع ما فيه من الاختلال الذي ذكره السيد واعترف هو به أيضاً، لا يدفع ما ذكرناه من السؤال بشقوقه، بل ولا حام حول شق منه، فكيف يستحق أن يسمى جواباً أو يذكر في مقابلة هذا السؤال؟!

والجواب الثاني: مع ركاكته والتعسف الذي فيه، وورد^١ ما أوردنا عليه في الجواهر السليمانية، وورد ما أورده السيد عليه بأن فيه إدخال زيادة ليست في الظاهر، لا يدفع أكثر شقوق السؤال.

ومع ذلك فالعجب من الشهيد^{عليه السلام} كيف يقول: المصير إلى خلاف الظاهر متعين، عند وجود ما يصرف اللفظ إليه، وهو هنا حاصل. وهو مغايرته للخبرين.

وليت شعرى لم لا يصرف معارض هذا الخبر عن ظاهره إن كان له معارض؛ لأن ظاهر هذا الخبر موافق للمعقول والمنتول، فإن وجد له معارض فيجب صرف ذلك المعارض عن ظاهره، مع أنه لا معارض له في الحقيقة وبعد التأمل.

وما يتوهם في بادي الرأي أنه معارض، فهو مؤكّد في الحقيقة لظاهره وليس بمعارض، كما سنتوضّحه إن شاء الله تعالى.

وأما الجواب الثالث: الذي أسنده إلى بعض العلماء فإنه مضمون حديث رواه ثقة الإسلام في باب النية من كتاب الكافي هكذا: علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن القاسم بن محمد، عن المنقري، عن أحمد بن يونس، عن أبي هاشم قال: قال أبو عبدالله عليه السلام: إنما

١. كذا، والظاهر: وورد.

خَلَدَ أَهْلَ النَّارِ فِي النَّارِ لَأَنْ نِيَّاتِهِمْ كَانَتْ فِي الدِّينِ أَنْ لَوْ خَلَدُوا فِيهَا أَنْ يَعْصُوا اللَّهَ أَبْدًا، وَإِنَّمَا خَلَدَ أَهْلَ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ لَأَنْ نِيَّاتِهِمْ فِي الدِّينِ أَنْ لَوْ بَقَوْا فِيهَا أَنْ يَطِيعُوا اللَّهَ أَبْدًا، فَبِالْتِيَّةِ خَلَدَ هُؤُلَاءِ وَهُؤُلَاءِ.

ثُمَّ تلا قوله تعالى : «قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ»^١ قال : على نيته .

فهذا الجواب في الحقيقة يؤيد ما روي أن نية الكافر شرّ من عمله . ويقوّي ورود السؤال بأن النية المجردة لا عقاب فيها؟ ولا يدفع شيئاً من الشفاعة الباقية من السؤال ، إلا بما سنذكره ونقرره إن شاء الله تعالى ، فكيف يستحق أن يسمى جواباً؟ وجواب لأي سؤال هو ؟

وقس على ذلك باقي الوجوه : فإنه مع ما فيها من التمحّلات التي يمجّها السمع ولا يقبلها الطبع ، لا تدفع السؤال بحذافيره ، ولا تستحق أن يسمى جميعها جواباً ، فكيف يمكن أن يقال لكل منها : إنه جواب برأسه ! ولو ذكرنا جميع ما فيها مفصلاً لطال الكلام وأدى إلى الملل ، ولكن ما أظن أن ذلك يخفى على من تأمل أدنى تأمل .
وربما أذكر بعضًا من ذلك عند كلامي على ما ساء ذكره من أجوبة شيخنا البهائي عليه الرحمة ، ومن لم يكتف بذلك وأراد التفصيل فعليه بمطالعة كتابنا المسمى بـ الجواهر السليمانية .

ثم أقول : إن كل من أتى من الفضلاء من زمان السيد عليه السلام إلى زمان الشهيد ، ومن زمان الشهيد إلى زمان شيخنا البهائي عليه السلام ونظر في هذا الحديث ، لم يذكر زيادة على ما ذكراه . وأما شيخنا البهائي - عليه الرحمة - فإنه قد أسقط مما ذكره الشهيد شيئاً ، وزاد شيئاً آخر ، فتنقل^٣ كلامه أيضاً بعينه ونذكر ما فيه ، ثم نذكر بعد ذلك ما وعدناه ممّا لم يذكره أحد إن شاء الله تعالى . فنقول :

١. الإسراء (١٧) : ٨٤.

٢. الكافي ، ج ٢ ، ص ٨٥ ، تحقيق علي أكبر الغفاري ، مطبعة حيدري ، نشر : آخوندي ، الطبعة الرابعة ١٣٦٥ق : المحسن ، ج ٢ ، ص ٣٣١ ، تحقيق : السيد جلال الدين الحسيني ، دار الكتب الإسلامية .
٣. قد تقرأ في المخطوطة : «فتنقل» ، أو : «فلتنقل» .

[نقل كلام الشيخ البهائي]

إن شيخنا البهائي قد ذكر الحديث ولم يذكر سؤالاً، وشرع في تقرير الأجوية كأنه يشير إلى أن الحديث لا ينبغي أن يحمل على ظاهره ويحتاج إلى تأويل، كما فعل السيد وجمع كثير غير الشهيد، فإنه ذكر شقين من شفوق السؤال سماهما سؤالين، ونحن سمينا أيضاً جميع شفوق السؤال أسللة بمتابعته عليه الرحمة، لكن البهائي ^{يشير} مع عدم ذكره للسؤال يقول في أثناء بعض الأجوية: «وبهذا الجواب يندفع الإشكال الفلاسي»، ولم يستوف جميع الإشكالات، وذلك غريب من مثله وعجب: إذ الجواب الذي يستحق أن يسمى جواباً برأسه هو ما يدفع السؤال بشفوقه وحدافيره، ولتنقل كلامه ^{يشير} بأجمعه، وإن لزم تكرار بعض ما ذكره الشهيد.

قال ^{يشير} في شرح الحديث السابع والثلاثين من كتاب الأربعين^١:
والحديث هكذا: عن الصادق ^{عليه السلام} في قول الله ^{عز وجل}: «لَيَبْلُوَكُمْ أَيْمَنُ أَخْسَنَ عَمَلَأُ»^٢ قال:
ليس يعني أكثركم عملاً، ولكن أصوبكم عملاً، وإنما الإصابة خشية الله والنية
الصادقة^٣. ثم قال: العمل الخالص الذي لا ت يريد أن يمدحك عليه أحد إلا الله، والنية
أفضل من العمل...^٤

١. راجع كلامه في مخطوطه من الأربعين موجودة في مكتبة إحياء التراث الإسلامي بالرقم (١١٤٨). وهي مجموعة تحتوي على الأربعين والرسالة التي بين يدي القارئ الكرييم.

وظفرت بعد ذلك على نسخة مطبوعة على الحجر في مكتبة الإمام المهدى - عجل الله فرجه الشريف - بمدينة خوانسار عند إقامتي فيها بالصيف سنة ١٤٢٢ق. فراجعت إليها لتطبيق العبارة عليها. وهي بخط محمد رضا بن علي أكبر خوانساري مطبوعة في سنة ١٢٧٤ق من الهجرة النبوية.

أنظر: الأربعين، ص ٣١٢، الحديث ٣٧ من هذه الطبعة.

٢. الملك (٦٧): ٢.

٣. قال الشيخ البهائي في الأربعين عند شرحه للحديث ٣٧: «المراد بالنسبة الصادقة انبثاث القلب نحو الطاعة. غير ملحوظ فيه شيء سوى وجه الله سبحانه. لا يمكن يعتقد عبده مثلاً ملاحظاً مع القربة الخلاص من مؤونته، أو سوء خلقه، أو يتصدق بحضور الناس لغرض الثواب والثناء معاً، بحيث لو كان منفرداً لم يبعث مجرداً الثواب على الصدقة... إلى آخر ما ذكره فراجع.

٤. حذف المصنف من كلام الشيخ البهائي مطالب كثيرة، وللطلاب الرجوع إلى الأربعين.

بسط^١ مقال لتوضیح حال^٢

قد تضمن هذا الحديث تفضیل النية على العمل، ونَقْلَ الخاصة والعامّة عن النبي ﷺ: نية المؤمن خير من عمله.

وقد قيل فيه وجوه:

الأول: أن المراد بنية المؤمن اعتقاده الحق. ولا ريب أنه خير من أعماله؛ إذ ثمرته الخلود في الجنة، وعدهمه يوجب الخلود في النار، بخلاف العمل، وبهذا يزول الإشكال في ما يرى من^٣ تتمة هذا الحديث من قوله ﷺ: ونية الكافر شرّ من عمله.

الثاني: أن المراد أن النية بدون العمل خير من العمل بدون النية.

ورد بأن العمل بدون نية لا خير فيه أصلًا، وحقيقة التفضيل تقتضي المشاركة ولو في الجملة.

الثالث: أن المؤمن ينوي خيرات كثيرة لا يساعد الزمان على عملها، فكان الثواب المترتب^٤ على نياته أكثر من الثواب المترتب على أعماله. وهذا الكلام يناسب إلى ابن دريد اللغوي^٥.

الرابع: أن طبيعة النية خير من طبيعة العمل؛ لأنّه لا يتربّ علىها عقاب أصلًا، بل إنّ كانت خيراً أثّب عليها، وإن كانت شرّاً كان وجودها كعدمها، بخلاف العمل؛ فإنّ من «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَزَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَزَهُ»^٦، فصح أن النية بهذا الاعتبار خير من العمل.

الخامس: أن النية من أعمال القلب، وهو أفضل من الجوارح، فعمله أفضل من عملها. ألا ترى إلى قوله تعالى: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»^٧ جعل سبحانه الصلاة وسيلة إلى

١. جاء في الهاشم تحت هذه اللقطة: مقول لفظ قال.

٢. أنظر: الأربعين، ص ٣٢٢ من الطبعة الحجرية. ٣. في المطبوع من الأربعين: «في».

٤. لفظة المترتب ليست في مخطوطه الأربعين.

٥. في نسختي الأربعين بعد اللغوي رمز «ر» أي: رحمة الله عليه.

٦. الزلزلة (٩٩): ٧-٨. طـ (٢٠): ١٤.

الذكر ، والمقصود أشرف من الوسيلة ، وأيضاً فأعمال القلب مستورة عن الخلق لا يتطرق إليها الرياء ونحوه ، بخلاف أعمال الجوارح .

السادس : أن المراد أن نية بعض الأعمال الشاقة كالحجج والجهاد خير من بعض الأعمال الخفيفة ، كتلاوة آية والصدقة بدرهم مثلاً .

السابع : أن لفظة «خير» ليست اسم تفضيل ، بل المراد أن نية المؤمن خير من جملة أعماله ، و«من» تبعية ، وتُقل هذا عن السيد المترتضى - رضوان الله عليه -^١ ، وبه يندفع التنافي بين هذا الحديث وبين ما روي عنه ^٢: أفضل الأعمال أحمزها . ويزول الإشكال المشهور في قوله ^٣: نية الكافر شر من عمله . فإن لفظة «شر» حينئذٍ كلفظة «خير» في عدم إرادة التفضيل .

ولا يخفى عدم جريان هذا الوجه في الحديث الذي نحن بصدده الكلام فيه .

الثامن : أن المراد بالنية تأثر القلب عند العمل ، وانقياده إلى الطاعة ، وإقباله على الآخرة ، وانصرافه عن الدنيا ، وذلك يشتد بشغل الجوارح ^٤ في الطاعات ، وكفها عن المعاصي ؛ فإنَّ بين الجوارح والقلب علاقة شديدة يتأثر كل منهما بالآخر ، كما إذا حصل للأعضاء آفة سرى أثراها إلى القلب فاضطراب ، وإذا تأثر القلب بخوف مثلاً سرى أثره إلى الجوارح فارتعدت ، والقلب هو الأمير المتبع ، والجوارح كالرعايا والأتباع ، والمقصود من أعمالها حصول ثمرة للقلب ، فلا تظن ^٥ أن في وضع الجبهة على الأرض غرضاً من حيث إنه جمع بين الجبهة والأرض ، بل من حيث إنه بحكم العادة يؤكد صفة التواضع في القلب ، فإن من يجد في نفسه تواضعاً ، فإذا استعان بأعضائه وصوّرها بصورة المتواضع تأكيد بذلك تواضعه ، وأما من يسجد غالباً عن التواضع وهو مشغول القلب بأغراض الدنيا فلا يصل من وضع الجبهة على الأرض أثر

١. في نسختي الأربعين : «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ». ٢. في المخطوطة : الجوارح ، وهو غلط من الناسخ .

٣. هذه اللفظة منقطة في المخطوطة بقطفين فوق المثنة فتصير : «تَظَنْ» ، وتحتها ، فتصير : «يَظَنْ» . وما أدرجناه موافق نسختي الأربعين المخطوطة والحجرية .

إلى قلبه ، بل سجوده كعدمه نظراً إلى الغرض المطلوب منه ، فكانت النية روح العمل وثرته والمقصد الأصلي من التكليف به ، فكانت أفضل .
وهذا الوجه قريب من الوجه الخامس .

الناتس : أن النية ليست مجرد قولك عند الصلاة أو الصوم أو التدريس : أصلي أو أصوم أو أدرس قربة إلى الله ، ملاحظاً معاني هذه الألفاظ بخاطرك ومتصوراً لها بقلبك هيئات ! إنما هذا تحرك لسان وحديث نفس ، وإنما النية المعتبرة انبعاث النفس وميلها وتوجهها إلى ما فيه غرضها ومطلبها إما عاجلاً أو آجلاً ، وهذا الانبعاث والميل إذا لم يكن حاصلاً لها لا يمكنها اختراعه واكتسابه بمجرد النطق بتلك الألفاظ وتصور [ذلك] ^١ المعاني ، وما ذلك إلا كقول الشبعان : أشتوي الطعام وأميل إليه ، قاصداً حصول الميل والاشتهاء ، وكقول الفارغ : أعشق فلاناً وأحبه وأميل إليه ^٢ وأطيعه ، بل لا طريق إلى اكتساب صرف القلب إلى الشيء وميله إليه وإقباله عليه إلا بتحصيل ^٣ الأسباب الموجبة لذلك الميل والانباع [واجتناب الأمور المنافية لذلك المضادة له] ^٤ ؛ فإن النفس إنما تنبع إلى الفعل وتقصده وتميل إليه تحصيلاً للغرض الملائم لها بحسب ما يغلب عليها من الصفات ، فإذا غلب على قلب المدرّس مثلاً حب الشهوات ^٥ وإظهار الفضيلة وإقبال الطلبة عليه وانقيادهم إليه ، فلا يتمكن من التدريس بنية التقرب إلى الله سبحانه بنشر العلم وإرشاد الجاهلين ، بل لا يكون تدريسه إلا بتحصيل تلك المقاصد الواهية والأغراض الفاسدة وإن قال بلسانه : «أدرس قربة إلى الله» وتصور ذلك بقلبه وأثبته في ضميره ، ومادام لم يقلع تلك الصفات الذميمة من قلبه لا عبرة ببنائه أصلاً .
وكذا إذا كان قلبك عند نية الصلاة منهمكاً في أمور الدنيا والتهاك عليها والانباع

١. الزيادة ليست في المصدر ، أضفناها من نسختي الأربعين .

٢. في هامش المخطوطـة : خـل : «أنقاد إلـيه» .

٣. في المخطوطـة : «تحصـيل». وما أدرجناه من نسختي الأربعين .

٤. أضفنا الزيادة من الأربعين بنسخـتيـه .

٥. في الأربعين - بكلـا نسختـيه - : «حبـ الشـهـرـ» ، وهو أظـهـرـ .

في طلبهما، فلا يتيسر لك توجيهه بكليته إلى الصلاة وتحصيل الميل الصادق إليها والإقبال الحقيقي عليها، بل يكون دخولك فيها دخول متكلف بها متبرّم^١ بها ويكون قوله: أصلّى قربة إلى الله كقول الشبعان: «أشتهي الطعام» وقول الفارغ: «أعشق فلاناً» مثلاً.

والحاصل أنه لا تحصل لك النية الكاملة المعتمد بها في العبادات من دون ذلك الميل والإقبال، وقمع ما يضاده من الصوارف والأشغال، وهو لا يتيسر إلا إذا صرفت قلبك عن الأمور الدنيوية، وطهرت نفسك عن الأمور^٢ الذميمة، وقطعت نظرك عن حظوظك العاجلة بالكلية.

ومن هنا يظهر أن النية أشّق من العمل بكثير ف تكون أفضلاً منه، ويتبين لك أن قوله عليه السلام: أفضل الأعمال أحمزها، غير مناف لقوله عليه السلام: نية المؤمن خير من عمله، بل هو كالمؤكّد والمقرّر له، والله ولـي التوفيق.^٣

انتهى كلامه أعلى الله مقامه.

[التنقيب حول كلام الشيخ البهائي]

ولا يخفى أن ما ذكره الشهيد^٤ في اشتتمل على ما ذكره البهائي وزيادة، سوى الوجه الرابع والثامن والتاسع، فإنها ليست في كلام الشهيد، فكأنه^٥ لم يذكر تلك الزيادة؛ لزيادة بعدها ولتكرر بعضها، لكنه ذكر بدلها هذه الثلاثة، فكان هذه التسعة مرتبة عنده إذ لم يذكر غيرها، ولو يكون غيره ممّن تقدمه يذكر غيرها مما هو أقرب منها لذكره البتة.

وقد قال في عنوان نقلها: «بسط مقال لتوسيع حال»، فينبغي أن يكون تلك الوجوه التسعة قد أوضحت الحال ورفعت الإشكال وحسمت مادة السؤال؛ أعني: ينبغي أن

١. الكلمة مشوشة، فربّا أنها كذلك كما في نسختي الأربعين.

٢. في الأربعين المخطوطة منه والحجرية: الصفات.

٣. الأربعين للشيخ البهائي، ص ٣١٢، ح ٣٧.

يكون كل واحد منها كذلك ، حيث كان جواباً على حده مع أنها - مع ما في أكثرها من التكلفات البعيدة والتمحولات الغير السديدة^١ - لا يوجد فيها جواب شافي ، ولقطع جميع شقوق السؤال كافي^٢ ، بل ولا مجموعها بالمجموع وافي .

ثم إنني أتعجب منه ثانياً كيف اختار في تقرير الجواب الثامن والتاسع كلام الغزالى ، مع أن حاصلهما يستفاد من الحديث الذى هو بصدق بيانه ، ومن كلام أمير المؤمنين - صلوات الله وسلامه عليه - كما سنقرره .

والظاهر أنه لم يتفطن لذلك ؛ إذ لو تفطن له فلا أقل من أن كان يجعله سندأ ومؤيداً لما ذكر ، فلتبيّن أولاً ما في الأジョبة المذكورة ومن عدم رفعها لجميع شقوق السؤال على سبيل الإجمال ، ثم نذكر ما وعدنا بذلك ، فنقول :

[ردود على الوجوه التي ذكرها الشيخ البهائى]

أما الجواب الأول : فمع ما فيه من تجسّم حمل النية على الاعتقاد ولا يكاد يصح . ومن التزام كون العمل أفضل من النية وهو مخالف للعقل ومتواتر النقل ، لا يجدى نفعاً ؛ إذ للسائل أن يرجع ويقول : وهذا الجواب أيضاً منافٍ لكون أفضل الأعمال أحمرها ؛ لأن العمل أحمر من الاعتقاد كما أنه أحمر من النية ، فلم استحق به الخلود في الجنة ولم يستحق الخلود بالذى هو أحمر ، فلا يكون الأحمر أفضل ، فما كانا نسأل به عن النية نسأل به عن الاعتقاد .

ومع هذا فما تصنّع بالأحاديث الصحيحة الصرىحة في أن النية أفضل من العمل ؟ وما تعلم بهذا الحديث الذي أنت بصدق الكلام عليه ؟ إن كان يمكنك حمله على الاعتقاد فلِمَ لا تحمله عليه ؟

ثم أقول : إن هذا الجواب هو الجواب الثالث من أوجه الشهيد . إلا أن البهائى ^٣ أو

١. كذا ، والأحسن أن يقال : «غير السديدة» .
٢. كذا ، والأحسن أن يكتب : «كافي» ، كما أنه كذلك في ما قبله : «شاف» وما بعدها : «واف» . إلا أن يحمل كله على حالة الوقف .

المجيب به غيره بحمله النية على الاعتقاد . والشهيد عليه السلام نقله كما نقل إليه . ولقد أجاد في ذلك ، لكنه لم يذكر أنه مروي بل قال : إنه قاله بعض العلماء ، فكأنه لم يقف على الرواية . وكان البهائى رحمه الله أيضاً لم يقف عليها ، فلذا أبدل النية بالاعتقاد أو أنه قد نقل إليه كذلك .

ويحتمل بعيداً أن يكون الشهيد قد وقف على الرواية ، ويكون مراده بنسبة إلى بعض العلماء أن بعض العلماء جعل مضمون الرواية جواباً لهذا السؤال ، وهو كماترى : إذ يبعد أن يقف عليها ولا يستند إليها .

ثم ليعلم أن الأحاديث الدالة على أن النية أفضل من العمل متکثرة مستفيضة ، تبلغ حد التواتر ، ذكرنا أكثرها في كتاب الجواهر ، وبعضها بلفظ : النية أفضل من العمل ، وبعضها بلفظ : نية المؤمن خير من عمله ، من دون ذكر «نية الكافر» ، وحديث واحد ذكر فيه : نية الكافر شر من عمله . المعارضه بحديث النية المجردة إنما يسأل بها عن عجز هذا الحديث ، فلو فرضنا صحة تأويل النية هنا بالاعتقاد لدفع هذه المعارضه ، لا يصح لنا تأويل كل الأحاديث المتظاهرة المتواترة على أن النية أفضل من العمل ، مع مطابقة دليل العقل لها ، لأجل حديث واحد لانحتاج في دفع معارضته إلى ذلك : إذ هي مدفوعة بغير ذلك كما سنبينه إن شاء الله تعالى .

هذا ، ثم لا يخفى ما في قوله عليه السلام : «وعدمه يوجب الخلود في النار» من المسامحة ؛ إذ عدم اعتقاد الحق لا يوجب الخلود في النار ، وإنما يوجبه اعتقاد الباطل ، أعني الكفر أو إنكار الحق ، وكل منهما أخص من العدم ، ولا دلالة للعام على الخاص .
وأما الجواب الثاني فهو عليه السلام قد ردّه بقوله : «ورد...» إلى آخر ما ذكره مع أنه لا يجدي في دفع السؤال .

والجواب الثالث - مع نهاية رカكته وورود ما أوردنا عليه في الجواهر - لا طائل تحته ، إذ النيات - ولو تکثرت - لا تكون أحمز من العمل وإن قل ، فلا يدفع شيئاً من شقوق السؤال كالثاني .

وأما الرابع : وقد ذكر في الحاشية أنه لأبيه عليه الرحمة ، فمع أنه كالثاني والثالث في أنه لا يدفع شيئاً - والسائل إنما يسأل عن ذلك ويقول : لِمَ كانت طبيعة النية خيراً من طبيعة العمل والحال أن العمل أحمر ؟ فلابد من بيان هذه الطبيعة حتى تتبين - يرد عليه أنه منافٍ لكون نية الكافر شرًا من عمله ، حيث ترتب الشر على طبيعة النية ، وكذلك منافٍ لظاهر الحديث الذي نقلناه من الكافي من أن نية الكافر سبب لتخليده في النار ، فما أفسد هذا الوجه^١ أكثر مما أصلح ، على أنه ما أصلح شيئاً .

والخامس أيضاً كما تقدمه ، في عدم دفع السؤال ، مع أن الشهيد - عليه الرحمة - قد اعترض ما ذيله البهائي به بقوله: وأيضاً فأعمال القلب مستوره... إلى آخره ، بقوله: ويرد عليه أن العمل وإن كان معرضًا لهما - يعني العجب والرعب - إلا أن المراد به الحالى عنهما ، وإلا لم يقع تفضيل .

والسادس : مع نهاية ركاكته - بحيث يمجّه السمع ولا يقبله الطبع ؛ لما فيه من التخصيصات الواهية - لا ثمرة له ؛ لأن نية أكبر الأعمال لا يوازي في التعب أصغرها ، على أنه ينبغي أن يكون^٢ نية كل عمل خير من ذلك العمل ، لا من عمل آخر ، وإلا لم يكن^٣ للحديث ثمرة ولا فائدة ؛ إذ لا شك في أن بعض العبادات أفضل من بعض .

والوجه السابع : هو قد ردّه أيضاً بقوله: ولا يخفى... إلى آخره ، وذلك ظاهر ؛ لأن الحديث الذي هو بتصديه هو قوله^٤ : والنية أفضل من العمل ، كما نقلناه سابقاً ، فلفظ التفضيل فيه صريح لا يقبل التأويل كلفظة «خير» ، على أن لفظة «خير» هنا أيضاً صريحة في التفضيل ، والجواب تكلف وتعسف محض ، ومع ذلك لا يدفع السؤال الثاني من سؤالي الشهيد ؛ لأن لفظة «شر» وإن كانت حينئذ غير تفضيلية لكنها أثبتت أصل الشر ، والسائل يقول: قد روی أن النية المجردة لا شر فيها ، ولا يدفع السؤال بالتردد الذي يقال: إنه هو الإشكال الشديد ، مع ما فيه من التزام كون العمل أفضل من

٢. كذا ، والأظهر : تكون .

١. في المخطوطة : «هذه الوجه» .
٢. كذا ، والأحسن أن يقال: «لم تكن» .

النية المخالف للعقل والنقل.

والحاصل أن هذا الوجه أسهل الوجه وأدناها بل أسفتها وأرداها، ويكتفي في سخافته وبطلانه -ويرشد إليهما- استحسان بعض الوزراء له كما قيل بالفارسية:

مبرود چون کفش کج در پای کج.

وأعجب ما فيه العدول عن ظاهره الصحيح الصريح من غير علة وسبب موجب للعدول إلى لفظ بديع ومعنى شنيع ، والاستشهاد له ببيت المتنبي - وهو ممن لا يستشهد بكلامه - وإن ذكره بعض فللتتمثيل لا للاستشهاد كما سبقت الإشارة إليه، وكذلك البيتان الآخرين؛ فإن قائلهما مجاهول ، مع أن المبرد وغيره حملوها على الشذوذ وضرورة الشعر ، وكذلك ينبغي أن يتعجب من الشهيد عليه السلام حيث ظن أن قوله تعالى «ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى» ص من جملة ما يستشهد به على ذلك. وكان ينبغي للشهيد حيث جعله وجهاً آخر غير الوجه المذكور أن يستشهد له بالمثال المشهور من قولهم: «الناقص والأشج أعدلا بني مروان»^١ ، لكن هذا المعنى غير مراد للسيد في هذا الوجه ، بل لا يكاد يصح الاستشهاد به أيضاً إلا بتكلف بعيد ، ولذلك لم يستشهد به.

وأما الثامن فهو كالخامس ، وقد ذكره الغزالى عند شرحه قوله عليه السلام: إن الله لا ينظر إلى صوركم وأعمالكم ، وإنما ينظر إلى قلوبكم ونياتكم.

وهذا الحديث أيضاً من جملة ما يدل على كون النية أفضل من العمل ، وهذا الوجه وإن قرب من الوجه التاسع إلا أن التاسع يدفع المعارضة بالأحمزية ، وهذا لا يدفعها ولا يشير إليها ، وإنما كان يدفعها لو يبين فيه أن ذلك التأثير شاق أشق وأحمز من سائر

١. هذه العبارة تقال فيما إذا لم يقصد بصيغة «أفعل» ، التفضيل؛ إذ ليس في بني مروان عدل ليكونوا أعدل منهم ، بل المراد أنهما عادلا بني مروان . وقد ذكر السيوطي هذا المثال في كتابه الدراسي المشهور : اليهجة المرضية عند البحث على قول ابن مالك في باب أفعال التفضيل :

هذا إذا أئْرَؤْتَ مَعْنَى مِنْ وَابْنَ لَمْ تَنْقُفْهُ طَبْقَ مَا بِهِ قَرْبٌ

٢. سيأتي من المصنف روایته بلفظ «ولكن» ، بدلاً من : « وإنما» . والمعنى واحد.

الأعمال ولم يبيّن ، على أن التأثير انفعال وليس بفعل ولا عمل .
نعم ، الوجه التاسع صريح في دفع تلك المعارضة ، وقد ذكره الغزالى أيضاً عند
شرح قوله عليه السلام : إنما الأعمال بالنيات ، وهذا أيضاً يدل على تفضيل النية ، وقد ذكر بعض
العلماء أنه نصف العلم ، وقد بسطنا القول فيه في كتاب الأربعين .

[المستفاد من كلام المرتضى والشهيد والبهائى]

فالحاصل أن الذي فهمته من كلام المرتضى والشهيد والبهائى - عليهم الرحمة -
وغيرهم ممن تكلم في هذا الحديث : أن مطمح نظرهم كان في النية اللغوية التي
لا يمكن وقوع الفعل من الفاعل المختار بدونها ، أعني : إرادة الفعل . وهي المرجحة
للوقوع على الواقع ، ويستبعدون تفضيلها على العمل فتراهم يرتكبون تلك
التمحالت البعيدة ، ويوجهون التوجيهات الغير السديدة في تأويل هذا الحديث
وحمله على خلاف ظاهره ؛ إما لبيان تحصيل كون النية أفضل من العمل تارة
بتخصيصات واهية وتارةً بإضافة قيود غير وافية ، وإما لإنكار التفضيل رأساً وهو
أعجبها وأغربها ، ولم يتقطعوا إلى أجوبة السؤالات أصلاً ، وإنما همهم بيان وجه
تفضيل النية ، مع أن السائل لا يسأل عن وجه أفضلية النية على العمل بل ولا يشك في
ذلك ، وكيف يسأل أو يشك في ما دل عليه العقل والنقل ؟ إذ أدنى مراتب النية أنها
للعمل بمنزلة الروح من الجسد ، ولا شك أن الروح أفضل من الجسد ، وإنما يسأل عما
يعارض تلك الأفضلية من عدم الأحزمية ، والحال أنه ساعد الجواب التاسع من أجوبة
البهائى الذي هو في الحقيقة للغزالى .

لم يوجد جواب من أجوبة المتقدمين والمتأخرین متعرض لبيان ذلك ، وإن وجد
غير تامًّ .

ويسأل السائل أيضاً عن المعارضة بحديث «إذا هم..» . وليس في الجواب التاسع ولا
في غيره وجه هم بالتعريض لذلك ، ويسأل بالترديد المذكور وليس فيه ولا فيها وجه
يردّه .

نعم، ما قررته الشهيد في الوجه الخامس، واعتراض عليه ولم ير تضه، وذيل البهائي وجهه الخامس أيضاً به من كون النية لا يدخلها الربا ويدخل العمل، يمكن تقريره على وجه يندفع به إشكال الترديد، كما سنتقرره في ما بعد إن شاء الله تعالى.

ثم ليعلم أن الوجه التاسع الذي أفاد دفع المعارضة بحديث الأحمزية، منشأه كلام أمير المؤمنين وسيد العارفين صلوات الله عليه وعلى أولاده الطاهرين، أعني: قوله ^{عليه السلام}: تصفية العمل أشد من العمل، وتخلص النية من الفساد أشد على العاملين من طول الجهاد^١، وغير ذلك من الأحاديث التي نقلناها في الجواهر.

وهل مأخذ كلام الغزالي ومنشأه إلا هذا الكلام الذي ليس فوقه إلا كلام الملك العلام؟

فكان على شيخنا البهائي أن يدفع تلك المعارضة بكلام الإمام ^{عليه السلام}، ثم بعد ذلك يبسط الكلام بما ذكره الغزالى إن شاء في ذلك المقام.

[معنى الحديث في رأي المصنف]

وحيث علمت أن كل واحد مما ذكر من الأوجبة لا يدفع مجموع السؤال، بل مجموعها أيضاً لا يدفع مجموعه، فلتذكر الآن ما وعندناك به من ذكر ما يدفع جميع السؤالات من دون تكلف مستهجن ولا تعسف مستبعش، ولم يسبقني إليه سابق ولم يلحقني فيه لاحق، بعد تقديم بعض المقدمات النافعة، فأقول وبالله التوفيق:

إن النية اللغوية التي هي عبارة عن «القصد إلى إيقاع الفعل» لم يرد بها حديث ولا رواية؛ لأن الفعل لا يقع عن الفاعل المختار بدون قصده. ولذا قال بعض المحققين: لو يكلفنا الله تعالى العبادة من دون نية لكان تكليفاً بما لا يطاق. فالنية التي وردت في كلام الشارع من أنه لا عمل إلا بنية، وإنما الأعمال بالنيات وغير ذلك مما ذكرناه

١. الكافي. ج ٨، ص ٢٤؛ تحف العقول، ص ٩٩، تحقيق علي أكبر الغفارى، نشر: جامعة المدرسین، الطبعة الثانية.

في الجواهر، المراد به النية الشرعية التي يمكن إيقاع الفعل بدونها، المعبر عنها تارةً بقصد القربة وتارةً بالإخلاص، ولا يقع الفعل مجزياً ولا معتبراً عند الشارع إلا بها، كما أوضحته في ذلك الكتاب وفي المسائل الحسينية، ولابد أن أذكر هنا حديثاً واحداً ذكره في كتابي الأربعين، وهو ما رواه ثقة الإسلام في الكافي عن الصادق عليه السلام في قول الله عز وجل: **«لَيَتَّلُوكُمْ أَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً»**^١ قال: ليس يعني أكثركم عملاً، ولكن أصوبيكم عملاً، وإنما الإصابة خشية الله والنية الصادقة - ثم قال: - العمل الخالص الذي لا تزيد أن يمدحك عليه أحد إلا الله عز وجل، والنية أفضل من العمل.^٢

وهذا هو الحديث الذي نقلناه قبيل هذا، وذكرنا أن البهائي ذكر ما ذكر عند شرحه فأقول:

إن قوله عليه السلام: «العمل الخالص» يمكن أن يكون متعلقاً بقوله «أصوبيكم عملاً» وبياناً له، ويمكن أن يتعلق بقوله «والنية الصادقة»، فعلى الأول يكون قد أشار إلى أن العمل الصائب هو العمل الخالص، والخلوص ينشأ من خشية الله والنية الصادقة، وعلى الثاني يكون إشارة إلى أن صدق النية عبارة عن خلوصها، فمعنى كونها صادقة هو أن يكون خالصة، فإذا خلصت خلص العمل وأصحابه، وعلى كلا التقديرتين يكون قوله عليه السلام: «والنية أفضل من العمل» كالت نتيجة الحاصلة من ذلك المتفق عليه؛ لأن العمل إذا لم يكن صواباً إلا بالنية الخالصة فلا حكم له ولا أثر بدونها، فيكون بمنزلة الجسد بلا روح، فالنية للعمل بمنزلة الروح للجسد التي بها حياته وتأثيره؛ كما قرره الشارحون لقول النبي عليه السلام: إن الله لا ينظر إلى صوركم وأعمالكم ، ولكن ينظر إلى قلوبكم ونياتكم، بأنه أشار عليه في هذا الكلام إلى أن النيات للأعمال بمنزلة الأرواح للصور والأسباب.

وقد صرّح بذلك في رواية أخرى أيضاً، ولاشك أن الروح أفضل وأشرف من البدن.

١. الملك (٦٧): .٢

٢. الكافي، ج ٢، ص ١٦؛ بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ٢٣٠، بيروت: مؤسسة الوفاء، ١١٠ مجلداً، الطبعة الثانية.

٣. في المخطوطه: «بيان».

ثم إن الخشية التي هي منشأ الخلوص إنما تحصل وتنشأ من العلم والمعرفة كما قال تعالى: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعَلَمُوْتُ»^١، وكما قال عليه السلام: أعرفكم بالله أخشاكم له.

الفرق بين الخوف والخشية

قال المحقق الطوسي - عليه الرحمة - في بعض مؤلفاته: إن الخوف والخشية وإن كانا في اللغة بمعنى واحد، إلا أن بين خوف الله وخشيتـه في عـرف أرباب القلوب فرقاً، هو أن الخوف تالم النفس من العقاب المتوقع بسبب ارتکاب المـنهـيات والتقصـير في الطاعـات، وهو يحصل لأـكـثرـ الخـلـقـ، وإن كانت مراتـبهـ مـتفـاـوـتـةـ جـداـ، والمرتبـةـ العـلـيـاـ منهـ لا تحـصـلـ إـلـاـ لـلـقـلـيلـ، والـخـشـيـةـ حـالـةـ تـحـصـلـ عـنـ الشـعـورـ بـعـظـمـةـ الـحـقـ وـهـيـتـهـ وـخـوـفـ الحـجـبـ عنـهـ، وـهـذـهـ الـحـالـةـ لـاـ تـحـصـلـ إـلـاـ لـمـنـ اـطـلـعـ عـلـىـ جـلـالـ الـكـبـرـيـاءـ وـذـاقـ لـذـةـ الـقـرـبـ، ولـذـلـكـ قـالـ سـبـحـانـهـ: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعَلَمُوْتُ»، فالـخـشـيـةـ خـوـفـ خـاصـ، وقد يطلقـونـ عـلـيـهاـ الـخـوـفـ أـيـضاـ. اـنتـهـيـ.

وقال شيخنا البهائي عند بيان قول أمير المؤمنين عليه السلام في وصيته لابنه الحسن: وأوصيك بخشية الله في سر أمرك وعلانـتكـ: المراد بالخشـيـةـ في العـلـانـيـةـ أن يـظـهـرـ آثارـهاـ في الصـفـاتـ والأـفـعـالـ من كـثـرـ الـبـكـاءـ وـدـوـامـ التـحرـقـ وـمـلـازـمـةـ الطـاعـاتـ وـقـعـمـ الشـهـوـاتـ، حتى يـصـيرـ جـمـيعـهاـ مـكـروـهـاـ لـدـيهـ، كما يـصـيرـ العـسـلـ مـكـروـهـاـ عـنـدـ منـ عـرـفـ أنـ فـيـهـ سـمـاـ قـاتـلاـ، وإذا اـحـترـقـتـ جـمـيعـ الشـهـوـاتـ بـنـارـ الـخـوـفـ، ظـهـرـ بـالـقـلـبـ الذـبـولـ وـالـخـشـوـعـ وـالـانـكـسـارـ، وزـالـ عـنـهـ الـحـقـ وـالـكـبـرـ وـالـحـسـدـ، وـصـارـ كـلـ هـمـهـ النـظـرـ فيـ خـطـرـ العـاقـبةـ، فـلـاـ يـتـفـرـغـ لـغـيـرـهـ، وـلـاـ يـصـيرـ لـهـ شـغـلـ إـلـاـ الـمـراـقبـةـ وـالـمـحـاسـبـةـ وـالـمـجاـهـدـةـ فيـ الـاحـتـرـازـ منـ تـضـيـعـ الـأـنـفـاسـ وـالـأـوـقـاتـ، وـمـحـاسـبـةـ النـفـسـ وـمـؤـاخـذـتـهاـ فيـ الـخـطـوـاتـ وـالـخـطـرـاتـ، وـأـمـاـ الـخـوـفـ الـذـيـ لـاـ يـتـرـتـبـ عـلـيـهـ شـيءـ مـنـ هـذـهـ الـأـثـارـ فـلـاـ يـسـتـحقـ أـنـ يـطـلـقـ عـلـيـهـ اـسـمـ الـخـوـفـ، وـإـنـمـاـ هـوـ حـدـيـثـ نـفـسـ.

ولهذا قال بعض العارفين :

إذا قيل لك : تخاف الله؟ فاسكت وأمسك عن الجواب؛ لأنك إن قلت : «لا»، كفرت، وإن قلت : «نعم»، كذبت. انتهى .

فعلم مما ذكرنا ونقلنا من هذه المقدمات أنه لا يحصل خلوص النية الموجب لخلوص العمل وإصابته إلا بعد رياضة النفس وإتباعها، وشدة حرصها وأدابها في تحصيل العلوم الدينية والمعارف اليقينية، وتخليلها عن جميع الرذائل وتحليلها بأنواع الفضائل، ولذا قال أمير المؤمنين وسيد العارفين - صلوات الله عليه وعلى أولاده الطاهرين - تصفية العمل أشد من العمل، وتخلص النية من الفساد أشد على العاملين من طول الجهاد .

وقال الصادق عليه السلام : صاحب النية الصادقة صاحب القلب السليم ، لأن سلامة القلب من هوا جس المحذورات تخلص النية الله في الأمور كلها ، ثم تلا قوله تعالى «يَوْمَ لَا يُنفِعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقُلْبٍ سَلِيمٍ» ^١ .

وقال عليه السلام : القلب السليم الذي يلقى الله وليس فيه أحد سواه ^٢ .

ومن هنا يظهر أن النية الصادقة لا تحصل إلا بعد تحمل مشقات عظيمة وارتكاب رياضات جسيمة ، لا يكاد يوجد في أحمر الأعمال من العناء والتعب ما يساوي العشر العشير مما يحتاج إليه تحصيل مقدمة من مقدماتها من أنواع المشقة وأقسام النصب ، ويظهر صدق ما قاله الفاضل الأرديبيلي في شرحه لـ الإرشاد من غير مبالغة ولا إغراق : إن إخلاص النية في غاية الصعوبة وقليل الوجود ، وتحصيله كتحصيل اللبني الخالص وتخلصه من بين فرث ودم .

ويظهر أنها أحمر الأعمال ، وتندفع المعارضة بحديث الأحمزية بلا قيل ولا قال والحديث الذي نقلناه عن أبي هاشم ، عن أبي عبدالله عليه السلام من أن علة تخليد أهل النار في النار وأهل الجنة في الجنة يدفع المعارضة بما روينا من أن النية المجردة لا عقاب فيها

٢. بحار الأنوار . ج ٦٧ . ص ٥٤ .

١. الشعرا (٢٦) : ٨٨ - ٨٩ .

بأن يجعل إطلاقها أو عمومها مقيداً أو مخصوصاً بنية المؤمن، والمخصوص هذا الحديث وغيره من الأحاديث المروية في الكافي وغيره من أن المؤمن إذا نوى سيئة لا تكتب عليه حتى يعملها ، فإن هو عملها أَجْلَ سبع ساعات ، فإن استغرق لم تكتب ، والأكثب بواحدة^١ .

فهذا الحديث وأمثاله خصّ العقوبة على النية بنية غير المؤمن ، والخصيص شائع ذاتع ، حتى قيل : إنه ما من عام إلا وقد خص منه .

وعلى هذا فلا إشكال في ما يروى من أن نية الكافر شر من عمله ؛ إذ ذلك أيضاً من المخصوصات لحديث النية المجردة ، وذلك واضح ، فإن استبعد أحد أو أشكل عليه تصور كون النية أشقاً من العمل ، ولم يحصل له متأذكينا الإذعان الجازم بذلك لإنف ذهنه بالنية اللغوية ، أو يقول : إن هذا شيء نقلته أنت عن غيرك أيضاً ، فأين ما قلت : إنك تفردت به ووعدته ، **«فأَتَنَا بِمَا تَعَدُّنا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ»** .

فقول له : إننا نجيب عن تلك المعارضة بطريق آخر يفهمه كل لبيب . ولم يسبقنا إليه مجيب . فنقول :

قد صرّح أهل اللغة والتفسير والفقهاء والمحدثون بأن النية ليست بعمل ، والعمل مخصوص بالعلاج ، ومن صرّح بذلك أيضاً السيد المرتضى كما نقلنا عنه ونقله عنه أيضاً الشهيد ساكتاً عليه حيث سأله سؤال أن النية من أفعال القلوب فكيف تكون عملاً ؟ لأنه مختص بالعلاج ؟

وأجاب بقوله :

قلت : جاز أن تسمى عملاً ، كما جاز أن تسمى فعلاً ، أو يكون إطلاق العمل عليها مجازاً . انتهى .

فقوله : كما جاز^٢ ، لا طائل تحته : لأنه قياس في اللغة ، وأما المجاز فمشكل هنا أيضاً ، لأن الكلام في الاستعمال والمفروض أن أحداً لم يستعمله كذلك لا حقيقة ولا مجازاً ، ولو عشر عليه السيد أو الشهيد مع نهاية تتبعهما لذكره منه مثلاً واحداً .

١. بحار الأنوار ، ج ٥ ، ص ٣٢٧ مع اختلاف . ٢. في المخاططة : «جاز جاز» ، والثاني زائد .

ثم على تقدير صحته فهل يترك عاقل الحقيقة التي لا يرد على إرادتها محدود - بل قد دل على إرادتها العقل والنقل - ويرتكب المجاز ، ثم يورد عليه محاذير يتعرف الجواب عنها ، فهل هذا إلا من أغرب الغرائب وأعجب العجائب؟! وحيث لم تكن النية عملاً ، فلا يعارض أفضليتها حديث الأحمرية؛ لأنها مخصوص بالأعمال ، وما ينكر من كون فعل قلبي غير عمل ، - كالنية والاعتقاد والإيمان - يفوق ويفضل على جميع الأعمال ، وأما الأعمال فأفضليتها أحمرها ، وحيث إن تنبع هذه المعارضة بمحاذيرها ، بل لا يتصور لها ورود . وأما العجب من الشهيد^٢ مع ذكره لذلك كيف لا يتتبه لما هنالك !

وحيث تبقى من السؤالات المعارضة بحديث «من هم ..» والترديد الذي رده السائل بقوله: إن كان العمل المفضول .. الخ ، الذي يقال: إنه أشد إشكالاً من غيره ، ولم يتعرض أحد للجواب عنهما إلى وقت تأليفي لكتابي الجواثر السليمانية والسائل الحسينية . فأجبت عنهما في ذينك الكتابين بما سنت لي ، ولم يذكره أحد قبلى .

أما جواب المعارضة بحديث «من هم» فهو أنه قد تقرر في علمي المنطق والأصول أن المدار علة للداعي ، مثلاً لمارأينا أن مدار تحريم الخمر على الإسكار وجوداً وعدماً - يعني: مadam مسكوناً فهو حرام ، فإذا زال عنه الإسكار بأن صار خلاً مثلاً ، زال عنه التحرير - علمنا أن علة تحريم الخمر هو الإسكار؛ إذ مدار التحرير عليه ، فنقول هنا أيضاً: إنما رأينا [أن] مدار إعطاء العشر حسنات للعمل إنما هو على النية وجوداً وعدماً - يعني: إن العمل إن اقترن بالنية كان له عشر حسنات ، وإن لم يقترن بها لم يترتب عليه حسنة واحدة - علمنا أن العلة في ترتيب العشر حسنات ، على العمل هي النية ، فتكون هي المفيدة للخيرية في العمل ، والعمل بدونها لا خير فيه أصلاً ، ف تكون خيراً منه وأفضل .

وأما جواب الترديد فنقول للسائل: إنه قد بقي شق ثالث لم تذكره ، فإنه ذكرت العمل بشرط مقارنة النية ، والعمل بشرط تجرده عن النية ، وبقي العمل الذي لا بشرط ،

فإنه هو المفضول وفيه فضلة، وهي صلاحيته وقابليته لأن تقترب به النية، فيترتب عليه بسببيها أو عليها بسببيه عشر حسناً.

ويخرج من هذا الجواب جواب آخر لتفوّق النية على العمل وتفضيلها، وهو: إنّا إذا نظرنا إلى الأقسام الثلاثة من العمل، رأينا قسمين منها له فضيلة في الجملة، مرجعها في كلا القسمين إلى النية، والقسم الثالث لا خير فيه ولا فضيلة أصلاً، وإذا نظرنا إلى الأقسام الثلاثة من النية -أعني: النية بشرط اقترانها بالعمل، والنية المجردة أعني التي لم تقترن بالعمل، والنية لا بشرط الاقتران ولا بقييد التجدد -رأينا أن كلاً منها له فضيلة؛ إذ المجردة لها حسنة، والمقترنة لها عشر، والمطلقة غير المقيدة -أعني لا بشرط -قابلة للواحدة وللعشرة، ولا شك أن الذي يكون جميع أقسامه خيراً، أفضل من الذي بعض أقسامه لا خير فيه أصلاً، وخير منه.

وأما ما وعدت به من تقريري للوجه الخامس من وجوه الشهيد والبهائي بحيث يندفع به إشكال الترديد، وهو أيضاً مما تفرد به ولم يقرره كذلك أحد قبلي^١ -مع أن الشهيد^٢ رده ولم يرتكبه -بأن نقول للسائل المردد: إن اختار أن المفضول هو العمل المقترن. قوله: إنه يلزم تفضيل الشيء على نفسه.

قلنا: نلتزم به؛ إذ لا محذور في تفضيل الشيء على نفسه باعتبارين، وتكون النية المجردة عن العمل باعتبار عدم تطرق الرياء إليها مفضلة، والمقترنة بالعمل باعتبار تطرق الرياء إلى العمل مفضولة.

ونجيب عن بحث الشهيد^٢ بأن احتمال التطرق كافي في المفضولية، وإن كان المراد به الخالي عن الرياء والعجب، والله الموفق للصواب، وإليه المرجع والمأب.^٢

١. في المخطوطة: «قلبي». وهو من أغلاط الناسخ.

٢. كتب المؤلف في الصفحة الأخيرة من النسخة:

«هو، لقد أمررت عليه النظر، فصخ لا ما زاغ عنه البصر، وكتب بيده الجانية مؤلفه المفتقر إلى عفو الله الغني على بن الحسين الكربلاوي».

شرح حديث «نية المؤمن خير من عمله»

مرتضى بن محمدحسن آشتیانی

(د ۱۳۶۵ق)

تحقيق

محمدحسین درایتی

مؤلف

پدر وی آیة الله حاج میرزا محمد حسن آشتیانی (د ۱۳۱۹ق) از مشاهیر شاگردان شیخ انصاری و اول کسی است که نظرات استاد را در ایران مطرح کرد. بحر الفوائد، مفصل ترین و مهم ترین حاشیه بر فرائد الاصول شیخ انصاری، از تألیفات اوست. ایشان در جریان نهضت پیروز تباکوی ایران در سال ۱۳۰۹ق، رهبری نهضت را در تهران، به عهده داشت. شیخ مرتضی، میرزا هاشم، میرزا مصطفی و میرزا احمد چهار پسر او بیند که در صحنه علم و سیاست ایران همچون پدر، نامی درخشان و بلند دارند.^۱

در ایام درگذشت استاد بزرگ حوزه نجف اشرف، شیخ مرتضی انصاری^۲ به سال ۱۲۸۱ق، نوزادی در خانه میرزای آشتیانی، قدم به عرصه حیات گذاشت، که پدر به احترام استاد، او را مرتضی نام نهاد. شیخ انصاری در ۱۸ جمادی الثانی ۱۲۸۱ق، جهان علم را یتیم کرد، و تقارن وفات شیخ، با تولد شیخ مرتضی آشتیانی، در میان خاندان آشتیانی مشهور و معروف بوده است. با این حال سال ۱۲۸۰ق، چنانچه، گلزار معانی نوشته است، جایی ندارد. برخی روز وفات شیخ و بعضی نیز یک شب بعد از وفات او را، تولد آشتیانی دانسته‌اند.^۳

۱. ن.ک: شیعی روحانی در احوال و آثار و خاندان میرزا حسن آشتیانی، مهدی سلیمانی آشتیانی.

۲. ن.ک: گلزار معانی، ص ۱۶؛ گنجینه دانشنمازان، ج ۷، ص ۱۹۵؛ گروهی از دانشنمازان شیعه، ص ۲۷۹.

بعد از فوت شیخ انصاری، میرزا آشتیانی به تهران آمد و مقیم شد. شیخ مرتضی آشتیانی در تهران بعد از سین رشد، مشغول فراگیری علم شد و از محضر پدر درس می‌گرفت. استعداد و علاقه وافر ایشان به اندوختن معارف الهی و علوم اهل بیت علیهم السلام باعث توجه و اهتمام هر چه بیشتر پدر، نسبت به او شد. او همچنین در سال‌های بعد، در درس حکیم ابوالحسن جلوه شرکت می‌کرد.^۱

حاج شیخ مرتضی با خیر النساء خانم، دختر آیة الله سید محمد طباطبائی، روحانی و رهبر بزرگ مشروطه ازدواج کرد. در سال ۱۳۱۲ق، میرزا آشتیانی به حج مشرف شد و در بازگشت، برای زیارت عتبات عالیات به عراق رفت. در این سفر، حاج شیخ مرتضی که جوانی فاضل بود، به توصیه پدر در حوزه علمیه نجف اشرف، ماندگار شد و از محضر بزرگانی چون آیة الله آخوند خراسانی، آیة الله حاج میرزا حبیب الله رشتی و آیة الله حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل، در فقه و اصول و شیخ عبدالحسین صالحی در معقول، بهره‌مند گردید و مدارج عالیه اجتهاد و فقاہت را طی نموده و در سال ۱۳۱۷ق، به ایران بازگشت و به تدریس و تحقیق پرداخت.

در سال‌های بعد از پدر، تولیت مسجد و مدرسه مروی که بزرگ‌ترین مدرسه علمیه تهران است و تولیت آن با اعلم علمای این شهر می‌باشد به ایشان واگذار شد. همچنین در مسجد خازن الملک به امامت مشغول شد و از آن پس، روز به روز به مقام و موقعیت علمی و اجتماعی او افزوده گشت.

حاج شیخ مرتضی، تا سال ۱۳۴۰ق، در تهران بود و در این سال به مشهد مقدس، مشرف شد و در آن حوزه بزرگ، مشغول تدریس گردید، تا این که در سال ۱۳۵۳ق، در پی حوادثی که در مشهد، به جهت مسائل کشف حجاب، روی داد، به حکم اجبار، به شهر ری آمد.

مرحوم آشتیانی، در سال ۱۳۶۰ق، مطابق با ۱۳۲۰ش که رضاشاه از ایران رفت، به عتبات عالیات مشرف شد و دو سال نیز در کربلا معلن به تدریس پرداخت و پس از

آن به جهت کسالت و بیماری به ایران آمد و مجدداً به مشهد رفت و تا پایان عمر در آنجا ماند.

آیة الله آشتیانی، عالی‌متبعد و متقدی و نسبت به اهل بیت عصمت و طهارت بسیار شیفته و با اخلاص بود. در تمام اعیاد و وفیات، در منزلش مراسم برگزار می‌کرد و با وجود کهولت سن و بیماری، از مردم و علماء پذیرایی می‌کرد و گاهی خود نیز مدیحه سرائی می‌کرد. توسلش بسیار بود و همچون پدر گرامیش، هر روز به زیارت جامعه کبیره و ارتباط با اهل بیت بیشتر مداومت داشت. محضری شیرین و اخلاقی لطیف و کلامی دلنشیں داشت و در محفل درشش در مشهد و کربلا و تهران، تعداد زیادی از فضلا پرورش یافتند.

فعالیت‌های اجتماعی

زمانی که زمزمه مشروطه خواهی در ایران برخاست و مخالفان حکومت استبدادی به تکابو در آمدند، شیخ مرتضی آشتیانی، توجه بیشتری به مسائل سیاسی نشان داد و به صف هواداران اصلاحات سیاسی پیوست. مدتی پیش از صدور فرمان مشروطه، در نامه‌ای که به مظفرالدین شاه نوشت، ضمن اشاره به اوضاع نابسامان کشور و ناتوانی گارگزاران حکومت، ضعف نظام سیاسی را گوشزد کرد و از شاه خواست، چاره جویی کند. در بخشی از این نامه نوشته:

امروز اصلاح امور و انتظام رشته منقصمه جهات مملکت را، منحصر به اعاده معدهم و اقامه قیامت کبری مشروطه می‌دانم و... استدعای عاجزانه از حضور مبارک همایونی... می‌نمایم که توجیهی فرموده، و مرض عمومی مهلهکی مملکت را، که علاج آن مشهود دعاگو شده، که منحصر است به اعمال تربیاق مشروطیت و اجرای قانون اساسی به اصدار دست خط آفتاب نمط بر اقامه مجلس شورای ملی، صادر شود.^۱

۱. «تفاضای مشروطیت»، حسین محبوبی اردکانی، یغما، س. ۲۹، ش. ۴، ص. ۲۴۰.

شیخ مرتضی در سلسلة حوادثی که در سال ۱۳۲۳ق، رخ داد، و مقدمه‌ای برای صدور فرمان مشروطه در سال بعد شد، بار و حانیان معتبرض و مشروطه خواه همراه و هم صدا بود. در ماجرای تخریب ساختمان بانک استقرارضی روس، در رمضان ۱۳۲۴ق، از برانگیزندگان مردم بود. در شوال ۱۳۲۴ق، پس از حادثه مسجدشاه، وی و دیگر روحانیان ناراضی تهران، به پیشنهاد سید محمد طباطبایی، به شهری مهاجرت کردند و در حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام متحصن شدند. همراهی شیخ مرتضی با مهاجران، عین الدوله، صدر اعظم وقت را، بر آن داشت که با کمک میرزا ابوالقاسم امام جمعه و شیخ فضل الله نوری، تولیت مدرسه خان مروی و امامت مسجد خازن الملک را از تصدی آشتیانی خارج کند. به فرمان شاه، تولیت مدرسه را به حاج میرزا ابوالقاسم، امام جمعه تهران، سپردند؛ و به توصیه شیخ فضل الله نوری، امامت مسجد مذکور را به ملام محمدآملی واگذار کردند. یکی از خواسته‌های متحصنان، بازگردن تولیت مدرسه خان مروی، به شیخ مرتضی آشتیانی بود. پس از آن که مظفرالدین شاه خواسته‌های مهاجران را پذیرفت، آنان به تهران بازگشتند و شاه در ملاقات با آنان، قرار خویش را مؤکد ساخت. چون عین الدوله از برآوردن تقاضای مهاجران، به ویژه تأسیس عدالت خانه، طفره می‌رفت، مجمعی از رهبران روحانی و آزادی خواهان، و از جمله آشتیانی، تشکیل گردید، تا هم آهنگی لازم برای پیش برد بهتر برنامه‌ها ایجاد شود.

حاج شیخ مرتضی، یک بار نیز به نمایندگی از روحانیان معتبرض، با صدر اعظم، ملاقات و گفت‌وگو کرد، اما توافقی میانشان حاصل نگردید. در جمادی الاولی ۱۳۲۴ق، علمای تهران، از جمله آشتیانی، به نشانه اعتراض به برآورده نشدن خواسته‌هایشان به قم مهاجرت کردند.

پس از استقرار حکومت مشروطه، او فعالیت سیاسی چندانی نداشت. در دوران استبداد صغیر، از نظام مشروطه پشتیبانی کرد و در پاسخ مقلدان خود در برابه

مشروعیت حکومت مشروطه نوشت:

مشروطه و و انعقاد مجلس شورا، موافق اخبار و روایات... دین حنیف است و

مخالف آن، دشمن دین اسلام و خائن به دولت و ملت و مملکت است.^۱

او از جمله روحانیانی بود، که در اعتراض به انحلال مجلس و نقض قانون اساسی،

در حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام متحصنه شدند و مفاخر الملک نتوانست آنها را

منصرف سازد. برادر وی، میرزا مصطفی آشتیانی (شهید بیت آشتیانی)، نیز از جمله

متحصنان بود و در همین زمان، به قتل رسید.

در آبان ۱۳۰۴، پس از آن که مجلس شورای ملی، احمد شاه قاجار را از سلطنت

خلع کرد و حکومت موقت را به سردار سپه سپرد، آشتیانی در پیامی به رضاخان ضمن

تقدیر از اقدام او در پایان دادن به ماجراهی جمهوری خواهی، خواستار توجه بیشتر او

به امور مسلمانان و علماء گردید. در شهریور ۱۳۰۶، وی و گروهی از مجتهدان

خراسان، معارض به بیانیه مخبر السلطنه هدایت، نخست وزیر وقت، که روحانیان را

از امر و نهی مردم منع کرده بود، تلگراف‌های شدیدالحنی به تهران مخابره کردند و

اقدام مخبر السلطنه را مخالف با حکم امر به معروف و نهی از منکر شمردند. بر اثر

جدیت آنان سرانجام دولت وادار به عقب نشینی گردید. پس از تصویب قانون لباس

متحد الشکل، حکومت پهلوی، آشتیانی را تحت فشار قرار داد تا از صدور جواز

اجتهاد، برای طلب‌های خودداری کند. آشتیانی در ماجراهی قیام گوهرشاد (۱۳۱۴ ش)

بسیار کوشید تا از بروز درگیری و خونریزی جلوگیری کند. مساعی او و شیخ محمد

آفازاده کفایی، برای انصراف آیة الله حاج آقا حسین قمی، از سفر به تهران نتیجه‌های

نبخشید. آیة الله قمی، که قصد داشت به تهران آمده، شاه را وادار به لغو قانون کشف

حجاب کند، در شهری توقيف شد، و این آغاز قیام گوهرشاد بود.

آشتیانی به همراه هفت تن از مقام‌های مذهبی و سیاسی و نظامی خراسان، در حرم

حضرت رضائی علیه السلام با شیخ محمد تقی بهلول، به مذاکره پرداختند و از او خواستند، برای

۱. روزنامه خاطرات شرف الدوله، ص. ۳۵۳

جلوگیری از بروز حوادث ناگوار، جمعیت را متفرق و سلاح‌های گردآوری شده را به مأموران دولت تسلیم کند. در جریان هجوم نظامیان به مردم، در حادثه مسجد گوهرشاد، هشت تن از مجتهدان خراسان، که آیة الله آشتیانی نیز از شمار ایشان بود، به رضاشاه تلگراف کردند و خواستار منع کشتن مردم و نقض حکم بی‌حجابی و نیز برداشتن فرمان برس نهادن کلاه فرنگی، گردیدند.

پس از واقعه گوهرشاد، جز آشتیانی، تمامی امضاکنندگان تلگراف دستگیر شدند. وی رانیز مدتی بعد به تهران فراخواندند و به اجبار در شهری سکونت دادند. او در خرداد ۱۳۲۰ اجازه یافت به قم رود. در طول مدت اقامتش در قم، تحت نظارت مأموران رژیم به سر می‌برد. وی در همان سال، راهی عتبات شد و در کربلا به تدریس و اقامه جماعت پرداخت. پس از چند سال به ایران بازگشت و در مشهد سکونت گزید.^۱

آثار

۱. کتاب الاجارة

این کتاب که تقریرات درس آن بزرگوار است، توسط فرزند دانشمندش آیة الله آقا میرزا محمود آشتیانی، تدوین شده، و در ۱۳۴۳ ش در تهران به چاپ رسیده است.

۲. رساله‌ای در معنای حدیث «نیة المؤمن خيرٌ من علمه» (رساله حاضر).

۳. اجازات

او به واسطه پدر، از شیخ انصاری روایت می‌کند و افرادی نیز از ایشان اجازه روایی داشتند، مانند: سید مصطفی صفائی خوانساری،^۲ حاج میرزا حسن اشرف الواقعین، شیخ محمد تقی همدانی، سید حسن یزدی حائری،^۳ جلال الدین

۱. ن. ک: «آشتیانی، مرتضی»، عباس پرتوی مقدم، فرهنگ نامه‌دان معاصر ایران.

۲. گروهی از دانشمندان شیعه، ص ۴۱۷، ایشان از آشتیانی، گواهی اجتهاد نیز داشت.

۳. دانشنامه مشاهیر یزد، ج ۱، ص ۴۵۵.

همایی^۱ و

استاد همایی گفته است:

حسن، پس نجل پاک او سئی شیخ انصاری
که از نور کرامت گشت تابان، کوکِ فالش
غیریق رحمت حق باد کز نقل روایت‌ها
مرا خاط اجازت داد، طبع مفضالش^۲

فروزندان

حاج شیخ مرتضی دارای پنج پسر و چهار دختر بود. اندکی از شرح حال فرزندان و
خاندان دانشمند او چنین است:

۱. آیة الله میرزا محمود آشتیانی (۱۳۰۴ق - ۱۳۵۹ش)

از آقا میر شهاب نیریزی، آقا میرزا هاشم اشکوری و آقا میرزا حسن کرمانشاهی
در حکمت و از حضرات آیات میرزا حسین نائینی، آقا ضیاء الدین عراقی، شیخ
محمد علی کاظمی و شیخ موسی خوانساری و حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی
فقه و اصول را به کمال فراگرفت.

تقریرات حاج شیخ عبدالکریم حائری در الصلاة، النکاح، و همچنین درر الفوائد از
او، به چاپ رسیده است.^۳

۲. استاد اسماعیل آشتیانی (۱۲۷۱ - ۱۳۴۹ش)

شاعر، ادیب و نقاش بر جسته معاصر و معروف‌ترین شاگرد کمال الملک فرزند
دیگر شیخ مرتضی است. از او آثاری در نظم و نثر و همچنین تابلوهای نقاشی زیادی
باقی مانده است.^۴

فرزند دیگر حاج شیخ مرتضی، میرزا ابراهیم (د ۱۳۶۸ش) نماینده دوره چهارم

۱. مکارم الاتار، ج ۷، ص ۲۳۴۲ و ۲۳۴۴. ۲. دیوان سنا، ص ۱۷۰.

۴. همان، ص ۱۶۸ - ۱۷۴.

۳. ن. ک: شمیم روحانی، ص ۱۶۳ - ۱۶۸.

شورای ملی بود و به لایحه متمم قانون اساسی که موجب توسعه اختیارات شاه می‌شد رأی مخالف داد و به همین دلیل از انتخاب مجدد او جلوگیری شد.^۱ میرزا موسی و میرزا عباس نیز دو پسر دیگر حاج شیخ مرتضی هستند. دامادهای آشتیانی عبارت‌انداز:

۱. سید محمد حسین طباطبائی^۲ (فرزنده سید محمد باقر و برادرزاده سید محمد طباطبائی، رهبر بزرگ مشروطه).

۲. سید علی اکبر طباطبائی فشارکی (پسر آیة الله سید محمد فشارکی). او مدرس مدرسه حاجی ابوالحسن و امامت جماعت همان مسجد، در خیابان ری بود و در آذر ۱۳۲۹ در گذشت.^۳

۳. سید مرتضی سبط الشیخ (م ۱۳۴۷) (نواده دختری شیخ انصاری). سید محمد تقی سبط الشیخ - دیپلمات بازنیسته ایران در آمریکا - فرزند اوست.^۴

۴. سید محمد باقر حجت طباطبائی (۱۲۹۸ - ۱۳۸۰ ش). او از شاگردان حضرات آیات اصفهانی، بروجردی و میلانی بود و از ایشان اجازه اجتهاد داشت. از علمای مشهد بود و بعد از درگذشت در صحن آزادی حرم رضوی^۵ به خاک رفت.

درگذشت

آیة الله حاج شیخ مرتضی آشتیانی پس از عمری طهارت و فضیلت و سراسر خدمت به مکتب اهل بیت^۶ روز دوشنبه ۲۳ ذیحجه ۱۳۶۵ برابر با ۲۷ آبان ۱۳۲۵ در گذشت.^۷

۱. همان، ص ۱۷۵.

۲. و از شاگردان آخوند خراسانی بوده است. البته آقا بزرگ او را سید علی نقی طباطبائی نوشته است ولی آقای مهدوی دامغانی، سید محمد حسین نوشته است. (ن. ک: نقباء البشر، ج ۴، ص ۱۶۲۹؛ حاصل اوقات، ص ۹۰۷).

۴. همان.

۹۰۷. حاصل اوقات، ص ۹۰۷.

۵. اینکه بیشتر منابع ۲۴ ذیحجه را نوشته‌اند، به نقل از جراید است، که روز بعد خبر را منتشر کردند. (ن. ک: مکارم الکبار، ج ۷، ص ۲۳۴۲؛ فهرست رضویه، ج ۵، ص ۲۶۸).

در فوت او مشهد تعطیل شد و پیکر پاکش با حضور هزاران تن از علماء، طلاب و مردم، تشییع شد. و در دارالسعاده آستان ملک پاسبان رضوی رض و پایین پای مبارک، شرف دفن یافت. در قم، تهران و مشهد برای او مجالس متعددی برقرار شد. درباره تاریخ فوتش گفته‌اند:

سر برآورد آندم با گریه گفت بر در دربار طوس، او شد مقیم^۱ (۱۳۶۵)

رساله حاضر

برخی از دانشمندان و علماء، در مقام شرح این حدیث و حل شباهی که در ظاهر آن به نظر می‌رسد، برآمده‌اند.

آشتیانی ابتدا چند مورد از آراء و نظرات آنها را نقل و نقد می‌کند. فخر رازی، سید مرتضی و ملا احمد نراقی، از کسانی هستند که مؤلف نظرات آنها را بدون ذکر نام آورده و ردکرده است.

ایشان بعد از این مطالب، خود برای رفع غبار از ظاهر روایت، از اسباب صدور حدیث استفاده می‌کند و قضیه‌ای را که باعث صدور این فقره شده است، نقل می‌نماید.

با استفاده از این سبب صدور، ضمیر موجود در «عمله» به مؤمن برنمی‌گردد، تا مشکل و شباهی پیش آید.

این رساله به درخواست دانشمند فقید، مرحوم احمد گلچین معانی، تحریر شده و به خط آیه الله آشتیانی، در مجموعه ارزشمند گلزار معانی به چاپ رسیده است.^۲

تنها نسخه موجود از این اثر، همین تصویر است.

مهدى سليمانى آشتیانى

۲. گلزار معانی، ص ۱۷ - ۲۰.

۱. اختن فروزان، ص ۱۷۴.

بضم ذلك وفتحه الاحاديث المأثورة النبيه تم الحديث المعمون الدارس في الايات والمشهورين من العوام والشيوخ
الذين يناديون عبارة لا اجال غير بقى لا اشكال وهو قوله تعالى ربكم مني غلام وآلات لان امر منك لا عمل له حيث مفضلا
اما العمل المفروض بالشيء فاما العمل المفروض منها فما كان المراد بذلك الا ظاهر لازلها هذه بفتح العمل الصريح المفروض بالشيء على
العمره ممتنع لزوجه المزوج على زواجه الذي يفهم بدده المفروض بخلافه فلا يمكن كون مراد ما من الحديث الشيء لا يكتفى بالشيء على
ما امر به او يغدو لان العمل المفروض بالشيء لا يفضل لا يحجز بفتح الشيء العبريه عليه وبحال شد المفروض عزله عن فتحه جعل العا
غمضه للاشيء سوا لرط ذات بالشيء الى عينه فما كان العمل بحسبها او بالشيء الى ضد الشيء فما كان شيئا وهم
ذلك اصرافه العبريه الشيء مركبة لازاء والاظفار ومهما يحيطون افاكار المتكلمين عن العمل وذوى الاصوات فهم اذ انهم يعلمون
عنهم الاعمال ببيانات منصدة وعبارات منشطة وعند ذكر عبادتها على سبيل الاجمال حذف العبريه في المقال المزوج للابدا
الى عز العمل والاعمال الائتمم وهو ضعيف لأن ذلك يرجع منه الى عز العمل الكثير جزء العبدل بل ليس كذلك فان شيئا
اما العمل فالاعمال الاقيليات معددة والاعمال بعدم اتفق ذات خبريان ما اوليه من هذا الوجه من في الضمر المعا
بهم على كون الشيء هو الاظفار الى المضاد المفضل بالنسبة الى العمل فاما باهتمام ما هو المعنى من كونها امام منه وعما يغيره وكذا في
من المضاد الاجعلي للهوى فاصفات اجزاء العمل لكنها اهبارية الصيغة في اسان المذاخر بالداعي فلا يكتفى ومن المعلوم ان
الشيء بهذا المعنى لا يغير عن الشيء بالاستثناء المكتبة بغيرها مما الى اخر العمل ولذا حكموا بغيرها الاصل المكتبة الفراء
الاولى الابرار عليه او لا يكتفى ان الشيء يخدم الى عز العمل والاعمال الصلوبية تكون مكتوبة في الجود الائتمم
معي عز كون المراد من العمل المفضل عليه في الحديث هو موطئ العمل الشامل لازلة اعماله جميعا صدقا العمل على الاجراء عن ذات
اصفرا في حضور العبد لما العمل المفضل وثانيا لكون المراد من الشيء العبريه صوالهم لكن غني عن الماء الكبير
جزء من القليل اذربت على قليل وكان اهله جزء من الكثير المفروض ليس بحسب المذاخر من الاهله هنا يرجى ان مفضلا هذا الذي
هو كون الشيء العبريه المفروض الى سعاده مثل اجر من العمل المأثير مع الشيء فديع سعاده وعفافه للمساءد فما اكتفى
معنون

و ممكما من بناء خبر من بناء هذا الكتاب هذه الكتبة ظهر ما ذكرنا ان من يحيى ضمير كلة عليه ليس
 المؤمن حتى يشكل فيه عامر بل مرحبه الكاف في الكتاب المألف للعبد المهدى فاقهم وأعاده الرؤوف
 الآخر المشكك ^{بامام} هنا اينا فهو ان يجعل نراضا ما كا عبد النبي ص في من او هرث و سبت
 و اثناء الدعوى صورة الضرر ^{صوري} هو المخالفة عذلاً اعام و يمليون بالفارسية (مرد شور
 راببرد) مثلا فهاء النبي تم عر السب وقال ثم لا شب صور شملوا الله الادم على صوره
 بعنوان صورة حملك حيث تكون شبيهه بصورة الادم الصدق علو سنتنا واله ولهم السلام وهو
 ابا البشر و ابا انباء الله ثم شب صوره هلت تصوريه عليه السلام الى اخبارها الله تعالى
 بغير ثم فارفع العجب عن وجه الاشكال بظهور الرواية نظر الى صدرها في ان المرجع لضميره هو
 الرجل الحليم للساب لالغط الملا لاحي يشكل ^{بامام} هنا با استشكلا و شفuchi في فم الموابع عنه
 بالاعبة التي ذكرها عند ذكر الرواية والاشكال عليها المزلفة عن محلات والخشفات
 و ايه العالم ^{بها} ائل الامور والمرجو من اخوات المؤمنين ان لا ينسى
 على طار و طلب المعرفة من الله تعالى له ذنبي و بذلك
 فهر هذا الارمنة والده و حرم الضرر الام
 الجاني ^{معنوي} المزلفي ^{الاشتبا}
 عفي عنه

شرح حديث «نية المؤمن خير من عمله»

بسمه تعالى

ومن جملة الأحاديث المأثورة النبوية ﷺ الحديث المعروف الدائر في الألسنة والمشهور بين الخواص والعوام من الشيعة والجماعة، الذي بظاهره غير خالٍ عن الإجمال، وغير نقى عن الإشكال؛ وهو قوله ﷺ: «نية المؤمن خير من عمله». ^١ وذلك لأن المراد من كلمة «عمله» التي جعلت مفضلاً عليها؛ إما العمل المقرن بالنية، وإما العمل المجرد عنها.

فإن كان المراد أول الاحتمالين، فظاهر أنه لبداوة ترجيح العمل الصحيح المقرن بالنية على النيمة المجردة مستلزم لترجح المرجوح على الراوح الذي يحكم بديهية العقل ببطلانه، فلا يمكن أن يكون مراداً من الحديث الشريف.

وإن كان المراد ثانيةهما فالأمر فيه أوضح؛ لأن العمل المجرد عن النية لا فضل ولا خير فيه حتى يرجح النيمة المجردة عليه، ويقال: نية الخير الصادرة عن المؤمن خير من عمله الصادر عنه غفلة وبلا نية، سواء لوحظ ذلك بالنسبة إلى عنوان ذات العمل لو كان

١. رواه من الشيعة: الكليني في الكافي، ج ٢، ص ٨٤، باب النية، ح ٢؛ والصدقون في علل الشائع، ص ٥٢٤.
الباب ٣٠١، ح ١؛ وابن شهير آشوب في مناقب آل أبي طالب، ج ٤، ص ٢٦٦؛ والطبرسي في مشكاة الأنوار، ص ٢٥٧؛ وابن فهد الحلى في عدة الداعي، ص ٢١؛ والشيخ الحر العاملبي في الفصول المهمة، ج ١، ص ٦٥٨، وغيرهم.

ومن العامة: الطبراني في المعجم الكبير، ج ٦، ص ١٨٥؛ والسيوطى في الجامع الصغير، ج ٢، ص ٦٧٨.
ح ٩٢٩٥؛ و ٩٢٩٦. والمتفق الهندي في كنز العمال، ج ٣، ص ٣١٩، ح ٧٢٣٦ و ٧٢٣٧. والهيثمى في مجمع الرواين، ج ١، ص ٦١؛ والباركفورى في تحفة الأحوذى، ج ٥، ص ٢٣٥، وغيرهم.

العمل توصللياً، أو بالنسبة إلى قصد التقرب به إن كان تعبدياً، وهو واضح. ولذا صار فقه معنى الحديث الشريف معركة للآراء والأنظار، ومعرضاً لجولان أفكار المتكلمين من العلماء وذوي الأ بصار، فشمروا أذيا لهم لحل الإشكال، ورفع الإجمال ببيانات متعددة، وعبارات متشططة.

ونحن نذكر جملة منها على سبيل الإجمال، حذراً عن التطويل في المقال، الموجب للملال، ثم نعقبها بعون الله تعالى بما ينكشف به القناع ويتبين الحال. فنقول: قال بعض الأكابر: «اعلم أنه قد يظن أن سبب الترجيح أن النية تدوم إلى آخر العمل، والأعمال لا تدوم. وهو ضعيف؛ لأن ذلك يرجع معناه إلى أن العمل الكبير خيرٌ من القليل، بل ليس كذلك كليّة، فإن نية أعمال الصلة قد لا تدوم إلا في لحظات معدودة والأعمال تدوم»^١ انتهى.

وأنت خبير بأن ما أورده على هذا الوجه من منع الصغرى إنما يتم على كون النية هو الإخطار والقصد التفصيلي بالنسبة إلى العمل.

وأما بناء على ما هو الحق من كونها أعمّ منه وممّا يبقى مركوزاً في الذهن من القصد الإجمالي المؤثر في اتصف أجزاء العمل بكونها اختيارية المعتبر عنه في لسان المتأخرین بالداعي فلا.

كيف، ومن المعلوم أن النية بهذا المعنى الذي يعبر عنه المشهور بالاستدامة الحكمية يعتبر بقاها إلى آخر العمل، ولذا حكمو بوجوب الاستدامة الحكمية إلى الفراغ.

فالأولى الإيراد عليه أولاً: بأنّا ولو سلمنا أن النية تدوم إلى آخر العمل، والأعمال الصالحة - لكونها متدرّجة في الوجود - لا تدوم، لكن نمنع عن كون المراد من العمل المفضّل عليه في الحديث هو مطلق العمل الشامل للأجزاء؛ إما لمنع صدق العمل على الأجزاء عرفاً، أو لدعوى انصرافه في خصوص الحديث إلى العمل المستقل.

١. قال به الفخر الرازي في التفسير الكبير، ج ٣، ص ٥، ذيل تفسير الآية ١١٠ من سورة البقرة.

وثانياً: سلمنا كون المراد من العمل في الحديث هو الأعم، لكن نمنع عن أن العمل الكبير مطلقاً خيراً من القليل؛ إذ رب عمل قليل لمكان أهميته خيراً من الكثير الذي ليس بهذه المثابة من الأهمية؛ هذا.

مع أن مقتضى هذا الوجه هو كون النية المجردة الممتدة إلى ساعة - مثلاً - خيراً من العمل المأتى به مع النية في ربع ساعة، وهذا بديهي الفساد.

وقال أيضاً بعضهم: إن معنى الحديث أن النية بمحررها خيراً من العمل بمحررده من دون نية.^١

وفيه: أنه وإن كان كذلك خارجاً لكن لا يمكن أن يكون هو المراد من التفضيل في الحديث الشريف؛ لأن العمل بلا نية لا خير فيه أصلاً حتى تكون النية المجردة أفضل منه.

وبعبارة أخرى: التفضيل إنما يصح عند وجود جامع الاشتراك بين المفضل والمفضّل عليه، وفي المقام مفقود.

وقال أيضاً ثالث: إن معنى الحديث هو أن كل طاعة حيث تنتظم بنيتها وعمل، وكل ما انتظم منه الطاعة فهو خير، فتكون النية أيضاً كالعمل خيراً وجزءاً للعمل العبادي.^٢

ومرجع هذا المعنى - كما ترى - إلى أن كلمة «خير» في هذا الحديث منسلحة عن معناها التفضيلي، وأن المراد هو أن نية الخير خير ومن جملة العمل العبادي في الموضوعية للأثار المطلوبة منه شرعاً، لأنها أفضل من العمل.

ولا يخفى عليك أن هذا المعنى وإن كان حاسماً للإشكال الوارد على الحديث، لكن يبعده أنك على هذا كان المناسب إدخال الواو العاطفة على قوله عليه السلام: «من عمله» إذ بدونها يكون على خلاف ما هو طريقة أهل المحاجرة في مقام التفهيم والتفهم، كما لا يخفى على من راجعهم.

١. نقله الفخر الرازي في التفسير الكبير، ج ٣، ص ٥٠، ولم يحکه عن أحد.

٢. قال به السيد المرتضى في غُرَرِ الْفَوَانِدِ وَذُرَرِ الْقَلَاتِ (أعمال المرتضى)، ج ٢، ص ٢٦٨، والغزالى في إحياء علوم الدين، ج ٤، ص ٣٦٦.

وقال بعضهم أيضاً: وللخبر معنى آخر، وهو أن المؤمن ينوي أن يوقع مثلاً عباداته على أحسن الوجه، ثم لما اشتغل بها فلا يتيسر له ذلك، ويكتسح عنها، ولم يأت بها على ما ينبغي، فالذى ينوى خير من الذي يعمل.^١

وأيضاً ينوى أبداً أن يأتي بالطاعات والقربات، ويجتنب عن المعاصي والسيئات؛ لإيمانه بالله تعالى واليوم الآخر، ثم لا يوفق لذلك، ولا يتأنى منه مانواه.

وأيضاً ينوى مثلاً إن آتاه الله مالاً ينفقه في سبيله، ثم لما آتاه فربما يدخل به، ففيته خير من عمله.

وإلى هذا المعنى أشار أبو جعفر الباقر عليه السلام حيث كان يقول: «نية المؤمن خير من عمله، وذلك لأنَّه ينوى من الخير ما لا يدركه، ونية الكافر شرٌّ من عمله، وذلك لأنَّ الكافر ينوى الشرَّ ولا يقدر على إدراك تمام المنوي في مقام العمل»^٢ بل قد لا يستطيع من العمل بما نوى من الشرَّ رأساً.

وسئل الصادق عليه السلام عن معنى الحديث ، فقال عليه السلام: «لأنَّ العمل ربما كان رباء المخلوقين ، والنية خالصة لرب العالمين ، فيعطي عزَّ وجلَّ على النية ما لا يعطي على العمل».^٣

وقال عليه السلام أيضاً: «إنَّ العبد لينوى من نهاره أن يصلِّي نافلة الليل ، فيبلغه عينه فينام ، فيثبتت الله له صلاة ، ويكتب نفسه تسبِّحاً ، ويجعل نومه صدقة».^٤

ولا يخفى عليك أن هذين الجوابين الأخيرين في دفع الإشكال إنما يفيدان الترجيح للنية المجردة على العمل نوعاً، وحاصل وجه التفضيل أنَّ النية المجردة لكونها أمراً

١. نسبة إلى بعض المحققين في المغار، ج ٦٧، ص ١٩٠، وقال به النراقي في جامع السعادات، ج ٢، ص ٩٦
انظر هذه المعاني وأكثر في القواعد والقوانين للشهيد الأول، ج ١، ص ١٠٨، الفائدة الثانية والعشرون، و
كتاب الأربعين للشيخ البهاني، ص ٤٥١، والفسير الكبير، ج ٣، ص ٦-٥، ذيل تفسير الآية ١١٠ من سورة
البقرة، والدرة النجفية للشيخ يوسف البحرياني، ج ٣، ص ١١٣ فما بعد، الدرة ٤٧.

٢. علل الشرائع، ج ٢، ص ٥٢٤، الباب ٣٠١، ح ٢؛ وسائل الشيعة، ج ١، ص ٥٤، ح ١٠٩، مع تفاوت فيهما.

٣. بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ٢٠٦.

٤. علل الشرائع، ج ٢، ص ٥٢٤، الباب ٣٠١، ح ١؛ وسائل الشيعة، ج ١، ص ٥٣، ح ١٠٨-١٠٧.

قلبياً، وليست من أعمال الجوارح ليست معرضة للرياء، ولا يعرضها نقص آخر، بخلاف العمل : هذا.

ولكن لا يخفى عليك أنَّ هذا لا يوجب ترجيح النية على العمل مطلقاً ولو صدر العمل خالياً عن الرَّيَاء وكاملاً من جميع الجهات والحيثيات، شروطاً وشروطأ كما هو مقتضى إطلاق الحديث ، فالإشكال بالنسبة إلى تفضيل النية على العمل الصحيح من جميع الجهات باقٍ على حاله .

هذه جملة ما عثرت عليه من كلمات الأكابر من علماء الأخلاق وغيرهم في بيان معنى الحديث الشريف .

ومعلوم أنَّ النافذ بصير لا يكتفي بهذه الأجروبة، ولا تطمئن نفسه بها، بل ليست عنده إلَّا مَا يروي الغليل ، ولا يشفى العليل .

نعم، ما رواه عن مولانا الصادق عليه السلام على تقدير صدوره عنه عليه السلام يجب تصديقه وقبوله، إلَّا أنه لابد أن يحمل على الفضل من ساحة قدسه تعالى ، وحكمة الفضل تلك الجهة النوعية المذكورة في الرواية ؛ هذا .

ولكن الذي يهون الخطب وتزول به العویصة أنَّ التكلُّم في مفاد هذه الرواية إشكالاً وجواباً بالأجروبة المذكورة ، وإطنان الكلام فيها في دفع الإجمال عنها مبني على عدم ظفر المعنوين له على صدر الرواية ؛ إذ لو ظفروا بصدرها وتمام متنها، لم يبق لهم مجال للإشكال الذي أوردوه عليها حتى يتفضوا عنه بهذه التعسفات الغير المفيدة .

وأنا بحمده تعالى ظفرت في سالف الزمان بصدر هذه الرواية والرواية الأخرى المشهورة المعونة في كلمات أهل المعمول من الحكام المتألهين والمتكلمين الشامخين ، وهي الرواية الشريفة المرورية أيضاً عن النبي صلوات الله عليه وآله وسلامه : «خلق الله آدم على صورته»^١ حيث إنهم بعدما استظهروا ورجعوا ضمير كلمة «صورته» إلى كلمة «الله»

١. رواه الكليني في المکافی، ج ١، ص ١٣٤، باب الروح، ح ٤؛ والصادق في کتاب التوحید، ص ١٠٢، فی معنی الوارد والتوكيد، ح ١٨؛ وعيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ٢، ص ١١٠، الباب ١١، ح ١٢؛ وانظر شرح أصول المکافی لمولی صالح المازندرانی، ج ٣، ص ١٩٨.

أشكلوا على مقاد الرواية ومعناها بأنه ما معنى صورة الله التي خلق الله تعالى آدم على تلك الصورة ، مع أنه - تعالى شأنه الأقدس - أجل من أن يكون له مادة وصورة؟ ووسعوا في معنى هذه الكلمة في حيص وبص ، وتمحّلوا غاية التمحّل في بيان هذه الكلمة ، وأطربوا في بياناتهم بما لا مزيد عليه من تحقّقات حِكْمَة ، وتدقّقات كلامية ، بل وإشراقات عرفانية ، ومع ذلك ما أتوا بشيء في بياناتهم مما يطمئن به نفس المستمع ، وقلب المستفيد .

والإنصاف أن التأمل في صدرهما يوجب رفع توهّم الإجمال في ذيلهما بحيث لا يقى للاشكال فيهما مجال .

فقول: أمّا صدر هذه الرواية التي نبحث عنها، فهو أنَّ النَّبِيَّ ﷺ كان يمرَّ في بعض الطرقات من سكك المدينة ومعه بعض أصحابه، فإذا زرأوا معبداً جديداً وكنيسة عظيمة بناها بعض أهل الكتاب لأهل نحلته وعباداتهم الفاسدة، فتحسّر الصحابي قائلًا: ياليت كنت متمكناً من بناء مسجد إسلامي لأنقرّب به إلىه تعالى . فقال ﷺ في هذا المقام مخاطباً للصحابي: «نَيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِّنْ أَعْمَلِه»^١ .

وظاهر أنَّ مقاد هذا الكلام في هذا المقام أنَّ نيتكم في بناء المسجد الإسلامي لو كنت قادرًا ومتمكنًا من بنائه خيرٌ من بناء هذا الكتابي هذه الكنيسة .

فظهر مما ذكرنا أنَّ مرجع ضمير كلمة «عمله» ليس كلمة «المؤمن» حتى يستشكل فيه بما مرّ، بل مرجعه الكافر الكتابي الياني لل供建 المعهود؛ فافهم .

وأمّا صدر الرواية الأخرى المستشكل فيها بما مرّ أيضًا، فهو أنَّ رجلين ترافعاً وتحاكما عند النَّبِيِّ ﷺ في دين أو ميراث ، وسبَّ أحدهما في أثناء الدعوى صورة الآخر كما هو المتعارف عند الأعاجم ويقولون بالفارسية (مرد شور صورت را بېردى)

١. رواه علي بن محمد بن الحسن بن زين الدين (الشهيد الثاني) في الدر المتنوع من المأثور وغير المأثور .
ج ١، ص ٣٥٧ و فيه: «أنَّ رجلاً أنصاريًّا نوى أن يعمّل جيراً كان على باب المدينة قد انهدم ، فسبقه اليهودي فعلمه . فاغتنمَ الأنصاري بذلك ، فقال النَّبِيُّ ﷺ: ...» .

مثلاً، فنهاه النبي ﷺ عن السبٍ وقال ﷺ: «لا تسبّ صورته، خلق الله آدم على صورته»^١ يعني أنَّ صورة خصمك حيث تكون شبيهة بصورة آدم الصفي - على نبينا وأله وعليه السلام - وهو أب البشر وأوّل أنبياء الله تعالى ، فسبّ صورته هتك لصورته ﷺ التي اختارها الله تعالى له.

فارتفع بحمده تعالى الحجاب عن وجه الإشكال بظهور الرواية نظراً إلى صدرها في أنَّ المرجع لضمير «صورته» هو الرجل الخصم للساب ، لفظ الجلاله حتى يشكل فيها بما استشكلوا . ويتفصّى في مقام الجواب عنه بالأرجوبة التي ذكروها عند ذكر الرواية والإشكال عليها الغير النقية عن التمحّلات والتعسّفات.

والله العالم بحقائق الأمور ، والمرجو من إخواننا المؤمنين أن لا ينسوني عن الدعاء وطلب المغفرة من الله تعالى لذنبي وزلّاتي في مرور الأزمنة والدهور .
حرره الأحقر الآثم الجاني مرتضى الغروي الأشتباني عفي عنه .

١. وصدر الرواية موجودة في كتاب التوحيد للصدوق . ص ١٠٢ . باب في معنى الواحد والتوحيد . ج ١٨ .

شرح حديث

«ما ترددت في شيءٍ كترددي في قبض روح عبدي المؤمن»

عبدالخالق بن عبد الرحيم يزدي

(د ١٢٦٨ق)

تحقيق

مهدى مهریزی

درآمد

حدیث شریف قدسی «ما تردّدت فی شیء کتر ددی فی قبض روح عبدی المؤمن» در مصادر حدیثی شیعه و اهل سنت، به سندهای متعدد و واژه‌های گوناگون، نقل شده است.

فراوانی طرق حدیث و تسالم محدثان شیعی و سنی، اطمینان به صدور این مضمون می‌آورد. این حدیث گرانمایه، به عنوان سخن قدسی، به خداوند متعال، منسوب است.

برخی از مصادر شیعی که این سخن در آنها آمده، از این قراراند:

١. المحاسن، احمد بن عبدالله البرقی (م ٢٨٠ق)، دار الكتب الإسلامية، قم، ص ١٥٩، ح ٩٩ و ١٠٠.
٢. الكافي، محمد بن يعقوب كلینی (م ٣٢٨ق)، چاپ اسلامیه، ج ٢، ص ٢٤٦، ح ٦ و ص ٣٥٢، ح ٧ و ٨ و ص ٣٥٤، ح ١١.
٣. التوحید، شیخ صدوق (م ٣٢٩ق)، مکتبة الصَّدوق، ص ٣٩٩.
٤. وسائل الشیعه، شیخ حرّامی (م ١١٠٤ق)، چاپ اسلامیه، ج ٢، ب ١٩، ص ٦٤٤ ح ١.

٥. بحار الأنوار، علامه مجلسی (م ١١١١ق)، چاپ اسلامیه، ج ٥، ص ٢٨٤، ح ٣؛ ج ٦، ص ١٥٢، ح ٥ و ص ١٦٠، ح ١٦٠؛ ج ٢٥، ٢٤؛ ج ٦٧، ٦٥، ح ١٤ و ص ٦٦، ح ٢٣ و ص ١٤٨، ح ٥. و ص ١٥٤، ح ١٥؛ ج ٧٠، ص ١٥٥، ح ٧٥، ٧٧؛ ج ٢١، ح ٢٢، ص ٨٦، ح ٣١؛ ج ١٥٩ و ص ٢٥.

- ص ٧، ح ٧ و ص ٨، ح؛ ج ٨٧، ص ٣١، ح ١٥.
٦. علم اليقين، فيض كاشانی (م ١١٢٣ق)، انتشارات بیدار، ج ١، ص ٢١١؛ ج ٢، ص ٨٥١.
٧. مستدرک الوسائل، میرزا حسین نوری (م ١٣٢٠ق)، چاپ آل البيت، ج ٢، ب ١٣، ص ٩٤، ح ١٥١٤ و ١٥١٥؛ ج ٥، ص ٧٧، ب ٢٤، ح ٥٣٩٠ و کتب دیگر...
در منابع اهل سنت نیز از این کتب می توان یاد کرد:
١. صحیح البخاری، البخاری (م ٢٥٦ق)، دار الجیل، بیروت، (کتاب الرفاق، باب التواضع).
 ٢. معجم الطبرانی، الطبرانی (٢٦٠ - ٣٦٠ق)، دار إحياء التراث العربي، بیروت، ج ١٢، ص ١١٣، ش ١٢٧١٩.
 ٣. السنن الکبری، البیهقی (م ٤٥٨ق)، دار المعرفة، بیروت، ج ١٠، ص ٢١٩.
 ٤. مجمع الزوائد، الهیثمی (م ٨٠٧ق)، دار الكتاب العربي، بیروت، ج ١٠، ص ٢٧٠.
 ٥. کنز العمال، الہنڈی (م ٩٧٥ق)، مؤسسه الرسالۃ، ج ١، ص ٢٣١، ش ١١٦١.
 ٦. معجم الاحادیث القدسیة الصحیحة، کمال الدین البسیونی، مکتبة السنة، قاهره، ص ١٧٩.
 ٧. جامع الاحادیث القدسیة، عصام الدین الصباطی، دار الذیان للتراث، قاهره، ج ٤، ص ٤٠٤.
 ٨. موسوعة أطراف الحديث النبوی، ج ٩، ص ٩٥. و کتب دیگر....
از آن رو که مضمون این حدیث، به صفات خداوند بر می گردد و اثبات تردید در
صفات حضرتش، با قدم و تجرد محض، ناساز گار است، شارحان احادیث و
حکیمان، توجه بسیار به شرح و تبیین آن داشته‌اند؛ بعضی از این شروح را می توان در
منابع زیر، یافت:
١. القواعد والفوائد، شهید اول، ج ٢، ص ١٨٠.

٢. بحار الانوار، ج. ٥، ص. ٢٨٤.
٣. مرآة العقول، علامه مجلسی، ج. ٢، ص. ٢٢١.
٤. شرح اصول الكافی، ملا صالح مازندرانی، ج. ٩، ص. ١٨٢ (وسایر شروح).
٥. مجموعة فتاوی این تیمیة، ج. ١٨، ص. ١٢٩ - ١٣١.
٦. فتح الباری فی شرح صحيح البخاری، ج. ١١، ص. ٣٤٥ - ٣٤٧ (وسایر شروح).

مؤلف

از کسانی که بر این حدیث، به طور مستقل و در ضمن یک رساله، شرح نوشته و به حلّ غوامض آن نظر کرده‌اند، ملا عبد‌الخالق بن عبد‌الرّحیم یزدی (۱۲۰۰-۱۲۶۸ق)، از شاگردان شریف‌العلماء و شیخ‌احمد‌حسایی است. وی مدتی در مشهد ساکن بود و در رواق «توحید خانه» به وعظ می‌پرداخت.^۱ در «تاریخ علمای خراسان» درباره آثار قلمی وی، چنین آمده است:

تصنیفاتی که از آن جناب به نظر رسیده، کتاب معین الطالب در اصول، کتابی در فقه، کتاب مصائب الأئمّة فی مصائب الأئمّة و رسائل دیگر است که معروف نیست.^۲
 از کتاب مصائب المعصومین یا مصائب الأئمّة نسخه‌ای خطی در کتابخانه مسجد جامع گوهرشاد وجود دارد و به طبع نیز در آمده است.^۳
 از او، کتاب دیگری به نام بیت الأحزان به چاپ رسیده، که نسخه خطی آن نیز موجود است.^۴

وی کتابی دیگر به نام مناقب المعصومین دارد که مطبوع است.^۵

۱. اعيان الشیعه، ج. ٧، ص. ٤٥٨؛ تاریخ علمای خراسان، ص. ١٠٥ - ١٠٦؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه جامع گوهرشاد، ج. ١، ص. ١٨٣.
۲. تاریخ علمای خراسان، ص. ١٠٦؛ الذریعة الى تصنیف الشیعه، ج. ١٥، ص. ٧٣.
۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه جامع گوهرشاد، ج. ٣، ص. ٥٩٢؛ الذریعة، ج. ٣، ص. ١٨٥ و ج. ٢١، ص. ٧٣ و ص. ٢٨٧.
۴. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه گنج دانش، ج. ٤، ص. ١٩٥٢ - ١٩٥٣؛ الذریعة، ج. ٣، ص. ١٨٥.
۵. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه جامع گوهرشاد، ج. ١، ص. ١٨٣.

آثار دیگری چون الدعوات والزيارات،^۱ رسالة في صلاة الجمعة،^۲ مجموعة الأدعية والزيارات^۳ (که برخی مطبوع و برخی مخطوط‌اند) نیز از او به یادگار مانده‌اند.

رسالة حاضر

چندین نسخه از این اثر در کتابخانه‌های کشور وجود دارد. تصحیح حاضر با استفاده از نسخه کتابخانه شهید بهشتی در شهرک طرق مشهد انجام گرفته است. نویسنده رساله، در پی آن است که روشن سازد چگونه «تردد» که از صفات مخلوق است، به خالق نسبت داده شده است. وی، پس از آنکه اشکال را توضیح داده، سه وجه برای دفع اشکال، ذکر کرده است: یکی آنکه حدیث بر معنای مجاز حمل شود و مراد از تردد، بیان عظمت مؤمن نزد خداوند باشد؛ دیگر آنکه تردّد از صفات فعلیه باشد نه صفت ذات؛ و سوم آنکه تردد، فعل مؤمن است و این فعل، به جهت شرف مؤمن، به خداوند نسبت داده شده است.

نویسنده، بجز بیان اشکال و پاسخ آن، برخی مطالب جنبی را نیز طرح کرده و پاسخ داده است؛ از قبیل اسباب تردد و چگونگی رفع این تردید.

.۲. همان، ج ۱۵، ص ۷۳.

.۱. الدریعة، ج ۸، ص ۲۰۵.

.۳. همان، ج ۲۰، ص ۶۵.

شرح حديث «ما ترددت في شيءٍ أنا فاعله...»

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآلـه الطـاهـرـين ولعنة الله على اعدائهم
اجمعـين؛ وـبعـد؛ چـنـين گـويـد بـنـه مـذـنب وـفـانـق اـبـنـ عبدـالـرحـيم يـزـدـى الاـصـلـ طـوـسـيـ
الـمـسـكـنـ وـالـمـدـفـنـ عـبـدـالـخـالـقـ حـشـرـه اللهـ مـعـ منـ لـاـيـسـبـقـه سـابـقـ وـلـاـيـفـوـقـه فـانـقـ صـلـىـ اللهـ
عـلـيـهـ وـعـلـىـ آـلـهـ مـاـنـطـقـ نـاطـقـ وـذـرـ شـارـقـ، كـهـ اـزـ جـمـلـهـ اـحـادـيـثـ مـشـكـلـهـ قـدـسـيـهـ، اـيـنـ حـدـيـثـ
شـرـيفـ اـسـتـ كـهـ فـيـ الجـمـلـهـ اـخـتـلـافـيـ درـ عـبـارـاتـ مـنـقولـهـ اـزـ آـنـ اـسـتـ.

کـهـ درـ بـعـضـیـ اـزـ کـتـبـ بهـ اـیـنـ عـبـارـتـ روـایـتـ شـدـهـ اـسـتـ کـهـ قـالـ اللهـ (عـزـ وـجـلـ)ـ فـیـ

الـحـدـيـثـ الـقـدـسـيـ:

ما ترددت في شيءٍ أنا فاعله كترددي في قبض روح عبدي المؤمن فأنه يكره
الموت وأنا أكره مسائته.^۱

وـدرـ بـعـضـیـ دـیـگـرـ اـزـ کـتـبـ بهـ اـینـ طـرـیـقـ اـسـتـ کـهـ:
ومـاـ تـرـدـدـتـ فـيـ شـيـءـ أـنـاـ فـاعـلـهـ كـتـرـدـدـيـ فـيـ قـبـضـ رـوـحـ عـبـدـيـ المـؤـمـنـ يـكـرـهـ المـوـتـ فـأـكـرـهـ
الـمـوـتـ وـلـاـ بـدـلـهـ.^۲

وـدرـ بـعـضـیـ اـزـ کـتـبـ «ـفـيـ وـفـاتـ الـمـؤـمـنـ»^۳ـ اـسـتـ وـدرـ بـعـضـیـ اـزـ کـتـبـ اـسـتـ کـهـ:

۱. باـيـنـ تعـبـيرـ، درـ ايـنـ مـصـدـرـ دـيـدـهـ شـدـ: عـلـمـ الـيـقـنـ، مـلـأـمـحـسـنـ فـيـضـ كـاشـانـيـ (مـ ۱۰۹۱ـقـ)، جـ ۲ـ، صـ ۸۵۱ـ.

۲. التـوـحـيدـ، صـ ۳۹۹ـ، صـ باـيـنـدـكـ تـفاـوتـيـ.

۳. وـسـائـلـ الشـیـعـةـ، جـ ۲ـ، صـ ۶۴۴ـ، حـ ۱ـ (اسـلامـيـهـ)؛ بـحـارـالـآـنـوـارـ، جـ ۵ـ، صـ ۲۸۴ـ، حـ ۳ـ، جـ ۷۷ـ، صـ ۱۰۵۵ـ، حـ ۱۵ـ؛ الـکـافـیـ،
جـ ۲ـ، صـ ۲۴۶ـ، حـ ۶ـ، صـ ۳۵۲ـ، حـ ۷ـ وـ ۸ـ وـ صـ ۳۵۴ـ، حـ ۱۱ـ (بـاـخـتـلـافـ).

اللهم صل على محمد وآل محمد اللهم إن رسولك الصادق الأمين قال إنك قلت:
ما ترددت في شيء أنا فاعله كترددي في قبض روح عبدي المؤمن يكره الموت
وأكره مسائته.^۱

و اصل اشكال در نسبت دادن تردّد است - که از صفات مخلوقات است - به خداوند (جل جلاله) و تحقیق مقصود، موقف است بر بیان پنج مطلب:
اول: علت نسبت دادن تردّد است به خداوند (جل شأنه).

- دوم: عیب نسبت دادن تردّد است به جناب اقدس او.
- سوم: رفع این عیب است به نوعی که اشکالی باقی نماند.
- چهارم: بیان اسباب تردّد مؤمن است.
- پنجم: بیان اسباب رفع تردّد است از مؤمن.

مطلوب اول: علت نسبت دادن تردّد به جناب اقدس الهی، این است که در آن وقت که حکمت بالغه الهیه اقتضاe قبض روح بندۀ مؤمن کند، لابد باید قبض روح او شود؛ چنانچه در فرمان قضاء جریان خود می فرماید:

﴿فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْبِلُونَ﴾.^۲

واز آنچاکه مؤمن اکراه دارد موت را و خداوند اکراه دارد از ورود مکروه مؤمن بر او، شبھه‌ای نیست که جمع در میانه این دو امر، مثل دوران بین محدودین است که موجب تردّد است.

مطلوب دوم: عیب نسبت دادن تردّد به خداوند (جل شأنه العالی) این است که تردّد موجب تخيّر و تغییر است و این از صفات حوادث و مخلوقات است و ریبی و اشکالی نیست که اتصف ذات اقدس غنی بالذات لا یزال لا یتبدل ولا یتغییر به صفات حوادث که مبتلا به زوال و تغییرند، محال است؛ چنانچه در محل خود براهین عقلیه

۱. همان، ج ۸۶، ح ۷، (به نقل از فلاح السائل)، مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۷۶، ح ۵۹۰.
۲. اعراف (۷): ۳۴.

و نقلیه بر آن اقامه شده است. بلکه این مطلب از وضاحت بلکه از بدیهیات است و حاجت به برهان ندارد.

مطلوب سوم: ممکن است رفع این عیب و اشکال، به چند وجه:
 اول اینکه عیب مذکور، موجب صرف حدیث از حمل بر معنای حقیقی ظاهری شده؛ پس گوییم که این کلام از مقوله مجازات عرفیه است که به جهت بیان عظم شأن مؤمن وارد شده است تا خلق بر جلالت شأن مؤمن عند الله (جل جلاله) مطلع شوند که وارد ساختن مکروه مؤمن بر او آنقدر خلاف رضای الهی است که خلاق عالم را گویا مثل شخص متغیر می‌گرداند که گویا می‌خواهد دست از حکمت بالغه و مصلحت قبض روح مؤمن بردارد و قبض روح نفرماید تا مکروه بر مؤمن وارد نشود تا خلق طریق ادب را با مؤمن ازدست ندهند و حرمت بزرگی شأن او را عند الله رعایت کنند؛ پس هرگاه حدیث مجاز شد نه حقیقت، اشکال دفع شد.

دوم آنکه تردد، صفت ذات اقدس نیست تا اشکال لازم آید؛ بلکه از صفات فعلیه الهیه است که آن، حادث بنفسه است. و محل اثبات و سلب است. چنانچه رواست که بگویی خلق فرموده این را و خلق نفرموده آن را و عزّت داد فلان را و عزّت نداده آن را و امثال ذلک از سایر صفات فعلیه که از جمله آنها تردد است.

و فی الجمله توضیح این کلام این است که فعل الله موجود اشیاء است و از جمله اشیاء، افعال عبادات. چنانچه در کلام مبارک خود در سوره صفات می‌فرماید که: «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْفَلُونَ». ^۱ یعنی خداوند خلق فرموده است شماراً و آنچه را که شما به عمل می‌آورید. پس به صریح این آیه مبارکه و ادلّه متعدده دیگر که در مسئله اثبات اختیار از برای مکلفین ذکر کرده ایم، چنین می‌گوییم که افعال اختیاریه عباد (اصل فعل و اختیار فعل) از خودشان است ولکن الله (عز و جل) اختیار و فعل ایشان را از برای اتمام حجت برای ایشان خلق می‌فرماید. پس طالب اقبال را اقبال عطا

میفرماید تا ظاهر شود سعادت او؛ و مایل به ادب این را ادب این عطا میفرماید تا ظاهر شود شقاوت او؛ چنانچه در حدیث قدسی می فرماید که: طوبی لعبد أجريت بيده الخير ووبيل لعبد أجريت بيده الشر.^۱ و از برای شخص مردّ، تردد خلق می فرماید تا واضح شود که شکاک و مردّ است.

پس چنانچه فعل عبد موصوف می شود به اقبال و ادب این و تردد، مشیت الله هم که موجد آنهاست، بالعرض موصوف می شود به صفات مفعولش. چنانچه می گویی «مشیت امکانیه» از بابت اینکه خلق امکان کرده، و «مشیت کونیه» به علت آنکه خلق کون فرموده. پس امکانیه و کونیه، اوّلاً و بالذات صفت مفعول اند و ثانیاً وبالعرض صفت فعل اند. مثل آنکه در علم نحو می گویند که «زید ابوه عالم». موصوف به علم، ابوه است اوّلاً و بالذات و زید است ثانیاً وبالعرض؛ پس در حدیث مذکور، تردد صفت فعل مؤمن است اوّلاً و بالذات و صفت فعل الله است ثانیاً وبالعرض.

پس حدیث از برای بیان شدت احوال سکرات و نزول موت است که چنان شدید و سخت است که شخص مؤمن با آن کمال ایمان و شدت شوقش به سوی جوار رحمت الهی و فائض گردیدنش به فیوضات نامتناهی الهیه، چنان شدت فوت او را خائف می گرداند که مردّ می شود در میانه وصل به رحمت نامتناهیه و کشیدن سختی موت، یا ترک وصل و نجشیدن بدن زهر موت [را]. پس به حدی مردّ می شود که تردیدش سرایت می کند به فعل الله که موجد تردید اوست.

پس بنابراین معنی نیز حدیث مجاز و از برای مبالغه است و اشکالی نیست؛ زیرا که اتصاف فعل الله به تردید، ثانیاً وبالعرض مضار نیست. بلی اگر اوّلاً و بالذات می بود، مشکل بود والله العالم.

سوم آنکه تردید، صفت فعل مؤمن است و سرایت به فعل الله نمی کند، حتی ثانیاً وبالعرض؛ و علت نسبت دادن خداوند تردد را به خود، این است که فعل مؤمن را

تشریفاً فعل خود شمرده؛ و توضیح این مطلب (لکن به طریق اشاره)، این است که تحقق هر مفعولی موقوف است بر فعلی که آورنده اوست و ظهور هر فعلی نیز موقوف است بر انفعال المفعول. بعبارة اخیری، مفعول در تحقق محتاج به فعل است و فعل در ظهور محتاج به انفعال مفعول است. پس انکسار محقق نمی شود مگر به کسر؛ و کسر ظاهر نمی شود مگر به انکسار؛ و هر مفعولی که فعل فاعل را کمتر ظاهر می سازد، بعد از فعل خواهد بود و هر مفعولی که بهتر قبول می کند، بیشتر مظہر فعل می شود و اقرب به فعل می گردد و آخر الامر از شدت قرب، کارش به جایی می رسد که صورت مفعول، بعینه، صورت فعل فاعل می شود؛ به حدی که ادعامی کند همانچه را که فعل ادعامی کند؛ و فعل هم از جهت اظهار غایت قرب او و بیان شرافت او می گوید که چنانچه تو منی، من نیز توام. اگرچه در واقع و نفس الامر، من منم و تو تویی.

مثلاً حديثه محممات، کارش در مقام قرب به جایی می رسد که فرقی در میانه او و نار ظاهرنیست. پس او «أنا النار» می گوید و نار هم از برای اظهار شرافت او در مقام قرب، تصدیق او کرده قبول اتحاد می کند؛ و مفاعیل در این مقام مختلفاند به قدر اختلاف صفاء خود و اختلاف انفعال خود؛ و هر یک در رتبه خود صادقاند. پس وزن «أنا النار» گفتن حديثه محممات، به قدر صفائ او است و نقره صافی به قدر صفائ آن و طلای خالص به قدر جلاء او، والماس به قدر طاقت خود و هکذا فی کل شیء بحسبه. و مسئله در انفعال هر شیء به فعل الله، بعینه همین طور است در زمانیات، به اختلاف مراتب آنها و همچنین آنچه در دهر و ملکوت و جبروت و لاهوت است تا اول، صادر از فعل الله و موجود مع وجود فعل الله؛ و جمیعاً در ادعاء خود صادقاند؛ لکن هر یک به حسب خوداند، نه بحسب مافق و ما تحت خود؛ و جمیعاً آیة اللهاند و مخبر عن فعل الله و عن اللهاند و حال آنکه در واقع و نفس الامر، نه فعل اللهاند و نه ذات الله. بلکه عین الله و اذن الله و لسان الله و وجه الله و یدانه وأ اللهاند و فعلشان فعل الله و

امر شان امر الله و نهیشان نهی الله و حبّشان حبّ الله و بغضشان بغض الله است وهکذا؛ وهکذا فی سایر الصفات الفعلیة.

بلکه در حق حضرت سلطان الاولیاء (علیه آلاف التحیة والثناء) در زیارت صفوان، قلب الله الوعی و نفس الله القائمة فیه بالسنن^۱ فرموده‌اند از برای آنکه اهل محبت، در معرفت باطن، آیه سراپا هدایه «وَيُحَذِّرُكُمْ أَلَّا تَقْسِمُوا»^۲ را به طور معرفت نورانیه دریابند و حدیث شریف «لَا مَعَ اللَّهِ حَالَاتٌ فِيهَا نَحْنُ هُوَ وَهُوَ نَحْنُ؛ لَكُنْ هُوَ هُوَ وَنَحْنُ نَحْنُ»^۳ را در خزانه جان سپارند تا از باده «وَسَقَنَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»^۴ جامی از دست ساقی کوثر فداه ما وجد بالقضاء والقدر - بنوشند.

خلاصه کلام و مختصر مرام: هرکس که آیه وافی هدایه «وَأَتُوا الْبَيْوَثَ مِنْ أَبْوَيْهَا»^۵ را فهمیده و خود را مؤدب به آداب «وَأَذْخُلُوا الْأَنْبَابَ سُجَّدًا»^۶ گردانیده و در تفسیر آنها حدیث کافی وافی «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَابِهَا»^۷ را به چشم بصیرت مطالعه کرده و از آن راه، روانه طور سینای حقیقت گشته و گوش هوش به «كَلَمُ اللَّهِ مُوسَى تَكْلِيمًا»^۸ داده و از آنجاکه آشنا، داند صدای آشنا حدیث شریف «أَنَا مَكَلْمٌ مُوسَى مِنْ وَرَاءِ الْحِجَابِ»^۹ به گوش هوش شنیده، البته به چشم وحدت بینش که احوال نبوده، مکلم موسی را به آیات واضحه الدلایلات، با قائل احادیث قدسیه (را) یک دیده و اقتداء به روایت سراپا هدایت «خذ العلم من أفواه الرجال»^{۱۰} کرده، خود بلاواسطه چون حدیده محمات، اشکال این حدیث را سؤال نکرده، جواب آن را در جمیع اعضاء و

۱. بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۳۳۰ - ۳۳۱؛ در حدیثی از حضرت امیر[ؑ] نیز این مضمون نقل شده است: التوحید، ص ۱۶۴، ح ۱.

۲. شرح العرشية، ج ۲، ص ۱۳۲؛ بیقاظ الثنائین، ص ۷۱.

۳. بقره (۲): ۱۸۹.

۴. انسان (۷۶): ۲۱.

۵. اعراف (۷): ۱۶۱.

۶. بخار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۲۰، ح ۱؛ همان، ج ۲۴، ص ۱۰۷، ح ۱۵.

۷. یافت نشد.

۸. نساء (۴): ۱۶۴.

۹. بخار الانوار، ج ۲، ص ۱۰۵.

جوارح خود هويدا و آشکار دیده؛ فأى حاجة الى البيان بعد المشاهدة والعيان ممَّن فداء أرواح خلق الرَّحمن.

تبينه هر کس این مطلب را به گوش و هوش شنیده و به قلب فهمیده، قائل قول **«اللَّسْتُ بِرَبِّكُمْ»**^۱ را در عالم ذَرَ و همچنین اقوال عوالم سابقة مر آن را الى البدو [و] هکذا قائل بين النفحتين را به قول **«لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَقِيمُ»**^۲ و جوابی [را] که بعد از چهار صد سال می رسد که می فرماید: **«إِلَهُ الْأَوْجَادِ الْفَهَارُ»**^۳ و حدیث «نحن السائلون ونحن المجيبون»^۴ و همچنین سایر نداهای بحق را الى آخر عوالم الجنة والنار (که لانقطاع لهما است) همه رامی شناسد؛ بلکه به عین اليقین مشاهده می کند و به سمع اليقین می شنود که جاری بر لسان الله المعتبر عنه است و از حل این معما حل مشکلات بسیار از کتاب الله و سنت اولیاء الله عليهم سلام الله می کند. اللهم أرنی الحق حقاً حتى
تَبَعَهُ وَبَاطِلُهُ بَاطِلاً حَتَّى أَجْتَبَهُ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرَةِ (عليهمآلاف التَّحْمِيَةِ).

حاصل کلام آنکه: اگر فعل مؤمن فعل الله نبودی و تردّدش مسمی به تردد الله نی، روانبودی که حضرت حق (جل شأنه العالی) کلیم الله^۵ را در مقام گله یا اعتاب درآورد که: «چرا من بیمار شدم، تو به عیادت من نیامدی؟» و حال آنکه بیمار شخص درویش ژنده پوش به باده است متدهوش ساکن در خرابه بودی. پس تردد مؤمن است که مسمی به تردد الله است لغاية الشرفه فليس من الله سبحانه؛ فافهم الاشارة ومن الله الهدایة.

پس چون تردد نه او لا وبالذات و نه ثانياً وبالعرض وصف ذات حضرت الله و فعل او نیست. اصلاً اشکالی وارد نیست: خواه عیب از جهت این باشد که تردد مستلزم تغیر است یا آنکه متراծ با تحریر است. زیرا که هردو از صفات ممکن‌اند، نه واجب (تعالی): و اگر به آنچه گفته شد مدعا فهمیده شد، یا حبذا که اشاره شد و به قدر کفايه

۲. غافر (٤٠): ١٦.

۱. اعراف (٧): ١٧٢.

۴. یافت نشد.

۳. همان.

شد؛ والأَوْحَسْرَتَا كَه زِيَادَه شَد [و] وَامْحَتَتَا كَه بَرَاي عَدُو نَفَهَمْ بَهَانَه شَد. حَسَبَنَا الله وَنَعَمْ الوَكِيلْ نَعَمْ الْمَوْلَى وَنَعَمْ النَّصِيرْ.

تبنيه آخر: از آنچه گفته شد، ظاهر شد سر نسبت دادن بداء به خداوند (جل جلاله). چنانچه در حدیث می فرماید که «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَلَهُ فِيهِ الْبَدَاءُ»^۱ و در حدیث دیگر می فرماید «وَمَا عَبْدُ اللَّهِ بَشَّيْءٌ مِثْلُ الْإِقْرَارِ بِالْبَدَاءِ»^۲ و در زیارت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می فرماید که «السلام عليك يا من بدا الله في شأنه»^۳ و امثال آنها.

و توضیح این مطلب اینکه: علوم ملکیه الهیه که در لوح محفوظ و لوح محو و اثبات و الواح سماویه و مبادی عالیات و صدور کاملین از انبیاء و اوصیاء و ملائکه مقرّبین و کتب سماویه و عرصه ایجاد و غیر آنها که همه آنها کتب الهیه اند و یک معنی باطنی «وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَقِيقِيْطٌ»^۴ اند و یک معنی «عِنْدَ رَبِّيْ فِي كِتَابٍ لَّا يَضِلُّ رَبِّيْ وَلَا يُنَسِّيْ»^۵ و امثال آنها می باشنند.

جمعیح احکام و اوامر و نواهی تشریعیه و تکوینیه در آنها احکام الله است به همان معنی که گفته شد. پس همچنانکه اگر در آنها تردّد به هم رسد، آن را تردّد الهی نام می گذارند و همچنین هرگاه در آنها به جهت اختیارات عباد و مخلوقات و حکم و مصالح الهیه ملکیه و ملکوتیه بدانی حاصل شود (یعنی اظهار مالم یظهر شود که این معنی بداء است نه پشمیانی، چنانچه بعضی گمان باطل کرده‌اند) آن را بداء الهی نام می نهند، به همان نحو که گفته شد؛ والعلاقل یکفیه الإشارة و من الله الهدایة؛ و از برای تفصیل این مسئله، مقامی دیگر باید نه این رساله مختصره؛ وکفت الإشارة لأهل البستان.

مطلوب چهارم که بیان اسباب تردّد مؤمن است، پس آن به اختلاف مراتب ایمان و

۱. التَّوْحِيدُ، ص ۳۳۴ - ۳۳۵، ح ۹؛ با اندک تفاوتی.

۲. التَّوْحِيدُ، ص ۳۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۴، ص ۱۰۷، ح ۱۹؛ الكافي، ج ۱، ص ۱۴۶ (در این مصادر واژه اقرار نقل شده است).

۳. كامل الزیارات، ص ۱ - ۲۰۲.

۴. ق (۵۰): ۴.

۵. طه (۲۰): ۵۲.

مقامات ایقان است. پس جمعی باعث تردیدشان شاید این باشد که چون قاصراند یا مقصراًند یا مبتلاًی به هر دواند و از ایشان خلاف صادرشده و خود را رسیاه درگاه و نامناسب بارگاه حضرت الله می بینند، راضی به قبض روح نمی شوند؛ یا چون امید توبه و انباه دارند راضی نمی شوند؛ ولکن چون از خود خائف‌اند که هرچه زنده بمانند زیاد نافرمانی کنند و زیاده باعث از دیاد شرمساری شود، راضی به موت می شوند. پس، از جهت ملاحظه جهتین مختلفین، متربَّداند.

و جماعتی دیگر چون ملاحظه وصول به قرب جوار حق و استخلاص از ماسوی الله می کنند، راضی می شوند و چون طمع تحصیل اعلی مقام از برای خود با امید هدایت و دستگیری غیر دارند راضی نمی شوند؛ ولهذا متربَّداند.

و جمله دیگر، جذبه مقام قربشان راضی شان دارد ولکن قبل از اشاره محبوب سکوتی دارند و کالمترَدَداند و چون اشاره محبوب (که جزء اخیر علت تامه است) محصل گردید، مرجح وصل خواهد شد. مثل آنکه در حدیث وارد شده است که عزرائیل به خدمت حضرت ابراهیم ﷺ رسید. آن حضرت از او سؤال فرمود که به زیارت ما آمده‌ای یا به دعوت و قبض روح آمده‌ای؟ او عرض کرد که به دعوت آمده‌ام. آن حضرت فرمود که «هل يحب الخليل موت خليله؟». یعنی «آیا دوست می دارد خلیل واقعی (که خداوند است) موت ابراهیم (خلیل خود) را؟». عزرائیل رفت و مراجعت نمود و پیام آورد که «هل يكره الخليل لقاء خليله؟». یعنی آیا اکراه دارد خلیل (که ابراهیم بوده باشد) لقاء خلیل واقعی را (که خداوند است)؟. پس چون آن جناب این بشارت را شنید، دفعةً جان شیرین تسلیم نمود.^۱

و جماعتی هستند که چون نمی دانند که ناجی‌اند یا هالک، خائف و متربَّداند که اگر قطع به نجات داشتندی چون مولای خود ﷺ که فرمود: «والله لا ينْ أَبِي طالب آنس

۱. الجواهر السنّة في الأحاديث القدسيّة، ص ۲۴.

بالموت من الطَّفْلِ بِثَدَى أُمَّهٖ»^۱، ایشان هم بگفتندی و اقتداء نمودندی. اللهم اجعلنا
أهلًا لهذا المقام بحقِّ صاحبِ الكلام^۲.

و جمله‌ای از امور دیگر متصور است که اسباب تردید شود؛ لکن به همین قدر که
اشاره شد، نوع وجه تردید معلوم و مفهوم شد.

مطلوب پنجم در بیان اسباب رفع تردید است از مؤمن، و آن بدین گونه است که در
احادیث بسیار اشاره شده است که «هیچ پیغمبری یا وصیٰ پیغمبری یا ایمان آورنده به
پیغمبری نیست الا اینکه تا خود اذن ندهد او را قبض روح نمی‌کنند». ^۳ پس اسباب
تردیدش چون رفع شد، اذن می‌دهد. پس قبض روح می‌شود.

مثل آنکه در حدیث است که سؤال کردند که سبب معلوم نبودن قبر حضرت
موسى علی نبیتاً وآلہ وعلیه السلام چیست؟ در جواب، حدیثی روایت شده که
مضمون بعضی از فقراتش این است که: عزرائیل به خدمت آن حضرت آمد. به او
فرمودند که به زیارت ما آمده‌ای یا به قبض روح ما؟ او عرض کرد که به قبض روح
آمده‌ام. به او فرمود که از کدام عضو قبض می‌کنی؟ عرض کرد که از دهان شما. آن
حضرت فرمود که قبض می‌کنی از دهانی که با خداوند بلاواسطه سخن گفته است و
مناجات کرده؟ عرض کرد که از گوش شما. فرمود که از گوشی که ندای الهی شنیده
است؟ عرض کرد از چشم شما.

فرمود از چشمی که آیات تورات خوانده و آیات الهی را دیده است؟ عرض کرد
که از دست شما. فرمود از دستی که الواح تورات را از آسمان گرفته است و به عبودیت
الهی بلند شده است؟ عرض کرد از پای شما. فرمود از پایی که به طور سینا بالا رفته؟
عرض کرد از شکم شما. فرمود از شکمی که از بس ریاضت کشیده و علف صحراء
خورده، سبزی علف از ظاهر جسد او هویدا گشته؟ عزرائیل متحیر شد و رفت. پس

۱. نهج البلاغ، خطبه ۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۲۳۴، ح ۲۰؛ ج ۷۴، ص ۵۷، ح ۱۶؛ ج ۷۷، ص ۳۴، ح ۲۰.

۲. یافت نشد.

مراجعةت نمود و عرض کرد که حضرت حق، سلامت می رساند که تا خود اذن ندهی، جناب تو را قبض روح نکنم. آن حضرت چون این کلام را شنید، فرمود که اگر قبض روح من موقوف به اذن من است، از نزد من برو و دیگر هرگز به نزد من میا. پس عزرائیل رفت. پس چون زمان قبض روح آن جناب رسید، تنها روانه صحراء شد. پس دید که تنها شخصی در میانه صحراء قبری حفر می نماید. از او سؤال فرمود که از برای کیست؟ او عرض کرد که از برای ولی از اولیای الهی. آن حضرت فرمود که چون قبر ولی خداوند است، خوب است که تو را اعانت در حفر آن کنم. پس چون قبر را با هم تمام کردن، آن شخص خواست که برود در قبر بخوابد. آن حضرت از سبب آن سؤال کرد.

جواب فرمود که از برای استعلام موافقت یا مخالفت با صاحب آن است. آن حضرت فرمود که صاحب آن به چه اندام است؟ او عرض کرد که به اندام شمامست. آن حضرت فرمود که پس من اولایم از برای خوابیدن در آن. پس چون در آن خوابید، حجب از چشمش برداشته شد و مقامات قدس موسوی را مشاهده نمود. سؤال کرد که اینها چه مقام‌اند؟ او گفت که اینها مقامات قدس حضرت موسی است که اگر اذن قبض روح دهد، به آنها فائض گردد. پس آن حضرت فرمود که ای کاش برادرم عزرائیل حاضر بود تا قبض روح مرامی کرد! آن شخص عرض کرد که: منم عزرائیل! آن حضرت فرمود که تعجیل کن در قبض؛ که چون او خواست که مشغول قبض شود، آن حضرت بر او نعره کشید که چرا چنین کننی می کنی؟ پس او تعجیل در قبض روح مقدسش کرده و آنچه تکلیف دفن بوده به عمل آورد و قبر را همروی صحراء کرده، لهذا کسی را از قبر آن جناب اطلاع نیست.^۱

و همچنین اند همه اولیاء، حتی مؤمنین از امت. چنانچه در حدیث است که چون عزرائیل خواهد قبض روح مؤمن فرماید، مشاهده می کند که او مضطرب می شود.

پس از او سؤال می‌کنند که چرا مضطربی؟ مؤمن می‌گوید که چگونه مضطرب نباشم و حال آنکه می‌باید که از مکانی که انس دارم بروم به مکانی و قبری که به او انس ندارم و مفارقت از اهل و عیالی که به ایشان انس گرفته‌ام و با جمعی آشناشوم که به ایشان مأнос نیستم. عزراشیل می‌گوید که می‌خواهی مکانی و اهلی به تو بدهم بهتر از مکان و اهل تو؟ مؤمن می‌گوید که چگونه است آنچه می‌گویی؟ دفعه حجب از نظر او مرتفع می‌شود. پس مشاهده می‌کند مقامات عالیه جنان را. پس به او می‌گوید که این مکان، عوض مکانهای دنیای تو و به او نشان می‌دهد نفوس مقدسات محمد و آل محمد را ارواحنا لهم الفداء . پس به او می‌گوید که اینک اهل بیت عصمت (علیهم السلام) در عوض آن اهل تو. پس دفعه مؤمن مبالغه می‌کند که: ای عزراشیل! تعجیل در قبض روح کن و مرا به آن مکان و به خدمت سادات و موالیم مشرف فرما.^۱

الحاصل هیچ مؤمنی را قبض روح نمی‌کنند مگر بعد از رفع تردید او و اذن او و این است مراد از آیه شریفه «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْهَرَةُ أَرْجِعِي إِلَى زَبْكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَةً فَإِذْلُلْ فِي عَبْدِي - وَهُمْ مُحَمَّدٌ وَآلُهُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - وَأَذْلُلْ جَنَّتِي»^۲ و در ترجمه این حدیث شریف، جای سخنان بسیار است؛ لکن به همین قدر اختصار شد، به جهت ضيق مجال و تبلبل بال.

أَسْأَلَ اللَّهَ الْحَسْرَ مَعَ النَّبِيِّ وَالْآلِ - عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ دَوْمَ الْغَدُوِ وَالْأَصَالِ - وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ. فِي ۲۶ شَهْرٍ مَحْرَمٍ الْحِرَامِ سَنَةِ ۱۴۹۰.

۱. ن. ک: بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۹۶، ح ۴۹ و ص ۱۷۳، ح ۳۲.

۲. فجر (۸۹): ۲۷ - ۳۰.

شرح حديث «من هم بحسنة ولم يعملها...»

احمد بن صالح بن طوق قطيفي بحرانى

(قرن ١٣ق)

تحقيق

محمدحسین درایتی

درآمد

شبیه جزیره عربستان، در نگاه اول، صحرای خشک و بسیار آب و علفی را در نظر انسان مجسم می‌کند. این بیابان سوزانِ مملو از شن و ماسه، بین نجد و بحرین که الربع الخالی نام دارد.

قطعه‌ای از این بیابان، به سبزی می‌گراید و خرم شده که. گویی خداوند قطعه‌ای از بهشت را ارزانی صحرای کرده است. این منطقه قطیف نام دارد. قطیف واحه‌ای در کنار باختری خلیج فارس، در شمال بندر امام و در جنوب غربی بندر رأس النوره است. یاقوت حموی آن را چنین معروفی کرده است:

مدينة بالبحرين هي اليوم اعظم مدنها و كان قد ياماً اسمأً لكوره هناك غالب عليها
الآن اسم هذه المدينة وقال الحفصي: القطيف قريه لجذيمه عبدالقيس.^۱
ابوالفداء، قطیف را از ناحیه احسامی شمارد^۲ و این تفاوت به جهت آن است که گاهی به همه سواحل خلیج تابحرین کنونی، بحرین اطلاق می‌شده است که احسا از آن بخش، امروزه در عربستان سعودی قرار گرفته است.
این منطقه از دیرباز از مراکز شیعیان و محبان خاندان عصمت و طهارت^۳ در حجاز و خاستگاه علمای زیادی بوده است.

مؤلف

از عالمان و مراجع سده سیزدهم هجری در قطیف، احمد بن صالح بن سالم بن طوق قطیفی است.

۲. تقویم البلدان، ص ۹۸.

۱. معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۷۸.

شیخ علی بلادی در شرح حال او آورده است:
العالم العامل الفاضل الاوحد الصالح الشیخ احمد بن المرحوم الشیخ صالح بن طوق القطیفی، کان ^{له} من افضل عصره علماء و عملاء.^۱

پدر او - شیخ صالح - نیز از علمای عصر خود بوده و برخی مسائل فقهی را از شیخ احمد احسایی (د ۱۲۴۱ق) پرسیده که ضمن جوامع الكلم به چاپ رسیده است.^۲ ظاهرآ در منابع شرح حال نگاری، تاریخ فوت شیخ صالح، ذکر نشده است، ولی در قطیفیه که پاسخ های احسایی به احمد بن صالح است از پدرش با تعبیر «المرحوم» یاد شده است که نشان می دهد، شیخ صالح بن سالم، قبل از تحریر این رساله فوت کرده است. احسایی برای تحریر این رساله در پایان آن تاریخ ذکر نکرده است، ولی کهن ترین نسخه رساله قطیفیه که در کتابخانه مدرسه فیضیه قم نگهداری می شود، دارای تاریخ ۲۶ ربیع ۱۲۳۲ق است.^۳

با توجه به این مطالب می توان گفت شیخ صالح بن سالم، قبل از این تاریخ در گذشته است.

استید و مشایخ

ابن طوق، نزد چند نفر از بزرگان عصر خود، علوم اسلامی را فراگرفته است نام استید او تا آنجا که می دانیم عبارت اند از:

۱. شیخ محمد بن عبد علی بن محمد بن عبدالجبار قطیفی بحرانی (د ۱۲۴۵ق)
او در بسیاری از علوم و معارف صاحب نظر بوده است و تألیفات زیادی دارد که از آنها می توان به هدی العقول الى احادیث الاصول^۴ در شرح الكافی و مشکاة الانوار فی

۱. انوار البدرین فی تراجم علماء القطفی و الاحسان و البحرين، ص ۲۸۱.

۲. انوار البدرین، ص ۲۴؛ جوامع الكلم، چاپ تبریز، ص ۲۳۹ - ۲۳۷.

۳. فهرست نسخه های خطی کتابخانه مدرسه فیضیه، ج ۲، ص ۱۷۲.

۴. الذریعة، ج ۲۵، ص ۲۰۲.

ایبات رجعه محمد و آله الاطهار^۱، اشاره نمود. او همچنین دارای رساله عملیه بوده که جلد طهارت و صلاة آن توسط شاگردش احمد بن صالح تلخیص شده است.^۲

۲. احمد بن محسن بن منصور آل عمران قطیفی
وی صاحب الحاوی^۳ در فقه بوده و به نوشته آنوار البدرین از مشایخ ابن طوق است.^۴

شاید ذکر این دو نکته هم خالی از فایده نباشد. ابتدا این‌که، صالح بن سالم-پدر ابن طوق - از فضلای روزگار بوده است و به روای معمول، باید پسر، از محضر پدرِ دانشمندش هم بهره برده و یا تحت ارشاد و هدایت وی مراتب علمی و تحصیلی را طی کرده باشد. ولی تا آنجاکه می‌دانیم در منابع، تصریح به شاگردی او نزد پدرش نکرده‌اند و یا این مطلب را طبیعی دانسته و تذکر نداده‌اند.

دیگر این‌که ابن طوق، ضمن مکاتباتی از شیخ احمد احسایی سؤالاتی را در موضوعات فقه، تفسیر، عقاید، فلسفه و حدیث پرسیده و شیخ ضمن تجلیل از وی، پاسخ داده است.

این‌که ابن طوق به صورت مرسوم نزد احسایی شاگردی کرده باشد یا از او روایت کند دانسته نشد. ولی آقا بزرگ تهرانی، گاهی از ابن طوق با تعبیر «تلمیز احمد الأحسایی» یاد کرده است^۵ و برخی نیز به استناد همین مطلب ابن طوق را جزء شاگردان احسایی شمارش کرده‌اند.^۶

تألیفات و آثار

بیشترین آثاری که قطیفی از خود به جای گذاشته، موضوعات و مباحث فقهی است، ولی او به مباحث اعتقادی و گاهی شرح حدیث نیز پرداخته است.

۱. فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۶، ص ۳۸۶.

۲. آنوار البدرین، ص ۲۷۴؛ موسوعة مؤلفی الایمیة، ج ۴، ص ۳۶.

۳. الذريعة، ج ۶، ص ۲۳۴.

۴. آنوار البدرین، ص ۲۸۰.

۵. الذريعة، ج ۶، ص ۲۳۴.

۶. أعلام هجر من الماضين و المعاصرین، ج ۱، ص ۱۵۶.

هدفه رساله از او، ضمن مجموعه‌ای در کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی نگهداری می‌شود.^۱ این رساله‌ها و عنایین دیگری، فهرست آثار او را تشکیل می‌دهد که چنین است:

۱. اجوبة مسائل السيد حسين البحري
۲. اجوبة مسائل الشيخ محمد الدراري
۳. احكام العمرة
۴. ادراك الركعة في وقت
۵. اعراب «صلى الله عليه و آله»
۶. اعراب «و آله» من الصلاة
۷. تحديد أول النهار
۸. تيتم من منعه الزحام عن الخروج
۹. جامعة الشتات
۱۰. جواب مسألة عن الحبوة
۱۱. جواب مسألة في الرضاع
۱۲. جواب مسألة في العدد
۱۳. الرجعة
۱۴. رسالة في الأصول الخمسة (مفصل)
۱۵. رسالة في الأصول الخمسة (مختصر)
۱۶. رسالة في ترك الصلاة على محمد و آله
۱۷. رسالة في تواریخ محمد و آله
۱۸. روح النسم في احكام التسلیم
۱۹. شرح حديث «من عرف نفسه...»
۲۰. شرح حديث «من هم بحسنة...»

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی، ج ۱۵، ص ۳۳۳-۳۳۴.

٢١. قصد التواب و العقاب في العبادة

٢٢. مختصر الرسالة العملية لمحمد بن عبد على آل عبدالجبار

٢٣. مناسك الحج

٢٤. مواليد النبي و آل النبي

٢٥. نزهة الأحباب

٢٦. نزهة الألباب و نزل الأحباب

٢٧. نعمة المنان في إثبات وجود صاحب الرمان

٢٨. الواجب الكفائي

٢٩. وجوب الإحسان في غير الأوليئن.^١

درجذشت

از تاریخ فوت قطیفی اطلاع درستی نداریم. آثار البدرین که کهن‌ترین منبع شرح حال او است، اشاره‌ای به تاریخ فوت وی نکرده و تذکره‌های بعد از آن نیز مطلبی ذکر نکرده‌اند.^٢

الواجب الكفائي که یکی از رساله‌های قطیفی است در تاریخ ١٨ ذی‌قعده ١٢٤٣ ق به پایان رسیده، که می‌رساند تا این تاریخ زنده بوده است.^٣

از سویی آقا بزرگ تهرانی، نسخه‌هایی را رویت کرده است که یادداشت تملک یا امضای قطیفی در آنها بوده و مربوط به قبل از سال ١٢٤٥ ق بوده است.^٤ با این وجود باید فوت او در فاصله بین ذیقدۀ ١٢٤٣ ق تا ١٢٤٥ ق اتفاق افتاده باشد.

قابل ذکر است که ابن طوق فرزندی دارد به نام ضیف الله که از فضلا بوده و رساله فی الاصول الخمسة پدر را شرح کرده است. وی با سید کاظم رشتی (د ١٢٥٩ ق)

١. ن. ک: موسوعة مؤلفی الإمامية، ٤، ص ٣٢-٣٧. ٢. أعيان الشيعة، ج ٢، ص ٦٠٧: الفوائد الرضوية، ص ١٨.

٣. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی، ج ١٥، ص ٣٣٤.

٤. الكرام البررة في القرن الثالث بعد المشرفة، ج ١، ص ٩٣.

مربوط بوده و فتاوی ا او را در طهارت و صلاة جمع نموده است.^۱ همچنین رشتی برخی سؤالات را به درخواست شیخ ضیف‌الله قطیفی پاسخ داده است که ضمن آن از سائل با تعبیر «الفاضل الأول» یاد می‌کند.^۲ شیخ ضیف‌الله در عراق در گذشته است.

رسالة حاضر

این شرح در جواب سؤال و درخواست شیخ محمد بن مبارک بن علی، تدوین شده است.

مؤلف ابتدا، از مباحث مربوط به نیت و اقسام آن سخن گفته است و سپس شروع به شرح این حدیث کرده و مطالب خود را با استفاده از روایات و احادیث بیان می‌کند. بخش دوم رساله، بیشتر اختصاص به بیان مصنف درباره آراء ملا صالح مازندرانی در شرح *أصول الكافی* دارد.

مازندرانی در شرح این روایت، سه وجه و صورت برای نیت ذکر کرده است که بحرانی هر یک از این وجه را آورده و با عنوان «اقول» نظرات خود را درباره آنها بیان می‌کند. این رساله در عصر روز ۲۱ شوال سال ۱۲۴۳ق پایان یافته است.

مجموعه‌ای از رسائل و آثار ابن طوق بحرانی در کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی نگهداری می‌شود.

این مجموعه به نوشته فهرستنگار محترم، حاوی هفده رساله از آثار بحرانی است و رساله دوم آن تنها نسخه موجود از شرح حاضر است که به خط نسخ زرع بن محمد علی بن حسین بن زرع خطی بحرانی کتابت شده است.^۳

مهدی سلیمانی آشتیانی

۱. آثار البدرین، ص ۲۸۲.

۲. الکرام البرة، ج ۲، ص ۶۷۴؛ فهرست کتب مشایخ، ج ۲، ص ۱۴۱ - ۱۴۲.

۳. فهرست کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی، ج ۶، ص ۲۳۴، ش ۲۳۵۸، رساله دوم مجموعه.

لِمَنْ أَرَجَّعَ إِلَيْهِ
 وَلَمْ يُلْرِقْ إِلَيْهِ الْأَبَاسُ الْعَلِيُّ لِغَضَبِهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَدَ الطَّيْبِينَ وَ
 هُبَالِ الْعَالَمِينَ الْمُبَدِّلِ فَيَقُولُ الْأَقْلَلُ الْأَحْقَرُ أَحْمَدُ
 بْنُ صَلَّى اللَّهُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ طَوْقُ فَدَسْلَنِي سَلَاتَةُ الْعَلَمَاءِ الصَّاحِبِينَ
 وَخَانِصُ الْأَخْذَادِ، النَّاصِحِينَ لِلْعَالَمِ الْكَاملِ الْوَكِيلُ الشَّرِيفُ
مُحَمَّدُ بْنُ الْعَالَمِ الْمُقْتَدِرِ حَمَّا السِّيِّدِ مَاكِ
بِشَرِّ الشَّخْصِ عَلَيْهِ اسْمُهُ الْطَّافُورُ نَارُ فَكِهِ بِإِنْفَرِ الْمَيِّدَةِ الْمَرْغُونِ
 صَحَّحَ تَحْمِيلَ الْأَبَابِيِّ فِي الْكَافِ عَنْ حَدِيدَهَا عَلَيْهَا السَّلَامُ إِنَّهُ لَكَانَ أَنَّهُ
 بَنَارَكَانْ وَبَنَالِي جَعْلَ الْأَدَمَ فِي ذَرِيَّتِهِ مِنْ هُمْ بِحُسْنَتِهِ وَلِعَلَّهَا كَبِيتَهُ
 وَمِنْ هُمْ بِحُسْنَتِهِ وَعَلَيْهَا كَبِيتَهُ لَهُ عَسْرًا وَمِنْ هُمْ بِبَيْسَيْهِ لَهُ تَكَبُّ عَلَيْهِ وَمِنْ هُمْ
 بِهَا وَعَلَيْهَا كَبِيتَهُ عَلَيْهِ سَيِّئَتِهِنِي وَلَعِيَّاً أَيْمَانِتِنِي خَدَهُ لَمْ يَعْلَمْهُ
 الصَّاعِدُ وَلَمْ يَخْلُ هَذِهِ الْجَنَّةَ فَعَلَى سَقِيمِنْ ذَارِمَ لَهُ رَزْنَهُ بِعَلَكَانْ أَمَرَهُ
 وَاجِبُ الْإِسْلَامِ لَبِقَطِ الْمَسِيُّ بِالْمَسُوُّ وَالْحَكَمَ بِنَالَةِ الْمَوْرِ حَسْطَ وَجَدَ
 الْفَقْطُهَا وَلَنْقَدَهُ وَمَقْدَرَهُ يَسْعَاهَا عَلَى مَعْنَى الْحَدِيدِ قَنْقُولُ وَبِالْأَسْعَادِ
 أَعْلَمَ أَنَّ لَكَنَّهُ بِمَوْرَهُ الَّذِي يَظْهُرُ بِهِ لِلْأَخْنَاثِ وَقِرَاءَهُ الْعَدَدُ الْمَكْدَانُ
 الْمَسْنَهُ وَانْسَيْهُ أَذْأَخْضَرَتْ بِيَالَ الْمَكْفَ الْحَمَارَ بِجَرَدِ خَطْوَيِّ وَتَذَكَّرَ
 وَنَصَنَ لَتَعْيَثَهَا وَمَعْنَا فَأَوْلَفَعَلَاهَا بِعَسْنَهُ وَفِيهِ الْمَذَرَهُ فَلَكَاتَ
 احْسَارَهَا بِالْبَالِ لِأَجْلِ التَّعْبِيَّيْتِ يَنْعَلُ الطَّاغُوتَ وَرَنُّ الْعَصَبَتِيُّوُ الْمَخَدَّدِ
 مِنْ تَرْكِ الْطَّاغُوتِ وَفَعَلَ لِمَعْيَيْتِيَ الْيَبِكَارِيَّيْلِ عَلَيْهِ الْكَنَابِ وَلَقَسَيْتِهِ
 وَالْأَعْبَيْتِيَا وَالْأَلَيْكِنَ لَكَنَ لَكَ بِلِمَجَرِيِّهِ سَقِيَ بِلَاعِزَمِهِ عَلَى فَعَلَ اصْلَهُ بِلِجَهِيَّتِهِ
 وَتَذَكَّرَ لَهُمَا الْأَحْدَبَهَا فَلَدَ شَوَّلَ بِلَاعِقَابِهِ لَا إِنَّمَا الْكَلِبُ بِالْأَيْطَافِ
 أَذْرَ بِالْأَنْخَرِ لِحَدَّهَا بِالْبَالِ زَرَّهَا بِيَا الْقَنِيِّ الْمَلَكِ أَذْنِيَطَافِ ذَكِيرَهَا شَوَّشَ

تصویر آغاز نسخه از کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی

الخالد ليس قاتل المعصية ونهاها من حيث هي بل هو المعصية ونهاها على فرض
أنا وأنت أنا معصية أبداً موجة للخالد أبداً نأمل تغيره، أنه لا كلام هنا
لدراسة - عبدهما قولـ إذاً المكون ذات المعصية ولا ينفيها سيبا الخالد
فلا يخوض في بعزم على فرض أن يتحقق بطريق أولى بل لمانع أن يمنع كون فرض
البقاء، المعني فيه المعصية زناً لأن مصروف المفروض مفروض ولو سلم
أنه ممكنة معصية فاري في ذلك معصية لم يعانيا لأنها كيتها مفروضة فلابد كتب عليه
كم هو ظاهر النص فهذا كسا بقيه غير جامع للإجماع ولا رافع للشكال بل
لإيجاده عليه دليل ينمّي أن إراد ما يقره هنا دون أن يتطرق الكلمة المتطفلة بالمنجذب
الكتلي الذي لا يفارقهها نهائة وذنبنا معه ولا يخلد به أصحابه ان كان يعي الجلوس
وانه المراد بذنبنا لهم بذنبنا خلدة الخلق ولعله اراد هذه الكلمة لم يمنع ما المراد
بالجبر المجنون عند نفيه وجواهيره وج الجم وان في الاشكال والله العالم الحقيقة
الحال والجهود وآمال العالمين وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين
وسر عذر برفعي في كل هؤلاء نعمت بقدر مؤمنون بالإيمان الآخر جرس صدور
بن سالم بن نعوق عشر يوماً في ذي والعشرين من شهر سويف سنة
الثالثة والاربعين بعد المائتين والنصف هذا خصمورة حظ مؤمنون

شرح حديث «من هم بحسنة ولم يعملها...»

بسم الله الرحمن الرحيم

ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم ، وصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبَيْنِ ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

فيقول الأقل الأحرق أحمد بن صالح بن طوق :

قد سأله سلاة العلماء الصالحين ، وخلاصة الأخلاق الناصحين ، العامل العالم الكامل الركيبي ، الشيخ محمد بن العلامة المقدّس شيخنا الشيخ مبارك بن الشيخ علي - أينه الله باللطافه ، وأنار فكره بأنوار الهداه إلىه - عن معنى صحيح زرارة المرwoي في الكافي عن أحد همام^{عليه السلام} أنه قال : «إِنَّ اللَّهَ تَبارَكَ وَتَعَالَى - جَعَلَ لَآدَمَ فِي ذَرَيْتِهِ مَنْ هَمَّ بِحَسَنَةٍ وَلَمْ يَعْمَلْهَا كُبَيْتَ لَهُ حَسَنَةً ، وَمَنْ هَمَّ بِحَسَنَةٍ وَعَمِلَهَا كُبَيْتَ لَهُ عَشْرًا ، وَمَنْ هَمَّ بِسَيِّئَةٍ [وَلَمْ يَعْمَلْهَا] لَمْ يُكَبِّتْ عَلَيْهِ ، وَمَنْ هَمَّ بِهَا وَعَمِلَهَا كُبَيْتَ عَلَيْهِ سَيِّئَةً» ، انتهى .

ولعمري إنني لست من خدم أرباب هذه الصناعة ، ولا من تجار هذه البضاعة ، فقد استسمن ذاورم لحسن ظنه ، ولكن أمره واجب الامتثال ، ولا يسقط الميسور بالمعسور ، والحكمة ضاللة المؤمن حيث مواجهها التقطها ، ولنقدم مقدمة يستعاذ بها على معنى الحديث ، فنقول - وبالله المستعان - :

١. الكافي، ج ٢، ص ٤٢٨، باب من هم بالحسنة أو السيئة، ح ١. وعنده في وسائل الشيعة، ج ١، ص ٥١، ح ٩٨. وورد هذا الحديث مع اختلاف يسير في بعض الألفاظ في الزهد، ص ١٤١، ح ١٩٦؛ والتوجيد، ص ٤٠٨، ح ٧، والخلال، ص ٤١٨، باب التسعة، ح ١١؛ ومعانى الأخبار، ص ٢٤٨، ح ١؛ وتنفس العاشي، ج ١، ص ٣٨٧، ح ١٣٩.

اعلم أيندك الله بنوره : الذي يظهر لي من الأخبار وقواعد العدل والحكمة أن الحسنة والسيئة إذا خطرت ببال المكلّف المختار مجرد خطور وتذكرة وتصور لحقيقةها ومعناها ول فعلها وحسنها أو قبحها أو لذتها ، فإن كان إحضارها بالبال لأجل الترغيب في فعل الطاعة أو ترك المعصية أو التحذير من ترك الطاعة أو فعل المعصية أثيب ، كما يدل عليه الكتاب والسنة والأخبار والاعتبار ؛ وإن يكن كذلك ، بل مجرد تصوّر بلا عزم على فعل أصلًا ، بل مجرد تصوّر وتذكرة لهما أو لإدراهما ، فلا ثواب ولا عقاب . وإن لزم التكليف بما لا يطاق ؛ إذ ربما تخطر إدراهما بالبال قهراً ، وربما ألقى الملك أو الشيطان ذكرها وتصوّرها هكذا ، وللزام تحريم تعلم معنى المعصية وتعليمها وذكرها لأجل التحذير أو الترغيب .

فالمحظوظ به أنه لا ثواب ولا عقاب بمجرد خطور أحد هما بالبال مالم يكن نية على فعل لما خطر أو ذكر يثاب أو يعاقب عليه .

وإن خطرت أحد هما بالبال وهم بفعله وعزم عليه ، أي نوى فعله ؛ فلا يخلو إما أن يكون المنوي فعل الطاعة الواجبة أو المندوبة ، أو ترك الواجبة أو المندوبة . فالأقسام النية بالنسبة إلى الطاعة أربعة ؛ ففي الأولين يُثاب إن فعل مانواه ، ويكتب له عشر حسنات وإن تفاضلت قوّة وضعفاً بحسب فضل الواجب على النفل ؛ والله يضاعف لمن يشاء .

وإنما كانت الحسنة عشر لأنها من نور الوجود الفائض من فعل المعبدود ، فهي إذا صدرت من العابد صدرت من جميع مراتب وجوده العشر الكلية ، والله يضاعف لمن يشاء بحسب قوّة مراتبه وضعفها ، وقوّة درجاته الإيمانية العشر وضعفها ، وقوّة علمه وإخلاصه وضعفهما .

ولأجل أن طاعات الموحدين من فاضل شعاع نور إمامهم ، كانت ثابتة غير مجتثة ؛ ثبات أصلها وعلتها .

وإن لم يفعل مانواه ، فإن كان واجباً ، فإن كان تركه لحائل قهري ، لم يعاقب على تركه ؛ لكن هذا لا يتحقق معه نية الترك ؛ لأنّه لم تتفق عنه النية الكلية للفعل الكلّي أو

الجزئي ، وهو يثاب على همه وعزمه ونيته أبداً ، بل هو سبب الخلود إذا كان المنيوي يوجب الخلود . وذلك لأنَّ النية من أعمال القلوب التي هي مقر الإيمان ، وتلك الألواح المقدسة لاتفني ولا ينقطع عملها ، ولذلك دام ثوابهم بلا انقطاع ، وخلدوا بنياتهم . وإن كان تركه الطاعة الواجبة لمانع قهري ، بل اختياراً منه ، عُوقب على نيته ترك الطاعة .

وهل يثاب لو نوى الواجبة ثم نوى تركها ولم يفعلها؟

الظاهر أنه لا يثاب : لأنَّ محا مادة وجودها ، وطفي نورها بتركه لها ، فهو كمن رأى ، أو دخله العجب آخر صلاته ، بل لا يمكن أن توجد النية الجزئية للفعلالجزئي إلا بوجوده ، ولا الكلية إلا بوجود منويتها الكلية ، وهو الصورة القائمة بالنفس ، فإنْ أعرض عن النية عدم المنيوي : لأنَّه لا تكون الإرادة إلا بالمراد معها ، ولا وجود للمعلوم بعد فناء علته . ويُحتمل أن يثاب عليه في الدنيا لكنَّه ضعيف جداً .

وإن نوى فعلها ، ثم نوى تركها ، ثم ندم ورجع وفعلها ، أثيب على نيته السابقة واللاحقة ، والله غفور رحيم ذو فضل عظيم . فإنْ تحقق معه الترك ، عُوقب أيضاً على ترك الطاعة ، وإن رجع وندم عن نيته لترك الطاعة الواجبة وتداركها مع الإمكان ، لم يُعاقب على تلك النية بفضل سعة رحمة الله .

وان كان ما هم به ونواه فتركه مندوباً ، أثيب على نيته الفعل وإن لم يفعله ، بل لو نوى فعل الخير أن يفعله إنْ تمكن منه ، أثيب ما بقيت نيته ، ولو مات قبل أن يتمكن مع بقاء نيته أن يفعله ما تتمكن منه أبداً ، أثيب أبداً ، فإنْ نيته حينئذٍ كلية ومنويتها كلية لا يفارقها ، وهو الصورة الكلية القائمة بالنفس : أعني المشيئة ، ولم يُعاقب على تركه ؛ للإذن الشرعي في تركه .

واماً أن يكون المنيوي الذي هم به وعزم عليه فعل المعصية أو تركها ؛ فالأقسام بالنسبة إلى المعصية اثنان ، وكلَّ منهما إماً كلَّي أو جزئي ، فإذا هم بالمعصية أي عزم على فعلها ونواه ، فإنْ صمَّم عزمه ونيته و فعل مانواه ، كُتبت عليه سيئة ، ولكن لا تستقر الكتابة ، وتكون بالفعل في جميع مراتب مصادرها إلا بعد سبع ساعات . أما أنها إماً تُكتب سيئة واحدة ، وبفضل رحمة الله التي سبقت غضبه ، ووسعَت كلَّ شيء ، ولأنَّ

المعصية في الحقيقة عدم كمال ونقص وجود، وظلمة، والعدم نقطة لا فاضل لها، ولا رتب في نفسها وحقيقةها، وإنما المعصية نقص الوجود وظلمة، والظلمة إنما هي عدم النور ، والنقص إنما هو عدم الكمال ، والعدم نقطة.

وأيضاً المعصية صفة الجهل وممدّها الجهل ، فهو مبدؤها وإليه تعود ، وهو عدم؛ لأنّه عدم العلم والعقل ، فإذا كان الأصل والعلة عدماً مجتثاً غير ثابت - لأنّه ليس من الله وإنما هو من سجين ويعود إليها - فهي عدم مجتثة لا قرار لها أصلها ، والفاعل لها هو الجاهل العاصي فعلها بما أنعم الله به عليه من القوى والآلة التي وهبها له المعبد بالحق ليعبده بها ، فاختار صرفها في المعصية .

انظر إلى الظلّ الفائض من الجدار بسبب إشراق نور شعاع الشمس على وجهه ، فإنه شيء في مرتبته وليس بشيء في الحقيقة ، وإنما هو عدم نور شعاع الشمس المشرق على وجه الجدار ، ظهر بسبب حيلولة كثافة إبنة الجدار وماهيتها بين نور شعاع الشمس وبين محلّه ، فهو في الحقيقة نقطة لا فاضل له؛ لاستحالة أن يكون للعدم فضل يفiste على مجاوره؛ لأنّه لو فرض له فاضل لكان إما أقوى منه وأشدّ عدمية وظلمة ، فثبتت له من معنى حقيقة أصله وعلته ما هو أشدّ فعلية منه أو أضعف ظلمة وعدمية ، وهذا لا يكون إلا بممازجته وخلطه بشيء من النور والوجود ، وكلاهما محال؛ لما يلزمهما من أشرفية الفرع على الأصل في تحقق الحقيقة ، أو لباس الفرع كمالاً ليس هو لأصله ، فلا يكون منه ، فليس هو فرعه وقد فرض أنه فرعه ، بل يلزم انقلاب الأصل فرعاً في الوجهين . وإن أسف على نيتها وهمه بالمعصية ، لم يكتب عليه إثمها ، ومحى من نفسه أثر تلك النية؛ لأنّ ندمه توبة ، وبها يمحى أثر فعل المعصية فضلاً عن نيتها .

وكذا لو أعرض عن فعلها ونيتها؛ لأنّ صراف شهوته أو ذهوله ونسيانه ولم يفعل ، لم يكتب عليه شيء بفضل رحمة الله وحُجوده ، ومحا إثم ذلك الهم والنية من نفسه؛ لأنّه محا تلك النية من لوح نفسه؛ فإنّ الحقّ أنه يأثم على نية المعصية كما يُثاب على نية الطاعة ، ويزداد نور نية الطاعة ، وظلمة نية المعصية في نفسه ، ويدوم بقدر اشتدايته وتتأكد عزمه ودوام ذلك منه حتى لو مات على نية أن يعصي أبداً - ولو خلّد أبداً - عذب

دائماً أبداً بتلك النية، إلا أن يكون مؤمناً، فتداركه شفاعة محمد وأهل بيته صلى الله عليه وعليهم أجمعين.

ويدل على ذلك الأخبار، والاعتبار، وقواعد العدل.

فاما الدليل على أنه يثاب على نية الطاعة كلية وجزئية مع الفعل، وكلية ولو لم يعملها إن كان المنوي مندوباً، فكثير من الأخبار، واجباً كان أو مندوباً، أو تركه لمانع قهري مع بقائه على نية العمل ما تمكن منه، إلا أن يكون مانواه ولم يعمله واجباً تركه اختياراً، فإن الظاهر أنه لا يثاب على تلك النية حينئذ؛ لعدم ثباتها، ولأنها عمل باطل، فإن شرط صحة هذه النية أن يفعل المنوي، ولأنه إذا نوى واجباً ثم عزم على تركه وصمم، أطفأ ظلام عزمه واستيلنه على نفسه نور نيته السابقة، بل تكون نفسه أشد ظلاماً مما كانت عليه قبل تلك النية، فإنه حينئذ قد أثم واستحق العقاب إلا أن يتوب ويرجع إلى الله، فإن الله تواب رحيم.

وأما نية المعصية، فيُعاقب عليها بمقتضى قواعد العدل والأخبار الكثيرة، وخصوصاً إذا عمل مانوي، أو حال بينه وبين العمل مانع قهري مع بقائه على نية الفعل ما أمكنه، بل عقاب هذه النية لا ينقطع؛ لأنها عمل القلب مالم يندم على نيته ويرجع عنها، فإنه يثاب عليه؛ والله تواب رحيم.

وإذا كانت التوبة تمحو أثر فعل المعصية، فمحوها لنيتها أولى، وكذا لو زالت نية المعصية عنه بذهول أو نسيان أو تغيير شهوته وانصرافها عن فعل مانوي، فإن مقتضى سبق الرحمة التي وسعت كل شيء أن لا يؤاخذ بمجرد تلك النية، ولعموم الخبر المبحوث عنه وأمثاله لذلك.

ومن الأخبار الدالة على حصول الإثم والعقاب على نية المعصية مثل ما جاء عنهم -

عليهم سلام الله - أنهم قالوا: «نية المؤمن خير من عمله، ونية الكافر شرّ من عمله». ^١

١. من المرويات التي روتها الخاصة وال العامة . روتها من الخاصة الكليني في الكافي . ج ٢ ، ص ٨٤ ، ح ٢ ، باب النية . والصادق في علل الشائع . ج ٢ ، ص ٥٢٣ ، ح ١ : وسائل الشيعة . ج ١ ، ص ٥٠ ، ح ٩٥ . ومن

والظاهر أن المراد منها النية التي قد استدام عزمه على أن يفعل منوئها ما أمكنه، فهذه من أعمال القلب التي لا تقطع ولو حال دون عمل منوئها الموت؛ لأنهم كالثياب، كما أخبر الله عن أهل النار بقوله: «وَلَوْرُدُوا لَعَادُوا لِمَا ثُبُّوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»^١؛ يعني في قوله: أرجعوا نعمل صالحًا غير الذي كنا نعمل^٢، فدلل ظاهر الآية على أن أهل النار مواخذون بنياتهم التي ما أفلعوا عنها، وظاهرها يعم نيات الكفر والمعاصي. ويدل عليه أيضًا ظاهر قوله تعالى: «وَمَنْ يُرِدُ فِيهِ إِلَّا حَارِبَ الظَّلَمَةِ نُذَاقُهُ مِنْ عَذَابِ أَيْمَنٍ»^٣، حيث علق التعذيب على الإرادة.

ومن الأخبار التي تؤيد هذا الظاهر ما في الكافي عن جعفر بن محمد^{عليهما السلام} في هذه الآية أنه قال: «إنها نزلت فيهم حيث دخلوا الكعبة، فتعاهدوا وتعاقدوا على كفراهم وجوهدهم بما نزل في أمير المؤمنين^{عليه السلام}، فأحدوا في البيت بظلمهم الرسول وليه، فبعدًا للقوم الظالمين».^٤

فإن الظاهر أن يتوهّم إنما أرادوا أن يفعلوا ظاهراً بعد موت الرسول^{عليه السلام} فإنهم على ذلك منذ كلفوا باطنًا في عقائدهم ونياتهم، فأخبر الله تعالى أنّهم ذاقوا العذاب الأليم بمجرد تلك النية والعزم الذي تعاهدوا عليه في الكعبة.

ومن الأخبار أيضًا عموم ما جاء عنهم^{عليهم السلام}: «أنَّ مَنْ أَسْرَ سَرِيرَةً رَدَاهَا رَدَاهَا». ^٥ ومنها ما جاء عنهم^{عليهم السلام}: «إِنَّ الْإِنْسَانَ إِذَا هُمْ بِكَذْبَةٍ تَبَاعِدُ عَنْهُ الْمَلَكَانِ مِيلًا لَنَتْنَ مَا يُخْرِجُ مِنْ فِيهِ»^٦ إذ ذلك التّن إنّما هو ظلمة المعصية وبعض صفاتها الذميمة.

١. العامة الطبراني في المعجم الكبير، ج. ٦، ص. ١٨٥؛ والسيوطى في الجامع الصغير، ج. ٢، ص. ٦٧٨، ح. ٩٢٩٥ و ٩٢٩٦، والمتقى الهندي في كنز العمال، ج. ٣، ص. ٤١٩، ح. ٧٢٣٦، وغيرهم.

٢. الأنعام (٦): ٢٨.

٣. اشارة إلى الآية ١٢ من سورة السجدة، والأية ٣٧ من سورة الفاطر.

٤. الحجّ (٢٢): ٢٥.

٥. الكافي، ج. ١، ص. ٤٢١، باب فيه نكت وتنف من التنزيل في الولاية، ح. ٤٤؛ بحار الأنوار، ج. ٢٣، ص. ٣٧٦، ح. ٥٩.

٦. الكافي، ج. ٢، ص. ٢٩٤، باب الرياء، ح. ٦؛ وسائل الشيعة، ج. ١، ص. ٥٧، ح. ١١٨.

٧. رواه الطبراني بسنده في المعجم الأوسط، ج. ٧، ص. ٢٤٥؛ وابن أبي الحميد في شرح نهج البلاغة، ج. ٦، ص. ٣٥٧؛ والسيوطى في الجامع الصغير، ج. ١، ص. ١٢٩، ح. ٨٤٠، بتفاوت يسير في الكل.

ومنها ما في الكافي بسنده عن عبدالله بن موسى بن جعفر عن أبيه عليهما السلام قال: سأله عن الملائكة: هل يعلمون بالذنب إذا أراد العبد أن يفعله أو الحسنة؟ فقال: «ريح الكنيف والطيب سواء؟». قلت: لا.

قال: «إن العبد إذا هم بالحسنة خرج نفسه طيب الريح، فقال صاحب اليمين لصاحب الشمال: قم فإنه قد هم بالحسنة، فإذا فعلها كان لسانه قلمه، وريقه مداده، فأثبتتها له، وإذا هم بالسيئة خرج نفسه منتن الريح، فيقول صاحب الشمال لصاحب اليمين: قم فإنه قد هم بالسيئة، فإذا فعلها هو كان لسانه قلمه وريقه مداده وأثبتها عليه». ^١

فدلل على ترتب طيب نفسه الدال على طيب نفسه واستئثارها، ومنتن نفسه الدال على إظلام نفسه وخبثها على الهم والنية، والمراد بها العزم المتأكد والنية المستقرة، ومنتن النفس دليل على تحقق الإثم والبعد عن ساحة الرضوان والتحقق بصفات أهل النار، فما زال العبد عازماً ناوياً لفعل المعصية، فنفسه منتن ونفسه مظلمة وإن حال بينه وبين فعل منويه حائل قهري ما دام عازماً على فعل المعصية ما تمكّن منه. وذلك لوجود المقتضي، وهو الهم الثابت المستقر من أجل غلبة النفس الأمارة المظلمة المنتنة وهذا النفس خارج منها، والمراد به مادة حياتها وبقائها الذي يمدّها به الجهل المتن المظلم بمقتضى الطبع الذي اقتضاه كفره.

نعم، إن كان تركه للعصبية بعد الهم بها والعزم على فعلها عن رجوع وندم، زال ذلك الأثر، وإن تألم بقدر قوّة ندمه وخلوص توبته، فإن التوبة تمحو أثر فعل العصبية، فلأن تمحو أثر نيتها أولى بمقتضى وعد الله لمن تاب بالمغفرة والرحمة. وكذا لو كان تركه لها عن إعراض وانصراف وشهوة، ضعف أثر النية بقدر قوّة نية الإعراض وسيبه، وربما زال أثره رأساً بعمل طاعة وشبهها وإن لم يسبقه ندم؛ بمقتضى

١. الكافي، ج ٢، ص ٤٢٨، باب من هم بالحسنة أو السيئة، ح ٣؛ وسائل الشيعة، ج ١، ص ٥٨، ح ١٢٠.

سبق الرحمة الواسعة ، ومن أجل سبق الرحمة واللطف يؤجل فاعل المعصية سبع ساعات ، فإن تاب واستغفر الله لم ثبت في صحيحته ، وإن أثبتت عليه ، كما في خبر فضيل بن عثمان المرادي المروي في الكافي قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : « قال رسول الله صلوات الله عليه وآله وسلامه : أربعَ مَنْ كُنَّ فِيهِ لَمْ يَهْلِكْ عَلَى اللَّهِ بَعْدَهُنَّ إِلَّا هَالَّكُ ؛ يَهُمُ الْعَبْدُ بِالْحَسَنَةِ فِيْعَمَلُهَا ، فَإِنْ هُوَ عَمَلَهَا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ عَشْرًا . وَيَهُمْ بِالسَّيِّئَةِ أَنْ يَعْمَلُهَا ، فَإِنْ لَمْ يَعْمَلُهَا ، لَمْ يُكَتَّبْ عَلَيْهِ شَيْءٌ ، وَإِنْ هُوَ عَمَلَهَا أَجْلَ سَبْعَ سَاعَاتٍ . وَقَالَ صَاحِبُ الْحَسَنَاتِ لِصَاحِبِ السَّيِّئَاتِ وَهُوَ صَاحِبُ الشَّمَالِ : لَا تَعْجَلْ ، عَسَى أَنْ يَتَبَعَّهَا بِالْحَسَنَةِ تَمْحُوَهَا ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ : « إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِنُنَّ السَّيِّئَاتِ » ^١ ، أَوِ الْاسْتَغْفَارُ ، فَإِنْ هُوَ قَالُ : أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ، عَالَمُ الْغَيْبِ وَالْشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَأَتُوْبُ إِلَيْهِ ، لَمْ يُكَتَّبْ عَلَيْهِ شَيْءٌ . وَإِنْ مَضَتْ سَبْعَ سَاعَاتٍ وَلَمْ يَتَبَعَّهَا بِالْحَسَنَةِ وَاسْتَغْفَارَ ، قَالَ صَاحِبُ الْحَسَنَاتِ لِصَاحِبِ السَّيِّئَاتِ : اكْتُبْ عَلَيَّ الشَّقِيقَ الْمَحْرُومَ » ^٢ .

والمراد بلسانه - الذي هو قلم الملك - هو القوة الناطقة المدركة للكائنات ، فإنَّ بها ترسم صور المعلومات في لوح النفس التي هي مقرَّ الصور العلمية ، وفي لوحِي الخيال والوهم ، وهي أعلى وجه النفس الكلية التي بها تتوَجَّهُ إلى ممدَّها من العقل إن كانت مطمئنة ، أو الجهل إن كانت أمارة ، ولذا ورد : أنَّ صحيفة الملك جبيه .
والمراد بريقه - الذي هو مداد الكتابين - هو رطوبات فكره وخياله ووهمه المتولدة من هضم غذاء نفسه الذي منه تنمو صورتها ، وهو أعماله وعقائده ، فإنَّها غذاء النفس .
وعذبه طبيه إن كانت النفس مطمئنة ، والعقائد والأعمال حقة ، [و] ملحَّ أحاج منتن إن كانت أمارة والعقائد والأعمال باطلة ، فإنَّ غذاء المطمئنة من فضل شجرة المزن ، وغذاء الأمارة من فضل شجرة الزقوم .

١. هود (١١) : ١١٤ .

٢. الكافي ، ج ٢ ، ص ٤٢٩ ، باب من يهُم بالحسنة أو السيئة ، ح ٤؛ وسائل الشيعة ، ج ١٦ ، ص ٦٤ ، ح ٢٠٩٩١ .

ولكن لما كتب عز وجل على نفسه الرحمة، اقتضى أن ترسم الطاعة وتثبت لفاعلها، عند فعلها، وأن يمهد فاعل المعصية سبع ساعات بعدد دركات جهنم وأبوابها السبعة؛ لما علمنا من أن المعصية مبدؤها شجرة الزقوم، ففي كل ساعة يصعد دخان المعصية التالر من تلك الشجرة إلى مرتبة من مراتب نفسه الأمارة السبع، فإنها سبع طبقات، فإذا بلغت الساعة السابعة ولم تتبع بتوبة تمحوها، استقر فعليتها في جميع قوى الأمارة وطبقاتها، وتتم فعليّة ظهور صورة الجهل في مرآة نفسه.

فمعنى كتابتها حينئذ هو تمام فعليّة ثبوتها واستقرارها وتصور النفس بصورتها وبروزها بها، فإن العقائد والأعمال مادة تصور النفس وتطورها، فهي متكونة متصرّفة بصورة أعمالها وعقائدها، كما دلت عليه الأخبار المستفيضة من ظهور من خالق الحق في النشأة الأخيرة بصور الكلاب والقردة والخنازير وغير ذلك، فإن صور العقائد والأعمال الباطلة وحقائقها الغيبة من نوع تلك الحقائق، فإن جميع تلك الحقائق شؤون الجهل وتطوراته، فهو أصل الجميع الجامع لها، والكل منها بمنزلةالجزئيات من ذلك الكلّي؛ فهذا معنى كتابة الأفعال والعقائد ونحوها كل فعل من سنه حقيقته.

وإذا عرفت أن أصل الطاعة ومحتدتها ومبدؤها هو العقل - وإليه تعود، فإنها صفة فطرة الوجود التي فطر الله الناس عليها، وعليها يولد كل مولود، فهي متحققة في جميع مراتب العقل والوجود الفائض بالذات من المعبود؛ وأن المعصية مبدؤها ومحتدتها، وأصلها الجهل وإليه تعود، فلا تعود إلى الله؛ لأن كل شيء إنما يعود إلى ما منه بدأ، كما دل عليه الأخبار والاعتبار. ولا ينافي هذا أنها بقضاء من الله وقدر، وإنما هذا للعدم خروجها وفاعلها عن ملك الله وبقيته - عرفت أن المعصية مجتنبة لا قرار لها، وإنما هي في الحقيقة عدم كمبئتها وعلتها، وهو الجهل، فإن حقيقته إنما هي عدم الوجود، وأماما جنود الجهل إنما حقيقتها عدم ضدّها من جنود العقل. فتأمل في إفراد الجنديين تجد الأمر كما قلناه.

فكذا حقيقة المعصية إنما هي عدم الطاعة التي هي صفة الوجود ونور العقل، فهي عدم كأصلها، وإن كانت كأصلها في مرتبتها شيئاً موجوداً، ولكنه في الحقيقة إنما هو

عدم شيء هو الكمال ، فهي كظلّ الجدار الحادث من إشراق نور شعاع الشمس على وجه الجدار ، فإنه في مرتبته وبحسب الظاهر شيء ، وفي الحقيقة ليس بشيء ، وإنما حقيقته عدم نور شعاع الشمس ، ولذا لم يكن له فضل ولا إفضل ولا فيض ، فهي مجتثة من فوق أرض النقوس ، أي لا قرار لها لاجتناث أصلها ، فلا معاد لها من الوجود والعقل القار الثابت ، والفاعل لها بما أنعم الله عليه به من الآلة التي وهبها له ليطيعه بها فعصاه بها ، وإنما يهوي بها ويسببها في دركات الجحيم ؛ لأنّه بذلك لا يزال مدبرًا عن الحق . ومن ذلك يعلم حال الكفر ونتيته ، فهم يسحبون على وجوههم ؛ لأنّهم مدبرون عن الحق أبداً وقلوبهم منكوبة ، فليس لها ما تنتهي إليه من الحق ، فهذا معنى سحبهم على وجوههم ؛ أي مدبرين عن الحق .

ومن هنا يعلم أنَّ الطاعة بعشر ، والمعصية بوحدة ؛ لأنّها نقطة لا تقبل التكثير ، وأنَّ ذلك مقتضى العدل .

إذا عرفت هذا فلنرجع إلى الكلام على الخبر المبحوث عنه فنقول :

قوله ﷺ : (إنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى جَعْلَ) أي مَنْ بِفَضْلِ رَحْمَتِهِ الَّتِي وَسَعَتْ كُلَّ شَيْءٍ .
وأنعم ووهب لآدم ؛ لأنَّه كتب على نفسه الرحمة . والمراد بآدم هو أبو البشر ، أو آدم الأول - الذي هو أب لآلف آدم وما نسلوا - كلَّ منهما معنى مراد . وعلى كلِّ منهما ، فهذا التفضيل والمنْ عَام لجميع البشر .

ويدلُّ على إرادة الثاني مارواه القمي في تفسيره من خبر المراجع عن أبي عبد الله عليه السلام وفيه : «أَنَّ اللَّهَ أَوْحَى لِحَبِيبِهِ مُحَمَّدَ صلوات الله عليه : أَنَّ مَنْ هُمْ مِنْ أَمْتَكَ بِحَسَنَةٍ يَعْمَلُهَا فَعَمِلَهَا كَتَبَتْ لَهُ عَشْرَةً ، وَإِنْ لَمْ يَعْمَلْهَا كَتَبَتْ لَهُ وَاحِدَةً ، وَمَنْ هُمْ مِنْ أَمْتَكَ بِسَيِّئَةٍ فَعَمِلَهَا كَتَبَتْ لَهُ وَاحِدَةً ، وَإِنْ لَمْ يَعْمَلْهَا لَمْ تُكَتَّبْ عَلَيْهِ شَيْئًا» .^١ والخبر طويل أخذنا منه موضع الحاجة بمعنىه وأكثر الفاظه .

وليس بين الخبرين منافاة ، فإنَّ أَمَّةَ مُحَمَّدٍ مِنْ ذَرَيْةِ آدَمَ الْبَشَرِيِّ ، وَمُحَمَّدٌ صلوات الله عليه بَابٌ

١. تفسير القراء، ج ٢، ص ١٢، ذيل تفسير الآية ١ من سورة الإسراء: بحار الأنوار، ج ٧٩، ص ٢٥٦، ح ٥.

كل جود يفيض من المعبد، فقد منَّ على الآبوبين بأن جعل لكلٍّ منها في ذرَّته، أي ما ولد وتناسل منه بلا واسطة أو بواسطة أو سانط حسناً أو عقلاً، فكلٌّ منها ذرَّته بحسبه، (من هم بحسنة) أي عزم على فعلها عزماً مستقرّاً ونواه، فإنْ كانت واجبة وعملها، أثيب على نيتها وعمله، وإن لم يعملاها فإنْ كان تركه لحائل قهري، أثيب على نيتها ما بقيت، وإن كان الحائل حينئذ الموت بأن مات ناويًا لفعلها ما أمكنه، أثيب على نيتها أبداً، بل إنْ كان المنوي هو الإيمان وما يتحقق به من الأعمال، خلّد بيته في ثواب عمله؛ لأنَّ النية من أعمال القلوب التي هي مقر العقائد وهي أكمل التوحيد التي لاتفنى؛ لأنَّ التوحيد الذي هي صفتة لا يفني، فهي حينئذ كلية ومنوبيها كلية متتحقق معها.

ويدلُّ على ثبوت استمرار الثواب والعقاب على استمرار ثبوت النيات خبر أبي هاشم قال: قال أبو عبدالله عليه السلام: «إنما خلد أهل النار في النار لأنَّ نياتهم كانت في الدنيا أنَّ لو خلدو فيها أن يعصوا الله أبداً، وإنما خلد أهل الجنة في الجنة لأنَّ نياتهم كانت في الدنيا أنَّ لو خلدو فيها أن يطعوا الله أبداً، فالنيات خلد هؤلاء وهؤلاء» ثم تلا قوله تعالى: «فَلْ كُلُّ يَغْفُلْ عَلَى شَاكِلَتِهِ»^١.

والوجه أنَّ تلك النيات عمل القلب، فهي كليات ومنوبيها كلية لا يفارقها، فهما دائمان، وما استمرَ العمل استمرَ الجزاء، وغيره من الأخبار.

وإنْ كان تركه لمانواه من الواجب لمانع قهري بل عصيآن، عُوقب على ذلك، ولم يكتب له أجر النية وخصوصاً إذا كان عن استخفاف بأوامر الله؛ لأنَّه أطفأ نور نيته بتركه مانوى من الواجب وعصيائه.

وإنْ كان ما هم به ونواه من الحسنة مندوباً، فإنْ فعلها، أثيب على نيتها وعمله بفضل رحمة الله، وإن لم يعملاها ولم يكن تركه لها عن استخفاف وتهاون بأوامر الله ورغبة عن ثوابه، أثيب على نيتها للحسنة، واستمرَ ثوابه على نيتها إذا مات ناويًا أنه يعملاها ما باقي.

١. المسالن، ج ٢، ص ٣٣٠، ح ٩٤؛ الكافي، ج ٢، ص ٨٥، باب النية، ح ٥؛ علل الشرائع، ج ٢، ص ٥٢٣.
٢. وسائل الشيعة، ج ١، ص ٥٠، ح ٩٦. والأية في سورة الإسراء (١٧): ٨٤.

وعلى هذا إجماع أهل العدل والتوحيد.

والأخبار الدالة عليه كثيرة مستفيضة وقد سلف بعضها.

ومنها: صحيح أبي بصير عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «إنَّ العبد المؤمن الفقير يقول: يارب ارزقني حتى أفعل كذا وكذا من البر ووجوه الخير، فإذا علم الله ذلك منه بصدق نية، كتب الله له من الأجر مثل ما يكتب له لو عمله».^١

فدلل هذا الخبر على أنه إذا استقر صدق العزم والنية على عمل الخير وحيث بين الناوي وإبراز العمل بحائل قهري، أثيب ثواب العمل؛ لأنَّ هذا وُسعه من عمل ذلك العمل، ولا يكلف الله نفسها إلأ وسعها.

وإن كان تركه لعمل ما نواه من ذلك استخفافاً ورغبةً عن ثواب الله، عُوقب على تركه ولم يثب على نيته؛ لأنَّه أطفأ نورها ومحى أثرها.

(ومَنْ هُمْ بِحُسْنَةٍ وَعَمِلُهَا) سواء كانت واجبة أو مندوبة (كتبت له عشرة) بفضل سعة رحمة الله وحكمته وعدله، فالله عزَّ اسمه يشيه بقدر كلَّ رتبة تحقق فيها ذلك العمل من مراتب وجوده، وعند الله مزيد؛ لاستقرار نيته وثباتها ودوامها، وبشفاعة محمد وآله صلَّى الله على محمد وآله.

(ومَنْ هُمْ بِسَيِّئَةٍ وَلَمْ يَعْمِلُهَا) فإنَّ كان تركه لها عن حائل ومانع قهري مع بقاء همه وعزمه ونيته أنه يفعلها ما تمكن، عُوقب على نيته تلك ، بل ربما استمرَّ عقابه وخالد فيه كما مرَّ بيانه. وإن كان تركه لما نواه من السيئة لتذكرة ندم وخوف من الله (لم تكتب عليه) أي تلك السيئة؛ لأنَّ التوبة تمحو أثر فعل المعصية فضلاً عن نيتها، فتمحو عنهم وزر لهم والعزم على فعل المعصية.

وكذلك لو كان تركه لفعل ما نواه من المعصية عن إعراض لانصراف شهوة وإن لم يكن عن ندم وتوبة والله غفور رحيم، فلا تكتب عليه سيئة، بل لعلَ الله يمحو ما تلوثت به نفسه وتکدر به صفاوها من تلك النية السابقة بما يفعله بما يفعله من الطاعات بعدها.

١. الكافي، ج ٢، ص ٨٤، باب النية، ح ٣؛ وسائل الشيعة، ج ١، ص ٤٩، ح ٩٣.

وعلى مثله تحمل الأخبار الكثيرة التي ظاهرها أنَّ فعل الطاعة يمحو الذنب، مثل: «من صلَّى بالليل غفر له ما أجرم بالنهار». ^١ نقلته بالمعنى. وقس عليه أمثاله.

فيكون المراد من الذنوب التي تمحوها الطاعات مثل نية فعل الذنب الذي لا يعمله لمانع قهري معبقاء نية فعله، ويحتمل قوياً دخول الصغائر التي لا يتكرر فعلها من فاعلها ولم يصر على نية فعلها، بل التي يفعلها ثم يعرض عنها عن توبة وندم أو عن إعراض لانصراف شهوته و حاجته إليها.

وعلى كل حال ليس في الخبر المبحوث عنه دلالة على عدم الإثم بنية المعصية، فإنه إنما قال سلام الله عليه: «مَنْ هُمْ بِسَيِّئَةٍ وَلَمْ يَعْمَلُهَا لَمْ تُكْتَبْ عَلَيْهِ» أي تلك السيئة، فظاهره إرادة النية الجزئية للعمل الجزئي؛ لأنَّه في الحقيقة لا نية حينئذ؛ إذ لا نية إلا والمنوي معها، فإذا لم ي عمل حينئذ مانواه لم يكتب عليه وزير، ولم ينف وزر نيتها والهمَّ بها إذا كان كلياً مستقرأً، وهذا الاشتراك فيه، فإنه مقتضى العدل؛ فإنَّ العدل الرحيم لا يؤخذ من نوى سيئة بعذاب مَنْ هُمْ بِالسَّيِّئَةِ وَعَمِلُهَا، فلا يكتب عليه تلك السيئة المโนية ما لم يعملاها، وإنما يكتب عليه وزير نيتها التي متنوتها معها، فلا تكتب عليه بمجرد نية السيئة حتى يعمل السيئة، فتُكتب عليه السيئة ونيتها؛ فتفطرن.

(ومن هم بها) أي السيئة (و عملها كتب عليه سيئة) بالإجماع الضروري، والكتاب، والستة المتواترة المضمون، والعقل الذي يعرف العدل، فإنَّ هذا مقتضاه، ولا يخلص المكلف من إثم المعصية ونيتها المستقرة إلا التوبة المعتبرة شرعاً أو التصفية بالعذاب في الدنيا أو الآخرة، أو هما بعد شفاعة الشافعيين صلوات الله وسلامه على محمد وآله. وما ذكرناه كله مقتضى العدل والرحمة الواسعة، فتدبر أدلة العدل تجدها دالة على جميع ما فصلناه.

وقال الفاضل المازندراني في شرح هذا الجزء:

١. الكافي، ج. ٣، ص. ٢٦٦، باب فضل صلاة الليل، ح. ١٠؛ الفقيه، ج. ١، ص. ٢٩٩، ح. ١٣٧١؛ تهذيب الأحكام، ج. ٢، ص. ٤٦٦، ح. ١٢٢؛ ثواب الأعمال، ص. ٤٤، باب ثواب من صلَّى صلاة الليل؛ وسائل الشيعة، ج. ٨، ص. ١٤٥، ح. ١٠٢٦٥.

تفصيل المقام: أنَّ ما في النفس ثلاثة أقسام:

الأول: الخطارات التي لا تقصد ولا تستقر، وقد مرَّ أنه لا مؤاخذة بها، ولا خلاف فيه بين الأمة.^١

أقول: إنَّ أراد - كما هو الظاهر وبمعونة تقديره الثاني بالاختيار - مجرَّد تصوَّر الطاعة أو المعصية عموماً أو خصوصاً أو معناها أو كيفية فعلها أو الخطارات التي تخطر على النفس قهراً من غير هم بها وعزم على فعلها، فلا شكَّ أنه لا يؤاخذ بتصرُّف المعصية كذلك، ولا يُثاب بتصرُّف الطاعة حينئذٍ كذلك؛ إذ ليس هذا من عمل القلب ولا البدن، والنص والإجماع وقواعد العدل تدلُّ على ذلك.

أما لو خطر بباله فعل الطاعة وحسنها ليأمر بها أو لينوي فعلها، أثُب، وكذلك لو خطر بباله فعل المعصية وخبيثها لنهايتها وينتهي، أثُب بتلك الأدلة القاطعة، ولو خطر بباله فعل المعصية ليأمر بها أو يأمر لـه طلب معرفتها لذلك، أثُب وعوقب لـه ما أمرَ.

ثم قال مجده:

الثاني: الهمَّ، وهو حديث النفس اختياراً أن تفعل ما يوافقها أو يخالفها، أو أن لا تفعل، فإن كان ذلك حسنة كتبت له حسنة واحدة، فإن فعلها كتبت له عشر حسنات، وإن كانت سيئة لم تُكتب عليه، فإن فعلها كتبت عليه سيئة واحدة. كل ذلك مقتضى أحاديث هذا الباب، ولا خلاف فيه أيضاً بين الأمة إلا أن بعض العامة صرَّح بأنَّ هذه الكرامة مختصة بهذه الأمة، وظاهر هذا الحديث أنها في الأمم السابقة أيضاً.^٢

أقول: هذه العبارة من المتشابه لفظاً ومعنىً:

أما اللفظ، فإنه لم يفصح عن الموافق لها هل الطاعة أو المعصية، وكلَّ منها قابل للأمرتين؛ فإنَّ النفس إن كانت مطمئنة، فالذِي يوافقها ذاتاً وصفةً وهيئةً ولو ناً ورائحةً وطعمًا وطبعاً ونوعاً وصنفاً هو الطاعة، والمعصية تخالفها في ذلك كله، وإن كانت أمارة فعلى العكس في ذلك كله. وهو في ذلك كله قد أجمل ذكر النفس.

٢. شرح أصول الكافي، ج ١٠، ص ١٦٢.

١. شرح أصول الكافي، ج ١٠، ص ١٦٢.

وأيضاً فقوله :«أو أن لا تفعل» على العكس من ذلك في كلّ منهما . فالترك لما يوافق المطمئنة معصية . ولما يوافق الأمارة طاعة ، وكلامه كله مجمل متشابه غير مبين . وأيضاً فقوله : «إِنْ كَانَ ذَلِكَ» ، الإشارة محتملة للمواافق فعلاً وتركاً ، وللمخالف كذلك ، فالعبارة متشابهة مجملة .

وأما المعنى ، فإنه إن كان هذا الهم المفسر بحديث النفس أن تفعل أو لا تفعل اختياراً ليس معه نية ، فلا تعقل الفرق بينه وبين الأول ، والأول لا ثواب فيه ولا عقاب ، وإلزام التكليف بالمحال ؛ لأنّه لا عن اختيار كما هو الظاهر من عبارته .

وإن كانت النية متحققة معه ، فلا تعقل الفرق بينه وبين الثالث ، مع أنه أدعى الإجماع ظاهر عبارته ، على أنه يُثاب حينئذ على الهم كذلك بالطاعة ، وعدم العقاب على الهم كذلك بالمعصية مالم يفعلها . بل ظاهر عبارته أنه لا يعاقب على ذلك الهم أصلاً .
نعم ، إن عمل ما هم به كذلك من المعصية ، كتبت عليه تلك المعصية دون الهم بها ، وهذا كله بإطلاقه ممنوع ؛ لما عرفت .

ثم إنه بظاهره حمل أخبار الباب على هذا ، وحمل الخبر المذكور على هذا من غير أن يتحقق معه نية ممنوع ؛ لما عرفت ، ولظهور منافاة العدل في إثابته على مالم يعمل ولم ينو ، ومع تتحقق النية معه نمنع إطلاق القول بعدم العقاب على مانوى ، بل فيه مامر من التفصيل .

وإن أراد بهذا القسم مبادئ النية وأول ظهورها في النفس بأن تكون حينئذ مشيئة مطلقة من غير إرادة ، فهذه مرتبة معدّة لحصول النية وليس بيته ، فلا نسلم ترتّب الثواب والعقاب عليها . ولا يمكن حمل الخبر عليها : لغموض معناها وغموض الفرق بينها وبين النية التي يتترّب عليها الثواب أو العقاب ، ولا يخاطب الشارع عامة المكلفين بمعرفة مثلها ، ولا يتترّب عليها تكليفهم .

وبالجملة ، فهذا القسم إن تحققت معه النية أتحد بالثالث ، وجرى فيه ما أمر من التفصيل ، وإنما منعنا حمل الخبر عليه ، ولا نعقل قسماً ثالثاً بين الأول والثالث إلا ما

ذكرناه من إحضار إحداهما بالبال للأمر به والاتئمار أو النهي عنه والانتهاء ، وهذا قد من تحصيل حكمه .

وأما نفيه الخلاف بين الأمة في هذا على الإطلاق ، ففيه ما لا يخفى على من تدبر ما أسلفناه من التفصيل ، والاتفاق على هذا الإطلاق من نوع ، والسند ما ذكر من الأدلة القاطعة . وأماماً نقله عن بعض العامة من اختصاص هذه الأمة بهذه الكرامة ، فباطل : لما مر ، ولأنَّ هذه الكرامة من مقتضى رحمة الله وعدله الذي عم جميع مخلوقاته .

ثم قال ^{عليه السلام} :

الثالث : العزم وهو التصميم وتوطين النفس على الفعل أو الترك . وقد اختلفوا فيه : فقال كثير من الأصحاب : إنَّه لا يؤاخذ به ؛ لظاهر هذه الأحاديث . وقال أكثر العامة والمتكلمين والمحدثين ومنهم القاضي : إنَّه يؤاخذ به لكن بسيئة العزم ، لا بسيئة المعزوم عليه ؛ لأنَّها لم تفعل ، فإنْ قُبِّلت كتبت سبعة ثانية : القوله تعالى : «إِنَّ الَّذِينَ يُجْبِونَ أَنْ تُشَيَّعَ الْفَاجِحَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^١ . وقوله : «اجتَبُوا كَثِيرًا مِنِ الظُّنُونِ»^٢ .

ولكثرة الأخبار الدالة على حرمة الحسد واحتقار الناس وإرادة المكره بهم ، وحملوا الأحاديث الدالة على عدم المزايدة على الهم^٣ .

أقول : الظاهر أنَّ هذا هو مقصود الخبر المقصود وأمثاله ، ومراده ^{عليه السلام} توطين النفس على فعل الطاعة وترك المعصية ، وهما من أقسام الطاعة ، أو على فعل المعصية ، وترك الطاعة ، وهما من أقسام المعصية ، ولكن توطين النفس على ترك المعصية ليس من باب النية في شيء ، وإنما هو من الأخلاق المرضية ، والصفات الحميدة الناشئة من ارتياض النفس بالعقائد الحقة المقرونة بالعلم والعمل ، وكذلك توطين النفس على ترك الطاعة ليس من باب النية في شيء ، وإنما هو من باب الأخلاق الذميمة ، والصفات القبيحة الناشئة من الجهل وعبادة الهوى وإن تفاوتاً شدةً وضفراً .

١. النور (٢٤) : ١٢ .

٢. الحجرات (٤٩) : ١٢ .

٣. شرح أصول الكافي . ج ١٠ ، ص ١٦٢ .

فيكون مقصود الخبر وأمثاله إنما هو توطين النفس على فعل الطاعة، أو فعل المعصية؛ لأنَّه الذي يتحقَّق معه نية ومنويَّ يفعل أو لا يفعل، ولا يظهر في توطين النفس على الترك نية ومنويَّ يغايرها كذلك؛ لأنَّه عدم وسكون، والنية أمرٌ وجوديٌّ، وحركة نفسانية، وعمل غيبي محدث بنفسه، فلا يحتاج في وجوده إلى نية أخرى، وإنَّا لم يوجد عمل؛ لما يلزم من الدور أو التسلسل، وإنَّما هي مشينة مستقرة متأكدة وهي المعتبر عنها بالإرادة، وتوطين النفس على الترك إنما هو إقبال على الحق أو إدبار عنه.

وما عزاه الكثير من الأصحاب لظاهر هذه الأخبار يدلُّ على أنَّهم إنما فهموا من الأخبار إرادة النية - التي فسروها بتوطين النفس - يعنون بها المشينة المتأكدة المسماة بالإرادة، ولكنَّه ليس على إطلاقه، بل الحق ما فصلناه.

وكذلك ما عزاه لأكثر العامة والمتكلمين والمحدثين ليس على إطلاقه، وإنَّما الحق ما فصلناه.

فإطلاق القولين ممنوع؛ لما عرفت.

وأنا آنَّه حينئذ إنما يؤخذ بسيئة العزم لا بسيئة المعزوم عليه لأنَّها لم تفعل، فحقٌّ؛ لأنَّ الله لا يؤخذ العبد بما لم يعمِّل؛ لعدله وسعة رحمته، لكن إذا استقرَ العزم على الفعل ولم يحصل عنه إقلال وإعراض عن توبه وندم أو غيرها، بل إذا تعقبَ الفعل أو حال بينه وبين الفعل حائل قهري معبقاء العزم واستقراره على الفعل، ما أمكن كما مارَ تفصيله، وذلك ما قام عندي عليه الدليل عقلاً ونقلاً.

وأما الاستدلال على هذه الدعوى بثبوت العذاب على الذين يحبون أن تشيع الفاحشة، والأمر باحتساب كثير من الظن، وتحريم الحسد، فليس فيه من الدلالة على المدعى شيء بوجه؛ إذ ليس شيء ممَّا ذكر من باب نية الطاعة والمعصية، وإنَّما هو من باب الأخلاق الذميمة، والصفات الخبيثة، والطبائع المؤوفة المنحرفة عن الفطرة، والفرق بين النيات والطبائع الناشئة عنها الأخلاق والصفات النفسانية الذميمة المعوجة ظاهر لا يخفى.

وأمَّا إرادة المكرر و بالناس ، فإنَّ كان بمعنى أنَّه يجب أن تقع المكاره بالناس والبلايا

والضرر ، فهو من باب الأخلاق والطبايع الخبيثة الذميمة المحرام ، وإن كان بمعنى أنه يريد أن يفعل الضرر بالناس ، فهو من باب النيات . ولا ريب أن نية المعصية حرام ، فيجري فيها التفصيل السابق .

وأما حمل الأخبار الدالة على عدم المؤاخذة على الهم ، فكلام مجمل ، فإنَّ الهم إن تحقق معه نية ، جرى فيه الكلام والتفصيل ، وإلا فلا ينبغي التوقف في أنه لا يتربَّ عليه ثواب ولا عقاب ، فإنه لا يخرج حيثُنِّ عن مجرد التصور أو التردد في أنه يعزم أو لا يعزم ، وكلاهما خارج عن البحث ، وحكمه يعلم مما تقدَّم .

ثمَّ قال رحمة الله تعالى :

والمنكرون أجبوا عن الآيتين بأنهما مخصوصات بإظهار الفاحشة والظنون كما هو الظاهر من سياقها .^١

أقول : إظهار الفاحشة لا يخرج عن الغيبة أو البهت ، وكلاهما خارج عن منطوق الآية ، فإنَّ الفرق بينهما وبين المحبة ظاهر لا يخفى ، فلا تخصَّص به .
وأما إظهار الظنون ، فهو لا يكون إلا بالذكر اللساني ، وهو خارج عن معنى الظرف بلا شبهة ، فلا يخصَّص به منطوق الآية ؛ لمبaitته لمعناه ، على أنَّا قد بيَّنا عدم دلالة الآيتين على المدعى .

ثمَّ قال رحمة الله تعالى :

وعن الثالث بأنَّ العزم المختلف فيه ماله صورة في الخارج كالزندي وشرب الخمر .
وأما ما لا صورة له في الخارج كالاعتقادات وخبائث النفس مثل الحسد وغيره ، فليس من صور محل الخلاف ، فلا حجَّة فيه على مانحن فيه .

أقول : هذا حقٌّ يعلم وجه حقيقته مما مرَّ .

ثمَّ قال ^ج :

وأما احتقار الناس وإرادة المكره بهم ، فإظهاره حرام يؤخذ به : ولا نزاع فيه ، وبدونه أول المسألة .^٢

٢. شرح أصول الكافي . ج ١٠ ، ص ١٦٣ .

١. شرح أصول الكافي . ج ١٠ ، ص ١٦٢ .

أقول: أما أن إظهاره حرام يؤاخذ به، فحق لا شك فيه، والعقل والنقل والإجماع عليه متطابقة بلا معارض: لظهور أنه ليس من باب النيات، وإنما هو من الأفعال المنوية.

وأما أنه بدونه أول المسألة، فممممنوع. بل هو أيضاً خارج عن محل البحث كما عرفت.

ثم قال عليه السلام: «والحق أنها محل إشكال». ^١

أقول: لا إشكال يكاد يتحقق بعد التأمل فيما قررناه وأوضحتناه.

ثم قال عليه السلام:

ثم الظاهر أنه لا فرق في قوله: «ومن هم بسيئة ولم يعملها لم تكتب عليه» بين من لم يعملها خوفاً من الله، أو خوفاً من الناس أو صوناً لعرضه. ^٢

أقول: أما أنه لا فرق بين من ترك ما نواه من المعصية خوفاً من الله أو خوفاً من الناس، فإطلاقه ممنوع، فإنما قد أقمنا الدليل على أنه لو نوى المعصية وحال بينه وبين فعلها حائل ومانع قهري مع بقاء عزمه ونيته أنه يفعلها إذا زال المانع، فإنه حينئذ مُعاقب على نيته، ولا شك أن خوف الناس مانع قهري يمكن مجتمعه لبقاء النية المستقرة. نعم، لا يبعد أن يلحق تركها لها صوناً لعرضه بتتركها لها خوفاً من الله في عدم العقاب بفضل رحمة الله، ولأنها حينئذ لاحقة بباب الشهوات؛ فإن المانع حينئذ من الفعل نفسياني، فلا تتحقق معه إرادة مستقرة، أعني النية.

ثم قال رحمه الله تعالى: «ويدل على التعميم أيضاً روايات آخر». ^٣

أقول: لم نظر بما يدل على ذلك، بل ظفرنا من العقل والنقل والعدل على ما يدل على المؤاخذة بالنيات المستقرة كما عرفت.

ثم قال عليه السلام: «فقول من قال التعميم لا وجه له». ^٤

أقول: قد عرفت الوجه في أن التعميم لا وجه له بالدليل، فراجع.

٢. شرح أصول الكافي. ج ١٠، ص ١٦٣.

١. شرح أصول الكافي. ج ١٠، ص ١٦٣.

٣. شرح أصول الكافي. ج ١٠، ص ١٦٣.

ثم قال رحمة الله تعالى :

وأنَّ عشر أمثل الحسنة مضمونة البَيْتَة؛ لدلالة نص القرآن عليه. وأنَّ الله تعالى قد يضاعف لمن يشاء إلى سبعمائه ضعف، كما جاء في بعض الأخبار، وإلى ما لا يأخذ حساب، كما قال تعالى: «إِنَّمَا يُؤْفَى الصَّابِرُونَ أَجْزَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»^١.

أقول: هذا كله حق ثابت بالإجماع والنصوص كتاباً وسنة، وكرم الله ونعمته لا يحيط بها العادون؛ أدخلنا الله وإياكم في رحمته برحمته.

ثم قال ^{عليه السلام}:

بقي هنا شيء وهو أنَّه سألهي بعض الأفضل عن وجه الجمع بين أحاديث هذا الباب وبين ما مرَّ في باب النية عن الصادق ^{عليه السلام}. قال: «إِنَّمَا خَلَدَ أَهْلَ النَّارِ لَأَنَّ نِيَاتَهُمْ كَانَتْ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَوْ خَلَدُوا فِيهَا أَنْ يَعْصُوَ اللَّهَ أَبْدًا، وَإِنَّمَا خَلَدَ أَهْلَ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ لَأَنَّ نِيَاتَهُمْ كَانَتْ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَوْ بَقَوْا فِيهَا أَنْ يَطِيعُوا اللَّهَ أَبْدًا، فَبِالْنِيَاتِ خَلَدُ هُؤُلَاءِ وَهُؤُلَاءِ». ثم تلا قوله تعالى: «فَلْ كُلُّ مَنْ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ»^٢، قال: «على نِيَتِهِ»^٣. فإنه دلَّ أحد هما على المزايدة بالنية، ودلَّ الآخر على عدم المزايدة بها.^٤

أقول: وجه الجمع لا يخفى على من أحاط علماً بما أسلفناه، وهو أنَّ الحديث الدال على المزايدة بالنية والخلود بها محمول على النية المستقرة الدائمة، بحيث إنَّه ناو أبداً أنه متى تمكَّن من فعل المنوي وزال المانع القهري من فعلها أبداً، وهي هذه النيات الكلية التي هي من أعمال القلب ولوازمه، ومنوئها كلَّي لا يفارقها، وهو الصورة القائمة بالنفس التي تظهر النفس بصورتها.

وهذا الخبر وشبهه - مما دلَّ على عدم المزايدة بالنية إذا لم يفعل المنوي - محمول على الترك الاختياري وإن لم يكن عن ندم، وهو النية الجزئية للمنوي الجزئي، فإنه حينئذ لا يتحقق معه بقاء النية، ولا يحكم عليه حينئذ أنه ناو إلا مجازاً كما هو الحق، فلا

١. شرح أصول الكافي، ج ١٠، ص ١٦٣ - ١٦٤. والأية في سورة الزمر (٣٩): ١٠.
٢. الإسراء (١٧): ٨٤.

٣. المحسن، ج ٢، ص ٣٣٠، ح ٩٤؛ الكافي، ج ٢، ص ٨٥، باب النية، ح ٥؛ علل الشرائع، ج ٢، ص ٥٢٣.
٤. وسائل الشيعة، ج ١، ص ٥٠، ح ٩٦.
٥. شرح أصول الكافي، ج ١٠، ص ١٦٤.

اختلاف بين الأخبار.

والدليل على هذا الجمع أنه مقتضى العدل والرحمة، فأدلة العدل تقتضيه.

ثم قال ^{رض}:

فقلت له: لا منافاة بينهما؛ إذ دل أحدهما على عدم المؤاخذة بنينة المعصية إذا لم يفعلها، ودل الآخر على المؤاخذة بنينة المعصية إذا فعلها، فإن المعنوي كالكفر واستقراره مثلاً موجود في الخارج، فهذا النية ليست داخلة في النية بالسيئة التي لم ^١ يعملها.

أقول: أما أنه لا يؤاخذ بنينة المعصية إلا إذا فعلها، فهو بإطلاقه ممنوع؛ لما أمرَ وخصوصاً خبر التخليد بالنيات، فإنه نص في أنهم مؤاخذون بنياتهم بل مخلدون بها إذا كان المعنوي مما يوجب الخلود، مع أنهم بعد الموت يستحبيل منهم عمل المعنويالجزئي الذي عنده بحسب الظاهر، فإنه جزئي من كلي هو النية الكلية لعمل نوع المعنوي؛ لأنَّه لا يمكن تحقيق عمل المعنوي إلا في الخارج، والخارج لا يقع فيه الكلي من حيث هو كلي، وإنما يقع فيه جزئي من كليه، بل يختص وقوع العمل الجزئي - وهو المعنوي - بنينة جزئية من النية الكلية بالزمان. وفي الآخرة - التي هي مقام ظهور الثواب والعقاب - لا زمان، فلا يمكن أن يقع ذلك الجزئي المعنوي فيها، مع أنه في الحقيقة إنما نوى عمل المعصية الدنيوية الزمانية في الدنيا والزمان وقد انطمست الدنيا وفنيت، فلا يمكن أن يقع مانوي أن يعمل فيها في غيرها، وكل عمل جزئي له نية جزئية، فإذا ما هم عليه من تلك النيات - وإن بقي اتصاف النفس وتلبسها بها في الآخرة - ليس متوبيها بمعمول في خارج الزمان وهو قد أنساط الحكم به.

وقد دلَّ هذا الخبر على أنهم مؤاخذون بها، فليس إطلاق الشارح على ما ينبغي، بل الحق التفصيل، فتخصيص مادلَ على عدم المؤاخذة على النية بما إذا لم يفعلها بإطلاقه لا دليل عليه، وليس فيه ما يدلُّ على هذا الإطلاق.

وأما أنه دلَّ الآخر على المؤاخذة بنينة المعصية إذا عملها، فنحن أيضاً نمنع دلالته

على حصر المؤاخذة بالنية فيما إذا عملها في الزمان وإن كانت مؤاخذته بها حينئذ مسلمة إجماعية، فإننا دلنا على أنه يؤاخذ بها إذا أصرّ عليها وإن لم يفعل المنشي، وصريح خبر التخليد بالنيات يدلّ عليه، فليس فيما قرره الشارح جمع للأخبار؛ لعدم الدليل عليه، بل الدليل قام على غيره، وهو ما فصلناه.

وأما أنَّ الكفر مستقرٌ في الخارج فإطلاقه ممنوعٌ: لأنَّ الكفر قسمان: اعتقادٍ وفعليٍ، والأول ليس بموجود في الخارج فضلاً عن أن يكون مستقرًا فيه. وأما الفعلى كقتل المعصوم أو سبه وما أشبه ذلك، فموجود في الخارج، وكلا القسمين ليس من باب نيات الأعمال في شيء؛ لأنَّ الأول اعتقاد لا عمل ولا نية بل في الخارج، والبحث في الأفعال الخارجية ونياتها. والثاني إنما هو عمل يفتقر إلى نية، فليس هو بنية، فلا يظهر لقوله: «فهذه النية ليست داخلة» إلى آخره معنى يظهر لي، ولا وجه التفريع.

ثمَّ قال -يعني بعض الأفضل-:

كما أنَّ المعصية ليست سبباً للخلود على ما يفهم من الحديث المذكور -يعني حديث التخليد بالنيات- لكونها في زمان محصور مقطوع وهو مدة العمر، كذلك نيتها؛ لأنَّها تنتقطع أيضاً عند انقطاع العمر؛ للدلالة الآيات والروايات على ندامة العاصي عند الموت ومشاهدة أحوال الآخرة، فينبغي أن يكون تاويها في النار بقدر كونه في الدنيا. لا مخلداً.^١

أقول: تقرير السؤال على ما يظهر أنه كما أنَّ العمل محدود بمنتهى العمر وبعدِه ينقطع، كذلك نيتها محدودة بمنتهى العمر وبعده تنتقطع. أما الأول ظاهر، والخبر يدلّ عليه.

وأما الثاني فلأنَّ الآيات والروايات دلت على ندامة العاصي عند الموت والمعاينة وانكشف الغطاء، فكما أنَّ مقتضى العدل أنه لا يخلد بعمله المنقطع الواقع في زمن يسير حقير قصير مقطوع، كذلك مقتضى العدل أن لا يخلد بنيته منقطعة واقعة في أيام قليلة. والجواب ما أشرنا له من أنَّ الأفعال البدنية مختصة بالدنيا منقطعة بانقطاع العمر،

ولذلك صرَّح الخبر أنَّ خلودهم ليس بمقتضى أعمالهم؛ لأنَّقطاعها، والمنتقطع لا يقتضي المؤيد؛ لمنافاته للعدل، وأنَّ جميع الأعمال البدنية الزمانية جزئيات، والجزئي محدود معدود منقطع، وكذلك نياتها الجزئية منقطعة بانقطاع المنوي؛ فإنَّ كلَّ عمل جزئي له نية جزئية تختصُّ به وتنطبق عليه، وتساويه لا تزيد عليه ولا تنقص عنه، فهي متهدِّة بانتهاء المنوي، منقطعة بانقطاعه، بخلاف كليٍّ ذلك الجزئي، فإنه غير محدود ولا معدود، وإنَّ لم يكن كلياً، وكذلك مثل أن تنوِي أن تزني أو تصلي أو تقتل أبداً ما بقيت، فإنَّ نية الجزئية متهدِّة بانتهاء عمل منويها.

وأما العقائد والنيات المستقرة على الدوام في العمل ما أمكن وبقي محله من الدنيا، والأخلاق والطابع الأبدية المستقرة - ولو بالطبع وهي الكليات - فإنَّها كلَّها لازمة للنفس الأمارة والقلب المنكوس المختوم عليه، المظلوم بسبب تلك الأحوال التي هي من إمدادات الجهل المركب الشقي المدبر أبداً. فالنيات إذن هي أعمال النفس الباقية ببقائها، فإنَّها من لوازم ذاتها، فهم يحشرون على نحو عقائدهم ونياتهم المستقرة، فما أكثر الضجيج، وأقلُّ الحجج، فقلوبهم المظلمة المتకسة لا تنفك عن تلك الأعمال ولا تزالها، فلا فناء لتلك النفوس، ولا لصورها وموادَّ وجودها، ولا لأعمالها؛ إذ لا توقف أعمال النفوس على وجود الزمان والمكان، ولأجل ذلك قلنا: إنَّ النيات حتى في الأعمال الزمانية خارجة عن المكان والزمان، ولا طائل في الخلاف في أنها شرط أو شطر في الصلاة، فإنَّها إنما هي رتبة من رتب وجود العمل الخارجي غيبة، وإنْ قلَّ من تنبه لذلك من الفقهاء.

وأظنَّ أنَّ عبارة فاضل المناهج تشير إلى هذه.

وبالجملة، فالمراد بالنيات - التي يخلد بها صاحبها - هي الكليات الازمة للنفس، المتصورة بصورها، المنطبعة بطبعاتها، وموياتها كليات لا يحدُّها ولا يعدها الزمان ولا المكان وهي لازمة لنياتها، دون الجزئيات المختصَّة كُلَّ جزئي منها بجزئي من

١. مأمورٌ من قوله ^{عليه السلام}: «ما أكثر الضجيج والعجيج وأقلُّ الحجج» انظر بصائر الدرجات، ص ٢٩١، ح ٦، مصدرك الوسائل، ج ١، ص ١٥٧، ح ٢٤٧.

المنويات، فإنها منقطعة بانقطاع منويتها، ومنويتها زمانية منقطعة وإن كانت هي خارجة عن الزمان، غير داخلة تحت دور معدل النهار، بل لا تتحقق إلا بتحقق منويتها؛ فإنه لا تكون الإرادة إلا والمراد معها.

وكلام السائل إنما يرد على النباتات الجزئية المنطبقة على الأعمال الجزئية المقدرة بقدرها؛ فإن العملالجزئي إنما هو تفصيل نية الجزئية، فهي منقطعة بانقطاعه، فلا إشكال في الأخبار، ولا منافاة بينها.

ومن الأدلة على بقاء تلك النباتات الكلية وعدم انقطاعها بالموت ما أخبر الله عزَّ اسمه عن الكفار بقوله: «وَلَوْ تَرَى إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نَرُدُّ وَلَا نَكْبِبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفِونَ مِنْ قَبْلِ وَلَوْرُدُوا لَعَادُوا إِلَيْنَا هُوَ أَعْنَةٌ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»^١، فهم أظهروا الندم نفاقاً لما انطوت عليه حقائقهم من لوازمهما التي هي من دخان الجهل مع بقاء نباتاتهم الكلية التي لزمتها نفوسهم وتغذت بها وظهرت بصفاتها، ولذا كذبهم الله تعالى، فأخبر بأنهم كاذبون في إظهار الندم، وأنَّ الذي حملهم على إظهار الندم نفاقاً هو ظهور حقيقة ما كذبوا به وظهور كفرهم وضلالهم، فأظهروا الندم تمنياً لزوال العذاب عنهم بذلك، وهو دليل على أنهم لم يقلعوا عن نية التكذيب بآيات الله.

ويؤيد أنَّ تمنيهم ذلك إنما هو نفاق ما رواه العيني في تفسير هذه الآية عن الصادق عليه السلام أنها نزلت فيبني أمية^٢، فإنَّ المنافق في الدنيا منافق في الآخرة، بل ومنافق في الذر، فنفاقه في الذر لا يزايه في الدنيا والآخرة. وأنت إذا تأملت الكتاب والسنة لم يعسر عليك الدلالة على هذا.

وبالجملة، فخبر التخليد بالنباتات يُراد به النباتات الكلية للمنوي الكلي، وخبر الباب الدال على أنه لا يؤخذ بالنسبة المجردة عن العمل مخصوص بما فصلناه، وندامة الكافر والعاصي إذا لم يكن مؤمناً باتفاق، فسقط السؤال، وانكشف الحال.

١. الأنعام(٦): ٢٦-٢٨.

٢. تفسير القمي، ج ١، ص ١٩٦، ولم نعثر عليه في تفسير العيني ذيل تفسير هذه الآية.

ثم قال عليه في الجواب عن الإشكال:

فقلت له أولاً: إن هذه النية موجبة للخلود، لدلالة الحديث عليه بلا معارض،
فوجوب التسليم والقبول.^١

أقول: ليس الإشكال إلا في دلالته على ذلك، ووجوب تسليمه وقبوله على ما فيه من الإشكال، ليس بجواب عن الإشكال. وأيضاً نفي المعارض ممنوع؛ فإنه موجود وهو الحديث المبحوث عنه، فإن السؤال تضمن طلب وجه الجمع بينهما، فليس هذا بجواب عن الإشكال العقلي المذكور، ولا بجامع بين الخبرين، وطلب وجه الجمع ودفع الإشكال ليس ردًا للخبر.

ثم قال عليه:

وثانياً إن صاحبها في هذه الدنيا التي هي دار التكليف لم يفعل شيئاً يوجب نجاته من النار، وندامته بعد الموت لا تنفع؛ لأنقطاع زمان التكليف.^٢

أقول: إن صاحبها وإن لم يفعل في الدنيا التي هي دار التكليف شيئاً يوجب نجاته من النار، فهو أيضاً لم يفعل في دار التكليف ما يوجب الخلود في العذاب؛ لأن أيام عمله منقطعة محصورة قليلة، فالعدل أن يتساوى قدرأ عمله وعقابه، فالإشكال بحاله، وعدم نفع ندامته بعد الموت يوجب زيادة قدر عذابه على قدر عمله، بل ندمه بعد الموت وإن لم ينفع في إسقاط عذابه بقدر ما عمل، لكن الأوفق في بادئ النظر بالعقل أنه يسقط زيادة قدر عذابه على قدر عمله، فليس في هذا الجواب كالذى قبله جمع بين الأخبار، ولا دفع للإشكال بحال.

ثم قال رحمة الله تعالى:

وثالثاً: إن سبب الخلود ليس ذات المعصية ونتيتها من حيث هي، بل هو المعصية ونتيتها على فرض البقاء أبداً، ولا ريب أنها معصية أبدية موجبة للخلود أبداً؛ تأمل
تعرف.^٣

انتهى كلام الشارح شكر الله سعيه.

٢. شرح أصول الكافي. ج ١٠، ص ١٦٤.

١. شرح أصول الكافي. ج ١٠، ص ١٦٤.
٣. شرح أصول الكافي. ج ١٠، ص ١٦٤.

وأقول: إذا لم يكن ذات المعصية ولا نيتها سبباً للخلود، فلا خلود بالعزم على فرض أن يبقى بطريق أولى، بل لمانع أن يمنع كون فرض البقاء المنوي في المعصية ذنباً؛ لأنَّ مصروف المفروض مفروض، ولو سُلِّمَ أنه نية معصية، فهي نية معصية لم يعملاها؛ لأنَّها كانتها مفروضة، فلا تكتب عليه، كما هو ظاهر النص؛ فهذا كسابقيه غير جامع للأخبار، ولا رافع للإشكال؛ بل لا يظهر عليه دليل.

نعم، إن أراد ما قررناه - من أنَّ النية الكلية المتعلقة بالمنوي الكلي الذي لا يفارقها نية وذنباً معمولاً يخلد به صاحبه إن كان يوجب الخلود، وأنَّ المراد بخبر أنَّهم بيتاتهم خلدوا - فحقٌّ، ولعلَّه أراد هذا لكنه لم يبيَّن حينئذٍ ما المراد بالخبر المبحوث عنه، فلم يظهر به وجه الجمع وإن رفع الإشكال؛ والله العالم بحقيقة الحال.

والحمد لله رب العالمين، وصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وآلِهِ الطَّاهِرِينَ الطَّاهِرِينَ، وسَلَّمَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ كَمَا هُمْ أَهْلُهُ.

تمَّ بقلم مؤلفها الأقل الأحرى أحمد بن صالح بن سالم بن طوق عصر يوم الحادي والعشرين من شهر شوال سنة ١٢٤٣ الثالثة والأربعين بعد المائتين والألف.

شرح دعاء النبي ﷺ بعد الصلاة

محمد بن عبدالله بن علي بحرانى

(قرن ١٢ ق)

تحقيق

محمد حسين درايسى

رساله حاضر

مختصری از شرح حال او قبل از تألیف دیگرش - شرح مناظره امام صادق علیه السلام با زندیق - در جلد اول این مجموعه گذشت.

بحرانی در رساله اخیر، دعاوی را که پیامبر اکرم علیه السلام بعد از نماز صبح می خواندند، شرح و بسط داده است. او ابتدا پنج نکته و علت در مورد اینکه چرا دعا با «اللهم» شروع شده است و همچنین وجودی را برای توجیه علت طلب مغفرت پیامبر علیه السلام - با داشتن مقام عصمت - ذکر می کند و پس از آن، به شرح همه کلمات دعا می پردازد.

مؤلف به مناسبت هر فقره‌ای، روایات زیادی را ذکر می کند و گاهی نیز به مباحث لغوی و ادبی و به صورت نادر، به مسائل عرفانی پرداخته است.

از نکات قابل توجه این رساله، استفاده شارح از نسخه‌های متعدد کتاب‌های حدیثی است. او در برخی موارد اختلاف، نسخه‌هایی را از الکافی و دیگر کتاب‌ها نقل می کند و مشکل یک فقره را با نسخه دیگری حل می نماید.

این رساله با سه فایده، به عنوان خاتمه به پایان می رسد. تاریخ تکمیل آن نیز ۱۱ رمضان المبارک ۱۴۷۳ق است.

تنها دستنوشته‌ای که از این اثر می شناسیم، نسخه موجود در مجموعه کتابخانه

دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه مشهد است.^۱
اثر حاضر با استفاده از این نسخه، تصحیح شده است.

مهدی سلیمانی آشتیانی

۱. فهرست کتابخانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد، ج ۱، ص ۴۶۳-۴۶۴، ش ۶۶۶، رساله سوم
مجموعه.

روايات الحسين

باب
اتابه جداً فالارصلان على ولعن الله عليه المسلمون من اخوه بيل
العبالما جبنا ناشيء فيها المعمون لا يعلمون الا وارثة التي عليها احتوى الدعا
البنى الموصف لتقسيب الصلى دعاه رب المحدثين لغفته ولابن تميمه مقدمة
فأقول الاختلاف الفقير للجزء الشهاد من شمس النفس الكلية التي هي الروح الاجماعي
والنفس الجماعية كانت ناطقة بالاعمار صاريفاً من الاثار كالشمس في رابعة النهاية فاتحة
عليه شاعر من تلك القصيدة اوركته تلك القافية الجزرية فاما هو قط قليل مما اشرقت
عليه تلك الشمس الكلية وشيء يسيرها هو تخرانه خاتمه الروح الاجماعي وحيث ان يوم
حيط بعدد ما كان وستفتح فلروح صحيحة اتما النقص فما الواح ذات اسام اشياء لا يهم
البعاقون لا يقينها دافعاته اذا استثناء من الكائنات الطبيعية والمقادير المذهب
خط بخواطير اهل الطرفة ويعودون تلك المخازن وفاصمن على من معين تلك العين يجد
الكافر والكافر نواباً ولا يستعمل الداعي بهذا الدعا البني ياليقى ما سديه
اليد واستحضره والاعنة واخده الي فانه قبل من تلك المفكرة المسيرة فتادا لم يغير
قصيدة قال فيه وكان الذي لم يقل لها ذافن من صلة الله ثم اعلان فاختياره صلة
ذاته فعلى بهذا الاسم الاعظري عدوكه الاسم الغضوري له وهي كثرة من الاخبار كنات العدل
ان يعي بالصلة وكانت الصلة من اعظم الطرق التي وسعته وقاده الى وفده على تعال
ما استثنى على الشاعر بفتحة الجملة وشك على نفسه لجنبه وفديه كان المصلحة قطع
ما لم يكتب

وصلة بمظلة بالصاد والفاء على حدمي الفقيه هذا ما تيسر اليه في شرح هذا
 الدعاء التثني والنوع على قدر المكثرة من بحثه في سبيل الحجارة اسأل الله ربنا
 خالصاً لجهد الكريبي تغنى في فوهة لايقونه والابنون الامن الذي الله بتسليم
 والمسؤل عن وقع نظره عليه وبالنفعك العين الفضلاً التحرر والعلم المحتفين
 ان يصلح ما اطمع عليه من الفساد وان يرجح سوء في سوق الکافر فعن قبلة
 البعض وقصور الباقي في هذه الصناعة وليلي المعصوم الامن عجم الله لا حول
 لاقوة الا بالله وسبوك سودها في هذه الوراق خارج على الافق الضرير العاجز
 محبين عبد الله بن عوف البحري احمد مصلحنا بتاريخ الشهرين مصادف المبارك له
 ١٧٣٢

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلامة قال الله تعالى وسلام للذين يفرون الموافقة في سبيل الله كثيل
 جنة ابنت سبع سنابل في كل بلدة سالمة جنة والله يضاعف لمن
 يشاء والله واسع علمه فديع لما تستحقين الهداد اللذين ونسأله العطا
 فقول العلی الترغيب في العدد الاول وجده الاول لما كان الانفاق اثار اغاثات
 عن شخص معنوي وقطاطعه وحابي وهو معنى الجيد القابي وكان لذلك القاطع
 المعنوي مظهر صريح يدل عليه ذلك المطرد احكامه جميع الاصناف السبع التي تهدى
 الشارع اعني سلطان الروحانيين صلم الجيد عليه ان الصلوة التي هي طلاق العبرة به
 ووصقلة مرآة العبد يجعل لبنا كل عضوه بصلة تضادت بسبعين اية عن حبه واحدة
 لشوط طلاق تلك الاصناف عن ذلك القاطع الواحد اثنا اثنتان ان تمام الافق بما يزيد

شرح دعاء النبي ﷺ بعد الصلاة

بسم الله الرحمن الرحيم

أما بعد حمد الله الأتم، والصلاحة على رسوله ﷺ، فهذه سانحة على سبيل العجاله أحببت أن أشير فيها إلى لمعة من الأسرار، ولمعة من الأنوار التي عليها احتوى الدعاء النبوى الموظف لتعقیب الصلاة، رواه رئيس المحدثين في الفقيه.^١ ولابد من تمهيد مقدمة، فأقول:

لاشك أنّ النّفوس الجزيئية أشعة من شمس النّفس الكلية التي هي الروح الأحمدى والنور المحمدى كما نطقت به الأخبار، وصار في عراض الآثار كالشمس في رابعة النهار، فما وقع عليه شعاع من تلك الأشعة، وأدركته تلك النّفس الجزيئية فإنما هو قسط قليل مما أشرقت عليه تلك الشّمس الكلية، وشيء يسير مما هو في خزانة هاتيك الروح الأحمدية.

وحيث إنّه ^٢محيط بمدركاتنا، ومنتقش في لوح صحيفه ذاته ما انتقش في الواح ذواتنا مع أشياء لا تصل إليها عقولنا، ولا تفي بها دفاترنا، فما استشعرناه من النّكبات اللطيفة والفوائد الشريفة، وخطر بخواطرنا من الأسرار الظرفية فهو من تلك الخزانة، ومفاض علينا من معيّن تلك العين بقدر الطاقة والمكانة، فلا بأس لو استشعر الداعي بهذا الدعاء النبوى ما يليق به مما أسداه إليه، واستحضر بسره مما أعلنه وأهداه إليه، فإنه

١. الفقيه ج ١، ص ٢١٥. ح ٩٥٩. رواه أيضاً نعمة الاسلام الكليني في الكافي ج ٢، ص ٥٤٧، باب الدعاء في إدبار الصلوات، ح ٦.

قبس من تلك المشكاة المنيرة ، فتناوله بيد غير قصيرة.

قال في الفقيه : وكان النبي ﷺ يقول إذا فرغ من صلاته : اللهم .

اعلم أنَّ في اختياره ﷺ نداءه تعالى بهذا الاسم الأعظم بعد كونه الاسم الأعظم -

كما هو في كثير من الأخبار - نكايٍ :

الأولى : أنه عقيب الصلاة ، ولما كانت الصلاة من أعظم الطرق إليه ومسافة تؤدي إلى لوفود عليه تعالى ، فكانت مشتملة على الثناء عليه بنعوتة الجميلة ، وشكراً على نعمه الجليلة ، وقد كان المصلي قد قطع مسافة الصفات ، ناسب قربه لاسم الذات ، الجامع جميع الصفات ، فناداه باسمه الجامع ، وجعله وسيلة لإنجاح المطامع .

الثانية : أنَّ نداءه به عقيب الصلاة لمناسبة الابتداء به فيها أمّا لفظاً ظاهر ، وأمّا معنى

فلا لأنَّ نداءه تعالى مجازي ، فنداوته ثناء عليه ، لا طلب الإقبال منه .

الثالثة : أنَّ المقام مقام التوحيد ، ولهاذا افتتح الصلاة بالتكبير ، وورد أنَّ معناه : الله أكبر من أن يُقال له : أكبر .^١ وعلة ذلك أنَّ وصفه بالأكبرية من أحد - مع ما فيه من إيهام الصفة - تغايرها مع الموصوف ، فيجيء التعدد بتحققٍ كبير في الجملة ، مع أنَّ الكبير والعظمة أمرٌ وحداني لا يوصف به غيره في الحقيقة ، وختمت بالتشهد والتوحيد فيه ظاهر ، وعلى تقدير جزئه السلام فمعناه سلام المصلي من آفات تلك الطريق ، وأعظمها الشرك الخفي ، فناسب أن يكون التعقيب بما يشعر بالتوكيد ، وهو نداءه بالاسم الجامع الذي تتحد لديه الصفات .

الرابعة : أنَّ في ندائه بصفة دون صفة إنما يناسب حال غير نبينا ﷺ ، فإنَّ المنادي في نداء والمثنى في ثناء يطلب لسان حاله شفعاً لمقالة التحلّي بتلك الحلية ، والتخلُّ بذلك الخلق الإلهي ، وفي الحديث : «تخلّقوا بأخلاق الله» .^٢

وفي آخر معناه «إنما يجاذب الداعي على قدر ما فيه مما يطلب ، فإنما يُرحم من

١. انظر الفسir الكبير، ج ١٥، ص ٧١، في تفسير الآية ١٨٠ من سورة الأعراف.

٢. بحار الأنوار، ج ٥٨، ص ١٢٩؛ الفسir الكبير، ج ٧، ص ٧٢؛ تفسير الألوسي، ج ٣٠، ص ١٧٥.

يَرْحَمُ^١ إلى غير ذلك، ولما لم يتيسر لأحد أن يتحلى بكل تلك النعمات، ناسب أن ينادي حسب طاقته، ونبينا صلوات الله عليه وآله وسلامه مظهر اسم الذات الجامع لجميع الصفات، فيطلب وهو فيما يطلب التحلّي بجمع الجمع، فذكر إحدى الصفات دون الأخرى لا لعلة ترجيح من غير مرجح، وفي سردها جميـعاً - وإن كان إطالـة الكلام مع المحبوب محبوباً - إيهـام التـعدد، أو أنه كان في مقام لا يسعه إلا الله كما في بعض الأخبار عنه صلوات الله عليه وآله وسلامه، وهذه النكتة الرابعة مما تخـصه صلوات الله عليه وآله وسلامه.

الخامسة: مزيـته على ما عداه من الأسماء من حيث أنه مع تنقيصه حرفاً يبقى منه ما يدلـ عليه وزيـادة، فإذا حطـت الهمزة بـقـي «الله» والله كل شيء، واحدـي الـلامـين له كل شيء، والأخرـي يـبـقـيـ الهـاءـ، وـهـوـ الضـمـيرـ الدـالـ علىـ الـهـوـيـةـ وـهـوـ هوـ، وإنـماـ الـواـوـ منـ موـالـيدـ الضـمـةـ، وـفـيـ بـعـضـ الـأـخـبـارـ: أـنـ الـاسـمـ الـأـعـظـمـ، وـفـيـ بـعـضـ الـأـدـعـيـةـ: يـاهـوـ.^٢
وهـنـاـ أـسـرـارـ أـخـرـ لاـ يـلـيقـ بـهـاـ هـذـاـ الـمـخـتـصـ.

وـأـمـاـ اـخـتـيـارـهـ صلوات الله عليه وآله وسلامه نـداءـهـ بـالـعـوـضـ، فـفـيـهـ مـنـ الـأـسـرـارـ - معـ الإـشـارـةـ إـلـىـ أـنـهـ لاـ يـنـادـيـ علىـ الـحـقـيقـةـ: إـذـ لـيـسـ فـيـ جـهـةـ دـوـنـ جـهـةـ، بلـ لـيـسـ فـيـ جـهـةـ هـوـ أـقـرـبـ مـنـ جـبـ الـوـرـيدـ - الـاـهـتـمـامـ بـذـكـرـهـ، وـالـإـيمـاءـ إـلـىـ أـنـهـ لـيـسـ بـيـنـ الدـاعـيـ وـبـيـنـ حـجـابـ، وـحـرـفـ النـداءـ حـجـابـ لـفـظـيـ يـشـعـرـ بـالـحـجـابـ الـمـعـنـويـ، هـذـاـ إـذـاـ كـانـ الدـاعـيـ كـأـحـدـنـاـ.

وـأـمـاـ باـعـتـبـارـ الدـاعـيـ الـخـاصـ وـهـوـ نـبـيـنـا صلوات الله عليه وآله وسلامه، فـلـيـسـ بـيـنـ ذـاتـهـ وـبـيـنـ خـالـقـهـ توـسـطـ خـلـقـ، بلـ هـوـ أـوـلـ مـاـ خـلـقـ اللهـ، وـأـبـدـعـهـ مـنـ خـرـانـةـ قـدـرـتـهـ، وـبـهـ صـرـحـتـ الـأـثـارـ الصـحـيـحةـ، فـأـشـارـهـ صلوات الله عليه وآله وسلامه فيـ دـعـائـهـ لـمـقـامـهـ الـوـصـلـيـ بـمـعـنىـ رـفـعـ الـحـجـابـ الـذـاتـيـ، وـمـنـ توـسـطـ مـخـترـعـ آخرـ.

فـإـنـ قـيلـ: حـذـفـ حـرـفـ النـداءـ عـرـبـيـ وـفـيـ حـذـفـهـ نـسـتـشـعـرـ هـذـهـ الـأـسـرـارـ.

١. وفي الحديث عنه صلوات الله عليه وآله وسلامه هكذا: أن النبي صلوات الله عليه وآله وسلامه قبل حسناً، فقال له الأقرع بن حابس: لقد ولدي عشر ما قبلت واحداً، فقال النبي صلوات الله عليه وآله وسلامه: لا يرحم من لا يرحم». انظر مسند الحميدى، ج ٢، ص ٤٧١، وشرح مسلم

للنووى، ج ١٥، ص ٧٦.

٢. انظر بحار الأنوار، ج ٣، ص ٢٢٢.

قلنا: الحذف لابد فيه من التقدير ، وبه تفوت عند التحقيق لدى الخبر البصير . ولننکل الاختلاف في اللفظ من الإفراد والتركيب - من المنادي وعوض حرف النداء أو الجملة بحذف منها - والبحث في اشتقاء لفظ الجملة وجموده على أنه سرياني وغير ذلك لمحلهما.

وفي رسالتنا المعمولة لشرح دعاء السمات وكتابنا المسمى بـ تأويل التزيل غنية؛ فطالع .

(إغفر لي) الغفر : التغطية ، يُقال : غفرت المتع : جعلته في الوعاء ، ويُقال أيضاً : أصبح ثوبك ؛ فإنه أغفر للوسرخ أي أحمل . وبالجملة ، فالكل راجع للستر .

وقيل : معنى غفران الذنب محوه ،^١ ولا بأس به في بادئ الرأي ولكن يكون مجازاً . وعلى تقدير أن الحقائق متى خرجمت لعالم الكون فهي باقية في عالمها ثابتة فيه وإن اختللت عليها الحالات ، فمعنى الغفر باق على حقيقته لغة . ومنه : «يائن أظهر الجميل ، وستر القبيح» .

وعلى هذا فمحوا السينات تكفييرها وعدم العمل بمقتضاهما وما يتربّط عليهما من أثر العذاب وإخفائها عن الناظرين ؛ لثلا يفتضح فاعلوها في الدنيا باطلاع الناس عليها ، وفي الآخرة بالمؤاخذة بها ، ففي الحقيقة محوها راجع لشرها لا بالعكس .

وقد يُقال : إن صيغة الأمر تنافي المطلوب في ابتغاء المطلوب من المحبوب ، سيما إذا كان قاهراً عظيماً .

والجواب : أن ذلك إنما ينافي الأمر كأن يقال : أمرك أو أنت مأمور ، لا صيغته ؛ لاشتراكاها بينه وبين أخيه - أعني الالتماس والدعاء - فما أحسن من قسم الأمر [إلى] الثلاثة ، وأحسن بمن قسم الصيغة لها ، هذا وأن الداعي لـ ما كان في مقام الطاعة والانقياد ، امثل معاملة ربـه حسبما عامل سبحانه به نفسه ، واستهلك في مقامه .

١. انظر فيض الغدير للمناوي ، ج ٢ ، ص ١١٨ .

وخطابه بما أحب سبحانه حيث قال في الحديث القدسـي : «يا عبدي أطعني أطعك»^١ فلهذا أتني ~~بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ~~ بصيغة يشم منها رائحة الأمر ، فتأمل لي طوى ~~بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ~~ في صحيفة ذاته ، الجامعة صفحات ذوات الكائنات ممـن له أهلية الطـي : أعني من أبدعوا من طينته ، وتشعبوا من أشعة نوره ، فاختار ~~بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ~~ ضمير المتكلـم وحده ، فلا تـُسـئـي ظـنـك بـنـيـك الأشـفـقـ عـلـيـكـ منـ نـفـسـكـ حيثـ لمـ يـشـرـكـكـ فـيـ دـعـائـهـ وـقـدـ أـمـرـواـ بهـ صـلـوـاتـ اللهـ عـلـيـهـمـ فيـ خـلـالـ الـأـخـبـارـ ؛ فـيـ الـفـقـيـهـ : «مـنـ صـلـىـ بـقـدـ نـفـسـهـ بـالـدـعـاءـ دـوـنـهـمـ فـقـدـ خـانـهـمـ»^٢.

والدعاء يعم التعلـيقـ .

ووجه آخر وهو أنه ~~بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ~~ حـمـلـ نـفـسـهـ ذـنـوبـ أـمـتـهـ ، فـاسـتـغـفـرـ لـنـفـسـهـ ، وـبـالـأـخـرـةـ هـوـ لـلـأـمـةـ عـلـىـ حـدـ : «أـرـنيـ أـنـظـرـ إـلـيـكـ»^٣ معـ إـجـالـلـهـ رـبـهـ عـنـ الرـؤـيـةـ وـالـمـقـرـحـ عـلـيـهـ قـوـمـهـ ، وـهـذـاـ أـحـدـ الـوـجـوهـ الـمـذـكـورـةـ لـتـنـزـيـهـ الـمـعـصـومـ عـنـ نـسـبـ الـذـنـبـ الـمـبـيـنـ .

وـمـنـهـ : «ـحـسـنـاتـ الـأـبـرـارـ سـيـنـاتـ الـمـقـرـبـينـ»^٤ .

ويوضحـهـ أـنـ سـكـونـ النـبـيـ ~~بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ~~ فـيـ مقـامـ مـعـاـشـةـ الـأـزـوـاجـ - مـثـلاـ - وـإـنـ كـانـ أـمـرـاـ مـنـدـوـبـاـ بلـ وـاجـباـ ، إـلـاـ أـنـ ذـلـكـ يـنـافـيـ الـحـرـكـةـ فـيـ حـقـيـقـةـ الـاستـغـرـاقـ ، وـهـوـ الـفـرـدـ الـأـكـمـلـ الـمـعـهـودـ مـنـ مقـامـهـ ، فـأـيـنـ السـرـورـ بـالـنـسـاءـ الـحـورـ مـنـ التـلـاشـيـ بـكـلـيـةـ الـذـاتـ وـالـصـفـاتـ فـيـ مقـامـ الـقـرـبـ وـعـزـ الـحـضـورـ ؟ وـأـيـنـ النـسـاءـ وـالـطـيـبـ مـنـ قـرـةـ عـيـنـهـ بـمـنـاجـاهـ الـحـبـيبـ ؟ فـذـلـكـ الـمـقـامـ بـالـنـسـبةـ لـهـذـاـ يـعـدـ ذـنـبـاـ وـهـكـذـاـ .

وـمـنـهـ : التـرـقـيـ فـيـ الـمـعـارـفـ الـإـلـهـيـةـ وـالـاسـتـطـلـاعـ عـلـىـ الـأـسـرـارـ الـلـاهـوـتـيـةـ : فإنـ الـعـارـفـ الـحـقـيـقـيـ لـاـ يـقـفـ فـيـ مـعـرـفـةـ ، بلـ كـلـمـارـقـيـ رـتـبـةـ أـشـرـقـتـ عـلـيـهـ أـخـرـىـ أـغـمـضـ وـأـعـلـىـ ، فـيـعـدـ مقـامـهـ الـأـوـلـ ذـنـبـاـ وـمـيـتاـ ، مـعـ أـنـهـ فـيـ كـلـ مقـامـ عـلـىـ نـحـوـ مـنـ الـيـقـيـنـ بـحـيـثـ لـوـ كـشـفـ الـغـطـاءـ مـاـ زـادـ يـقـيـناـ .

١. شجرة طوبى، ج. ١، ص. ٣٢، المجلس الثاني عشر؛ رجال السيد بحر العلوم، ج. ١، ص. ٣٩.

٢. التقىـ، ج. ١، ص. ٢٦٠، ح. ١١٨٦؛ وسائل الشيعة، ج. ٧، ص. ١٠٦، ح. ٨٦٣.

٤. كشف الخفاء، ص. ٣٥٧.

٣. الأعراف (٧): ١٤٣.

ومنها: أنَّ مثل العارف يرى نفسه في نفسها باطلة متهافة، وإنما قوامها بباريها، وعملها الطاعة بقُوَّةِ مُبْدِيَّها، فكُلَّمَا أحدث شكرًا لزمه شكر على شكره، وكلَّ ذلك دون استحقاق من صُورِه وأُقدُرِه، وبكيفيَّةِ شكره أعلمُه وأخْبُرُه؛ فأنى ييرأ العبد من التقصير؟ وأنى يقوم بما يستوجبُه اللطيفُ الخبرير؟

وأمَّا التوجيه بفعل المكرورِ، فيجلُّ مقام نبيِّنا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ومقام آله عن ذلك، وإنْ أمكن بالنسبة لسائر الأنبياء عليهم وعلى نبيِّنا وآلِه الصلاة والسلام.

(ما)، أي ذنباً، وأبهم تعظيمًا وتهويلاً على حد فغشيهِم من أليم ما غشَّيهِم، وإيداناً بأنَّ ذلك الذنب ليس بذنبٍ حقيقيٍ ومعصيةٍ صِرفةٍ منه، بل على حد الوجه المذكورة أو مشاكلها. ويؤيِّدُه قوله فيما بعد: «أنت المقدَّم» فنسب لربِّه ما نسب لنفسه على نحوٍ غامضٍ كما سيأتي.

(قدَّمتُ)، أي قدَّمته قبل دعائي هذا، أو قدَّمته في عالمي القديم: أعني العقلي أو النفسي مثلاً، وقدَّمته باعتبار مقابلة من جملة التأخير، أو قدَّمته أمْتَي من لدن آدم إلىِي. فإنَّ جميع الأنبياء من أمْتَه - فضلاً عن أمْمِهم كما روي - مما جاء في الذكر الحكيم: «وَإِنَّ مِنْ شَيْءِنِي لِيَنْزَاهِيْمَ»^١.

وهم في عصرهم نَوَابِه وخلفاوَه، يشير إلى ذلك قوله تعالى: «إِنَّمَا جَاعَلَ فِي الْأَرْضِ خَلِيقَةً»^٢ وأمثاله، ولعلَّه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أشار بحذف الضمير العائد على الموصول أو الموصوف إلى أنَّ ذلك ظاهرٌ لدِيكِ، ولا غيبةٌ هناك سواه في ذلك المتقَدُّم والمتأخِّر.

وقس على وجوه «ما قدَّمت» قوله:

(وَمَا أَخْرَزْتُ)، فإِنَّما أَخْرَجَه عن دعائي هذا، أو أَخْرَجَه في العالم الآخر وهو العالم الجسماني الملكي، أو ذنوبَ أمْتَي مَنْ كان بعدي، فطلب منه سبحانه غفرانَ ذنوب جميع أُمُّه الالاتي لها أهلية ذلك سبقوه في الوجود الظاهر أو لحقوه. (وَمَا أَسْرَزْتُ وَمَا أَغْلَنْتُ)؛ أي كتمته عن غيرك أو أظهرته؛ إذ لا يصح الإسرار عنه

تعالى ؛ فإنه المطلَّع على خافية الأعين وما تخفي الصدور ، أو عملته بسرِّي ، أي بمنفسي من الأعمال القلبية ، ومنه ^{يُبيَّن} وهو عالم السرّ ، أي الخافي حقيقة على ما في عالمنا هذا ، ومنه يؤخذ العلانية ، أي بجوارحي الظاهرة والباطنة التي يجمعها هذا الإهاب البدنى الظاهر والقشر البارز ، ومنه يقتضى وجه آخر للتقسيم وهو حمله على معاصي القوى الباطنة كالخيال الفاسد مثلاً ، والقوى الظاهرة وهو ظاهر .

(واسفاني). عدل عن الإبهام إلى التصريح فلم يقل «وما أسرفت» لعدم تحقق الإبهام ؛ لظهوره من الصلة ، فالسبب أولى ؛ إذ فيه نوع من الانقطاع من حيث إنَّ فاعل المصدر ليس على حدَّ الفعل من القدرة والقوَّة ؛ إذ يكفي في فاعل المصدر أدنى ملابسة .

والإسراف أصله تعدِّي الحدَّ في طرف الزيادة ، ويُعبَّر عنه بالإفراط ، ويقابله التفريط ، ولا بأس لو استشعر إرادة الأعمَّ وهو عدم الوقوف على الحدَّ الشرعي ، فإنه يكفي به عن الذنب ، سواء كان ترك واجب أو إتياناً بمحَّرم .

(على تفسي). أشار بحرف العلو إلى أنَّ من شأنها أن لا تقبل التلوث بالذنب ، وإنما يلحقها ذلك حيث يغلب عليها سلطان الجسم والجسمانيات من الشهوة والغضب . فيصير المولى عبداً ، والأمر مؤتمراً ، فتفق في المهالك .

وشَبَّهَت النفس بالمركب ، والعقل بالراكب ، والشهوة بالكلب ، فإنَّ كان زمام الاختيار بيد الكلب فإنه يميل بهما نحو الجيف في أيَّ وادٍ كانت ، وأيَّ مهمَّة يشم منها رائحة ذلك ، وهو لا يقصد وصول المنزل بالسلامة ، وإنْ كان الزمام بيد الراكب فإنه لا يعدل عن سوى الطريق ، ويستريح الراكب والمركب ، والكلب لابد أن يتبعهما ، فلا ينال من الجيف شيئاً ، بل إذا أشفعَ عليه الراكب أطعمه من فضلات طعامه الظاهر ، وهو مثل ظاهر .

ولمَا فَضَّلَ ^{يُبيَّنُ} تلك الذنوب في الجمل المتعاطفة ، وأجملها مرَّة أخرى في المعنى المصدرِي الصريح بعد الإبهام إشارة إلى أنَّ كلَّ غائب ظاهر لدِيه تعالى ، أبْهَمُها أخرى مجتمعة في قوله :

(وما أنت أغلظ به مثني) عوداً على البدء إشارة إلى فناء الظاهر وعوز الظاهر بغير أنه «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^١ واعترافاً بقصوره عن إحسانها والإحاطة بها. وفي اختيار إفراد الضمير - مع أنَّ مراعاة المعنى العربي أيضاً - لعله إيماء إلى توحيد الأفعال، وبعبارة ظاهرية إلى بيان الجنس وهو نفس الإسراف وتعدى الأمر أمراً ونهياً، وأسمية الصلة تشير إلى تحقق الأعلمية وثبوتها، حيث إنَّ علمه تعالى واجب على حد وجوده؛ إذ هو هو بخلاف الممكن.

ومنه يقتضى وجه آخر للأعلمية، ووجه آخر لتوحيد الضمير حيث إنَّ علمه واحد، ومعلومه من حيث عالميته واحد، وأنَّه لا يسبق فيه شيء شيئاً واحداً. ولما عرج عليه من مقام نسبة أفعاله لنفسه إلى مقام اضمحلال تلك النسبة باضمحلال المنتسب إليه وهو مقام الاستغراب في مقام المشينة الرثائية «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»^٢، «وَمَا رَأَيْتَ إِذْ رَأَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَأَى»^٣، ناسب نداءه تعالى ثانياً إيزاناً بتغيير المقامين، فقال:

(اللَّهُمَّ) . حيث قد عرفت أنَّ ذنوبه عليه - التي طلب من الله سترها - إنما هي حسنات مقام الأبرار، أو معارف نازلة بالنسبة لما عرج إليه من الأسرار، وفي الحديث عنه عليه: «إِنَّه يرَانَ عَلَى قَلْبِي ، فَاسْتغْفِرُ اللَّهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً».^٤ والرَّئِنَ، لعله السكون؛ لمعاشرة الأزواج أو تبليغ الرسالة؛ فإنَّ فيها سياسة الحكم وهي في نفسها نور، ولكن بالنسبة لما ينفرد به إلى ربِّه حجاب وظلمة وأمثال ذلك، صرَّ له نسبة ذلك الذي يعده ذنباً لمن ينادي به بقوله:

(أَنْتَ الْمُقْدَمُ) ، بتقديم المسند إليه إيزاناً بقصر المسند عليه، أي أنت المقدم لما

.٢. الإنسان (٧٦): ٣٠.

.١. القصص (٢٨): ٨٨.

.٣. الأنفال (٨): ١٧.

.٤. المحازن التسوية، ص ٣٩٠، ح ٣٠٦؛ درر اللاتي، ج ١، ص ٣٢؛ مسند أحمد، ج ٤، ص ٢١١، وقال العلامة المجلسي في البحار، ج ٢٥، ص ٢٠٤: «ولفظة السبعين إنما هي لعدد الاستغفار لا إلى الرئين». في الكل: «لبيان» بدل «يران».

قدمت أنا من تلك الأمور :

إِنَّمَا بِمَعْنَى أَمْرِهِ تَعَالَى لَهُ^{بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ} بِالْتَّنْزِيلِ عَنْ مَقَامِهِ - الَّذِي لَا يَسْعُهُ فِيهِ غَيْرُ رَبِّهِ - إِلَى مَقَامِ الْمَعَاشِرَةِ مَعَ الْخَلْقِ عَلَى حَدِّ قَوْلِهِ: «أَدَبْرٌ» أَيْ اهْبَطَ إِلَى عَالَمِ الْغَرُورِ لِإِنْقَادِ أَهْلِ ذَلِكَ الْعَالَمِ وَإِخْرَاجِهِ مِنَ الظَّلَمَاتِ إِلَى النُّورِ «فَأَدَبْرٌ» بَعْدَ أَنْ رَقَاهُ إِلَى عَزَّ الْحَضُورِ وَمَوْطِنِ السَّرُورِ بِقَوْلِهِ: «أَقْبَلَ فَأَقْبَلَ».^١

وَإِنَّمَا بِمَعْنَى اِنْتِهَاءِ أَسْبَابِ الْفَعْلِ إِلَى سَبَبِ الْأَسْبَابِ وَمُسْتَبِّهِا مِنْ غَيْرِ سَبَبٍ، أَبْوَانِهِ^{بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ} نَظَرُ نَفْسِهِ مَعَ جَمِيعِ قَوَاهَا مَسْتَهْلِكَةٌ فَانِيَّةٌ، فَلَا تَقْدِرُ عَلَى إِيجَادِ شَيْءٍ، فَنَسْبَ الْإِيجَادِ لِهِ تَعَالَى عَلَى تَقْدِيرِ أَنْ تَكُونَ الذَّنْوَبُ ذَنْوَبَهُ^{بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ}.

وَإِنَّمَا عَلَى تَقْدِيرِ كُوْنَنَا ذَنْوَبَ أُمَّتِهِ، فَحِيثُ فِيهَا مَا لَا يَصْحَّ نَسْبَتُهُ لِهِ تَعَالَى، فَلَعْلَّ الْمَرَادُ أَنْتَ الَّذِي حَمَلْنَا ذَنْوَبَهُمُ الْقَدِيمَةِ وَالْمَتَّاخِرَةِ مِنْ حِيثُ إِنَّهُ جَعَلَهُ^{بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ} نَفْسَ الْكُلِّ.

وَاعْلَمُ أَنَّهُ^{بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ} قَدْ طَوَى الْمَقَامَ الْوَسْطَ - وَهُوَ نَسْبَةُ الْفَعْلِ لِلْمُبَاشِرِ وَالسَّبْبِ عَلَى سَبِيلِ الشَّرْكَةِ كَمَا هُوَ وَاضْعَفَ - مِنْ تَرْقَيِ الْخَضْرِ بِمُوسَى حِيثُ قَالَ: «فَأَرَدْتُ أَنْ أَعْبَيْنَهَا»^٢، ثُمَّ «فَأَرَدْنَا»^٣ ثُمَّ «فَأَرَادَ رَبُّكَ»^٤; لِأَنَّ الْخَضْرَ وَأَمْثَالُهُ مِنْ مَظَاهِرِ الصَّفَاتِ، بَلْ مِنْ مَظَاهِرِ مَظَاهِرِهِ بِوَسَائِطِ فَقَصَارَاهُ الْاسْتِغْرَاقِ فِي صَفَةِ كَالرِّبُوبِيَّةِ - مَثَلًاً - بَعْدَ وَسَائِطٍ، فَهُوَ إِنَّمَا يَفْنِي شَيْئًا فَشَيْئًا، فَحَصَلَ لَهُ مَقَامُ الشَّرْكَةِ.

وَأَمَّا نَبِيَّنَا^{بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ} فَإِنَّهُ مَظَهُرُ الدَّازِنَاتِ الْأَحَدِيَّةِ الْجَامِعَةِ لِجَمِيعِ الصَّفَاتِ وَمَنْ لَا يَشْغُلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ، وَلَهُذَا خَاطَبَهُ بِمَا يَدْلِلُ عَلَى الدَّازِنَاتِ، فَهُوَ يَنْظَرُ نَفْسَهُ تَارَةً مُوْجَودَةً، وَتَارَةً فَانِيَّةً مِنْ غَيْرِ تَوْسِطِ شَرْكَةِ فِينِيَّ دَفْعَةٍ، وَمَا أَوْضَحَ الْفَرْقُ بَيْنَ مَقَامِ اسْتِغْرَاقِ الْخَضْرِ وَاسْتِغْرَاقِهِ، مَعَ أَنَّهُ رِبِّما يَقُولُ: إِنَّ الْخَضْرَ لَمْ يَسْتِغْرِقْ، بَلْ ذَكْرُ مَقَامِ اسْتِغْرَاقِ مُوسَى كَمَاتِرِيِّ، وَمَا ذَكْرُنَا - مِنْ حَمْلِ «أَنْتَ الْمُقَدَّمُ» عَلَى تَقْدِيرِ «مَا قَدَّمْتَ» لَعَلَّهُ أَوْفَقَ بِالْعَبَارَةِ مِنْ حَمْلِهِ عَلَى مَطْلَقِ التَّقْدِيمِ وَالتَّأْخِيرِ فِي الْخَلْقِ: لِعَدْمِ الْرِّبْطِ.

١. الكافي، ج ١، ص ١٠، باب العقل والجهل، ح ١؛ وسائل الشيعة، ج ١، ص ٣٩، ح ٦٣.

٢. الكهف (١٨): ٧٩.

٣. الكهف (١٨): ٨١.

٤. الكهف (١٨): ٨٢.

وأثأقراطه بالمبني للمفعول فساقط؛ لأنَّه مع عدم الربط يستهجن نسبة القدم إليه بتقديم مقدم، وفي الحديث «مستتر غير مستر»^١، وعلى الحقيقة ممتنع، ولا يتمشى في قوله:

(وَأَنْتَ الْمُؤْخِرُ) وإن ورد كونه آخرًا، وقس معنى هذه الجملة على ما قدمنا في «أنت المقدم» وبعد أن سكن ~~الله~~^{الله} في مقام توحيد الأفعال تلاشى عنده الفعل فأغمض عنه، ورقى إلى توحيد الصفات التي هي أسباب الفعل، وطوى سائر الصفات في صفة الألوهية؛ لأنَّ دراجها فيها، وبانفائها عن أحد شقي سائر الصفات الواجبة، فمن قوله: (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ). يستنبط: لَا عالم إِلَّا أَنْتَ، وَلَا قَادِرٌ إِلَّا أَنْتَ، إِلَى غَيْرِ ذَلِكِ؛ ففيه توحيدان: توحيد الصفات في صفة الألوهية، وتوحيد الألوهية له تعالى بإنفي الجنس وحصره في الفرد الخاص، ومن هذا التوحيد يرجع إلى توحيد الذات؛ إذ لو كان واجب وجود بالذات غيره لاستحق الإلهية معه، فإنَّ وجود الوجود يستلزم العلم والقدرة والإرادة وسائر الصفات التي يستحق بها الواجب الإلهية، فاستحقاق أحدهما لها دون الآخر ترجيح من غير مرجح، فقوله: (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ) يفيد فائدة (لَا واجب إِلَّا أَنْتَ).

وبعبارة أدقَّ: لَا موجود إِلَّا أَنْتَ، بل لَا وجود إِلَّا أَنْتَ؛ إذ كلَّ شيء هالك إِلَّا وجهه، فلا حقيقة لسواه، وهو التوحيد الذاتي الصرف. ويترجح التوحيد بالخطاب على التوحيد بدونه، كما في لَا إِلَهَ إِلَّا الله بِأَنَّ في الخطاب توحيد الذات ظاهراً معنى أنه لو كان هناك مخاطب غيره لكان أنت مبهماً من حيث وضعه العام.

وفي الكلمة الأخرى توحيد شخص معهود بصفة الألوهية، وفرق بين لَا واجب سواه، ولا موجود سواه.

فإن قيل: هَبْتَ أَنَّ التوحيد الخطابي يشعر بما ذكرتم، فكيف هذا مع ملاحظة

١. الكافي، ج ١، ص ١١٢، باب حدوث الأسماء، ح ١: التوحيد، ص ١٩١، باب أسماء الله، ح ٣: بحار الأنوار، ج ٤، ص ١٦٦، ح ٨.

المتكلّم نفسه شخصاً يتكلّم : لضرورة وجود المتخاطبين في مقام التخاطب؟ فain هذا من التوحيد في الذات؟

قلنا: إذا نفى الموحّد موجوداً سواه تعالى فقد نفى نفسه؛ لاشتراكه مع غيره في حد الإمكان المستدعي لكونه غير الوجود، فيؤول إلى توحيد الواحد تعالى نفسه؛ إذ توّحد إياته توحيد، وهذه الإشارة لا تفي بها العبارة.

وبعد أن عرج ^{بليغته} من مقام الإدبار - وإن كان من الكمال - إلى مقام توحيد الأفعال، ومنه إلى توحيد مقام الصفات، ومنه اقتضى توحيد الذات وهو عين الإقبال ، تنزل مرة أخرى حسبما اقتضاه الأمر بالإدبار؛ لتصحيح طرق الاستدلال بالهداية لنعوت الجمال والجلال؛ شفقة منه على أهل هذا العالم وعالم المثال ، فطلب منه تعالى الحياة وهي في الظاهر بقاوته في عالمه هذا، وأقسم عليه بعلمه وقدرته على حد الباء في قوله:

بربك هل ضمت إليك ليل
قبل الصبح أو قبّلت فاما^١

واختار ^{بليغته} هاتين الصفتين لاستناد الفعل إليهما، وما بقي من الأسباب الحقيقة للفعل إلا الإرادة، وهي في الحقيقة داخلة في القدرة؛ فإنها تستلزم الاختيار.

وأما ما يوجد في العبارات: « قادر موجب، وقدر مختار» فهو تهافت، والحق تقسيم الفاعل لموجب وقدر . ويظهر ذلك من شرح حقيقة القدرة، والاختيار يستلزم الإرادة في الفعل ، والمختار لا يفعل إلا ما يريد، وقدم العلم للقدمة طبعاً وإن كان الكل راجعاً للذات. والاستئناف حقيقة بالذات في قوله:

(يعلمك الغائب) نصب على المفعول بالمصدر، أو بالجر على أنه صفة العلم . والغيب يعني الغائب، أي عن الخلق ، والكل شهوده لديه.

(ويقدرتك على الخلق) أي المخلوقات ، ولهذا أكدّه بصيغة الجمع ، فقال: (أجمعين)
رداً على من منع عموم قدرته ، وليس مكان الكلام على ذلك.
وفي شرحنا للدعاء السمات شيء منه.

١. انظر الوافي بالوفيات، ج ٢٤، ص ٢٢٥.

ولما كان مراده ^{بِتَّيْلَةَ} فيما طلب ما تقتضيه الإرادة الإلهية من الأصلح [...] مسلم له تعالى في جميع أموره، شرط في طلبه الحياة الأصلحية بقوله: (ما علمنت الحياة خيراً لي فأخبئني) وقدم الشرط على المشروع اهتماماً به، وتوقيت للعلم بمعنى توقيت المعلوم وباعتباره، وإلا فإن علمه تعالى أزلٍ، مبدأ عن الزمان، سابق عليه وبه وبالذات، والخير مما فيه معنى التفضيل دون لفظه.

وعلى الاهتمام ومحبته ^{بِتَّيْلَةَ} للقاء ربه والتزه عن دار الغرور لدار السرور قدّم طلب الوفاة على شرطه في قوله:

(وَتَوَقَّنَ إِذَا عُلِمْتَ الوفاةُ خَيْرًا لِي). وفيه أيضاً محاطية حياته وموته بالشرط وبالخير، فأدارهما مدارهما لفظاً كما هما معنى، ولكن هل مجموع جملتي الحياة والموت مستشفع فيها بمجموع العلم والقدرة لاستناد كلٍّ منهما لهما، أو على سبيل اللفظ والنشر المرتب؟ وجهان.

وعلى الثاني لعل ربط الحياة بالعلم من حيث إنّه حياة القلوب، والوفاة بالقدرة من حيث إنّها الباعثة على لقاء المحبوب، وأيضاً من حيث قدم مرتبة العلم على مرتبة القدرة والحياة سابقة على الوفاة والله أعلم.

(اللهم إني أسألك). أخبر عن سؤاله، وغرضه إنشاؤه تفتناً فيه، وتصريحاً به لبيان كمال الانقطاع، وإغماضاً عما يشمّ منه رائحة الأمر، نظراً لتهافت نفسه المستتبعة لمرتبة قدسه، والتأكد فيه حينئذ راجع لتأكيد الطلب والمبالغة في السؤال، فكان إنّ نون التوكيد، وبذلك نستغني عن محاولة الجواب عما قد يسأل أولاً عن فائدة الخبر: هل هي فائدة أم لازمها، مع أنَّ المخاطب تعالى عالم بهما؟ وثانياً عن مسوغ التأكيد: هل هو التردد فيحسن، أو الإنكار فيجب؟ وكلاهما منفيان عنه تعالى.

وإن أبيت إلا الجواب، فمن الأول أنه من قبيل سوق المعلوم مسوق غيره على حدّ ما قيل^١ في «هيَ عَصَائِي»، ووجه فيه بعدم جري المخاطب على مقتضى علمه؛ لسؤاله

1. انظر الكشاف، ج ٣، ص ٥٧؛ و التفسير الكبير، ج ٢٢، ص ٢٥، ذيل تفسير الآية.

بقوله: «ما تَلَّكَ بِتَمْبِينَكَ»^١.

وأما هنا فلعل الوجه فيه اعتبار أن العلم تابع للمعلوم، والمتكلّم هنا نظر نفسه فانية باطلة، فهي لا شيء، وكذلك سؤاله، فعدّها مع خبرها مما لا يتعلّق بها علم العالم؛ إذ نظره مما أحاط به علمه تعالى، ثم عرض على ربّه سؤاله نظراً لوجوده.

وإن أردت جعل ما نحن فيه مطابقاً للأية، فلا بد من تقدير السؤال عن السؤال، فكان المخاطب تعالى قال: هل تسأل شيئاً؟ فقال: أسألك، ويسمى هذا المقام في شأن غيره تعالى تنزيل العالم منزلة الجاهل، وله أمثلة تذكر محلّها.

وعن الثاني باقتناص الجواب عنه من وجّه تطبيق ما نحن فيه بالأية؛ إذ قد انتهى الحال إلى تقدير السؤال، فنقول: هو تنزيل غير السائل منزلة السائل، ويقال له في فته: إخراج الكلام على خلاف مقتضى الظاهر حيث يتقدّم ما يلوح بالخبر فيستشرف غير السائل له استشراف المتردد.

فالداعي لما سأله المغفرة وغيرها من جمل الدعاء، صار المقام مقام أن يتردّد المخاطب في أنه هل يسأل شيئاً كالخشبة وأمثالها، أم لا يسأل شيئاً؟ وليس من التردد في شيء؛ إذ فرق بين قولنا: «الزيد ضربٌ»، و«الزيد أن يضرب». وليس «أن يضرب» محقّق الضرب، وبه صرّح الرضي في بحث الفرق بين المصدر الصربيح والمؤول.^٢

ومثل ما ذكرنا ذكره القوم في توجيهه التأكيد في قوله تعالى: «إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ»^٣، مع أنّ نوحًا - على نبينا وآله وعليه السلام - لا ينكر ذلك ولا يتردّد، وليس بخالي الذهن، من الحكم، ولكن لما تقدّمه له قوله تعالى: «وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا» استشرف استشراف المتردد من غير تردد، فكانه سأله: هل هم مغرقون؟

هذا؛ ولا نسلم انحصر مقتضى ظاهر التأكيد في التردد والإنكاك، وله تتبّه محقّقوا الفتن:

قال صاحب الكشاف في قوله تعالى: «وَإِذَا قَوْلُوا آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلُوا إِلَى

١. طه (٢٠): ١٩ - ١٨.

٢. لم نشر عليه صريحاً في شرحه الثانية والكافية، ولكن انظر شرح الكافية، ج ٣، ص ٤٠٠.

٣. هود (١١): ٣٧.

شَيَاطِينُهُمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ^١

ليس ما خاطبوا به المؤمنين جديراً بأقوى الكلامين وأوكردهما؛ لأنهم في ادعاء حدوث الإيمان منهم، لا في ادعاء أنهم أوحديون، إنما لأن أنفسهم لا تساعدهم؛ لعدم الباعث والمحرك من العقائد، أو لأنَّه لا يرُوح عنهم لو قالوه على لفظ التوكيد والمبالغة، وإنما مخاطبة إخوانهم في الإخبار عن أنفسهم بالثبات على اليهودية، فهم فيه على صدق رغبة ووفر نشاط وهو راجح عنهم متقبل منهم، فكان مظنة للتحقيق، ومنتهية للتوكيد.^٢

وقال بعد كلامه وأمام قوله تعالى: «وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ»^٣، فإنما أكد لأنَّه مما يجب أن يبالغ في تحقيقه؛ لأنَّه لدفع الإيهام، وإلا فإنَّ المخاطب عالم به وبلازمته؛^٤ فتأمل. وعلى هذا فالتأكد لمزيد المبالغة في صدق الخبر ووفر النشاط وكونه راجحاً، ولو عبر عن ذلك بأنَّه للرَّدَّ على من استحضرهم المتكلَّم وقت الخطاب من المنكريين أو الشاكرين، فكأنَّه نَزَلَ غير المخاطب منزلة المخاطب، قرب من العبارة المشهورة عند أهل الفن.

وقال الشيخ عبد القاهر: قد تدخل كلمة أنَّ للدلالة على «إنَّ» المتكلَّم كان يظنَّ الذي كان أنه لا يكون،^٥ كقولك للشيء - وهو بمرءى ومسمع من المخاطب - إنَّه كان من الأمر ما ترى وأحسنت إلى فلان، ثم إنَّه فعل جزائي ماترى، وعليه: «رَبِّ إِنِّي وَضَعْفَتْهَا أَنْتَيْ»^٦، و«رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ»^٧ وساق الكلام في خصائص «أنَّ» يظهر من هذا عدم اختصاص التأكيد بما اشتهر من التردد والإنكار، وقد يوجه الدعاء طبق الآيات بأنَّ الذي كان ينبغي أن تكون عليه من أول بدو خلقه هو الخشية - مثلاً - لما اطلعت عليه من أسرارك و المعارف التي تُلزِمُني الخوف منك أن لا أسأل حدوث، ولكن ما عندي لا أعدَه خوفاً وخشية، فأنما الآن أسألك ذلك.

وفي تنزيل الموجود منزلة المعدوم، وهو من مقاماته التي يعترف فيها بالذنب

١. البقرة (٢): ١٤.

٢. الكثاف، ج ١، ص ٦٦، ذيل تفسير الآية.

٣. المناقوفون (٢٣): ١.

٤. راجع الكثاف، ج ٤، ص ١٠٧.

٥. قال به في دلائل الإعجاز، ص ٣٢٧، رقم ٣٨٧.

٦. آل عمران (٣): ٣٦.

٧. الشعراء (٢٦): ١١٧.

والتفصير.

(خَشِيَّتَكَ) أي أن أخشاك وأخافك ، وهو أشهر معانيها والمقصود منها هنا . وتنطلق أيضاً على الكراهة ، ومنه قوله تعالى : «فَخَشِبْنَا أَن يُرْهِقُهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا»^١ ، وعلى العلم ، ومنه قوله (شعر) :

سكن الجنان مع النبي محمد^٢

ولقد خشيت بأنَّ من تبع الهدى
وقد يفرق بين الخشية والخوف : قال المحقق الطوسي^٣ في بعض مؤلفاته ما حاصله : إنَّ الخوف والخشية وإن كانا في اللغة بمعنى واحد ، إلا أنَّ بين خوف الله وخشيته في عرف أرباب القلوب فرقاً ، وهو أنَّ الخوف تألم النفس من العقاب المتوقع بسبب ارتكاب المنهيات والتقصير في الطاعات ، وهو يحصل لأكثر الخلق وإن كانت مراتبه متباينة جداً ، والمرتبة العليا منه لا تحصل إلا للقليل ، والخشية تحصل عند الشعور بعظمة الحق وهيبته وخرق الحجب عنه ، وهذه الحالة لا تحصل إلا لمن اطلع على جلال الكبرياء ، وذاق لذة القرب ، ولذلك قال سبحانه : «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْفَلَمَاءُ»^٤ . والخشية خوف خاص ، وقد يطلقون عليه الخوف أيضاً .^٥ انتهى .

وسؤال الخشية إما سؤال حقيقتها ، أو سؤال مقدماتها الباعثة عليها من الترقى في المعرف وإشراق الأنوار ورفع الموانع كالنهي عن حب الدنيا وحطامها ، أو أثرها وغياتها المرتبة عليها من العمل بمقتضاهما ، فعن الصادق^٦ في قوله تعالى : «وَإِنْ مَنْ حَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ»^٧ ، قال : «من علم أنَّ الله يراه ويسمع ما يقول ويفعل ، ويعلم ما يعمله من خير أو شر ، فحجزه عن القبيح من الأعمال ، فذلك الذي خاف مقام ربِّه

١. الكهف (١٨): ٨٠.

٢. نسخة الطريحي في تفسير غريب القرآن، ص ٢٢ إلى جرير ، وهو أبو حرزة جرير بن عطية بن الخطفي الترميسي أحد فحول الشعراء الإسلاميين ، له ديوان مطبوع.

٣. فاطر (٣٥): ٢٨.

٤. قال به في أوصاف الأشراف ، على ما في شرح أصول الكافي لمولى صالح المازندراني ، ج ١٠ ، ص ٣٨٠ و حكايه عن بعض مؤلفاته الشيخ البهاني في أربعينه ، ص ٣٠٨.

٥. الرحمن (٥٥): ٤٦.

ونهى النفس عن الهوى». ^١

وعنه ^{عليه السلام} في خبر آخر : «لا يكون العبد مؤمناً حتى يكون خائفاً راجياً، ولا يكون خائفاً راجياً حتى يكون عاملاً لما يخاف ويرجو». ^٢

أو سؤال المجموع ، وفيه كمال الانقطاع من حيث بيان أن العبد في عمله محتاج لمعونة ربها ، فلا يتيسر له عمل بدون معونته ؛ إذ لا يملك العبد نفعاً ولا ضرراً ، وإنما الأسباب والتأييدات والتوفيقات وتهيئة الطاعات منه تعالى .

ولقد أشار ^{عليه السلام} بإضافة الخشية له تعالى من غير توسط نار أو عذاب إلى نحو ما ورد عن نفسه ^{عليه السلام} حيث قال : «ما عبدتك خوفاً من نارك ، ولا طمعاً في جنتك بل وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك» ^٣ وهذه عبادة الأحرار ، والأولى عبادة العبيد ، والثانية عبادة التجار والأجراء . ^٤

فإن قيل : أليس قد رُوي في الكافي أن ^{عليه السلام} كتب كتاباً في وقف وقفه فصدره بقوله : «هذا ما وقفه علي بن أبي طالب ليولجني الجنة ، ويخرجنني من النار؟» ^٥
قلنا : بلى ، ولكن لعل التوفيق بينهما حمل اللام هنا على معنى الغاية والثمرة ، دون العلة الغائية ؛ أعني الأمر الباعث المحرك ، وفرق بينهما عند المحققين .

أو نقول : إن جنة الأولياء قربهم ، ونارهم بعدهم عن عز الحضور دون الجسمانيين .
واعلم أن خشية الله تعالى والخوف منه وحده هي حد التوكّل واليقين ؛ ففي الكافي عن الصادق ^{عليه السلام} : ما حد التوكّل ؟ قال : «البيتين» ، قلت : فما حد البيتين ؟ قال : «أن لا يخاف

١. الكافي ، ج ٢ ، ص ٧٠ ، باب الخوف والرجاء ، ح ١٠ ؛ وسائل الشيعة ، ج ١٥ ، ص ٢١٩ ، ح ٢٠٣٢١.

٢. الكافي ، ج ٢ ، ص ٧١ ، باب الخوف والرجاء ، ح ١١ ؛ وسائل الشيعة ، ج ١٥ ، ص ٢١٧ ، ح ٢٠٣١٥.

٣. القواعد والفوائد للشهيد الأول ، ج ١ ، ص ٧٦ ، الفائدة الثانية ؛ نضد القواعد الفقهية ، للمقداد السعيري .
ص ١٧١ ، رقم ١ ، عالي الثاني ، ح ١ ، ص ٤٠٤ ، ح ٣٦ : بحار الأنوار ، ج ٤٢ ، ص ١٤ ، ح ٤ .

٤. نهج البلاغة ، عبدة ، ح ٤ ، ص ٥٣ ، الحكم ٢٢٧ ، الكافي ، ج ٢ ، ص ٨٤ ، باب النية ، ح ٥ ، الأمالي للصدوق .
ص ٩١ ، المجلس العاشر ، ح ٥ ؛ وسائل الشيعة ، ج ١ ، ص ٦٣ ، ح ١٣٦ .

٥. الكافي ، ج ٧ ، ص ٤٩ ، باب صدقات النبي ^{صلوات الله عليه وسلم} ، ح ٦ ؛ التهذيب ، ج ٩ ، ص ١٤٦ ، ح ٦٠٨ ؛ وسائل الشيعة ،
ج ١٩ ، ص ١٩٩ ، ح ٢٤٤٢٦ .

مع الله شيئاً». ^١

ثم إنَّ الخوف منه تعالى لا ينافي رجاءه، بل ينبغي أن يكون العبد في نهاية الأمر من كلِّ منها.

ففي الكافي بالإسناد عن المغيرة عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قلت له: ما كان في وصيَّة لقمان؟ قال: «كان فيها الأعجيب، وكان أعجب ما كان فيها أن قال لابنه: خف الله تعالى خيفة لو جئتني ببر التقلين لعذبك، وارج الله رجاءً لو جئتني بذنب التقلين لرحمك». ثم قال أبو عبدالله عليه السلام: «كان أبي يقول: إنَّه ليس من عبد مؤمنٍ إلَّا وفي قلبه نوران: نور خيبة، ونور رجاء، ولو وزن هذا، لم يزد على هذا، ولو وزن هذا لم يزد على هذا». ^٢ وفيه بإسناده عن سنان بن ظريف قال: سمعت أبي عبد الله عليه السلام يقول: «ينبغي للمؤمن أن يخاف الله خوفاً كأنَّه مشرفٌ على النار، ويرجو رجاءً كأنَّه من أهل الجنة». ثم قال: «إنَّ الله تعالى عند ظُنْنِ عبده إن خيراً فخيراً وإن شرراً فشرراً». ^٣

قال بعض أصحابنا: إنَّ الأحاديث الواردة في سعة عفو الله تعالى سبحانه وجزيل رحمته ووفر مغفرته كثيرة جدًا، ولكن لا بدَّ لمن يرجوها ويتوَّقُّها من العمل الخالص المدلُّ على حصولها، وترك الانهماك في المعاصي المفوت لها كمن ألقى البرَّ في أرض، وساق إليها الماء في وقته، ونفَّها من الشوك والأحجار، وبذل جهده في قلع النباتات الخبيثة المفسدة للزرع، ثم جلس ينتظر كرم الله ولطفه سبحانه مؤملاً أن يحصل له وقت الحصاد مائة قفيز - مثلاً - فهذا - هو الرجاء الممدوح.

وأما من تغافل عن الزراعة، واختار الراحة طول السلف، وصرف أوقاته في اللهو واللعب، ثم يجلس ينتظر أن ينْبَتَ الله له زرعاً من دون سعيٍ وكَدَّ وتعبٍ، وكان طامعاً أن يحصل له كما لصاحبه الذي صرف ليه ونهاره في السعي والكَدَّ والتعب، فهذا

١. الكافي، ج ٢، ص ٥٧. باب فضل اليقين، ح ١؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ٢٠٢، ح ٢٠٢٧٩.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٦٧، باب الخوف والرجاء، ح ١؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ٢١٦، ح ٢٠٣١١.

٣. الكافي، ج ٨، ص ٣٠٢. باب كراهة الوحدة في السفر، ح ٤٦٢؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ٢٣٠، ح ٢٠٣٥٢.

حمق وغرور لا رجاء ، فالدنيا مزرعة الآخرة ، والقلب : الأرض ، والإيمان : البذر ، والطاعات هي الماء الذي يسقى به الأرض ، وتطهير القلب من المعاصي والأخلاق الذميمة بمنزلة تنقية الأرض من الشوك والأحجار والنباتات الخبيثة ، ويوم القيمة هو وقت الحصاد ، فاحذر أن يغرك الشيطان ، ويشبّطك عن العمل ، ويقنعك بمحض الرجاء والأمل .

وانظر إلى حال الأنبياء والأولياء واجتهدن في الطاعات ، وصرفهم العمر في العبادات ليلاً ونهاراً ، أما كانوا يرجون عفو الله ورحمته؟ بل والله إنهم كانوا أعلم بسعة رحمة الله ، وأرجى لها منك ومن كل أحد ، ولكن علموا أن رجاء الله والرحمة من دون العمل غرور محضر وسفه بحت ، فصرفوا في العبادات أعمارهم ، وقصروا على الطاعات لي THEM لهم ونهارهم .^١

وعن الصادق عليه السلام : « يا إسحاق ، خف الله كأنك تراه ، وإن كنت لا تراه فإنه يراك ، وإن كنت ترى أنه لا يراك فقد كفرت ، وإن كنت تعلم أنه يراك ، ثم بزرت له بالمعصية ، فقد جعلته من أهون الناظرين عليك ».^٢

واعلم أنه يتحقق جعله تعالى من أهون الناظرين إذا عصاه علانية وجهراً باطلاع من لا يبالي بهم من خلقه ، وأما إذا أخفى معصيته فقد جعله أهون الناظرين ، فلهذا طلب عليه السلام منه تعالى خشية خفية وجاهراً بقوله :

(في السر والغلانية) ، فمن خاف سرًا فقط صار كفرعون ، فقد نقل عنه أنه مع ادعائه الربوبية كان يسر الدعاء والمسألة .^٣ ومن خاف علانية فقط فهو المرائي الكذاب المشرك .

١. قال به العلامة المجلسي في مرآة المقول ، ج ٣٦ ، ٨ ، وبحار الأنوار ، ج ٦٧ ، ص ٣٥ . والترافق في جامع المسادات ، ج ١ ، ص ٢٢٣ - ٢٢٥ .

٢. الكافي ، ج ٦٧ ، باب الخوف والرجاء ، ح ٢ ، وسائل الشيعة ، ج ١٥ ، ص ٢٢٠ ، ح ٢٠٣٢٤ .

بحار الأنوار ، ج ٦٧ ، ص ٣٥٥ ، ح ٢ .

٣. انظر جامع البيان ، ج ٩ ، ص ٣٤ ، ح ١١٦٢٢ .

ويحتمل أن يراد بالسر عالم النفس ، والعلانية عالم الجوارح ؛ أي فلا أعصيك بنفسك في الاعتقادات الفاسدة والأوهام الكاسدة ، ولا بجوارحي ؛ فإن السمع والبصر والفؤاد كل ذلك كان عنه مسؤولاً.

قال الصادق عليه السلام : «التشهد ثناء على الله ، فكن عبداً له في السر ، خاضعاً له في الفعل ، كما أنت عبد له بالقول ، وصل صدق لسانك بصفاء صدق سرك ؛ فإنه خلقك عبداً ، وأمرك أن تعبد بقلبك ولسانك وجوارحك ، وأن تتحقق عبوديتك له بربوبيته لك ، وتعلم أن نواصي الخلق بيده ، فليس لهم نفس ولا لحظة إلا بقدرته ومشيئته ، وهو عاجزون عن إتيان شيء من مملكته إلا بإذنه وإرادته ، قال تعالى : «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»^١ الخبر .

واعلم أن الرياء الظاهر يكون في العمل الظاهر الذي تراه العيون وتسمعه الآذان ، ولكن لما كان هو الداء الدفين ، فله في العمل خفيّة مدخل عظيم ، وللشيطان فيه دخل يفوق الإعلان ، فيرسوس إليه أن الإظهار مظنة الرياء فأخفت أعمالك فسواء قصد بإخفائه أنه إذا اطلع عليه المطلع - وهو مسر - مدحه ونره عن الرياء فيسره ذلك ، أو لم يقصد بل أخفاه خوف الرياء ، فهو هو الرياء .

ولعل ما ورد عن النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ واشتهر على الألسنة : «الرياء شرك ، وتركه كفر»^٢ يشير إلى ذلك ، فترك الرياء للرياء رباء .

وفي الحديث النبوى : «لا يكمل إيمان العبد حتى يكون الناس عنده بمنزلة الأباعر»^٣ والمراد أنه لا يختلف حاله خلوة وجهراً ، ولا يكون في حال العبادة ناظراً إلا إلى الله وحده بحيث لا يرى سواه ، فقد ينتهي وسوسة اللعين بالمرء إلى أمره بترك العبادة رأساً خوفاً من المطلع ، وحذرأ من الرياء ، فإنه الرياء أيضاً .

١. القصص (٢٨) : ٦٨.

٢. مصباح الشريعة ، ص ٩٣ ، في التشهد ، بحار الأنوار ، ج ٨٢ ، ح ٢٨٤ ، ص ١١.

٣. انظر كشف الغطاء (طبع قديم) ، ج ١ ، ص ٦٧.

٤. رسائل الشهيد الثاني (طبع قديم) ، ص ١٤٦ : التحفة السنية للسيد عبداللة الجزائري ، ص ٧٨.

وللرياء أقسام دقيقة وجلية بته عليها شيخنا الشهيد الثاني - طاب ثراه - في التنبهات
العلية على وظائف العبادات القلبية،^١ وما ذكرناه - من نظر العابد حال عبادته ربّه وحده
بحيث يعُد الناظرين بهائم لا يشعرون - هو القالع لشجرته والمجتث لأصله هذا.
ويسمى الجمع في الجملة بين المتقابلين في الجملة - سواء كان التقابل تقابل
التضاد، أو تقابل السلب والإيجاب، أو تقابل العدم والملكة، أو تقابل التضاديف - في
فن البديع المطابقة والطباق والتضاد والتطبيق والتكافؤ، وما في هذه الجملة - من
الجمع بين السر والعلانية - منه، وكذا ما بعدها من الغضب والرضا، والفقر والغنى
وغيرها. ويعزى إلى السكاكي شرط التضاد في التقابل،^٢ وما نحن فيه منه أيضاً.
(وكِلْمَةُ الْحَقِّ). حكى الفراء في جوهر الكلمة ثلاثة لغات: فتح الفاء مع إسكان
العين، وكسرها وكسر الفاء، وإسكان العين على حدّ كبد وورق،^٣ وكثيراً ما تطلق لغة
على الجملة المفيدة ككلمة الشهادة لا إله إلا الله بل على الجمل المفيدة. قال تعالى:
﴿كَلَّا إِنَّهَا كِلْمَةٌ هُوَ قَاتِلُهَا﴾^٤ أشار إلى قوله تعالى: **﴿رَبِّ ارْجُونِ﴾*** لعلَّيْ أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا
تَرَكْتُ*

وفي الحديث النبوي: «أصدق كلمة قالها شاعر كلمة لبيد (شعر):

الأكل شيءٌ ما خلا الله باطل وكل نعيم لا محالة زائلٌ^٦

قال الجوهرى : والكلمة أيضاً القصيدة بطولها.^٧ والمراد بها هنا الكلام أعمّ من الواحد والكثير ؛ والإضافة للحقّ من إضافة الموصوف لصفته على حدّ خاتم حديد . ويحتمل تقدير «في» على أن تكون الكلمة مصدرأً ، أي التكلّم .

قال الجوهرى : يقال : تكلمتُ كِلْمَةً وبِكِلْمَةٍ .^٨

^١. انظر التبيهات العلية، ص ١٤٥ - ١٥٠ .
^٢. انظر مختصر المعاني، ص ٢٦٧ .

٣. حكاہ عنہ الجوہری فی الصاحح، ج ۵، ص ۲۰۲۳، (کلم).

٤. المؤمنون (٢٣): ١٠٠

٥. المؤمنون

^٦ انظر مسند أحمد، ج ٢، ص ٣٩٣؛ كنز العمال، ج ٣، ص ٥٧٧، ح ٧٩٧٨؛ تفسير القرطبي، ج ٨، ص ٣٣٦.

بخار الأنوار، ج ٦٧، ص ٢٩٥، ح ٤٠.

٧. الصاحب، ج. ٥، ص ٢٠٢٣ (ك.م.).

٨. الصاح، ج. ٥، ص ٢٠٢٣ (ك.م).

والحق خلاف الباطل، وهل يتساوى مع الصدق، أو يكون أعمّ منه؟ يحتمل عندي الثاني نظراً إلى أنَّ الكذب المستثنى جوازه من قضية تحريمِه حق، والتقية حق. وتطلق الكلمة في عرف الأخبار -شفعاً للقرآن المجيد- على النبي والإمام، فعيسي كلمة الله ألقاها إلى مريم، وتلقى آدم من ربِّه كلمات سأله بِمُحَمَّدٍ وعليٍّ وفاطمة والحسن والحسين،^١ وابتلى إبراهيم ربِّه بكلمات هي التي تلقاها آدم، وجعلوها كلمة باقية في عقبه؛ جعل الإمامة في عقب الحسين^{عليه السلام}، إلى غير ذلك.

وفي كتابنا المسمى «تأويل التنزيل» كثير من ذلك، وقد بسطنا فيه الكلام على توجيه هذا الإطلاق في تأويل قوله تعالى: «وَتَبَّأَ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا»^٢، حتى أنا وفقنا بينه وبين عرف النحواء في تعريف الكلمة وأقسامها الثلاثة توجيه الكلمة بالإمام [...] الاسم به والفعلية [...] والحرف لما عرَّفَه النحويون، فليطلب ثمَّ.

واعلم أنَّ سؤال كلمة الحق على ظاهرها ظاهر لتجدها، وأما على هذا التأويل فلعلَّ المراد الثبات عليها كما في سؤال الخشية مع تحققها وإن كان فيها يحتمل الترقى، وعلى الثبات حمل طلب الهدایة في «أَفَهِنَا أَصْبَرْتُ الْمُسْتَقِيمَ» لمن كان واصلاً لها، ومغموراً فيها بخلافها في «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ»^٣ فإنَّها الموصلة، وفي «وَهَدَيْنَا النَّجْدَيْنَ»^٤، وفي «فَاسْتَخْبُوا الْفَقْعَى عَلَى الْهَدَى»^٥ فإنَّها الإرشاد وإرادة الطريق؛ إذ لا امتنان في إيصال طريق الشَّرِّ وطلب التثبيت من حيث إنَّ الممکن كما يحتاج للواجب في الوجود يحتاج له في البقاء.

[(في الغضب والرضا)] ولعلَّ حينئذ المراد بسؤال الإمامة في الغضب والرضا سؤال العمل بمقتضاهما. وأما على الظاهر من الكلمة فيَّنْ وفي الفقيه: مَرْسُولُ اللهِ^{عليه السلام} بِقُوَّمٍ يَتَنَاهُونَ حَجْرًا، فقال: «ما هذا؟ وما يدعوك إِلَيْهِ؟» قالوا: نَعْرُفُ أَشْدَنَا وَأَقْوَانَا.

١. تفسير العياشي، ج ١، ص ٥٧، ح ٨٨؛ بحار الأنوار، ج ٢٥، ص ٢٠١، ح ١٤.

٢. الأعراف (٧): ١٨٠.

٣. القصص (٢٨): ٥٦.

٤. فصلت (٤١): ١٧.

٥. البلد (٩٠): ١٠.

قال : «أَفَلَا أَدْلَكُمْ عَلَى أَشَدِّكُمْ وَأَقْوَاكُمْ؟»

قالوا : بلى يا رسول الله .

قال : «أَشَدُّكُمْ وَأَقْوَاكُمْ الَّذِي إِذَا رَضِيَ لَمْ يَدْخُلْهُ رَضَاهُ فِي إِثْمٍ وَلَا باطِلٍ ، وَإِذَا سُخِطَ لَمْ يَخْرُجْهُ سُخْطَهُ مِنْ قَوْلِ الْحَقِّ ، وَإِذَا مَلَكَ لَمْ يَتَعَاطَ مَا لَيْسَ لَهُ». ^١

والمراد بالغضب - الذي جعله ^{الله} إحدى حاليه - الغضب لله ، وأمّا الغضب الذي ورد فيه عنهم ^{الله} ذمّه ومقت صاحبه ، واستثار عنهم الحثّ على كظمه وعدم العمل بمقتضاه ، فإنه ^{الله} منزه عنه ، ومقدس طبعه السليم منه .

فعن الصادق ^{عليه السلام} : «إِنَّهُ مَمْحَقَةُ لِقَلْبِ الْحَكِيمِ». ^٢

وقال : «مَنْ لَمْ يَمْلِكْ غَضْبَهُ لَمْ يَمْلِكْ عَقْلَهُ». ^٣

وقال ^{عليه السلام} : «مَنْ كَفَّ نَفْسَهُ عَنْ أَعْرَاضِ النَّاسِ أَقَالَ اللَّهَ نَفْسَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ، وَمَنْ كَفَّ غَضْبَهُ عَنِ النَّاسِ كَفَّ اللَّهُ عَنْهُ عَذَابَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ». ^٤

وعن أبي جعفر ^{عليه السلام} قال : «إِنَّ هَذَا الْغَضْبَ جَرْمَةٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ يُوقَدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ ، وَإِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا غَضِبَ أَحْمَرَتْ عَيْنَاهُ ، وَانْتَفَخَتْ أَوْداجُهُ ، وَدَخَلَ الشَّيْطَانُ فِيهِ ، فَإِذَا خَافَ أَحَدُكُمْ ذَلِكَ فَلِيلَمُ الْأَرْضِ ، فَإِنَّ رَجُزَ الشَّيْطَانِ يَذَهِّبُ عَنْهُ عَنْدَ ذَلِكِ». ^٥

وَعَنْهُ ^{عليه السلام} وقد ذُكرَ الغضبُ عَنْهُ فَقَالَ : «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَغْضِبَ فَمَا يَرْضِي أَبَدًا حَتَّى يَدْخُلَ النَّارَ ، فَإِيمَارَجُلَ غَضْبُ عَلَى قَوْمٍ وَهُوَ قَائِمٌ فَلِيَجِلسْ مِنْ فُورِهِ ذَلِكَ ، فَإِنَّهُ سَيَذَهِّبُ رَجُزُ الشَّيْطَانِ ، وَإِيمَارَجُلَ غَضْبُ عَلَى ذِي رَحْمَةِ فَلِيَمْسِهِ ، فَإِنَّ الرَّحْمَ إِذَا مُسْتَسْكَنَتْ». ^٦

١. الفقيه، ج ٤، ص ٢٩١، ح ٨٧٨؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ٣٦١، ح ٢٠٧٤٤.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٥، باب الغضب، ح ١٣؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ٣٦٠، ح ٢٠٧٤١.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٥، باب الغضب، ح ١٣؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ٣٦٠، ح ٢٠٧٤١.

٤. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٥، باب الغضب، ح ١٤؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ٣٥٩، ح ٢٠٧٣٦.

٥. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٤، باب الغضب، ح ١٢؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ٣٦١، ح ٢٠٧٤٢.

٦. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٢، باب الغضب، ح ٢؛ الأمالي للصدوق، ص ٥٥٨، المجلس ٥٤، ووسائل

الشيعة، ج ١٥، ص ٣٥٧، ح ٢٠٧٣٤.

وَعَنِ الصَّادِقِ: «الْغُضْبُ مَفْتَاحُ كُلِّ شَرٍ».^١

وقد ذكر هذه الأخبار ونظائرها في الكافي.

وبالجملة، فحقيقة هذا الغضب وملكته لا تكون حالاً لمن عصمه الله، اللهم إلا أن يُراد - حال المشارفة وما من شأنها أن تحصل في مقابلة عارضٍ من الغير طلب التخلٰي بحلية الكف عن مقامه فمقاماً، «وَإِذَا أَخَاطَئُهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»^٢. وبعد أن سألهُ الخشية - وهو مقامه مع الحق تعالى - وكلمة الحق - وهو مقامه مع

الخلق - سألهُ مقامه مع نفسه، فقال:

(والقصد) أي العدل بين الإسراف والتقتير (في الفقير والغني)، فلا أفتر إذا افتقرت ، إذ فيه قنوط من رحمة الله، وظنَّ بتفاد خزائنه، أو إساءة الظن به.

وعن أبي جعفر^{عليه السلام} قال: «وَجَدْنَا فِي كِتَابٍ عَلَيَّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ^{صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ} قَالَ وَهُوَ عَلَى مِنْبَرِهِ: وَالَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ مَأْتَى مَعِنْيَ مُؤْمِنٌ قَطْ خَيْرُ الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ إِلَّا بِحُسْنِ ظَنِّهِ بِاللَّهِ وَرَجَائِهِ لَهُ، وَحُسْنِ خَلْقِهِ وَالْكَفْ عنِ اغْتِيَابِ الْمُؤْمِنِينَ، وَاللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَا يَعْذِبُ اللَّهُ مُؤْمِنًا بَعْدِ التُّوبَةِ وَالْاسْتِغْفَارِ إِلَّا بِسُوءِ ظَنِّهِ بِاللَّهِ وَتَقْصِيرِهِ مِنْ رَجَائِهِ وَسُوءِ خَلْقِهِ وَاغْتِيَابِ الْمُؤْمِنِينَ، وَالَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَا يَحْسُنُ ظَنَّ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ بِاللَّهِ إِلَّا كَانَ اللَّهُ عَنْ ظَنِّ عَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ؛ لِأَنَّ اللَّهَ الْكَرِيمُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ يَسْتَحِيُّ أَنْ يَكُونَ عَبْدَهُ الْمُؤْمِنُ قَدْ أَحْسَنَ بِالظَّنِّ، ثُمَّ يَخْلُفُ ظَنَّهُ وَرَجَائِهِ، فَأَحْسَنُوا بِاللَّهِ الظَّنِّ، وَارْغَبُوا إِلَيْهِ».^٣

وعن الصادق^{عليه السلام} قال: «أَحْسَنُوا الظَّنَّ بِاللَّهِ؛ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: أَنَا عَنْ ظَنِّ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ، إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ، وَإِنْ شَرًا فَشَرٌ».^٤ ولا أُسْرِفُ^٥ إِذَا اسْتَغْنَيْتَ؛ إِذَا هُوَ سُفَهٌ وَتَضَيِّعٌ لِمَا جَعَلَهُ اللَّهُ فِي يَدِ عَبْدِهِ يَسْتَعِينُ بِهِ عَلَى حَوَائِجِهِ وَضُرُورِيَّاتِهِ، وَيَبْسُطُهُ فِي مَحْلِهِ،

١. الكافي، ج ٢، ص ٣٠٢، باب الغضب، ح ٣؛ الخصال، ص ٧، ح ٢٢؛ علل الشرائع، ج ٢، ص ٤٧٦، ح ٣؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ٣٥٨، ح ٢٠٧٣٣.

٢. الفرقان (٢٥): ٦٣.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٧١، باب حسن الظن بالله، ح ٢؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ٢٢٩، ح ٢٠٣٥٠.

٤. الكافي، ج ٢، ص ٧٢، باب الاعتراف بالقصیر، ح ٣؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ٢٢٩، ح ٢٢٩، ح ٢٠٣٤٨.

٥. عطف على قوله: «فَلَا أَفْتَرُ إِذَا افْتَرْتَ».

وقد قال تعالى: «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَظْلُولَةً إِلَى عُنْقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلُّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدْ مَلُومًا مَخْسُورًا»^١.

ومن الإسراف أكل التمر ورمي النوى ، وشرب الماء وصب ما بقي في الكوز على الأرض ، إلى غير ذلك.

وكما يصح نسبة التقتير للفقر ، والإسراف للغنى ، كذلك يصح نسبة الحالين لكل من الحالين ؛ أي فلا أقْرَأ ولا أسرَف في حال الفقر ، وكذلك في حال الغنى ، بل أجعلني كائناً على حَقَّ الوسط ومتناً الاعتدال من الأمر في كُلِّ منها .

وهذا الفقر والغنى كما يصح أن يكونا ماليتين ويكون تحقق الفقر بالنسبة له ~~لهم~~^{إِنَّمَا} يكون بحسب الصورة دون المعنى ؛ فإنَّ بيده خزائن السماوات والأرض وما هو كذلك ليس بغير حقيقة ، كذلك يصح أن يُراد بهما الفقر والغنى بحسب الذات والمعرفة ؛ فإنه فقير ذاتي لا يملك لنفسه نفعاً ولا ضرراً ، ولا موتاً ولا حياةً ولا نشوراً ، غنيٌ بربيه وبمعارف أسراره وبما ملَكه وفَوْضَ إليه في مثل قوله : «فَامْتَنْ أَنْ أَشْبِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»^٢ ، «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»^٣ .

وفقره إلى الله هو الذي افتخر به فقال : «الفقر فخرٍ وبه أفتخر»^٤ .

ومعنى التقتير حينئذٍ في الفقر هو التفريط في جعله نفسه - مثلاً - كآلة الحداد بحيث لا يناسب لها فعلاً على حد الأشعري الذي هو من الشعور بريء ، والإسراف فيه القول بالتفويض الذي اعزَّل به عن الحق المعتزلي ، وكلَّ منهما قد عميت إحدى عينيه ؛ فالمعتزلي اليمني ، والأشعري اليسرى ، والقصد هو أنه لا جبر ولا تفويف ولكن أمرٌ بين أمريين .

والتقدير في الغنى كما يصح أن يُراد به حبس المعرفة والأسرار عن متحمليها ،

٢. ص (٣٨) : ٣٩ .

١. الإسراء (١٧) : ٢٩ .

٣. الحشر (٥٩) : ٧ .

٤. عَدَّ الدَّاعِي ، ص ١١٢ ، فِي مَدْحِ الْفَقْرِ وَفَضْلَتِهِ ؛ عَوَالِي الْلَّاثَلِي ، ج ١ ، ص ٣٩ ، ح ٢٨ ، بِحَادِثَاتِ الْأَشْوَارِ ، ج ٦٩ ، ص ٣٠ .

ذلك يجوز أن يُراد به عدم القول بعموم المقدرة الإلهية التي هي غناه كما قاله بعض
القاصرين ، فإنَّ منهم من قال بعدم قدرته تعالى على مقدور العبد عينه أو مثله ، إلى غير
ذلك من الأقوال . وكذلك ذلك منهم من نفه علمه عن الجرئيات مثلًا .

والإسراف فيه إسداء الأسرار إلى غير أهلها، وإذا عثروا عند غير متحمليها، وقد قالوا

صلوات الله عليهم: «أَمْرَنَا أَن نكِّلُّ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ».^١

وقال زين العابدين عليه السلام: «إِنَّ لِأكْثَمَ مِنْ عَلْمِي جُوهرةٌ». ^٢ إِلَخْ، وَهِيَ مَشْهُورَةٌ.
وَمَا أَسْدَوْهُ لِسَلْمَانَ لَمْ يَبْدُوْهُ لِأَبِيهِ ذَرَّ؛ إِذْ لَوْ عَلِمَ أَبُوهُ ذَرَّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لِقْتَلَهُ أَوْ
جَرَاهُ، ^٣ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ.

وفي مقابلة التقيير على المعنى الثاني لا أقول بعموم قدرته تعالى حتى على إيجاد مثيله، أو على إعدام نفسه، تعالى عن ذلك علوًّا كبيرًا.

وبالجملة، على المحال الذاتي الذي لا يشم رائحة الإمكان وذلك لقصور في القابل دون الفاعل؛ ومثل ذلك يقال: أي شيء لا يعلمه الله؟ فيقال: لا يعلم له شريكاً، إلى غير ذلك.

بقي شيء، وهو أن يُقال: قد ورد عنه الله: «الفقر سواد الوجه في الدارين»^٤ و«اللو
مثل لي الفقر لقتله»، فما معنى ذلك؟ وما التوفيق بينه وبين «الفقر فخري» كما مرّ؟
فأقول: لعل المراد بهذا الفقر المذموم الفقر في الدين وهو عين الكفر، وترى الذين
كفروا وجوههم مسودة. فاما في هذه الدار فوجوه قلوبهم، وفي الآخرة يظهر الباطن

١- الكافي، ج ١، ص ٢٣، كتاب العقل والجهل، ح ١٥؛ و ج ٨، ص ٢٦٨، ح ٣٩٤؛ المحسن، ص ١٩٥، ح ١٧؛
الأمالي للصدقوق، ص ٤١٨، ج ٤، المجلس ٦٥، ح ٦.

٢- التحفة السنّية، ص ٨، وقال الماحوزي في أربعينه، ص ٣٤٥: ممّا ينسب إلى مولانا زين العابدين بنّي هذه الآيات:

ابن الأكثم من علمي جواهره
وانظر أيضًا بنيان المودة، ج ٣، ص ١٣٥

٤. عوالي الثاني، ج. ١، ص. ٤١، ح. ٤١؛ بحار الأنوار، ج. ٦٩، ص. ٣٠
٥. ج. ٢؛ بحار الأنوار، ج. ٢، ص. ١٩٠، ح. ٢٥.

وبيطن الظاهر؛ إذ هي مظهر حواق الأمور، فاللهم سواد الوجه في الدارين، ولو صور الفقر في هذا العالم لصح قتله كما يصح قتل من أتصف به.

وأمام حمل الفقر على الفقر المالي - بناء على ما جاء في مدح الغنى كما ورد: «نعم المعين على تقوى الله الغنى»^١ وأمثال ذلك - فمعارض بذمه ومدح الفقر؛ ففي الكافي بالإسناد عن أبي عبدالله عليهما السلام قال: «في مناجاة موسى: يا موسى إذا رأيت الفقر مقبلًا فقل: مرحباً بشعار الصالحين، وإذا رأيت الغنى مقبلًا فقل: ذنب عجلت عقوبته».^٢

وعنه عليهما السلام: «المصابيح منح الله، والفقير مخزون عند الله».^٣

وعنه عليهما السلام: «إن فقراء المؤمنين يتقلبون في رياض الجنة قبل أغنيائهم بأربعين خريفاً».

قال: «سأضرب لك مثل ذلك، إنما مثل ذلك مثل سفيتين مربئهما علىعاشر فنطر في إحداهما فلم ير فيها شيئاً فقال اسربوها، ونظر في الأخرى فإذا هي موفرة فقال: احبسوها».^٤ ومثل ذلك في باب فضل الفقر كثير.^٥

والخريف زمان من السنة معروفة، والمراد أربعون سنة. وفي بعض الأخبار «إن الخريف ألف عام، والعام ألف سنة».^٦

وفي باب ابتلاء المؤمن بالفقر عن الصادق عليهما السلام: «كلما ازداد العبد إيماناً ازداد ضيقاً في معيشته».^٧

١. الكافي، ج ٥، ص ٧١، باب الاستغاثة بالدنيا على الآخرة، ح ١؛ الفقيه، ج ٣، ص ١٥٦، ح ٣٥٧٠؛ وسائل الشيعة، ج ١٧، ص ٣٠، ح ٢١٨٩٧.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٢٦٣، باب فضل فقراء المسلمين، ح ١٢؛ الأسمالي للصدوق، ص ٧٦٥، ح ١٠٢٨؛ المجلس ٩٥؛ عدة الداعي، ص ١٠٦ في مذمة المتوغلين؛ بحار الأنوار، ج ٧٩، ص ١٥، ح ١٤.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٢٦٠، باب فضل فقراء المسلمين، ح ٢؛ بحار الأنوار، ج ٧٩، ص ٨، ح ٥.

٤. الكافي، ج ٢، ص ٢٦٠، باب فضل فقراء المسلمين، ح ١؛ بحار الأنوار، ج ٧٩، ص ٦، ح ٤.

٥. انظر الكافي، ج ٢، ص ٢٦٠، باب فضل فقراء المسلمين.

٦. جامع السعادات، ح ٢، ص ٦٥.

٧. الكافي، ج ٢، ص ٢٦١، باب فضل فقراء المسلمين، ح ٤؛ مشكاة الأنوار، ص ٢٢٦؛ بحار الأنوار، ج ٧٩، ص ٩، ح ١.

ويكفيك في ذم الغنى المالي قوله تعالى: «لَوْلَا أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةٌ وَاحِدَةٌ لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُبُوْتِهِمْ سُقْفًا مِنْ فَضْبَةٍ»^١ الآية.

وفي الحديث عن سيد الزاهدين زين العابدين عليه السلام «عنى بذلك أمة محمد أن يكونوا على دين واحد كفاراً كلهم، ولو فعل الله ذلك بأمة محمد لحزن المؤمنون ولم يناكحوهم ولم يوارثوهم».^٢

ولنا هنا تعليق سؤال أجربنا عنه علّقناه على نسخة الوافي وخلاصته: أن الآية قاضية بترتيب كفر جميع الأمة على الجعل المخصوص، وحيثئذ لا يبقى مؤمنون، فما معنى حزن المؤمنين لو فعل الله ذلك؟

والجواب: أن المراد اجتماع عامّة الأمة على الكفر لكون إيمانهم معاراً مستودعاً، فعبر عن الغالب بالناس، وعن اجتماعهم باجتماع الأمة كلها، والباقيون -وهم النفر القليل- هم الذين يحزنون وهؤلاء ذوي الإيمان المستقر لا يزول؛ إذ إيمانهم ذاتي وما بالذات لا يزول، وقد أحبهم الله تعالى، وإذا أحب الله عبداً لم يبغضه أبداً، وإذا أبغض الله عبداً لم يحبه أبداً؛ كذا استأثر عليهم عليه السلام،^٣ ولو لم يبق إلا المعصومون تخصصت القضية بهم، فكل عام مخصوص حتى «كل عام مخصوص». ولأصحابنا قدس الله أسرارهم بحث شريف نصوا فيه على أن الإيمان لا يعقبه الكفر.^٤

فاما قوله تعالى: «آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا»^٥ فهو لاء المستودعون، بل القائلون بمستفهم ما ليس في قلوبهم، وفي الحديث [ما] ذكرناه في كتابنا المسمى بـ«تأويل التنزيل»: «نزلت في فلان وفلان وفلان، آمنوا بالنبي في أول

١. الزخرف (٤٣): ٣٣.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٢٦٥، باب فضل فقراء المسلمين، ح ٢٣؛ علل الشرائع، ج ٢، ص ٥٨٩، الباب ٣٨٥، ح ١٣٣؛ بحار الأنوار، ج ٧٩، ص ٢٨٢، ح ٢٥.

٣. المعسان، ج ١، ص ٢٧٩، ح ٤٠٥؛ الكافي، ج ١، ص ١٥٢، باب السعادة والشقاء، ح ١؛ التوحيد، ص ٣٥٧، ح ٥؛ بحار الأنوار، ج ٥، ص ١٥٧، ح ١١.

٤. انظر شرح أصول الكافي لمولى صالح المازندراني، ج ١٠، ص ١٣٥ فما بعده.

٥. النساء (٤): ١٣٧.

الأمر ، ثمَّ كفروا حين عرضت عليهم الولاية ، فقال النبي ﷺ : مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعُلِيٌّ مَوْلَاهُ ، ثُمَّ آمَنُوا بِالْبَيْعَةِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ، ثُمَّ كفروا حين مُضِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ ، ثُمَّ ازدَادُوا كُفَرًا بِأَحْذَمِهِمْ مِنْ بَايِعَهُ بِالْبَيْعَةِ ، فَهُؤُلَاءِ لَمْ يَقُلْ لَهُمْ مِنَ الْإِيمَانِ شَيْءٌ ١.

وممَّا يرشد إلى ما ذكرنا - من أَنَّ الْإِيمَانَ الْمُسْتَقْرَ لَا تَحْرِكُهُ الْعَوَاصِفُ ، وَلَا تَقْصُفُهُ الْقَوَاصِفُ - ماروي عن الصادق ع قال : إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَبَلَ النَّبِيَّنَ عَلَى نَبَوَتِهِمْ فَلَا يَرْتَدُونَ أَبَدًا ، وَجَبَلَ الْأَوْصِيَاءِ عَلَى وَصَابِيَّهُمْ فَلَا يَرْتَدُونَ أَبَدًا ، وَجَبَلَ بَعْضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْإِيمَانِ فَلَا يَرْتَدُونَ أَبَدًا ، وَمِنْهُمْ مَنْ أَعْيَرَ الْإِيمَانَ عَارِيَةً ، فَإِذَا هُوَ دُعَا وَأَلْخَ في الدُّعَاءِ مَاتَ عَلَى الْإِيمَانِ ». رواه في الكافي ٢.

وفيه عن أبي الحسن ع : إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ النَّبِيَّنَ عَلَى النَّبُوَةِ ، فَلَا يَكُونُونَ إِلَّا نَبِيًّا ، وَخَلَقَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْإِيمَانِ ، فَلَا يَكُونُونَ إِلَّا مُؤْمِنِينَ ، وَأَعْلَمُ قَوْمًا إِيمَانًا ، فَإِنْ شَاءَ تَمَّمَهُ لَهُمْ ، وَإِنْ شَاءَ سَلَبَهُمْ إِيَّاهُ ». تتم

قال : «وَفِيهِمْ جُرْتُ فَمُسْتَقْرٌ وَمُسْتَوْدِعٌ ». ٣

وقال : إِنَّ فَلَانًا كَانَ مُسْتَوْدِعًا إِيمَانَهُ ، فَلَمَّا كَذَبَ عَلَيْنَا سَلْبَهُ إِيمَانَهُ ذَلِكَ ». ٤

قال صاحب الواقي ع : أَرِيدُ بِفَلَانِ أَبُو الْخَطَابِ مُحَمَّدَ بْنَ مَقْلَاصَ الْغَالِيِّ ٤ انتهى . فَحِينَئِذٍ يَكُونُ ذَلِكَ الْجَعْلُ الْمُخْصُوصُ سَبِيلًا لِشَيْئِينَ : ارْتِدَادُ الْأَكْثَرِ ، وَحُزْنُ الْقَلِيلِ . وَبِالْجَمْلَةِ ، لَوْ فَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ بِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَانِ ، ارْتَدَتِ الْأُمَّةُ الْعَامَّةُ ، وَلَوْ فَعَلَ ذَلِكَ بِالْأُمَّةِ ، حُزْنُ الْمُؤْمِنِينَ ؛ هَذَا .

وليحمل حديث مدح الغنى على الكفاف والاستغناء ، وهو اليأس مما في أيدي الناس ، فعن أبي جعفر ع قال : أَتَى رَجُلٌ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ : عَلِمْنِي يَارَسُولَ اللَّهِ

١. تفسير المياحي، ج ١، ص ٢٨١، ح ٢٨٩؛ الصافي، ج ١، ص ٤٧٣، في تفسير ذيل الآية ١٣٧ من سورة النساء؛ بحار الأنوار، ج ٣٠، ص ٢٢٠، ح ٨٣.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٤١٨، باب المعارين، ح ٥؛ بحار الأنوار، ج ٦٦، ص ٢٢٠، ح ٤.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٤١٨، باب المعارين، ح ٤؛ بحار الأنوار، ج ٦٦، ص ٢٢٦، ح ١٨.

٤. الواقي، ج ٤، ص ٢٤١، ذيل حديث ١٨٧٩.

شيئاً . فقال : عليك باليأس بما في أيدي الناس ؛ فإنه الغنى الحاضر . قال : زدني يارسول الله . قال : إياك والطمع ؛ فإنه الفقر الحاضر » ، الحديث ^١ . ومثله كثير .

وعن الصادق ^{عليه السلام} قال : « شرف المؤمن من قيام الليل ، وعزّه استغناوه عن الناس » ^٢ . والأخبار الواردة في مدح القناعة والأمر بطلب الكفاف فقط دون الزيادة ^٣ مما تؤيد المطلوب .

والحاصل أنَّ الفقر المالي إن جامعه فقر الدين ، فذاك خسران الدنيا والآخرة ، وهو الخسران المبين ، وإن جامعه الفقر الذاتي ، فذلك هو الذي ورد أنَّ الله سبحانه يعتذر إليه اعتذار الأخ لأخيه ، فعن الصادق ^{عليه السلام} يقول : « عزّتني وجلّتني ما أحو جتك في الدنيا من هوان بك علىي ، فارفع هذا السجف ، فانظر إلى ما عوّضتك من الدنيا . قال : فيرفع فيقول : ما ضرَّني ما منعني مع ما عوّضتني ^٤ . ومثله غيره ^٥ . فقد عرفت أنَّ الفقر المالي تابع في إحدى الصفتين لأحد الوصفين ، وإلا فالمال من حيث هو لو كان يسوى شيئاً ، لما سقى الله من الدنيا كافراً شربة ماء .

بقي لمعنى ذم الفقر - المسؤول عنه في نفي شيء - شيء آخر ، وهو أن يجعل سواد الوجه كنایة عن التهافت والبطلان الذاتي ، فيرجع الفقر الذاتي الذي ذكرناه في إلى « الفقر فخري » ^٦ وعرف السواد بأنه الجامع للبصر ، ويناسبه ظلمة العدم الذي هو باطن الممکن ، وهو قابض لبصر المعرفة بحيث إنه لا يراها شيئاً ، ومن عرف نفسه كذلك

١. المسالك، ج ١، ص ١٦، ح ٤٦؛ الفقيه، ج ٤، ص ٢٩٤، ح ٨٩٠؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ٢٨٢، ح ٢٠٥٢٢.

٢. الكافي، ج ٢، ص ١٤٨، باب الاستغناء عن الناس، ح ١؛ وسائل الشيعة، ج ٦، ص ٣١٣، ح ١٢٤٦٩، بحار الأنوار، ج ٧٢، ص ١٠٨، ح ١١.

٣. انظر الكافي، ج ٢، ص ١٣٧، بباب القناعة.

٤. الكافي، ج ٢، ص ٢٦٤، باب فضل فقراء المسلمين، ح ١٨؛ بحار الأنوار، ج ٦٩، ص ٢٥، ح ٢٠.

٥. انظر الكافي، ج ٢، ص ٢٦٤، بباب فضل فقراء المسلمين.

٦. عدّة الداعي، ص ١٢٣؛ عالي الثاني، ج ١، ص ٣٩، ح ٣٨؛ بحار الأنوار، ج ٦٩، ص ٣٠؛ تفسير ابن عربي، ج ٢، ص ٤١٢؛ تفسير الألوسي، ج ١٠، ص ١٢١.

فهو ينظر في سواد ، وحاله الذاتي لا تنافي فيه داره الدنيا لداره القصوى ، فالوجه الأسود هو وجهه في نفسه ، لا وجهه المقابل به موجده ومقيمه ، فإنه بذلك الوجه يكون موجوداً بل واجباً ، فالممكן ذو جهتين : جهة ظلمة ، وجهة نور .

وقوله عليه السلام : «لو مثل لي الفقر لقتله» لعله إشارة إلى إفباء الفناء لإرادة البقاء ، «فاللو» إنما أنها قد سلبت عن الامتناع وتمحضت للشرط ، أو أنها للتنمي أو الامتناع على حاله . والمراد امتناع الصورة المحسنة ، وإن كان المعنوية قد تمثلت وقتها فإنه سلطان الفنانين والمفنين للفناء .

وبما ذكرنا تلاءم الأخبار ، ولكن ما ذكرناه - من حمل الفقر على الفقر في الدين - معروف في أعراض الأخبار ؛ ففي الكافي ، قال أبو عبدالله عليه السلام في وصية أمير المؤمنين عليه السلام أصحابه : «اعلموا أنَّ القرآن هدى الليل والنهر ، ونور الليل المظلم على ما كان من جهد وفقاء ، فإذا حضرت بليلة فاجعلوا أموالكم دون أنفسكم ، وإذا نزلت نازلة فاجعلوا أنفسكم دون دينكم ، واعلموا أنَّ الهالك من هلك دينه والحريب من خرب دينه ، إلا وإنَّه لا فقر بعد الجنة ، ألا وإنَّه لا غنى بعد النار ، لا يفك أسيرها ولا يبرأ ضريرها». ^١
وعنه عليه السلام قال : «الفقر الموت الأحمر» ، فقيل له : الفقر من الدينار والدرهم؟ فقال : لا ، الفقر من الدين ^٢ .

وعنه عليه السلام وقد سأله عن رجل : «كيف دينه؟» فقيل له : كما تحب ، فقال : «هو والله الغنى» ^٣ .

ومثل هذه الأخبار كثير ، وإطلاق الغنى على الدين شائع ^٤ لهذا . ولنرجع إلى ظاهر لفظ الدعاء فنقول : قد ورد حدَّ القصد في الغنى والفقير وفضله

١. الكافي ، ج ٢ ، ص ٢١٥ ، باب سلام الدين ، ح ٢ ؛ وسائل النجف ، ج ١٦ ، ص ١٩٢ ، ح ٢١٣٢٠ .

٢. تحف العقول ، ص ٨ ، بحار الأنوار ، ج ٧٤ ، ص ٦٣ ، ح ٤ .

٣. المحسن ، ج ١ ، ص ٢١٧ ، ح ١١٢ ؛ الكافي ، ج ٢ ، ص ٢١٦ ، باب سلام الدين ، ح ٤ ، بحار الأنوار ، ج ٦٥ ،

ص ٢١٤ ، ح ٤ .

٤. تحف العقول ، ص ٢٧٨ .

في أخبار نحب أن نورد منها شطراً: فعن الصادق عليه السلام وقد قال له بعض أصحابه: إننا نكون في طريق مكة، فنريد الإحرام، فنطلي ولا يكون معنا نخالة نتدلّك بها من النورة، فنتدلّك بالدقيق وقد دخلني من ذلك ما الله أعلم به؟
قال: «أمحاق الإسراف؟»

قال: نعم، قال: «ليس فيما أصلح البدن إسراف: إنّي ربّما أمرت بالتقى، فيلته بالزيت، فأتدلّك به، إنّما الإسراف فيما أفسد المال، وأضرّ بالبدن».

قلت: فما الإقتار؟

قال: «أكل الخبز والملح وأنت تقدر على غيره».

قلت: فماقصد؟

قال: «الخبز واللحم واللبن والسمن، مرّة هذا، ومرّة هذا» رواه في الكافي.^١
وفيه بإسناده عن عبد الملك الأحوال قال: تلا أبو عبدالله هذه الآية ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُشْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوْمًا﴾^٢، قال: فأخذ قبضة من حصى وقبضها بيده
فقال: «هذا الإقتار الذي ذكر الله في كتابه» ثمّ أخذ قبضة أخرى، فأرخي كفه، ثمّ قال:
«هذا الإسراف» ثمّ أخذ قبضة أخرى فأرخي بعضها وأمسك ببعضها، فقال: «هذا القوم».^٣
وفي رواية أخرى في تفسير القوم: بسط كفه وفرق أصابعه وحناناها شيئاً،^٤ وفسر
البسط كلّ البسط ببسط راحته، وقال: «هكذا»، وقال: «ال القوم ما يخرج من بين
الأصابع، ويبقى في الراحة منه شيء».^٥

وعنه: جاء سائل فقام إلى مكتل^٦ فيه تمر، فملأ يده فناوله، ثمّ جاء آخر فسألته فقام
فأخذ بيده فناوله، ثمّ جاء آخر فسألته فقام فأخذ بيده فناوله، ثمّ جاء آخر فقال: «الله

١. الكافي، ج ٤، ص ٥٣، باب فصل القصد، ح ١٠؛ وسائل الشيعة، ج ٢١، ص ٥٥٥، ح ٢٧٨٥٧.

٢. الفرقان (٢٥): ٧٧.

٣. الكافي، ج ٤، ص ٥٤، باب كراهة السرف والتغثير، ح ١؛ وسائل الشيعة، ج ٢١، ص ٥٥٩، ح ٢٧٨٧١.

٤. أي أغورجها بيسيرأ.

٥. الكافي، ج ٤، ص ٥٦، باب كراهة السرف والتغثير، ح ٩؛ وسائل الشيعة، ج ٢١، ص ٥٥٨، ح ٢٧٨٦٦.

٦. المكتل: زنبيل من خوص.

يرزقنا وإياك» ثم قال: «إن رسول الله ﷺ كان لا يسأله أحداً شيئاً إلا أعطاه، فأرسلت إليه امرأة ابناً لها، فقالت: انطلق إليه فاسأله، فإن قال لك: ليس عندنا شيء، فقل: أعطني قميصك» قال: «فأخذ قميصه فأعطاها فأدبه الله على القصد فقال: «ولاتجعل يدك مغلولة إلى عينك ولا تبسطها كُلَّ البُشْرِ فتَقْعُدْ مَلُوماً مَحْسُوراً»^١.

وفي رواية عنه رضي الله عنه: «الإحسان الفاقة».^٢

وعنه رضي الله عنه: «القمام هو المعروف على الموسوع قدره، وعلى المقتر قدره على قدر عياله ومؤونته التي هي صلاح له ولهم، ولا يكلف الله نفساً إلا ما آتاه».^٣

وعنه رضي الله عنه: «ربُّ فقير هو أسرف من غنيٍّ، إنَّ الغنيَّ ينفق ما أُوتِيَ، والفقير ينفق من غير ما أُوتِي».^٤

وعنه رضي الله عنه: «أدنى ما يجيء من حد الإسراف ابتذالك ثوب صونك، وإهراقك فضل إنانك، وأكلك التمر ورميك النواة من هاهنا وهاهنا».^٥

وعنه رضي الله عنه: «إذا جاد الله فجودوا، وإذا أمسك عنكم فأمسكوا، ولا تجاودوا الله فهو الأجدود».^٦

ومن هذا الخبر يتحمل لفظ الدعاء أن يكون القصد في الفقر عدم الإسراف، وفي الغنى عدم التغتير.

فالمعنى أسألك أن لا أجود إذا افتقرت، ولا أمسك إذا استغنيت. وهذا مقابل لأول ما احتملناه من أنه لا أفتقر إذا افتقرت، ولا أسرف إذا استغنيت، ويجمعهما سؤال التنزه عن الحالين لكل من الحالين وقد مر.

١. الإسراء (١٧): ٢٩.

٢. الكافي، ج ٤، ص ٥٥، باب كراهة السرف والتغتير، ح ٧؛ وسائل الشيعة، ج ٢١، ص ٥٥٩، ح ٢٧٨٧٠.

٣. الكافي، ج ٤، ص ٥٥، باب كراهة السرف والتغتير، ح ٦؛ وسائل الشيعة، ج ٢١، ص ٥٥٨، ح ٢٧٨٦٩.

٤. الكافي، ج ٤، ص ٥٦، باب كراهة السرف والتغتير، ح ٨؛ وسائل الشيعة، ج ٢١، ص ٥٥٦، ح ٢٧٨٦٠.

٥. الكافي، ج ٣، ص ٥٦٢، باب من يحل له أن يأخذ الزكاة، ح ١١؛ وسائل الشيعة، ج ٩، ص ٢٤٢، ح ١١٩٣٣.

٦. الكافي، ج ٤، ص ٥٦، باب كراهة السرف والتغتير، ح ١٠؛ وسائل الشيعة، ج ٥، ص ٥١، ح ٥٨٧٤.

٧. الكافي، ج ٤، ص ٥٤، باب كراهة السرف والتغتير، ح ١١؛ وسائل الشيعة، ج ٢١، ص ٥٥٢، ح ٢٧٨٤٩.

وعنه عليه السلام: «إِنَّ مَعَ الْإِسْرَافِ قُلَّةُ الْبَرَكَةِ».^١

وعنه عليه السلام: «إِنَّ السُّرْفَ يُورِثُ الْفَقْرَ، وَإِنَّ الْقَصْدَ يُورِثُ الْغُنْيَ».^٢

وعن الكاظم عليه السلام: «الرُّفُقُ نَصْفُ الْعِيشِ، وَمَا عَالَ امْرَءَ فِي اقْتِصَادِهِ».^٣

وقال رسول الله صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ اقْتَصَدَ فِي مَعِيشَتِهِ رَزْقُهُ اللَّهُ، وَمَنْ بَذَرَ حَرْمَهُ اللَّهُ».^٤

وعنه عليه السلام: «ثَلَاثٌ مُنْجِياتٌ» فَذَكَرَ التَّالِثَةَ الْقَصْدَ فِي الْغُنْيِ وَالْفَقْرِ.^٥

وَعَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: «الْقَصْدُ مُثْرَأَةٌ، وَالسُّرْفُ مُتْوَاهَةٌ».^٦

وَسُئِلَ الصَّادِقُ عليه السلام عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: «يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ الْعَفْوُ»^٧، قَالَ: «الْعَفْوُ:

الْوَسْطُ».^٨

وَمِثْلُ هَذَا كَثِيرٌ يَطْوُلُ الْكَلَامَ بِإِيْرَادَهَا،^٩ وَيَجْمِعُ الْإِسْرَافَ مَا وَرَدَ عَنْهُمْ عليهم السلام: «أَنَّهُ مَا

أَتَلَفَ الْمَالَ وَأَضَرَّ بِالْبَدْنِ»^{١٠} وَقَدْ اسْتَشْنَى مِنْ ذَمَّهُ الْإِسْرَافُ فِي الْحَجَّ وَالْعُمْرَةِ، فَجَاءَ

عَنْهُمْ عليهم السلام: أَنَّهُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ اللَّهَ يَبْغُضُ الْإِسْرَافَ إِلَّا فِي الْحَجَّ وَالْعُمْرَةِ».^{١٢}

١. الكافي، ج ٤، ص ٥٥، باب كراهة الإسراف والتقتير، ح ٣؛ وسائل الشيعة، ج ٢١، ص ٥٥٥، ح ٢٧٨٥٩.

٢. الكافي، ج ٤، ص ٥٣، باب فضل القصد، ح ٨؛ وسائل الشيعة، ج ١٧، ص ٦٤، ح ٢١٩٩٢.

٣. الكافي، ج ٤، ص ٥٤، باب كراهة الإسراف والتقتير، ح ١٣؛ وسائل الشيعة، ج ٢١، ص ٥٥٢، ح ٢٧٨٥٠.

٤. الكافي، ج ٤، ص ١٢٢، باب التواضع، ح ٣؛ تحف المقول، ص ٤٦، باب قصارى كل مانع عليه السلام؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ٢٧٧، ح ٢٠٥٠، ح ٢٠٥٠.

٥. المسسان، ج ١، ص ٣، ح ٣؛ الكافي، ج ٤، ص ٥٢، باب فضل القصد، ح ٥؛ وسائل الشيعة، ج ١، ص ١٠٥، ح ٢٤٥.

٦. التوى: الهلاك، والمتواء: المهلكة، مجمع البحرين، ج ١، ص ٧١. (توى).

٧. الكافي، ج ٤، ص ٥٢، باب فضل القصد، ح ٤؛ وسائل الشيعة، ج ٢١، ص ٥٥١، ح ٣٧٨٤٤.

٨. البقرة (٢): ٢١٩.

٩. الكافي، ج ٤، ص ٥٢، باب فضل القصد، ح ٣؛ وسائل الشيعة، ج ٢١، ص ٥٥١، ح ٢٧٨٤٣.

١٠. انظر الوسائل، ج ٢١، ص ٥٥١، الباب ٢٥، باب استحباب الاقتصاد في النفقة.

١١. الكافي، ج ٦، ص ٤٩٩، باب الحمام، ح ١٤؛ الهدى، ج ١، ص ٣٧٦، ح ١١٦٠؛ وسائل الشيعة، ج ٢، ص ١٥٤٤، ح ٧٩.

١٢. المسسان، ج ٢، ص ٣٥٩، ح ٧٧؛ الفقيه، ج ٣، ص ١٠٢، ح ٤٠٨؛ وسائل الشيعة، ج ١١، ص ١٤٩، ح ١٤٤٩٤.

أقول : هل طريق زيارتهم عليهم السلام كذلك ؟ وجهان . ثم إن هذه المقامات الثلاثة : - أعني مقامه مع الحق - وهو مقام الخشية والخوف الذي هو مقام العبودية - ومقامه مع الخلق - وهو مقام الكلمة الذي هو يناسب مقام النبوة والرسالة - ومقامه مع نفسه - وهو مقام القصد والاعتدال الذي هو مقام التأدب بالأداب - مترتبة ، فالأخير على الأولين من حيث ترتيب العمل على العلم بالتعليم الإلهي ، والفعل على الانفعال عن الفاعل الحقيقي . وأما ترتيب المقامين فلعله ناظر إلى ما روي عنهم عليهم السلام : «أن الله اتخذ إبراهيم عبداً قبل أن يتَّخذه نبياً ، وأن الله اتَّخذه نبياً قبل أن يتَّخذه رسولاً ، وأن الله اتَّخذه رسولاً قبل أن يتَّخذه خليلاً ، وأن الله اتَّخذه خليلاً قبل أن يجعله إماماً . فلما جمع له الأشياء ، قال : إني جاعلك للناس إماماً » قال : «فمن عظمها في عين إبراهيم قال : ومن ذرَّيتي ؟

قال : لا ينال عهدي الظالمين ، قال : لا يكون السفيه إمام التقى » .^١

والمراد أن كل مرتبة لاحقة لا تجتمع السابقة إلا متأخرة ، لأنها لا تحصل بدونها ؛ فإن خلَّة وإمامَةَ المحدثين - صلوات الله عليهم - قد حصلتا بدون النبوة والرسالة إلا على معنى أن المراد بالنبوة معناها دون صحة إطلاقها لفظاً .

وحيثَنِدْ فإنَّ معنى النبوة حاصل لهم ؛ فإنهُم ممَّن يسمعون صوت الملك وتحذَّه ، وهذا السمع قيد تحقق المحدثية لهم كما في الأخبار .^٢

وفيها أيضاً أن الأنبياء على طبقات : منهم من يسمع الصوت ،^٣ مثل صوت السلسلة فيعلم ما عنى به ، فالسماع حيَثَنِدْ بمجردِه يتحقق النبوة وهو قيد تحقق المحدثية . فظاهر أنَّ معنى النبوة حاصل لهم ، وقد ذكرنا شطراً من تحقيق ذلك في الفرق بين النبي والرسول ، والمحدث والإمام في كتابنا المعسني بـ『تأويل الشنزيل』 وتعرضنا لنشر الأخبار الواردة في ذلك في آية «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ»^٤ إلى آخر الآية .

١. الكافي ، ج ١ ، ص ١٧٥ ، باب طبقات الأنبياء والرسل ، ح ٢ ، الاختصاص ، ص ٢٢ ، بحدائق الشوارد ، ج ١٢ ، ص ٣٦ ، ح ١٢ .

٢. انظر شرح أصول الكافي لمولى صالح المازندراني ، ج ٦ ، ص ٧ .

٣. انظر الكافي ، ج ١ ، ص ١٧٤ ، باب طبقات الأنبياء والرسل .

٤. الحج (٢٢) : ٥٢ .

وممَّن تنبأ لما أُفدى - من تحقق معنى النبوة فيهم صلوات الله عليهم - المحقق القدسي مولانا المجلسي طاب ثراه، قال في البحار:

وبالجملة، لابد لنا من الإذعان بعدم كونهم نبياً أنبياء، وبأنهم أشرف وأفضل من غير نبينا عليه السلام من الأنبياء والأوصياء، ولا نعرف جهة عدم اتصفاتهم بالنبوة إلا رعاية جلالة خاتم الأنبياء، ولا يصل عقولنا إلى فرق بين النبوة والإمامية. انتهى.^١

وأقول: في بصائر الصفار عن الصادق عليه السلام «أنَّ مبلغ علمهم ثلاثة وجوه، وهو مفترس غابر - وهو مزبور - وحادث وهو قذف في القلوب، ونقر في الأسماع». قال عليه السلام: «وهو أفضل علمنا ولا نبأ بعد نبينا».^٢

ثم إنَّه قد يقال: إنَّ السمع النبوى عن جبرئيل، وسماع الإمام عن غيره، ففي البصائر عليه السلام أنَّه عن خلق أعظم من جبرئيل وميكائيل^٣ ولعله الروح الأمري.

ولكن في البصائر أيضاً: «أنَّ علياً عليه السلام كان يوم بنى قريظة وبني النضير كان جبرئيل عن يمينه وميكائيل عن يساره يحدِّثانه».^٤

اللهُمَّ إِنَّا نَسأَلُكَ هَذَا التَّحْدِثَ لَا بُوْحِي، بَلْ عَلَى نَحْنُ - تَنَاجِي الأَصْدِقَاءِ، وَهُوَ بَعِيدٌ.

وممَّا يشير إلى أنَّ معنى النبوة حاصل في الإمام وإن لم يطلق عليه لفظها مارواه في البصائر أيضاً عن الصادق عليه السلام قال: «علم النبوة يدرج في جوارح الإمام».^٥

ويتحمل في «علم» أن يكون بفتحتين بمعنى العلامة، والبحث في هذا المقام خارج عما نحن فيه.

والحاصل: أنَّه لا ريب أنَّ النبي لا يكون نبياً حتى يصلق نفسه بصفة العبودية لتجلى جلية الأمر والوحى في مرآة قلبه.

١. بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٨٢، ذيل حديث ٤٥.

٢. بصائر الدرجات، ص ٣٣٨، الباب ٤، بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٥٩، ح ١٣٢.

٣. بصائر الدرجات، ص ٣٧٥، الباب ١٦، بحار الأنوار، ج ٢٥، ص ٥٩، ح ٢٩.

٤. بصائر الدرجات، ص ٣٤٣، الباب ٦، بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٧١، ح ١٤.

٥. بصائر الدرجات، ص ٣٩٣، ح ١٨، الباب ٢٠، بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٧٩، ح ٣٦.

وبعد أن فرغ صلوات الله عليه وآله من سؤال المقامات الثلاثة - وهي مقاماته في هذا العالم الأدنى - عرج إلى عالمه الأعلى وهو وطنه الأقصى؛ أعني العالم الأخرى ، فأخذ يسأل ما فيه ، فجمعه أولاً إيماء إلى عالمه الجمعي؛ إذ من نوره برزت الحقائق فقال:

(وأسألك). أشار بالعطف بالواو - التي هي لمطلق الجمع من غير دلالة على تخلّل زمان - واختيارها على حرف التراخي كادم» إلى أنه لا مهلة لمن انتقل عن هذه الدار الفانية بينها وبين تلك الدار الباقية؛ فإن من مات قامت قiamته ودخل الجنة أو النار ، بل في اختيارها على الحرف الناصص على الترتيب كالفاء إشعار بعده حقيقة؛ فإن من في الدنيا فهو في الآخرة «وَإِنْ جَهَنَّمْ لَمُجِيَّةٌ بِالْكَافِرِينَ»^١ ، غير أن ذلك غير ظاهر ، فلا شيء يتخلّل ، والموت أمر عدمي ، ولكنه أومي بإعادة لفظ السؤال إلى الانفصال الحقيقي في الحقيقة بين الحقيقتين ، فلا يجتمعان ولا يرتفعان ، وهذا الانفصال لا ينافي ذلك الاتصال ، فكم بين الليل والنهار ، وكم بينهما من المقدار وكلّ منهما غير قادر ، واعتبروا يا أولى الأبصار ، وذلك الأمر الجمعي الجامع لمزايا الآخرة.

قوله: (نعمماً) ، اسم لما ينعم به ويتصف به ، ومثله النعمة كسرأ ، والنعمة ضئلاً وقصيرأ ، والنعماه فتحاً ومدأ.

ولما كان من النعيم ما هو دنيوي ينقطع جنساً وشخصاً؛ إذ «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجَهَهُ» و«كُلُّ مَنْ غَلَيْهَا قَاتِنٌ» وبيقى وجه ربك ذو الجلال والإكرام^٢ ومنه ما هو آخر وي لا ينتدّ وهو نعيم دار الجلال - أعني الدار الآخرة وهو لا ينتدّ؛ إذ هو وجه الله - ناسب أن يسأل ما يناسبه من النعيم ، فسألها (نعماماً لا ينتدّ) أي لا يفني جنسه وإن فني شخصه؛ ضرورة أن الشخص من الفاكهة - مثلاً - يفني بالأكل . هذا إذا كان المراد بالنعيم النعمة الظاهرة المربيّة للبدن العنصري ، وأما إذا أريد به النعمة الظاهرة التي هي العلوم والأسرار التي بها حياة القلوب وهو الأنسب بمقام هذا الداعي صلوات الله عليه وآله ، فلا نفاد لشخص منها في الدنيا كان أو في الآخرة ، وتلك العلوم والأسرار من عالم الآخرة وإن كانت في الدنيا ، وحاق الالتذاذ بالعلم - الذي هو من فواكه دار القرار - إنما

هو في هاتيك الدار، يظهر ذلك من ظهوره شيئاً فشيئاً على صفحات قلب من أغمض عن تلك اللذات البدنية والشهوات الحيوانية التي هي حقيقة الدنيا، فأهل الآخرة في الآخرة في الدنيا والآخرة، وأهل الدنيا ومن لاطت بقلوبهم في الدنيا في الآخرة والدنيا، وهذا أنموذج من عالم الآخرة؛ إذ ذاك يبطن الظاهر، ويظهر الباطن على المشاعر.

وبعد أن جمع مزايا تلك الدار الآخرة في الأمر العام الشامل نص على بعض مزايا ذلك النعيم، وهو الابتهاج الذي به يتنعم في العالم العقلي، وكثير عنده بقوله: (وَفُرْجَةُ عَيْنٍ لَا تَنْفَطِعُ). والفرحة: البرودة؛ من القرء بالضم البرد، ومن شأن ذي الفرح برودة العين حتى أن الدمع المحاصل من البكاء في الفرح والسرور يكون بارداً، بخلاف بكاء الحزن؛ فإن دمع العين حينئذ يكون حاراً.

ثم عاد عليه السلام لعالمه الذي هو فيه بيدن بدنه -أعني العالم الدنيوي- إذاناً بأنه عليه السلام في عروجه هابط لربط هذا الكون، فصعبه لا ينافي نزوله، وقربه وإقباله لا ينافي بعده وإدباره، ووجهه الإلهي لا يضاده وجهه الخلقي؛ إذ هو إلهي أيضاً وهو قوله عليه السلام: (وَأَسْأَلُكَ الرِّضاَ بِالْقَضَاءِ).

وفيه من البديع الجناس اللاحق، وهو ما تشابه فيه اللفظان واختلفا في حرف واحد تباعد المخرج فيهما، كتفرون وتمردون، وهُمْزة ولُمْزة، ولو تقارب المخرجان سمي مضارعاً، كدامس وطامس. وأقسام الجناس كثيرة تذكر في محلها. والمراد بالرضا بالقضاء التسليم لله سبحانه فيما يبديه لعبد نفعاً كان أو ضرراً، يلائم طبع العبد بحسب بشريته أو ينافره؛ فعن أبي عبد الله عليه السلام: (لَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللهِ عليه السلام يَقُولُ لِشَيْءٍ قَدْ مَضِيَّاً : لَوْ كَانَ غَيْرَهُ).^١

وعنه عليه السلام: بأي شيء علم المؤمن أنه مؤمن؟ قال: «بالتسليم لله، والرضا فيما ورد عليه من سرور أو سخط». ^٢

١. الكافي، ج ٢، ص ٦٣، باب التغويض إلى الله، ح ١٣؛ وسائل الشيعة، ج ٣، ص ٢٥٢، ح ٣٥٥١.

٢. المعحسن، ج ٢، ص ٣٢٨، ح ٨٥؛ الكافي، ج ٢، ص ٦٢، باب الرضا بالقضاء، ح ١٢؛ وسائل الشيعة، ج ٣، ص ٣٥٠، ح ٣٥٥١.

وعن علي بن الحسين رضي الله عنهما قال: «الزهد عشرة أجزاء، أعلى درجة الزهد أدنى درجة الورع، وأعلى درجة الورع أدنى درجة اليقين، وأعلى درجة اليقين أدنى درجة الرضا».^١

وعن البارقي رضي الله عنهما قال: «أحق خلق الله أن يسلم لما قضى الله تعالى: مَنْ عَرَفَ اللَّهَ تَعَالَى وَمَنْ رَضِيَ بِالْقَضَاءِ أُتِيَ عَلَيْهِ الْقَضَاءِ وَعَظَمَ اللَّهُ أَجْرَهُ، وَمَنْ سُخِطَ الْقَضَاءُ مَضِيَ عَلَيْهِ الْقَضَاءُ وَأَجْبَ اللَّهُ أَجْرَهُ».^٢

وعن الصادق رضي الله عنهما قال: «عجبت للمرء المسلم لا يقضى الله عليه بقضاء إلا كان خيراً له، إن قرض بالمقاريض وإن ملك مشارق الأرض وغاربها كان خيراً له».^٣

وعن أبي جعفر رضي الله عنهما قال: «قال رسول الله صلوات الله عليه وسلم: قال الله - تبارك وتعالى -: إنَّ مِنْ عَبَادِي الْمُؤْمِنِينَ عِبَادًا لَا يُصْلِحُ لَهُمْ أَمْرُ دِينِهِمْ إِلَّا بِالغُنْيِ وَالسُّعْدَةِ وَالصَّحَّةِ فِي الْبَدْنِ، فَأَبْلُوْهُمْ بِالغُنْيِ وَالسُّعْدَةِ وَصَحَّةِ الْبَدْنِ، فَيُصْلِحُ عَلَيْهِمْ أَمْرُ دِينِهِمْ. وَإِنَّ مِنْ عَبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لِعِبَادًا لَا يُصْلِحُ لَهُمْ أَمْرُ دِينِهِمْ إِلَّا بِالْفَاقَةِ وَالْمِسْكَنَةِ وَالسُّقْمِ فِي أَبْدَانِهِمْ، فَأَبْلُوْهُمْ بِالْفَاقَةِ وَالْمِسْكَنَةِ وَالسُّقْمِ، فَيُصْلِحُ عَلَيْهِمْ أَمْرُ دِينِهِمْ، وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا يُصْلِحُ عَلَيْهِ أَمْرُ دِينِ عَبَادِي الْمُؤْمِنِينَ. وَإِنَّ مِنْ عَبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لَمَنْ يَجْتَهِدْ فِي عِبَادَتِي فَيَقُولُ مِنْ رِقَادِهِ^٤ وَلَذِيْذِ وَسَادِهِ، فَيَتَهَجَّدْ لِي الْلَّيَالِيِّ، فَيَتَعَبُ نَفْسَهُ فِي عِبَادَتِي، فَأَضْرِبُهُ بِالنَّعَاسِ الْلَّيْلَةِ وَاللَّيْلَيْنِ نَظَرًا مَنِيَّ لَهُ وَإِبْقَاءُ عَلَيْهِ، فَيَنْامُ حَتَّى يَصْبُحُ وَهُوَ مَاقِتٌ لِنَفْسِهِ زَارٌ عَلَيْهَا، وَلَوْ أَخْلَى بِنَهُ وَبَيْنَ مَا يَرِيدُهُ مِنْ عَبَادَتِي لَدَخْلِهِ الْعَجْبُ مِنْ ذَلِكَ، فَيَصِيرُهُ الْعَجْبُ إِلَى الْفَتْنَةِ بِأَعْمَالِهِ، فَيَأْتِيهِ مِنْ ذَلِكَ مَا فِيهِ هَلاْكَهُ: لَعْجَبِهِ بِأَعْمَالِهِ وَرَضَاهُ عَنْ نَفْسِهِ حَتَّى يَظْنَ أَنَّهُ قَدْ فَاقَ الْعَابِدِينَ، وَجَازَ فِي عِبَادَتِهِ حَدَّ التَّقْصِيرِ، فَيَتَبَاعِدُ مَنِيَّ عَنْ ذَلِكَ وَهُوَ يَظْنَ أَنَّهُ يَتَقْرَبُ إِلَيْيَ، فَلَا يَتَكَلَّ الْعَالَمُونَ عَلَى أَعْمَالِهِمُ الَّتِي يَعْمَلُونَهَا لِثَوَابِيِّ، فَإِنَّهُمْ لَوْ اجْتَهَدُوا وَأَتَعْبُوا

١. الكافي، ج ٢، ص ٦٢، باب الرضا بالقضاء، ح ١٠؛ وسائل الشيعة، ج ٣، ص ٢٥٣، ح ٣٥٥٦.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٦٢، باب الرضا بالقضاء، ح ٩؛ وسائل الشيعة، ج ٣، ص ٢٥٣، ح ٣٥٥٤.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٦٢، باب الرضا بالقضاء، ح ٨؛ وسائل الشيعة، ج ٣، ص ٢٥٠، ح ٣٥٤٤.

٤. الرقاد، بالضم: النوم وهو خاص بالليل.

أنفسهم وأفنا أعمارهم في عبادتي كانوا مقصرين غير بالغين كنه عبادي من كرامتي والنعيم من جناتي ورفع درجات العلّى في جواري ، ولكن فبر حمتي فليثقوا ، وبفضلي فليفرحوا ، وإلى حسن النظر بي فليطمئنوا ، فإن رحمتي عند ذلك تداركهم ومن يبلغهم رضوانى ومن يلبسهم عفوى ، فإبأني أنا الله الرحمن الرحيم وبذلك تسميت^١ .

وقال الصادق عليه السلام : « قال الله تعالى : عبدِي المؤمن لا أصرفه في شيء إلا جعلته خيراً له ، فليرض بقضائي ، ولি�صبر على بلائي ، وليشكر على نعمائي أكتبه يا محمد من الصدّيقين عندى »^٢ .

وعنه عليه السلام قال : « رأس الطاعة الصبر والرضا عن الله فيما أحبَّ العبد أو كره ، ولا يرضى عبد عن الله فيما أحبَّ أو كره إلا كان خيراً له فيما أحبَّ أو كره »^٣ .

وبالجملة ، فالأخبار الواردة في وجوب الرضا بالقضاء جمة ، وقد ورد عنهم عليهم السلام الله من أركان الإيمان : « رزقنا الله ذلك وهو ذو الإحسان .

ولما كان الرضا بالقضاء كالقبض على جمر الغضا - وهو السبب في طيب حياة الأبد ونعم العيش السرمد - ناسب بعد ذكر حرارة الرضا والتسليم ذكر المسبب من برد العيش السليم ، فقال عليه السلام :

(وَزَدَ الْعِيشُ) أي الحياة ، وبردها كنایة عن برودة ما يعيش به في مقابلة الحميم واليحموم ، والمراد كون العيش هنئاً مريئاً ، ولما لم يتيسر ذلك في هذه الدار المحفوفة بالأكذار خصوصاً للأنبياء والأولياء . فعن الصادق عليه السلام : « أنه أشد الناس بلاء الأنبياء ، ثم الذين يلونهم ، ثم الأمثل فالأمثل »^٤ .

١. الكافي، ج ٢، ص ٦٠، باب الرضا بالقضاء، ح ٤؛ مشكاة الأنوار، ح ٢٧.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٦١، باب الرضا بالقضاء، ح ٦؛ وسائل الشيعة، ج ٣، ص ٣٥٤٥، ح ٣٥٤٥.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٦٠، باب الرضا بالقضاء، ح ١؛ وسائل الشيعة، ج ٣، ص ٣٥٥٥، ح ٣٥٥٥.

٤. الكافي، ج ٢، ص ٥٦، باب المكارم، ح ٥؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ١٩٨، ح ٢٠٢٧٠.

٥. الكافي، ج ٢، ص ٢٥٢، باب شدة ابتلاء المؤمن، ح ١؛ وسائل الشيعة، ج ٣، ص ٢٦٢، ح ٣٥٨٨.

ومثله أخبار كثيرة متوافقة اللفظ والمعنى.

وفيها «ويتلى المؤمن بعد على قدر إيمانه وحسن أعماله، فمن صحيحة إيمانه وحسن عمله اشتدا بلاوة، ومن سخف إيمانه وضعف عمله قلل بلاوة».^١

وفيها: «أن البلاء أسرع إلى المؤمن النقي من المطر إلى قرار الأرض».^٢

وفيها: «أن المؤمن بمنزلة كفة الميزان كلما زيد في إيمانه زيد في بلائه».^٣

وفي روايات كثيرة: «أن الله أخذ ميثاق المؤمن أن لا تصدق مقالته، ولا ينتصف من عدوه، وما من مؤمن يشفى نفسه من عدوه إلا بفضيحتها؛ لأن كلَّ مؤمن ملجم».^٤

وعنه^{عليه السلام}: «أربع لا يخلو منها المؤمن أو واحدة منها: مؤمن يحسده، وهي أشدَّهنَّ، ومنافق يقفوا أثره، أو عدو يجاهده، أو شيطان يغويه».^٥

وعنه^{عليه السلام}: «ما كان ولا يكون وليس بكائن مؤمن إلا وله جاري يؤذيه، ولو أنَّ مؤمناً في جزيرة من جزائر البحر، لانبعث له من يؤذيه».^٦

وعنه^{عليه السلام}: «إنَّ الله تعالى جعل ولية في الدنيا غرضاً لعدوه».^٧

ويكفيك استفاضة أنَّ «الدنيا سجن المؤمن»^٨ عنهم^{عليهم السلام}.

١. انظر وسائل الشيعة، ج ٣، ص ٢٦١، الباب ٧٧.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٢٥٩، باب شدة ابتلاء المؤمن، ح ٢٩؛ علل الشرائع، ج ١، ص ٤٤، ح ١؛ وسائل الشيعة، ج ٣، ص ٢٦٢، ح ٣٥٩١.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٢٥٣، باب شدة ابتلاء المؤمن، ح ١٠؛ وسائل الشيعة، ج ٣، ص ٢٦٣، ح ٣٥٩٥.

٤. الكافي، ج ٢، ص ٢٤٩، باب ما أخذَ الله على المؤمن من الصبر، ح ١؛ وسائل الشيعة، ج ١٧، ص ٢١٠، ح ٢٢٣٤٥.

٥. الكافي، ج ٢، ص ٢٥٠، باب ما أخذَ الله على المؤمن من الصبر، ح ٤؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٨١، ح ١٦٢٠.

٦. الكافي، ج ٢، ص ٢٥١، باب ما أخذَ الله على المؤمن من الصبر، ح ١١؛ وسائل الشيعة، ج ١٢، ص ١٢٢، ح ١٥٨٢٧.

٧. الكافي، ج ٢، ص ٢٥٠، باب ما أخذَ الله على المؤمن من الصبر، ح ٥؛ بحار الأنوار، ج ٦٥، ص ٢٢١، ح ١٠.

٨. الكافي، ج ٢، ص ٢٥٠، باب ما أخذَ الله على المؤمن من الصبر، ح ٧؛ وسائل الشيعة، ج ١٦، ص ١٧، ح ٢٠٨٤٦.

وفي الحديث عنه عليه السلام : «وأي سجن جاء منه خير». ^١

وفي أخبار أخرى : «من أحبه الله ابتلاه». ^٢

وآخر : «لا خير فيمن لا يبتلي». ^٣

إلى غير ذلك.

وقد كان عليه السلام قطب دائتها ومركز كرتها، فيد سؤال برد العيش بقوله :

(بغد المَوْتِ) ^٤ وهي الحياة الأبديّة والعطاء فيها غير مجدوذ.

ويُحتمل بحسب مقام الداعي أن يُراد بالموت مرتبة الفناء في الله الذي هو حاكم البقاء، وحيثُ فهو في هذه الدار فان، ولا شك أنه في ذلك المقام. فلا يحسن بالباء ولا يتأنّى به؛ لفروط محبته لله بحيث لا يفرق بين بلائه ونعمائه.

وقد كان عليه السلام فيما ورد عنه يشكر على البلاء، والشكر إنما يكون في مقابلة النعمة، وعلى هذا فعيشه ومن يحذو حذوه بارد مع تأجّج نيران المصائب، وكونهم أغراضًا لسهام المثالب، وعليه يُحمل ما ورد عنهم عليه السلام : «أن الله خلق خلقاً ضمّن بهم عن البلاء؛ خلقهم في عافية، وأماتهم في عافية، وأدخلهم الجنة في عافية».^٥

ويشير إلى حملنا هذا خبر آخر، قال فيه : «إن الله ضنانين^٦ من خلقه يغدوهم بنعمته، ويحييهم في عافيته، ويدخلهم الجنة برحمته، تمرّ بهم البلايا والفتن لا تضرّهم شيئاً.^٧ ألا ترى إلى قوله عليه السلام : «تمرّ بهم البلايا» أراد عليه السلام أنهم مبتلون فيلتذون بها؛ إذ كلّ ما يفعل المحظوظ محبوب، فلا تضرّهم في دينهم، ولا تأخذهم في الله لومة لائم.

١. الكافي، ج ٢، ص ٢٥٠، باب ما أخذنه الله على المؤمن من الصبر، ح ٧؛ بحار الأنوار، ج ٦٥، ص ٢٢١، ح ١١.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٢٥٣، باب شدة ابتلاء المؤمن، ح ٨؛ وسائل الشيعة، ج ٣، ص ٢٥٢، ح ٣٥٥٣.

٣. ثواب الأعمال، ص ١٩٢، باب ثواب الحمى؛ برد العيش بعد الموت» بدل «وربد العيش بعد الموت».

٤. في الكافي : «وبركة الموت بعد العيش وبرد العيش بعد الموت» بدل «وربد العيش بعد الموت».

٥. الكافي، ج ٢، ص ٤٦٢، باب مارفع عن الأمة، ح ٢؛ كتاب المؤمن، لحسين بن سعيد، ص ٣٦، ح ٨٣.

٦. الفتنان: الخصائص، تضمن به أي: تدخل.

٧. الكافي، ج ٢، ص ٤٦٢، باب مارفع عن الأمة، ح ٣؛ بحار الأنوار، ج ٧٨، ص ١٨١، ح ٢٩.

ويذلك يجمع بين هذين الخبرين وبين ما قدمنا من أخبار البلاء ، فإنه قد مرّ لك أنه ميثاق على المؤمن الكامل الوداد ، وحاش الله أن يخلف الميعاد ؛ هذا .

وفي الجمع بين الحياة والموت في جملة الطلاق من فن البديع ، وقد مرّ في شرح السر والعلانية ، وله في الدعاء نظائر ، ولما كان بالموت - صوريًا كان أو معنيًا وهو قطع العلاقة والإغماض عن كلّ عائق - يتجلّي الحق لعبدك وهو مقام شمس روحه في برج سعدك ، ناسب طلب للذة النظر لوجهه تعالى بعد ذكر الموت فقال بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ :

(ولذة النظر^١ إلى وجهك). بل في الحقيقة لعل العطف بياني ؛ فإنّ برد عيش الأولياء وحياة قلوبهم الروحانية إنما هو نفس تلك اللذة ، فإنّ ابتهاجهم به تعالى وسرورهم برؤيته قوة عينهم وعين حياتهم .

وأنما العيش الحيواني والنعيم البدني فلا يعودونه شيئاً ؛ أما ترى إلى قول نفسه^٢ : «ما عبدتك خوفاً من نارك ، ولا طمعاً في جنتك ، بل وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك»^٣ وإنما سأله اللذة دون النظر ؛ لأنّ النظر حاصل لكلّ ذي عين وقلب واعٍ ؛ إذ عميت عين لا تراه ، وهو وإن لم تره العيون بالمشاهدة في المكان فقد رأته القلوب بحقيقة الإيمان ، ولكن هذا النظر وإن كان مهيئاً لكلّ ذي رؤية سليمة وفطنة تكليفية مستقيمة ، إلا أنّ الابتهاج برؤيته والسرور في نظر وجهه إنما هو للقليل من العباد الذين قطب دائزتهم هذا الداعي وآل الأمجاد بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ .

وقد عرفت مما ذكرنا أنّ المراد بالنظر القلبي ليس على حد طلب موسى على نبينا وآله وعليه السلام : «أربني أنظر إلىك»^٤ إذ يجعل مقام النبوة عن سؤال المحال عقلاً . وسؤال الكليم^٥ إنما هو لضرورة اقتراح أمرته عليه . وشرح ذلك والتصادم بيننا وبين منهاجي المتكلمين من الأشاعرة موكول لمحله .

١. في الكافي : «المنظار» .

٢. عالي اللاتي . ج ١، ص ٤٠٤، ح ٦٣ : بحار الأنوار . ج ٤٢، ص ١٤، ح ٤ .

٣. الأعراف (٧) : ١٤٣ .

والوجه هنا كالوجه في قوله: «وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ»^١ و «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهُهُ»^٢ وأمثالهما وهو كنایة عن الذات القدسية المترفة عن الأعضاء والعضلات البدنية، ولكن ورد في روايات ذكرها المفسرون أن المراد به دينه،^٣ واستفاض عنهم^٤ أنهم وجه الله الباقى الذى لا يهلك ولا يبيد.^٥ وقد أوردنا شطراً منها في تفسيرنا الذي أشرنا إليه مراراً. ولاشك أنَّ الوجه هو الجهة، وهم الجهة الإلهية التي بها يتوجه الخلق لله، بل توجه الخلق، بها الخلق، فخلق أو لأنورهم، ثم خلق من ذلك النور مالخلق، ولو لا ذلك النور ما خلق الله شيئاً، كما هو صريح الروايات.^٦ فكل ذرة لها وجهان: وجه لها من نفسها باطل مضمحل باطنه العدم، ووجه به قوامها وتقويمها وتأييدها وتسديدها هو وجهها إلى الله، وهو ذلك النور الموجود.

وعلى هذا فطلب الداعي^٧ لذلة النظر إلى وجه ربِّه هو سؤال ابتهاجه بنفسه لا من حيث إنها نفسه، بل من حيث إنها وجه ربِّه، وفي الإضافة إيماء إليه.

ويؤيد حمل الوجه على هذا المعنى تعقيبه بقوله:
 (وَشَوْقًا إِلَى لِقَائِكَ)^٨ إذ لو كان المراد حمل الوجه على الذات المقدسة لكان الأنسب بالعطف تعاكس المتعاطفين؛ إذ الشوق إلى اللقاء قبل لذلة النظر التي هي عين البقاء بعد الانتقاء.

ولايذهب عليك ما ذكره النحويون أنَّ الواو لمطلق الجمع،^٩ فيجوز أن تعطف ما هو متعاكس، لأنَّ ذلك من شأن تصحيح الألفاظ، وهو وإن جاز لكنه خلاف المناسب عند أصحاب القلوب في التبيان، وهذا مقام لا يسعه النحو، ولا ينصرف إلى بديع معناه بيان منطق اللسان.

١. الرحمن (٥٥: ٢٦).

٢. الفصل (٢٨): ٨٨.

٣. انظر تفسير القمي، ج ٢، ص ٣٤٥؛ الصافي، ج ٥، ص ١١٠، ذيل تفسير الآية ٢٦ من سورة الرحمن.

٤. انظر بصائر الدرجات، ص ٨٤، الباب ٤.

٥. انظر مختصر بصائر الدرجات، ص ٣٢؛ بحار الثوار، ج ١٥، ص ٩، ح ١٠.

٦. في الكافي: «وَشَوْقًا إِلَى رَوْيَتِكَ وَلِقَائِكَ». ٧. انظر مغني اللبيب، ج ١، ص ٤٦٣، حرف الواو.

ولعل الحكمة في تنكير شوقه للقاء رب الإيماء إلى تعظيمه، أي شوقاً عظيماً على حد شيء جاء بك وأمثاله، وإلى أنه لا يعرف حقيقته بخلاف النظر لوجهه الذي هو نفسه على ما مرت: فإنه قد عرف نفسه، وبه عرف رب الذي ترتب عليه بإشعار العطف. وإن أبىت إلا حمل الوجه على الوجه الأول؛ أعني الذات، فالمراد سؤال لذة النظر له وعرفانه في هذا العالم الذي هو السبب في شوق لقائه في عالم الآخرة باضمحلال عوائق هذا العالم وإن كانت إلهية، كأداء الرسالة وسياسة النبوة ولوازم الرياسة العامة، إذ هي حجب في الجملة، فسأل ربها برفعها عن حضيض أرض الدنيا إلى أوج سماء الآخرة، فإن من اشتاق إلى شيء فقد سأله بلسان حاله أن يناله، فسؤال شوقه للقاء ربها سؤال لقائه غير أن الأول مطابقة والثاني التزام، وحيثئذ فلذة النظر مقدمة ذلك الشوق، ذربه تحصل مناسبة الترتب اللغظي.

واعلم أن المراد باللقاء لقاء آثاره المترتبة عليه من الإكرام والإعظام وما أعده الله سبحانه لأوليائه من النعم العظام والعطايا الجسمانية؛ جسمانية كانت أو روحانية، وهي الأنسب بمقام الداعي بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

وأما اللقاء بمعناه المعروف فيعرف محالاته من محالية الرؤية والنظر على ما سبق:

ـ تدعاء الجهة، ومن جعل الجهة جهة كيف يكون في جهة؟

ـ وأما قوله بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ:

(من غير ضراء مضرة) فظرف متعلق بما بكل من الجملة التي وقعت مسؤولة، أو بالجملة القريبة وحدها. وأياماً ما كان فالضراء: الشدة، وهي فعلاً بدون أفعال كالأساء، كما وقع أفعل بدون فعل أكHoward، وجوز الفراء جمعهما على أبؤس وأضر قياساً على أنهم نعماء.

ـ «مضرة» صفة ضراء، ولكن الظاهر أنها ليست من أفعال مزيد فعل من الضرار خلاف النفع؛ لأن مجرده متعدد بنفسه؛ يقال: ضرَّه وضارَّه بمعنى، لكن لعله من أضرَّ يعدوا إذا أسرع، أو أضرَّ الرجل إذا تزوج على ضرَّه، ويُقال: أضرَّت المرأة أيضاً إذا

ترؤجت على ضرّة، والضرّة امرأة الزوج، وأفعل فيهما لازم كأغدّ البعير؛ أي صار ذا غدة، والمعنى حينئذٍ من غير ضرّاء ذات إسراع أو ذات ضرّة، أي ضرّاء مثلها، يعني من غير شدة بعدها شدة. والضرّة أيضاً المال الكثير، ويقال للذى راح عليه مال كثير: ضرّ. وبالجملة، فعلَ تلك الشدائِد التي طلبَ ثُلْثَةً من ربِّه انتفاءَها عنه شدائِد الموت وسُكُراتِه التي هي مقدّمات الوصول للمطلوب الذي هو لقاء المحبوب. ويناسب ذلك حينئذٍ أن يُراد بقوله:

(ولا فتنَةٌ مُضِلَّةٌ)^١ فتنَة العدالة عند الاحتضار، فإنَّها الداهية العظمى والمصيبة الكبرى، بينما ترى المرء في غاية ما يكون من الورع والاجتهاد في العبادة مدة عمره؛ إذ حضره وقت الاحتضار عدوه الشيطان فمنَّاه بأن يرجعه للدنيا، وسُرِّل له العادات الدنياوية، فنكص على عقبه وعبد الشيطان من دون ربِّه، ففارق الدنيا كافراً وآب في عدَّة الشيطان خاسراً. والروايات بوقوع هذه العدالة متضادَّة.^٢

أو يُراد بتلك الشدائِد مجموع الصعاب من العقبات التي قبل القيمة التي وردَ أنَّ أهونها عقبة الموت،^٣ ويكون قوله: «ولا فتنَةٌ» من قبيل عطف الخاص على العام؛ لكونه أكبر أفراده وأعظمها، وأي شيءٍ من الشدائِد أعظم من انقلاب المؤمن كافراً، والخروج من النور إلى الظلمات؟ أولئك أصحاب النار هم فيها خالدون. ثمَّ أعلم أنَّ الفتنَة معناها الامتحان والاختبار، ومنها قوله تعالى: «وَفَتَّاكَ فُتُونًا»^٤، ويُقال: افتَّنت الذهب إذا أدخلته النار لتنظر ما جودته، ويسمى الصائغ الفتَّان.^٥ وكذلك الشيطان.

وفي حديث العامة: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَخْ الْمُؤْمِنِ يَتَعَاوَنُانَ عَلَى الْفَتَّانِ»^٦ رواهُ بفتح الفاء

١. في الفقه: «ولا فتنَةٌ مُظْلِّمةٌ». وما في المتن مطابق لنقل الكليني في الكافي.

٢. انظر المذهب، ج ٣، ص ٨٩، ح ٢٤٧؛ بحار الأنوار، ج ٨٤، ص ٣٠٤.

٣. الفقه، ج ١، ص ٣٦٢؛ ذكرى السيدة، ج ٢، ص ٨٥.

٤. طَه (٢٠): ٤٠. انظر الصحاح، ج ٦، ص ٢٧٥ (فتَن).

٥. الْهَمَايَة، ج ٣، ص ٤١٠؛ الصَّحَاح، ج ٦، ص ٢١٧٥ (فتَن)؛ بلاغات النساء لابن طيفور، ص ١٢٦.

مفرداً وضمها جمعاً، والفاتن أيضاً المضل عن الحق، فإن كانت الفتنة من هذا الخاص فالوصف توضيحي، وإلا فتفيدى.

ولما كان **بِلَيْقُو** محور دائرة الممتحنين في هذه الدار على حد ما أسلفناه في الابتلاء على حسب مقتضيات الأقدار، قيد ما سأله نفيه من الفتنة بالاضلال، وهو عن الدين وجادة الاعتدال، وربما يوجد في بعض النسخ «مظللة» بالظاء المعجمة المؤلفة، ويجوز حينئذ أن يكون المعنى ذات ظلة أخذها من قوله تعالى: **«عَذَابٌ يَوْمَ الظَّلَّةِ»**^١، قالوا: غير تحته سموم.^٢

ولما كان **بِلَيْقُو** في مطالبه هذه في مقام الوحدة طاوياً كثرة الغير في نور ذاته كما قدمناه في فواتح الشرح ولعله كان مقام الإقبال وكان مقام الإدبار - وهو هبوطه إلى مقام الكثرة - أحد المقامين اللذين أمر بهما عقلاً إذ قال الله له: «أقبل فأقبل، ثم قال له: أدبر فأدبر»^٣ امثيل **بِلَيْقُو** الأمر من ذي الخلق والأمر، فهبط لعالم الكثرة، فرأى معه جماعة من أئمه لائذين به واثقين برأسه، فخلطهم بنفسه من غير إفراد لهم عن ضميره، وكان أهتم ما يسأل لهم ما يكون فيه النجاة الأخرى وعليه مدارها، إذ هو قطبها وهو الإيمان، سيما بعد تعوذه من الضلال الذي هو ضده، والضد أقرب حضوراً بالبال عند ذكر ضده، فالمناسبة حاصلة، فقال:

(اللهم). فأعاد النساء لانتقاله من مقام إلى مقام بينهما بون.

(زَيَّتَا بِزِيَّةِ الإِيمَانِ). والإضافة إما بيانية، أو بمعنى اللام، على أن تكون زينة الإيمان علائقه وصفاته الدالة عليه، وإن فهو في الحقيقة إذعان قلبي، واعتقاد روحياني لا يعدو معناه اللغوي وهو التصديق، فعن الباقي **قال**: «كان بينا رسول الله **بِلَيْقُو** في بعض أسفاره إذ لقيه ركب، فقال: السلام عليك يا رسول الله **بِلَيْقُو**،

١. الشعرا (٢٦): ١٨٩.

٢. الصاح، ج ٥، ص ١٧٥٦ (ظلل)؛ القاموس المحيط، ج ٤، ص ١٠ (ظلل).

٣. الكافي، ج ١، ص ١٠، باب العقل والجهل، ح ١؛ وسائل الشيعة، ج ١، ص ٣٩، ح ٦٣.

فقال: ما أنتم؟

فقالوا: نحن مؤمنون.

قال: فما حقيقة إيمانكم؟

قالوا: الرضا بقضاء الله، والتقويض إلى الله، والتسليم لأمر الله.

قال رسول الله ﷺ: علماء حلماء كادوا أن يكونوا من الحكمة أنبياء، فإن كتم صادقين فلاتبنيوا مالا تسكون، ولا تجمعوا مالا تأكلون، واتقوا الله الذي إليه تحشرون». ^١

فأمرهم ﷺ بإظهار علام الإيمان والتحلي بحلية، وجمعها ﷺ في ثلاث هي رؤوس الصفات والعلامات كما نشرها نفسه ﷺ لهم حيث طلب منه نشرها بقوله: صِفْ لَنَا صِفَةُ الْمُؤْمِنِ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِ.

قال: «يا همّا! المؤمن يشره في وجهه، وحزنه في قلبه، أوسع شيء صدرأً، وأذلّ شيء نفساً، ناه عن كل فان، حاضر على كل حسن، لا حقد ولا حسود، ولا رثاب ولا عياب ولا مختار، يكره الرفعة، ويأسأم السعة، طويل النعم، بعيد الهم، كثير الصمت، وفور، ذكور، صبور، شكور، مغمور بفكرة، مسورو بفقره، سهل الخلقة، لين العريكة، رصين الوفاء، قليل الأذى، لا متأنك ولا متھنك، إن ضحك لم يخرق، وإن غضب لم ينزلق، ضحكه تبسم، واستفهامه تعلم، ومراجعته تفهم، كثير علمه، عظيم حلمه، كثير الرحمة، لا يدخل ولا يعجل، ولا يضجر ولا يبطر، ولا يحيف في حكمه، ولا يجور في علمه، نفسه أصلب من الصلد، ومكادحته أحلى من الشهد، لا جشع، ولا هلع، ولا عنف، ولا صلف، ولا متعمق، جميل المنازعة، كريم الجهة، عدل إن غضب، رفيق إن طلب، لا يتھر، ولا يتھنك، ولا يتجرّ، خالص الود، وثيق العهد، وفي العقد شقيق، وصول، حليم، حمول، قليل الفضول، راضٍ عن الله، مخالف

١. المعاين، ج ١، ص ١٥١، ح ٢٢٦؛ الكافي، ج ٢، ص ٥٢، باب حقيقة الإيمان واليقين، ح ١؛ الأمالي للطوسي، ص ٢١٨، ح ٣٨٢، المجلس ٨؛ بحار الأنوار، ج ٦٤، ص ٢٨٦، ح ٨.

لهواه، لا يغفل عن مَنْ يُؤذيه، ولا يخوض فيما لا يعنيه، ناصر للّذين، محامٍ عن المؤمنين، كهف للمسلمين، لا يخرق الثناء سمعه، ولا ينكى الطمع قلبه، ولا يصرف اللعب حكمه، ولا يطلع الجاهل علمه، قوله، عمال، عالم، خادم، لا بعجاش، ولا بطاش، فصول في غير عنف، بذول في غير سرف، لا بختال، ولا ببغدار، ولا يقتفي أثراً، ولا يخيف بشراً، رفيق بالخلق، ساع في الأرض، عون للضعف، غوث للملهوف، لا يهتك ستراً، ولا يكشف سراً، كثير البلوى، قليل الشكوى، إن رأى خيراً ذكره، وإن عاين شرّاً ستره، يستر العيب، ويحفظ الغيبة، ويُقبل العترة، ويفجر الرلة، لا يطلع على نصح فيدره، ولا يدع ضيق حيف فيصلحه، أمين، رصين، تقيٌ، نقيٌ، ركيٌ، رضيٌ، يقبل العذر، ويحمل الذّكر، ويحسن بالناس الظن، ويتهم على الغيب نفسه، ويحب في الله بفقهه وعلم، ويقطع في الله بحزم وعزيم، لا يخرق به فرح، ولا يطيش به مرح، مذكرة للعامل، معلم للجاهل، لا يتوقع له بائقة، ولا يخاف له غائلة، كلّ سعي أخلص عنده من سعيه، وكلّ نفس أصلح عنده من نفسه، عالم بغيبه، شاغل بغمّه، لا يشقّ بغير ربّه، قريبٌ، وحيدٌ، حزينٌ، يحبّ في الله، ويجاهد في الله، يتبع رضاه، ولا ينتقم لنفسه بنفسه، ولا يوالى في سخط ربّه، مجالس لأهل الفقر، مصادق لأهل الصدق، موازِر لأهل الحقّ، عون للغريب، أبٌ للتيتيم، بعل للأرمدة، حفيٌ بأهل المسكنة، مرجوٌ لأهل الكريمة، مأمولٌ لكلّ شدة، هشّاش بشّاش، لا بعباس ولا بحسان، صليب، كظام، بسام، دقيق النظر، عظيم الحذر، لا يدخل، وإن بخل عليه صبر، عقل فاستحيا، وقناع فاستغنى، حياوه يعلو شهوته، ووده يعلو حسده، وعفوه يعلو حقده، لا ينطق بغير صواب، ولا يلبس إلا الاقتصاد، مشيه التواضع، خاضع لربّه في طاعته، راضٍ عنه في كلّ حالاته، نيته خالصة، أعماله ليس فيها غشٌ ولا خديعة، نظره عبرة، وسكته فكر، وكلامه حكمة، مناصحاً، متبدلاً، متواخباً، ناصح في السرّ والعلانية، لا يهجر أخاه ولا يغتابه ولا يمكر به، ولا يأسف على مافاته، ولا يحزن على ما أصابه، لا يرجو مالا يجوز الرجاء، ولا يفشل في الشدة، ولا يبطر في الرخاء، يمزج العلم بالحلم، والعقل بالصبر، تراه بعيداً كسله، دائمًا نشاطه، قريباً أمله، قليلاً زلة.

متوقعاً لأجله، خاشعاً قلبه، ذاكراً ربَّه، قانعة نفسه، منفياً جهله، سهلاً أمرَه، حزيناً لذنبه، ميتة شهوته، كظوماً غيظه، صافياً خلقه، آمناً منه جاره، ضعيفاً كبره، قانعاً بالذي قدَّر له، متيناً صبره، محكماً أمرَه، كثيراً ذكره، يخالط الناس ليعلم، ويصمت ليسلُّم، ويُسأَل ليفهم، ويتجوز ليفغم، لا ينصل للخير فيفجر، ولا يتكلَّم ليتجبر على من سواه، نفسه منه في عناء، والناس منه في راحة، أتعب نفسه لآخرته فأراح الناس من نفسه، إن بغي عليه صبر حتى يكون الله ينتصر له، بعده ممَّن تباعد عنه بغض ونزاهة، ودنوَه ممَّن دنا منه لينٌ ورحمة، ليس تباعده تكبِّراً ولا عظمة، ولا دنوَه خديعة ولا خلابة، بل يقتدي بما كان قبله من أهل الخير، فهو إمامٌ لمن بعده من أهل البرّ.

فصالح همَّام صيحةً، ثمَّ وقع مغشياً عليه، فقال أمير المؤمنين عليه السلام: «أما والله لقد كنت أخافها عليه». وقال: «هكذا تصنع الموعظة بأهلها».

فقال له قائل: فما بالك يا أمير المؤمنين عليه السلام؟

فقال: «إنَّ لكلَّ أجيالٍ لن يعودوه، وسيباً لا يجاوزه، فمهلاً لا تُعذِّب، فإنَّما نفث على لسانك شيطان».

روي هذا الخبر في الكافي^١، وقال شارحه في الوافي بعد شرح الفاظه ما هذلفظه: وهذه الصفات والعلامات قد يتداخل بعضها في بعض، ولكن يورد بعبارة أخرى، أو تذكر مفردة، ثمَّ نذكر ثانياً مرتبة مع غيرها.

وهذه الخطبة من جليل خطبه وبلغه وصفه، فعلت بهمَّام ما فعلت، وقد أوردها صاحب نهج البلاغة باختلافات كثيرة في الفاظها^٢، وفي آخرها: «فচعق همَّام صعقة كانت نفسه فيها» يعني مات فيها.

وقول السائل: فما بالك، أي لم تقع مغشياً عليك، أو ذكرت له ذلك مع خوفك عليه الموت؟

فأجابه عليه السلام بالإشارة إلى السبب البعيد وهو الأجل المحكوم به في القضاء الإلهي،

١. الكافي، ج ٢، ص ٢٢٦، باب المؤمن وعلاماته وصفاته، ح ١.

٢. نهج البلاغة، ص ٣٠٣، الخطبة ١٩٣.

وهو جواب مقنع للسامع، مع أنه حق وصدق.
وأما السبب القريب للفرق بينه وبين همّام ونحوه في قوّة نفسه القدسية على قبول الواردات الإلهيّة وتعوده بها وبلغ نفسيه حدّ السكينة عند ورود أكثرها، وضعف نفس همّام عمّا ورد عليه من خوف الله ورجائه، وأيضاً في أنه علّيّ كان متصفًا بهذه الصفات لم يفقدها حتى يتحسّر على فقدتها، قيل: ولم يجُب ^{بِهِ} بمثل هذا الجواب؛ لاستلزماته تفضيل نفسه أو لقصور فهم السائل ونهيه له عن مثل هذا السؤال والتّنفّر عنه بكونه من نفثات الشّيطان؛ لوضعه له في غير موضعه وهو من آثار الشّيطان، وبالله العصمة والتوفيق.

إن قيل: كيف جاز منه ^{بِهِ} أن يجّب عليه مع غلبة ظنه بهلاكه وهو كالطّبيب يعطي كلاماً من المرضى بحسب احتمال طبيعته من الدّواء؟
قلت: إنه لم يغلب على ظنه إلّا الصّعقـة، فأيّاً أن تلك الصّعقـة فيها موته فلم يكن مظنوـناً له.^١

انتهى كلامه علام مقامه.

ولاغبار عليه إلّا في آخره؛ ففيه غفلة عمّا عليه أهل الحقّ وهو من أجلىهم قدرأ وأعلاهم شأنـاً من أنّ أفعالـهم - صلوات الله عليهم - في الحقيقة أفعال الله سبحانه يفعلون ما يؤمرون، لا يتصرّفون في شيء من دون إذنه، فكان من القضاء والقدر الإلهيـين أن يكون موت همّام في ذلك الحين على هذا السبب من وعده ^{بِهِ} وهو عالم بالسبب والمسبـب من لدن مـن أطـلـعـه على غـيـبـهـ، لا ظـرـفـ هـنـاكـ، بل علم يقـيـني جـرمـيـ، وفي الحقيقة هذا الوعـظـ من الله سبحانه جـرـى على لسان أشرف الأوـصـيـاءـ، فـكـلـمـ الله هـمـّامـ بـهـ «لـآـيـشـلـ عـمـاـ يـنـقـلـ وـهـمـ يـشـأـلـونـ»^٢، فـقـنـ آـمـنـ بالـهـ وـصـدـقـ رـسـلـهـ وـأـوـصـيـاهـ وـاعـتـقـدـ عـصـمـتـهـمـ عـلـمـ أنـ أـفـعـالـهـمـ عـيـنـ الـحـكـمـةـ، وـالـرـادـ عـلـيـهـمـ كـالـرـادـ عـلـيـ اللهـ^٣ وـالـمـعـتـرـضـ عـلـيـهـ، وـمـنـ شـائـنـ الشـيـعـةـ التـسـلـيمـ لـهـمـ فـيـ أـفـعـالـهـمـ وـأـقـوـاـهـمـ، لـاـ تـأـخـذـهـمـ فـيـ

٢. الأنبياء (٢١): ٢٣.

١. الوافي، ج ٣، ص ١٥٦.

٣. مأْخُوذُهُ مِنْ قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي رِوَايَةِ أَبِي بَصِيرٍ، اَنْظُرْ إِلَى الْمُعْلَمَ، ج ١، ص ١٨٥، ح ١٩٤؛ الْكَافِي، ج ٨، ص ١٤٥، ح ١٢٠؛ وَسَائِلُ النِّعْمَةِ، ج ١، ص ٣٨، ح ٥٩.

الله لومة لائم.

ويشير إلى أنه ^{عليه السلام} كان عالماً بالسبب والسبب قوله في الجواب: «إنَّ لِكُلَّ أَجَلًا» أي إنَّ أَجَلَ هَمَامَ كَانَ فِي هَذِهِ الْمَوْعِدَةِ، وَلَمْ يَكُنْ أَجَلِي فِيهَا. فَمِثْلُ هَذَا الْجَوَابِ مِنَ الشَّارِحِ ^{شَرِيك} بَعِيدٌ غَرِيبٌ، اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ قَدْ جَرِيَ فِي الْجَوَابِ مَجْرِي إِمَامَهُ ^{عليه السلام} فِي الْجَوَابِ الْإِقْنَاعِي لِمَثْلِ مَا يَتَكَلَّفُ مِثْلُ هَذَا السُّؤَالِ جَرِيًّا عَلَى مَقْضِي: «كَلَمُ النَّاسِ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ» وَإِلَّا فَالْجَوَابُ الغَرِيبُ مَا ذَكَرْنَا هُوَ. وَلَيْسَ فَعْلَهُ هَذَا بِهَمَامَ أَغْرَبَ مَا فَعَلَهُ ^{عليه السلام} بِنَفْسِهِ مَعَ قَاتِلِهِ - لَعْنَهُ اللَّهُ وَأَحْبَاءِهِ لَهُ بَقْتَلَهُ عَلَى يَدِهِ - وَبِلِيلَةِ قَتْلِهِ، وَكِيفَيَةِ إِيقَاضِهِ لَهُ فِي الْمَسْجِدِ وَاشْتِغَالِهِ بِالصَّلَاةِ وَصَبْرِهِ وَهُوَ نُورٌ يُرَى مِنْ خَلْفِهِ كَمَا يُرَى مِنْ أَمَامِهِ، وَقَصَّةُ شَهَادَتِهِ ^{عليه السلام} مشهورةٌ.

وَبِالجملةِ، فَتَكَالِيفُهُمْ غَيْرُ تَكَالِيفِنَا، وَمَا لَنَا إِلَّا التَّسْلِيمُ لَهُمْ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَنَا، وَأَنَّ حُكْمَهُمْ فِيهِ هَذَا.

وَالكلام على شرح الإيمان في الحقائق الشرعية - وأنه أخص من الإسلام؛ إذ الإسلام قول فقط، والإيمان يزيد عليه بالاعتقاد والعمل، وأنه مثل بالمسجد والكعبة؛ فمن دخل الكعبة فقد دخل المسجد ولا ينعكس - فموكول لمحله.

وفي مجلدات أصحابنا - شكر الله سعيهم - منه البغية، والأخبار وافية بذلك، وفي الوافي منه شيء كثير.^١

ولما سأله زينة الإيمان جملة أخذ يسأل الله بعض صفاته - التي هي رؤوس علامته - مفصلةً، فقال:

(وَاجْعَلْنَا هُدَاءً)، جمع هاد معلول هداية كقضية يصير قضاء.

(مُهَدِّدين)^٢ اسم فاعل من باب الافتعال صفة لهداة؛ أي اجعلنا هادين عاملين بما نهدي له؛ فإنَّ من يهدي ولا يهتدي كالعالم الغير العامل بعلمه وهو أسوأ حالاً من

١. انظر بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ١٩٢، فما بعد.

٢. انظر الوافي، ج ٤، ص ٧٧، باب في أن الإيمان أخص من الإسلام.

٣. في الكافي والفقیہ: «مُهَدِّدين».

الجاهل ؛ فيغفر الله للجاهل سبعين خطيئة قبل أن يغفر للعالم خطينة واحدة ، فالآخر المترتب على هداية الخلق من الثواب مشروط بالعمل بمقتضى الهدایة .

وفي بعض النسخ ضبط الإعراب بالإضافة ؛ أي اجعلنا نهتدي من يقبل الهدایة ويطأطع عليها للتحصل ثمرة شجرة الهدایة ، وبه يتضاعف ثواب الهادي من حيث فعله وأثره وأثر المترتب عليه وهكذا من غير انقطاع ؛ فإنَّ من شأن من اهتدى أن يهدي أيضاً ، ويعود ثواب آخر للمهتدين لأول الهادين . وأمامَنْ هدى من لم يهتد ، فإنه لا يُثاب إلا على فعله فقط .

ويوجد في بعض النسخ بدل مهتدين : «مهديين» اسم مفعول من هدى المجرد ، ويجوز فيه الإعرابان : الصفة والإضافة ، ويأتي فيما ما ذكرناه من المعنى .

وقد مرَّ استطراداً في شرح الخشية بيان انقسام الهدایة لأقسام ثلاثة : إرادة الطريق ، والإيصال ، والثبت ، وأهل الثانية يسألون الثالثة ، وأهل الأولى يسألون الثانية . وأما الأولى فهي حاصلة بدون سؤال ؛ لقوله تعالى : «وَهَدَنَا إِلَيْنَا النَّجَدُونَ»^١ ، وعليها يتعلق جمل التكليف وينقطع بدونها .

وعلى إعراب بالإضافة يتأسس معنى قوله بِهِمْ :

(اللهُمَّ أَهْدِنَا فِيمَنْ هَدَيْتَ) ، فتكون الجملة الأولى مقام الإمامة والتعليم ، وهذه مقام التعلم لما لحظ نفسه إماماً ذاتياً لـلخلق ، فهو فوق مرتبهم وهو مقامه العروجي المعتصم فيه بربيه ، نزل لمرتبة ذاته ، فرأها في ذاتها لا باعتبار عصمتها على حدَّ الذوات الآخر المفتقرة لأن تهدي ، فجعل نفسه من جملة الطالبين للهداية كأنَّه من سائرهم ، فطلبها .

وأما على قراءة الوصف فهذه الجملة حينئذ تأكيد ، والتأسيس - كما تقرر محله - خيرٌ من التأكيد ، اللهُمَّ إِنْ يُقال : التأكيد هنا يفيد كمال الانقطاع بطلب الهدایة مررتين وهو مطلوب في الدعاء ، فعموم خيرية التأسيس مخصوص ؛ إذ كلَّ عام مخصوص

حتى هذا العام، أو لانسلم العموم، بل اللام للحقيقة من حيث هي على حد الرجل خير من المرأة، ورب امرأة خير من ألف رجل.

وفي طلب كونه هادياً ثم نسبة الهدایة له تعالى إشعار باستغراف فعله في فعل الله تعالى، وأن الهدایة في الحقيقة راجعة إليه؛ فإن جعل نبيه هادياً هداية منه تعالى، قال الله تعالى: «وَمَا زَمِنْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَيْهِ»^١.

ولما كان خروجه لعالم الكثرة على خلاف طبعه، وإنما وطنه الوحدة والتوحد به تعالى، رجع لوطنه المأثور الغالب عليه حبه، وحب الأوطان من الإيمان، فطوى بساط الكثرة الذي تنفس فيه قليلاً بقدر الضرورة فقال:

(اللهم إني). وقد تقدم الكلام على حسن التأكيد في فواتح الشرح.

(أسألك). فطوى ذرات الكائنات في ضميره المستتر عن أنظار العارفين بحيث لا يعرف إلا هو ونفسه ومن أوجدهما تعالى في قوله: «يَا عَلَيَّ مَا عَرَفَ اللَّهُ إِلَّا أَنَا وَمَا عَرَفَكُ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَا، وَمَا عَرَفَنِي إِلَّا اللَّهُ وَأَنَا»^٢.

(عزيمة الرشاد)، ولعل الإضافة من قبيل جرد قطيفة، والمراد حينئذ الرشاد، العزيمة مبالغة في العازم؛ أي القاطع من قبيل: زيد عدل، على حد قوله تعالى: «فَإِنَّمَا عَزَمَ الْأَفْزَعُ»^٣، وقد ورد مثله في قول الشاعر:

فَأَنْتَ طَلاقُ وَالْطَّلاقُ عَزِيمَةٌ
ثُلَاثٌ وَمَنْ يَخْرُقْ أَعْنَاقَ وَأَظْلَمَ^٤

والكلام في معناه، ورواية رفع «ثلاث» ونصبه يعني عن المعنى، ويكون نسبة الرشاد مجازاً على حد عيشة راضية، مع أنها مرضية، والرشاد أيضاً معزوم عليه لا عازم. وإنما تكلمنا بذلك لتحصيل المبالغة، ولأن فعل العزيمة لازم يتعدى بالعلى، يقال: عزمت على كذا عزماً وعزاً بالضم، وعزيمة وعزيمـاً: إذا أردت فعله وقطعت عليه. وإن أبيت إلا الظاهر حملت الإضافة على إسقاط حرف التعديـة، أي العزيمة على

١. الانفال (٨): ١٧.

٢. مختصر بصالن الدرجات، ص ١٢٦؛ المحضر، ص ٧٧، ح ١١٣.

٤. انظر معنى الليبـ، ج ١، ص ٥٣، رقم ٧٣.

٣. محمد (٤٧): ٢١.

الرشاد، وحيثما تفوت المبالغة، والرشاد خلاف الغنى اسم للرشد بالضم مصدر: رشد - بفتح العين - يرشد بضمها، وجاء رشد بالكسر، يرشد بالفتح، ومصدره رشد بفتحتين. ولعل قوله عليه السلام:

(والثبات في الأمر والرشد) عطف تفسيري على «عزيمة الرشاد» كعطف الرشد على الأمر.

ويحتمل نسبة العموم والخصوص بين الأمر والرشد: أي في كل أمر خصوصاً الرشد الذي هو السبب في الثبات على كل أمر إلهي؛ هذا. ويحتمل أن يراد بالأمر الخاص، أعني عالمه المدلول عليه بقوله تعالى: «الآلة الخلق والأمر»^١، وهو العالم الروحاني؛ لقوله تعالى: «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكُمْ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا»^٢.

وفي الأخبار: «إن تلك الروح من خصائص نبينا صلى الله عليه وآله وعليهم السلام وليس كل ما طلب وجده»^٣; أي ليس في أحد من الأنبياء غيرهم وإن كانوا مشتركين معهم في الروح القدس.

وقد بسطنا الكلام على ذلك وتحقيقه بحسب طاقتنا وباستعانته مما استنقذناه من آثارهم عليهم السلام في كتابنا المسمى «تأويل التنزيل» في آية «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا» إلى آخره، وأية «يُنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ»^٤.

ولما كان في هاتيك الأخبار ما هذا الفظه: «خلق أعظم من جبريل وMicahiel كان مع رسول الله صلوات الله عليه وسلم يسده ويخبره وهو مع الأئمة من بعده» - ويحتمل أن يراد بهذا الرشد المعطوف على الأمر هو ذلك الحاصل من تسديده لمن هو فيه عليه السلام - طلب من ربه تعالى الثبات على الواردات من ذلك العالم الأمري عليه، والثبات على رشه الحاصل من تسديده بعد أن سأله الرشاد المسترك بينه وبين غيره من الأنبياء صلوات الله عليهم،

١. الأعراف (٧): ٥٤. ٢. الشورى (٤٢): ٥٢.

٣. انظر بazar الدرجات، ص ٤٨٠، ح ١: بحار الأنوار، ج ٤٨، ص ٢٤٢، ح ٥٠.

٤. النحل (٦١): ٢.

فقد حصل لهذه الجملة معنى مؤسس والله أعلم .
[وأسألك شكر نعمتك].

ولما رأى الداعي نفسه صلوات الله عليه وأله متصفه بتلك المزايا العظام والخصائص الكرام من زينة الإيمان وعزيمة الرشاد والثبات في الأمر والرشد ، وهذه هي الأرواح الثلاث التي تستتبع القرب الإلهي وكل متأخرة يشتمل على ما قبلها وزيادة ، كما أنَّ روح الإيمان متأخرة عن أرواح ثلات أخرى يشترك فيها أفراد الإنسان من حيث هو إنسان : الناطقة وبها يتميز عن أفراد الحيوان ، والحيوانية وفيها يشارك أفراده وينفرد عن النبات ، والنامية وفيها تشارك أفراد النبات ، ورأى نفسه مغمورة في تلك النعم سيما النعمة الأخيرة التي عجزت عن أن تناهها أيدي الأغيار حتى الأنبياء الأخيار ، وكان شكر المنعم واجباً عقلاً ، وعرف أنه لا يتيسر شكره إلا باستعانته تعالى . سأله المعونة بقوله : «اللهم إني أسألك الإعانة على شكرك» فإنَّ العبد أئمَّ له والخروج من عهدة الشكر ، وكلَّ شكر نعمة أخرى تستوجب الشكر ؟

قال أمير المؤمنين عليه السلام في بعض أدعيته : «كلَّما قلت : لك الحمد ، وجب عليَّ لذلك أن أقول : لك الحمد»^١.

وفي الصحيفة السجادية - على قائلها ألف صلاة وتحية - : «اللهم إِنْ أَحَدًا لَا يُبْلِغُ مِنْ شَكْرِكَ غَايَةً إِلَّا حَصَلَ عَلَيْهِ مِنْ إِحْسَانِكَ مَا يَلْزَمُهُ شَكْرًا ، وَلَا يَلْغَى مِنْ طَاعَتِكَ وَإِنْ اجْتَهَدَ إِلَّا كَانَ مَقْصُرًا دُونَ اسْتِحْفَافِكَ بِفَضْلِكَ ، فَأَشْكُرُ عَبَادَكَ عَاجِزٌ عَنْ شَكْرِكَ ، وَأَعْبَدُهُمْ مَقْصُرًا عَنْ طَاعَتِكَ»^٢.

وَعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قال : «أَوْحَى اللَّهُ إِلَى مُوسَى عليه السلام : اشْكُرْنِي حَقَّ شَكْرِي ، فَقَالَ : يَارَبِّ فَكِيفَ أَشْكُرُكَ وَلَيْسَ مِنْ شَكِّرٍ أَشْكُرُكَ بِهِ إِلَّا وَأَنْتَ أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ؟» قال :

١. الصحيفة السجادية (أبطحي) ، ٤٠٩ ، في مناجات الشاكرين الدعاء ١٨٧ : بحار الأنوار ، ج ٩١ ، ص ١٤٦ ، المناجات السادسة.

٢. الصحيفة السجادية ، ص ١٦٢ ، الدعاء ٣٧.

ياموسى لأن شكرتني حين علمت أن ذلك مني». ^١
ويظهر من هذا أن البلوغ إلى منتهى الشكر غير ميسّر إلا بأن يعترف الشاكر بالعجز، وقد جعل سبحانه ذلك العجز والاعتراف بالقصور حقيقة الشكر تفضلاً منه على عباده وهو نفس الإعانة.

وأما ما ورد من أن حق الشكر قول «الحمد لله»، مثل ما رواه في الكافي بإسناده عن حماد قال: خرج أبو عبدالله عليه السلام من المسجد وقد ضاعت دابته، وقال: «لشن ردها الله علىي لأشكرن الله حق شكره» قال: فما بث أن أتي بها، فقال: «الحمد لله». فقال قائل له: أليس قلت: لأشكرن الله حق شكره؟ فقال أبو عبدالله عليه السلام: «ألم تسمعني قلت: الحمد لله». ^٢
فمحمول على شكر تلك النعمة التي قال عليها: «الحمد لله»، وقد بقي عليه الحمد على الحمد.

وهكذا يرشد إلى ذلك ما رواه بإسناده عن عمر بن خلاد قال: سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول: «من حمد الله على النعمة فقد شكره، وكان الحمد أفضل من تلك النعمة». ^٣
أراد عليه السلام - والله أعلم - أن الحمد نعمة فوق تلك النعمة يستدعي فوق النعمة حمداً آخرأ.

وهكذا أيضاً ما رواه عن رجل عن أبي عبدالله عليه السلام: «من أنعم الله عليه بنعمة فعرفها بقلبه فقد شكرها». ألا ترى إلى قوله: «فقد شكرها». ^٤

ومما ينص على ما ذكرناه - من أن غاية الشكر إنما هو الاعتراف بالقصور - ما رواه أيضاً مرفوعاً عن زين العابدين عليه السلام إذاقرأ هذه الآية «وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُخْضُوْهَا»^٥.

١. الكافي، ج ٢، ص ٩٨، باب الشكر، ح ٢٧؛ مشكاة الأنوار، ص ٧٠، الفصل السادس؛ بحار الأنوار، ج ١٣، ص ٣٥١، ح ٤١.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٩٧، باب الشكر، ح ١٨؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٣، ح ١٣.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٩٦، باب الشكر، ح ١٣؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣١، ح ٨.

٤. الكافي، ج ٢، ص ٩٧، باب الشكر، ح ١٥؛ تحف المقول، ص ٣٦٩؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٢، ح ١٠.

٥. إبراهيم (١٤) : ٣٤.

كان يقول: «سبحان من لم يجعل في أحد من معرفة نعمته إلا المعرفة بالقصير عن معرفتها، كمال م يجعل (لم يعقل) في أحد من معرفة إدراكه أكثر من العلم أنه لا يدركه، فشكره تعالى حينئذ معرفة العارفين بالقصير عن معرفة شكره، فجعل معرفتهم بالقصير شكرأ، كما جعل علم العالمين أنه لا يدركونه علمأ حقاً؛ علمأ منه أنه قد وسع العباد، فلا يتجاوز ولا يحيط علمأ، فشيء من خلقه لا يبلغ مدى عبادته، وكيف يبلغ مدى عبادة من لا مدى له ولا كيف؟ تعالى الله عن ذلك علوأ كبيراً». ^١

واعلم أن الشكر يقع باللسان والجنان، وقد عرفت ذلك، وبالأركان كما رواه بإسناده عن ابن مسكان عن أبي عبدالله عليه السلام: «أنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ فِي سَفَرٍ يَسِيرُ عَلَى نَاقَةٍ لَهُ إِذَا نَزَلَ، فَسَجَدَ خَمْسَ سَجَدَاتٍ، فَلَمَّا رَكِبَ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّا رَأَيْنَاكَ صَنَعْتَ شَيْئاً لَمْ تَصْنَعْهُ؟ قَالَ: نَعَمْ، اسْتَقْبَلْنِي جَبْرِيلٌ، فَبَشَّرَنِي بِبَشَارَاتٍ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَسَجَدْتُ لَهُ شَكْرًا لِكُلِّ بَشَرٍ سَجْدَةً». ^٢

وعنه عليه السلام قال: «إذا ذكر أحدكم نعمة الله عز وجل فليضع خده على التراب شكرأ الله، فإن كان راكباً فلينزل، فإن لم يقدر فليضع خده على قربوسه، فإن لم يقدر على النزول للشهرة فليضع خده على كفه، ثم ليحمد الله على ما أنعم عليه». ^٣

ومثل ذلك كثير، ^٤ وباعتبار عموم مورده صار أعم من الحمد الذي هو الثناء على الجميل الاختياري، ولا يكون الثناء إلا باللسان. نعم، يتعاكسان بحسب المتعلق فيه الحمد: لأنَّه يكون في غير مقابلة النعمة كما يكون في مقابلتها، والشكر يختص بالمقابلة. وللشكر مورد رابع وهو إظهار النعمة «فإنَّ اللَّهَ سَبَحَانَهُ جَمِيلٌ يَحْبُّ الْجَمَالَ» ^٥ وقد

١. الكافي، ج ٢، ص ٣٩٤، باب دعاء إبراهيم للمؤمنين، ح ٥٩٢؛ تحف العقول، ص ٢٨٤؛ بحار الأنوار، ج ٧٥، ص ١٤١، ح ٣٦.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٩٨، باب الشكر، ح ٢٤؛ وسائل الشيعة، ج ٧، ص ١٨، ح ٨٥٩٠.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٩٨، باب الشكر، ح ٢٥؛ وسائل الشيعة، ج ٧، ص ١٩، ح ٨٥٩٢.

٤. انظر وسائل الشيعة، ج ٧، ص ١٨، الباب ٧ من أبواب سجدتي الشكر.

٥. هذا ما قاله أمير المؤمنين عليه السلام، انظر الكافي، ج ٦، ص ٤٣٨، باب التجمُّل...، ح ١ و ٤.

قال تعالى: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدَثَ». ^١

فعن الحسين عليه السلام: «نعمه الدين». ^٢

وعن الصادق عليه السلام: أعم من ذلك إذ فيه «بما أعطاك وفضلك وأحسن إليك وهداك». ^٣

وفي خبر آخر: «فححدث بدینه وما أعطاه الله وما أنعم الله عليه» ^٤ وضمیر «حدث»

للنبي صلوات الله عليه. ^٥

وبالجملة، إن الله سبحانه إذا منح أحدا شيئاً أحب أن يراه عليه، أي متزيناً له بين الناس، وله في مكارم الأخلاق باب معقود، وما تشتت به المتصوفة (الصوفية) -

خذلهم الله من أهل التلبس - فمردود بقوله: «قُلْ مَنْ حَرَمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالظَّنِينَاتِ مِنَ الرِّزْقِ» ^٦. ولهم مع الصادق عليه السلام مجالس قمع فيها حجتهم، وألقى على

الساحل لحجتهم، يكفي عن ذكرها الكافي ^٧ ويفي بها الوافي.

وممّا جاء في الشكر والحمد عليه قول رسول الله صلوات الله عليه: «الطاعم الشاكر، له من الأجر كأجر الصائم المحتبب، والمعافى الشاكر، له كأجر المبتلى الصابر، والممعطى

الشاكر، له من الأجر كأجر المحروم القانع». ^٨

وقال عليه السلام: «ما فتح الله على عبد بباب شكر فخرن عليه بباب الزيادة». ^٩

وعن الصادق عليه السلام قال: «مكتوب في التوراة: اشكر من أنعم عليك، وأنعم على من شكرك، فإنه لا زوال للنعم إذا شكرت، ولا بقاء لها إذا كفرت. الشكر زيادة في النعم،

١. الفصحى (٩٣): ١١.

٢. المحسن، ج ١، ص ٢١٨، ح ١١٥؛ الصافي، ج ٥، ص ٣٤٢، في ذيل الآية.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٩٤، باب الشكر، ح ٥؛ مجمع البیان، ج ٥، ص ٥٠٧؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٨، ح ٦.

٤. الكافي، ج ٢، ص ٩٤، باب الشكر، ح ٥؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٢٨، ح ٦.

٥. الأعراف (٧): ٣٢.

٦. الكافي، ج ٥، ص ٦٥، كتاب المعيشة، ح ١.

٧. الكافي، ج ٢، ص ٩٣، باب الشكر، ح ١؛ ثواب الأعمال، ص ١٨٢، ثواب الطاعم الشاكر؛ رسائل الشيعة.

٨. ج ٧، ص ١٧٥، ح ٩٠٤٢.

٩. الكافي، ج ٢، ص ٩٤، باب الشكر، ح ٢؛ رسائل الشيعة، ج ١٦، ص ٣١١، ح ٢١٦٢٨.

وأمان من الغير». ^١

وعنه ^{عليه السلام}: «من أعطي الشكر أعطي الزيادة؛ يقول الله عز وجل: {لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأُزِيدَنَّمْ}» ^٢. ^٣

وعنه ^{عليه السلام}: «ما أنعم الله على عبد من نعمة فعرفها بقلبه وحمد الله ظاهراً بلسانه فتم كلامه حتى يُؤمر له بالمزيد» ^٤.

وعن أبي جعفر ^{عليه السلام} قال: «كان رسول الله ^{صلوات الله عليه وسلم} عند عائشة ليتلها، فقالت: يا رسول الله، لم تتعب نفسك وقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر؟ فقال: ياعائشة ألا أكون عبداً شكوراً؟».

قال: «وكان رسول الله ^{صلوات الله عليه وسلم} يقوم على أطراف أصابع رجليه، فأنزل سبحانه عليه: {طه} ما أنزلنا عليك القرآن لتشقق» ^٥.

وعن الصادق ^{عليه السلام}: «ثلاث لا يضر معهن شيء: الدعاء عند الكرب، والاستغفار عند الذنب، والشكر عند النعمة» ^٦.

وعن علي بن الحسين ^{عليه السلام}: «إن الله يحب كل قلب حزين، ويحب كل عبد شكور، يقول الله تبارك وتعالى لعبد من عبديه يوم القيمة: أشكرت فلاناً؟ فيقول: بل شكرتك يارب.

فيقول: لم تشكرني إذ لم تشكره».

١. الكافي. ج ٢، ص ٩٤، باب الشكر، ح ٣؛ ثواب الأعمال، ص ٢٦، ثواب إثبات المساجد؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ٣١٤، ح ٢٠٦١٨.

٢. ابراهيم (١٤): ٧.

٣. الكافي. ج ٢، ص ٩٥، باب الشكر، ح ٨؛ وسائل الشيعة. ج ١٦، ص ٣٢٨، ح ٢١٦٧٩.

٤. الكافي. ج ٢، ص ٩٥، باب الشكر، ح ٩؛ بحار الأنوار. ج ٦٦، ص ٤٠، ح ٢٨.

٥. طه (٢٠): ١-٢.

٦. الكافي. ج ٢، ص ٩٤، باب الشكر، ح ٦؛ بحار الأنوار. ج ١٦، ص ٢٦٣، ح ٥٩.

٧. الكافي. ج ٢، ص ٩٥، باب الشكر، ح ٧؛ وسائل الشيعة. ج ٧، ص ٤٤، ح ٨٦٧٦.

ثمَّ قال : «أشكركم الله أشكركم للناس». ^١

ثمَّ إنَّه ^{يُبَشِّرُ} شفَع سؤال الشكر بسؤال العافية مع ما هو فيه منها على سلامة من الدين، ورزق من الواردات الروحانية بزيادة اللطف الخفي به وعصمته؛ لتوغله ^{يُبَشِّرُ} في سير نعم ربه وإحصائها وإن كان من شأن العافية أن تنسى إذا وجدت، وتذكرة إذا فقدت؛ كذا رواه في الفقيه عن الصادق ^{عليه السلام} قال : «العافية نعمة خفية، إذا وجدت نسيت، وإذا فقدت ذُكرت». ^٢

وفي الحديث : «نعمتان مجهولتان : الصحة والأمان». ^٣ فقال :

(وَحُسْنَ عَافِيَّتِكَ). اسم مصدر عفاه وأعفاه وعفاه، هي دفاع الله عن العبد، ولعلَّ المراد بحسن العافية ما شملت العافية فيه الدنيا والآخرة، وقد مرَّ في شرح برد العيش بعد الموت أنَّ الله أصنافاً من خلقه يغدوهم بنعمته، يحبهم في عافية، ويدخلهم الجنة برحمته، تمرَّ بهم البلايا والفتن لا تضرُّهم شيئاً، وأنَّ الله خلق خلقاً ضَرَّ بهم عن البلاء، خلقهم في عافية، وأماتهم في عافية، وأدخلهم الجنة في عافية.

ويراد بذلك العافية في الدين، والسلامة عن الدواهي المزحقة عنه، وعدم الإحساس بالبلايا الدنيوية للاستغراق في الرُّضا بالقضاء، والتسليم لله فيما قضى، وهذه العافية هي التي سألهَا سيد الساجدين في صحفته حيث قال : «اللهم عافي عافية كافية شافية عالية نامية، عافية تولد في بدني العافية، عافية الدنيا والآخرة». ^٤

أتراء أجيبي سؤاله مع ما أصابه من المصائب الراتبة والمحن المترابطة أم لا؟ بلـ، إنَّه قد أجيبي، ولكن لا يرى المصائب مصاباً إذا كان غايته الوصول للحبيب، ولعلَّ في إسناد العافية له تعالى فيما نحن فيه إشعاراً بذلك، وأنَّها عافية روحانية إلهية لا يؤثُّر فيها نار النماردة، ولا نضال المجالدة.

١. الكافي، ج ٢، ص ٩٩، باب الشكر، ح ٣٠؛ وسائل الشيعة، ج ١٦، ص ٣١٠، ح ٢١٦٢٦.

٢. الفقيه، ج ٤، ص ٢٩٠، ح ٨٧٤؛ بحار الأنوار، ج ٧٥، ص ٢٤٣، ح ٤٣.

٣. روضة الوعظين، ص ٤٧٢؛ رياض السالكين، ج ٣، ص ٨٩.

٤. الصحيفة السجادية، ص ١١٢، الدعاء، ٢٣.

ثمَ عَزَّ السُّؤَالِينَ بِثَالِثٍ فَقَالَ :

(وأداء حُفْكٍ) وهو أمرٌ عظيم، وخطره جسيم، لا يقوم به إلا مثله ممَّن عصمه الله تعالى . ففي سؤاله أداء حُفْكٍ لسببه التي هي العصمة : أعني الثبات عليها ، فعن أبي الحسن عليه السلام قال : «أَكْثَرُ مَنْ أَنْ تَقُولُ : اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْنِي مِنَ الْمَعَارِينَ ، وَلَا تُخْرِجْنِي مِنَ التَّقْصِيرِ» .

قال : قلت : أَمَا الْمَعَارِينَ فَقَدْ عَرَفْتُ أَنَّ الرَّجُلَ يَعْمَلُ بِالْدِينِ ، ثُمَّ يَخْرُجُ مِنْهُ ، فَمَا مَعْنِي لِتُخْرِجْنِي مِنَ التَّقْصِيرِ؟

فَقَالَ : كُلَّ عَمَلٍ تُرِيدُ بِهِ اللَّهُ فَكُنْ فِيهِ مَقْصُراً عَنْ نَفْسِكَ ، إِنَّ النَّاسَ كُلُّهُمْ فِي أَعْمَالِهِمْ فِيمَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ اللَّهِ مَقْصُرُونَ إِلَّا مِنْ عَصْمَهُ اللَّهُ». ^١

أقول : هذا إذا أُريد بالحقَّ الحقُّ الذي أوجبه الله سبحانه على عباده وفرضه عليهم ، وأما الحقُّ الذي يستوجهه ويستحقره تعالى فأمر كالشُّكر لا يؤذى إلَّا بالعجز عن أدائه ، سواء فيه المعصومون وغيرهم ، بل حُفْكٌ على المعصوم بإزاره ما منحه من نعمه العظام فهو أعلى وأدقَّ.

فَعَنْهُ عليه السلام قال بعض ولده : «يَا بُنْيَيْ عَلَيْكَ الْجَدُّ ، لَا تُخْرِجْنِي نَفْسِكَ عَنْ حَدِّ التَّقْصِيرِ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ وَطَاعَتِهِ ؛ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَبْعِدُ حَقَّ عِبَادَتِهِ». ^٢

وعن جابر قال : قال لي أبو جعفر عليه السلام : «يَا جَابِرُ ، لَا تُخْرِجْنِي اللَّهُ مِنَ التَّقْصِيرِ وَالْتَّقْصِيرِ». ^٣
وعن أبي الحسن عليه السلام قال : «إِنَّ رَجُلًا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَبَدَ اللَّهَ أَرْبَعينَ سَنَةً ، ثُمَّ قَرَبَ قَرْبَانًا فَلَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ ، فَقَالَ لِنَفْسِهِ : مَا أُتِيتُ إِلَّا مِنْكَ ، وَمَا الذَّنْبُ إِلَّا لَكَ». قال : «فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ ذَمَّكَ لِنَفْسِكَ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَتِكَ أَرْبَاعِينَ سَنَةً». ^٤

وقال رسول الله صلوات الله عليه وآله وسلامه : «رَبُّ لَا أَحْصَيْ ثَنَاءً عَلَيْكَ ، أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ». ^٥

١. الكافي، ج ٢، ص ٧٣، باب الاعتراف بالقصیر، ح ٤؛ وسائل الشیعہ، ج ١، ص ٩٦، ح ٢٢٨.

٢. الأنمالي للطوسی، ص ٢١١، ح ٣٦٧، المجلس، ج ٨؛ وسائل الشیعہ، ج ١، ص ٩٥، ح ٢٢٧.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٧٢، باب الاعتراف بالقصیر، ح ٢؛ وسائل الشیعہ، ج ١، ص ٩٦، ح ٢٣٠.

٤. الكافي، ج ٢، ص ٢٣، باب الاعتراف بالقصیر، ح ٣؛ وسائل الشیعہ، ج ١٥، ص ٢٢٢، ح ٢٠٣٥٧.

٥. عالي الالئی، ج ٤، ص ١١٣، ح ١٧٦؛ مستدرک الوسائل، ج ٤، ص ٣٢١، ح ٤٧٨٤.

وتقريب العجز عن الشكر آت هنا، فلا نعيده.

قال سيد الساجدين : «وكل مقر على نفسه بالتصير عما استوجب». ^١

إلى غير ذلك مما هو أوضح من الوضوح ، وفي متون القلوب وحواشي الصدور
مشروح .

ثم استأنف ^٢ سؤالين آخرين استشفع فيهما بصفة الربوبية في صورة النداء
لمناسبة أن أحدهما من عالم الملائكة ، والأخر من الملك ، وكل منهما يستدعيان
مالكاً وهو الرب تعالى ، فقال :

(وأسائلك يارب) . اختار التصريح بالنداء من دون تعويض ؛ أما لفظاً ، فلأن التعويض
مختص بلفظ الله ، وأما معنى ، فلأن صفة الربوبية المدلول عليها باسم الرب أمر معلوم ،
فصح أن يطلب صراحة ، وينادي كفاحاً ، بخلاف الاسم الجامع الدال على الذات
المقدسة ؛ فإن مسماه أمر بهم وسرّ خفي ، فكانه لا يحق نداءه حقيقة ، والقدر المعلوم
منه يناسبه عوض حرف النداء ، وقد تقدم الإشارة إليه في فواتح الشرح .

واختار من حروفه «يا» لأنها - على ما قيل - مشتركة بين القريب والبعيد
والمتوسط ، ^٣ وقيل : وضعها للبعيد حقيقة أو حكماً ، وقد ينادي بها القريب . ^٤
وبالجملة ، فهي أعم حروفه ، فناسب أن ينادي جل شأنه بها ؛ إذ هو بعيد من جهة أنه
لا يدركه البصر الحديد ، والوهم السادس ، وقرب أقرب إلينا من حبل الوريد ، فهو
قريب في بعده ، وفي قربه بعيد . والرب يُقال للملك والسيد والمدير والمربي ، فإنه
يُقال : رب ورباه بمعنى .

قال الراغب : هو في الأصل التربية ، أي إنشاء الشيء حالاً فحالاً إلى حد التمام ، فهو
مصدر مستعار للفاعل . ^٤

١. الصحيفة السجادية ، ص ١٦٢ ، الدعاء .٣٧ . ٢. حكاية عن بعض في مغنى الليسب ، ج ١ ، ص ٤٨٨ .

٣. قال به ابن هشام في مغنى الليسب ، ج ١ ، ص ٤٨٨ .

٤. مفردات ألفاظ القرآن ، ص ٣٣٦ (رب) .

أقول: على المعندين الأولين يكون من صفات الذات، والآخرين من صفات الفعل.

قيل: وإذا كان معروفاً باللام اختص إطلاقه به تعالى ، وإنما كان مشتركاً .^١

وقيل: لا يستعمل لغيره تعالى إلا مضافاً كرب الدار ،^٢ ولعل في حذفه بفتح الميم ضميره إيماء إلى استغراقه وفاته بحيث لا يعد نفسه شيئاً.

وعلى هذا فلحة نية قطعه - فيضم - أبلغ وأشد استغراقاً ، وبيان اللغات الواردة فيها موكول لمحله .

(قلباً سليماً) وهو المسؤول الأول ، وقدمه وضعها لتقديمه طبعاً وإيجاداً . وفي الحديث: «خلق الله الأرواح قبل الأجساد بألفي عام» وورد أقل وأكثر.

والكلام فيه وفي تعين العام من أنها عام عالم الربوبية «فإن يوماً عيَّدَ رَبُّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعَدُّونَ»^٣ ، أو الإلهية ، فاليوم خمسون ألف سنة أو غير ذلك ليس هذا موضعه .

والقلب يقال تارةً على اللحم الصنوبرى المشكّل المودع في الجانب الأيسر من الصدر ، وفي باطنها تجويف ، وفي ذلك التجويف دم أسود هو منيع الروح الحيواني . وليس كلامنا فيه ؛ ويقال على اللطيفة الرّبانية الروحانية ، لها تعلق بذلك القلب ، وتتعلق بسائر البدن بتلك الواسطة ، حتى أنه شبه بعضهم هذه اللطيفة بالملك ، والقلب بالمعنى الأول بعرشه ، والصدر بكرسيه ، وبباقي أعضاء البدن وعضلاته وقواه بجنوده ، وفيه له أعون وأضداد ، فهذا الإهاب بما فيه عالم على نسق العالم الكبير . وربما نسب

إلى سيد العارفين وأمير المؤمنين قوله :

دواًك فـيك وما تُبـصر
وـداًك منك وما تـشعر

وـفيك انطـوى العـالـم الأـكـبـر^٤

وربما زيد على ذلك ، ونسب إليه قوله :

وـأـنتـ الـكـتـابـ الـمـبـينـ
الـذـيـ بـأـحـرـفـهـ يـظـهـرـ الـمـضـمـرـ

١. تاج العروس ، ج ٢ ، ص ٤ (رب).

٢. مشرق الشعدين ، ص ٣٩٩.

٣. الحج (٢٢): ٤٧.

٤. ديوان الإمام أمير المؤمنين عليه السلام ، ص ٢٣٦ ، الرقم ١٥٨ ، انظر أيضاً مجمع البحرين ، ج ٤ ، ص ٤٨ ، (أنس) . الصافي ، ج ١ ، ص ٧٨ في تفسير الآية ٢ من سورة البقرة .

وأنت الوجود ونفس الوجود
وما بك يوجد لا يحصر^١

وقد تحيّر أكثر العقلاة في إدراك وجه علاقته بملكه وعالمه؛ هل هو تعلق الأوصاف بالمواصفات، أو تعلق الأعراض بالأجسام، أو تعلق المستعمل للآلة بالآلة، أو المتمكن بالمكان، أو تعلق التدبير والتصريف؟

فذهب لكل فريق وأخذ، المحققون بالأخير، وما يبتكرون مثل خبير، فعنهم ^{عليهم السلام} : «من عرف نفسه فقد عرف ربها».^٢

ولاشك أن علاقته تعالى بنا إنما هي علاقة التدبير، وحيث يطلق القلب في الكتاب والسنة - التي هذا الدعاء منها - فإن المراد به هذا المعنى ، قال تعالى : «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَلُ أَبْيَاضًا وَلَكِنْ تَعْمَلُ الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ».^٣

وقد يُعتبر عنه تارةً بالنفس، وأخرى بالروح، والإنسان هو المدرك العالم العارف المحاطب المعاتب المطالب ، ولما كان له قبول الإشراق والظلمة كالمرأة الصافية - التي تنطبع فيها الصور والأشكال المقابلة لها، وتقبل الفساد، وتبعد من الأعداد بسبب العوارض الخارجية المنافية لجوهرها - قيده ^{عليه السلام} بالسلامة المطلقة ، فلعله أراد السلامة من التعلق بغير الله تعالى سبحانه، كما ورد عن الصادق ^{عليه السلام} سأله في قوله تعالى : «إِذْ جَاءَ رَبَّهُ يُقْلِبُ سَلِيمٍ»^٤ ، قال : «عن كل مساواه».^٥

ولاشك أن مساواه عوارض كدرة، فإذا السلامه عن تلك العوارض فقد سأله قليباً صافياً من الكدر والرين ، فإنه إذا كان مشرقاً مستنيراً وصل بالأخرة إلى حد تحصل فيه جلية الحق ، وتنكشف فيه حقيقة الأمر .

وقد ضرب للآثار المذومة الواصلة إليه ، المانعة له عن الاستئنار والإشراق مثل هو

١. انظر الصافي، ج ١، ص ٧٨، في تفسير الآية ٢ من سورة البقرة؛ و الآثار الملوية للنفدي، ص ٤٨٨؛ المبدأ والمعد لصدر الدين الشيرازي، ص ٢٢٧.

٢. عوالي الالبي، ج ٤، ص ١٠١، ح ١٤٩؛ بحار الأنوار، ج ٢، ص ٣٢، ح ٢٢.

٣. الصافات (٣٧) : ٤٦.

٤. الكافي، ج ٢، ص ١٦، باب الإخلاص، ح ٥؛ وسائل الشيعة، ج ١، ص ٦٠، ح ١٢٧؛ بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ٥٤، ح ١٩.

الدخان المظلم المتتصاعد إلى مرأة، ولا يزال يتراكم على جوهرها حتى يسود ويظلم. وكذلك القلب، ودخانه المتراكم عليه هو الذنب والأصار والأهواء المضلة عن صراط الأبرار، فيصير محجوباً بالكلية وهو الطبع، نعوذ بالله منه، قال تعالى: **«أَنْ لَنْ شَاءَ أَصَبَّنَا هُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطَبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ»**^١، فربط تعالى عدم السمع والطبع بالذنب، كماربطة السمع والعلم بالتفوى قال: **«وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاسْمَعُوا»**^٢، **«وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيَعْلَمُكُمْ اللَّهُ»**^٣.

والطبع هو الرين في قوله تعالى: **«كَلَّا بَلْ زَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»**^٤. وينتهي حد الطبع بتراكم الكدر إلى الاسوداد، وانقلاب أعلاه أسفله؛ قال تعالى: **«قَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَزْهَرٌ أَجْرَدُ، وَقَلْبُ الْكَافِرِ أَسْوَدٌ مُنْكُوسٌ»**. وعن الباقر **عليه السلام**: **«إِنَّهَا أَرْبَعَةٌ: قَلْبٌ فِيهِ نَفَاقٌ وَإِيمَانٌ، وَقَلْبٌ مُنْكُوسٌ، وَقَلْبٌ مُطْبَوِعٌ، وَقَلْبٌ أَزْهَرٌ أَجْرَدٌ»**.

قال: **«فَأَمَا الْمُطْبَوِعُ فَقُلْبُ الْمُنَافِقِ، وَأَمَا الْأَزْهَرُ فَقُلْبُ الْمُؤْمِنِ إِنْ أُعْطَاهُ شَكْرًا، وَإِنْ ابْتَلَاهُ صَبْرًا؛ وَأَمَا الْمُنْكُوسُ فَقُلْبُ الْمُشْرِكِ»** ثمقرأ هذه الآية **«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكَبِّاً عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»**^٥. **«وَأَمَا الْقَلْبُ الَّذِي فِيهِ إِيمَانٌ وَنَفَاقٌ، فَهُوَ قَوْمٌ كَانُوا بِالظَّاهِرِ إِنْ أَدْرَكَهُ أَجْلَهُ عَلَى نَفَاقِهِ هَلْكًا، وَإِنْ أَدْرَكَهُ عَلَى إِيمَانِهِ نَجَا»**^٦.

وفي حديث آخر عنه **عليه السلام**: **«إِنَّهَا ثَلَاثَةٌ»**^٧ فأدخل القلب المطبوع - وهو قلب المنافق - تحت الذي فيه نفاق وإيمان؛ لأنَّه أخص به.

ويوجد في بعض الأخبار: **«أَنَّ مِنَ الْقُلُوبِ قَلْبًا يَكُونُ فِي السَّاعَةِ مِنَ الظَّلَلِ**

١. الأعراف (٧): ١٠٠.

٢. البقرة (٢): ٢٨٢.

٣. المائدة (٥): ١٠٨.

٤. المطففين (٨٣): ١٤.

٥. الثالث (٧٧): ٢٢.

٦. الكافي، ج ٢، ص ٤٢٢، باب في ظلمة قلب المنافق، ح ٢؛ معاني الأخبار، ص ٣٩٥، ح ٥١؛ بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ٥١، ح ١٠.

٧. الكافي، ج ٢، ص ٤٢٢، باب في ظلمة قلب المنافق، ح ٣؛ معاني الأخبار، ص ٣٩٤، ح ٥٠؛ بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ٥١، ح ٩.

والنهار، ليس فيه إيمان ولا كفر كالثوب الخلق، ثم يكون نكتة من الله فيه بما يشاء من كفر وإيمان». ^١

وعن أبي جعفر ^{عليه السلام}: «يكون القلب ما فيه إيمان ولا كفر شبه المضفة، أما يجد أحدكم ذلك». ^٢

وهذا أيضاً يأول إلى أحد القلينين: الأزهر والمنكوس كما عرفت، فلا حاجة للنص عليه في الأقسام.

وعن الصادق ^{عليه السلام}: «إن القلب ليترجح بين الصدر والجنحة حتى يقعد على الإيمان»، ^٣ وقرأ بعد ذلك قوله تعالى: «وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ» ^٤.

فإن قيل: هب أن الإنسان يصير منافقاً بتراكم الذنوب على قلبه، ثم إذا اشتد تراكمه أسود وأنقلب وكفر وهذا حال المرتد، فما شأن الكافر يكون كافراً من مبدء تكليفه قبل اقراراف خطيئة؟

قلنا: أظننت أن الذنب والخطيئة إنما حدثت في عالمك هذا؟ فإن كان في قلبك شيء فاسبر أخبار الطينة يتضح لك الأمر بجليته. فعن الصادق ^{عليه السلام} قال: «إِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَ - لَمَّا أَرَادَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ، أَرْسَلَ الْمَاءَ عَلَى الطِّينِ، ثُمَّ قَبَضَ قَبْضَةً فَفَرَّكَاهَا، فَرَقْتَيْنِ بِيَدِهِ، ثُمَّ ذَرَاهُمْ إِذَا هُمْ يَدْبَوْنَ، ثُمَّ رَفَعَ لَهُمْ نَارًا فَأَمَرَ أَهْلَ الشَّمَالِ أَنْ يَدْخُلُوهَا، فَذَهَبُوا إِلَيْهَا فَهَابُوهَا وَلَمْ يَدْخُلُوهَا، ثُمَّ أَمَرَ أَهْلَ الْيَمِينِ أَنْ يَدْخُلُوهَا فَذَهَبُوا فَدَخَلُوهَا، فَأَمَرَ اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَ - عَلَى النَّارِ فَكَانَتْ عَلَيْهِمْ بِرْدًا وَسِلَامًا، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ أَهْلَ الشَّمَالِ، قَالُوا: رَبُّنَا أَقْلَنَا، فَأَقْلَاهُمْ، وَقَالَ: ادْخُلُوهَا، فَذَهَبُوا فَقَامُوا عَلَيْهَا وَلَمْ يَدْخُلُوهَا، فَأَعَادُهُمْ طِينًا وَخَلَقَ مِنْهَا آدَمَ».

وقال أبو عبد الله ^{عليه السلام}: «فلن يستطيع هؤلاء أن يكونوا من هؤلاء، ولا هؤلاء، أن يكونوا من هؤلاء» قال: «فغيرون أنَّ رسول الله ^{صلوات الله عليه وسلم} أول من دخل تلك النار، فذلك قوله

١. الكافي، ج ٢، ص ٤٢٠، باب سهو القلب، ح .١ ٢. الكافي، ج ٢، ص ٤٢٠، باب سهو القلب، ح .٢

٣. المحسن، ج ١، ص ٢٤٩، ح ٢٦١؛ بحار الأنوار، ج ٦٥، ص ٢٥٥، ح ١٣.

٤. التغابن (٦٤): ١١.

تعالى: «قُلْ إِنَّ كَانَ لِرَحْمَاتِنِ وَلَدَقَاتِنِ أَوَّلُ الْعَابِدِينَ»^١.

ولعله أراد بإعادتهم طيناً إظهاره إياهم في عالم الخلق، فإنَّ ذلك العالم - عالم الأمر - ملكوتِي متقدَّم على هذا العالم. روى هذا الخبر في الكافي، وعدة من أخبار آخر متوافقة الدلالة، يضيق المقام عن بسطها.

وفي بعضها: «لَمَّا أَمْرَ أَهْلَ الشَّمَالِ بِالدُّخُولِ وَدَنَوا أَصَابِهِمُ الرُّهْجُ، فَرَجَعُوا وَقَالُوا: يَا رَبَّنَا لَا صَبَرَ لَنَا عَلَى الْاحْتِرَاقِ فَعَصَمُوا، وَأَمْرَهُمْ بِالدُّخُولِ ثَلَاثَةً، كُلُّ ذَلِكَ يَعْصُمُ وَيَرْجِعُونَ».^٢

وفي بعضها: «مَا بَعَثْتُ مِنْهُمْ نَبِيًّا فَدَعَوْهُمْ إِلَى الإِقْرَارِ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَهُوَ قَوْلُهُ: «وَلَئِنْ سَأَلْتُهُمْ مَنْ خَلَقُوهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»^٣، ثُمَّ دَعَوْهُمْ إِلَى الإِقْرَارِ بِالنَّبِيَّيْنِ، فَأَفَرَّ بَعْضُهُمْ وَأَنْكَرَ بَعْضُهُمْ، ثُمَّ دَعَوْهُمْ إِلَى وَلَا يَتَنَا فَأَقْرَرَهُمْ بِهَا مَنْ أَحَبَّ، وَأَنْكَرَهُمْ مَنْ أَبْغَضَ، وَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى: «فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ»^٤».

قال أبو جعفر^٥: «كان التكذيب».^٦

ثم أقول: لعلَّ المراد بتلك النار هذا التكليف الذي عزم عليه في أول الدعوة أفضَّل الأنبياء، فسمُّوا أولي العزم: نوح، وإبراهيم، وموسى، وعيسى، ونبينا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلِيهِمْ، وكان قد تقدَّمُهم كما مرَّ: هذا.

والمراد باللطيفة الرَّبَّانية في الكافر والمنافق - الذين هم أهل الشمال - القدر الذي عندهم من العقل التكليفي، فلهم حظٌّ من عالم الجبروت، ولو لاهم يكُلُّفُوا، وهو نور ضعيف سريع الانطفاء بأدني هبوب.

١. الزخرف (٤٣): ٨١.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٧، باب آخر منه وفيه زيادة وقوع التكليف الأول، ح ٣؛ بحار الأنوار، ج ٦٤، ص ٩٧، ح ١٥.

٣. الكافي، ج ٢، ص ١١، باب أنَّ رسولَ اللهَ أَوَّلَ من أَجَابَ، ح ٢؛ بحار الأنوار، ج ٦٤، ص ١٢٢، ح ٢٥.

٤. الزخرف (٤٣): ٨٧.

٥. يونس (١٠): ٧٤.

٦. الكافي، ج ٢، ص ١٠، باب آخر وفيه زيادة وقوع التكليف الأول، ح ٣؛ علل الشرائع، ج ١، ص ١١٨، الباب ٩٧، ح ٣؛ بحار الأنوار، ج ٥، ص ٢٤٤، ح ٢٤.

وأَنَّ نُورَ الْمُؤْمِنِ، فَكَمَا قَدْ جَاءَ عَنْهُمْ ﷺ: «وَقَلْبٌ مفتوحٌ فِيهِ مَصَابِيحٌ تَزَهَّرُ، لَا يَطْفَى نُورُهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُوَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ». ^١

وَعَنْهُمْ ﷺ: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ مِبْهَمَةً عَلَى الْإِيمَانِ، فَإِذَا أَرَادَ اسْتِشَارَةَ مَا فِيهَا، فَتَحَاهَا بِالْحِكْمَةِ، وَزَرَعَهَا بِالْعِلْمِ، وَالْزَارَعُ لَهَا وَالْقَيْمَ رَبُّ الْعَالَمِينَ». ^٢

وَفِي بَعْضِ النَّسْخِ اسْتِشَارَةَ بِالْتَّاءِ الْمُثَنَّأِ ثُمَّ التَّاءِ الْمُثَلَّثَةِ، وَلَعْلَهُ أَوْلَى؛ لِأَنَّ نُورَهَا ذَاتِيٌّ وَإِنْ كَانَ قَدْ يَقُولُ عَلَيْهِ سَحَابٌ مِنْ خَارِجٍ وَحَجْبٌ عَارِضَةٌ، فَعَنْ سَلَامَ بْنِ الْمُسْتَنْبَرِ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرَ ^ع فَدَخَلَ عَلَيْهِ حَمْرَانَ بْنَ أَعْيَنَ فَسَأَلَهُ عَنِ الْأَشْيَاءِ، فَلَمَّا هَمَ حَمْرَانُ بِالْقِيَامِ، قَالَ لِأَبِي جَعْفَرٍ ^ع: أَخْبِرْنِي - أَطَالَ اللَّهُ لَنَا بِقَاءُكَ وَأَمْتَعْنَا بِكَ - أَنَا نَأْتِيكَ فَمَا نَخْرَجُ مِنْ عَنْدِكَ حَتَّى تَرْقَ قُلُوبُنَا، وَتَسْلُو أَنفُسُنَا عَنِ الدُّنْيَا، وَيَهُونَ عَلَيْنَا مَا فِي أَيْدِي النَّاسِ مِنْ هَذِهِ الْأَمْوَارِ، ثُمَّ نَخْرُجُ مِنْ عَنْدِكَ إِذَا صَرَنَا مَعَ النَّاسِ وَالتَّجَارُ أَحَبَّنَا الدُّنْيَا؟

قَالَ: فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ ^ع: «أَمَا إِنَّ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ قَالُوا: يَارَسُولَ اللَّهِ، نَخَافُ عَلَيْنَا النَّفَاقُ». ^٣

قَالَ: «فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: وَلَمَّا تَخَافُوْنَ؟

فَقَالُوا: إِذَا كَنَّا عِنْدَكُمْ فَذَكَرْنَا وَرَغَبْنَا وَجَلَّنَا وَنَسِيَنَا الدُّنْيَا وَزَهَدْنَا حَتَّى كَنَّا نَعَايِنَ الْآخِرَةِ وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَنَحْنُ عِنْدَكُمْ، وَإِذَا خَرَجْنَا مِنْ عِنْدَكُمْ وَدَخَلْنَا هَذِهِ الْبَيْوَتِ، وَشَمَّمْنَا الْأُولَادَ، وَرَأَيْنَا الْعِيَالَ وَالْأَهْلَ، يَكَادُ أَنْ نَحْوَلَ عَنِ الْحَالِ الَّتِي كَنَّا عَلَيْهَا عِنْدَكُمْ، وَحَتَّى كَنَّا لَمْ نَكُنْ عَلَى شَيْءٍ، أَفَنَخَافُ عَلَيْنَا النَّفَاقُ، وَأَنَّ ذَلِكَ النَّفَاقُ؟

فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ^{صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ}: كَلَّا، إِنَّ هَذِهِ خَطُوطَ الشَّيْطَانِ فِي الدُّنْيَا، وَاللَّهُ لَوْ تَرَوْنَ الَّتِي وَصَفْتُمُ أَنفُسَكُمْ بِهَا الصَّافَحَتُكُمُ الْمَلَائِكَةُ، وَلَمْشِيْتُمُ عَلَى الْمَاءِ، وَلَوْلَا أَنَّكُمْ تَذَنْبُونَ وَتَسْتَغْفِرُونَ لِأَتِيَ اللَّهَ بِخَلْقِ يَذْنَبُونَ وَيَسْتَغْفِرُونَ فَيَغْفِرُ لَهُمْ، إِنَّ الْمُؤْمِنَ مُفْتَنٌ

١. الكافي، ج ٢، ص ٤٢٣، باب في ظلمة قلب المنافق، ح ٣؛ معاني الأخبار، ص ٣٩٥، ح ٥٠؛ بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ٥١، ح ٩.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٤٢٠، باب سهو القلب، ح ٣؛ بحار الأنوار، ج ٦٦، ص ٣١٨.

توبات، أما سمعت قول الله تعالى: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَابِينَ»^١؟، وقال: «وَإِنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ لَمْ تُؤْمِنُوا اللَّهَ»^٢.

أقول: لعل السير في عجز الخبر أنَّ من جملة الأسماء الإلهية المثنى بها عليه الغفار وما في معناه، فلابد أن يتحقق مظهره، وهو من أسرار القضاء الذي يجب التسليم له والرضا به وإنْ أنكرته عقولنا الفاقدة، أو نقول: إنَ المطلوب وجوده المجموع من حيث هو، فيكفي فيه تحقق طلب أحد جزئيه فهو هنا الاستغفار، وإنما أتى بالذنب من باب المقدمة، والتقدير: لو لا تستغفرون بعد أن تذنبواخلق الله خلقاً يستغفرون إذا ذنبوا، فليس شرط «الولا» كلَّ من المعاطفين، وبه ينحل ما في النفس من التوهم.

ثمَّ أعلمُ أنَّ سلامَةَ القلبِ تُناسبُ مَرْتَبَةَ العِبودِيَّةِ وَصِفَاتَ مَرْأَةِ الْعَبْدِ بِهَا، كَمَا أَنَّ
قولَهُ عليه السلام فِي السُّؤَالِ الثَّانِي الَّذِي هُوَ مِنْ عَالَمِ الْمُلْكِ :
(وَلِسَانًا صَادِقًا) يُناسبُ مَرْتَبَةَ الرِّسَالَةِ الَّتِي لَا تُحَصَّلُ إِلَّا بَعْدَ العِبودِيَّةِ عَلَى حَدٍّ مَّا مَرَّ
فِي تَقْدِيمِ الْخَشْيَةِ عَلَى كَلْمَةِ الْحَقِّ، فَيُخْرِجُ وَجْهَ ثَانٍ لِتَرْتَبِ أَحَدِهِمَا عَلَى الْآخِرِ فِي
الذِّكْرِ .

وحيثئذ فنقول: السر في ذكر كل من المقامين مررتين بعباراتين لعله في المقام الأول باعتبار وجود الأمر الجامع - وهي مصطلحة مرأة النفس - ذكر الخشية، وباعتبار ارتفاع المowanع ذكر السلامة، وفي المقام الثاني باعتبار تلقي الوحي ذكر الكلمة الحق، وباعتبار أدائه وتبليغه ذكر اللسان، وهو المعبر والمترجم.

وعن الصادق عليه السلام : «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَبْعَثْ نَبِيًّا إِلَّا بِصَدْقِ الْحَدِيثِ ، وَأَدَاءِ الْأُمَانَةِ إِلَى الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ ». ^٤

وعنه عليه السلام قال: «لا تغتروا بصلاتهم ولا بصيامهم؛ فإنَّ الرجل ربما لهج بالصلة

١. البقرة (٢) : ٢٢٢ . ٢. هود (١١) : ٣.

^٣. الكافي، ج ٢، ص ٤٢٣، باب في تنقل أحوال القلب، ح ١؛ بحار الأنوار، ج ٦، ص ٤١، ح ٧٨.

⁴ الكافي، ج ٢، ص ١٠٤، باب الصدق وأداء الأمانة، ح ١؛ وسائل الشيعة، ج ١٩، ص ٧٣، ح ٢٤١٨٢.

والصوم حتى لو تركه استوحش ، ولكن اختبروهم عند صدق الحديث وأداء الأمانة^١ . وعنده عليه السلام : «يا فضل ، إن الصادق أول من يصدقه الله ، فتصدقه نفسه تعلم آنه صادق»^٢ .

نقول : لعل ذلك لأن تصديق الله له قبل صدقه ؛ لعلمه به قبل وجوده ، وتصديق نفسه له إنما يكون بعد خروج صدقه من القوة إلى الفعل ، أو لأنه أقرب إلينا من أنفسنا ، وعلم القريب من الشيء به قبل البعيد عنه .
وعنه عليه السلام : «من صدق لسانه زاك عمله»^٣ .

و عن أبي المقدام قال : قال لي أبو جعفر عليه السلام في أول دخلة دخلت عليه : «تعلموا الصدق قبل الحديث»^٤ .

وقال الصادق عليه السلام لعباد بن كثير : «ويحك يا عباد ، غررك أن عف بطنك وفرجك ، إن الله تعالى يقول في كتابه : «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا» يُضْلِلُنَّكُمْ أَعْمَالَكُمْ»^٥ اعلم آنه لا يتقبل الله منك شيئاً حتى تقول قولًا عدلاً»^٦ . أراد عليه السلام أن الزهد الظاهر - الذي هو عين الرياء والشرك باهله - لا ينفع شيئاً مالم يصلح اللسان ، فلا يغرك زهدك في الدنيا للدنيا .

روى هذه الأخبار في الكافي وغيرها . وبالجملة ، فقد سأله عليه السلام في هذه الفقرة من الدعاء سلامه المعتبر عنه والمعتبر ليتناسب عالما مملكته ومملكته .

١. الكافي ، ج ٢ ، ص ١٠٤ ، باب الصدق وأداء الأمانة ، ح ٢ ، وسائل الشيعة ، ج ١٩ ، ص ٦٨ ، ح ٢٤١٦٧ .

٢. الكافي ، ج ٢ ، ص ٤ ، باب الصدق وأداء الأمانة ، ح ٦ ، تواب الأعمال ، ١٧٨ ، باب ثواب الصدق ، وسائل الشيعة ، ج ١٢ ، ص ١٥٧ ، ح ١٥٩٦٠ .

٣. الكافي ، ج ٢ ، ص ١٠٤ ، باب الصدق وأداء الأمانة ، ح ٣ ، الخصال ، ص ٨٧ ، باب ثلاث بثلاث ، ح ٢١ ، تحف العقول ، ص ٢٩٥ ، وسائل الشيعة ، ج ١ ، ص ٥٤ ، ح ١١١ .

٤. الكافي ، ج ٢ ، ص ١٠٤ ، باب الصدق وأداء الأمانة ، ح ٤ ، وسائل الشيعة ، ج ١٢ ، ص ١٦٣ ، ح ١٥٩٥٩ .

٥. الأحزاب (٣٣) : ٧٠ - ٧١ .

٦. الكافي ، ج ٨ ، ص ١٠٧ ، باب إذا بلغ المؤمن أربعين سنة ، ح ٨١ ، بحار الأنوار ، ج ٤٧ ، ص ٣٥٩ ، ح ٦٨ ، الصافي ، ج ٤ ، ص ٢٠٦ ، ح ٧١ ، ذيل تفسير الآية الأحزاب .

وبعبارة أخرى عالماً آخره ودنياه، وأخرى غبيه وشهادته، وأخرى حاله مع الحق ومع الخلق، وهو من شؤونه التي هو عليها؛ إذ هو واحد صدر عن الواحد بدون واسطة، فواحديته تستتبع واحدة أفعاله وإن كثرت؛ أي لابد لها على كثرتها أن تجمعها جهة وحدة كوحدة السلام مثلاً.

ولمَا كان مسيراً^١ في حركته عند قطع مقاماته دورياً فيعود كما بدأ، جذبه باعث شوقة في حركته الدورية إلى إبراز ذلك حتى في خطابه له تعالى. ووقفه على بابه جل شأنه، فعاد كما بدأ في دعائه، وختم بما افتتح ختماً عرفناه على حد افتتاحه، فرجع عوده على بيته في طلب الغفران فقال:

(وأنستغفرك). وتقدن^٢ في طلب المغفرة تارةً بصيغته، وتارةً بحرفه؛ تربيناً لللفظ مع ما فيه من الإشعار بطلب الغفران لما سيأتي؛ لمكان أصل الصيغة في المضارع أو لما عدا الماضي على القول بالاشتراك.

وفي مفتتح الدعاء غفران ما مضى، لمكان متعلقه على أكثر الوجوه، وفيه أيضاً إيماء إلى أنه مقام التوبة من حيث إنه^٣ لما لحظ نفسه في أول وهلة مقصراً ومذنبة، فقد لحظ نفسه شيئاً وهو بالنسبة لماله مع الله - من وقت لا يسعه فيه شيء غيره - ذنب، فهو في عدّه نفسه مقصراً مقصراً، فهو حريري بالتوبة، فتاب وأناب واستغفر من استغفاره الأول بصيغة التوبة ثانيةً؛ فإن الوارد عنهم في تلقينها لفظ الاستغفار وإن كان الندم القلبي فيما ليس ذنباً بالنسبة لحق الخلق كافياً، فعن الباقر^٤: «كفى بالنندم توبة». إلا أن اللسان دليل عليه كما قال:

إنَّ الْكَلَامَ لِفِي الْفَوَادِ وَإِنَّمَا
جَعَلَ اللِّسَانَ عَلَى الْفَوَادِ دِلْيَالٍ^١

وعن الصادق^٢ قال: «ما من مؤمن يقارب في يومه وليلته أربعين كبيرة، فيقول وهو نادم: أستغفر الله الذي لا إله إلا هو الحيُّ القيوم بديع السماوات والأرض ذا

١. البيت للأخطل، حكااه عنه الدميرطي في إعانته الطالبين، ج ٢، ص ٢٨٢، والرازي في التفسير الكبير، ج ١، ص ٢٠، في المسألة الثامنة عشرة.

الجلال والإكرام، وأسئلته أن يصلّي على محمد وآل محمد وأن يتوب علىَ، إلا غفره له ولا خير فيمن يقارب في يوم أكثر من أربعين كبيرة»^١.

وعنه عليه السلام : «من عمل سبعة أَجَلٍ فيها سبع ساعات من النهار، فإن قال: أستغفر الله الذي لا إله إلا هو الحيُّ القيوم وأتوب إليه، ثلاث مرات، لم يكتب عليه». ^٢ رواهما في الكافي. ومثل خبر التأجيل غيره، إلا أنَّ في بعضها تقييد العامل بالمؤمن، وفي خبر منها ضرب المدة من الغدوة إلى الليل.^٣ والمطلق فيما يحمل على المقيد.

وفائدة الإيمان ظاهرة لكن مطلق التأجيل وتعيين الساعات يحتاج إلى تعمق، ولعله قد يوجه بأنَّ الذنب لما كان في مقابلة الحسنة، ومقام التفضيل فيها قد جاء أنه إذا همَ ولم يفعل كتبت واحدة، وإذا فعل كتبت عشرًا تارة، وتارة كـ«حَيَّةً أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ»^٤ الآية، والتفضيل فيها أبلغ، وكان التفضيل على العبد في مقام المعصية أبلغ أيضًا، واللطف به آكد مطلوبًا للعبد ناسب أن يكون مقام ذنبه على حذو مقام حسته الأبلغ، لكن على النهج الأبلغ من الأبلغ، وهو أنه إذا همَ لم يكتب وهو في مقابلة الهم بالحسنة، وإذا فعل أَجَلٌ سبعةً، وهو في مقابلة الإنفات سبع سنابل بمجرد الفعل.

فعلم من هذا أنه سبحانه نهج بعده في مقام السبعة منهج مقام الحسنة.

ولنا في ذلك وجوه أفردناها في ساعة أو ردناها على تعيين الأعداد في قوله تعالى: «مَثُلُ الَّذِينَ يَنْفَقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَّلُ حَيَّةً أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سَبَبَةٍ مِائَةً حَيَّةً فَإِنَّ اللَّهَ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلَيْهِمْ»؛ منها أن الإنفاق في سبيل الله إنما ينشأ عن خضوع معنوي وتطاوطُر روحي، وهو المعبَّر عنه بالسجود القلبي، وهذا السجود له مظاهر صوري يدلُّ عليه، وأكمل ذلك المظاهر مجموع الأعضاء السبعة التي قدس

١. الكافي، ج ٢، ص ٤٣٨، باب الاستغفار من الذنب، ح ٧؛ ثواب الأعمال، ص ١٦٨، ثواب المؤمن يقارب الذنوب ثم ينتم؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ٣٣٣، ح ٢٠٦٧.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٤٣٧، باب الاستغفار من الذنب، ح ٢ و ٥؛ وسائل الشيعة، ج ١٦، ص ٦٥، ح ٢٠٩٩٢.

٣. انظر الكافي، ج ٢، ص ٤٣٧، باب الاستغفار من الذنب؛ وسائل الشيعة، ج ١٦، ص ٨٢، الباب ٩٠ من أبواب جهاد النفس.

٤. البقرة (٢) : ٢٦١.

سلطان الروحانيين السجود عليها، فجعل بإزاء كلّ عضو سنبلة نابتة من حبة واحدة لنشوّ تطاوئ تلك الأعضاء عن تطاوئ واحد معنوي وبباقي الوجوه ووجوه المائة والتضاعف يطول الكلام بإيرادها.

وعلى هذا فيمكن إجراء هذا التوجيه فيما نحن فيه على سبيل الأصالة، دون مقام التبعية لمقام الحسنة، وهو أن نقول: إنَّ التأجيل - كما علمنا - مختص بالمؤمن وهو المطأطئ بقلبه، ومظهر التطاوئ سبعة، فكأنَّ كلَّ عضو منها شفيع في التأجيل، فشُعُّ كلَّ عضو بتأجيل ساعة.

أو نقول: إنَّ المؤمن هو المتوالي بأهل العصمة، وأسماؤهم سبعة، فكما أنَّهم شفاء في محو السيئة رأساً، كذلك أسماؤهم شفاء في تأجيل الكتابة. أو نقول: إنَّ الذنب ليس من شأن المؤمن وسنه الروحاني، وإنما يقع فيما يقع بمخالطة سخن آخر، كما هو ظاهر من أخبار الطينة.

وبالجملة، هو فعل جهنم الطبيعة الجسمانية التي هي نار الله الموقدة التي تطلع على الأنفاسة، ولها سبعة أبواب لكل باب جزء مقصوم، فجبر كسر المؤمن بتأجيله - من حيث استيلاء عدوه التي هي ذات الأبواب - ساعاتٍ بعد أبوابها، إلى غير ذلك من الوجوه اللائقة بالمقام.

ولنعد لما نحن فيه، فنقول: لعله أشار بالمثلث بالضمير المتصل في هذا الاستغفار الختامي إلى المقام الوصلي المترفع على التقرب بالتوافق الحضوري الذي هذا الدعاء منها؛ فإنَّ التوافق تعمَّ ما عدا الواجب، وأما إطلاقه على صلاة النافلة فعرف ظاهر، وقد ورد في الحديث القدسي: «وما يتقرب إلىَّ عبدِي بشيءٍ أحبُّ إلىَّ مما افترضتْ عليه، وأنه ليتقرَّب إلىَّ بالتوافق حتى أحبَّه، فإذا أحببته كنت سمعه الذي يسمع به، وبصره الذي يبصر به، ولسانه الذي ينطق به، ويده التي يبطش بها، إن دعاني أجبته، وإن سألني أعطيته».

١. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٢، باب من آذى المسلمين واحتقرهم، ح ٧ و ٨؛ التوحيد، ص ٣٩٨، ح ١؛ المؤمن، ص ٦٢، ح ٣٢؛ صحيح البخاري، ج ٨، ص ١٣١، كتاب الرفقان، باب من جاهد نفسه؛ السنن الكبرى للبيهقي، ج ٣، ص ٣٤٦؛ مجمع الرواية، ج ٢، ص ٢٤٧؛ المعجم الكبير، ج ٨، ص ٢٠٦.

فستر ^{بِكَلِيلٍ} ضميره الدال على نفسه، وأظهر ضمير مخاطبه تعالى متصلًا في محل ضميره من الفعل، فأولم إلى مقام المحبة الذي هو كشف للحجاب عن القلب، والتمكين من وطئ بساطقرب، والجذب إلى محل الأنـس، والصرف إلى عالم القدس، وعند ذلك يصير المحبوب ثابتاً في مقامقرب قدمه، ممتزجاً بالمحبة لحـمه ودمـه إلى أن يغـيب عن نفسه، ويذهب عن حـسه، فتلاشـي الأغيـار في نظرـه حتى ذاتـه وسمـعـه وبصرـه، فاستـار الدـال دـليل استـار المـدلـول.

وهذا الحديث مما تـرـزـلـ فيـ أقدـامـ النـاقـصـينـ فيـ العـرـفـانـ، فيـ حـسـبـونـهـ دـالـاـ علىـ الـاتـحادـ غـافـلـينـ عنـ مـفـادـ كـلـ منـ عـلـيـهاـ فـانـ، ولـكـنـ منـ حـازـ الدـرـ المـكـنـونـ، عـلـمـ آـنـهـ مـنـ قـبـيلـ قـوـلـهـ جـلـ جـلـالـهـ - فيـ حـدـيـثـ آـخـرـ : «يـاـ عـبـدـيـ، أـنـأـ قـوـلـ لـلـشـيءـ : كـنـ فـيـكـونـ، أـطـعـنـيـ تـقـلـ لـلـشـيءـ : كـنـ فـيـكـونـ». ^١

وعلى مـسـاقـ مـقـامـ الوـصـليـ وـفـنـاءـ الـأـغـيـارـ فيـ نـظـرـهـ، وـوـحدـةـ مـنـ بـقـيـ فيـ سـرـهـ - وـهـوـ وـجـهـ رـبـهـ الـأـعـلـىـ - آـبـ إـلـىـ مـفـضـلـاتـ ذـنـوبـهـ التـيـ طـلـبـ غـفـرانـهـ فـيـ مـفـتـحـ الدـعـاءـ، وـوـحدـهـاـ وـحدـةـ عـلـمـيـةـ عـلـىـ نـسـقـ الـوـحـدـةـ الـذـاتـيـةـ، وـنـظـرـهـاـ مـنـ حـيـثـ كـوـنـهـاـ مـعـلـوـمـةـ لـرـبـهـ، وـبـهـ شـمـتـ رـائـحةـ الـوـجـودـ، فـقـالـ :

(لـمـ أـقـلـمـ) أـيـ لـكـلـ ذـنـبـ تـعـلـمـهـ مـنـيـ ؛ فـإـنـ النـكـرـةـ فـيـ سـيـاقـ الإـثـبـاتـ قدـ تـفـيدـ الـاسـتـغـرـاقـ بـمـعـونـةـ الـمـقـامـ، كـقـوـلـهـ تـعـالـىـ : «عـلـمـتـ نـفـسـ مـاـ قـدـمـتـ» ^٢ أـيـ كـلـ نـفـسـ كـلـ شـيءـ قـدـمـتهـ : لـقـوـلـهـ تـعـالـىـ : «وـكـلـ إـنـسـانـ أـلـزـمـنـاهـ طـائـرـهـ فـيـ عـنـقـهـ وـنـخـرـجـ لـهـ يـوـمـ الـقـيـامـةـ كـتـابـاـ يـأـقـاهـ مـنـشـورـاـ» ^٣ ، وـنـشـرـ الـكـتـابـ كـنـايـةـ عـنـ الإـحـاطـةـ بـكـلـ مـاـ فـيـهـ، وـلـامـ الـجـرـ لـلـتـعـديـةـ كـ(ـاـسـتـغـفـرـيـ لـذـنـبـكـ) ^٤ ، وـرـبـمـاـ يـكـونـ فـيـ لـلـعـلـةـ وـتـخـلـفـهـاـ «مـنـ» فـيـقـالـ : اـسـتـغـفـرـ لـذـنـبـهـ وـمـنـ ذـنـبـهـ . وـيـجـوزـ أـنـ يـكـونـ «مـاـ» مـوـصـلـاـ حـرـفـيـاـ ؛ أـيـ لـعـلـمـكـ بـاـفـتـقـارـيـ وـضـعـفـيـ فـيـ ذـاتـيـ وـقـدـ

١. إـرـسـادـ التـلـوبـ، جـ ١ـ، صـ ٧٥ـ؛ عـدـةـ الدـاعـيـ، صـ ٢٩١ـ؛ الـجـواـهـرـ الـسـنـيـةـ، صـ ٣٦٣ـ؛ بـحـارـ الـأـشـوارـ، جـ ٩٠ـ.

صـ ٣٧٦ـ.

٢. الـإـسـرـاءـ (١٧ـ) : ١٣ـ.

٣. الـأـنـفـطـارـ (٨٢ـ) : ٥ـ.

٤. يـوسـفـ (١٢ـ) : ٢٩ـ.

أمرت بأخذ يد الضعيف ، أو لعلك بأنه ليس ذنبًا لا يغفر ؛ فإنك لا تغفر أن يُشرك بك .
وتغفر ما دون ذلك لمن تشاء .

وكيف كان ، فذنبه الذي طلب غفرانه قد تقدّم توجيهه في مفتتح الدعاء .

وأثنا المنفي عنه عقلاً ونقلًا في تصاعيف الأخبار - كما رواه في الكافي بإسناده عن ابن رباب قال : سألت أبا عبدالله رض عن قول الله تعالى : «**وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبْتُ أَيْدِيكُمْ وَيَغْفُو عَنْ كَثِيرٍ**»^١ : أرأيت ما أصاب علينا وأهل بيته رض من هؤلاء بعده هو مما كسبت أيديهم وهو أهل طهارة معصومون ؟ فقال : «**إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلِيلَةٍ مائَةَ مَرَّةٍ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ ، إِنَّ اللَّهَ يَخْصُّ أُولَيَاءَ الْمَصَابِ بِلِيَاجْرِهِمْ عَلَيْهِمْ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ**»^٢ - فهو الذنب الذي هو الإخلال بحكم شرعى على حد ذنبينا ، وعلى حد إجماله ذنبه أجمل مسوّلاته المفصلة في قوله :

(وَأَسْأَلُكَ خَيْرَ مَا تَعْلَمُ) أي كلّ خير تعلم ، أو خير معلوماتك ، على أن تكون «خير» اسم تفضيل بدون صيغته ، وهو الفرد الأكمل من الخيرات ، الجامع لجوامعها المطوية كلّها فيه ، وهو السرّ الخاصّ الذي استحقّ به القدمة على من تقدّمه صورة من الأنبياء ، ولعلّه الروح من أمره الذي يسدد رض الذي ليس كلّ ما طلب وجد ، وقد تقدّم الإشارة إليه .

وعلى هذا فهذا السؤال من خصائصه ومن كانوا شركاءه فيه من أهل بيته ، وإن قيدهناه بصلة ظاهرة السقوط - أي خير ما تعلم لي - صحة في شأن كلّ داع ، وكذلك إذا كان الامر بالخير جنسه وحقيقة المتتحقق تتحقّق بعض أفرادها ، ويؤيد هذه مقابلته بقوله :

(وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرًّا مَا تَعْلَمُ).

إلا أن الاستعادة من الشيء طلب نفيه ، ونفي الجنس يستلزم انتفاء واحدة ، فلا يرد أن تصدق الجملتين يقتضي تتحقق التعلّم بالتعوذ من بعض أفراد البشر ، فلا يعم .

١. الشورى (٤٢) : ٣٠.

٢. الكافي ج ٢، ص ٤٥٠، باب نادر أيضًا. ح ٢: معاني الأخبار، ص ٣٨٣، ح ١٥: بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٢٧٦، ح ٤.

والمراد بـشَرَ ما يعلمه تعالى مجموع ما انطوى عليه نطاق المتعوذين، فلا يفدي شيء منه.

ثم إنَّ مساق الكلام يقتضي أن يكون «تعلم» هنا أيضًا بصيغة الخطاب، كما هو في كثير من النسخ، وعليه ما وجدناه من نسخ الكافي، وفي بعض النسخ باللون بصيغة المتكلِّم مع الغير بزيادة «وَمَا لَا نَعْلَمُ»^١ لإرادة التعميم.

ولعلَ السرَ حينئذٍ في تغيير الأسلوب التحاشى عن التصريح بنسبة علمه للشَّرَ على حدَ تحاشي الخضراء في قوله: «فَأَرَدْتُ أَنْ أَعْبِثَهَا»^٢، مع تحقق إرادته تعالى لقوله: «وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي»^٣، فكَنَى الخضراء عن إرادته تعالى ذلك بنفي كونه عن أمره نفسه وإرادته بنفسه كما فعل بِهِ اللَّهُ في قوله:

(إِنَّكَ تَعْلَمُ وَلَا تَنْعَلِمُ) تبيهاً على شمول علمه وإحاطته بكلَّ معلوم وعدم إحاطة علمنا.

وأي النسختين كانت فهذه الجملة لبيان السرَ في نسبة الخير والشرَ لعلمه دون علمنا؛ لأنَ علمه تعالى على صرافة الحقيقة بكلَ شيء منتهٍ لمباديه وأسبابه كلها، وكذلك مسيئاته وغاياته، ويكتفى في تتحقق جهلنا جهلنا بالسبب الأول، وهو الذات الغيبية الكنه عننا، فلا يعلم ما هو إلا هو «وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ»^٤؛ أي فوق كلِ عالمًّا مغایرًا لذاته عالمًّا ذاتيًّا متَحدًا بذاته، وهو السرَ في تغيير صيغتي العالم، وإيراد الأول «بِذُو» هو المشعر بالتغير، والثاني بصيغة المبالغة المُشير إلى طورٍ وراء طور التغير وهو الاتِّحاد.

هذا، ويجوز أن يُراد بجملة الدعاء نفي العلم عن معاشر الخلق رأساً، وإثباته له وحده تعالى؛ وذلك لأنَ علمنا - ومن الملائكة والأنبياء - مستفاد، فلا نعلم شيئاً بدون

١. في الفقيه المطبوع: «وأعوذ بك من شر ما تعلم و ما لَا نَعْلَمُ». و ما في المتن مطابق للكافي.

٢. الكهف (١٨): ٨٢.

٣. الكهف (١٨): ٧٩.

٤. يوسف (١٢): ٧٩.

تعليم، فليس علمنا حرّيًّا بطلاق اسم العلم عليه: لانقطاعه بانقطاع الفيضان، فهو في معرض الزوال، فلا يعدُ شيئاً.

وبالجملة، فنحن جاهلون في مرتبة الذات، والعلم الحرّي بالاسم ما كان ذاتياً بدون استفادة، وهو المختص به تعالى، المنصوص عليه في ختام الدعاء وهو قوله: (وَأَنْتَ عَلَمُ الْغُيُوبِ).

فلعل تقديم المسند إليه لإفاده الحصر وإن لم يكن الخبر فعليّاً كأنما سعيت في حاجتك؛ لعدم اشتراط ذلك، صرّح به صاحب المفتاح،^١ فاكتفى بكون الخبر من المستقفات، كقوله تعالى: «وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِغَيْرِ بَلَىٰ»^٢ في المنفي، غير أنه في صورة النفي - والمسند إليه وإليه - متمحض له، وفي صورة الإثبات أو كون النفي واليّاً يفيده، أو يفيد التقوّي وهو تأكيد الحكم؛ لتكرّره مرتين، كهو يعطي الجزيل في الإثبات وأنت لا تكذب في النفي وهو غير تأكيد المسند إليه كلا تكذب أنت؛ لأنّه لتأكيد المحكوم عليه دون الحكم. وله بحث طويل مبسot في المطول.

وبالجملة، فإنّ راده الحصر هنا متوجّهة، ويكون القصر قصر إفراد إذا قضى ما يتوهّم مشاركة الغير له كالكافر والمنجّم والرسول والإمام عند إخبارهم بالغيب، وذلك الوهم إنّما نشأ من سوء التدبّر؛ إذ فرق بين الإخبار والعلم، ولو تبنّه المتوهّم لمعنى علم الغيب لم يصحّ نسبته لنبيه تعالى؛ وذلك لأنّ معنى علم الغيب هو اكتشاف الأمر بدون توسّط معلم، ويرجع إلى العلم الذاتي، وعلم الكاهن عن الجنّ والمنجّم عن قواعد كلية نجمية مركبة على أحوال خاصة للكواكب في اقتراناتها ومناظراتها في التربع والتثليث والتسديس والمقابلة وغير ذلك مما هو موكولٌ لمحله.

والنبي والإمام عن ملك أو عن الله نفسه وهو المراد بكونه لدينا، أي من لدن الله وهو أعمّ من كونه بغير واسطة ملك أونبي كما هو في حق الإمام، وما هذا شأنه لم يكن علم غيب، وإلا لكان علم زيد عن عمرو مع جهل بكر غيّباً، ولم يقل به أحد.

١. انظر مفتاح العلوم، ص ٨٥ و ٩٥.

٢. هود (١١): ٩١.

فعلم الغيب حقيقته ما كان غير مستفاد، فنسبة علم الغيب لهم **غُلُّوا** وإفراط وقد تبرؤوا منها، واسمازت قلوبهم، وأنكروا ذلك غاية الإنكار، فعن يحيى بن عبد الله بن الحسن قال: قلت لأبي الحسن **عليه السلام**: إنهم يزعمون أنك تعلم الغيب؟ فقال: «سبحان الله ضع يدك على رأسِي، فوالله ما بقيت شعرة فيه ولا في جسدي إلا قامت» ثم قال: «والله ما هي إلا وراثة عن رسول الله».^١

وفي بصائر الصفار عن سدير قال: كنت أنا وأبو بصير وميسر ويحيى البزار وداود الرقبي في مجلس أبي عبد الله **عليه السلام** إذ خرج إلينا وهو مغضب قال: «يا عجباء لأقوام يزعمون أننا نعلم الغيب وما يعلم الغيب إلا الله، وقد همت بضرب جاريتي فلانة فذهبت عنى فما عرفتها في أي البيوت من الدار هي».

فلما قام من مجلسه وصار في منزله، دخلت أنا وأبو بصير وميسر على أبي عبد الله **عليه السلام** ثم، فقلت: جعلت فداك، سمعناك تقول كذا وكذا في أمر جاريتك ونحن نعلم أنك تعلم علمًا كثيرة لا ينسب إلى علم الغيب؟

قال: فقال: «يا سدير، ما تقرأ القرآن؟»

قال: قلت: قرأناه، جعلت فداك.

قال: «فهل وجدت فيما قرأت من كتاب الله **﴿فَإِنَّ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتَيْكَ بِهِ فَبِلَّ أَنْ يَرَنَّ إِلَيْكَ طَرْفَكَ﴾**^٢؟»

قال: قلت: جعلت فداك قد قرأته.

قال: «فهل عرفت الرجل؟ وعلمت ما عنده من الكتاب؟»

قال: قلت: فأخبرني حتى أعلم.

قال: «قدر قطرة من الماء الجمود في البحر الأخضر ما يكون ذلك من علم الكتاب؟»

قال: قلت: جعلت فداك ما أقبل هذا.

١. الأنطلي المفيد، ص ٢٣، المجلس ٣، ح ٥؛ رجال الكشي، ج ٢، ص ٥٨٧، ح ٥٣٠؛ بحار الأنوار، ج ٢٥،

ص ٢٩٣، ح ٥٠.

٢. النمل (٢٧): ٤٠.

قال: «يا سدير، ما أكثره لمن لم ينسبة إلى العلم الذي أخبرك به، يا سدير، فهل وجدت فيما قرأت من كتاب الله **﴿قُلْ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيداً بَيْنِكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمٌ الْكِتَابِ﴾**^١؟» قال: وأومن بيده إلى صدره فقال: «علم الكتاب كلّه والله عندنا ثلثاً^٢.» ومثل هذين الخبرين في نفي علم الغيب عنهم **﴿بِهِ﴾** روايات مستفيضة^٣، فنحن لا نقول بأنّهم يعلمون الغيب؛ لما عرفت من الاستفادة وأنّهم في مرتبة ذاتهم غير عالمين حتّى بذواتهم.

ونقول: إنّ عندهم علم ما كان وما يكون إلى يوم القيمة، أو بحذف الغاية، وبه استفاضت أخبار أخرى، ونقول فيهم كما قال **﴿إِنَّمَا يَأْلِمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ، وَمَا فِي الْجَنَّةِ وَمَا فِي النَّارِ، وَمَا كَانَ وَمَا يَكُونُ إِلَّا أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ﴾**^٤. ثمّ قال: «أعلم من كتاب الله، انظر إليه هكذا» ثمّ بسط كفيه، ثمّ قال: «إنّ الله قال: **﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبَيَّنَاهُ لِكُلِّ شَيْءٍ﴾**^٥.

فإن قلت: إذا كان الأمر هكذا، فما معنى همه بالجارية وعدم علمه بها؟ قلت: قد ذكرنا بذلك وجهاً مستطرفاً وضررتنا له مثلاً في كتابنا المسمى «تأويل التنزيل» عند الكلام على آية **﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمٌ الْكِتَابِ﴾** وملخصه: أن الإمام **﴿بِمَعْنَى مَا وَرَدَ عَنْهُمْ لَا يَكُنَّ الْجِبْلَ مَا فِي أَصْلِهِ عَنْهُ، وَلَا يَسْتَرَ مِنْهُ بَسْتَرٌ، وَلَا يُوَارِي مِنْهُ جَدَارٌ؛ لِخَرْقِ بَصَرِهِ السَّمَاوَاتِ، فَضْلًا عَنْ فَجَاجِ الْأَرْضِينَ، لَكَنَّهُ مُوقَوفٌ عَلَى أَدْنَى عَنْيَةِ الْتَّفَاتِ مِنْهُ، وَمَعَ ذَلِكَ مَمَّا لَهُ مِنْ سَعَةٍ بَصَرِهِ يَعْلَمُ يَقِينًا أَنَّهُ لَا يَنْظُرُ عُورَاتَ النَّاسِ وَمَا يَسْتَقْبِحُ ذِكْرَهُ مِنْهُمْ، بَلْ يَجْعَلُ مِنْ نَفْسِهِ غَشَاوةً، وَهُوَ**

١. الرعد (١٣): ٤٣.

٢. بصائر الدرجات، ص ٢٢٢، ح ٣، الكافي، ج ١، ص ٢٥٧، باب نادر فيه ذكر الغيب، ح ٣؛ بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ١٦٩، ح ٣٨.

٣. انظر الكافي، ج ١، ص ٢٥٦، باب نادر فيه ذكر الغيب.

٤. النحل (١٦): ٨٩.

٥. بصائر الدرجات، ص ١٤٧، ح ٢؛ بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ١٠٩، ح ٧.

بحيث لو أراد لرأي ؛ لأنَّه إذا شاء شاء الله ، فيخفي **بِعْلَهُ** هو على بصره بعض الجزئيات ، فكذلك نقول بالنسبة لغير بصيرته ، فيبيده خزانة ما كان وما يكون ، متى أراد علم ، أو إنَّه عالم فعلاً لكنَّه قد يجعل على بصيرته حجاباً من نفسه بحث لا يريد أن يعلم بعض الجزئيات ؛ لحكمة ، وأمر الجارية من هذا القبيل .

وقد بسطنا القول في ذلك ، وتكلمنا على وجه الجمع بين متنافرة الأخبار من قولهم : «لولا نزداد لنفدي ما عندنا» وممَّا ذكرنا من أنَّ عندهم علم ما كان وما يكون وغير ذلك في الكتاب المذكور ؛ ومن أراد حقيقة الحال فليرجع إليه .

واختلف في صيغة «علام» هل هي للمبالغة أو للتكثر ؟ الأكثر على الأول ؛^١ وهو معناها الموصغة له .

والذي يختلج ببالي أنَّ المراد بالمبالغة حينئذ المبالغة في الحصر ، لا حصر المبالغة ، وإلا لم يناف تحقق شيء من علم الغيب لغيره ، وهذا كما قالوه في «لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَيْبِ»^٢ آنَّه للمبالغة في النفي ، لا نفي المبالغة .^٣

ولام «الغيوب» تحتمل الاستغراق ؛ أي كلَّ غيب على حد الاستغراق في قوله : «إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ»^٤ .

وماقيل : إنَّ استغراق المفرد أشمل منه ، لعدم منافاة استغراق الجمع لخروج الواحد والاثنين ،^٥ إذ غايته أنَّه استغراق كلَّ جمع ، واستغراق المفرد استغراق كلَّ فرد ، فمردود ؛ فإنَّ ذلك لو سُلِّمَ في الجمع المبني كـ«لا رجال في الدار» مع جواز كون واحد أو اثنين فيها ، لكنَّه غير مسلم في الجمع المحلَّي باللام كما نحن فيه ، وعلى أئمَّة الأصول والنحو ، ودلَّ عليه الاستقراء ، وصرَّح به أئمَّة التفسير في كلَّ ما وقع في

١. انظر مجمع البيان ، ج ٢ ، ص ٢٦١ في تفسير الآية ١١٠ في سورة العنكبوت .

٢. آل عمران (٣) : ١٨٢ .

٣. انظر مجمع البيان ، ج ٢ ، ص ٥٥١ في تفسير الآية ٥٢ من سورة الأنفال .

٤. الأعراف (٧) : ٥٦ .

٥. انظر رياض السالكين ، ص ٣٨١ ؛ والحاشية على الكشاف للجرجاني ، ص ٥٥ .

التنزيل من هذا القبيل ، نحو : «إِنَّ أَغْنَمْ عَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^١ ، و«وَعَلَمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^٢ ، «وَإِذْ قَلَنَا لِلْمَلائِكَةِ اسْجَدُوا»^٣ ، «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»^٤ وغير ذلك .

قال صاحب الكشاف : إنَّ جمع ليتناول كلَّ محسنٍ ،^٥ وفي قوله : «وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعَالَمِينَ»^٦ : إِنَّه لِمَ يَكُنْ ظالِمًا ، وجمع «العالَمِينَ» على معنى ما يَرِيدُ شَيْئًا مِنَ الظُّلْمِ لأَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ .^٧ انتهى .

على أنَّ استغراق الجموع يستلزم استغراق الأَحَادِ ، كما حَقَّهُ المحقق التفتازاني ، فلَا يجوز خروج الواحد والاثنين ؛ لأنَّ الواحد مع اثنين آخرین من الأَحَادِ ، وَالاثْنَيْنَ مَعَ وَاحِدٍ مِنْهُمَا جَمْعٌ ، فَيُجْبِي دُخُولُهُ فِي الْحُكْمِ بِحُكْمِ استغراق كُلِّ جَمْعٍ ، وَكُونِ الْاثْنَيْنَ دَاخِلِيْنَ فِي الْحُكْمِ لَا يَنْفِي فِرْضَ ضَمْهُمَا مَعَ الْوَاحِدِ الْمُفْرُوضِ خَرْجَهُ لِيَتَمَّ جَمْعُهُ ، وَكَذَلِكَ كَوْنُ الْوَاحِدِ دَاخِلًا لَا يَنْفِي فِرْضَ مَعِ الْاثْنَيْنِ الْمُفْرُوضِ خَرْجَهُمَا جَمْعًا . وَتَحْقِيقُ ذَلِكَ مُوكُلٌ لِمُحْلِّهِ . وَفِي الْمُطْوَلِ وَحْوَاشِيهِ غَيْنِيَةً .

وتحتمل العهد الذهني بأن تكون «الغيوب» إشارة للغيوب الثلاثة المعبر عنها : بالغيب ، وغيب الغيب ، وغيب الغيوب وهي الجارية على ألسنة العارفين بهذه العبارة . وبعبارة أخرى : الخيال والعقل والسر ، وأخرى : الملوك والجبروت واللاهوت ، وهذه العوالم الثلاثة في مقابلة عالم الشهادة ، وهو عالم الملك ، وهو عالم الأجسام ، وهو عالم الحسن المقارن للمواد ، وباعتباره صار أول الثلاثة غياباً ؛ لتجزده عنها ، وهو ظاهر باعتبار الثاني ؛ لمقاربته للصور دونه ، ولهذا صار الثاني غيب الغيب ؛ لتجزده عن الصور والمواد جميعاً ، وهو عالم العقول المجردة ، وهذا أيضاً ظاهر باعتبار الثالث ،

١. البقرة (٢) : ٣٣ .

٢. البقرة (٢) : ٣٤ .

٣. آل عمران (٣) : ١٣٤ .

٤. الكثاف، ج ١، ص ٤١٦ ، في تفسير الآية ١٣٤ من سورة آل عمران و فيه «يجوز أن تكون اللام للجنس ، فيتناول كل محسن» .

٥. آل عمران (٣) : ١٠٨ .

٦. الكثاف، ج ١، ص ٤٠٠ . في تفسير الآية ١٠٨ من سورة آل عمران .

وهو مافق التجرد، وهو الجهة الإلهية التي بها قوام الأشياء، وبها شمت الأشياء رائحة الوجود والشيئية، ولهذا أطلق عليه غيب الغيوب؛ لكونه مخزوناً مكنوناً بها.

يرشد إلى ما ذكرنا مارواه الكافي بإسناده عن إبراهيم بن عمر عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «إن الله تعالى خلق اسمًا بالحروف غير متصوّت، وباللفظ غير منطق، وبالشخص غير مجسّد، وبالتشبيه غير موصوف، وباللون غير مصنوع، منفي عنه الأقطار، ومبعد عنه الحدود، محجوب عنه حسّ كل متوجه، مستتر غير مسرّ، فجعله كلمة تامة على أربعة أجزاء معاً، ليس منها واحد قبل الآخر، فاظهر منها ثلاثة لفافة الخلق إليها، وحجب واحداً منها، وهو الاسم المكنون المخزون؛ فهذه الأسماء التي ظهرت» الحديث.^١

وفي توحيد الصدوق بدل «فهذه» بالفاء «بهذه»^٢ بالباء الموحدة، ولعله أظهر. وحيث كان الاسم في الحقيقة مادٌ على ذات معينة -سواء كان لفظاً أو ذاتاً- جاز أن

يُراد بالاسم هنا هو النور الأحمدى والروح المحمدى المخلوق أولاً.

والأجزاء الأربع هي: الغيوب الثلاثة وعالم الحسّ، ومعينتها باعتبار لزوم كل منها الآخر وتوقفه عليه في تمام الكلمة، والجزء المكنون هو الغيب اللاهوتي، وجزئية الأربع باعتبار تطورات ذلك الاسم وتنزّلاته وظهوراته الثلاثة؛ فغيب الغيب مظاهر الغيوب، ومظاهر الغيب، ومظاهر الغيب عالم الحسّ.

وإلى ذلك يشير ما ورد عنهم عليهم السلام: أنه يكتب على عضد الإمام عليه السلام في بطنه أمه «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَذْلًا لَا مُبَيَّلَ لِكَلِمَاتِهِ»^٣ الآية، وكونه جسماً في بطنه أمه هو آخر تنزّلات ذلك النور وتطوراته. وقد ذكرنا هذه الآية والأخبار الواردة فيها في كتابنا المذكور.

و هنا فوائد ثالث بها يختتم شرح الدعاء:

الأولى: اعلم أنه قد أحاط بهذا الدعاء حرفان هما أول الحروف، تعين ثانيهما عن

١. الكافي، ج ١، ص ١١٢، باب حدوث الأسماء، ح ١؛ بحار الأنوار، ج ٤، ص ١٦٦، ح ٨.

٢. التوحيد، ص ١٨٩، ح ٣.

٣. انظر بصائر الدرجات، ص ٤٥١، الباب ٧، ح ١؛ الكافي، ج ١، ص ٣٨٧، باب موايد الأئمة، ح ٤؛ بحار الأنوار، ج ٢٥، ص ٣٦، ح ٢. والآية في سورة الأنعام (٦): ١١٥.

أولها أول تعين، ولهذا يقال للباء: إنها ألف المبسوطة، دلّ أول لهما - وهي ألف - على إثنتي التعين الأولى، وهو الواجب الوجود الصرف الذاتي، وهو المروي عن الباقي في شرح الصمد؛ فعن وهب بن وهب القرشي عنه عليه السلام: «الصمد خمسة أحرف؛ فالالف دليل على إيتها، وهو قوله عز وجلَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»^١، وذلك تنبية وإشارة إلى الغائب عن درك الحواس» الخبر.^٢

وذكر فيه شرح باقي الحروف على بسط من القول، وخلاصته: أنَ اللام دليل على إلهيَّةَ بائِهِ هو الله، وإدغام الحرفين دليل على عدم ظهور الإلهيَّة لدى الحواس. أقول: لعلَّه أراد بإدغام الألف سقوطها في الدرج، وإلا فالمدغم إنما هي اللام وحدها.

والصاد على صدقه، والميم على ملكه، والدال على دوام ملكه، إلى آخر الخبر. ودلل ثاني الحرفين المحيطين على التعين الثاني بالنسبة للأول، وهو أول المتعينات الواجبة بالغير؛ أعني النبوة الأولى، وهو النور الأحمدى والروح المحمدى، وباطن تلك النبوة الولاية الأولى المتعينة أولاً بالنور العلوى، وقد ورد عنه عليه السلام أنه قال: «وأنا النقطة تحت الباء».^٣

وعلى هذا فلا بأس - لو استشعر الداعي عند دعائه بهذا الدعاء الشريف وإقدامه عليه - كونه بين ربِّه الحقيقي ومربيَّةِ بإذن الله وكونه محاطاً بالجهة الإلهيَّة والسر النبوى، وسريانهما في ذاته بحيث كانا عليه قوامين بالقسط. وورد أيضاً عنهم عليهم السلام في تفسير البسمة وأبجد «أنَ الباء بهاء الله»،^٤ «والالف آلة

١. البقرة (٢): ١٦٣.

٢. التوحيد، ص ٩٢، في تفسير: قل هو الله أحد، ح ٦؛ معاني الأخبار، ص ٧، باب معنى الصمد، ح ٣؛ بخار الأنوار، ح ٣، ص ٢٢٤، ح ١٥.

٣. نور البراهين للسيد نعمة الله الجزائري، ج ٢، ص ٤، في معنى بسم الله الرحمن الرحيم؛ بتأليف السودة. ج ٣، ص ٢١٢، مشارق أنوار البقين، ص ٢٩.

٤. المحسن، ج ١، ص ٢٢٨، ح ٢١٣؛ الكافي، ج ١، ص ١١٤، باب معاني الأسماء، ح ١؛ بخار الأنوار، ج ٨٢، ص ٥١، ح ٤٣.

الله^١ فلينظر الداعي نفسه بين مقامي نعم الله عليه وبهائه فيه حيث جعله في أحسن تقويم، إلى غير ذلك من الواردات والسوانح التي ينبغي أن يستحضرها الداعي. وما روينا من خبر وهب ورواية تفسير البسملة - وقد رواها الصدوق في توحيد^٢ معنونة على الاستشعارات والإيماءات التي أفردناك في خلال هذا الشرح - ينفي عنك الاستبعاد الذي هو من شأن القاصرين، فعساك تظن أنَّ تيك خيالات لاتليق بمواطن الدعاء، فلا تنسى بنا الظن، وإنما هي واردات مقتبسة من مشكاة النور النبوى ﷺ، ومن جاس خلال الأخبار علم أنَّ ذلك من فحاوى الآثار.

الثانية: ما تضمنه هذا الدعاء من سؤال الخشية والقصد وكلمة الحق، قد ورد عنه ﷺ في وصايه لعليٍّ^٣ أنها الثلاث المنجيات، رواها الصدوق - طاب ثراه - في نوادر التفقيه قال ﷺ: «يا عليٍّ ثلاث درجات، وثلاث كفارات، وثلاث مهلكات، وثلاث منجيات؛ فأمًا الدرجات: فإسباغ الوضوء في السيرات، وانتظار الصلاة بعد الصلاة، والمشي بالليل والنهر إلى الجماعات. وأمًا الكفارات: فإفشاء السلام، وإطعام الطعام، والتهجد بالليل والناس نيام. وأمًا المهلكات: فشح مطاع، وهوئ متبع، وإعجاب المرء بنفسه. وأمًا المنجيات: فخوف الله في السر والعلنية، والقصد في الغناء والفقر، وكلمة العدل في الرضا والسخط». ^٤

الثالثة: روى هذا الدعاء ثقة الإسلام - عطر الله مرقده - في الكافي على زيادة بعض الكلمات: منها لفظ «رؤيتك» قبل «لقائك» عند قوله: «وشوقاً إلى لقائك». والعطف تفسيري، والرؤبة قلبية؛ لما قدمنا من امتناع البصرية، ففي الكافي بإسناده عن يعقوب بن إسحاق قال: كتبت إلى أبي محمد أسأله: كيف يعبد العبد ربَّه وهو لا يراه؟

١. الأثالي للصدوق، ص ٣٩٤، ح ٥٠٧، المجلس ٥٢: معاني الأخبار، ص ٣، باب آخر في معنى بسم الله...، ح ٢؛ بحار الأنوار، ج ٩، ص ٣٧.

٢. التوحيد، ص ٩٢ في تفسير: قل هو الله أحد، ح ٦، وص ٣٣٠، معنى بسم الله الرحمن الرحيم، ح ٣.
٣. الفقيه، ج ٤، ص ٢٥٩؛ معاني الأخبار، ص ٣١٤، باب في معنى الدرجات، ح ١؛ وسائل الشيعة، ج ١، ص ٤٨٧، ح ١٢٨٨.

فوقَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ : «يا أبا يوسف، جل سيدِي و مولاي والمُنعم علىي و على أبيائي أن يُرئي».

قال: و سأله: هل رأى رسول الله صَلَّى اللّٰهُ عَلٰيهِ وَسَلَّمَ ربَّه؟

فوقَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ : «إنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى أَرَى رَسُولَهُ مِنْ نُورٍ عَظِيمٍ مَا أَحَبَّ».

وياسناده عن البزنطي عن الرضا عَلٰيْهِ السَّلَامُ قال: «قال رسول الله صَلَّى اللّٰهُ عَلٰيهِ وَسَلَّمَ: لِمَا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ بَلَغَ جَبَرِيلَ مَكَانًا لَمْ يَطُأْ قَطُّ فَكَشَفَ لَهُ، فَأَرَاهُ اللّٰهُ مِنْ نُورٍ عَظِيمٍ مَا أَحَبَّ».

أقول: في توحيد الصدوق: «فَكَشَفَ لِي» ^٣ إخباراً عن نفسه، وبتقديره على قطٍّ، وذلك أظهر.

وعلى نسخة الكافي لعله من كلام الرضا عَلٰيْهِ السَّلَامُ، وفاعل «أحب» إما الله نفسه أو الرسول صَلَّى اللّٰهُ عَلٰيهِ وَسَلَّمَ، وعليه فالإشارة فيه إلى أن قوة الرؤية على قدر قوة المحبة وسعة إدراك المحب، لا على قدر شدة نور المحبوب.

وعلى أي تقدير فالرؤية لم تتعلق بكتنه الذات وتمام الحقيقة هذا، والرؤية في خبر المراج و غيره يحتمل أن تكون رؤية بصرية؛ لأن متعلقتها نور العظمة، وهو نور مخلوق.

وبالجملة، فهي على حد رؤية إبراهيم ملكوت السموات والأرض، وكذلك ما تضمنه الدعاء.

ومنها زيادة «وبركة الموت» بعد «العيش» قيل: «وبرد العيش بعد الموت». وحيثند [المراد] بالعيش الأولى الحياة الدنيوية، وبالثانية ما قدمناه من الآخرية، والمراد بالبركة الخير الكبير، ولعله برد العيش بعد الموت، فالاعتف ببياني.

ومنها في قوله: «ولذة النظر» ففي الكافي: «لذة المنظر» بالميم، ولعله مصدر ميمي، فيؤول المعنى واحداً. واختلاف النسخ في «مهتدین» و«مهدیین» و«مضلة» و«مظللة»

١. الكافي، ج ١، ص ٩٤، باب في إبطال الرؤية، ح ١؛ التوحيد، ص ١٠٧، في معنى الواحد، ح ٢؛ بحار الأنوار، ج ٤، ص ٤٣، ح ٢١.

٢. الكافي، ج ١، ص ٩٨، باب في إبطال الرؤية، ح ٨؛ بحار الأنوار، ج ٣، ص ٢٩٦، ح ٢٢.

٣. التوحيد، ص ١٠٨، باب ما جاء في الرؤية، ح ٤.

بالضاد والظاء على حد ما في الفقيه.

هذا ما تيسّر لي إيراده في شرح هذا الدعاء الشريف النبوى على قدر المكانة مني متحرجاً فيه سبيل الإيجاز، والله أسأل أن يجعله خالصاً لوجهه الكريم يستغنى في يوم لا ينفع مال ولا بنون إلا من أتى الله بقلبه سليم، والمسؤول ممن وقع نظره عليه ومال بفكره إليه من الفضلاء المتبحرين والعلماء المحققين أن يصلح ما اطلع عليه من الفساد، وأن يروج سومه في سوق الكساد، فإني معترف بقلة البضاعة، وقصور الباب في هذه الصناعة، وليس المعصوم إلا من عصمه الله، ولا حول ولا قوة إلا بالله.

وكتب مسودتها في هذه الأوراق، خادم علماء الآفاق، الأحقف الجانى محمد بن عبدالله بن علي البحرياني، حامداً مصلياً بتاريخ ١١ شهر رمضان المبارك سنة ١١٧٣.

شرح حديث «رَجَعَ بِالْقُرْآنِ صَوْتَكَ...»
(**رسالة في الغناء**)

محمد بن حسن حر عاملی

(د ۱۱۰۴)

تحقيق

رضا مختاری

مؤلف

عالم پر کار و معروف شیعه در سده یازدهم هجری، محدث متبحر شیخ حمزہ عاملی (سقی الله ثراه بوابل الغفران و أعلى رتبته في الجنان) در شب جمعه هجدهم ماه ربیع سال ۱۰۳۳ در روستای مشغرة جبل عامل لبنان به دنیا آمد و نزد عالمان آن دیار تحصیل کرد و در چهل سالگی به سال ۱۰۷۳ به قصد زیارت ثامن الحجج حضرت رضا (علیه آلف التحیة و الثناء) به مشهد آمد و در آنجا رحل اقام افکند. وی در روز بیست و یکم ماه رمضان ۱۱۰۴ بدروود حیات گفت و در ایوان حجره‌ای در صحن مطهر رضوی-متصل به مدرسه میرزا جعفر-به خاک سپرده شد. برادرش شیخ احمد حمزہ عاملی درباره وفات وی گوید:

في اليوم الحادي والعشرين من شهر رمضان سنة ۱۱۰۴ كان مغرب شمس الفضيلة والإفادة، ومحاق بدر العلم والعمل والعبادة، شيخ الإسلام والمسلمين وبقية الفقهاء والمحدثين، الناطق بهداية الأمة وبداية الشريعة، الصادق في النصوص والمعجزات ووسائل الشيعة، الإمام الخطيب الشاعر الأديب، عبد ربِّه العظيم العلي، الشیخ أبو جعفر محمد بن الحسن الحرم العاملی، المنتقل إلى رحمة باریه عند ثامن مواليه

و هو أخي الأكبر، صلیت عليه في المسجد تحت القبة جنب المنبر. و دفن في ایوان حجرة في صحن الروضة الملاصق لمدرسة میرزا جعفر، و کان قد بلغ عمره

اثنین و سبعین، و هو أکبر مني بثلاث سنین إلا ثلاثة أشهر.^۱

شيخ حز عاملی آثار گرانها و بسیاری از خود بر جای نهاد که مهترین آنها تفصیل وسائل الشیعه إلى تحصیل مسائل الشیعه است که طی حدود بیست سال (از سال ۱۰۶۸ تا ۱۰۸۸) آن را تأليف و تتفییح و تبییض و تصحیح کرده است.^۲ از دیگر آثار اوست:

- إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات؛

- أمل الآمل في علماء جبل عامل؛

- الائمه عشرية في الرد على الصوفية؛

- الجواهر السننية في الأحاديث القدسية؛

- الصحيفة السجادية الثانية؛

- الفوائد الطوسية.

این آثار و برخی از دیگر کتابهای او به چاپ رسیده، ولی برخی از آثار وی هنوز مخطوط است.^۳

رسالة حاضر

مؤلف در ماه شعبان سال ۱۰۷۳ از تأليف رساله غنا فراغت یافته است.

وی به مناسبت در دو اثر دیگر که هر دو را بعد از رساله غنا تأليف کرده- یعنی الائمه عشرية في الرد على الصوفية (باب دهم)، و الفوائد الطوسية (فائدة ۲۷ و ۲۸)- نیز درباره غنا بحث کرده، و فائدہ ۲۷ فوائد طوسيه تقریباً چکیده و فشرده همین رساله غناست، ولی مطالبی که در باب دهم ائمه عشرية آورده تفاوت هایی با مطالب این رساله دارد، از این رو در بخش دوم این مجموعه مطالب باب دهم ائمه عشریه را نیز

۱. الفوائد الرضوية، ص ۴۷۶. ۲. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۱۰۴، مقدمة التحقیق.

۳. سرگذشت شیخ حز عاملی^۴ و منابع سرگذشت وی در این کتاب‌ها به تفصیل آمده است: الغیر، ج ۱۱، ص ۳۳۵ - ۳۴۰؛ وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۷۳ - ۱۰۵، مقدمة التحقیق و ج ۳۰، فائدہ ۱۲؛ اعیان الشیعه، ج ۹، ص ۱۶۷ - ۱۷۱؛ بهجة الآمل، ج ۶، ص ۳۵۱ - ۳۶۰؛ أمل الآمل، ج ۱، مقدمة التحقیق، و ج ۱، ص ۱۴۱ - ۱۵۴؛ الفوائد الرضوية، ص ۴۷۶؛ خاتمة مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۳۹۰.

درج کرده‌ایم. مؤلف در اثنا عشر یه اشاره‌ای به رساله غنا کرده و می‌گوید:
قد سألي عن هذا الحديث بعض الأصحاب فكتبت في جوابه رساله بحسب ما
اقتضاه الحال، وأنا أذكّر منها هنا ما لا بدّ منه^۱

و در آغاز رساله غنا می‌گوید: ... هذا جواب مسائل عنه بعض الأصحاب من شبهة
غلبت على بعض أهل هذا الرمان ...».

مؤلف در این رساله از هیچ یک از آثار خود صریح‌نامی نبرده، تنها در اوآخر آن به
اثنا عشر یه اشاره‌ای کرده است.

مطلوب این رساله گرچه ناظر به مطالب فیض کاشانی و محقق سبزواری در باب
غناست و حتی عباراتی را از رساله سبزواری بدون ذکری از آن نقل کرده و لی
صریح‌نامی از آنها به میان نیامده است.

مؤلف قسمت‌هایی از رساله السهام المارقة تألیف شیخ خود شیخ علی عاملی
صاحب در منثور را نقل کرده و ازوی با تجلیل یاد کرده است. سخنان شیخ علی عاملی
قدس سرہ در السهام المارقة و نیز مطالبی را که در باره غنا در در منثور ذکر کرده است در
بخش دوم این مجموعه آورده‌ایم تا مقایسه بین آنها آسان شود و فایده‌ای فوت نشود.
از میان مؤلفان رساله‌های غنا تنها دو نفر از این رساله مطالبی نقل کرده‌اند، یکی
عالیم جلیل مرحوم تویسرکانی قدس سرہ و دیگر- به نقل از تویسرکانی - عالم گمنام
مرحوم انجданی قدس سرہ؛ که با ذکر نام از این رساله مطالبی نقل می‌کنند.

نکته شگفت‌آور اینکه هیچ یک از سرگذشت نگاران در سرگذشت شیخ حزا این
رساله یادی نکرده‌اند و حتی کتابشناسی‌های مهم شیعه مانند: الذريعة، کشف الحجب،
کشف الأستار و مرآة الكتب نامی از این رساله به میان نیاورده‌اند و نسخه‌ای از آن را
شناسانده‌اند.

علت این امر شاید ندرت نسخه خطی این رساله بوده است به طوری که ما با

فحص بسیار به بیش از یک نسخه این رساله وقوف نیافتیم. تنها نسخه خطی شناخته شده این رساله در مجموعه‌ای از رسائل شیخ حرّ، در کتابخانه مرحوم آیة الله فاضل خوانساری (طاب ثراه) در خوانسار به شماره ۲۴۰ نگه داری می‌شود که در فهرست این کتابخانه (ج ۱، ص ۲۰۳-۲۰۵) شناسانده شده است. این مجموعه به خط‌نیسخ ابراهیم بن محمد علی عاملی، و خوش خط، کم غلط و مصحح است و به سال ۱۱۲۱ یعنی حدود پنجاه سال پس از تاریخ تألیف رساله غنا کتابت شده است. نسخه‌های خطی این کتابخانه عمدهاً مخطوطات مرحوم آیة الله آخوند ملا محمد علی خوانساری (طاب ثراه) است که بسیاری از آنها را محبی آثار امامیه شیخ آقا بزرگ تهرانی (نور الله مرقده) در الذریعة شناسانده است. این کتابخانه باشکوه به همت بلند فرزند برومند آخوند ملا محمد علی خوانساری یعنی دانشمند گرامی جناب حاج محمد حسن فاضلی در خوانسار بنا شده است.

متأسفانه مؤسس و بانی این کتابخانه در روز چهارشنبه ۱۳۷۵/۵/۳۱ درست چند ساعت پیش از هنگامی که بنا بود کتابخانه به دست رئیس جمهور محترم وقت جناب حججه الإسلام و المسلمين هاشمی رفسنجانی رسمی افتتاح شود - بدروز حیات گفت و در سرچشمۀ خوانسار به خاک سپرده شد. (رضوان الله علیه و حشره مع موالیه الطاهرین). در اینجا از کارمندان محترم کتابخانه بخصوص برادران گرامی آقایان شریفی و انصاری که کریمانه این رساله را در اختیارم نهادند و نیز از دوست فاضل جناب مستطاب آقای حاج سید ابوالحسن مطلبی که در مقابلة آن مرا یاری رساندند و همچنین فاضل گرامی و پر کار جناب آقای محسن صادقی که مصادر بسیاری از مطالب منقول را یافته‌ند و این رساله را ویراستند صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم. این رساله یک بار در جلد اول از میراث فقهی که اختصاص به غنا و موسیقی دارد به چاپ رسیده است. اکنون به مناسبت کنگره بزرگداشت کلینی با بازبینی جدید ارائه می‌گردد.

شرح حديث «رجُع بالقرآن صوتك...» (رسالة في الغناء)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

المدخل

الحمد لله الذي ألهم العقول براهين ربوبيته، وكلفها بتحصيل تفصيل صفاته و معرفته، وأوجب على الجوارح القيام بوظائف عبادته، ولم يدع لأحد حجّة عليه بعد إظهار حجّته، وعرض عباده لأشرف منازل التشريف، بأن شدّد على العقول و الجوارح التكليف؛ امتحاناً لعباده بنصب الشبهات، و اختباراً للخلق بإنزال المتشابهات؛ ليرجعوا إلى أنبيائه في تمييز الحقّ من الباطل، و يعولوا على حججه في التفرقة بين الحالى و العاطل.

والصلوة والسلام على محمد و آله، الذين كشفوا شبهات أهل الزيف و البدع، و نهوا عن استعمال الرأي المختصر.

وبعد، فيقول الفقير إلى الله الغني محمد بن الحسن الحر العاملي (عامله الله بلطفه الخفي): هذا جواب مسألة عنه بعض الأصحاب من شبهة غلبت على بعض أهل هذا الرمان، حتى بلغوا أقصى مآرب الشيطان، فعدل جماعة منهم عن طريق التقوى، و مالوا إلى العاجب الأضعف و عدلوا عن الأقوى، حتى انتهوا إلى ما لا تستحسن وصفه و ذكره؛ نسأل الله أن يكفي المؤمنين شرّه و ضرّه.

و تلك الشبهة هي ما رواه الكليني في آخر «باب ترتيل القرآن بالصوت الحسن» عن علي بن أبي حمزة عن أبي بصير، قال، قلت لأبي جعفر عليه السلام : إذا قرأت القرآن فرفعت به صوتي جاءني الشيطان فقال: إنما ترائي بهذا أهلك و الناس. قال: «يا أبا محمد، اقرأ قراءة ما بين القراءتين تسمع أهلك، و رجع بالقرآن

صوتك؛ فإن الله (عز وجل) يحب الصوت الحسن يرجع فيه ترجيعاً.^١

أقول: الكلام في هذا الحديث في مقامات متعددة، فليؤخذ كل واحد منها في فصل، فالرسالة مرتبة على اثنى عشر فصلاً:

الأول: في عدم جواز الاستدلال بهذا الخبر، وبيان ضعفه عند الأصوليين والأخباريين معاً.

الثاني: في جواز الاعتراض برواية الكليني له في كتابه، وفي عدم استلزم ذلك للعمل به، وفي وجه إيراده له.

الثالث: في ذكر بعض ما يعارض الحديث المسئول عنه في خصوص موضوعه، ويجب بطلان تخصيصه لأحاديث الغناء.

الرابع: في الكلام على سند المعارض الخاص.

الخامس: في الكلام على منته و ما يستفاد منه.

السادس: في وجوه التأويل للحديث المسئول عنه.

السابع: في ذكر بعض ما أشرنا إليه من أحاديث تحريم الغناء.

الثامن: في بعض ما يستفاد من أحاديث التحريم من المبالغة والتأكيد.

التاسع: في ذكر منشأ هذه الشبهة وطريق الاحتراز منها و من مثلها.

العاشر: في وجه نقل الإمامية عن العامة أحياناً، وعدم جواز تعدي ذلك الوجه.

الحادي عشر: في ذكر من قلده المائلون إلى إباحة الغناء، وذكر بعض أحواله.

الثاني عشر: في الإشارة إلى بعض ما انتهت إليه الحال، بسبب تقليد أهل الضلال.

و حيث فرغنا من الإجمال نشرع في تفصيل تلك الفصول، فنقول:

الفصل الأول

في عدم جواز الاستدلال بهذا الخبر وبيان ضعفه عند الأصوليين والأخباريين

أقول: الاستدلال بهذا الحديث على جواز قسم من الغناء يعني ما كان في القرآن، و

١. الكافي، ج ٢، ص ٦٦، باب ترتيل القرآن بالصوت الحسن، ح ١٣.

تخصيص الأدلة العامة - و تقييد النصوص المطلقة و ردة الأدلة الخاصة أو تكليف تأويلها ببعض الوجوه البعيدة - غير معقول، بل الاحتجاج بهذا الخبر باطل من وجوه الثاني عشر:

الأول: إنه ضعيف لمعارضته للقرآن في قوله تعالى: **«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهُوَ الْحَوْبَيْثَ لِيُضْلِلَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذُهَا هُزُواً أَوْ لَيْكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ»**.^١ روى الصدوق في كتاب من لا يحضره الفقيه: أن المراد بهم الحديث الغناء، وأنه مما أ وعد الله عليه النار.^٢ و نقله الطبرسي عن أكثر المفسرين، قال:

«و هو المروي عن الباقي و الصادق و الرضا^{عليهم السلام} و عن ابن عباس و ابن مسعود و غيرهما». ^٣ وقد روى ذلك جماعة من المحدثين و المفسرين، و يأتي بعضه إن شاء الله تعالى.

و روى الصدوق أيضا و غيره في تفسير قوله تعالى: **«فَاجْتَبَبُوا الرَّجُسَ مِنَ الْأُؤُلَاءِ وَاجْتَبَبُوا قَوْلَ الزُّورِ»**.^٤ أن المراد بقول الزور الغناء.^٥ وقد ذكر ذلك جموع من المفسرين،^٦ و نقله الشيخ في الخلاف عن محمد بن الحنفية.^٧ و قال الشيخ الطبرسي: «روى أصحاب أنه يدخل فيه الغناء».^٨

و روى الكليني بإسناد صحيح عن أبي عبد الله^{عليه السلام} في قول الله (عز و جل): **«وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ»**^٩: «أنه الغناء».^{١٠} و قال الطبرسي في مجمع البيان: «و

١. لقمان (٣١): ٦.

٢. الفقيه، ج ٤، ص ٥٨، ح ٥٠٩٣.

٣. مجمع البيان، ج ٨، ص ٣١٣، ذيل الآية ٦ من سورة القuman.

٤. الحج (٢٢): ٣٠.

٥. معانى الأخبار، ص ٣٤٩، ح ١؛ تفسير الفقى، ج ٢، ص ٨٤ وسائل الشيعة، ج ١٧، ص ٣٠٨ - ٣١٠، أبواب ما يكتتب به، الباب ٩٩، ح ٢٦، ٢٤، ٢٠.

٦. مجمع البيان، ج ٧، ص ١٨٢، التبيان، ج ٧، ص ٣١٢، ذيل الآية ٣٠ من سورة الحج (٢٢).

٧. الخلاف، ج ٦، ص ٣٠٥ - ٣٠٦، المسألة ٥٤.

٨. مجمع البيان، ج ٧، ص ٨٢، ذيل الآية ٣٠ من سورة الحج (٢٢).

٩. الفرقان (٢٥): ٧٢.

١٠. الكافي، ج ٦، ص ٤٣١ و ٤٣٣، باب الغناء، ح ٦ و ١٣.

يدخل فيه الغناء- قال:- و قيل: هو الغناء، عن مجاهد، و هو المروي عن أبي جعفر و أبي عبد الله عليهم السلام». ^١

و قال تعالى: «أَفَمِنْ هَذَا الْحَرِيقَتْ تَعْجِبُونَ. وَ تَضْحَكُونَ وَ لَا تَبْكُونَ. وَ أَنْتُمْ سَامِدُونَ»، ^٢
قال الشيخ الطبرسي: «قيل: هو الغناء. و كانوا إذا سمعوا القرآن عارضوه بالغناء: ليشغلوا الناس عن سماعه، عن عكرمة». ^٣ و قال في الكشاف: «قال بعضهم لجاريته: اسمدي لنا، أي غني». ^٤

و لا يرد أن هذه الآيات مطلقة يمكن تقييدها بغير القرآن بدلالة الحديث السابق؛ لأننا نجيز بأنه لا يصلح لتقدير القرآن، لأنّه غير صحيح السنّد و لا صريح الدلالة، و لا سالم من المعارضة بما هو أقوى منه خصوصا و عموما، كما يأتي، فلا يتم الاحتياج به على مثل هذا المطلب المخالف لكتاب و السنة المتواترة و الإجماع. و من احتج به خرج عن طريقة الأخباريين و الأصوليين معا.

الثاني: إنه ضعيف أيضا بمعارضته للسنة المطهّرة المنقوله عن النبي و الأئمة عليهم السلام في أحاديث كثيرة صحيحة متواترة معنى، و قد اعتبرتها في جميع كتب الحديث التي و صلت إلى فوجدها قريبا من ثلاثة عشرة حديث، و كثرتها و شهرتها تغنى عن الإطالة بنقلها منها، و يأتي بعضها كما يقتضيه المقام إن شاء الله تعالى: فلا يجوز العدول عن الأحاديث الصحيحة المتواترة إلى الأحاديث الشاذة النادرة، فكيف إلى حديث واحد. الثالث: إنه ضعيف أيضا لضعف سنته، فلا يعارض الأحاديث الصحيحة الإسناد. و هذا مستقيم على مذهب الأصوليين مطلقا، و على مذهب الأخباريين عند التعارض كما هنا؛ إذ من جملة المرجحات في الأحاديث المختلفة عدالة الرواية- كما أمر به الأئمة عليهم السلام و لو كان القسمان محفوظين بالقرائن. و كيف يعدل عن أحاديث الثقات إلى

١. مجمع البيان، ج ٧، ص ١٨١، ذيل الآية ٧٢ من سورة الفرقان (٢٥).

٢. التجم (٥٣): ٥٩-٦١.

٣. مجمع البيان، ج ٩، ص ١٨٤، ذيل الآيات ٥٩-٦١ من سورة التجم (٥٣).

٤. الكشاف، ج ٤، ص ٤٣٠، ذيل الآية.

حديث يرويه مثل علي بن أبي حمزة البطائي الذي ضعفه أصحابنا من علماء الرجال، وذكروا أنه أحد عمد الواقفة،^١ وأنه كذاب متهم ملعون،^٢ وأنه لا يحل أن تروي أحاديثه،^٣ وأنه أصل الوقف، وأشد الخلق عداوة للولوي من بعد أبي إبراهيم.^٤ وقد روى الكشى عن الثقات عن علي بن أبي حمزة قال، قال أبو الحسن موسى^{عليه السلام}: «يا علي، أنت وأصحابك شبه الحمير».^٥

و عن الحسن بن علي بن فضال: «أنَّ عليَّ بْنَ أَبِي حَمْزَةَ كَذَابًا مَتَهْمًا».^٦ و روى أصحابنا أنَّ أبا الحسن الرضا^{عليه السلام} قال بعد موت ابن أبي حمزة:
إنه أُعد في قبره، فسئل عن الأئمة^{عليهم السلام}، فأخبر بأسمائهم حتى انتهى إلى، فسئل
فوقف، فضرب على رأسه ضربة امتلأ قبره نارا.^٧

قال محمد بن مسعود:

سمعت علي بن حسن بن فضال يقول: «علي بن أبي حمزة كذاب ملعون، قد روينا عنه أحاديث كثيرة، وكتبت تفسير القرآن من أوله إلى آخره، إلا أنني لا أستحل أن أروي عنه حديثا واحدا».^٨

وفي حديث آخر:

إنه كان سبب الوقف، إنه مات أبو الحسن^{عليه السلام} وليس من قوامه أحد إلا وعنه المال الكثير، وكان عند ابن أبي حمزة ثلاثون ألف دينار، فلما طلبها الرضا^{عليه السلام} أنكر موت أبيه وابتدع مذهب الوقف.^٩

في حديث هذا معناه. وفي حديث آخر: «إنَّ ابْنَ أَبِي حَمْزَةَ وَابْنَ مَهْرَانَ وَابْنَ أَبِي

١. رجال التجاشي، ص ٢٥٠، رقم ٥٦. ٢. خلاصة الأنوار، ص ٢٣١.

٣. خلاصة الأنوار، ص ٢٣٢: «...ابني لا استحل أن أروي عنه حديثا واحدا».

٤. مجمع الرجال، ج ٤، ص ١٥٧، نقلاً عن ابن الغضائري.

٥. رجال الكشى، ج ٢، ص ٧٠٥، ح ٧٥٤، ٧٥٥، وص ٧٤٢، ح ٧٣٢.

٦. رجال الكشى، ج ٢، ص ٧٠٥، ح ٧٥٥.

٧. رجال الكشى، ج ٢، ص ٧٠٥ - ٧٠٦، ح ٧٥٥، ورواه عنه العلامة المجلسي (طاب ثراه) في بحار الأنوار.

٨. ص ٢٤٢. الباب ٨ من كتاب العدل والمعاد، ح ٦١.

٩. راجع: رجال الكشى، ج ٢، ص ٧٠٦، ح ٧٥٦.

سعيد أشد أهل الدنيا عداوة الله تعالى^١.

و عن أبي الحسن الرضا^{عليه السلام} في هؤلاء الثلاثة:

إنهم كذبوا رسول الله^ص، وكذبوا أمير المؤمنين^ص والأئمة^ع، ولهم بآبائي أسوة.^٢

وقال^{عليه السلام} في ابن أبي حمزة:

أما استبان لكم كذبه، أليس هو الذي روى أنَّ رأس المهدى يهدى إلى عيسى بن موسى، وهو صاحب السفيانى، وقال: إنَّ أبا الحسن يعود إلى ثمانية أشهر.^٣

و عن يونس بن عبد الرحمن قال: «دخلت على أبي الحسن الرضا^{عليه السلام}، فقال: «مات علي بن أبي حمزة»، قلت: «نعم»، قال: «دخل النار».^٤

وفي حديث آخر عنه^{عليه السلام} قال: «لما توفي أبو الحسن^{عليه السلام} جهد علي بن أبي حمزة وأتباعه في إطفاء نور الله، فأبى الله إلا أن يتم نوره».^٥

و قد ورد في ذمه و ذم أصحابه كثير غير ما أوردناه تركنا ذكره مخافة التطويل. ولا ريب عند أحد من أهل الممارسة لكتب الرجال والحديث أنَّ علي بن أبي حمزة الراوى هنا هو البطائنى المذكور، وهو قائد أبي بصير يحيى بن القاسم أو ابن أبي القاسم^٦، وأبو بصير هذا هو الراوى في هذا السنن. وقد صرَّحوا في كتب الرجال بأنه يكُنَّى أبا محمد^٧ وهو وإن كان ثقة على قول النجاشي وحده - إلا أنه وافقى مذموم قد ورد فيه قريب مما ورد في ابن أبي حمزة؛ فقد ورد في الواقعه على العموم ما يطول الكلام بذلك، وربما يأتي بعضه. ومن تتبع حقَّ التتبع علم أنه لا يروى الأحاديث المتشابهة والمُؤْلَة والموافقة للتقية والمخالفة للحقَّ غالباً إلا أمثال هؤلاء الضعفاء والمخالفين للحقَّ والاعتقاد الصحيح. وهذا هو السرُّ فيما ذكرناه سابقاً عن الأصوليين و

١. رجال الكشى، ج ٢، ص ٧٠٦، ح ٧٦٠. وهذا كلام محمد بن الفضيل وليس من كلام المعصوم^{عليه السلام}.

٢. رجال الكشى، ج ٢، ص ٧٠٦، ح ٧٦٠.

٣. رجال الكشى، ج ٢، ص ٧٤٢، ح ٨٣٣.

٤. رجال الكشى، ج ٢، ص ٧٤٢، ح ٨٣٧.

٥. رجال النجاشى، ص ٣٦، ح ٧٤٢، ص ٤٤١، رقم ١١٨٧.

٦. رجال النجاشى، ص ٤٤١، رقم ١١٨٧.

الأخباريين جميعاً، وبحثهم عن أحوال الرواة. و لتحقيقه محل آخر.

الرابع: إنَّه ضعيف لمخالفته لإجماع الشيعة، بل لإجماع الأئمَّة^١: فإنَّ هذا الإجماع قد علم دخول المعصومين^٢ فيه بالأحاديث الصحيحة المتواترة معنى.

و ممَّن صرَّح بنقل هذا الإجماع هنا عن علماء الإمامية الشيخ في الخلاف،^٣ و العلامة^٤ و ابن إدريس^٥ وغيرهم من المتقدمين و المتأخررين و المعاصرین، بل ذكروا أنه من ضروريات المذهب كالمسح على الرجلين. و نقلوا القول بتحريم الغناء أيضاً عن أكثر الصحابة. و لا أعلم أحداً من علمائنا يقول بجواز الغناء في هذه الصورة، بل صرَّحوا بتحريم الغناء فيها. و من أراد الوقوف على عباراتهم فليرجع إلى كتبهم، ولم أنقلها كراهة الإطالة و لشهرتها و سهولة الرجوع إليها. و هذا الإجماع هنا حجَّة قطعاً، و يدلُّ على حجيته جميع الأدلة المذكورة في الأصول. و من حيث العلم بدخول المعصوم هنا بالأحاديث المتواترة معنى يدلُّ على حجيته جميع أدلة الإمامة و براهين العصمة، و ناهيك بذلك.

و يضاف إلى ما ذكرناه أحاديث كثيرة واردَة في كيفية الجمع بين الأحاديث المختلفة من قولهم^٦: «خذ بالمجمع عليه بين أصحابك؛ فإنَّ المجمع عليه لا ريب فيه، و دع الشاذ النادر الذي ليس بمشهور عند أصحابك»،^٧ و غير ذلك.

و وجه إطلاق الأئمَّة^٨ مثل هذا الكلام ظاهر، و هو أنه كانت عادة قدماء الشيعة أن لا يعملوا إلا بنصَّ من الأئمَّة^٩، و إذا لم يجدوا نصَّا عملوا بالاحتياط، و هو أيضاً مرويٌّ عنهم^{١٠} مأمور به عدَّة أحاديث، فمن المحال أن يجمعوا على حكم غير ثابت من معصوم عموماً أو خصوصاً، و في مقام اختلاف الحديث لا يعملون إلا بالراجح، فمن المحال إجماعهم على المرجوح باعتبار قاعدتهم المستمرة.

١. الخلاف، ج. ٦، ص. ٣٠٥ - ٣٠٦، المسألة ٥٤: «الغناء محظوظ... دليلنا إجماع الفرقة».

٢. أجوبة السائل المهندي، ص. ٢٥، المسألة ٨.

٣. السراويل، ج. ٢، ص. ١٢٠: «الغناء عندنا محظوظ... يفتقد فاعله و تردد شهادته».

٤. الكافي، ج. ١، ص. ٦٧، باب اختلاف الحديث، ح. ١٠.

الخامس: إنَّه ضعيف لموافقته لمذهب العامة، فيجب حمله على التقية والعمل على ما يعارضه، لقوَّته بمخالفة العامة و عدم احتمال التقية، كما أمر به الأئمَّةُ في الجمع بين الأحاديث المختلفة؛ بل هذا أقوى وجوه الترجيح؛ لأنَّ سبب اختلاف الأحاديث هو ضرورة التقية في أكثر موضعه إن لم يكن كلها. وقد نقل القول بإباحة الغناء عن معاوية والمغيرة بن شعبة وابن الزبير و عبد الله بن جعفر،^١ وكان ذلك يعد من مطاعن معاوية. وقال عز الدين ابن أبي الحميد في شرح نهج البلاغة:

ما ينسب إلى معاوية من شرب الخمر سراً لم يثبت؛ لاختلاف أهل السيرة فيه، إلا أنه لا خلاف في أنه كان يستمع الغناء.^٢

و في بعض التوارييخ: أنَّ عبد الله بن جعفر كان يعيَّر بهذا القول في زمانه حتى من عمرو بن العاص وأمثاله.^٣

و قد نقل الشیخ في الخلاف عن أبي حنيفة ومالك و الشافعی كراهة الغناء و عدم تحريمها.^٤ و حکى بعضهم عن مالك إباحته من غير كراهة.^٥ و حکى أبو حامد الإسپرنیني من فقهاء الشافعية إجماعهم على إباحته.^٦ و حکى القاضی أبو الطیب الطبری عن الشافعی و مالک و أبي حنیفة و سفیان و غیرهم الفاظا استدل بها على أنَّهم رأوا تحريمها.^٧ و حکى عن الشافعی أيضاً أنه قال: «الغناء لهو مکروه يشبه الباطل، من استکثر منه [فهو سفیه] تردد شهادته».^٨ و نقل تفاصیل أقوالهم تطويلاً من غير طائل، لكن يعلم أنَّ کثیراً منهم قائل بالإباحة، و ذلك دلیل على التحریم لما يأتي إن شاء الله تعالى.

١. راجع بوراق الابلاغ، ص ٢؛ العقد الفريد، ج ٦، ص ١٦ - ١٧.

٢. شرح نهج البلاغة، ج ١٦، ص ٦٦١. و فيه: «... و نقل الناس عنه في كتب السيرة أنه كان يشرب الخمر في أيام عثمان في الشام، وأما بعد وفاة أمير المؤمنين واستقرار الأمر له، فقد اختلف فيه؛ فقد قيل: إنه شرب الخمر في ستر، وقيل: إنه لم يشربه، ولا خلاف في أنه سمع الغناء و طرب عليه».

٣. بوراق الابلاغ، ص ١٢ - ١٣. نقلًا عن الحاوی الكبير للماوردي.

٤. الخلاف، ج ٦، ص ٣٠٥. ٥. الخلاف، ج ٦، ص ٣٠٥، المسألة ٥٤.

٦. الخلاف، ج ٦، ص ٣٠٥، المسألة ٥٤. ٧. الرد على من يحب المساع، ص ٣٢ - ٢٧.

٨. الرد على من يحب المساع، ص ٢٧، نقلًا عن أدب القضاة للشافعی.

السادس: إنَّه ضعيف لاحتماله للتأويل و عدم احتمال معارضه لذلك؛ لكثرَة النصوص وكونها صريحة مشتملة على عبارات شتَّى وأنواع من التأكيد وجود الإجماع وغيره مما لا يتحمل التأويل. و لا ريب في وجوب العمل بالنَّصِّ الصحيح الصريح الذي لا يتحمل التأويل، و تأويل ما يعارضه، فكيف إذا تأيد بالوجوه السابقة والآتية، و تأتي له تأويلاً متعددة إن شاء الله تعالى. و قد تقرر أنَّه إذا قام الاحتمال بطل الاستدلال.

السابع: إنَّه ضعيف بمخالفته للاح提اط، و موافقة معارضه له، و الاحتياط من جملة المرجحات المذكورة في أحاديث كثيرة تضمنتَ الأمر به في مثل هذه الصورة و في غيرها.^١ هذا على تقدير مقاومته لدليل التحرير، فكيف وقد عرفت رجحان دليل التحرير من كُلَّ وجه. و لا ريب في رجحان الاحتياط خصوصاً في مثل هذا الزمان الذي كثرت فيه الشكوك و الشبهات، و زادت فيه المعارضات. و إنما الخلاف في أنَّ الأمر بالاحتياط في الأحاديث الكثيرة على وجه الوجوب أو الاستحباب، فذهب إلى كُلَّ فريق، فأجمعوا على رجحانه. و مماروسي في ذلك من عدَّة طرق بأسانيد معتمدة عن الصادق عليه السلام أنه قال:

إنما الأمور ثلاثة: أمر بين رشده فيتبع، و أمر بين غيه فيجتنب، و أمر مشكل يرداً حكمه إلى الله (عز و جل). قال رسول الله عليه السلام: «حلال بين، و حرام بين، و شبَّهات بين ذلك، فمن ترك الشبهات نجا من المحَرَّمات، و من أخذ بالشبهات ارتكب المحَرَّمات و هلك من حيث لا يعلم». و في الخبر المذكور:- الوقوف عند الشبهات خير من الاقتحام في الهمَّات.^٢

وفي خطبة لأمير المؤمنين عليه السلام:

إنَّ الله تبارك و تعالى حَدَّ لكم حدوداً فلا تعتدوها، و فرض فرائض فلا تنقضوها، و سكت عن أشياء لم يسكت عنها نسياناً لها فلا تكْلُفوها، رحمة من الله لكم

١. وسائل الشيعة، ج ٢٧، ص ١٥٤ - ١٧٥، أبواب صفات القاضي، الباب ١٢.

٢. الكافي، ج ١، ص ٦٧، باب اختلاف الحديث، ح ١٠، الفقيه، ج ٣، ص ١٠، ح ٣٢٣؛ تهذيب الأحكام، ج ٦، ص ٣٠١ - ٣٠٢، ح ٨٤٥.

فأقبلوها... ثم قال: حلال بين، و حرام بين و شباهات بين ذلك، فمن ترك ما اشتبه عليه من الإنم فهو لما بان له أترك. و المعاصي حمى الله (عز و جل)، فمن يرتع حولها يوشك أن يدخلها.^١ و الأحاديث في ذلك كثيرة جداً.

الثامن: إنَّ ضعيف لمخالفته للأصل، فإنه يقتضي عدم التخصيص و القيد و إبقاء العموم على حاله، و كذا الإطلاق، و لا ريب في وجوب العمل بلفظ العموم حتى يتحقق تخصيصه، و بالمطلق حتى يثبت تقديره، و لم يتحقق هنا؛ لكثرة الاحتمالات و التأويلات الآتية لهذا الحديث.

التاسع: إنَّ ضعيف لمخالفته لقاعدة المعلومة من واجب العمل على الحقيقة، و هذا يستلزم الصرف عنها و استعمال لفظ العام في معنى الخصوص، فيلزم إرادة المجاز من جميع أحاديث الغناء؛ بناء على ما هو الأصح من أنَّ لفظ العام حقيقة في العموم المجاز في الخصوص. و هذا المجاز لا قرينة له.

و هذا الوجه و ما قبله على تقدير قطع النظر عن معارضته الخاص الآتي؛ فإنه يعارضه و يقاومه فيتساقطان، بل يرجح عليه، فيبقى العموم على حاله.

العاشر: إنَّ ضعيف أيضاً لمخالفته لضرورة المذهب؛ فإنَّ تحريم الغناء من ضروريات مذهب الإمامية، كما عرفت، و عرف كلَّ موافق للإمامية أو مخالف لهم إذا أُنْصَف. الحادي عشر: إنَّ ضعيف أيضاً لمخالفته للدليل الخاص الصریح في معارضته، و سترى في و تعرف قوتها، بحيث لو كان وحده لکفى في المعارضه، فكيف إذا تأيَّد بالأحاديث المتواترة وأكثر الأدلة الشرعية.

الثاني عشر: إنَّ ضعيف أيضاً لمخالفته لمجموع ما تقدَّم و يأتي من الأدلة، و بعضها كاف، بل كلَّ واحد منها شاف لمن لم يغلب عليه حَبُّ الهوى و التقليل للسداد و الكبراء، فكيف إذا اجتمع الجميع.

١. الفقيه، ج ٤، ص ٧٥، ح ٥١٤٩: نهج البلاغة، ص ٤٨٧، الحكمة ١٠٥.

فظهر أن أكثر أدلة الأحكام الشرعية دالة على تحريم الغناء في هذه الصورة وغيرها، إن لم يكن كلها، وعلى تضييف هذا الحديث أيضاً إن حمل على ظاهره، والله أعلم. إذا تقرر هذا فقد تبيّن أن أكثر وجوه الترجيح في الأحاديث المختلفة أو كلها موجودة هنا في الأحاديث المعارضه لهذا الحديث، فيلزم ترك العمل بظاهره، ويجب العمل بمعارضه؛ فإنَّ كُلَّ واحد من الوجوه المذكورة كافٌ بالنص عليه في محله، فكيف إذا اجتمع الجميع.

الفصل الثاني

في جواب الاعتراض برواية الكليني لهذا الخبر في كتابه، وفي عدم استلزم ذلك لوجوب العمل به، وفي وجه إبراده له وما يناسب ذلك

قد عرفت ضعف الخبر، وربما يعرض على ذلك فيقال: قد صرَّح الشیخ الإمام ثقة الإسلام في أول كتاب الكافي بأنه صنفه لإزالة الشبهة عن السائل وعن الشيعة، وليعملوا بما فيه إلى يوم القيمة، وللأخذ منه من يريد علوم الدين بالنصوص الصحيحة عن الصادقين عليهم السلام.^١ وهذه شهادة بصحة أحاديثه كلها؛ إذ ليس فيه قاعدة يتميز بها الصحيح من غير الصحيح لو كان فيه غير صحيح. والاصطلاح المشهور بين المتأخرین لم يكن يومئذ قطعاً، بل لا يعرف قبل زمن العلامة إلا من شیخه أحمد بن طاووس^٢ - كما تقرر - فعلم أنَّ جميع ما في الكافي صحيح باصطلاح القدماء، أي محفوف بالقرائن الداللة على صحته، بمعنى ثبوت نقله عن المعصومين عليهم السلام، فكيف يجوز تضييفه على طريقة الأخباريين؟

والجواب عن ذلك: أنَّ وجود الحديث في الكافي ونحوه قرينة على صحة نقله أي ثبوته، كما تقدَّم؛ للقطع - بشهادة مؤلفه وغيره - بأنَّ ما فيه مأخوذ من الأصول المجمع

١. الكافي، ج ١، ص ٨.

٢. انظر مقالة «بحثٍ بپرامون تقسيم حديث به چهار قسم»، المطبوع في ده رسالة للحجۃ الشیخ رضا الأستادی (زيد عزه و عمره).

على صحتها، مع كون مؤلفه من تلاميذ سفراء المهدى عليه السلام، و يمكنه عرض ما يشك فيه عليه، كما أشار إليه السيد الجليل على بن طاووس رحمة الله في بعض مصنفاته.^١ و كثير من تلك الكتب والأحاديث معروض على الأئمة عليهم السلام، وكثير منها مردود من طريق أصحاب الإجماع، وبعضه موافق لظاهر القرآن، وبعضه موافق للأحاديث الشابة، وبعضه موافق للاحتياط، وبعضه مجمع على صحة نقله؛ لعدم نقلهم ما يعارضه. كما أشار إليه الشيخ في الاستبصار^٢ وغيره. وبعضه متعلق بالاستحباب أو الكراهة مع ثبوت أصل الإباحة، فيدخل تحت أحاديث «من بلغه شيء من الثواب»^٣؛ لأنَّه يتربَّ على ترك المكرر و فعل المستحبَّ.

و إذا تأملت أحاديث كتاب الم تجد حديثاً منها يخرج عن هذه الأقسام، وكيف يجوز قبول شهادة علمائنا في تعديل الرواة و مدحهم، و لا يجوز قبول شهادتهم في صحة أحاديث كتبهم و كونها متفقولة من الأصول المجمع عليها، كما شهد به ابن بابويه و الكليني و الشيخ و المحقق و السيد المرتضى و غيرهم من علمائنا المعترفين.

هذا، مع أنَّ أمر العدالة خفيًّا جداً بالنسبة إلى نقل الحديث من كتاب الحسين بن سعيد مثلاً؛ لتواءِر تلك الكتب و شهرتها عندهم، فلزم عدم قبول شهادتهم في التوثيق، فلا يبقى حديث صحيح أصلاً، و هو بديهيُّ البطلان، ولتفصيل هذا محل آخر، غير أنَّ مجرد الثبوت عن المعصوم لا يوجب العمل؛ لاحتمال وروده من باب التقىة، أو كونه معارض بما هو أقوى منه، كما هنا.

و بالجملة، فال الصحيح عند المتقدمين هو ما دلت القرائن على ثبوته عنهم عليهم السلام و لم يعارض بما هو أقوى منه، و الضعيف مالم تدلُّ القرائن على صحته، أو دلت على ثبوته مع وجود المعارض المذكور، غير أنَّ القسم الأول من الضعيف لم يثبتوه في كتابنا المعتمدة، كما يظهر لمن عرف حال المتقدمين، فأحاديث الكتب الأربع و أمثالها محفوظة بالقرائن الداللة على صحتها مما تقدَّم و غيره؛ لكن يجب النظر في تعارضها و

١. كشف المحبة، ج ١، ص ٨٢، ٢٢٠، (الطبعة الحديثة). ٢. الاستبصار، ج ١، ص ٣-٥.

٣. وسائل الشيعة، ج ١، ص ٨٠-٨٢. أبواب مقدمة العبادات، الباب ١٨، ح ٣.١، ٤.٦-٦.٩.

في فهم معانيها، والعمل بوجوه الترجيح المنصوصة عنهم بِهِمْ، فبعضها ضعيف بالنسبة إلى قوّة معارضه.

وإذا تقرّر هذا تبيّن ضعف الحديث المسئول عنه عند الأخباريين والأصوليين معاً، من حيث قوّة معارضه وعدم جواز العمل بظاهره، وإن ثبت مضمونه على وجه من التأويل ومن جهة ضعف سنته، كما عرفت. وماقلناه مستفاد من كلام جماعة من علمائنا المتقدّمين والمتّأخرین، ومن تتبع الأحاديث وغيرها. ويأتي زيادة بيان لذلك إن شاء الله تعالى بحسب ما يقتضيه المقام.

واعلم أن إبراد الكليني رحمة الله لهذا الحديث لا قصور فيه؛ لأنّه أورد قبله في هذا الباب ما هو صريح في معارضته في خصوص هذه الصورة،^١ وأورد في باب الغناء ما يزيل عن سامعه كلّ ريب وشبهة.^٢ والحديث المسئول عنه آخره إلى آخر الباب وجعل العنوان «ترتيل القرآن بالصوت الحسن»، وهو لا يستلزم كونه غناء. فعلم أنه فهم من أحاديث ذلك الباب هذا القدر لا ظاهر الأخير، وأورده على عادتهم من إبراد الأحاديث المخالفة لما عليه العمل في آخر الأبواب والتعرّض لتأويلها،^٣ ولعله ترك تأويله لظهوره عنده، ولمخالفته للضروريات، وقرب حمله على التقيّة وغيرها. يأتي. ولهذا نظائر في الكافي وغيره.

الفصل الثالث

في ذكر بعض ما يعارض الحديث المسئول عنه في خصوص موضوعه، و
يوجب بطلان تخصيصه لأحاديث الغناء

أقول: الحديث الذي أشرنا إلى أنه يعارض الحديث المسئول عنه خصوصاً هو ما رواه الكليني في هذا الباب قبل هذا الحديث عن علي بن محمد، عن إبراهيم الأحمر،

١. الكافي، ج ٢، ص ٦١٤، باب ترتيل القرآن بالصوت الحسن، ح ٣.

٢. الكافي، ج ٦، ص ٤٣١ - ٤٣٥، باب الغناء.

٣. هكذا قال أيضاً في الاتّا عشرية ص ١٤٣، «... والتعرّض لتأويلها إن اقتضاء الحال».

عن عبد الله بن حمّاد عن عبد الله بن سنان عن أبي عبد الله عليهما السلام قال:
 قال رسول الله عليهما السلام: «اقرؤوا القرآن بالحنان العرب وأصواتها، وإيماكم ولحون أهل الفسق وأهل الكبائر؛ فإنه سيجيء من بعدي أقوام يرجعون القرآن ترجيع الغناء والنوح والرهبانية، ولا يجوز تراقيهم، قلوبهم مقلوبة وقلوب من يعجبه شأنهم».^١
 وهذا الحديث الشريف موجود في عدّة مواضع معتمدة، مثل كتاب مجمع البيان^٢ وكتاب الكشكوك^٣ للشيخ بهاء الدين وغيرهما^٤، وهو من جملة القرائن على صحته؛ مضافاً إلى ما مضى و يأتي. ومضمون هذه الرواية منقول أيضاً من طريق العامة، روى
 عن حذيفة بن اليمان قال، قال رسول الله عليهما السلام:

اقرؤوا القرآن بللحون العرب وأصواتها، وإيماكم ولحون أهل الفسق وأهل الكتابين، وسيجيء قوم من بعدي يرجعون القرآن ترجيع الغناء والنوح والرهبانية، لا يجاوز حناجرهم، مفتونة قلوبهم وقلوب الذين يعجبهم شأنهم.^٥

قال ابن الأثير- بعد نقل هذه الرواية-
 الألحان: جمع لحن، وهو التطريب و ترجيع الصوت و تحسين القراءة و الشعر و الغناء، و يشبه أن يكون أراد هذا الذي يفعله قراء الزمان من اللحون التي يفرزون بها في المحافل؛ فإن اليهود والنصارى يفرزون كتبهم نحوامن ذلك.^٦ انتهى.

الفصل الرابع

في الكلام على سند المعارض الخاص

أقول: علي بن محمد - المذكور في هذا السند - هو ابن عبد الله بن أذينة الشقة(٣).

١. الكافي، ج ٢، ص ٦١٤، باب ترتيل القرآن بالصوت الحسن، ح ٣.

٢. مجمع البيان، ج ١، ص ٦، الفتن السابع من المقدمة، رواه عن طرق العامة.

٣. الكشكوك، ج ٢، ص ٥.

٤. جامع الأخبار، ج ٥٧، الفصل ٢٣ في القراءة: بحار الأنوار، ج ٩٢، ص ١٩٠.

٥. مجمع البيان، ج ١، ص ١٦، الفتن السابع من المقدمة.

٦. النهاية، ج ٤، ص ٢٤٢ - ٢٤٣، «لحن».

كما يفهم من كتاب العلم وكتاب الطهارة وغيرهما^١ أو المعروف بـ«علان الكليني» الثقة الجليل.^٢ والأول يروي عنه عن أحمد بن محمد البرقي من جملة العدة، و الثاني من العدة التي يروي عن سهل بن زياد، وعلى تقدير التنزل أو كونه ابن بندار - كما في كتاب الطهارة في موضع آخر^٣ - فكونه من مشايخ الكليني كاف جلالة قدره، كما لا يخفى. وإبراهيم الأحمر الظاهر أنه ابن إسحاق، وهو وإن كان ضعيفاً^٤ لكن ذكروا أن كتبه قريبة من السداد،^٥ بل وثقة الشيخ بحسب الظاهر؛^٦ لكن في اتحاد الموثق والمضعف نظر.^٧

وقد علم من التتبع أن الشيعة كانوا يكتبون كل ما يسمعونه من الأئمة^٨ في حضرتهم ويدوّونه، وذلك بأمرهم، فانحصرت الرواية عن الرجل في قسمين: إما أن تكون من كتابه؛ أو من كتاب آخر بإجازته. فإن كان الراوي هنا هو الثقة فلا كلام، وإن كان الضعيف فإما أن تكون الرواية من كتابه، وهو - كما عرفت - قريب من السداد، بل معلوم السداد هنا؛ لموافقته للأحاديث المشار إليها سابقاً، أو بالإجازة فأمره

١. الكافي، ج ١، ص ٣١، باب فرض العلم و...، ح ٦، و ص ٣٧، باب حق العالم، ح ١، و ٣، ص ٦٩، باب النوادر، ح ١ و ٣، ص ٣٩٠، باب الصلاة في الكعبة و...، ح ١٢. قال المؤلف^٩ في الاتنا عشرية، ص ١٢٨: «... وقد وقع التصريح بكونه ابن عبدالله في كتاب العلم وكتاب الطهارة وغيرها».

٢. أظر معجم رجال الحديث، ج ١٢، ص ١٢٨، رقم ٨٣٨٩.

٣. الكافي، ج ٣، ص ٢٣، باب السواك، ح ٧: «على بن محمد بن بيدار، عن إبراهيم بن إسحاق الأحمر، عن عبدالله بن حماد...».

٤. رجال النجاشي، ص ١٩، رقم ٢١: «إبراهيم بن إسحاق، أبو إسحاق الأحمرى النهاوندى كان ضعيفاً في حديثه».

٥. فهرست الطوسي، ص ١٠، رقم ١١: «إبراهيم بن إسحاق الأحمرى كان ضعيفاً في حديثه متهماً في دينه، وصنف كتاباً جملتها قربة من السداد».

٦. قال الشيخ الطوسي في أصحاب الهاדי^{١٠}: «إبراهيم بن إسحاق ثقة» (رجال الطوسي، ص ٤٠٩).

٧. أنظر خلاصة الآقوال، ص ١٩٨. قال المؤلف^{١١} في الاتنا عشرية، ص ١٢٨ في هذا المبحث بعد هذا الكلام: «فإن كان هنا هو الثقة فلا كلام، وإن كان المضعف فإما أن تكون الرواية من كتابه، وكتبه قربة من السداد... أو من طريق الإجازة فامرها سهل؛ إذ كانت الكتب متواترة النسبة يرونوها عن ثقية وغيره تجزأ بائنصال السلسلة بأصحاب العصمة^{١٢}».

سهل؛ إذ كانت الكتب عندهم متواترة النسبة يروونها بالإجازة عن ثقة و غير ثقة. ولذلك ترى الكليني كثيراً ما يروي في أول الأسناد عن غير الثقة، ولا يتصور منهأخذ الحديث من كتب غير الثقات، بعد ما تقدم من كلامه في أول كتابه. ويحتمل كون الكليني نقل هذا الحديث من كتاب عبد الله بن سنان، والباقي كلّهم روی عنهم هنا بطريق الإجازة. والله أعلم.

و عبد الله بن حمّاد قال النجاشي: «إنه من شيوخ أصحابنا».^١ وهذا مدح جليل له، ولا يعارضه قول ابن الغضائري: نعرفه تارة و ننكره أخرى، و يجوز أن يخرج شاهداً.^٢ لأنَّ قول النجاشي أثبت؛ لثقة و جلالة قدره و لزيادة علمه بأحوال الرجال و كثرة ثبته و تحقيقه، كما هو معلوم من حاله، مع أنَّ ابن الغضائري المذكور - وهو أحمد بن الحسين بن عبيد الله لم يوثقه الأصحاب^٣؛ مضافاً إلى ما علم من كثرة طعنه في الثقات و ظهور عدم صحته، فلا يعارض قوله قول النجاشي. و توهم بعض علمائنا^٤ - أنه إذا أطلق يراد به الحسين بن عبيد الله - غلط، لما في خطبة الفهرست^٥ و لروايته أحياناً عن أبيه، و الحسين لا يعرف لأبيه رواية، و مع ذلك فكلامه ليس بصريح في الطعن. وقد قال الشيخ بهاء الدين في رسالته في الدرأة: «إنَّ في كون هذا اللفظ يقتضي الجرح

١. رجال النجاشي، ص ٢١٨، رقم ٥٦٨.

٢. مجمع الرجال، ج ٣، ص ٢٧٩: «و حدثه يعرف تارة وينكر أخرى و يخرج شاهداً».

٣. قال التفرشى في نقد الرجال، ص ٢١ في ترجمته: «ولم أجده في كتب الرجال في شأنه شيئاً من جرح ولا تعديل»؛ وقال آية الله الخوئي^٦ في معجم رجال الحديث، ج ٢، ص ٩٨: «هو ثقة لأنَّه من مشايخ النجاشي».

٤. في تبيح المقال، ج ١، ص ٥٨: «إنما التزاع في أنه عند الإطلاق [إلى إطلاق «ابن الغضائري»] هل يراد به الابن المختلف فيه أو الأب المتفق على وثاقته، فذهب الأكثر إلى أنه أحمد... و ذهب الشهيد الثاني^٧ إلى أنه الحسين لا أحمداً، وذهب إليه أيضاً علم الهدى في نقض الإباض، المطبوع مع الفهرست، ص ١٠٦ و للمردود انظر مقالة «تحقيقى بيرامون رجال ابن الغضائري» المطبوعة في مجلة نور علم، العدددين ١٥ - ١٦.

٥. فهرست الطرسى، ص ٢ - ٣: «فباتى لما رأيت جماعة من شيوخ طائفتنا من أصحاب الحديث عملوا فهرست كتب أصحابنا و ما صنفوه من المصايف و رواوه من الأصول و لم أجده أحداً استوفى ذلك... إلا ما قصده أبو الحسين أَحمد بن الحسين بن عبيد الله رحمة الله فإنه عمل كتابين أحدهما ذكر فيه المصنفات و الآخر ذكر فيه الأصول».

تأملاً». ^١

وأما عبد الله بن سنان فهو ثقة من أصحابنا جليل، لا يطعن عليه في شيء، قال فيه الصادق عليه السلام: «أما إنه لا يزيد على السن إلا خيراً». ^٢ هكذا ذكره علماؤنا في الرجال، قالوا: إن له كتاباً واهماً عن جمادات من أصحابنا؛ لعظمته في الطائفة وثقته وجلالته، ^٣ وإن ممن روى كتبه ابن أبي عمر، ^٤ الذي أجمعوا الطائفة على تصحيح ما يصحّ عنه. فهذه جملة من القرائن التي تستفاد من سند هذا الحديث الشريف، مضافاً إلى القرائن الخارجية السابقة؛ فإن جميع الوجوه الدالة على تضييف الحديث السابق دالة على تصحيح هذا الحديث. فلينصف الناظر ليعرف التفاوت بين هذين الحديثين باعتبار سنهما ومضمونهما.

الفصل الخامس

في الكلام على متن الحديث المذكور، و ما يستفاد منه

هذا الحديث الشريف يدلّ على تفسير الغناء بالصوت المستعمل على الترجيع المطرب، كما فسروه به في كتب الفقه، وربما دلّ على تفسيره بالترجيع مطلقاً وإن لم يطرب، كما فسره به جماعة، لعدم التصرّف فيه باعتبار الطرف، ويدلّ على شمول التحرير لما كان في القرآن منه، وأنّ الغناء يحصل بترجيعه. وقد فسروا الطرف بالخفة التي تصيب الإنسان لشدة حزن أو سرور. ^٥

ويستفاد من صريح هذا الحديث أنّ هذا الفعل محظوظ، فلا مجال عند الإنصاف للتشكيك فيه: لدلائله على أنّ هذا الفعل كفعل أهل الفسوق والكبائر، وعدم جواز التراقي وقلب قلوبهم وقلوب من يعجبه فعلهم. وأيّ مبالغة أعظم من ذلك في الترهيب عنه والتنفير منه والحكم بتحريمه. وهل قلب القلوب إلا علامه الكفر أو

١. الوجيز في الدررية، ص ١٠.

٢. رجال الكشي، ج ٢، ص ٧١٠، ح ٧٧١.

٣. رجال النجاشي، ص ٢١٤، رقم ٥٥٨.

٤. فهرست الطوسي، ص ١٩٢، رقم ٤١٠.

٥. مجلل اللغة، ج ١، ص ٥٩٦؛ الصحاح، ص ١٧١، «طرب».

النفاق؟ كما هو مذكور مأثور.^١

وأما تخصيص من خصمه بمن يلعب بالملاهي فباطل لا وجه له؛ إذ لا يعهد أن يقرأ أحد القرآن لاعباً بالمثاني^٢ والعود والطنبور. ويلزم تخصيص الغناء في جميع أقسامه بهذه الصورة لاتحاد الطريق، وهو خلاف النص والإجماع حيث دلائل على تحريم كل ما يصدق عليه الغناء. وهذا التخصيص مذهب بعض الملاحدة والصوفية من المخالفين كالغزالى وأضرابه؛ فإنه خصه بما يعمل في مجالس الشرب؛^٣ لإعراضهم عن قبول المأثور عن الأئمة^{عليهم السلام}، وقلده في ذلك من أحسن الظن به وبأمثاله من أعداء الله وأعداء أهل البيت<عليهم السلام>. مع أن هؤلاء قد أساواوا الظن بالآئمة وشيعتهم، فدخل الشيطان على بعض ضعفاء الشيعة حتى أحسنوا الظن بهم، فصاروا يقبلون كلامهم وإن خالف كلام أهل العصمة. ومن أنصف جزم بصحة هذا الكلام وصدق النقل عنهم. وبالجملة، فالغناء صادق على الترجيع المذكور أعلاه؛ لأنَّه مطابق لنص أهل اللغة والفقها، وموافق للعرف في بلاد العرب وغيرها، بل يفهم من كلام الصوفية أنَّ مثله غناء وإن انفرد عن مجالس الشرب والملاهي، حيث قالوا: «إنَّ من أسباب الجذبة التي تحصلن للمريد سماع الغناء».^٤

وعلى كل حال، فكونه غناء على التعريفين لا شك فيه لمن ترك التعصب للباطل. وغناء حيث صدق محظ بالكتاب والسنة والإجماع، كما سبق.

والألحان والأصوات والنغمات ألفاظ متقاربة المعاني، وتصدق مع الغناء وغيره، والمحظ منها ما كان غناء، كما مرَّ تعريفه. وأما فهم المعنى المنهي عنه من لفظ «الألحان» هنا فهو ناشئ من قلة المعرفة بترابيق الفصحاء؛ لأنَّه عبر بـ«الحون العرب وأصواتها» أولاًـ وـ«العاطف تفسيريـ وـبـ«الحون أهل الفسوق» ثانياً، فعلم أنَّ اللحون

١. بحار الأنوار، ج ٧٠، ص ٥٠-٥٢، ح ٩-١٠، نقلًا عن معانى الأخبار.

٢. «المثنى من الأوتار: الذي بعد الأوتار، ج: مثناة» (المعجم الوسيط، ج ١، ص ١٠٢، مثني).

٣. إحياء العلوم الدين، ج ٢، ص ٢٩٦.

٤. مرصاد العباد، ص ٣٦٤.

قد تكون غناء فتحراً، وقد لا تكون فتحلاً، فالضابط هو صدق الغناء بالترجع أو دلالة العرف. وقد صرَّح علماؤنا بعموم التحرير في القرآن وغيره؛ عملاً بهذا الحديث وما في معناه من الأحاديث العامة والخاصة والأدلة السابقة.

وهذا الحديث يدلُّ على تحريم الغناء في القرآن، بل وفي غيره أيضاً، كما لا يخفى على من له معرفة بتراكيب الكلام العربي في مثله، والإضافة بيانية؛ لأنَّ ذلك الترجع هو الغناء، وهو أيضاً اللحن المخصوص. فمعنى ترجيع القرآن ترجيع الغناء: التغنى بالقرآن كما يتغنى بغيره، وحاصله ترجيع القرآن ترجيعاً هو الغناء، لا ترجيعاً يشبه ترجيع الغناء، فاعتبار التشبيه ليس هو من جهة تركيب اللفظ، بل هو بيان للمعنى الذي قلناه، وذلك لشهرة الغناء في غير القرآن وظهوره، على أنَّه يمكن اعتبار التشبيه، فالمعنى: ترجيعاً مثل ترجيع الغناء المتعارف بين أكثر الناس كونه غناء الحاصل بالترجع الخاص، فيكون ترجيع القرآن مثله في كونه غناء وكونه محراً، فلا يقتضي التشبيه المغايرة، بل إلهاق هذا الفرد المشتبه بالغناء المتعارف لتحقيق الموجب لصدق الغناء فيهم، وهو الترجيع الخاص والواسطة غير معقوله؛ لما تقدم من أنَّه إما أن يصدق عليه تعريف الغناء أو لا، ولا عرافهم بأنَّ مثله غناء، كما تقدم نقله عنهم، ويأتي ذلك مزيد تحقيق إن شاء الله تعالى.

وما يتوجه من إشعار الحديث بأنَّ الترجع قد يكون غناء وقد لا يكون بردَّه: أولاً: أنَّ الأقرب المتبادر إلى الفهم هنا كون الإضافة بيانية، كما قلنا. وثانياً: أنَّ لم يكن الترجع و الغناء معهودين متعارفين في القرآن أصلاً، كما هو معلوم من هذا الحديث وغيره، قوله: «سيأتي من بعدِي أقوام، إلخ» يدلُّ عليه، فيكون المراد أنَّ الذين يأتون بعدِي يرجعون القرآن مثل ترجيع هذا الغناء المعهود المتعارف في الشعر و نحوه.

وثالثاً: أنَّ الكلام في الترجع الذي هو غناء، وأكثرهم فسروه بـ«الصوت المشتمل على الترجيع المطروب». فعلى هذا قد يكون الترجيع غناء وقد لا يكون، والمطلب

حاصل على كل حال، وهو تحقق الغناء في القرآن و تحريره فيه . وأكثر تحقیقات هذا الفصل مأخوذه من رسالة كتبها على هذا الحديث بعض المحققین من مشايخنا المعاصرین^١ (أيده الله تعالى). والله أعلم.

الفصل السادس

في وجوه التأویل للحديث المسئول عنه

وإذ قد عرفت عموم تحرير الغناء في سائر صورهـــ عدا ما استثنى بدليل خاصـــ كما هو مذكور في محلهـــ بل قد عرفت تحريرهـــ في خصوص هذه الصورةـــ وجب تأویل الحديث المسئول عنهـــ وتعین صرفة عن ظاهرهـــ لعدم إمكان العمل بهـــ من غير تأویلـــ وذلك ممکن من وجوه اثني عشرـــ

أحدھـــ الحمل على التقىـــ لأنـــه موافق لمذهب كثير من العامةـــ وقد تقدم ذلكـــ وأنـــه أقوى أسباب الترجیـــ في الأحادیث المختلفةـــ كما أمر به الأئمة عليهم السلام في مثلهـــ^٢ـــ وكما هو موافق للاعتبارـــ لما هو معلوم من أنـــ أغلب أسباب الاختلاف في أحادیث أهل العصمة عليهم السلام مراعاتهم للتقىـــ

و ثانیها و ثالثهاـــ أنـــ يكون العراد بالترجیـــ مجرد مد الصوت أو رفعهـــ بحيث لا يتحقق الغناءـــ لأنـــ السؤال في صدر الحديث إنما هو عن رفع الصوتـــ وأنـــ الشیطان يosoس للسائل إذا رفع صوتهـــ بالقرآنـــ بأنهـــ يربد بهـــ الرئاءـــ فأمره الإمام عليه السلامـــ بأنـــ لا يلتفت إلى هذا الوسواســـ وأنـــ يقرأ قراءة متوسطةـــ ويرفع صوتهـــ بالقرآنـــ فأجاز لهـــ التوسيطـــ ورفع الصوتـــ فإذاـــ تكونـــ «الواو»ـــ فيـــ «و رجع»ـــ بمعنىـــ «أو»ـــ كما ذكروهـــ فيـــ مواضعـــ و

١ـــ يعني الشیخ على بن محمد بن حسن بن الشهید الثاني مؤلف الدر المتنورـــ ورسالته المشار إليها هيـــ السهام المارقةـــ من أغراض الزنادقةـــ وهذه الرسالة لم تطبع بعدـــ وقد حققنا الفصلين الأول والثانی منهاـــ وأدرجناهماـــ في القسم الثانی من هذه المجموعـــهـــ وقد كتب العاملی عليه السلامـــ في شرح الحديث مطالبـــ في الدر المتنورـــ (جـــ ١ـــ صـــ ٢٥ـــ ٤٣ـــ ٤٧ـــ ٢٨ـــ)ـــ ثمـــ أفردهاـــ في رسالة السهام المارقةـــ مع زیاداتـــ واختلافـــ ماـــ فی الترتیبـــ كما صرـــحـــ بهـــ فی مقدمة السهام المارقةـــ

٢ـــ وسائل الشیعـــةـــ جـــ ٢٧ـــ صـــ ١٠٦ـــ ١٠٧ـــ ١١٨ـــ ١١٩ـــ البابـــ ٩ـــ حـــ ١ـــ ٢٩ـــ ٣٤ـــ

أوردوا له شواهد؛^١ أو يكون معنى «الواو» الجمع بين الأمرين في الجواز هنا، أي في خصوص الصورة المذكورة في السؤال؛ أو أمر الله بالأمرتين في وقتين بأن يقرأ قراءة متوسطة تارة ويرفع صوته تارة أخرى أو في آية أخرى؛ أو يكون رفع الصوت هنا بما لا يخرج عن حد التوسط بأن لا يبلغ العلو فيستقيم معنى الجمع.

و هذا الوجه يمكن جعله وجهين باعتبار إمكان انفكاك مَدَ الصوت عن رفعه، وقد ورد استعمال الترجيح في رفع الصوت ومَدَه، ذكره بعض العلماء في تفسير مثل هذا اللفظ. قال صاحب كتاب *قصص الأنبياء* - بعد ذكر أحاديث من طرق العامة في قصة الأذان - ما هذا لفظه:

قال أبو محمد: سمعت الخليل بن أحمد قاضي سجستان يقول: معنى الترجيح في هذا الخبر هو الذي في الخبر الثاني حيث قال، قال لي رسول الله صلى الله عليه وأله وسلم: «ارجع فامدد من صوتك» وهو أنه كان لا يرفع صوته فأمره بالرجوع ليقوله على مَدَ من صوته فيه، و يحتمل أن يكون إنما أمره بالرجوع ليذكره فيحفظه، كما يعلم المتلقى للقرآن الآية فيكررها عليه ليحفظها. انتهى.

و ناقل هذا التأويل والمنقول عنه من أهل اللسان والفصاحة والمعرفة باللغة العربية وإن كانوا من علماء العامة.

و رابعها: أن يكون قوله: «و رجع بالقرآن صوتك» استعارة تبعية، ويكون المراد مجرد تحسين الصوت، كما أن الترجيح يحصل منه التحسين، فكانه قال: «و حسن بالقرآن صوتك تحسينا يشبه الترجيع»؛ قوله: «يرجع به ترجعوا» أي يحسن به أي بالقرآن تحسينا كالترجيع، على اعتبار مغایرة المشبه للمشبّه به فيهما، و لا ينافيه وصف الصوت بالحسن قبل ذكر الترجيع ثانياً؛ لأن الحسن يحتمل التحسين فيزيد معروضه حسناً. والضمير في «به» راجع إلى القرآن كما قلناه على هذا الوجه و الذي قبله لا إلى الصوت وإن أمكن على وجهه. و حمل هذا اللفظ على الاستعارة متّجه، و

١. انظر معنى الليب، ص ٦٤، الباب الأول، الواو المفردة (تحقيق الدكتور مازن المبارك ومحمد على حمدا الله)

قرينته امتناع حمله على ظاهره شرعا، كما هو معلوم من مذهبهم، فنزل الامتناع الشرعي منزلة الامتناع العقلي في قولهم: «نقطت الحال بكلذا». و خامسها: أن يكون المراد بالترجيع ترديد الكلمات و تكرار الآيات؛ فإن ذلك يلزم منه ترجيع الصوت و الرجوع إليه مرة بعد مرة. وقد ورد الأمر بذلك في آيات الرحمة و العذاب و غيرها.^١ و كونه خلاف الظاهر من الترجيع لا يضرنا؛ لضرورة الحمل على نحوه عند تعدد العمل على الظاهر، و وجوب العدول إلى التأويل لقوءة المعارض و عدم احتماله للتأويل. وقد ذكر الفقهاء أنه يكره الترجيع في الأذان إلا للإشعار، و فسروا الترجيع بتكرار التكبير و الشهادتين.^٢ وهو يقرب هذا الوجه. وكذلك قول أهل اللغة: إن «رجع الكلام تكراره، و مراجعة الخطاب معاودته».^٣ وكذلك ما تقدم نقله عن صاحب كتاب قصص الأنبياء.^٤

و سادسها: أن يكون ذلك حثا على كثرة قراءة القرآن و الاستغلال بتلاوته في جميع الأوقات، كما ورد الأمر به في أحاديث كثيرة؛^٥ إذ يلزم منه ترجيع الصوت، كما مرت، فاستعمل اللفظ و أريد به ملزوم معناه. ولهذا الاستعمال نظائر كثيرة في مواضعها مذكورة.

و هذا الوجه قريب من الوجه الذي قبله، و هما من وجوه المجاز لهذا اللفظ. و ربما يقرب هذا الوجه ما تضمنه السؤال من أن الشيطان يوسوس له بيارادة الرئاء، ليمنعه من قراءة القرآن، فاقتضت الحكمة مجاهدة الشيطان و تحصيل ضد مقصوده؛ لئلا يطمع في المكلَف.

و سابعها: أن يكون المراد بترجيع الصوت بالقرآن قراءته على وجه الحزن، كما ورد الأمر به صريحا في قولهم:^٦ «إن القرآن نزل بالحزن، فاقرأوه بالحزن». و وجهه

١. انظر وسائل الشيعة، ج ٦، ص ١٦٥ - ٢٦٠، أبواب قراءة القرآن.

٢. غالية المراد، ج ١، ص ١٣٤؛ تاج المروس، ج ٢١، ص ٧٦، «راجع».

٣. تاج المروس، ج ٢١، ص ٧٢، «راجع».

٤. وسائل الشيعة، ج ٦، ص ١٨٦ - ١٩٢، أبواب قراءة القرآن، الباب ١١.

٥. الكافي، ج ٢، ص ٦١٤، باب ترتيل القرآن بالصوت الحسن، ح ٢.

أن ترجيع الصوت في النوح وغيره لما كان يقتضي زيادة الحزن - كما يقتضي زيادة الحسن - جاز أن يستعمل في مطلق الصوت الحزين، ويكون استعارة تعبية - كما مر - ويخص بما لا يرجع الترجيع الحقيقي؛ لدلالة الدلائل القطعية على تحريمها، كما مضى و يأتي، إن شاء الله تعالى.

و ثامنها و تاسعها: أن يكون الترجيع استعارة أيضاً لكن بمعنى التبيين - كما ذكره بعض علمائنا - أو بمعنى جعله بحيث يؤثر في القلب من حيث إن الترجيع يستلزمهما غالباً، فأطلق على التأثير أو على التبيين الحاصلين بدونه. وقد روى عن أبي عبد الله عليهما السلام قوله (عز و جل): **«وَرَأَلَ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا»**^١ قال:

قال أمير المؤمنين عليهما السلام: «بينه تبينا، ولا تهدء هذ الشعور، ولا تشره نثر الرمل، ولكن اقرعوا به قلوبكم الفاسية. ولا يكن هم أحدكم آخر السورة.^٢

ولاريب في أنه يجب حمل الترجيع على بعض المعاني المأمور بها بحسب الإمكان، ولا يجوز حمله على المعنى المنهي عنه.

و عاشرها: أن يكون مخصوصاً بالترجيع الذي لا يصل إلى حد الغناء، أعني ما ليس بمطرب، فلا يصدق عليه الغناء، ولا ينافي تحريم جواز مادونه. وهذا وإن كان قريباً، لكن بعض علمائنا عرفه بالصوت المشتمل على الترجيع وإن لم يطرأ^٣، وادعى بعضهم التلازم بين الترجيع والطرب^٤، وهو غير بعيد عن الاعتبار، ولعل الوصف للتوضيح. وفي القاموس: «الغناء - ككساء - من الصوت ما طرب به»^٥، وهو يدل على اعتبار الوصف. فإن لم يكن ملزماً فهو كالتعريف الأول. و الحاصل أنه مع اجتماع الترجيع والطرب يتحقق الغناء بإجماع الفقهاء واللغويين والعرب.

١. المزمل (٧٣): ٤.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٦١٤، باب ترتيل القرآن بالصوت الحسن، ح ١.

٣. مالك الأشتراني، ج ٢، ص ١٢٦.

٤. رسالة في تحريم الغناء، للمحقق السبزواري، المطبوعة في هذه المجموعة، ص ٣٨.

٥. القاموس المعجم، ص ١٧٠١، «غنّي».

وحادي عشرها: أن يكون المراد بالترجع في الصوت تردده من مخرج حرف إلى مخرج حرف آخر، أي إخراج الحروف من مخارجها كما ينبغي من غير أن يكون النطق بوحد منها مشابها للنطق بآخر، فيكون حاصل الترجيع بيان الحروف في النطق بياناً؛ فإنه يستلزم التلطّف في رجوع الصوت وترجيشه من كيفية إلى أخرى و من مخرج حرف إلى مخرج آخر، ولا يلزم تحقق الغناء ولا الترجيع المبحوث عنه. وهذا قريب عند التحقيق من الثامن وبينهما فرقاً.

و ثاني عشرها: أن يكون المراد بترجع الصوت بالقرآن رده باشتغاله بالقرآن عن الشعر والغناء و نحوهما، فيكون أمراً بالاشتغال به عن غيره، والرجوع عن غيره إليه؛ لأنَّ صاحب الصوت الحسن يستعمله غالباً في الغناء، فأمر بالرجوع عنه إلى قراءة القرآن لا على وجه الغناء، فيرجع إلى معنى الرجوع ويناسب بعض ما سبق. وكذا قوله: «يرجع به ترجيعاً» و يكون الضمير للقرآن، يعني إنَّ الله يحب الصوت الحسن الذي يرده صاحبه عن المحرمات و يستعمله في العبادات كقراءة القرآن على الوجه المشروع المباح.

فهذا ما خطر بالبال من الاحتمال [في] تأويل الحديث، وإن نوزع في بعضها بأنه بعيد فأكثرها قريب سديد. وإذا سلم منها محملاً واحداً صحيح فهو كاف، فكيف و الجميع متوجه شاف، ولعلَّ الوجه بعيد في بعض الأنظار قريب في غيره، كما هو واقع كثيراً. ومن نظر في كلام الفصحاء و تصرّفات البلغاء علم أنَّ أكثر كلامهم مجازات و استعارات و كنایات. وقد أجمع العلماء على أنَّ المجاز أبلغ من الحقيقة، بل لا مبالغة في استعمال اللفظ في حقيقة، والمبالغة في مثل هذه المقامات مطلوبة خصوصاً مع شدة ظهور الحال لو لا تمويهات أهل الضلال.

و أمّا القرينة الدالة على المجاز فقد تكون عقلية، وقد تكون لفظية، وقد تكون حالية، ولعلَّهم بذلك مع استعمال بعض الألفاظ في معانيها المجازية كانوا ينصبون للسامع قرينة يفهم منها الصرف عن الحقيقة وإن لم تصل إلينا، أو يعتمدون على قرب

المعنى المقصود من فهمه ولو من سمع حديث آخر، أو موافقته للغالب من عرفه، أو علمه بمذهب الأئمة عليهم السلام فيه، أو بسبب روايتم لكتير من الأحاديث بالمعنى سقطت بعض الألفاظ التي كانت قرائن المجاز، أو غير ذلك. والله أعلم.

الفصل السابع

في ذكر بعض ما أشرنا إليه من أحاديث تحريم الغناء؛ فإن استقصاءها يفضي إلى التطويل، على أنه لا يحضرني الآن من كتب الحديث إلا القليل

روى الشيخ الإمام ثقة الإسلام محمد بن يعقوب الكليني (رض) في الكافي بإسناد صحيح عن محمد بن مسلم^١ عن أبي الصباح عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «قوله (عز وجل): **﴿لَا يَشْهُدُونَ الرُّزُورَ الْغَنَاءَ﴾**».

وياسناد صحيح عن زيد الشحام قال، قال أبو عبد الله عليه السلام: «بيت الغناء لا تؤمن به الفجيعة، ولا تجاب فيه الدعوة، ولا يدخله الملك».٢

وياسناد حسن عن محمد بن مسلم عن أبي جعفر عليه السلام قال: سمعته يقول: الغناء مما وعد الله عليه النار. و تلا هذه الآية: **«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهُوَ الْحَدِيثَ لِيُضْلِلَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذُهَا هُرُوزًا أَوْ لِنَكَلَ لَهُمْ عَذَابًا مُهِمِّنَّا»**.٣

وياسناد حسن عن محمد بن مسلم وأبي الصباح جميعاً عن أبي عبد الله عليه السلام في قول الله (عز وجل): **«وَقَوْلَيَّ الَّذِينَ لَا يَشْهُدُونَ الرُّزُورَ»**، قال: «هو الغناء».٤

وياسناد حسن عن عنبة عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «استماع الله و الغناء ينبع النفاق في القلب كما ينبع الماء الزرع».٥

١. ذكر محمد بن مسلم بإشارة إلى رواية بعض أصحاب الإجماع له، مع أنَّ في طريقه صفوان أيضاً وهو منهم، ولا احتمال اجتماعهما في الرواية كما يأتي في هذا الحديث بعينه، فيحتمل أن يكون حصل إيدال **«عن بالواو»** (منه).

٢. الكافي، ج ٦، ص ٤٣١، باب الغناء، ح ١٥.

٣. الكافي، ج ٦، ص ٤٣٣، باب الغناء، ح ١٣.

٤. الكافي، ج ٦، ص ٤٣١، باب الغناء، ح ٤.

٥. الكافي، ج ٦، ص ٤٣٣، باب الغناء، ح ٤.

٦. الكافي، ج ٦، ص ٤٣٤، باب الغناء، ح ٢٣.

و بإسناد حسن عن ابن أبي عمير عن مهران بن محمد عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سمعته يقول: «الغناء مما قال الله تعالى: **«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لِهُوَ الْحَدِيثَ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»**». ^١

و بإسناد حسن عن ابن أبي عمير عن بعض أصحابه عن أبي عبد الله عليه السلام في قول الله (عز و جل): **«فَاجْتَبَيْوَا الرَّجْسَ مِنَ الْأُوْثَانِ وَاجْتَبَيْوَا قَوْلَ الرَّزُورِ»** قال: «الرجس من الأوثان: الشطرنج، و قول الزور: الغناء». ^٢

و بإسناد صحيح ^٣ إلى مسعدة بن زيد قال:

كنت عند أبي عبد الله عليه السلام فقال له رجل: بأبي أنت وأمي، إني أدخل كنيفاً لي، ولبي جيران عندهم جوار يتغينون ويضربون بالعود، وربما أطلت الجلوس؛ استماعاً متى لهم. فقال: «لا تفعل». فقال الرجل: والله ما آتىهم ^٤ وإنما هو سمع أسمعه بأذني. فقال: «الله أنت، أما سمعت الله يقول: **«إِنَّ السَّمْعَ وَالبَصَرَ وَالْفُؤَادُ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا»**? فقال: بل والله لكأني لم أسمع بهذه الآية من كتاب الله من أعمجني ولا عربي، ولا جرم إني لا أعود إن شاء الله، وإنني لأستغفر الله. فقال له: «قم واغتنس وصل ما بدا لك؛ فإنك كنت مقيناً على أمر عظيم، ما كان أسوأ حالك لو ماتت على ذلك! استغفر الله وسله التوبة من كل ما يكره؛ فإنه لا يكره إلا القبيح، والقبيح دعه لأهله؛ فإنَّ لكلَّ أهلاً». ^٥

و رواه الشيخ أيضاً بإسناد صحيح، ^٦ و رواه ابن بابويه مرسلاً. ^٧ و بإسناد موثق عن عبد الأعلى قال:

سألت أبي عبد الله عليه السلام عن الغناء و قلت: إنهم يزعمون أنَّ رسول الله صلوات الله عليه وآله وسلامه رخص في أن يقال: «جئناكم جئناكم، حيتانا حيتانا، نحييكم». فقال: «كذبوا، إنَّ الله (عز و جل)

١. الكافي، ج ٦، ص ٤٣١، باب الغناء، ح ٥. ٢. الكافي، ج ٦، ص ٤٣٦، باب الزرد والشطرنج، ح ٧.

٣. قد وصف سنته بالصحة بعض المحققين من الأصوليين «منه».

٤. يحتمل كون الإتيان بمعنى المجيء والقصد، وكونه بمعنى الجماع، والغرض تحثير أمر السمع المذكور من السائل، فورد الجواب بالتشديد والتهديد، والحكم بأنه من الكبار». «منه»

٥. الكافي، ج ٦، ص ٤٣٤، باب الغناء، ح ١٠. ٦. تهذيب الأحكام، ج ١، ص ١١٦، ح ٣٠٤.

٧. الفقيه، ج ١، ص ٨٠، ح ١٧٧.

يقول: «وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِأَعْبِيْنَ. لَوْ أَرَدْنَا أَنْ تَتَخَذَ لَهُوَا لَتَتَخَذَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعْلَيْنَ. بَلْ نَقْرِئُ بِالْحُقْقِ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَنْدَمِعُهُ إِنَّا هُوَ زَاهِقٌ وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِيْفُونَ»^١. ثُمَّ قال: - وَيْل لِفَلَانِ مَا يَصِفُ» (رجل لم يحضر المجلس).^٢

و بإسناده عن أبي بصير قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله تبارك و تعالى: «فَاجْتَبِبُوا الرَّجُسَ مِنَ الْأُؤْثَانِ وَ اجْتَبِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» قال: «الزور: الغنا». ^٣

و بإسناده عن أبي أسامة عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «الغنا عَنِ النفاق». ^٤
و بإسناده عن سماعة قال، قال أبو عبد الله عليه السلام:

لَمَّا ماتَ آدُمُ عليه السلام شمتَ بِإِبْلِيسِ وَ قَابِيلِ، فَاجْتَمَعَ فِي الْأَرْضِ، فَجَعَلَ إِبْلِيسَ وَ قَابِيلَ الْمَعَاذِفَ وَ الْمَلَاهِي شَمَاتَةً بِآدُمِ عليه السلام. فَكُلَّ مَا كَانَ فِي الْأَرْضِ مِنْ هَذَا الضَّرَبِ الَّذِي يَتَلَذَّذُ بِهِ النَّاسُ فَإِنَّمَا هُوَ مِنْ ذَلِكَ.^٥

و بإسناده عن السكوني عن أبي عبد الله عليه السلام قال، قال رسول الله صلوات الله عليه و آله و سلم: «أَنْهَا كُمْ عَنِ الزَّفْنِ^٦ وَ الْمَزْمَارِ^٧ وَ عَنِ الْكُوبَاتِ^٨ وَ الْكُبَرَاتِ». ^٩

و بإسناده عن الوشائے قال: سمعت الرضا عليه السلام يقول: سئل أبو عبد الله عليه السلام عن الغنا، فقال: «قول الله (عز و جل): «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهُوَ الْحَدِيثَ لِيُضْلِلَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ». وَ عَنْ أَبِي أَيُوبِ الْخَرَازِ قال:

نَزَلَنَا بِالْمَدِينَةِ فَأَتَيْنَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَقَالَ لَنَا: «أَيْنَ نَزَلْتُمْ؟» قَلَنَا: عَلَى فَلَانِ صَاحِبِ الْقِيَانِ. فَقَالَ لَنَا: «كُونُوا كَرَاماً» فَمَا عَلِمْنَا مَا أَرَادَ فَلَمَّا عَدْنَا إِلَيْهِ سَأْلَنَا، فَقَالَ: «أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: «وَ إِذَا مَرُوا بِاللَّغْوِ مَرُوا كَبَازِماً».^{١٠}

١. الكافي، ج ٦، ص ٤٣٣، باب الغنا، ح ١٢.

٢. الكافي، ج ٦، ص ٤٣١، باب الغنا، ح ٢.

٣. الكافي، ج ٦، ص ٤٣١، باب الغنا، ح ٣.

٤. في هامش المخطوط: «الزفن: الرقص، والكوبية: الطبل» (ص).

٥. في هامش المخطوط: «الغنا، كمأعرفت».

٦. في هامش المخطوط: «الكوبية: الترد والشطرنج والبربط» (ق).

٧. الكافي، ج ٦، ص ٤٣٢، باب الغنا، ح ٧.

٨. الكافي، ج ٦، ص ٤٣٢، باب الغنا، ح ٨.

٩. الكافي، ج ٦، ص ٤٣٢، باب الغنا، ح ٩.

و بإسناده عن عمر الزعفراني^١ عن أبي عبد الله عليه السلام قال:
من أنعم الله عليه بنعمة فجاء عند تلك النعمة بم Zimmerman فقد كفرها، ومن أصيب
بمضيبة فجاء عند تلك المضيبة بنتائج فقد كفرها.^٢

و بإسناده عن الحسن بن هارون قال:

سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: «الغناء مجلس لا ينظر الله (عز و جل) إلى أهله، وهو
مما قال الله (عز و جل): «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهُوا الْحَيَاةِ لِيُضْلِلَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ».^٣
و بإسناده عن إبراهيم بن محمد المدني عمن ذكره عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سئل عن
الغناء وأنا حاضر، فقال: «لا تدخلوا بيوتا الله معرض عن أهلها».^٤

و بإسناده عن ياسر عن أبي الحسن عليه السلام قال:
من نزَّه نفسه عن الغناء فإن في الجنة شجرة يأمر الله الرياح أن تحرّكها فيسمع لها
صوت لم يسمع مثله، ومن لم ينزع عنه لم يسمعه.^٥

و عن جهم بن حميد أنه قال لأبي عبد الله عليه السلام:
مررت بفلان فاحتبسني، فدخلت داره و نظرت إلى جواريه، فقال: «ذاك مجلس
لأنه ينضر الله إلى أهله، أمنت الله على أهلك و مالك».^٦

و بإسناده عن الحسن بن علي بن يقطين عن أبي جعفر عليه السلام قال:
من أصغى إلى ناطق فقد عبده: فإن كان الناطق يؤذى عن الله فقد عبد الله، وإن كان

١. هكذا في المخطوطة وفي وسائل الشيعة، ج ١٧، ص ١٢٧، أبواب ما يكتب به، الباب ١٧، ح ٥، وفي
حاشيته: «في نسخة: عمر الزعفراني». وفي المصدر والوافي، ج ١٧، ص ٢١٢، ح ١٩: «عمران الزعفراني».

٢. الكافي، ج ٦، ص ٤٢٢ - ٤٢٣، باب الغناء، ح ١١. ٣. الكافي، ج ٦، ص ٤٢٣، باب الغناء، ح ١٦.

٤. الكافي، ج ٦، ص ٤٣٤، باب الغناء، ح ١٨. «فيسمع لها صوتاً؛ وفي وسائل الشيعة، ج ١٧، ص ٢١٥، ح ٢٧: «فيسمع لها صوتاً»؛ وفي المصادر والوافي، ج ١٧، ص ٣٠٧، أبواب ما يكتب به.

٥. الكافي، ج ٦، ص ٤٣٤، باب الغناء، ح ٢٢. «الإيقال: هذا غير صحيح، بل يتحتم كون المراد به تحريم النظر إلى تلك الجواري و ترتب الوعيد على ذلك؛ إذ لم يصرّح بأنهنّ كنّ يُغتصبن». لأننا نقول: إيراد الكلبى له في باب الغناء يدلّ على فهمه لذلك منه، على أن ذلك هو الظاهر من الحديث، بل يعني ذلك: لأن مالك الجواري قد أذن للراوى في النظر، فيصير مباحاً، فلم يبق إلا صرف التهديد إلى سماع الغناء، والله أعلم» (منه).

الناطق يؤذى عن الشيطان فقد عبد الشيطان.^١

و بإسناده عن يونس قال:

سألت الخراساني (صلوات الله عليه) و قلت له: إن العباسي ذكر أنك ترخص في الغناء فقال: «كذب الزنديق، ما هكذا قلت له، سأله عن الغناء فقلت: إن رجال أتى أبا جعفر^{عليه السلام} فسألته عن الغناء، فقال: يا فلان، إذا ميز الله بين الحق والباطل فأين يكون الغناء؟ فقال: مع الباطل. فقال: قد حكمت». ^٢

ورواه الكشي بسند صحيح عن الريان بن الصلت عن أبي الحسن^{عليه السلام} نحوه.^٣

و بإسناده عن زيد الشحام قال:

سألت أبا عبد الله^{عليه السلام} عن قول الله (عز وجل): **﴿فَاجْتَبَيْوَا الرَّجُسَ مِنَ الْأُوثَانِ وَاجْتَبَيْوَا قَوْلَ الزُّورِ﴾** قال: «الرجس من الأوثان: الشطرنج، و قول الزور: الغناء». ^٤

و بإسناده عن أبي عبد الله^{عليه السلام} أنه سئل عن بيع الجواري المغنيات، فقال: «شراوهن و بيعهن حرام، و تعليمهن كفر، و استماعهن نفاق». ^٥

و بإسناده عن الرضا^{عليه السلام} أنه سئل عن شراء المغنية، فقال: «قد تكون للرجل الجارية تلهيه، و ما ثمنها إلا ثمن كلب، و ثمن الكلب سحت، و السحت في النار». ^٦

و بإسناده عن أبي عبد الله^{عليه السلام} قال: «المغنية ملعونة، ملعون من أكل كسبها». ^٧

و بإسناده عن أبي بصير قال:

سألت أبا جعفر^{عليه السلام} عن كسب المغنيات، فقال: «التي يدخل عليها الرجال حرام، و التي تدعى إلى الأعراس ليس به بأس، و هو قول الله (عز وجل): **﴿مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهُوَ الْحَدِيثُ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾**. ^٨

١. الكافي، ج ٦، ص ٤٣٤، باب الغناء، ح ٢٤.

٢. الكافي، ج ٦، ص ٤٣٥، باب الغناء، ح ٢٥.

٣. رجال الكشي، ج ٢، ص ٧٩١، ح ٩٥٧.

٤. الكافي، ج ٦، ص ٤٣٥، باب انزد والشطرنج، ح ٢.

٥. الكافي، ج ٥، ص ١٢٠، باب كسب المغنية وشرائها، ح ٥.

٦. الكافي، ج ٥، ص ١٢٠، باب كسب المغنية وشرائها، ح ٤.

٧. الكافي، ج ٥، ص ١٢٠، باب كسب المغنية وشرائها، ح ٦.

٨. الكافي، ج ٥، ص ١١٩، باب كسب المغنية وشرائها، ح ١.

و بإسناده عن إبراهيم بن أبي البلاد:

إن إسحاق بن عمر أوصى بجوار له مغنيات أن يبعن و يحمل ثمنهن إلى أبي الحسن عليهما السلام. قال إبراهيم: فبعث الجواري بثلاثمائة ألف درهم و حملت الثمن إليه، فقال: «لا حاجة لي فيه؛ إن هذا سحت، و تعليمهن كفر، والاستئماع منها نفاق، و ثمنهن سحت». ^١

و روى الشيخ أيضاً الأحاديث الخمسة الأخيرة، ^٢ وقد تقدم حديث عبد الله بن سنان عن أبي عبد الله عليهما السلام قال:

اقرؤوا القرآن بالحان العرب وأصواتها، وإياكم و لحون أهل الفسق و أهل الكبائر؛ فإنه سيجيء من بعدي أقوام يرجعون القرآن ترجيع الغناء و النوح و الرهبانية، لا يجوز تراقيهم، قلوبهم مقلوبة و قلوب من يعجبه شأنهم. ^٣

أقول: فهذه الأحاديث الشريفة كلها من كتاب واحد من كتب الحديث، و هو الكافي و لعله كاف في ذلك كاسمه، و لا تحضرني الآن كتب الحديث لأنقل جميع ما فيها من هذا المعنى، مع آني لم أستقصص ما في الكافي أيضاً.

و قد و صفت بعض الأسانيد بالحسن و التوثيق على اصطلاح المتأخرین ليتشخص حال السند، و ما قدمناه هو المعتمد.

و روى الصدوق في الفقيه عن الصادق عليهما السلام أنه سئل عن قول الله (عز و جل): **﴿فَاجتَبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجتَبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾** قال: «الرجس من الأواثان: الشطرينج، و قول الزور: الغناء». ^٤

(و في الخصال عن أبي عبد الله عليهما السلام قال: «الغناء يورث النفاق، و يعقب الفقر»). ^٥

١. الكافي، ج ٥، ص ١٢٠، باب كسب المغنية و شرائها، ح ٧.

٢. تهذيب الأحكام، ج ٦، ص ٣٥٦ - ٣٥٨، ح ١٠١٨ - ١٠٢٤، ١٠٢١.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٦١٤، باب ترتيل القرآن بالصوت الحسن، ح ٣.

٤. الفقيه، ج ٤، ص ٥٨، ح ٥٠٩٣، و رواه الكليني في الكافي، ج ٦، ص ٤٣٥، باب النزد والشطرينج، ح ٢ مسندًا عن زيد الشحام.

٥. الخصال، ص ٢٤، ح ٨٤.

وروى في كتاب عيون الأخبار بسند صحيح عن الريان بن الصلت قال:
 سأله الرضا^{عليه السلام} بخراسان فقلت: يا سيدي، إن هشام بن إبراهيم العباسى حكم
 عنك أنك رخصت له في [استماع] الغناء. قال: «كذب الزنديق، إنما سألني عنه
 فقلت له: إن رجلا سأله أبي جعفر^{عليه السلام} عن ذلك. فقال أبو جعفر عليه السلام: إذا ميّز الله
 بين الحق و الباطل فما يكُون الغناء؟ فقال: مع الباطل. فقال له أبو جعفر^{عليه السلام}: قد
 قضيت^١.»

وروى الصدوق في كتاب من لا يحضره الفقيه أيضاً عن أبي عبد الله^{عليه السلام} قال:
 إذا ركب الرجل الدابة جاءه الشيطان فقال له: «تعن». فإن قال: «لا أحسن». قال له:
 «تعن». فلا يزال يتمتم حتى ينزل.^٢

أقول: هذا مما يدل على تحقق الغناء في غير مجلس الشرب، وفيه رد على من قيده
 به كالغزال^٣ و مقلديه.

في الفقيه، قال:

سأل رجل على بن الحسين عليهما السلام عن شراء جارية لها صوت، فقال: «ما
 عليك لو اشتريتها فذكرتك الجنّة» يعني بقراءة القرآن و الزهد و الفضائل التي
 ليست بغنا، فأما الغناء فمحظوظ.^٤

أقول: يحتمل أن يكون هذا التفسير من كلام الصدوق وأن يكون من كلام الراوي أو
 الإمام على بعد، وفيه دلالة على تتحقق الغناء في القرآن و أنه محظوظ فيه وفي غيره؛ إذ
 قوله: «التي إلخ» قيد للجمع للجواز في الأشياء المذكورة، ولتن نوزع في تعين كونه
 قيداً للجميع فلا أقل من قيام الاحتمال، فيبطل الاستدلال به على خلاف ما تقدّم و يأتي
 من الأدلة والأحاديث؛ على أن تكون التفسير من المعصوم بعيداً جداً، فلا حجّة فيه. و

١. عيون أخبار الرضا^{عليه السلام}، ج ٢، ص ٣٢. ح ٦٧٢؛ وسائل الشيعة، ج ١٧، ص ٣٠٦، أبواب ما يكتسب به،
 الباب ٩٩، ح ٤.

٢. لم نجد هذا الحديث في الفقيه ولكن ورد في الكافي، ج ٦، ص ٥٤٠، باب نوادر في الدواب، ح ١٧
 والهذيب، ج ٦، ص ١٦٥، باب ارتباط الخيل وألات الكوب، ح ١٠. وفيهما: «عن رسول الله^{صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّدَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ}: إذا ركب
 الرجل الدابة فسمى، رده ملك يحفظه حتى ينزل. ومن ركب ولم يسم، رده شيطان فيقول تعن إلخ».

٣. راجع إحياء علوم الدين، ج ٢، ص ٢٩٦. ٤. الفقيه، ج ٤، ص ٦٠، ح ٥٩٧.

ال الحديث مع تفسيره لا تصريح فيه باباحة الغناء على وجه أصلاً؛ و ذلك أنه حمله على إباحة القراءة دون الغناء؛ لأنَّ صدره لا دلالة فيه على أكثر من وصف الجارية بأنَّ لها صوتاً، وهو لا يستلزم كونه غناء؛ لأنَّ يمكن أن يكون المراد أنَّ لها صوتاً حسناً أو عالياً أو رخيمـاً^١ أو نحو ذلك، بل لا يفهم منه أكثر من هذا القدر، و مجرد حسن الصوت أو علوه لا يوجب تحقق الغناء فلا يعتـرض^٢ ببعض الأحاديث الدائمة على استحبـاب حسن الصوت بالقرآن؛ لأنَّ العام لا يدلُّ على الخاصـ، و الفرق في الحسن والقبح بين الأصوات بالنظر إلى الذات أمر وجـانـي لا ينكرـه منـصفـ. و آخره تضمن تحرـيم مطلق الغناء حيثـما صدقـ، بل يفهم منه التحرـيم في الأشيـاء المذكـورة بـقـرـينـةـ السـيـاقـ، كما لا يخفـىـ.

و قوله: «فأـنـماـ الغـنـاءـ فـمـحـظـورـ» يـبعـدـ كـوـنـهـ مـنـ كـلـامـ الرـاوـيـ، وـ لـاـ يـبعـدـ توـسـطـ التـفـسـيرـ بـيـنـ أـجـزـاءـ الـحـدـيـثـ، وـ لـهـ نـظـائـرـ كـثـيرـةـ. وـ الـعـجـبـ مـنـ تـوـقـفـ الـآنـ فـيـ تـعـرـيفـ الـغـنـاءـ، فـيـدـعـيـ آنـهـ يـعـتـقـدـ تـحـرـيمـهـ وـ آنـهـ لـمـ يـعـرـفـ مـعـناـهـ، وـ لـاـ يـقـبـلـ تـفـسـيرـ عـلـمـاءـ الـلـغـةـ وـ لـاـ عـلـمـاءـ الـعـربـ وـ لـاـ فـقـهـاءـ، وـ لـاـ يـرـجـعـ إـلـىـ عـرـفـ الـعـربـ وـ لـاـ إـلـىـ الـحـدـيـثـ الـمـتـضـمـنـ لـتـفـسـيرـهـ بـالـتـرـجـيعـ. وـ كـاـنـهـ يـعـتـقـدـ آنـهـ اـسـمـ عـلـىـ غـيرـ مـسـمـيـ وـ لـفـظـ بـغـيرـ مـعـنىـ، مـعـ آنـهـ لـاـ فـرقـ بـيـنـ الـغـنـاءـ وـ الـزـنـىـ وـ الـلـوـاطـ وـ الـسـرـقةـ وـ شـرـبـ الـخـمـ وـ الـقـذـفـ وـ نـحـوـ ذـلـكـ مـمـاـ يـجـبـ الرـجـوعـ فـيـ تـفـسـيرـهـ إـلـىـ الـعـربـ؛ لـآنـهـ أـعـرـفـ بـمـعـانـيـ هـذـهـ الـأـلـفـاظـ مـنـ الـعـجمـ، وـ مـنـ حـيـثـ تـعـلـقـهـ بـالـفـقـهـ يـجـبـ الرـجـوعـ فـيـهـ إـلـىـ عـلـمـاءـ الـفـقـهـ؛ فـإـنـهـ أـعـرـفـ بـتـفـسـيرـهـ مـنـ جـهـالـ الـعـربـ وـ الـعـجمـ، مـعـ آنـأـكـثـرـ الـعـربـ لـاـ يـشـكـوـنـ فـيـ مـعـنـىـ الـغـنـاءـ الـمـذـكـورـ فـيـ كـتـبـ الـفـقـهـ، وـ لـاـ يـحـتـاجـونـ إـلـىـ تـفـسـيرـهـ لـشـدـةـ وـضـوـحـهـ وـظـهـورـهـ. وـ هـذـاـ وـجـهـ خـلـوـ بـعـضـ كـتـبـ الـلـغـةـ عـنـ تـصـرـيـحـ بـتـفـسـيرـهـ، كـمـاـ لـمـ يـذـكـرـواـ الـواـضـحـاتـ كـالـأـرـضـ وـ الـسـمـاءـ وـ الـخـبـزـ وـ

١. رَخْمَ الصوت والكلام رَخْمًا: لَانَ وَسَهْلٌ. رَخْمَ الصوت والكلام ورخامة: رَخْمٌ، فهو رخيمـ» (المعجم الوسيط، ج ١، ص ٣٣٦، رَخْمٌ).

٢. كـذـاـ، وـلـعـلـ الصـوابـ: «فـلـاـ يـعـارـضـ».

الماء والسرقة والرني. وفي القاموس:

الغناء - ككساء - من الصوت: ما طرب به، و غناء الشعر - وبه - تغنية: تغنى به - وفيه

أيضاً - الطرف، محرك: الفرح والحزن ضد، أو خفة تلحقك تسرّك أو تحزنك. و

التطريب: الإطراب [كالتطرب] أو التغنى.^١

وقال المحقق في الشرائع:

مذ الصوت المشتمل على الترجيع المطرب، يفسق فاعله و تردة شهادته، [و كذلك

مستمعه] سواء كان في شعر أو قرآن، ولا بأس بالحداء.^٢ انتهى.

وقال العلامة في التحرير:

الغناء حرام، وهو مذ الصوت المشتمل على الترجيع المطرب، يفسق فاعله

و تردة شهادته، سواء كان في قرآن أو شعر، وكذلك مستمعه، سواء اعتقاد إياحته

أو تحريرمه، ولا بأس بالحداء، وهو الإنجاد الذي تساق به الإبل يجوز فعله

و استماعه، وكذلك نشيد الأعراب و سائر أنواع الإنجاد ما لم يخرج إلى حد

الغناء.^٣

وقال الشهيد في الدروس:

ويفسق القاذف - إلى أن قال: - والمغني بمذ صوته المطرب المرجع وسامعه، وإن

كان في القرآن أو اعتقاد إياحته. و يجوز الحداء للإبل.^٤

وقال العلامة في الإرشاد:

تردة شهادة اللاعب بآلات القمار - إلى أن قال: - و سامع الغناء. وهو مذ الصورت

المشتمل على الترجيع المطرب وإن كان في قرآن - و فاعله.^٥

وقال الشيخ علي في شرح القواعد - بعد نقل التعريف المذكور للغناء على وجه

يقتضي الارتضاء - :

وليس مطلقاً مذ الصوت محظماً وإن مالت القلوب إليه ما لم ينته إلى حد يكون

١. القاموس المعحيط، ص ١٧٠١ و ١٤٠٠، «غنٰ»، «طرب».

٢. شرائع الإسلام، ج ٤، ص ١١٧.

٣. تحرير الأحكام الشرعية، ج ٢، ص ٢٠٩.

٤. الدروس الشرعية، ج ٢، ص ١٢٦.

٥. إرشاد الأذهان، ج ٢، ص ١٥٦.

مطرباً بسبب اشتماله على الترجيع المقتضي لذلك.^١

و في الصحاح: «الطرب: خفة تصيب الإنسان لشدة حزن أو سرور».^٢

وقال صاحب القاموس: «تخصيص الطرب بالفرح و هم».^٣

وقال الزمخشري في الأساس: «هو خفة من سرور أو هم».^٤

وقال الجوهرى أيضاً: «التطريب في الصوت: مده و تحسينه». و قال:
«الترجيع في الأذان و ترجيع الصوت: تردیده في الحلق كقراءة أصحاب الألحان».^٥

وفي القاموس: «الترجيع في الأذان: تكرير الشهادتين جهراً بعد إخفائهما، و في الصوت: تردیده في الحلق».^٦

و قال مؤلف شمس العلوم و دواء كلام العرب من الكلوم:

الترجيع: تردید الصوت في الحلق مثل ترجيع أهل الألحان في القراءة و الغناء.^٧
فيه أيضاً: طرب في صوته: إذا مده، و طرب في الأذان و القراءة كذلك.^٨

والظاهر أنَّ وصف الترجيع و الطرب متلازمان غالباً، و لذلك ترى الفقهاء تارة يجمعون بينهما في التعريف و تارة يكتفون بأحدهما. قال ابن إدريس في السراويل: «فاما المحظور على كل حال فهو كل محزن - إلى أن قال: - و جميع ما يطرب من الأصوات و الأغاني».^٩

و قال العلامة في القواعد:

و الغناء حرام يفسق فاعله، و هو ترجيع الصوت و مده، و كذلك يفسق سامعه قصداً،
سواء كان في قرآن أو شعر، و يجوز الحداء.^{١٠}

و قد تقدم في كلام الشيخ على ما يدل على ذلك. وقد مرَّ تفسير صاحب القاموس

-
- | | |
|--|--|
| <p>٢. الصحاح، ص ١٧١، «طرب».</p> <p>٤. أساس البلاغة، ص ٢٧٧، «طرب».</p> <p>(٦) الصحاح، ص ١٢١٨، «رجع».</p> <p>٨. شمس العلوم، ج ٢، ص ٢٢٠، «رجع».</p> <p>١١. قواعد الأحكام، ج ٢، ص ٣٣٦.</p> | <p>١. جامع المقاصد، ج ٤، ص ٢٣.</p> <p>٣. القاموس المعطي، ص ١٤٠، «طرب».</p> <p>٥. الصحاح، ص ١٧١، «طرب».</p> <p>٧. القاموس المعطي، ص ٩٣١، «رجع».</p> <p>٩. الظاهر أنَّ حرف الطاء من شمس العلوم، لم يطبع حتى الآن.</p> <p>١٠. السراويل، ج ٢، ص ٢١٥.</p> |
|--|--|

الغناء بالطرب، وبه يشعر كلام الزمخشري. وقال ابن الأثير في النهاية: في تفسير الحديث: «من لم يتغرن بالقرآن فليس منا» بعد نقله عن الشافعى أنه فسر التغنى بالغناء: وكل من رفع صوته وله بصوته عند العرب غناء».١

وذكر أبو عبد القاسم بن سلام في تفسيره:

أن المراد من لم يستغن بالقرآن - وذكر بعض الشواهد عليه، ثم قال: ولو كان معناه

التراجع لعظمت المحنـة علينا؛ إذ كان من لا يرجع بالقرآن ليس منه عليه السلام.٢

وفي دلالة على أن الغناء عنده بمعنى التراجع. ونقل غيره أن المراد من لم يحسن صوته بالقرآن فيرجع فيه. وقد نقل السيد المرتضى في الغرر والدرر الوجهين المذكورين، ونقل عن ابن الأباري وجها ثالثاً، وهو أن المراد من لم يستلذ بالقرآن ويستحله ويستعدب تلاوته كاستحلاء الغناء، ثم ذكر السيد أن:

جواب أبي بكر بن الأباري أبعد الأجيوبية؛ لأن التلذذ لا يكون إلا في المشتهيات، وكذلك الاستحلاء والاستعداب، وتلاوة القرآن وتفهم معانيه من الأمور الشاقة فكيف يكون ملذاً مشتهى. فإن عاد إلى أن يقول: قد تستحلى التلاوة من الصوت الحزين. قلنا: هذا رجوع إلى الجواب الثاني الذي رغبت عنه وإنفردت عند نفسك بما يخالفه.٣ انتهى.

ويفهم منه ما قلناه سابقاً من تلازم الترجيع والطرب غالباً. وقد ذكر بعض المتأخرین:

أن التغنى والتطريب والترجيع واللحن والتغريد والترنّم ألفاظ متقاربة في المعنى، أو يحصل الاجتماع بين معانيها غالباً، ولهذا يذكرون بعضها في تفسير بعض.٤

قال ابن الأثير: «اللحن هو التطريب وترجيع الصوت وتحسين القراءة والشعر و

١. النهاية، ج ٣، ص ٣٩١. «غنـى».

٢. أمالى المرتضى، ج ١، ص ٣٢-٣١ نقلأً عن القاسم بن سلام.

٣. أمالى المرتضى، ج ١، ص ٣٦-٣١.

٤. رسالة في تحريم اللئام، للمحقق السبزوارى، المطبوعة في هذه المجموعة، ص ٤٠.

الغناء».١ و في القاموس: «لحن في قراءته: طرب فيها».٢ و في الصحاح: «لحن في قراءته: إذا طرب بها و غرّد».٣ و قال: «التغريد: التطريب في الصوت و الغناء».٤ و في القاموس و المجمل: «التغريب: التطريب في الصوت».٥ و في المغرب: «لحن في قراءته تلحينا: طرب فيها و ترثّم».٦ و قال الجوهرى: «ترثّم: إذا رجع صوته، و الترنيم مثله».٧ و في القاموس و شمس العلوم و المجمل: «الرنم: المغنيات المجيدات، و بالتحريك: الصوت، و الترنيم: تطريبه».٨ و في النهاية: «الترثّم: التطريب و التغنى و تحسين الصوت بالثلاثة».٩ و ذكر الشهيد الثاني أنَّ الغناء راجع إلى العرف، فما سمي غناء فهو حرام.١٠ و ذكر بعض علمائنا المتأخرین:

أنَّه لا خلاف في تحريم ما اجتمع فيه الترجيع و الطرب، و إنما الخلاف فيما لم يتحقق فيه الوصفان و سمي غناء عرفا.١١

و يشعر بذلك كلام الشهيد الثاني، و قد قال في شرح اللمعة و غيره:
هو مدَّ الصوت المستحمل على الترجيع المطرب، أو ما سمي في العرف غناء و إن لم يطرب، سواء كان في شعر أم قرآن أم غيرهما.١٢

و هؤلاء لما تمكنت الشبهة عندهم لا يقبلون شيئاً من ذلك، «بل يُريده كُلُّ أمرٍ مِّنْهُمْ أَنْ يُؤْتَنِي صُنْحًا مُشَنَّرَةً»،١٣ مع أنَّهم يقبلون قول أمثالهم من غير دليل في أمور عظيمة لا يمكن وصفها.

و أعجب من ذلك أنَّ منهم من طلب مني أحاديث متعددة في ذلك يشتمل كلَّ منها

١. النهاية، ج ٤، ص ٢٤٢، «الحن». ٢. القاموس، ص ١٥٨٧، «الحن».

٣. الصحاح، ص ٢١٩٣، «الحن».

٤. الصحاح، ص ٥١٦، «غرّد».

٥. القاموس، ص ٣٨٨، «غرّد» و في «تغّرّد»: رفع صوته، و طرب بها؛ المجمل، ج ٣، ص ٦٥٩، «غرّد».

٦. المغارب، ص ٤٢٢، «الحن».

٧. الصحاح، ص ١٩٣٨، «الرنم».

٨. القاموس، ص ١٤٤١، «رنم»؛ شمس العلوم، ج ٢، ص ٢٨٠، «رنم» و في «ترثّم»: ترجيع الصوت، يقال: ترثّم

الطائر في هدريه؛ مجمل اللغة، ج ٢، ص ٤٠١، «رنم» و في «ترثّم»: إذا رجع صوته».

٩. النهاية، ج ٢، ص ٢٧١، «رنم».

١٠. مسالك الأئمّة، ج ٢، ص ١٢٦.

١١. مجع الفاندة والبرهان، ج ٨، ص ٥٧.

١٢. الروضة البهية، ج ٣، ص ٢١٢ - ٢١٣.

١٣. اقتباس من الآية ٥٢ من سورة المدثر (٧٤).

على مقدمتين: كبرى وصغرى، وأن يكون على ترتيب الأشكال المنطقية. وهل ذلك إلا تعنت؟! أو هل يوجد في جميع أحكام الشرع مثل ذلك، أو في أكثرها أو في أقلها أو الضروري منها كوجوب الصلاة وتحريم الزنى ونحوهما؟! وليت شعرى كيف ثبت الدين في أول الأمر عند المسلمين. ومارؤينا ولا سمعنا أن النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ احتجوا على الناس بهذه الأشكال بعينها كما هو مقرر. بل احتجاجاتهم مأثورة على غير هذا الوجه، فبعض المقدمات مذكور وبعضها محذوف للعلم به، وقد وردت بحسب أفهم الرواة والسامعين. ومثل هذا الحكم هل يحتاج إلى أكثر من ثبوت الفتوى به عن المعصومين وتفسير الفاظه من علماء العربية العارفين. على أن ترتيب المقدمات المنطقية - مشتملة على ما يطابق الأدلة الشرعية، مأخوذة من الأحاديث الصحيحة الصريرة المروية - في غاية السهولة على من له أدنى روية. وروى علي بن إبراهيم في تفسيره و بإسناد ذكره عن ابن عباس قال:

حججنا مع رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حجة الوداع، فأخذ بحلقة الباب، ثم أقبل علينا بوجهه، فقال: «ألا أخبركم بأشراط الساعة؟»

وكان أقرب الناس منه يومئذ سلمان. فقال: بلى يا رسول الله. فقال: «إن من أشراط الساعة إضاعة الصلوات وأتباع الشهوات والميل مع الأهواء». إلى أن قال: «فعندها يكون أقوام يتعلمون القرآن لغير وجه الله، ويتحذرون مزامير، ويكون أقوام يتغفهون لغير الله، ويكثر أولاد الزنى، ويغفون بالقرآن». ^١

والحديث طويل. قال في القاموس:

زمر و يزمر: غنى في القصب. و مزامير داود ما كان يتغنى به من الزبور و ضروب الدعاء. ^٢

وقد روى في عيون الأخبار بإسناده عن محمد بن أبي عباد قال: سألت الرضا عَلِيًّا عن السمع، فقال: «الأهل الحجاز فيه رأى، وهو في حيز الباطل و

١. تفسير القرني، ج ٢، ص ٣٠٤؛ وسائل الشيعة، ج ١٥، ص ٣٤٨-٣٤٩. أبواب جهاد النفس، الباب ٤٩، ح ٤٩.

٢. القاموس، ص ٥١٣، «زمر».

الله، أما سمعت الله يقول: «وَإِذَا مَرُوا بِاللّغُو مَرُوا كِزَاماً».^١

أقول: فيه - و في بعض ما مر - دلالة على دخول الغناء في قسم الباطل والله و اللعب و اللغو، فجميع ما ورد من الآيات و الروايات في ذلك دلالة على المقصود هنا. و قوله: «لأهل الحجاز فيه رأي» وجهه أنهم كانوا يتغدون أيام التشريق. قال أبو طالب المكي من العامة في كتاب قوت القلوب في سياق الاحتجاج على إباحة الغناء: ولم يزل أهل الحجاز عندنا بمكّة يسمعون السماع في أفضل أيام السنة، وهي الأيام المعدودات التي أمر الله تعالى عباده فيها بذكره.^٢ وكانت لعطاء جاريتان تلخنان، فكان إخوانه يستمعون إليهما. قال: - ولم يزل أهل المدينة مواطبيين كأهل مكة على سماع الغناء إلى زماننا هذا؛ فإنما أدركنا أبا مروان القاضي و له جوار يسمعون التلحين قد أعدّهن للمتصوفين.^٣ انتهى.

و قد تبين من الأحاديث المذكورة تحريم الغناء، و عرفت كثرة الأدلة و توادر النصوص و تعاضدها و صحتها إجماعاً من الأصوليين و الخبراء. و الله أعلم.

الفصل الثامن

في بعض ما يستفاد من أحاديث التحريم من المبالغة و التأكيد

من نظر في الأحاديث المذكورة و الأدلة السابقة المسطورة بعين الاعتبار و الإنصاف، و ترك التعصب و الاعتساف، و أعرض عن تقليد السادات و الكبراء، و كان غرضه تحقيق الحق دون محض المراء، حصل له العلم بطريق القطع و اليقين بأنّ عموم تحريم الغناء في القرآن و غيره من مذهب الأئمة المعصومين. مع أنّ ما أوردناه من أحاديثهم ~~يشتمل~~ قليل من كثير، و نقطة من غيث غزير. و فيما أوردناه من التأكيد ما لا يحتاج معه إلى مزيد، لا ترى أن:

١. عيون أخبار الرضا، ج ٢، ص ١٢٨، ح ٥؛ وسائل الشيعة، ج ١٧، ص ٣٠٨، أبواب ما يكتسب به، الباب ٩٩، ح ١٩.

٢. في قوله تعالى: «وَأَذْكُرُوا اللّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ...». البقرة (٢): ٢٠٣.

٣. قوت القلوب، ج ٢، ص ٦٢، وحكاه الغزالى عن أبي طالب المكي في إحياء علوم الدين، ج ٢، ص ٢٩٣.

بعضها يدل على أن ترك الغناء واجتناب سماعه من علامات عباد الله الممدوحين بترك الرزق وغيره من المحرمات المذكورة، حيث تضمن تفسير الآية بذلك، بل ظاهرها حصر «عباد الرحمن» في أصحاب الأوصاف المذكورة، وهو يدل على أن فاعل الغناء ليس من حزب الله، بل من حزب الشيطان، فيقتضي التحرير.

و منها: ما تضمن أن سامع الغناء وفاعله مستحق للعقوبة والنقمـة، ولا تجـاب له دعـوة، ولا يحضرـه أحد من الملائكة، بل تضـمن أن من دـخل ذلك البيت استـحق الانتقام منه، وأنه لا تستـجاب له دعـوة، سواء غـنى أم سـمع أم انتـفى عنـه الأمرـان، وأنـ الملك لا يدخل ذلك البيت أصلـا، لا في وقتـ الغـنـاء وـلاـ فيـ غيرـه؛ إذـ الكلـامـ مـطلـقـ، وـ فيـ ذـلـكـ منـ التـأـكـيدـ وـ المـبالغـةـ فيـ النـهـيـ وـ التـرهـيبـ مـاـ لـيـخـفـىـ عـلـىـ العـاقـلـ اللـبـيبـ.

و منها: ما يدل على أن الغناء من جملة الكبائر التي توعد الله عليها بالنار في القرآن المجيد الذي «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيمٍ»^١، وأن من فعلـهـ كانـ مـمـنـ يـضـلـ عـنـ سـبـيلـ اللهـ، وـ يـسـهـزـ بـدـيـنـ اللهـ، وـ يـسـتحـقـ العـذـابـ المـهـيـنـ. وـ أـيـ مـبالغـةـ أـعـظـمـ مـنـ ذـلـكـ، وـ أـيـ تـرهـيبـ أـعـظـمـ مـنـهـ؟ وـ هلـ يـقـدـرـ عـاقـلـ يـخـافـ اللهـ أـنـ يـقـولـ بـعـدـ ذـلـكـ: «قـدـ أـبـاحـ بـعـضـ الـعـامـةـ وـ أـنـ أـقـلـدـهـ فـيـهـ»؟! وـ مـنـهـ: ما تـضـمنـ أنـ الغـنـاءـ مـنـ أـسـبـابـ حـصـولـ النـفـاقـ وـ عـلـامـاتـ تـمـكـنـهـ فـيـ القـلـبـ، وـ نـاهـيـكـ بـذـلـكـ رـدـعاـ لـلـعـاقـلـ وـ تـنبـيـهـاـ لـلـغـافـلـ. وـ هلـ يـتـصـورـ أنـ غـيرـ المـحرـماتـ تـوجـبـ النـفـاقـ الـذـيـ هوـ فـيـ الـحـقـيقـةـ وـ نـفـسـ الـأـمـرـ كـفـرـ، وـ إـنـ أـظـهـرـ صـاحـبـهـ الإـيمـانـ.

وـ مـنـهـ: ما تـضـمنـ تـفـسـيرـ الآـيـةـ الـكـرـيمـةـ الـمـتـضـمـنـةـ لـلـأـمـرـ بـاجـتنـابـ «قـوـلـ الزـورـ»، أـنـهـ أـمـرـ بـاجـتنـابـ الغـنـاءـ، فـهـلـ يـجـبـ اـجـتنـابـ الـمـبـاحـ أـمـ الـحـرـامـ؟! وـ هلـ هـذـاـ عـامـ أـمـ خـاصـ؟! وـ هلـ هوـ مـطـلـقـ أـمـ مـقـيـدـ؟! وـ هلـ يـجـبـ الـعـلـمـ بـقـوـلـ اللهـ وـ رـسـوـلـهـ وـ أـوـصـيـاـهـ أـمـ بـقـوـلـ أـعـدـاءـ اللهـ مـنـ حـزـبـ الشـيـطـانـ وـ أـوـلـيـاـهـ؟! وـ مـنـهـ: ما تـضـمنـ تـحرـيمـ السـمـاعـ وـ الضـربـ بـالـعـودـ وـ الـمـبالغـةـ وـ النـهـيـ وـ الرـدـ عـلـىـ السـائلـ وـ أـمـرـهـ بـالـاغـتـسـالـ وـ التـوـبـةـ، وـ الـحـكـمـ بـأـنـ سـمـاعـ ذـلـكـ

١. اقتباس من الآية ٤٢ من سورة فصلت (٤١).

من الكبائر. و لا دلالة فيه على اختصاص التحرير بمجتمع الأمراء، أعني: الغناء والضرب بالعود بوجه من الوجوه حيث اتفق وقع السؤال عن الأمراء، فهل يمكن الجواب بالتحرير أم بالإباحة؟ و العجب من استدلال بعض الصوفية به على اخ الخاص تحرير الغناء بما يقع في مجالس الشرب تقليداً لبعض العامة، مع أنه لا دلالة فيه. و لا في الخامس^١ - على ذلك الاختصاص بوجه من وجوه الدلالات، لو لا أن «حبك الشيء يعمي و يصم». و تمكّن الشبهة من القلب يقتضي عدم الالتفات إلى ما خالفها، لكن لما كان الغالب تلازم الأمراء في ذلك الوقت حصل الجمع بينهما في السؤال و الفتوى لاشراكهما في الحكم الشرعي.

و منها: ما تضمن الإنكار على العامة الذين نسبوا إلى الرسول ﷺ الرخصة في قسم من الغناء، والاستدلال بالأيات الكريمة على ذلك، و فيه دلالة واضحة على التحرير و عدم الرخصة فيه بوجه.

و منها: ما هو صريح في أن الغناء محل النفاق، وأنه يتولد عنه، وأنه مجمع النفاق و معدنه. و وجهه ظاهر؛ فإن الأئمة المعصومين علیهم السلام و جميع شيعتهم من المؤمنين مجمعون على تحريمها، كما اعرفت و عرف كل من أنصف. وإنما قال ببابحاته أو إباحة بعض أقسامه بعض المنافقين من أعداء الدين.

و منها: ما تضمن أن الغناء من بدع إبليس - الذي هو أصل كل ضلاله و شر، و أساس كل معصية و كفر - مع قabil الذي هو أول من أطاع إبليس اللعين، و أنهما ابتداعاً بذلك شماتة بآدم أبي البشر الذي هو أصل كل علم و فضل، وقد اصطفاه الله على العالمين بنص القرآن الكريم.^٢ فالغناء سنة أعداء الله (عليهم لعنة الله).

و منها: ما دل على منافاة الغناء لشكر النعمة الذي هو واجب، و استلزماته لكرهها الذي هو محظوظ.

١. كذلك في المخطوط، ولعله: «في المجالس».

٢. آل عمران (٣): ٣٣. «إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَنِي عَلَيْمَ وَنُوحاً وَعَالَ إِبْرَاهِيمَ وَعَالَ عِزْنَى عَلَى الْغَنَائِمِ».

و منها: ما هو صريح في أنَّ الله لا ينظر إلى أهل الغناء من الفاعل والمستمع وكلَّ من حضر المجلس.

و منها: ما تضمن التصريح بالنهي عن دخول بيوت الغناء أعمَّ من وقت الغناء وغيره، مع النَّصْ على أنَّ الله معرض عن أهل تلك البيوت، وأيَّ عبارة أبلغ منه في إفادة التحرير.

و منها: ما يشتمل على الوعد والترغيب لتارك سماع الغناء، والوعيد والترهيب لسامعه وأنَّه لا يدخل الجنة، أو لا يحصل فيها جميع ما تشتهي نفسه وتقرَّ عينه على تقدير دخولها، بل الأقرب دلالته على عدم الدخول؛ لأنَّ جميع أهلها لهم فيها ما تشتهي الأنفس وتلذُّ الأعين.

و منها: ما يدلُّ على أنَّ سامع الغناء بل الجالس في ذلك المجلس لا ينظر الله إليه، وأنَّه يستحقُ العقاب والانتقام بذهب الأهل والمال.

و منها: ما هو دالٌّ على أنَّ من سمع الغناء فقد عبد الشيطان من دون الله، و ذلك تعرِيض بكتفه.

و منها: ما هو صريح في تكذيب من نسب إلَيْهِ الرخصة في الغناء، وفي الحكم بتحريمه وأنَّه من قسم الباطل، وفي نسبة مدَّعِي الرخصة إلى الزندقة، وهو يشعر بعلية هذه الدعوى لها؛ إذ لم تتحقق زندقتها من غيرها، والأصل انتفاء مادعاها، فيلزم زندقة كلَّ من اذعاها.

و منها: ما تضمن أنَّ بيع المغنىَّة وشراءها حرام، مع أنَّ لها منافع مهمة مباحة، وتضمن التصريح بكتفه من علم الغناء، وبأنَّ مستمع الغناء منافق، وأنَّ من أكل ثمن المغنىَّة استحقَ دخول النار واستوجب لعنة الملك الجبار، وبالجملة ربما يزيد ما ورد في تحريم الغناء والترهيب منه على ما ورد في أكثر المحَرَّمات كثرة و مبالغة و تهديداً و وعداً. فهل يجوز العدول عن ذلك إلى قول أهل الخلاف من أعداء أهل البيت عليهم السلام تعللاً بحديث ضعيف محتمل للتأويلات المتعددة معارض بما هو أقوى منه عموماً

خصوصاً. ولا ريب أنه في الغالب لا يسلم حق من عروض شبهة: امتحانا للعباد وتشديدا للتكليف، كما تقدم وكمما هو الحكم في حق إيليس وبعض الشهوات، غير أن من كانت نيتها صحيحة وغرضه تحصيل الحق من غير تعصب ولا حمية تتحقق له الحق وحق الباطل: «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً». ^١ نسأل الله العصمة بسلوك سبيل أصحاب العصمة.

الفصل التاسع

في ذكر منشأ هذه الشبهة وطريق الاحتراز منها و من مثلاها

أقول: منشأ ذلك أنه قد اشتهر قراءة القرآن على وجه الترجيح، وكذلك الأذكار وبعض الأشعار ممن ينسب إلى الزهد والصلاح ويميل إلى التصوف؛ تعللاً بأنَّ مثل ذلك ليس بغنا و أنه مخصوص بمجالس الخمور تقليداً للغزالي وأمثاله من العامة، أو بناء على أنَّ الغناء ما اشتمل على الألفاظ الدائرة بين أهل الموسيقى في التقطيعات، لكن لا بحيث تشمل الأفراد المذكورة، أو على أنَّ الغناء راجع إلى العرف وهذا لا يسمى في العرف غناء، أو على أنَّ حقيقة الغناء مجهولة لنا، ولم يثبت أنَّ هذه الأفراد غناء و أصل الأشياء على الإباحة.

و الجواب عن الجميع ظاهر بعد ما تقدم؛ فإنَّ علماء العربية من أهل اللغة والفقه وغيرهم قد فسروا الغناء، كما عرفت، ولا سبيل إلى معرفة معاني الألفاظ العربية خصوصاً للعجمي إلا بالنقل عنهم، ومن لم يقبل ذلك فقد كابر و جازف و ظهر سقوط قوله وبطلان دعواه. و جميع ما تقدم دالٌ على تحقق الغناء بما ذكر في القرآن وغيره، و تحريره مطلقاً. و قد قال الجوهرى: «إِنَّ مَا يُسَمِّيهِ الْعِجْمُ دُوَيْتَى غَنَاءً». ^٢ وكثير من الأشعار المذكورة يصدق عليها ذلك، وقد صرَّح فقهاء الإمامية - كما عرفت سابقاً - بشمول الغناء لما ذكر هنا من الأذكار والأشعار والقرآن. و نحو ذلك تصريح جماعة

٢. لم نجده في مادة «غنٍ» من الصحاح المطبوع حديثاً.

١. الإسراء (١٧): ٨١.

من العامة حتى الشيخ الغزالي المشهور عندهم بـ«حجّة الإسلام» فقد ذكر في بحث الغناء تفصيلاً طويلاً وأقساماً سبعة، منها غناء المحبين العارفين لأجل تهيئة السوق والوجد.^١ وكلام السيد المرتضى السابق يؤيد ما قلنا. وفي كتاب إحياء العلوم ما يوضح ما ذكرنا ويدل على أنَّ مثل ذلك غناء. وقد عرفت النصوص العامة والخاصة بالقرآن المشتملة على النهي عن الترجيع مع التأكيد والتهديد.

وأما رجوع الغناء إلى العرف، فإنَّ العرب لا يشكُون في أنَّ ما ذكرناه غناء. وناهيك بنص علماء العربية وفقهاه العرب وشهادة ثقاتهم وأعيانهم الآن. وأما دعوى أنَّ حقيقة الغناء مجهولة والتعلُّم بأصله الإباحة فهي أظهر فساداً؛ لأنَّ النصوص الصحيحة والأدلة القطعية دلت على تحريم الغناء وعلى الأمر باجتنابه، بل دلَ القرآن على ذلك في قوله: **﴿فَاجْتَبِبُوا الرَّجُسَنَ مِنَ الْأُؤْثَانِ وَاجْتَبِبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾**^٢ كما تقدَّم تفسيره. فكلَ مكلَّف مأمور باجتناب طبيعة الغناء.

وانتفاءُها إنما يتحقق بانتفاء جميع الأفراد، وذلك موقوف على اجتناب جميع الأفراد المشكوكَة على تقدير الشكَّ، فلا يحصل الامتثال بدونه. فظهور بطلان التمسك بالأصل في استحلال بعض الأفراد، ولا يلزم من ذلك حرج ولا ضيق. كما قد يظنُّ فضلاً عن تكليف ما لا يطاق؛ لأنَّ الأفراد المشكوكَة محصورَة قليلة، كما لا يخفى.

إذا عرفت ذلك فاعلم أنَّ من نظر بالتفكير الصائب واعتبر بالفهم الثاقب علم أنَّ أصل كلَ بدعة وضلاله الاعتماد على كلام غير أهل العصمة،^٣ وأنَّ سبب كلَ شكَّ وشبهة حسن الظنَّ بأعدائهم وقبول كلامهم ومطالعة كتبهم، وما زال الأئمَّة عليهم السلام ينهون الشيعة عن ذلك، ويحذرُونهم من سلوك تلك المسالك، فغفل عن تلك المنهي بعض الشيعة وصاروا ينظرون في بعض تلك الكتب لغرض صحيح من تحقيق لغة أوأخذ موعظة ونحوهما، فانجرَّ الأمر إلى الواقع في هذه الورطة، بل فيما هو أعظم منها. ولا

١. إحياء علوم الدين، ج ٢، ص ٣٠٦ - ٣٠٧.

٢. الحج (٢٢): ٣٠.

٣. في المخطوطة: «غير كلام أهل العصمة».

بأس بذكر بعض ما ورد في ذلك وما يناسبه مما له مدخل في المقصود:
روى الكليني بإسناده قال، قال رسول الله ﷺ: «إذا ظهرت البدع في أمتى فليظهر
العالم علمه، فمن لم يفعل فعله لعنة الله».^١

أقول: في هذا دلالة على وجوب الرد على أهل البدع وإبطال شبهتهم وإن كان لا
يرجى منهم الرجوع عنها، بل لئلا يتبعهم ضعفاء المؤمنين. وفيه دلالة على وجوب
مجانبة أهل البدع، ولا ريب أنَّ العامة منهم.
و بإسناده قال، قال رسول الله ﷺ: «من أتى ذا بدعة فعظمها فإنما يسعى في هدم
الإسلام».^٢

أقول: لا ريب أنَّ المخالفين من أعداء أهل البيت <ص>ـ من أهل البدع، وأنَّهم
رؤساؤهم، وأنَّ حسن الظن بهم وتلقّي كلامهم بالقبول يستلزم تعظيمهم، فيستلزم
هدم الإسلام عمن فعل ذلك وعمن تبعه.
و بإسناده عن أبي جعفر و أبي عبد الله عليهما السلام قال: «كلَّ بدعة ضلاله، وكلَّ
ضلالة سبيلها إلى النار». ^٣ و بإسناده الصحيح عن رسول الله مثله.^٤

أقول: هذا صريح في الدلالة على المقصود؛ إذ كلَّ ما هو من مذهب أعداء أهل
البيت <ص>ـ فهو بدعة، وفيه تحذير من محبتهم وأخذ العلم منهم ومن كتبهم؛ لأنَّ أكثرها
بدعة وإن زخرفوا ظاهرها، وما كان منها موافقاً لمذهب الأئمة <ص>ـ فهو مستثنى بالنص
عليه من جهتهم؛ على أنه يجب أخذه من أهله لا من العامة.

و بإسناده عن يونس بن عبد الرحمن قال:
قلت لأبي الحسن <ص>ـ: بما أوحَدَ الله؟ فقال: «يا يونس، لا تكونَ مبتدعاً، من نظر
برأيه هلك، ومن ترك أهل بيته ضلَّ، ومن ترك كتاب الله و قوله نبيه كفر».^٥

١. الكافي، ج. ١، ص. ٥٤، باب البدع والرأي والمقاييس، ح. ٢.

٢. الكافي، ج. ١، ص. ٥٤، باب البدع والرأي والمقاييس، ح. ٣.

٣. الكافي، ج. ١، ص. ٥٦، باب البدع والرأي والمقاييس، ح. ٨.

٤. الكافي، ج. ١، ص. ٥٧-٥٦، باب البدع والرأي والمقاييس، ح. ١٢.

٥. الكافي، ج. ١، ص. ٥٦، باب البدع والرأي والمقاييس، ح. ١٠.

و بإسناده عن أبي جعفر عليه السلام قال:

لا تَخْذُلُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيْجَةً، فَلَا تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ؛ فَإِنَّ كُلَّ نَسْبٍ وَسَبْبٍ وَقَرَابَةٍ وَلِيْجَةً وَشَبَهَةً باطِلٌ مُنْقَطِعٌ إِلَّا مَا أَثْبَتَهُ الْقُرْآنُ.^١

و بإسناده عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

مِنْ تَحْاكِمِ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحْاكِمُ إِلَى الطَّاغُوتِ، وَمَا يُحْكَمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُهُ سُحتٌ وَإِنْ كَانَ حَقًا ثَابِتًا لَهُ -الْحَدِيثُ، إِلَى أَنْ قَالَ: مَا خَالَفَ الْعَامَةَ فِيهِ الرِّشَادُ.^٢

و بإسناده عن أبي الحسن عليه السلام قال: «إِذَا كَانَ الْجُورُ أَغْلَبُ مِنَ الْحَقِّ لَمْ يَحْلَّ لِأَحَدٍ أَنْ يَظْنَنَ بِأَحَدٍ خَيْرًا حَتَّى يَعْرَفَ ذَلِكَ مِنْهُ».^٣

و بإسناده عن أبي عبد الله عليه السلام في حديث قال: «أَمَّا وَاللَّهُ لَوْ قَلْتُمْ مَا أَقُولُ لَأَقْرَرْتُ أَنَّكُمْ أَصْحَابِي، هَذَا أَبُو حَنِيفَةَ لِأَصْحَابِي، وَهَذَا الْحَسْنُ الْبَصْرِيُّ لِأَصْحَابِي».^٤

أَقُولُ: فِيهِ دَلَالَةٌ عَلَى وجوب القول بما يقولون خاصة دون ما يقوله المعرضون عنهم. و فيه دلالة على أنَّ الْحَسْنَ الْبَصْرِيَّ من جملة أعدائهم، مضافة إلى ما هو معلوم من طريقة، وقد ورد في تكذيبه أحاديث عنهم عليهم السلام في الكافي وغيره كحديث كتم العلم^٥ و حديث ذم الصرف^٦ وغيرهما.^٧

و بإسناده عن أبي عبد الله عليه السلام في حديث قال:

انظروا علَمَكُمْ هَذَا عَمَّنْ تَأْخُذُونَهُ؛ فَإِنَّ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِي كُلِّ خَلْفٍ عَدُوًّا يَنْفُونَ عَنْهِ تَحْرِيفَ الْفَالِيْنَ وَانتِحَالِ الْمُبَطَّلِيْنَ وَتَأْوِيلِ الْجَاهِلِيْنَ.^٨

و بإسناده عن بشير الدهان قال، قال أبو عبد الله عليه السلام:

لَا خَيْرٌ فِيمَنْ لَا يَتَفَقَّهُ مِنْ أَصْحَابِنَا، يَا بشِيرًا، إِنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ إِذَا لَمْ يَسْتَغْنَ بِفَقْهِهِ

١. الكافي، ج ١، ص ٥٩، باب البدع والرأي والمقاييس، ح ٢٢.

٢. الكافي، ج ١، ص ٦٧-٦٨، باب اختلاف الحديث، ح ٢٢.

٣. الكافي، ج ٥، ص ٢٩٨، باب نادر، ح ٢.

٤. الكافي، ج ٢، ص ٢٢٣، باب الكتمان، ح ٥.

٥. الكافي، ج ١، ص ٥١، باب النادر، ح ١٥.

٦. الكافي، ج ٥، ص ١١٣، باب الصناعات، ح ٤٧.

٧. وسائل الشيعة، ج ٢٧، ص ١٥٢-١٥٣، أبواب صفات القاضي، الباب ١١، ح ٤٧.

٨. الكافي، ج ١، ص ٣٢، باب صفة العلم وفضله وفضل العلماء، ح ٢.

احتاج إليهم، فإذا احتاج إليهم أدخلوه في باب ضلالتهم وهو لا يعلم.^١

أقول: هذا صريح فيما قلناه، و العيان شاهد بصحة مضمونه؛ فإنَّ كُلَّ من سلك طريقتهم دخل في ضلالتهم؛ فإنَّهم بالغوا في تدقيق الأفكار و تحقيق الظنون حتى كأنَّهم أشرفوا على القطع و اليقين، مع ظهور حال أصولهم فكيف بفروعهم. و بإسناده عن أبي عبد الله عليهما السلام قال: «أَمَّا وَاللَّهِ إِنَّهُ شَرٌّ عَلَيْكُمْ أَنْ تَقُولُوا بِشَيْءٍ مَا لَمْ تَسْمَعُوهُ مَنًا».^٢

و بإسناده عنه عليهما السلام قال: «الناس ثلاثة: عالم و متعلم و غثاء، فنحن العلماء و شيعتنا المتعلمون و سائر الناس غثاء».^٣

و بإسناده عن أبي جعفر عليهما السلام: أنَّ عثمان الأعمى قال له: إنَّ الحسن البصري يزعم أنَّ الذين يكتمون العلم تؤذى ريح بطونهم أهل النار. فقال أبو جعفر عليهما السلام: «هلك إذن مؤمن آل فرعون، ما زال العلم مكتوماً منذ بعث الله نوح عليه السلام، فليذهب الحسن يميناً و شمالاً فـإِنَّ اللَّهَ مَا يُوجَدُ إِلَّا هَاهُنَا».^٤ و بإسناده عن الجعفري عن أبي الحسن عليهما السلام أنه قال له: وقد جلس عند قاضٍ: «إِنَّه يَقُولُ فِي اللَّهِ قَوْلًا عَظِيمًا [يَصِفُّ اللَّهَ وَلَا يَوْصِفُ] إِنَّمَا جَلَسْتُ مَعَهُ وَتَرَكْتُنَا، وَإِنَّمَا جَلَسْتُ مَعَنَا وَتَرَكْتُهُ، الْحَدِيثُ».^٥

و بإسناده الصحيح عن عمر بن يزيد عن أبي عبد الله عليهما السلام قال: لا تصحو أهل البدع ولا تجالسوهم فتصير واعنة الناس كواحد منهم، قال رسول الله عليهما السلام: «المرء على دين خليله و قرينه».^٦

و بإسناده الصحيح عن داود بن سرحان عن أبي عبد الله عليهما السلام قال: قال رسول الله عليهما السلام: «إِذَا رأَيْتُمْ أَهْلَ الْبَدْعِ مِنْ أَمْتَنِي فَاظْهِرُوهُوا لِبَرَاءَةِ مِنْهُمْ، وَأَكْثُرُوهُمْ مِنْ

١. الكافي، ج ١، ص ٣٣، باب صفة العلم وفضله وفضل العلماء، ح ٦.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٤٠٢، باب الضلال، ح ١. ٣. الكافي، ج ١، ص ٣٤، باب أصناف الناس، ح ٤.

٤. الكافي، ج ١، ص ٥١، باب التوادر، ح ١٥.

٥. الكافي، ج ٢، ص ٣٧٥، باب مجالسة أهل المعاصي، ح ٢.

٦. الكافي، ج ٢، ص ٦٤٢، باب من تكره مجالسته و مرافقته، ح ١٠.

سبّهم والحقيقة فيهم، وباهتّوهم كيلا يطمعوا في الفساد في الإسلام، ويفحذّرهم الناس ولا يتّعلّمون من بدعهم، يكتب الله تعالى لكم بذلك الحسنات، ويرفع لكم به الدرجات في الآخرة». ^١

و باستناده عن سفيان بن عيينة عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «إنَّ بني أمية أطلقو للناس تعليم الإيمان، ولم يطلقو لهم تعليم الكفر؛ لكي إذا حملوهم عليه لم يعرفوه». ^٢

أقول: فيه وفي أمثاله دلالة على وجوب معرفة الباطل وأهله ليجتنبوا.

و باستناده عن أبي الحسن عليه السلام قال، قال عيسى عليه السلام: «إنَّ صاحب الشَّرِّ يُعدي، وإنَّ قريئ السوء يُردي، فانظر من تقارن». ^٣

و قد روي عنهم عليهم السلام أنَّهم قالوا: «بادروا أحداثكم بالحديث قبل أن تسبقكم إليهم المرجنة». ^٤

و عنهم عليهم السلام أنَّهم سُلّوا عن الجلوس إلى المخالفين وأخذ الحديث منهم ليكون حجّة لنا عليهم، فنهوا عن ذلك وقالوا: «مالكم ولهم لعنهم الله ولعن ملتهم المشركة». ^٥

و عنهم عليهم السلام: «احذروا؛ فكم من بدعة قد زخرفت بآية من كتاب الله». ^٦

و عن رسول الله صلوات الله عليه وآله وسلامه أنه قال: «من انتهى إلى غير مواليه فعليه لعنة الله». ^٧

وفي عيون الأخبار عن الرضا عليه السلام: آنه نهى عن رواية أحاديث المخالفين التي رووها في فضل أهل البيت عليهم السلام في حديث طويل. ^٨

و حديث كميل بن زياد عن أمير المؤمنين عليه السلام مشهور، وفيه: «يا كميل، لا تأخذ إلا

١. الكافي، ج ٢، ص ٣٧٥، باب مجالسة أهل المعاصي، ح ٤.

٢. الكافي، ج ٢، ص ٤١٥، ٤١٦، باب نادر، ح ١.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٦٤، باب من تكره مجالسته ومرافقته، ح ٤.

٤. الكافي، ج ٢، ص ٤٧، باب تأديب الولد، ح ٥؛ تهذيب الأحكام، ج ٨، ص ١١١، ح ٢٨١.

٥. بحار الأنوار، ج ٢، ص ٢١٦، نقلًا عن السرازير. وفيه: «قال أبو عبدالله عليه السلام: «لا تأتهم ولا تسمع منهم لعنهم الله ولعن ملتهم المشركة».

٦. بحار الأنوار، ج ٢، ص ٩٦، ح ٣٩، نقلًا عن المعاسن. وفيه: «فكم من ضلاله زخرفت الخ».

٧. القمي، ج ٤، ص ٣٦٢، ح ٥٧٦٢.

٨. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ٦١٣ - ٦١٤، ح ٥٧.

عَنَّا تَكُنْ مِنَّا^١، وَالْأَحَادِيثُ الْوَارِدَةُ فِي ذَمِ النَّوَاصِبِ وَلِعْنَتِهِمْ عَلَى الْعُمُومِ وَالْخُصُوصِ، وَأَنَّهُمْ شَرٌّ مِنَ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى، وَغَيْرُ ذَلِكَ كَثِيرَةٌ مُتَفَرِّقةٌ فِي أَماَكِنَهَا وَفِيهَا وَفِيمَا مَضِيَ وَيَأْتِي غَایَةُ التَّنْفِيرِ وَالتَّرْهِيبِ مِنْ مُخَالَطَتِهِمْ وَمُطَالَعَةِ كِتَابِهِمْ، فَضَلاً عَنْ حَسَنِ الظَّنِّ بِهِمْ، فَكَيْفَ يَقْبُولُ قَوْلَهُمْ، خَصْوَصًا فِيمَا خَالَفَ الْأَئْمَةَ^٢ كَيْاَبَاحَةُ الْغَنَاءِ وَالرَّقْصِ وَالْمَلَاهِيِّ. وَرَوَى الشَّفَعَى الْجَلِيلُ أَبُو عُمَرٍ وَالْكَشَىٰ فِي كِتَابِ الرِّجَالِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ^٣ أَنَّهُ كَتَبَ إِلَى عَلِيٍّ مِنْ سُوِيدٍ:

أَمَا مَا ذَكَرْتُ يَا عَلِيٌّ «عَمَّنْ تَأْخُذُ مَعَالِمَ دِينِكَ» [ف] لَا تَأْخُذُ مَعَالِمَ دِينِكَ عَنْ غَيْرِ شَيْعَتِنَا؛ فَإِنَّكَ إِنْ تَعْدِيَهُمْ أَخْذَتْ دِينِكَ عَنِ الْخَائِنِيْنَ الَّذِيْنَ خَانُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَخَانُوا أَمَانَاتِهِمْ، إِنَّهُمْ اتَّتَّمُوا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ (عَزَّ وَجَلَّ) فَحَرَّفُوهُ وَبَذَلُوهُ، فَعَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَلَعْنَةُ مَلَائِكَتِهِ وَلَعْنَةُ آبَائِي الْكَرَامِ الْبَرَّةِ وَلَعْنَتِي وَلَعْنَةُ شَيْعَتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.^٤
وَعَنْ أَبِي الْحَسَنِ الثَّالِثِ^٥ أَنَّ ابْنَ امَّاَهُوِيَّ كَتَبَ إِلَيْهِ: «عَمَّنْ أَخْذَ مَعَالِمَ دِينِيِّ» وَكَتَبَ أَخْوَهُ بِذَلِكَ، فَكَتَبَ إِلَيْهِمَا: «فَهَمْتَ مَا ذَكَرْتَ مَا فَاصَمَدَ فِي دِينِكُمَا عَلَى كُلِّ مَسْنَىٰ فِي حَبَّتَا وَكُلِّ كَثِيرٍ الْقَدْمَ فِي أَمْرَنَا؛ فَإِنَّهُمْ كَافُورُكُمَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ». ^٦

وَرَوَى الطَّبرَسِيُّ فِي الْاحْتِجاجِ بِإِسْنَادِهِ إِلَى الْعَسْكَرِيِّ^٧ فِي حَدِيثِ طَوِيلٍ قَالَ: مِنْ رَكِبِ الْقَبَائِحِ وَالْفَوَاحِشِ مَرَاكِبُ فَسَقَةِ فَقَهَاءِ الْعَامَةِ فَلَا تَقْبِلُوا مِنْهُ شَيْئًا وَلَا كِرَامَةً، وَإِنَّمَا كَثُرَ التَّخْلِيطُ فِيمَا يَتَحَمَّلُ عَنَّا هُلُّ الْبَيْتِ لِذَلِكَ، وَلَأَنَّ الْفَسَقَةَ يَتَحَمَّلُونَ عَنَّا فَيَحْرَفُونَهُ بِأَسْرِهِ لِجَهَلِهِمْ وَيَضْعُونَ الْأَشْيَاءَ عَلَى غَيْرِ وَجْهِهَا لِقَلْلَةِ مَعْرِفَتِهِمْ، وَآخَرِيْنَ يَتَعَمَّدُونَ الْكَذْبَ عَلَيْنَا، لِيَجْرِوا مِنْ عَرْضِ الدِّنَّى مَا هُوَ زَادُهُمْ إِلَى نَارِ جَهَنَّمَ. وَمِنْهُمْ قَوْمٌ نَصَابٌ لَا يَقْدِرُونَ عَلَى الْقَدْحِ فِيمَا فَيَتَعَلَّمُونَ بَعْضُ عِلْمِهِنَا الصَّحِيحَةَ فَيَتَوَجَّهُونَ بِذَلِكَ عَنْ دِينِ شَيْعَتِنَا، وَيَنْقُصُونَ بِنَاءَنَا نَصَابِنَا، ثُمَّ يَضْيَقُونَ إِلَيْهِ أَضْعَافَهُ وَأَضْعَافَ أَضْعَافِهِ مِنَ الْأَكَاذِيبِ عَلَيْنَا الَّتِي نَحْنُ مِنْهَا بِرَاءٌ، فَيَقْبِلُهُ الْمُسْلِمُونَ مِنْ شَيْعَتِنَا عَلَى أَنَّهُ مِنْ عِلْمِهِمْ، فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا، وَهُمْ أَضَرُّ عَلَى ضَعَفَاءِ شَيْعَتِنَا مِنْ جِيْشٍ يَزِيدُ عَلَى الْحَسِينِ بْنِ عَلِيٍّ^٨ وَأَصْحَابِهِ؛ فَإِنَّهُمْ يَسْلِبُونَهُمُ الْأَرْوَاحَ وَالْأَمْوَالَ، وَ

١. بِحَارُ الْأَنْوَارِ، ج ٧٧، ح ٢٦٧، ص ١، نَفَلًا عَنْ بِشَارَةِ الْمَصْطَفَى.

٢. رِجَالُ الْكَشَىٰ، ج ١، ص ٨-٧، ح ٤.

٣. رِجَالُ الْكَشَىٰ، ج ١، ص ١٥-١٦، ح ٧.

هؤلاء علماء السوء الناصبون المتشبهون بأنهم لنا موالون وأعدائنا معادون. يدخلون الشك والشبهة على ضعفاء شيعتنا، فيضلُّونهم ويعنونهم عن قصد الحق المصيب.^١

واباستاده عن الرضا^{عليه السلام} أَنَّهُ قَالَ، قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحَسِينِ^{عليهما السلام}: إِذَا رأَيْتُمُ الرَّجُلَ قَدْ حَسِنَ سُمْتَهُ وَهُدِيهُ، وَتَمَاثَتْ فِي مَنْطَقَتِهِ وَتَخَاضَعَ فِي حَرْكَاتِهِ، فَرُوِيَّا لَا يَغْرِنُكُمْ، فَمَا أَكْثَرُ مَنْ يَعْجِزُهُ تَنَاهُولُ الدُّنْيَا وَرَكُوبُ الْحَرَامِ مِنْهَا؛ لِضَعْفِ نِيَّتِهِ وَمَهَانَتِهِ وَجَبَنَ قَلْبِهِ، فَنَصَبَ الدِّينَ فَخَالَهَا، فَهُوَ لَا يَرْزَالُ يَخْتَلِّ النَّاسَ بِظَاهِرِهِ، إِنَّ تَمْكِنَّ مِنْ حَرَامٍ اقْتِحَمْهُ. إِذَا وَجَدْتُمُوهُ يَعْفُ عَنِ الْمَالِ الْحَرَامِ فَرُوِيَّا لَا يَغْرِنُكُمْ؛ فَإِنَّ شَهُوَاتَ الْخَلْقِ مُخْتَلِفَةٌ، فَمَا أَكْثَرُ مَنْ يَنْبُو عَنِ الْمَالِ الْحَرَامِ وَإِنْ كَثُرُ وَيَحْمَلُ نَفْسَهُ عَلَى شَوَاهِدَ قَبِيحةٍ فَيَأْتِي مِنْهَا مَحْرَماً. إِذَا وَجَدْتُمُوهُ يَعْفُ عَنِ ذَلِكَ فَرُوِيَّا لَا يَغْرِنُكُمْ حَتَّى تَنْظُرُوا مَا يَعْقِدُهُ قَلْبُهُ، فَمَا أَكْثَرُ مَنْ تَرَكَ ذَلِكَ أَجْمَعُ ثُمَّ لَا يَرْجِعُ إِلَى عَقْلٍ مُّتَبِّنٍ، فَيَكُونُ مَا يَفْسِدُ بِجَهَلِهِ أَكْثَرُ مَا يَصْلَحُهُ بِعَقْلِهِ. إِذَا وَجَدْتُمُ عَقْلَهُ عَلَى هَوَاهُ، وَكَيْفَ مُجْبَتُهُ لِرَنَاسَاتِ الْبَاطِلَةِ وَزَهْدُهُ فِيهَا؛ فَإِنَّ فِي النَّاسِ مِنْ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، يَتَرَكُ الدُّنْيَا لِلْدُنْيَا، وَيَرَى أَنَّ لَذَّةَ الرِّئَاسَةِ الْبَاطِلَةِ أَفْضَلُ مِنْ لَذَّةِ الْأَمْوَالِ وَالنِّعَمِ الْمُبَاحَةِ الْمُحَلَّةِ، فَتَرَكُ ذَلِكَ أَجْمَعُ طَلَابَ الْرِّئَاسَةِ حَتَّى «إِذَا قَبَلَ اللَّهُ أَنْقَلَهُ أَحَدَهُنَّ الْعِزَّةَ بِالْإِيمَانِ فَخَسِبَهُ جَهَنَّمُ وَلَيْسَ الْبَيْهَادُ»^٢ فَهُوَ يَخْبُطُ خَبْطَ عَشَوْا، يَقُولُهُ أَوْلَى بَاطِلٍ إِلَى أَبْعَدِ غَيَايَاتِ الْخَسَارَةِ، وَيَمْدُهُ بَعْدَ طَلَبِهِ لِمَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ فِي طَغْيَانِهِ، فَهُوَ يَحْلُّ مَا حَرَمَ اللَّهُ وَيَحْرَمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ، لَا يَبَالِي مَا فَاتَ مِنْ دِينِهِ إِذَا سَلَمَتْ لَهُ رِئَاسَتُهُ الَّتِي قَدْ شَقَّيَ مِنْ أَجْلِهَا، فَأَوْلَنُكَ الَّذِينَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَ لَهُمْ عَذَابًا مَهِينًا^٣ وَلَكِنَ الرَّجُلُ كُلُّ الرَّجُلِ نَعْمَ الرَّجُلُ هُوَ الَّذِي جَعَلَ هَوَاهُ تَبَعًا لِأَمْرِ اللَّهِ، وَقَوَاهُ مَبْذُولَةٍ فِي رِضَا اللَّهِ، يَرَى الَّذِي مَعَ الْحَقِّ أَقْرَبَ إِلَى عَزَّ الْأَبْدِ مِنَ الْعَزَّ فِي الْبَاطِلِ، وَيَعْلَمُ أَنَّ قَلِيلًا مَا يَحْتَمِلُهُ مِنْ ضَرَائِحِهِ يُؤْذِيَ إِلَى دَوْمِ النَّعِيمِ فِي دَارِ لَا تَبِيدُ وَلَا تَنْفَدُ، وَأَنَّ كَثِيرًا مَا يَلْحِقُهُ مِنْ سَرَائِحَهَا إِنْ أَتَيْتُهُمْ هَوَاهُ يُؤْذِيَ إِلَى عَذَابٍ لَا انْقِطَاعَ لَهُ وَلَا

١. الاحتجاج، ج ٢، ص ٢٦٤.

٢. البقرة (٢): ٢٠٦.

٣. اقتباس من الآية ٦ من سورة الفتح (٤٨).

يزول. فذلكم الرجل نعم الرجل فيه تمسكوا، وبستته فاقتدوا، وإلى ربكم به فتوسلوا؛ فإنه لا ترده دعوة، ولا تخيب له طلبة^١.

وقد روی عنهم ^{عليهم السلام} الأمر بمخالفة العامة في الجمع بين الأحاديث المختلفة^٢ وغيرها^٣. وفي بعض الأحاديث: «وَاللَّهُ مَا هُمْ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا أَنْتُمْ عَلَيْهِ، وَلَا أَنْتُمْ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا هُمْ عَلَيْهِ، فَخَالَفُوهُمْ فَمَا هُمْ مِنَ الْحَنِيفِيَّةِ عَلَى شَيْءٍ»^٤. والحديث المتضمن للأمر باستفتاء العامة فيما لانص فيه والأخذ بخلافهم، وأن الرشد في خلافهم مشهور، وفي التهذيب وعيون الأخبار مذكور^٥. قال بعض الأصحاب من علمائنا المحققين:

من جملة نعماء الله على هذه الطائفة أنه خلَّى بين العامة والشيطان، فأضلُّهم في كل مسألة نظرية ليكون الأخذ بخلافهم ضابطة لنا. نظيره ما ورد في النساء: «شاوروهن و خالقوهن». انتهى.

الفصل العاشر

في وجه نقل الإمامية عن العامة أحياناً و عدم جواز تعدّي ذلك الوجه

أقول: إن اعتراض معترض على ما نقدم فقال: قد نقلتم عن العامة سابقاً في تفسير الغناء عبارات متعددة، بل رویتم بعض أخبارهم في تحريم الغناء، وجعلتم ذلك سند لكم و حجّة أو مؤيداً، مع أنه لم تثبت عدالتهم و لا صحة مذاهبهم، بل ظهر بطلان

١. الاحتياج، ج ٢، ص ٥٢ - ٥٣.

٢. وسائل الشيعة، ج ٢٧، ص ١١٨، أبواب صفات القاضي، الباب ٩، ح ٢٩ - ٣١.

٣. وسائل الشيعة، ج ٢٧، ص ١١٩، أبواب صفات القاضي، الباب ٩، ح ٢٩ - ٣٣.

٤. وسائل الشيعة، ج ٢٧، ص ١١٨، أبواب صفات القاضي، الباب ٩، ح ٣٢.

٥. عيون أخبار الرضا ^{عليه السلام}، ج ١، ص ٢٧٥، ح ١٠؛ وسائل الشيعة، ج ٢٧، ص ١١٥ - ١١٦، أبواب صفات القاضي، الباب ٩، ح ٢٣، نقاً عن عيون أخبار الرضا ^{عليه السلام}. قال المؤلف في وسائل الشيعة بعد نقله لهذا الحديث: «ورواه الشيخ بإسناده عن أحمد بن محمد بن البرقي مثله»، ولم نعثر عليه بهذا الإسناد في التهذيب، بل رواه في التهذيب، ج ٦، ص ٢٩٤، ح ٨٢٠ بإسناده عن محمد بن أحمد بن يحيى، عن محمد بن أحمد السكري.

مذهبهم و عدم اعتبار قولهم. وأيضاً قد رأينا الشيعة تروي عن الواقفية والفتحية وغيرهم من أصحاب المذاهب الفاسدة كثيراً، وهو يخالف الأحاديث المذكورة بحسب الظاهر. وقد روی أيضاً أنه يجب عرض الحديثين المختلفين على مذاهب العامة والعمل بما يخالفهم.^١ وروي أيضاً «خذوا الحكمة ولو من أهل الضلال».٢ وفي الحديثين دلالة على جواز مطالعة كتبهم.

قلت: أما الجواب عن الوجه الأول فهو أنّا قد نقلنا ذلك التفسير عن الأئمة عليهم السلام أولاً ثمّ عن علماء اللغة و الفقهاء من الإمامية، فاجتمع - كما رأيت - قول أهل العصمة و علماء الخاصة و العامة، على أنه لو لم ينقل إلا عن علماء العامة ذلك التفسير لكان ينبغي قبوله؛ لأنّ بيان معنى الكلمة ليس محلّ تهمة، وقد قبل في كلام العلماء و الحكماء: «استعينوا على كلّ صناعة بأهلها»، و صحة الرجوع إلى أصحاب الصناعات البارعين في علمهم فيما اخترّ بصنائعهم مما اتفق عليه العقلاة في كلّ عصر و زمان؛ فإنّ أهل كلّ صنعة^٣ يسعون في تصحيح مصنوعاتهم و صيانتها و حفظها عن مواضع الفساد، و يسدّون مجاري الخلل بحسب جهدهم؛ لثلا يسقط محلّهم عند الناس، و لا يشتهر و بالجهل و عدم المعرفة و إن كانوا فساقاً أو كفاراً، و هذا أمر مشاهد محسوس مرتكز في النفوس و لا يحتاج ذلك إلى أكثر من اختبارهم و الاطلاع على حسن صنعتهم وجودة معرفتهم إما بالسماع و الشياع أو تصديق أهل ذلك الفن، فإذا استمرّ ذلك في الأعصار المتطاولة زاد الوثيق و تعين القبول. و على ذلك قد عوّل علماؤنا الأخباريون والأصوليون، وأجمع على ذلك المتقدّمون من الإمامية و المتأخرون. و كتبهم مشحونة بذلك حتى أن بعض علمائنا المتقدّمين يرجحون تفسير بعض علماء اللغة من العامة كأبي عبيد الهروي و ابن فارس على تفسير رئيس المحدثين أبي جعفر بن بابويه؛ بناء على أنّهم أعلم منه باللغة حتى أنّ ابن إدريس حكم بغلط الشيخ الطوسي

٢. نهج البلاغة، ص ٤٨١

١. سبق تحريرجه قبل هذا.

٣. في المخطوطـة: «فإنَّ كُلَّ أَهْلِ صَنْعَةٍ».

في حكاية^١ القائد عبد الرحمن بن عتاب بمكة بأنَّه مخالف لما ذكره البلاذري^٢ لأنَّها وقعت باليهودة، والبلاذري أعرف بهذا الشأن؛ لأنَّه من أهل السيرة.^٣ وَمِنْ هَذَا الْبَابِ رجوع المسلمين إلى اليهود والنصارى في الطب وبناء بعض أحكام الشرع الجزئية على قولهم عند ظهور حذتهم، وكذلك علماء العامة مع شدة عنادهم وتعصُّبهم يرجعون إلى علماء الخاصة في اللغة كالخليل وابن السكري وابن دريد وابن خالويه وغيرهم، مع أنَّك قد عرفت أنَّ هذا مستغنٍ عنه: لِمَا مَرَّ.

وَعَنِ الثَّانِي أَنَّهُ مِنَ الْمُعْلُومِ أَنَّ الشِّيَعَةَ فِي زَمْنِ النَّبِيِّ وَالْأَئِمَّةِ فِي مَدَّةِ تَقَارِبِ ثَلَاثَمَائَةِ سَنَةٍ وَبَعْدِ الغِيَّبَةِ أَيْضًا مَا زَالَوا فِي غَايَةِ الْحَرْصِ عَلَى رِوَايَةِ أَحَادِيثِهِمْ وَتَصْحِيفِهَا، وَقَدْ عَلِمْنَا أَنَّهُمْ لَمْ يَرُوَا شَيْئًا عَنْ أَمْثَالِ هُؤُلَاءِ حَتَّى عُرِضُوهُ عَلَى الْأَئِمَّةِ فِي أَوْ عَلَى الأَصْوَلِ الْمُجَمِعِ عَلَى صَحَّتِهَا، أَوْ دَلَّتْ عَلَى صَحَّةِ مَضْمُونِهِ الْقَرَائِنِ الصَّحِيحَةِ، وَكُلُّ ذَلِكَ مَعْلُومٌ مِنْ طَرِيقَ الْقَدْمَاءِ. وَكُلُّ مَنْ طَالَعَ كِتَابَهُمْ وَعْرَفَ أَحْوَالَهُمْ وَبَحْثَهُمْ عَنِ الرِّوَاةِ لَا يَبْقَى عَنْهُ شَكٌ فِي ذَلِكَ؛ عَلَى أَنَّ كَثِيرًا مِنْ أَصْحَابِ الْمَذَاهِبِ الْفَاسِدَةِ قَدْ أَجْمَعُوا عَلَى تَصْحِيفِ مَا يَصْحُّ عَنْهُمْ، وَقَدْ صَرَّحَ الشِّيخُ فِي خُطْبَةِ الْفَهْرِسِ بِأَنَّ كَثِيرًا مِنْ أَصْحَابِ الْكِتَابِ وَالْأَصْوَلِ كَانُوا يَسْتَهْلِكُونَ الْمَذَاهِبَ الْفَاسِدَةَ وَإِنْ كَانَتْ كِتَابَهُمْ مَعْتَمِدَةً.^٤

١. حكاية عبد الرحمن بن عتاب هي ماذكره الشيخ المفيد (طاب ثراه) في الجبل، ص ٣٦٤ بقوله: «قطعت يوم الجمل يد عبد الرحمن وفيها الخاتم فأخذته بشر فطرحه باليهودة فأخذته أهل اليهودة واقتلونها حجره وكان ياقوتا فباتت عليه رجل منهم بخمسمائة دينار فقدم به مكة فباعه بربع عظيم». وقال ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة، ج ١، ص ١٢٤: «... وعبد الرحمن هذا هو الذي احتملت العقاب كنه يوم الجمل وفيها خاتمه فالقتها باليهودة فعرفت بخاتمه، وعلم أهل اليهودة بالواقعة».

٢. أنساب الأشراف، ج ١، ص ٤٦٥، القسم الرابع.

٣. السراير، ج ١، ص ١٦٧ - ١٦٨: «قال شيخنا أبو جعفر الطوسي في المسائل خلافه لـ ج ١، ص ٧١٦: ... وأيضاً روياناً أنَّ طائراً أفلَّتْ يَدَ بِمَكَّةَ مِنْ وَقْتِ الْجَمَلِ، فَعْرَفَ بِالْخَاتَمِ، وَكَانَ يَدَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنَّابَ بْنِ أَسِيدٍ، فَغَسَّلَهَا أَهْلُ مَكَّةَ وَصَلَّوْا عَلَيْهَا». قال محمد بن إدريس: الصحيح، إنَّ الْيَدَ الْأَقْبَلَتْ بِالْيَهُودَةِ، ذَكَرَ ذَلِكَ الْبَلَادُزِيُّ فِي تَارِيْخِهِ، وَهُوَ أَعْرَفُ بِهِذَا الشَّأْنِ، وَأَسِيدٌ بِفَتْحِ الْأَلْفِ وَكَسْرِ الْسَّيْنِ». ٤. فهرست الشِّيخِ الطَّوْسِيِّ، ص ٢.

وأما عرض الحديثين على مذهب العامة فهو مخصوص بصورة اختلاف الحديث، مع أنه يقتضي جواز النظر في كتبهم لتحقيل الحكم المعين لأجل مخالفته، وإذا كان هذا هو الغرض دل على ما قلناه لا على ما تضمنه السؤال.

وأما قولهم بِيَهْ: «خذوا الحكم، إلخ» فهو حكم منوط بما يعلم كونه حكمة بموافقته للدليل القطعي و لقول الأئمة بِيَهْ و لا كلام فيه، إنما الكلام فيما كان من هذه الكتب أمره مشتبه أو فيه حكمة و ضلال، و جميع كتب العامة بهذا الوصف، بل ضلالها أكثر بحيث يتعرّض التمييز بينهما جدًا في أكثر المواقع؛ لأنهم بالغوا في تحسين ظواهر مذاهبهم، فمن نظر في كتبهم قبل أن تتمكن معرفته بعلوم الأئمة بِيَهْ فهو خطر عظيم، و ربما سخت في قلبه شبهة من كلام العامة بحيث لا تزول؛ لأن الشيطان لا يزال يحسنها له و يرغبه فيها. نسأل الله العفو والعافية و أن يكفيانا و جميع المؤمنين شر شياطين الجن و أتباعهم، بل رؤسائهم من شياطين الإنس؛ إنه على كل شيء قادر.

الفصل الحادي عشر

في بيان من قلده المائلون إلى إباحة الغناء و ذكر بعض أحواله

لا يخفى عليك أن كل من قال بجواز هذا القسم من الغناء مقلد للغزالى أو غيره من العامة، فاما غيره ممن ذكرنا في أول الرسالة فظهور نصبه وعداوه كاف عن التوجّه إلى بيانه، كيف وقد خالقوادين الأئمة بِيَهْ و عاندوهم و اعتقدوا الجبر والتبيه، ونسبوا ربّهم إلى الصورة والجسم وإلى الجور والظلم، و أنكروا عصمة الأنبياء بِيَهْ، و جوزوا عليهم الذنب والكفر والضلال، فقالوا: إنه ممكن بل واقع منهم، و أنكروا حق أهل البيت بِيَهْ، و جحدوا إمامتهم و صرحو باترك ما ثبت عندهم من الشريعة لمجرد مخالفه الشيعة، والتزموا عدم الالتفات إلى قول الأئمة و عدم عدّهم من علماء الأمة، بل يعملون بضد ما علم من مذهبهم ضرورة، فكيف يجوز لشيعتهم حسن الظن بأعدائهم الذين هذه حالهم.

و أما الغزالى فهو أظهر نصبا و عداوة لأهل البيت بِيَهْ و شيعتهم من أن يحتاج إلى

بيان، غير أنَّ بعض ضعفاء الشيعة اغترروا به الآن و اعتمدوا على كلامه، مع أنه قد صرَّح في كتابه إحياء العلوم -الذى هو إحياء الجهالات^١- في مواضع باباحة الغناء وغيره^٢ مما هو خلاف المعلوم ضرورة من مذاهب الأئمَّة^{عليهم السلام}، و تكرَّر منه في الكتاب المذكور و غيره: «قالت الروافض (خذلهم الله)». و قد ذكر فيه أنه حصل له غاية الكشف بعد المجاهدات والرياضات، فانكشف له فضل أبي بكر على علي بن أبي طالب عليهما السلام بمراتب، وقد صرَّح بعدم جواز سبِّ يزيد (لعنهما الله)^٣ ولو كان قاتلاً للحسين<عليه السلام>؛ لأنَّ غايته أنه فعل كبيرة و هو لا يجوز سبُّه.^٤ فانظر إلى جرأته على خلاف رسول الله<عليه السلام> في الحديث الذي شاع و ذاع بين العامة و الخاصة، و أوردوه في الكتب المعتمدة: أنَّ أبي سفيان ركب بعيراً و كان معاوياً يقوده و يزيد يسوقه، فقال رسول الله<عليه السلام>: «من تأثم أن يلعن من لعنه الله فعليه لعنة الله»،^٥ و قد عرفت الحديث السابق عن رسول الله<عليه السلام>: «من تأثم أن يلعن من لعنه الله فعليه لعنة الله»،^٦ و قد ظهر أنَّه تعالى لعن يزيد لقوله تعالى: «وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى».^٧ فلاحظ هذه الآية و ركب شكلاً من مقدَّمتين لظهور لك النتيجة.

و ما يظنَّ من احتمال كون اللعن قبل إظهار الإسلام يردَّه:
أولاً: أنَّه غير معلوم بل الظاهر عدمه؛ و ذلك أنَّ الحسن<عليه السلام> و غيره من

١. انظر الفديري، ج ١١، ص ١٦١ - ١٦٧.

٢. إحياء علوم الدين، ج ٢، ص ٢٩٤ - ٣٠٠. قال العلامة الأميني (قدس الله تربته) في الفديري، ج ١١، ص ١٦٥: «... ومن أمعن النظر في أبحاث هذا الكتاب يجده أشعن مما قاله ابن الجوزي، وحسب ما جاء به من حلية الغناء والملاهي وسماع صوت المغنية الأجنبية والرقص واللعب بالدرب والحراب ، ونسبة كل ذلك إلى نبي القدادية رسول الله<عليه السلام>... وفضل القول في ذلك بعمال طائل تحته، وخلط الحال بالتأبل، وجمع فيه بين الفقه المزيف وبين السلوك بلا فقاهاة».

٣. هكذا في المخطوطة.

٤. إحياء علوم الدين، ج ٣، ص ١٣٤، وانظر الفديري، ج ١١، ص ١٦٥ - ١٦٦.

٥. انظر مصادرته في الفديري، ج ١٠، ص ١٣٩، ١٦٩. وفي بعض المصادر: «عتبة» بدلاً «يزيد».

٦. بحار الأنوار، ج ٢٥، ص ٣١٩ عن رجال الكثي، وفيه: «فَنَيَأْجُم».

٧. النجم (٥٣): ٣ - ٤.

الأئمة^١ أوردوه في مناظراتهم واحتجاجاتهم،^٢ ولو كان كذلك لما كان حجّةً وأمكن الخصم الجواب. وفي ترك معاوية وغيره الجواب دلالة على كونه بعد إظهار الإسلام.

و ثانياً: أن الإظهار منهم للإسلام غير مفيد على مذهب الشيعة؛ للجزم بالنفاق و دلالة الآثار والأفعال عليه.

و ثالثاً: لو سلم فالخروج على الإمام يوجب الارتداد والرجوع إلى الحكم الأول، بل إلى ما هو أقبح منه.

و رابعاً: أن صريح القرآن يقتضي لعن قاتل المؤمن عمداً^٣ في قوله تعالى: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِيبَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ».^٤ وهذا يدلّ على المطلب بالأولوية، و يؤيد ما ذكرناه سابقاً.

وما ذكره الغزالى من احتمال التوبة باطل:
أما أولاً، فلأنّ توبـة المرتـد الفطـري لا تقبل. (و هذا الوجه^٥ إلزامي للغـزالـي: لتصرـيـحـه بـصـحـة إـسـلامـه، فـيلـزـمه صـحـة إـسـلامـأـبـيهـ).

و أما ثانـياً، فـلـمـاـقـلـنـاـمـنـأـمـإـسـلامـلـمـيـحـصـلـ، وـيـحـتـاجـالـغـزالـيـإـلـىـإـثـبـاتـهـ، وـدـوـنـهـ خـرـطـ القـنـادـ. وـأـمـاـثـالـثـاـ، فـلـأـنـمـنـشـرـائـطـالتـوـبـةـRـدـالـحـقـوقـإـلـىـأـهـلـهـاـ، وـتـرـاهـمـعـنـدـ مـوـتـهـمـيـوـصـوـنـبـالـخـلـافـةـلـأـوـلـادـهـمـأـوـبعـضـأـقـارـبـهـمـ.

وـأـمـاـرـابـعاـ، فـلـأـنـمـوـجـبـالـلـعـنـمـحـقـقـ، وـذـلـكـكـافـ.^٦ وـمـاـذـكـرـهـالـغـزالـيـيـفـضـيـإـلـىـ سـدـبـابـالـلـعـنـبـالـكـلـيـةـحـتـىـالـكـافـرـ، مـعـأـنـالـكـتـابـوـالـسـنـةـمـشـحـونـانـبـهـ.

وـقـدـذـكـرـهـالـغـزالـيـأـنـهـتـرـكـالـتـدـرـيـسـوـانـقـطـعـعـشـرـسـنـينـوـلـازـمـالـخـلـوةـفـيـآـخـرـ.

١. الفديـرـ، جـ ١٠، صـ ١٣٩، ١٦٩.

٢. فـيـالـمـخـطـوـطـةـ: «عـمـومـاـ».

٣. النساء (٤): ٩٣.

٤. هـاـنـاـيـاـضـفـيـالـمـخـطـوـطـةـبـقـدـرـكـلـمـتـيـنـ، وـاحـتـمـلـنـاـأـنـهـكـانـفـيـالـأـصـلـ: «وـهـذـاـالـوـجـهـ»ـوـنـحـوـهـ.

٥. مـثـلـمـعـرـوفـ، انـظـرـشـرـحـهـفـيـتـاجـالـرـوـسـ، جـ ٧ـ، صـ ٥ـ، «فـتـدـ».

٦. فـيـالـمـخـطـوـطـةـ: «كـانـ».

عمره، فانكشف له بطلان مذهب الإمامية. و صنف كتاباً مسمىً المتنفذ من الضلال يتضمن الرد على من يدعى العصمة وإبطال قولهم، و سماهم أهل التعليم،^١ و ضرب لهم مثلاً بمن تلوث بجميع النجاسات، ثم طلب ماء ليتطهر به منها، فلما انتهى إلى ذلك الماء لم يجده ماء، فبقي متلوثاً بجميع النجاسات،^٢ و قال:

«لو جاء إلينا رافضي و أدعى أنَّ له عند أحد دما لقلنا له: دمك هدر حتى يخرج إمامك و يستوفيه». وقد صرَّح في المتنفذ بأنه كان يستفيد من الأنبياء و الملائكة مع مشاهدتهم كلَّ ما يريد على وجه القطع.^٣

نعم ينسب إليه كتاب يسمى سر العالمين^٤ فيه مقالة يظهر منها ميله إلى الحق أو نطقه به؛^٥ ليكون حجة عليه. فإن كان سابقاً فقد ضلَّ بعدها عن الحق، مع أنه صنف المتنفذ في آخر عمره، و صرَّح فيه بما صرَّح من بطلان مذهب الإمامية.

و إن كانت المقالة متأخرة فجميع مصنفاته السابقة باطلة كيف يجوز العمل بها؟ مع أنَّ بعض العلماء أنكروا المقالة و ذكروا أنها ملحقة بالكتاب و ليست منه. و على تقدير كونها منه فما الفرق بينها وبين قول أبي بكر: «لست بخيركم و عليَّ فيكم»،^٦ و قول عمر: «كانت بيعة أبي بكر فلتة»،^٧ وغير ذلك من إقراراتهما بمثل ما أقرَّ به الغَزَالي في تلك المقالة لو سُلِّمَ كونها منه. أليس يلزم تشيعهما و كون قولهما حجة، كما أنَّ قول الغَزَالي وحده حجة عند هؤلاء الضعفاء، حتى أنهم يقبلون قوله و قول أمثاله من المخالفين لأهل البيت عليهم السلام و إن كان صريحاً في مخالفتهم و مخالفة شيعتهم. فصار

١. انظر المتنفذ من الضلال، ص ٥٧-٦٧، ٩١.

٢. المتنفذ من الضلال، ص ٦٦.

٣. المتنفذ من الضلال، ص ٧٦.

٤. انظر البحث حول الكتاب في عبقات الآثار، مجلد حديث الغدير، وخلاصته: ففيض الغدير، ص ٣٩٦.

٥. انظر فيض الغدير، ص ٣٩٦، وتراث السنة الأولى، العدد الثاني والرابع.

٦. انظر مصادر في الغدير، ج ٧، ص ٧٥، ح ١٠، ح ٩-٨.

٧. شرح نهج البلاغة، ج ٢، ص ٢٦ و ج ١٧، ص ١٦٤؛ المواقف، ج ٨، ص ٣٥٨، المطبوع مع شرح المواقف: شرح

التجريد للقوشجي، ص ٤٨٠.

عندهم الغناء والرقص و الصفق و نحوها عبادة، بل أعظم العبادات. و ماذاك إلا لأنه من قاعدة الصوفية من العامة، وقد انتسبوا إليهم فلزورهم أتباعهم، وصاروا ملحقين بهم في الدنيا والآخرة.

و العجب من القياس الذي اعتمد عليه الغزالى في إباحة الغناء، حيث قال: «إنه صوت طيب موزون مفهوم محرك للقلب»^١ و مراده بالموزون - كما ذكره - ما كان فيه تناسب بحسب المبدأ والمقطع، قال:

وليس بحرام باعتبار كونه طيباً بالعقل والتقليل، ولا باعتبار كونه موزوناً؛ لتحقق هذا المعنى في أصوات الطيور كصوت العنادل والقماري وذوات السجع من الطيور، مع طيبتها وكونها موزونة، وهي ليست بحرام. وكذا وصف التفهم وتحرير القلب ليس بحرام، فلا يكون المجموع حراماً؛ إذ لم يعرض للمجموع وصف يقتضي ذلك.^٢

ولا يخفى ما في هذا القياس من التلبيس والتمويه والضعف الذي لا يحتاج إلى تنبية، مع بطلان مطلق القياس، وثبوت النصوص الصحيحة الصريرة على خلافه هنا. وأضعف من ذلك ما ألقوه من المنامات الموضوعة والأكاذيب الباطلة. وإنما أرادوا بذلك ترويج مذهبهم في قلوب عوام الناس وجهالهم و ضعفاء العقول منهم؛ فإنهم يميلون إلى مثل هذه الأكاذيب. ومثل ذلك كثير في كتب العامة. نسأل الله العصمة من الخروج عن طريق أصحاب العصمة.

الفصل الثاني عشر

في الإشارة إلى بعض ما انتهت إليه الحال بسبب تقليد أهل الضلال

هذا الانتساب الشنيع من بعض الشيعة إلى أعداء أهل البيت عليهم السلام لم يكن له وجود في عهد الرسول ولا في عهد الأئمة عليهم السلام إلى قريب من زماننا هذا، كما لا يخفى على من

١. إحياء علوم الدين، ج ٢، ص ٢٩٤.

٢. إحياء علوم الدين، ج ٢، ص ٢٩٥ - ٢٩٦ مع اختلاف في الألفاظ.

أنصف؛ فإنما مارأينا ولا سمعنا في كتب الحديث والسير والتاريخ أن أحداً من الشيعة نسب نفسه هذه النسبة، ولا أن أحداً من المغضومين ^{عليهم السلام} أمر بالانتساب إلى أحد من هؤلاء، بل لم تزل الأئمة يحتجّون على الصوفية، ويحدّرون الناس من اتباعهم، وينسبونهم إلى البدعة والرثاء وتحريم ما أحلَ الله وتحليل ما حرام الله و العمل بالرأي والهوى، كما هو ظاهر من احتجاجهم ^{عليهم السلام} على علماء الصوفية، وهو موجود في أحاديثنا المعتمدة. ولم يوجد حديث واحد يدلّ على مدحهم فضلاً عن الأمر باتباعهم والانتساب إليهم.

وكلّ من تتبع كتب حديث الشيعة علم أنه ليس للصوفية ذكر في كلام الأئمة ^{عليهم السلام} إلا بالذم، فهذا إجماع ظاهر واضح من الشيعة والأئمة على تحريم هذه النسبة. وقد روى الشيخ المفيد في كتاب الرد على أصحاب العلاج^١ و ملأ أحمد الأردبيلي في حديقة الشيعة^٢ أحاديث صريحة في تحريم هذه التسمية في غير التقىة، كما نقله ثقات أصحابنا عن الكتابين، وناهيك بالحديث المستفيض عنهم ^{عليهم السلام} أن النبي ^{صلوات الله عليه} قال: «يا علي، أنا وانت موليا هذه الأمة، فمن انتمى إلى غير مواليه فعليه لعنة الله». ^٣ و ممن رواه الصدوق رئيس المحدثين في آخر كتاب من لا يحضره الفقيه في وصية النبي لعلي عليهما السلام وقد ^٤ عرفت ما صرّح به في أوّله من صحة جميع أحاديثه، وأنها حجة بينه وبين الله، وأن جميعها منقول من كتب وأصول عليها المعول وإليها المرجع. ^٥

فإن قلت: قول الصدوق رحمه الله في بعض أسانيد عيون الأخبار وغيرها: «حدّثنا فلان الصوفي»، وفي بعضها: «حدّثنا فلان عن فلان الصوفي» ^٦ يدلّ على خلاف ما تقدّم. قلت: هذا يحتمل وجوها:

أحدها: أن يكون الصوفي هناك نسبة إلى بيع الصوف أو حياته أو نحو ذلك؛ لأنَّ

١. هذا الكتاب قد فقد ولم يصل إلينا.

٢. حديقة الشيعة، ص ٦٠٥.

٣. الفقيه، ج ٤، ص ٣٦٢، ح ٥٧٦٢. ولم نجد في الفقيه قوله: «يا علي، أنا وانت موليا هذه الأمة».

٤. المقاطعة: «فقد».

٥. المقاطعة، ج ١، ص ٣، مقدمة المصنف.

٦. عيون أخبار الرضا ^{صلوات الله عليه}، ج ١، ص ٢٢٩، ٢٥٤ و ٢٥٨، ص ٧٨، ٨٠.

أكثر الرواية والعلماء كانت لهم صناعات وتجارات يتتبّعون إليها كالطاطري والشعيري والطيالسي والقلانسي الصيرفي وغيرهم، وفيه رد على الصوفية؛ فإنهم يمنعون من طلب الرزق.

و ثانية: أن يكون نسبة إلى لبس الصوف، ولا يلزم كون اعتقادهم موافقاً لاعتقاد الصوفية؛ إذ ذاك غير معهود في الشيعة أصلاً، كما قلناه، ولذلك لا ترى منهم أحداً مذكوراً في كتب رجال الشيعة.

و ثالثها: أن يكون نسبة إلى قبيلة، فقد قال صاحب الصحاح:

صوفة: أبو حني من مصر، وهو الغوث بن مرئ بن أذ بن طابخة بن إلياس بن مصر، كانوا يخدمون الكعبة في الجاهلية، ويجيزون الحاج، أي يغيضون بهم، وكان يقال في الحجّ: «أجيزي صوفة».

و منه قول الشاعر: «حتى يقال: أجيزي وأل صوفانا». ^١ انتهى.

ونحوه في القاموس.^٢

و رابعها: أن يكون المذكورون صوفية بالمعنى المصطلح عليه المشهور الآن، ويكونوا من العامة؛ إذ هؤلاء غير معروفين بتشييع ولا تعديل، وكثيراً ما يروى عن إلٰا مخالفين في مثل تلك الموضع؛ لأنَّ الغرض الاحتجاج عليهم، ولأنَّ أكثرها مشتمل على أحكام معلومة لا يحتاج إلى نص كفضائل الأنمة^٣ و نحو ذلك.

و خامسها: أن يكونوا صوفية كذلك ويكونوا من الشيعة و هؤلاء شذوذ مجاهيل، أو النادر لا حكم له، ولا يدلُّ تصوّفهم - لو فرض - على صحة التصوّف، ولا يمكن جعله سندًا له. و هل هم على ذلك التقدير إلٰا بمنزلة الواقعية والفتحية والزيدية والنصيرية.

و قد ذكرت بعض ما مرَّ لبعضهم، فأجاب بوجهين: أحدهما: أنَّهم يتتبّعون إلى أهل الصفة لا إلى الصوفية؛ الثاني: أنَّ الانتساب لا حرج فيه، ولا مضايقة في مجرد التسمية.

١. الصحاح، ص ١٣٨٩، «صوف» وانظر ناج المرقس، ج ٢٤، ص ٤٠، «صوف».

٢. القاموس، ص ١٠٧١، «صوف».

٣. في المخطوطة: «وكثيراً ممّا».

وأقول: أما الوجه الأول فباطل لفظاً ومعنى، يعرف بطلانه كل من له أدنى معرفة بالعربية، على أنه لم يدع أحد منهم هذه الدعوى غير هذا القائل لما عجز عن الجواب. ولو كان انتسابهم إلى غير الصوفية لما تبعوا طريقهم وطالعوا كتبهم، واعتقدوا أنهم على الحق. على أنَّ أهل الصفة لا يعرف منهم عالم ولا مصنف يمكن الانتساب إليه والأخذ منه، و ما ذلك إلا بمنزلة الحنفية لو قالوا: إِنَّا لَا نَنْتَسِبُ إِلَى الشَّافِعِيِّ، بل إلى الشفيع محمد<ص>، مع أنَّهم لا يعملون إلا بقولهما، فعملهم وطريقتهم تكذب دعواهم لو ادعوا بذلك، كما ادعاه هذا المتأول بما لا أصل له. على أنَّ الانتساب إلى أهل الصفة لا فرق بينه وبين الانتساب إلى الصوفية في الحكم، فأيَّ دليل دلَّ على وجوبه بل على جوازه؟ على تقدير ثبوت نسبة هذه الأشياء المخالفة للأئمة<ص> إليهم بل مطلقاً.

وأما الثاني فباطل أيضاً بل أوضح بطلاناً؛ لأنَّه مصادره، ولأنَّ هذه النسبة: أولاً: معلوم أنها ليست بجائزه بالنص و الإجماع، ألا ترى إلى قوله (تعالى): «إِنَّمَا يُلْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا» الآية^١ و قد أجمعوا على نزولها في شأن أمر المؤمنين<ص>.^٢ فهذا الحصر دليل كاف. وكذلك قوله: «وَلَا تَنْثُرُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»^٣ «مِلَّةً أَبِيكُمْ إِنْزَاهِيهِمْ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ»^٤ «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنِّعَمِ الْأُخْرَى يُؤْدُونَ مِنْ حَادَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَوْ كَانُوا أَبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ». ألا ترى أنه لا يجوز للMuslim أن يسمى نفسه كافراً أو يهودياً.

وثانياً: على تقدير جواز مجرد الانتساب إليهم و التسمية بهذا الاسم كيف يجوز حسن الظن بهم و اعتقاد أقوالهم و أفعالهم و موافقتهم في فاسد الاعتقاد من الحلول و

١. هكذا في المخطوطة، والظاهر سقوط عبارة منها، ولعلَّ الصواب: «.. لو قالوا: إِنَّا لَا نَنْتَسِبُ إِلَى أَبِي حنيفة. بل إلى الحنفية - الواردة في الحديث الشريف: بعثت بالحنفية السمعة السهلة - والشافعية لو قالوا!». ٢. المائدة (٥): ٥٥.

٣. الغدير، ج ٣، ص ١٥٥ - ١٦٢، مجمع البيان، ج ٤، ص ٢٠٩، ٢١٢، ذيل الآية.

٤. الحجّ (٢٢): ٧٨.

٥. آل عمران (٣): ١٠٢.

٦. المجادلة (٥٨): ٢٢.

الاتحاد ووحدة الوجود وفي الكشف الذي يدعونه، وسقوط التكاليف الشرعية كلها عنده على ما يعتقدونه، ومن الجلوس في الشتاء والرياضية المخالفة للشرع والقتل والسقوط على الأرض والاضطراب بعد الرقص والصفق بالأيدي والصياغ والنظر إلى صور الذكور المستحسنة والإفراط في إظهار الزهد حتى أنهم يصرّحون بتحريرهم الحال، ويحرّمون طلب الرزق، ويواطّبون على الغناء وجملة من الملاهي، ويخرّجون إلى طرف الإفراط والتفريط في الذكر الذي اخترعواه، ويبالغون جهدهم في موالة أعداء الله ومعاداة أولياء الله، ويقلّدون أعداء الأئمة^{بِيَّنَةً}، ويقتدون بأعداء الله ويشاكلونهم ويتبعونهم فيما تحقق أنهم قد ابتدعواه، ويعتمدون على ما لفقوه لأكابرهم من المنامات والكرامات والخيالات والمحالات وغير ذلك. ومتى رخص لنا نبياناً وأئمتنا^{بِيَّنَةً} في مثل ذلك؟!

وقد انجر أمر هؤلاء إلى أن يدعوا حصول الكشف لهم أن طلبة العلم على خلاف الحق، وأنهم أهل الظاهر وأنهم لم يعرفوا الله ولا دينه، وأن الصوفية هم أهل الباطل وهم الذين عرفوا الله حق المعرفة حتى صار التصوف مقابلًا لطلب العلم، فيقولون: «أ صوفي أنت أم طالب علم؟» على وجه منع الجمع. وكفى بهذه المقابلة دليلاً على حقيقة الحال؛ فإن الكتاب والسنة المتوترة والإجماع دلت على وجوب طلب العلم ومدحه ومدح أهله وعلى التحذير من التصوف وذمه وذم جميع ما اختص به أهله،^١ هذا.

ومن المعلوم عندهم المعهوم به بينهم سقوط جميع التكاليف عن كل من وصل إلى المعرفة الحقيقة والكشف والوصول. وإن منع أنه قول جميعهم فلا ريب أنه قول كثير منهم، وإن أنكر ذلك بعض المنتسبين إليهم فغير مسموع؛ لأن معلوم قطعاً من مذهبهم قدِيماً وحديثاً، ومن أنكره كان جاهلاً أو متجاهلاً. وકأنَ النبيَّ والأئمة^{بِيَّنَةً} لم يكونوا أصلين إلى تلك المرتبة ولا بلغوا بذلك المقام الذي يدعوه أكثر هؤلاء، فلهذا كانوا يبعدون الله طول أعمارهم حتى في مرض الموت، وكذلك جميع ما أشرنا إليه مما

١. راجع الآيات عشرية في الرد الصوفية، للمؤلف.

اختصوا به. والبحث طويل يحتاج إلى زيادة في التفصيل، وإطناب بذكر الحجّة والدليل. ويا الله العجب من هؤلاء على اختلاف مذاهبهم حيث يدعى كلّ منهم حصول الكشف له ببطلان مذهب من خالقه، فيحصل الكشف لأهل السنة ببطلان مذهب الشيعة، كما صرّح به الغزالى وغيره وبالعكس، وكذا سائر الفرق، ويحكمون بأنّ هذا الكشف حقّ وأنّ التوصل إليه بالطرق التي ابتدعواها عبادة بل واجب، مع استلزم اجتماع النقيضين وكون الحقّ في طرفي، مع أنّ مثل هذا الكشف بل أقوى منه حاصل لكفار الهند وأمثالهم، ولا يبعد أن يكون الشيطان يتصرّر لهم أو يخيل لهم خيالات في قلوبهم بمثل هذه الأوهام الفاسدة، كما كان يدخل في أجوف الأصنام ويخبر عبادها عن كلّ ما يسألونه.

و بالجملة، فمخالفتهم في الاعتقاد والأعمال للشيعة والأئمة معلوم، وعداؤتهم لعلماء الإمامية لا يحتاج إلى برهان، وتأليف أصحابنا كالشيخ المفيد وغيره في الرد عليهم وإبطال طريقتهم ظاهر، ولعن الأئمة عليهم السلام لأنّهم ورؤسائهم وساداتهم وكبارائهم مذكور مؤثر. ومخالفة التطويل يقتضي الاكتفاء بالإجماع عن التفصيل. وكون أصل المطلب غير هذا اقتضى الاجتناء عن الكثير بالقليل. وإن مدّ الله في الأجل أفت في ذلك ما يشفي العليل ويروي الغليل،^١ وان الله الهادي إلى سواء السبيل، وهو حسبنا ونعم الوكيل.

تمّت الرسالة بقلم مؤلفها محمد بن الحسن الحرّ العاملي في شهر شعبان المبارك سنة ١٠٧٣.

وذلك بقلم العبد المذنب إبراهيم بن محمد علي العاملي (عامله الله بغفرانه بالتبيّن واله) في سنة إحدى أو عشرين بعد المائة والألف.

١. لعلّ مراده كتابه الائنة عشرية في الردّ على الصوفية الذي فرغ من تأليفه سنة ١٠٧٦ أى بعد فراغه من تأليف هذه الرسالة بثلاثة سنين.

آداب الصلاة
(شرح حديث حماد)

رضي الدين محمد بن حسين خوانساری

(د ۱۱۱۳ق)

تحقيق

علی اکبر زمانی نژاد

رساله حاضر

شرح حال مختصری از مؤلف، در شرح حدیث ییشه در جدل اول همین مجموعه گذشت. کلینی به سند خود از ابو محمد حماد بن عیسی جهنه کوفی بصری و او از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیث مفصلی در آداب و دستور نماز روایت می‌کند. خوانساری در این شرح که به نام شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵-۱۱۳۵ق) نوشته است، بعد از مقدمه، به سند روایت می‌پردازد و ضمن تصحیح سندی آن، شهرت فتواهی و نقل روایت در کتب مشایخ ثلاثه را جبران کننده ضعف احتمالی سند می‌داند.

مؤلف سپس وارد شرح فقرات این روایت می‌شود و در خاتمه نیز دیگر آداب نماز که عبارت باشد از: اذان و اقامه، تکبیرات آغازین، قنوت، تعقیبات و سجدة شکر را بیان می‌کند و آداب و مستحبات آنها را تذکر می‌دهد.

این رساله با استفاده از تنها دست نوشته موجود آن که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود، تصحیح شده است.^۱

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج. ۵، ص. ۷۹۲، ش. ۱۷۵۶، رساله دوم مجموعه.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فاتحه ماذ بند کی جد عبود یکایی است که هریند طا
 پشت مر پژوه که از روی خلوصیت و صفاتی طویت بنادولو روزه
 جلالش کروه از جله غرایضی یونیه یکی دایوجا که نمیتواند
 افتاب افتاباد نظراند که پذیری و حث بالغه و غایت سایفه اش تو
 شاهد همیلت اذنای یاریستات عبودیت اثاث رسیده
 آیته لطف نمای پذیرن قلکی طاعات پیراین حسن مجهولی
 بر وجه اصنعت بزیب وزیونا جرجیل و غواب جزیل
 آراشمه و مژین کردد و هنالک قدسی شکوه که دنیا
 پرستاری ذات بیهمالی شخت بُشتن دست نیاز
 از ناسوی و فرسان خده و هر مقام بند کی فیام برگوع
 سرافکنند کی و دد سرف افتاد کی وزاری قدام بز
 جهود فرشانی بجود خاکساری ناید دست بز نعیم

نیابد وست است ذکر حق تعالی و دعا و طلب حاجت دن
 سخن و کنون لَهُمْ يُوْشِكُ أَثْكَرًا صدّق به
 یعنی فقط شکارا صد هزیر بگوید بعد از کنون ملت
 مرتبه للهدسه و اگر در هر مرتبه دهنی اذاین صد هزیر
 فقط للحیب امنافه کند و بگوید شکارا للحیب هتر
 است و آفل مرابت این ذکر دین بجهة آفت که
 سه مرتبه بگوید فقط شکارا و در اخبار و ارادات
 که نزد بیکترین خالق که بباشد بنده را تسبیه کار
 خود ای خالق است که از مرد بجود باشد و ایست
 وقت تهم کلام بند کر حق تعالی و بجهة شکر ملت
 و منکام اشغال بورد دعای دایمی بود دین و دو
 و غلوب دفعه دیروزی و نصرت پادشاه ظلله الله
 دین نیاه و ایه المتعان و علیه
 الکلان

آداب الصلاة (شرح حديث حماد)

بسم الله الرحمن الرحيم

[مقدمه]

فاتحه نماز، بندگی معبد یکتایی است که هر بنده طاعت پژوه، که از روی خلوص نیت و صفائ طویت، پشت به ماورا و رو به کعبه جلالش کرده، از جمله فرایض یومیه یکی را به وجهی که مقبول نظر اندک پذیری رحمت بالغه و عنایت سابقه اش تواند افتاد، به جا آورد، شاهد هر یک از سایر حسنات عبودیت آثارش، در آینه لطف نمای پذیرفتگی طاعات، پیرایه حسن قبول یافته، بر وجه احسن به زیب و زیور اجر جميل و ثواب جزیل آراسته و مزین گردد.

و هر ناسک قدسی شکوه، که در مناسک پرستاری ذات بی همالش نخست به شستن دست نیازمندی از ماسوی و ضو ساخته، در مقام بندگی قیام به رکوع سرافکندگی، و در موقف افتادگی و زاری اقدام بر جبهه فرسایی سجود خاکساری نماید، دست بر نعیم سربلندی ابدی یافته به تاج کرامت سرمدی فایز شود.

و مفتاح دعوات اجابت سمات، صلاة بر روان پاک رسول معجزنمایی است که در مسجد اقصای قرب الهی، به اعتبار تقدّم در همه فضایل و مناقب، ردای امامت کافه انبیاء و رسول، رفعت افرای دوش فلک فرسای عرش سایش گردید.

و در محراب مصلای رحمت نامتناهی به تقریب تفوق در جمیع مراتب، منبر

آرای معراج امتیاز کشته، در قربانگاه «فَابْقَوْسِينَ أَوْ أَذْنَى»^۱ سهم اعلى مرتبه ترقی بشری به حصة بلند مقداری رتبه عرش انتمايش رسید. عليه و آله صلوات الله الملک الرحيم ما افتتحت الصلاة بالتكبير و اختتمت بالتسليم.

اما بعد: بر فرمان پذیران احکام مطاعه جناب اقدس الهی، و طاعت پژوهان حکم واجب الاطاعة صدور فرمای اوامر و نواهی، پوشیده نماناد که به مقتضای مصدوقه «الناس على دین ملوكهم» اهتمام پادشاه دل آگاه به کارگزاری شعائر دین میین، باعث رونق پذیری کیش و آبین، و موجب ازدیاد رغبت کافه رعیت به گزارش وظایف ملت مستبین میباشد. لهذا بر چمن آرایان گلزار همیشه بهار دین و ایمان، و گلدسته بندان از هار فیض آثار علم و عرفان، لازم است که از جمله احکام دینیه هر چه را اهم داند به تقریبات مناسبه به عرض اقدس رسانند که علم کردن خدیبو جهان بان، محرك دواعی اطاعت سایر جهانیان گردد.

و چون به معاضدت توفیق ایزدی، و مساعدت تأیید سرمدی، در این عهد سعادت زا و روزگار طاعت فزا، همگی همت والانهمت اعلى حضرت، جم حشمت، سکندر شوکت، کیوان رفعت، بهرام صولت، مشتری سعادت، آب و رنگ گلستان جاه و جلال، گلگونه بهارستان دولت و اقبال، باسط بساط عدل و احسان، ماحی رسوم ظلم و عدوان، رافع لوای والای دین پروری، تابع مذهب حق انتماي اثنی عشری، خورشید افق ظل الله، دری سپهر خوقفت و پادشاهی، زیب افزای سریر سلطانی، معمار بنای گردون اعتلای جهانیان، شیرازه صحیفة فتح و فیروزی، فهرست مجموعه دانش اندوزی، شهریاری که مزینتش بر سایر سلاطین جهان به قدر امتیاز شاه از گداست، و در نظر همتمن حاصل دریا و کان قطره مانا^۲ و ذره نما، گردون وقاری که هر که چشم بینایی دارد، غبار راهش تو تیای دیده جهانیان در نظر آورد، و هر کس به نظر بینش نگرد خاک رویی درگاه گردون اشتباهاش را به جاروب مژگان

۲. یعنی مثل قطره.

۱. نجم (۵۳): ۹.

واجب عینی شمارد، در زمان بیداری شحنه سیاستش بخت خفته فتنه‌جو اگر شبی در خواب خیال آشوب طلبی کند همان ساعت از اندیشه بازخواست بیدار گشته طریق اعتذار جوید، و در دوران کجک^۱ داری مهابت‌ش اگر از فیل مست حرکت ناهنجاری صادر شود، همان دم از بیم قهرمان قهر و سطوت بی‌زنها، هشیار گردیده راه انقباد پوید. در روزگار عشرت‌زاپیش پیران، ایام شباب را فراموش کنند، و در عهد طاعت افزایش جوانان شعله یادآوری هر ناصواب را خاموش نمایند. ابر گوهربار تا بحر کفشه را به نظر سنجیده، بر صفحه دریا از هر موج خط باطل کشیده، و دریای در نثار، تا ابر کفشه را دیده هر حبابش چشم حسرتی بر گهرپاشی آن گردیده، آب تیغ ظفر آثارش رشحه‌ای از جویبار ذوالفقار، زور کمان اقتدارش سهمی از نیروی بازوی حیدر کرار، مصدق مضمون صدق مشحون «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعُدْلِ وَالْإِحْسَانِ»^۲ السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان شاه سلطان حسین موسوی صفوی بهادرخان که دایرة عظيمة دولت قاهره‌اش محیط به همه اقطار زمین، و ثبات دارایی سلطنت باهره‌اش، زیاده بر مدار اطلس والای چرخ برین باد.

مصطفوف بر استعلام فرایض دینیه، و معطوف بر استفسار شرایع نبویه است. و از آن جمله به حکم اخبار بارقه صریحه، و آثار صادقة صحیحه، فریضه نماز از همه اهم، و بعد از معرفت جناب اقدس ربائی بر جمیع واجبات مقدم است، و هر حکم شرعی که از روی خبر صدق اثر معصوم عليه الصلاة والسلام صورت نمای ظهور گردد، در آینه خاطر بهتر نقش می‌بندد، و در جلوه گاه دل حق منزل بیشتر جای می‌گیرد. لاجرم به خاطر بندگی ذخایر داعی دوام دولت قاهره، محمد رضی بن حسین خوانساری رسید که حدیث شریف حماد بن عیسی^۳ را که مشتمل بر اکثر آداب نماز

۱. کجک: میله آهنی سرکچ که پیلبانان برای راندن پیل در دست می‌گیرند.

۲. نحل (۱۶): ۹۰.

۳. الکافی، ج ۲، ص ۳۱۱، ح ۸؛ الفقيه، ج ۱، ص ۱۹۶؛ تهذیب الأحكام، ج ۲، ص ۸۱؛ وسائل الشيعة، ج ۴، ص ۶۷۳.

تام الارکان، و محتوی بر بیشتر دعايم اين دعامة دين و ايمان است، شرح نگار گشته، به نظر انور کيميا اثر رساند که در محل فرصت مطالعه فرموده، مرآت حقايق نمای انديشة جهان پيمارا از روی همين حديث شريف صورت پذير چگونگي آداب و اعمال فرایض يومیه فرمایند.

ولهذا بر سبيل اختصار صحيفه نگار اين رساله صحت آثار گشته، آن را به دست آويز بندگی و اخلاص جنانی، هدية مجلس بهشت آيین سلطانی گردانيد، رجاء واثق است که زیور استحسان خاطر ملکوت ناظر والا پذيرفته، به تقریب ظهور اين لطف نمایان، دستور العمل عالمیان، و ثواب آن واصل به روزگار فرخنده آثاران پشت و پناه جهانیان گردد.

و من الله الاستعانة في كلّ باب و عليه التوكل و هو المرجع والمأب.

[سندوايت]

پوشیده نماند که قبل از ذکر حديث شريف بحث می کنیم ما از سند آن جهت حصول اعتماد و وثوق به آن.

بدان که مروی است اين حديث به دو سند يکی صحيح یعنی همه روات آن شیعة امامی مذهب عادلند، و دیگری حسن كالصحيح یعنی تصريح به عدالت بعضی از روات نشده اما صحيح المذهب [است] و مدح بسیار دارد.

و بنابر هر دو روایت حديث عالی الاسناد است، یعنی واسطه نقل آن از حضرت امام علیه السلام قليل است، چه شیخ کلینی علیه السلام به سه واسطه روایت نموده آن را از امام به حق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام، و شیخ صدوق رحمة الله عليه به چهار واسطه، و علو اسناد سبب قوت و اعتبار خبر است.

ديگر آن که علماء اعلام و فقهاء کرام رضوان الله تعالى عليهم عمل به آن نموده تلقی آن به قبول فرموده اند و اين معنی نيز باعث کمال اعتبار خبر است بلکه مشهور اين است که شهرت بين الاصحاب جبر ضعف سند حديث می کند یعنی اگر سند

حدیثی ضعیف و روات آن غیر عادل یا بد مذهب باشد هرگاه عمل به آن مشهور شده باشد میانه متقدّمین اصحاب ما، در حکم حدیث صحیح است و عمل به آن باید کرد. دیگر آن که در اکثر کتب معتبره مؤلفه در جمع اخبار صدق آثار ائمه اطهار و ذریة اخیار سید ابرار علیه و آلہ صلوات الله الملک الجبار مذکور و مسطور است و این معنی نیز موجب مزید اعتبار آن است.

مثل کتاب جامع کافی^۱ که مرجع و معوّل علیه علماء عظام فرقه ناجیه و از مؤلفات شیخ جلیل ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رضی الله تعالی عنہ است و جناب شیخ از قدماء مشایخ کبار و محدثین اخیار شیعه امامیه است و احوال خیر اشتمال او سابق بر این به تقریب شرح حدیث شریف مشهور به حدیث بیضه قلمی شده به عز عرض اشرف رسیده بود.

دیگر کتاب من لا يحضره الفقيه^۲ که معتمد علیه فقهاء کرام و از مصنفات شیخ ثقة صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی عظیم الله تعالی اجره است و تولد شیخ ابو جعفر صدوق از برکت دعای اجابت پیرای حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن علیه صلوات الله الملک المتأن واقع شده و علماء ضابط احوال رجال^۳ چنین نقل کرده‌اند که والد ماجد او یعنی علی بن الحسین بن موسی بن بابویه که شیخ اهل قم و ثقه و فقیه ایشان بود در زمان غیبت صغیری به دارالسلام بغداد رفت، شرف خدمت جناب شیخ ابو القاسم حسین بن روح نوبختی که از وكلاء اجلاء ناحیه مقدسه سرمن رای بود دریافت، استفسار مسائل دینیه از او نموده بود و بعد از مراجعت مكتوبی به او نوشته استدعا کرده بود که عربیضه او را که در آن التماس دعا به جهت عطای فرزند شده بود به نظر اشرف امام زمان^{علیه السلام} رساند و شیخ ابو القاسم حسب الاستدعاء او آن عربیضه را به خدمت حضرت رسانیده جواب

۱. الکافی، ج ۳، ص ۳۱۱.
۲. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۹۶.

۳. رجوع شود به رجال نجاشی، ص ۱۸۵؛ جامع الرواۃ، ج ۱، ص ۵۷۴.

قلمی شده بود که «قدْ دعونا الله لك بذلك و سترزق ولدين ذكرین خیرین» یعنی به تحقیق که دعا کردیم به درگاه کبریا برای توبه جهت آن مطالب و به زودی روزی کرده خواهی شد دو فرزند مذکور که خیر و خوی ایشان بسیار باشد^۱ پس بعد از آن اثر اجابت دعای آن سرور به زودی ظاهر گشته دو پسر از آم و لدی به او عطا شده بود یکی ابوجعفر محمد صدق و دیگری ابوعبدالله و آثار خیر و هدایت ایشان بسی به شیعیان و محبتان آن امام معصوم علیه السلام رسیده و می‌رسد، و قریب به سیصد تصنیف در علوم دینیّة و معارف یقینیّة از شیخ ابو جعفر علیه الرحمه نقل کرده‌اند.

و منقول است که همیشه به فضیلت این معنی که به دعای آن حضرت تولد یافته افتخار می فرمود و تولد او در اوخر زمان شیخ کلینی بوده و در سال سیصد و هشتاد و یک که پنجاه و کسری بعد از فوت شیخ کلینی باشد در بلده ری به جوار رحمت آیزدی پیوسته.^۲

و در خطبه کتاب من لا يحضر^۳ گفته که روایاتی که من در این کتاب ایراد می‌کنم اعتماد بر آنها دارم و حکم به صحّت آنها می‌کنم و فتوی به آنها می‌دهم و اعتقاد دارم که حجّت است میانه من و میانه پروردگار من پس روایتی که مذکور در آن کتاب شریف باشد از این جهت کمال و ثائق و اعتماد بر آن است.

دیگر کتاب تهذیب الأحكام^۴ که اشتمال بر جمیع ابواب فقه و ادلّه و مأخذ مسائل آن از آیات کریمه و احادیث شریفه دارد و به آن جامعیت کتابی در ضبط اخبار و جمع میانه آنها تألیف نشده و آن کتاب شریف از مصنفات شیخ طائفه محقق امامیه و رئیس محدثین و فقهاء ایشان یعنی شیخ محقق نحریر ابو جعفر محمد بن حسن بن علی طوسی قدس الله لطیفه است و جناب شیخ بسیار جلیل القدر و عظیم المنزلة است و در جمیع فنون علوم اسلامیه از اصول و تفسیر و فقه و حدیث و رجال و علوم ادبیه

^١ رجال نجاشي، ص ١٨٥؛ جامع الرواية، ج ١، ص ٥٧٤.

^٢. رجوع شود به رجال نجاشی، ص ١٨٥؛ جامع الرواۃ، ج ١، ص ٥٧٤.

^٣ كتاب من لا يحضره الفقيه، ج ١، ص ٣.
^٤ تهذيب الأحكام، ج ١، ص ٨١.

مصنفات شریفه از او در میانه علماء اعلام دایر و مشهور است و میلاد او چهار سال بعد از فوت شیخ صدوق در ماه مبارک رمضان سنه سیصد و هشتاد و پنج واقع شده و در سال چهارصد و هشت به عراق تشریف آورده در دارالسلام بغداد برخی به استفاده و باقی به افاده علوم دینیه اشتغال می داشت و در چهارصد و چهل به واسطه نائمه فتنه که در بغداد میانه شیعیان و سیستان اشتعال پذیرفته و خانه شیخ آتش گرفت و کرسی افاده او سوخت خوف تمام نموده به دار السلطنه عظمی و مستقر الخلافه کبری یعنی نجف اشرف مقدس معلى علی مشرفه الوف التحیة و الثناء انتقال فرمود و در شهر محرم سنه چهار و صد و شصت در آن ملک ملایک پاسبان و مأواه ارواح طیبه مؤمنان وفات نموده در خانه خودش مدفون شد و از کرامت آن جناب می تواند بود که از آن زمان الى الآن که قریب به ششصد و پنجاه سال می شود با کمال استیلای معاندان دین مبین در آن سرزمین شرافت قرین مزار شریف او به رونق و آیین باقی است و شیعیان راسعادت زیارت او میسر و مقدور است و از فضل واسع جناب کبریا و یمن به واطن قدسیه ائمه هدی سؤال آن داریم که به زودی آن اماکن شریفه و آن اراضی منیفع را چنان که باطنًا از هر نقص و قصوری مطهر و مصفاً دارند در ظاهر نیز از آلایش استیلای ظلمه بی دین و معاندین خاندان حضرت خیر المرسلین منزه و مبراً گردانند و پر حم الله عبداً قال آمينا.

پس بدان که روایت شده به سندي که مذکور شد از ابو محمد حمّاد بن عيسى جهنی که منسوب به قبیله جهندیه از قبایل عرب و از ثقات و معتمدین روات احادیث شریفه شیعه امامیه است، و او کوفی الاصل است اما مشهور به بصری شده به اعتبار توطّن در بصره، و ادراک خدمت چهار امام معصوم از ائمه طاهرين علیهم السلام نموده و کمال ضبط و احتیاط در نقل حدیث داشته و نقل کرده که رفتم روزی به خدمت حضرت ای الحسن موسی کاظم علیه السلام و عرض کردم که گردانیده شوم فدای تو دعا کن که عطا فرماید حق تعالی به من خانه و زوجه و فرزندی و خدمتکاری و توفیق حجّ دهد مرا

در هر سال، پس فرمود حضرت امام علیه السلام: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْزُقْهُ دَارَأَ وَزَوْجَةَ وَوَلَدَأَ وَخَادِمًا وَالْحَجَّ خَمْسِينَ سَنَةً». ^۱

یعنی بار خدایا رحمت بفرست بر محمد و آل او و روزی کن این مرد را خانه و زوجه و فرزندی و خدمتکاری و حج در پنجاه سال، گفت حماد که چون شرط فرمود حضرت امام پنجاه سال را دانستم که حج نخواهم کرد زیاده از پنجاه سال، و الحال چهل و هشت سال است. چهل و هشت حج کرده‌ام، و این خانه من است که روزی کرده شده‌ام آن را، و این زوجه من است که از پس پرده می‌شند کلام مرا، و این پسر من است و این خدمتکار من به تحقیق که روزی کرده شده‌ام همه آنچه را دعا فرمود آن حضرت برای من.

راوی گوید که پس حج کرد حماد بعد از این حکایت دو حج دیگر که تتمه پنجاه حج بود، پس بعد از آن باز روانه حج شد و در حججه که احرامگاه اهل شام است خواست که غسل احرام کند که ناآگاه سبل در رسید و ربود او را غرق شد در آب.

[شرح حدیث حماد]

قال: قال لي ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام يوماً: يا حماد تحسين أن تصلى؟ قال فقلت يا سيدی أنا احفظ كتاب حريز في الصلاة.

گفت حماد که فرمود به من روزی حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق عليه السلام که ای حماد آیا خوب می‌توانی که نماز گذاری؟ پس گفتم ای سید و بزرگ من در یاد می‌دارم من کتاب حریز را که در بیان آداب نماز تصنیف کرده است. و مراد این است که خوب می‌توانم نماز گذارم چون آداب و خصوصیات نماز را از روی کتاب چنین مرد بزرگی درست نموده در خاطر کرده‌ام و به همین اکتفا نکرده‌ام که نماز عامه ناس را دیده بر آن نحو نماز گذارم.

۱. رجوع شود به جامع الروايات، ج ۱، ص ۲۷۳.

و «حریز» بحاء وراء بی نقطه و در آخر ش زای نقطه دار ، ابن عبدالله سجستانی است که اصل او از کوفه بوده چون به سجستان سفر بسیار برای تجارت می کرده به سجستانی مشهور شده . و علمای رجال او راثقه و از اصحاب و روایان احادیث حضرت صادق علیه السلام شمرده اند ، و چندین کتاب از تصانیف او نقل کرده اند .^۱

فقال لِأَعْلَمَنِكَ يَا حَمَّادَ قُمَّ قَصْلَ .

پس فرمود حضرت امام علیه السلام که نیست بر تو قصوری و ننگی ای حماد برخیز و نماز گذار تا بینم که چون به آن قیام می نمایی .

و احتمال می رود که معنی این باشد که نیست بر تو عمل کردن به کتاب حریز هرگاه دست تو به من رسد بلکه باید که اخذ آداب نماز از من نمایی و به آن عمل کنی .

قال : فَقُمْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ مُتَوَجِّهًا إِلَى الْقَبْلَةِ فَاسْفَرَتْ الصَّلَاةَ فَرَكَّبْتُ وَسَجَدْتُ .

گفت حماد پس ایستادم در برابر آن حضرت علیه السلام رو به قبله ، پس ابتدا کردم نماز را و تکبیرة الاحرام گفتم و رکوع و سجود به جا آوردم .

فقال يا حماد : لَا تُخْسِنْ أَنْ تُصَلِّي مَا أَقْبَعَ بِالرَّجُلِ مِنْكُمْ يَا تَمَّ عَلَيْهِ سَوْنَ سَنَةٍ أَوْ سَبْعَوْنَ سَنَةً فَلَا يُقْبِلُ صَلَاةً وَاحِدَةً بِمَخْدُودِهَا ثَانَةً .

پس چون حضرت امام علیه السلام ملاحظه نماز من نمود ، فرمود ای حماد خوب نمی توانی که نماز گذاری چه بسیار قبیح می نماید به مردی از شما این که گذرد از عمر او شصت سال یا هفتاد سال به این روش که بر پای ندارد یک نماز را به اندازه ها و شروطی که شارع مقرر فرموده در آن بر وجه تمام و کمال .

و مراد حضرت به قول اول که فرمود قصوری و ننگی نیست بر تو این بود که تعلیم گرفتن برای کسی که چیزی را خوب نداند ننگ نیست و ناچار است از آن ، بلکه ننگ و عیب ندانستن و بر آن نحو به سر بردن و بر جهالت ماندن است .

قال حَمَّادَ قَاصَابَتِي فِي نَفْسِي الدُّلُلُ ، فَقُلْتُ مَجِيلْتُ فَدَاكَ فَعَلَّمْنِي الصَّلَاةَ .

۱. رجوع شود به جامع الرواية، ج ۱، ص ۱۸۲ و ۱۸۳.

گفت حمّاد که پس دریافت مرا در خاطر من خواری و شرمداری از این خطاب تعرّض آمیز امام علیه السلام، پس گفتم فدای تو گردم تعلیم کن به من نماز را تابع از این بر آن نحو به جامی آورده باشم.

فقام ابو عبدالله علیه السلام مستقبل القبلة منتصباً فَأَرْسَلَ يَدَيْهِ جَمِيعاً عَلَى فَخِذَيْهِ قَدْضَمْ أَصَابِعَهُ وَقَرَبَ بَيْنَ قَدَمَيْهِ حَتَّى كَانَ بَيْنَهُمَا قَدْرَ ثَلَاثِ أَصَابِعٍ مُّنْفَرِجَاتٍ وَاسْتَقْبَلَ بِأَصَابِعِ رِجْلَيْهِ جَمِيعاً القُبْلَةَ لَمْ يَحْرِفْهَا عَنِ الْقُبْلَةِ.

پس حضرت ابو عبدالله علیه السلام برای تعلیم فرمودن نماز به من ایستاد رو به قبله بر حالی که راست داشته بود قامت خود را، پس فرو گذاشت هر دو دست خود را بر روی رانها حال کونی [=در حالی اکه به تحقیق متصل کرده بود انگشتان^۱ خود را به یکدیگر، و نزدیکی داده بود میانه دو قدم خود به حدّی که بود میانه آنها به قدر سه انگشت از هم گشوده، و برابر قبله کرده بود انگشتان هر دو پای خود را چنان که به هیچ جانب انحرافی نداشت از قبله.

وقال بخشوش: الله اکبر

و گفت امام به جهت افتتاح نماز از روی خشوع و فروتنی : الله اکبر. یعنی خدا بزرگ‌تر است از این وصف کرده شود و به نهایت وصف کمال او توان رسید.

و این تکبیر را تکبیرة الافتتاح می‌گویند چون شروع در نماز به آن می‌شود و تکبیرة الاحرام نیز می‌نامند به این اعتبار که به آن حرام می‌شود آنچه پیش از آن حلال بود از افعال خارجه از نماز.

و بدان که حق تعالی در کتاب کریم خود در وصف مؤمنین که رستگار شده‌اند ایشان فرموده‌اند : «الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ».^۲

۱. شامل انگشتان بزرگ که نامیده می‌شود به ابهام نیز هست. (منه رحمه الله)

۲. مؤمنون (۲۳): ۲

یعنی آن کسانی که در نماز خود فروتنی کنندگان و ترس کارانند. و خشوع در باطن و ظاهر هر دو می‌باشد امّا خشوع باطن پس مراد به آن توجه دل است به جانب معبد حقیقی و خوار داشتن نفس در مقام بندگی و به ترس آوردن آن از نافرمانی الهی و قهر و سخط جناب باری، و این معنی را مراتب متفاوت و درجات مختلفه می‌باشد. پس اگر غفلت بالکلیّة از نماز و بندگی حاصل شود به حدی که استدامت حکمی^۱ نیست که علماء در نماز اعتبار آن کرده‌اند بر هم خورد باعث بطلان نماز می‌شود، چنان که در رساله موسومه به نیت صادقه تحقیق آن کرده‌ایم.

اما اگر به آن حد نرسد باعث بطلان نماز نیست. لیکن هر چند توجه و التفات به جانب جناب کریما و محافظت حدود و اركان نماز و اعراض و غفلت از ماسوی زیاده گردد باعث کمال نماز و علوّ درجه و مزید اجر و ثواب می‌گردد، تا آن که به حد توجه امیر المؤمنین[ؑ] می‌رسد که مروی است که روح تقدس نژاد آن حضرت به نحوی در نماز توجه به جانب حق تعالی و بندگی جناب او داشت که بالکلیّة از غیر غافل بود و اگر پیکان تیر از جسد مبارک او می‌کشیدند احساس به الٰم آن نمی‌فرمود.^۲

و روایت کرده زراره بن اعین که فرمود به من حضرت امام محمد باقر[ؑ] که وقتی که بر می‌خیزی به سوی نماز پس بر تواست رو کردن به دل به جانب نماز، چه جز این نیست که حساب کرده می‌شود برای تو از جمله نماز آنچه رو آورده باشی بر آن به دل خود.^۳

و در خبر دیگر وارد شده که عادت حضرت سید الساجدین[ؑ] این بود که چون بر می‌خواست به سوی نماز دیگرگون می‌شد رنگ روی مبارک او پس چون به سجده می‌رفت سر خود را برابر نمی‌داشت مگر این که پاشیده می‌شد عرق او.^۴

و امّا خشوع ظاهر پس مراد از آن به آرام داشتن اعضاء و جوارح است و منع نمودن

۲. رجوع شود به جامع السعادات، ص ۵۸۹ (طبع قدیم).

۱. حکمیّة نیت: خل.

۴. الكافي، ج ۲، ص ۳۰۰.

۳. الكافي، ج ۲، ص ۲۹۹.

آنهاست از حرکاتی که دخیل در نماز نباشد، و این نیز مراتب متفاوته دارد.
پس اگر کسی حرکت نماید حرکتی که دخیل در نماز نباشد آن قدر که به حد فعل
کثیر رسد و به حسب عرف و عادت فاعل آن از مصلی بودن بیرون رود از قبیل
پیچیدن عمامه و نوشتن خط و برجستن ظاهری و مانند اینها نماز باطل می شود؛ و اگر
به آن حد نرسد باعث بطلان نمی شود اما اولی ترک آن است.

و در روایت آمده که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه دید مردی را
که در اثنای نماز باریش خود بازی می کرد پس فرمود: آگاه باشید اگر خشوع
می داشت دل این مرد هر آینه به خضوع می بود جوارح و اعضای او.^۱

یعنی چنین حرکت های عبث و بازی باریش خود نمی کرد.

و در حدیث دیگر مذکور است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما
وقتی که می ایستاد به نماز همانا ساق درختی بود که حرکت نمی کرد از او چیزی مگر
آنچه را حرکت دهد نیمی از او مثل دامن جامه یا گوشه رداء.^۲

و در روایت زراره از حضرت باقر^{علیه السلام} مذکور است که فرمود بازی مکن در نماز به
دست خود و نه به سر خود و نه به ریش خود، و گفتگو مکن در دل با خود به فکرهای
خارج از نماز و از یاد حق تعالی.^۳

و پوشیده نماند که ظاهر آن است که حکایت رفع یدین در وقت گفتن این تکبیر از
روایت ساقط شده چنان که در تکبیرات بعد خواهد آمد. پس حماد در نقل غفلتی
کرده یا از راویان او یا از نسخ سهودی واقع شده، چه در استجواب رفع یدین در این
تکبیر حرفی نیست و قول به وجوب آن نیز شده است.
و اما ترک اذان و اقامه و شش تکبیر سنتی و دعاها میانه آنها پس ممکن است که

۱. رجوع شود به مجمع البیان، ج ۷، ص ۹۹.

۲. رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ۳۰۰؛ وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۶۸۵.

۳. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۲۶۱.

از آن راه باشد که حماد ایمان به آنها درست کرده باشد در نمازی که کرد و دیگر محتاج به تعلیم نباشد، یا آن که غرض بیان افعال اصل نماز باشد از وقت شروع کردن در اول جزوی از آن که تکبیره الافتتاح باشد تا هنگام اختتام که به ادای سلام است و لهذا حرف تعقیب نیز مذکور نیست.

و امامیت پس ظاهر شد رعایت آن از خشوعی که مذکور شد، چه اقبال دل به جانب نماز و یاد حق تعالی نیست مگر نیت.

ئُمَّةٌ فَرَا الْحَمْدَ بِتَرْتِيلٍ وَّقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.

بعد از آن قرائت کرد سوره حمد را شمرده به ادای وقفها و اخراج حرفها از مخارج آنها، نه این که تند خواند و حرفها رادر هم شکند یا از غیر مخرج گوید. و به این دستور قرائت کرد سوره قل هو الله احد را.

ثُمَّ صَبَرَ هَيْثَةً بِقَدْرِ مَا يَتَنَفَّسُ وَهُوَ قَائِمٌ، ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهِ جَيَالٍ وَجَهْوَهُ وَقَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ وَهُوَ قَائِمٌ.

و بعد از فراغ از قرائت حمد و سوره درنگ کرد زمانی اندک که گنجایش نفس زدنی داشته باشد. پس برداشت هر دو دست خود را تا برابر روی خود. و ظاهر این است چنان که از بعضی اخبار دیگر مفهوم می شود که مراد این باشد که آن قدر بلند کرد دست هارا که محاذی او سطح رو و نرمه گوش هاشد.

و گفت: الله اکبر بر حالی که او ایستاده بود و هنوز شروع به خم شدن نفرموده بود برای رفتن به رکوع.

ثُمَّ رَأَعَهُ وَمَلَأَ كَفَنَهُ مِنْ رُكْبَتَيْهِ مُنْقَرِ جَابٍ وَرَدَّ رُكْبَتَيْهِ أَلَى خَلْفِهِ حَتَّى أَسْتَوَى ظَهْرُهُ حَتَّى لَوْصَبَ عَلَيْهِ قَطْرَةً مِنْ مَاءٍ أَوْ ذَهَنٍ لَمْ تَرَلْ لِإِسْتِوَاءِ ظَهْرِهِ وَمَدَّ عَنْقَهُ وَغَمَضَ عَيْنَيْهِ.

و بعد از گفتن تکبیر به رکوع رفت و پر کرد هر دو کف دست های خود را از دو زانو بر حالی که از هم گشاده داشت انگشتان دست ها را، و زانوها را به جانب عقب شکست تا آن که مستوی و برابر شد اجزای پشت او به حدی که اگر ریخته می شد بر آن قطره ای از آب یار و غن از جای خود نمی رفت و به هیچ جانب حرکت نمی کرد به

اعتبار نهایت استوا و برابری اجزاء پشت او، و کشیدگردن خود را و پوشید و بر هم گذاشت هر دو چشم خود را.

و پوشیده نماند که از صحیحه مرویه از زراره از حضرت باقر علیه السلام می شود که باید نظر کند مصلی در حال رکوع مابین قدمین خود.^۱

و ظاهر این حدیث این بود که چشم را پوشاند، و ممکن است جمع به این روش که مصلی مخیر باشد در حال رکوع میانه چشم پوشیدن یا گشودن و نظر کردن به مابین قدمین.

و غرض این است که نظر به سمت برابر و اطراف نکند، و به این رفته است شیخ طوسی علیه الرحمة در کتاب نهایة الاحکام^۲ و احتمال می رود چنان که شیخ شهید علیه الرحمة در کتاب ذکری الشیعه^۳ فرموده که مراد به تغمیض که در این حدیث وارد شده خوابانیدن چشم و انداختن نظر به مابین القدمین باشد چه این حالت شباهتی به پوشیدن چشم دارد پس آن را تغمیض می توان گفت.

ثم سَبَّحَ ثَلَاثًاٰ بِتَبَلِّغِ فَقَالَ: سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ.

و بعد از آن که درست قرار گرفت بر حال رکوع تسبیح و تنزیه حق تعالی کرد سه مرتبه شمرده به این روش که گفت سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ را سه بار، یعنی تنزیه می کنم و به پاکی یاد می کنم پروردگار خودم را که بزرگ است و منزه می دانم او را از آنچه سزاوار مرتبه الوهیت او نیست؛ بر حالی که من متلبس و مشغولم به حمد و ثنای او. ثمَّ اسْتَوَى قَائِمًا فَلَمَّا إِنْتَهَكَنَّ مِنَ الْقِيَامِ قَالَ: سَمِيعُ اللَّهِ لِمَنْ حَمِدَهُ.

و بعد از فراغ از ذکر رکوع راست شد ایستاده، پس چون متعکن شد از ایستادن گفت: سَمِيعُ اللَّهِ لِمَنْ حَمِدَهُ، یعنی مستجاب کناد الله تعالی دعا را برای کسی که سپاس کرد او را.

۱. النهاية، ج ۳، ص ۷۱.

۲. الكافي، ج ۳، ص ۳۲۰.

۳. الذکری، ص ۱۸۳.

نم کَبَرَ وَهُوَ قَائِمٌ وَرَفِعَ يَدَيْهِ حِيَالَ وَجْهِهِ.

و بعد از آن تکبیر گفت بر حالی که ایستاده بود و برداشت دو دست خود را در وقت تکبیر تا برابر روی خود.

و مخفی نماند که چون در تکبیر رکوع که پیش گذشت چنین مذکور شد که برداشت دو دست خود را توکبیر گفت. و در این توکبیر چنین نقل کرد که توکبیر گفت و برداشت دو دست خود را پس ظاهر می شود که گفتن توکبیر و برداشتن دست ها با هم است. یعنی ابتدا به گفتن توکبیر نزد ابتدای برداشتن دست ها باید کرد به نحوی که تمام شود توکبیر نزد انتهای رفع یاری چنان که مذهب اکثر علماست، نه آن که بعد از بالا بردن دست ها توکبیر گفته شود در حال قرار دست ها در بالا چنان که مذهب بعضی از علم است، یا آن که در وقت پایین آوردن گفته شود چنان که مذهب بعضی دیگر است.

نَمَ سَجَدَ وَبَسَطَ كَفَّيْهِ مَضْمُومَتِي الْأَصْبَاعَ تِينَ يَدَيْ رَكْبَتَيْهِ حِيَالَ وَجْهِهِ فَقَالَ: سُبْحَانَ رَبِّي الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ ثَلَاثَ مَرَاتٍ، وَلَمْ يَضْعِفْ شَيْئًا مِنْ جَسِيدِهِ عَلَى شَيْءٍ مِنْهُ وَسَجَدَ عَلَى ثَمَانِيَّةِ أَعْظَمِ: الْكَفَنِ وَالرَّكْبَنِ وَأَنَامِلِ إِنْهَامِي الرِّجْلَيْنِ وَالْجَنْهَةِ وَالْأَنْفِ.

و بعد از آن به سجده رفت و پهن کرد دو کف خود را برابر حالی که چسبانده بود انگشتان را به هم بر روی زمین برابر زانوها مقابل روی خود.

و مراد چنان که از روایت زراره مفهوم می گردد این است که دست ها را مابین زانوها و رو گذاشت محاذی سر دوش ها، و در آن حدیث مذکور است که دست ها باید قبله زانوها نشود بلکه اندک انحرافی داشته باشد دست راست از زانوی راست به سمت یمن و دست چپ از زانوی چپ به سمت یسار.

پس گفت سُبْحَانَ رَبِّي الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ سه مرتبه و نگذاشت و نه چسبانید چیزی از بدن خود را به چیزی از آن، به این معنی که همه اعضای خود را از یکدیگر جدا داشت نه شکم را به زانوها چسبانیده بود و نه پاشنه و ساق ها را به نشیمن ها و ران ها و نه

دست هارا به پهلوها و سجده کرد بر هشت استخوان، یعنی چنان کرد که هشت عضو او بر وجه میل و اعتماد بر زمین گذاشته شد، دو کف دست ها و دو آنیه زانوها و دو بند بالای انگشتان شست پاهما و پیشانی و بینی.

وَقَالَ سَبِّيْلَةُ مِنْهَا فَرَزْضٌ يُسْجَدُ عَلَيْهَا وَهِيَ الَّتِي ذَكَرَهَا اللَّهُ فِي كِتَابِهِ قَوْلًا أَنَّ الْمَسَاجِدَ اللَّهُ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا،^۱ وَهِيَ الْجَبَّةُ وَالْكَفَّانُ وَالرِّكْبَاتُ وَالْإِنْهَامَانُ، وَوَضْعُ الْأَنْثِبَ عَلَى الْأَرْضِ سُنَّةً. و فرمود آن حضرت ﷺ که سجده بر هفت عضو از جمله این هشت عضو واجب است که سجده کرده می شود البته بر آنها و آن هفت عضو است که ذکر کرده الله تعالی آنها را در کتاب خود به این روش که فرموده در سوره مبارکه جن «أَنَّ الْمَسَاجِدَ اللَّهُ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا». یعنی - و الله اعلم - و وحی شده به من این که آلات سجده اعضا ی که سجود به آنها می شود مرخدای راست و مختصّ به اوست، پس مخوانید با خدای تعالی و شریک مسازید با او کسی را غیر او در سجود خود.

و حاصل آن که امام علی خبر داد که مراد به مساجد که در این آیه کریمه واقع شده هفت عضو است که آلات سجودند و سجده کردن بر آنها واجب است و آن هفت عضو پیشانی و دو کف و دو زانو و دو شست پاهاست، و گذاشتن بینی بر زمین در وقت سجود سنت است.

و مخفی نماند که بعضی از مفسرین مساجد را به مسجدها که جاهای سجود است تفسیر کرده‌اند، یعنی در مسجدها عبادت غیر خدای تعالی مکنید و شریک برای جناب او در عبادت خود قرار مدهید، چنان که یهود و نصاری در کنایس و صوامع خود حضرت عزیز و حضرت مسیح را به الوهیت یاد می‌کنند و شریک حق تعالی می‌سازند و ممکن است که در آیه کریمه اشاره به همه معانی باشد.

ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ مِنَ السُّجُودِ فَلَمَّا أَسْتَوَى جَالَسَ قَالَ: إِنَّمَا أَكْبَرُ، ثُمَّ قَعَدَ عَلَى فَخْذِهِ الْأَيْسَرِ وَقَدَ وَضَعَ ظَاهِرَ قَدَمِهِ الْأَيْمَنَ عَلَى بَطْنِ قَدَمِهِ الْأَيْسَرِ وَقَالَ: أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوْبُ إِلَيْهِ.

و بعد از آن برداشت سر خود را از سجده پس چون راست نشست گفت الله اکبر . و ممکن است که ترک ذکر رفع یدین در این تکبیر و تکبیر بعد از راه اختصار و اکتفا به ذکر آن در تکبیرات سابقه بوده باشد.

بعد از آن نشست بر ران چپ بر حالی که گذاشته بود پشت پای راست خود را بر شکم پای چپ خود.

و ظاهر عبارت آن است که در وقت تکبیر گفتن بر روی پاشنهای پاهای نشست بعد از آن تغییر وضع نشستن داد و بر ران چپ نشست. اما فقهاء این تفصیل را ذکر نکرده‌اند بلکه مطلقاً در وقت نشستن استحباب تورک را گفته‌اند یعنی نشستن بر نشیمن و ران چپ بر آن نحو خاص.

و چون چنین نشست گفت أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّيْ وَأَتُوْبُ إِلَيْهِ، یعنی طلب آمرزش گناهان می‌کنم از خدایی که پروردگار من است و بازگشت می‌کنم به سوی او . ثَمَّ تَكَبَّرَ وَهُوَ جَالِسٌ وَسَجَدَ السَّجْدَةَ الثَّانِيَةَ وَقَالَ كَمَا قَالَ فِي الْأُولَى .

و بعد از آن تکبیر گفت بر حالی که نشسته بود و سجود کرد سجدة دوم را و گفت ذکر سجدة دوم را چنان که گفته بود در سجدة اولی ، یعنی سبحان ربی الأعلى وبحمده سه مرتبه.

و لَمْ يَقْضِ شَيْئاً مِنْ بَدَنِهِ عَلَى شَيْءٍ مِنْهُ فِي زَكْرِيْ وَلَا سَجْدَةً وَكَانَ مَجْنَحاً وَلَمْ يَقْضِ ذِرَاعِيهِ عَلَى الْأَرْضِ.

و نگذشت عضوی از بدن خود را بر عضو دیگر از آن در حال رکوع و نه در حال سجود مگر کفین را که صریحاً پیش مذکور شد که در وقت رکوع بر آنیه زانوها گذاشت و بود بال گشاده . یعنی دست‌ها را در وقت رکوع و سجود مانند دو بال منغ بال گشوده نگاه داشته بود، پس دو زیر بغل خود را گشوده و بازوها و ذراعین را هم از بدن خود جدا داشت و هم از زمین و نگذشت ذراعین خود را در وقت سجود بر زمین.

فصلی رکعتین علی هذا، و گزارد دو رکعت نماز را برابر این منوال یعنی رکعت دوم را نیز به دستور رکعت اول که مذکور شد به جا آورد.

و ممکن است که حماد اختصاری در نقل کرده باشد، و ذکر این که حضرت سوره دیگر قرائت فرمود در رکعت دوم غیر سوره قل هو الله که در رکعت اولی خوانده بود نکرده باشد، چون وارد شده که قرائت یک سوره در هر دو رکعه کراحتی دارد و مستحب است تغییر سوره دادن؛ چنان که روایت کرده علی بن جعفر از برادر خود حضرت امام موسی کاظم علیه السلام گفت که سؤال کردم آن حضرت را از مردی که می خواند سوره واحده را در هر دو رکعت از نماز واجبی، و حال این که او خوب می داند سوره دیگر را غیر آن سوره پس اگر چنین کرد چیست بر او؟ پس فرمود حضرت که اگر خوب داند غیر آن سوره را که در رکعت اولی خوانده پس تکرار نکند و سوره دیگر در رکعت ثانیه بخوانند، و اگر خوب ندانند سوره دیگر را پس باکی نیست به تکرار سوره اولی.^۱

واحتمال می رود که سوره مبارکه قل هو الله از این قاعده مستثنی باشد و تکرار آن مکروه نباشدند، چنان که بعضی اخبار دلالت بر آن دارد.^۲

و بعضی از علماء نیز گفته اند به اعتبار کثرت ثوابی که در قرائت آن سوره است و آن را معادل ثلث قرآن مجید گرفته اند.

پس مروی است از خامس ائمه هدی - عليه افضل التحية و الثنا - که رسول خدا علیه السلام دو رکعت نماز گزارد و قرائت فرمود در هر یک از آنها سوره قل هو الله را.^۳

واز امام به حق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام روایت شده که کسی که گذشته باشد بر او روزی و پنج نماز فریضه آن روز را به جا آورده باشد و در هیچ یک سوره قل هو الله احد را نخوانده باشد گفته می شود به او - یعنی ملانکه می گویند - که ای بندة

۲. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۷۳۹.

۱. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۷۳۹.

۳. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۷۴۰.

خدای نیستی تو از جمله نمازگذاران.^۱ به اعتبار این که از فضل قرائت و اجر و ثواب تلاوت چنین سوره‌ای وافی هدایه خود را در نمازهای این روز بی‌بهره ساخته‌ای. و در خبر است از سید کاینات علیه و آله افضل التحیة و الصلاة که فرمودند که آیا عاجز می‌آید یکی از شما از این که در شبی ثلث قرآن را تلاوت نماید؟ راوی گوید که من عرض کردم که یا رسول الله که را طاقت این هست فرمود که بخوانید سوره قل هو الله احد را.^۲

پس ظاهر شد که خواندن آن سوره برابر با خواندن ثلث قرآن است. و بعضی از علماء نکته عقلیه این را چنین بیان کرده‌اند که معانی قرآن مجید در حقیقت راجع بر سه چیز می‌شود:

اول: معرفة الله و آنچه تعلق به آن دارد.

دوم: معرفت اعمال صالحه و افعال شایسته.

سیم: معرفت نشأه عقبی و مجازات روز بازار جزا.

و ایزد متعال و یگانه بی‌شبه و مثال بندگان خود را در این سوره مبارکه به اکمل وجهی به معرفت شناخت جناب کبریا انتساب خود هدایت و ارشاد فرموده از اقرار به وجود و تصدیق به یگانگی آن معبد و نفی انباز و انداد و تنزه از کفو و زادگی و اولاد، پس همانا که این سوره محکمه هدایت می‌نماید به ثلث آنچه در قرآن عزیز است. و الله جل شأنه اعلم بخفیات اسراره.

و اما عدم ذکر قنوت در رکعت ثانية، پس احتمال می‌رود که باز به سبب اختصار راوی باشد، و ممکن است که از راه علم آن حضرت به مصلحتی برای حماد باشد، چه اگر اهتمام در باب قنوت معلوم او می‌بود گاه بود که در حضور مخالفین از روی غفلت قنوت در نمازی می‌خواند و از ازاری به او می‌رسید، زیرا که اکثر سنیان خواندن قنوت را در نماز خوب نمی‌دانند مگر نماز صبح که شافعی و مالک و ابن ابی لیلی و

۱. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۸۶۹.

۲. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۷۶۲.

حسن بن صالح از جمله علماء ایشان خواندن قنوت را در آن مستحب می دانند.^۱
 وَيَدَاهُ مَضْمُومَتَا الْأَصْبَاعِ وَهُوَ جَالِسٌ فِي التَّشْهِيدِ، فَلَمَّا فَرَغَ مِنَ التَّشْهِيدِ سَلَّمَ وَقَالَ يَا حَمَادَ هَذَا
 صَلَّ.

وانگشتان هر دو دست آن حضرت به هم چسبیده بود بر حالی که نشسته بود برای
 گفتن تشهید، پس چون فارغ شد از تشهید، ادای سلام نمود و فرمود که ای حماد بر این
 منول که مشاهده نمودی نماز بگذار.

و باید دانست که دو رکعت که امام علیہ السلام تعلیم کیفیت گذاردن آن به حماد فرمود آن
 قدری است که نماز فریضه یومیه کمتر از آن نمی شود، خواه در حضر و خواه در سفر
 بلکه نماز کمتر از آن نیست، خواه واجبی و خواه سنتی مگر یک رکعت و ترکه بعد از
 هشت رکعت نماز شب و دو رکعت شفع گذارده می شود و آن هم به اعتبار کمال
 ارتباطی که با دو رکعت شفع دارد با آنها یک نماز حساب می شود و مجموع رانیز و تر
 می گویند اگر چه جدا از آن دو رکعت است به اعتبار تخلل سلام در میانه آنها بنابر
 مذهب امامیه، و سنیان سه رکعت را متصل می کنند بدون سلام در وسط.

اما فریضه یومیه زیاد از دو رکعت می باشد مثل نماز مغرب که در حضر و سفر سه
 رکعت است و نماز ظهر و عصر و عشا که در حضر چهار رکعت است. و آن رکعات
 زایده اخیره در کیفیت موافق دو رکعت او لند مگر در قرائت، چه در دو رکعت اول
 حمد و سوره هر دو خوانده می شود چنان که دانستی، و در رکعات اخیره حمد به
 تنها خوانده می شود. یا بدل حمد تسبیح کرده می شود چهار تسبیح یعنی سُبْحَانَ اللَّهِ وَ
 الْحَمْدُ لَهُ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرْ یک مرتبه، یا دوازده تسبیح که اینها سه مرتبه گفته شود یا
 نه تسبیح که سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لَهُ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سه مرتبه گفته شود، یاده تسبیح که بعد از
 نه تسبیح که مذکور شد یک مرتبه و الله اکبر گفته شود. و اگر بعد از فراغ از تسبیحات
 یک مرتبه استغفار الله گفته شود بهتر است.

و حمد و تسبیح در این رکعت آهسته خوانده می‌شود هر چند قرائت دو رکعت اول بلند خوانده شود مثل نماز مغرب و عشاء. و اگر نماز سه رکعتی یا چهار رکعتی باشد تشهد دیگر در رکعت آخر خوانده می‌شود و سلام بعد از این تشهد اخیر گفته می‌شود نه بعد از تشهد اول.

[دیگر آداب نماز]

و چند چیز باقی ماند از آداب نماز فریضه یومیه که ما ذکر می‌کنیم آنها را بر سیل اجمال.

اول: اذان و اقامه، و گفتن آنها سنت موکد است بنابر قول مشهور میانه علماء^۱ نمازهای فریضه یومیه خواه ادا و خواه قضا و خواه نماز به جماعت گذارده شود و خواه فرادی، اما در غیر نمازهای فریضه یومیه اذان و اقامه سنت نیست خواه نماز واجبی باشد و خواه سنتی، و در نماز واجبی برای اطلاع مردم مؤذن سه مرتبه می‌گوید: الصلاة -به نصب يارفع دو تای اول و وقف آخر -يعني حاضر شويد نماز را. يا بر پاي شد نماز. يا اين است نماز.

و ساقط می‌شود اذان و گفته می‌شود اقامه تنها در نماز عصر روز جمعه، و نماز عصر روز عرفه از برای کسی که در عرفات باشد، و نماز عشای شب عید قربان از برای کسی که در مشعر الحرام باشد.

و هرگاه کسی جمع کند میانه دو نماز یومیه یعنی نماز عصر را مقدم دارد بر وقت فضیلت آن و در وقت فضیلت ظهر بگذارد یا نماز ظهر را مؤخر دارد از وقت فضیلت آن و در وقت عصر بگذارد، و بر این قیاس نماز مغرب و عشا، پس قبل از نماز اول یعنی ظهر یا مغرب اذان و اقامه هر دو می‌گوید و قبل از نماز دوم -يعني عصر یا عشا- اکتفا می‌کند به اقامه تنها و اذان نمی‌گوید.

۱. رجوع شود به المتنی، ج ۱، ص ۲۶۰؛ جواهر الكلام، ج ۹، ص ۵.

و پوشیده نماند که حکم استحباب اذان و اقامه به اعتقاد فرقه ناجیه امامیه بر طبق آثار صدق آیین مرویه از ائمه طاهرین علیهم السلام مأخوذه است از وحی الهی به حضرت رسالت پناهی علیهم السلام مثل سایر احکام دینیه و شعایر ملیه.

و [یرخی را] را عقیده فاسده آن است که حضرت رسول علیهم السلام امر فرمود به نواختن ناقوس برای اعلام مردم به نماز و جمع شدن ناس به جهت آن، پس روایت کند عبدالله بن زید که در خواب دیدم من مردی را که در دست داشت ناقوسی، پس گفتم به او که آیامی فروشی این ناقوس را؟ آن مرد گفت که چه می‌کنی تو این را؟ گفتم که می‌خواهم آن را برای خواندن مردم به نماز، پس گفت آن مرد که آیا دلالت نکنم تو را به چیزی که بهتر از این باشد برای این مطلب گفتم که بلى دلالت کن. پس تعلیم من کرد آن مرد اذان را، بعد از آن گفت وقتی که بر می‌خیزی از برای نماز پس بگو این کلمات را و تعلیم من کرد اقامه را، پس چون صبح شد آمدم به خدمت حضرت رسول علیهم السلام و عرض کردم خواب خود را، پس فرمود حضرت که این خواب حقی است ان شاء الله، پس فرمود به من که برو به اتفاق بلال و تعلیم کن به او اذان راتا او اذان گوید چون بلند آوازتر است او از تو، پس چون تعلیم بلال کردم اذان را و بلال اذان گفت شنید آن را عمر خطاب و بیرون آمد بر حالی که می‌کشید دامن ردای خود را بر زمین و گفت يا رسول الله سوگند به آن کسی که مبعوث گردانیده تو را به حق که من نیز در خواب دیدم آنچه را عبدالله دیده بود، و فرمود پیغمبر که فلنـه الـحمد.^۱

و هر که را اندک بیداری و بصیرتی بوده باشد و داند که اعتماد حضرت خیر الانام در احکام شرعیة بر وحی الهی به مثابه‌ای بود که حق جلا و علا در شأن رفتعت زای او در فرقان حمید می‌فرماید که: «ما يَنْظُقُ عَنِ الْهَوَى»^۲ «إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى»^۳ پس می‌داند

۱. رجوع شود به سنن ابی داود، حدیث رقم، ص ۴۹۸؛ جامع ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۶۹: الفقه على المذاهب الأربع، ج ۱، ص ۳۷.

۲. نجم (۵۳): ۳ و ۴.

که حکایت اعتماد بر خواب در امر اذان و اقامه که از اجلی و اظهر شعائر ملت و اعظم آداب نمازی است که ستون دین آن حضرت ﷺ است بسی دور از قبول عقل سلیم و خلاف طریقه مستقیمه شرع قویم است. و این روایت عبدالله نعمی تواند بود مگر خواب پریشان یا افسانه که وضع نموده باشد آن را.

و چه نیکو فرموده شیخ ابوالقاسم محقق رضی الله تعالی عنہ در مقام استهزاء به این قول شنیع که روایت به مارسیده^۱ که در شب معراج وقتی که رسید پیغمبر ﷺ به بیت المعمور^۲ حاضر شد نماز پس اذان گفت حضرت جبرئیل ﷺ و اقامه گفت و پیش ایستاد رسول الله ﷺ، پس صف زدنده ملانکه و پیغمبران در پشت سر آن حضرت ﷺ. و این روایت اشعار به این دارد که اذان و اقامه به وحی الهی و قرارداد جناب باری باشد، چه پر بعيد است که مستند روح الامین در کاری که به آواز بلند کند در حضور ملانکه مقریبین و انبیای مرسلین رؤیای عبدالله زید یا عمر خطاب باشد، نه امر نافذ خالق کریم و تدبیر متقن دانای حکیم الذی لَا تَأْخُذُهُ سِيَّنَةٌ وَ لَا نَوْمٌ وَ هُوَ بِكُلِّ امْرٍ عَلِيمٌ.^۳ و اما فصول اذان بنابر روایت مشهوره میانه علماء رضی الله تعالی عنہ^۴ پس هیجده فصل است به این تفصیل:

چهار مرتبه الله اکبر، و تفسیر این پیش مذکور شد،
و دو مرتبه أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا الله، یعنی گواهی می دهم و از روی علم و تصدیق می گوییم که نیست خدای مستحق پرستشی مگر الله،
و دو مرتبه أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله، یعنی گواهی می دهم و از روی علم و تصدیق می گوییم که محمد رسول خدا و فرستاده اوست به خلق،
و دو مرتبه حَمْدٌ عَلَى الصَّلَاةِ، کلمه «حمی» به حای بی نقطه و یا مشدده مفتوحه اسم

۱. الکافی، ج ۳، ص ۳۰۲.

۲. مروی است که آن در آسمان چهارم است محاذی کعبه مشرف و مطاف ملانکه و فرشتگان است. (منه رحمة الله).

۳. اقتباس از بقره (۲): ۲۵۵ است.

۴. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۶۴۲.

فعل است به معنی تعالی و أَقْبَل يعني بیا و رو بیار به نماز، و دو مرتبه حَتَّى عَلَى الْفَلَاح، يعني بیا به فیروزی یعنی به کاری که باعث فوز و فیروزی به سعادت اخروی است یعنی نماز، و دو مرتبه حَتَّى عَلَى خَيْرِ الْعَمَل، يعني بیا به بهترین عمل‌ها یعنی نماز. چنان که در روایت آمده که سؤال کرد معاویة بن وهب از حضرت ابا عبدالله علیہ السلام از افضل آنچه نزدیک می‌شوند به آن بندگان به سوی پروردگار ایشان و از دوست‌ترین اعمال به سوی خدای تعالی، پس آن حضرت فرمود که نمی‌دانم چیزی را بعد از معرفت افضل از نماز.^۱

و مراد به معرفت اعتقاداتی است که با آنها ایمان متحقّق می‌شود و سُنّیان ساقط نموده‌اند این فصل را از اذان و اقامه و بد می‌دانند گفتن آن را، و به جای آن در اذان صبح الصلاة خَيْرٌ مِنَ النُّؤُمِ گویند، یعنی نماز بهتر است از خواب، و همانا باعث بر بدعت این اسقاط اجتهاد عمر است که هرگاه مردم در وقت هر نمازی بشنوند که نماز بهتر از هر کار و کرداری است، سنت می‌شوند در اقدام بر جنگ و اتیان به جهاد و این باعث فساد است.

و پر ظاهر است که کسی که تغییر دهد حکم مقرر خدا و رسول را از روی رأی و صواب دید خود پس خود را اعلم به مصالح و مفاسد دینیه و دنیویه می‌داند از دانای حکیم جل شانه و رسول واجب التکریم: و....

و دو مرتبه اللہ اکبر، و دو مرتبه لَا إِلَهَ إِلَّا اللّٰهُ یعنی نیست خدای سزاوار پرستشی مگر الله. و سنت است فاصله کردن میانه اذان و اقامه به دو رکعت نماز یا سجده‌ای یا نشستنی یا دعایی یا ذکری یا سکوتی.^۲

و فصول اقامه هفده فصل است به اسقاط دو تکبیر از اول اذان و یک تهلیل از آخر

۱. الكافي، ج ۳، ص ۲۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۸۲، ص ۲۲۶.

۲. وسائل الشيعة، ج ۴، ص ۶۶۷.

و اضافه دو قذف اقامت الصلاة بعد از دو فصل حَقَّ عَلَى خَبِيرِ الْعَمَلِ،^۱
و معنی قذف اقامت الصلاة این است که به تحقیق که بر پای شدنماز یعنی وقت
برخواستن از برای آن شد یا این که نزدیک شد وقت دخول در آن.
و مجموع فصول اذان و اقامه سی و پنج فصل می شود و در هر یک از اذان و اقامه
ابتدا به تکبیر شده و انتها به تهلیل تا ابتدا و انتها هر دو به اسم اعظم حق تعالی واقع
شود، چون لفظ مبارکه جلاله در تکبیر در اول است و در تهلیل در آخر.
و سنت است بلند کردن آواز در اذان و شمرده گفتن آن و بیان حروف و طول دادن
وقفهای آن، به خلاف اقامه که آن تندر گفته می شود وقف آخر فصول آن را طول
نباید داد اما ترک وقف بالکلیه خوب نیست.^۲

و سنت است که مصلی در حال اذان و اقامه رو به قبله با طهارت باشد؛^۳

و مکروه است سخن گفتن در اثنای آنها.^۴

دوم: شش تکبیر سنتی که گفته می شود در اول نماز با تکبیره الاحرام که مجموع
هفت تکبیر شود، و گفته اند علماء که هر یک از این هفت تکبیر را که خواهد تکبیره
الاحرام قرار می تواند داد،^۵ به این معنی که نیت و قصد بستن نماز را نزد گفتن هر یک
از اینها که خواهد بکند و مابقی را به قصد استحباب بگوید خواه سابق و خواه لاحق.
اما افضل آن است که تکبیر آخر را تکبیره الاحرام گرداند و شش تکبیر سنتی را
پیش بگوید. و خواندن دعا در مابین تکبیرات سنت است.^۶

و کیفیت آن بر این نحو است که سه تکبیر می گوید و این دعا می خواند اللهم أنت
الملِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سَبَحَتْنَكَ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِذَنْبِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ،
يعنی خداوندا تویی پادشاه حق، نیست خدایی مگر تو تسبیح می کنم تو را تسبیح

۲. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۶۳۹.

۱. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۶۳۵.

۴. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۶۲۸.

۳. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۲۱۳.

۵. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۷۲۳؛ و رجوع شود به جواهر، ج ۱، ص ۲۶۹.

لایق و سزاوار تو، به درستی که من ستم کرده‌ام نفس خود را به اعتبار اقدام بر معاصی و نافرمانی تو، پس بیخش از برای من گناه مرا به درستی که نمی‌بخشد گناهان را مگر تو. بعد از آن دو تکبیر می‌گوید و این دعارا می‌خواند لَيْكَ وَسْغَدَيْكَ وَالْحَيْزُ فِي يَدِيْكَ وَالشَّرُّ لِيْكَ وَالْمَهْدِيُّ مَنْ هَدَيْتَ لَا مُلْجَأٌ مِنْكَ إِلَيْكَ سُبْحَانَكَ وَ حَمْدَكَ تَبَارَكَتْ وَ تَعَالَيْتَ سُبْحَانَكَ رَبَّ الْبَيْتِ، یعنی همیشه ایستادگی می‌کنم به خدمت و بندگی تو و پیوسته یاری می‌کنم دین تو و پیغمبران تو را و خیر در دست‌های تو در نزد تو و از جانب توست و شر نیست راجع به سوی تو و منسوب به تو و صادر از تو، و راه نموده شده کسی است که راه نموده باشی تو او را به توفیق پیروی نبئ و اوصیای او و ترک خود رأیی، پناه بردنی نیست از تو و از عذاب تو مگر به سوی تو، تنزیه می‌کنم تو را و طلب می‌کنم از تو دوام رحمت و بخشایش تو را، بسیار است برکت تو و به غایت بلند مرتبه‌ای تو، تنزیه می‌کنم تو را ای پروردگار خانه کعبه مشرفة.

بعد از آن دو تکبیر می‌گوید و این دعارا می‌خواند: وَجَهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَ مَا آتَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَعْيَايَ وَمَمَاتِي لِهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ بِذَلِكَ أُمِرْتُ وَ أَتَمِّنَ الْمُسْلِمِينَ، یعنی گردانیده‌ام روی دل خود را به جانب کسی که خلق کرده است آسمان‌ها و زمین را، داناست پنهان و حاضر را، بر حالی که مایلم از باطل به سوی حق، و نیستم از کسانی که شریک و انباز قرار می‌دهند از برای حق تعالی. به درستی که نماز من، و عبادت‌های من، و زندگی من و آنچه کنم در حال حیات خود، و مردن من و آنچه به مردم رسداز من بعد از مرگ من از علوم و خیراتی که باقی مانده باشد از من، از برای قرب و نزدیکی خدای تعالی و محض رضاجویی و خشنودی او، و به تقدير و قضای اوست که پروردگار هر کس و هر چیز است، نیست انبازی از برای او، و به آنچه گفتم مأمور شده‌ام از جانب الله تعالی، و من از جمله مسلمانان و اطاعت فرمان خدا و رسول کنندگانم.

بعد از آن آهسته می‌گوید أَعُوْذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، یعنی پناه می‌برم به خدای

تعالی از شر و سوسه دیو رانده شده، پس شروع می کند به قرائت سوره فاتحه الكتاب بلند، اگر نماز جهری است، و آهسته اگر نماز اخفاتی است.

و سنت دانسته اند بلند گفتن بسم الله حمد و سوره را هر چند نماز اخفاتی باشد.^۱ سیم: قنوت و اصل آن به معنی دعا و عبادات و طاعت است، و شایع شده استعمال آن نزد اهل شرع شریف در دعایی که خوانده می شود در رکعت دوم نماز بعد از قرائت و پیش از رکوع.

و آن سنت مؤکد است و قول به وجوب نیز دارد، و اگر کسی پیش از رکوع فراموش کند آن را، سنت است که بعد از رکوع بخواند. و اگر بعد از رکوع نیز فراموش کند بعد از نماز بنشیدند و بخواند، و اگر بعد از آن که برخواست و به راه افتاد به یادش آید در همان راه رو به قبله کند و بخواند.

و کیفیت آن بر این نحو است که بعد از آن که فارغ شد از قرائت حمد و سوره در رکعت دوم بر می دارد دو دست خود را تابرا بر روی خود به عنوانی که باطن کف دستها به جانب آسمان باشد و می چسباند انگشتان را به هم به غیر از شستها، و شسته را گشوده می دارد و می خواند دعایی یا ذکری و تسبیحی.

و گفته اند علماء افضل آن کلمات فرج است،^۲ و آن کلمات شریفه را کلمات فرج می گویند به اعتبار این که باعث خلاصی از آتش می شود، چنان که روایت شده از پیغمبر ﷺ که داخل شد بر مردی از بنی هاشم و او در حال نزع بود پس امر فرمود او را به گفتن این کلمات، و گفت او پس فرمود آن حضرت ﷺ حمد مر خدای را که خلاص کرد او را از آتش و آن کلمات در کتاب الکافی^۳ در حدیث حسن کالصحیح به این عنوان وارد شده:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ، سُبْنَحَ اللَّهُ رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّبِيعُ، وَرَبُّ

۲. رجوع شود به جواهر الكلام، ج ۱۰، ص ۳۶۴.

۱. وسائل الشيعة، ج ۴، ص ۷۵۵.

۳. الکافی، ج ۳، ص ۱۲۴.

الْأَزْضِينَ السَّبْعِ، وَمَا فِيهِنَّ وَمَا يَنْتَهُنَّ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْقَطِيْلِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

یعنی نیست خدایی مگر خدای بردار جودکننده ، نیست خدایی مگر خدای بلند مرتبه بزرگ ، پاک است خدای پروردگار آسمان‌های هفت‌گانه - و ممکن است که مراد آسمان‌های هفت ستاره سیاره باشد - و پروردگار زمین‌های هفت‌گانه - یعنی هفت اقلیم یا هفت طبقه زمین ، و احتمالات دیگر نیز گفته‌اند - و آنچه در آنهاست از ستاره‌های فلک‌های جزئی که در آسمان‌ها است ، و معدن‌ها و چشمه‌ها و مانند آنها که در زمین‌ها است ، و آنچه در میانه آنها است از ملائکه و جن و انس و غیر آنها ، و پروردگار عرش عظیم - و ممکن است که مراد فلک نهم باشد که نامیده می‌شود به فلک الافلاک و فلک اطلس - و سپاس مر خدای را که پروردگار هر کس و هر چیز است.

و این دعای شریف نیز سنت است که خوانده شود در قنوت اللہ اغفرلناؤ از حمناؤ عافناً و اعفْ عَنَّا فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.^۱

یعنی خداوندا بی‌امرز مارا و رحمت کن مارا و عافیت ده مارا و عفو کن از ما در دنیا و آخرت به درستی که تو بر هر چیز به غایت توانایی .

و دیگر ادعیه بسیار وارد شده در قنوت و مقام گنجایش ذکر آنها ندارد .

چهارم: تعقیب ، یعنی اشتغال به دعا و ذکر حق تعالی بعد از اتمام نماز و ادای سلام ، و اگر نشسته باشد وقت اشتغال به تعقیب رو به قبله در همان موضوعی که نشسته بود در وقت نماز و با طهارت باشد بهتر است . و حصری از برای اذکار و ادعیه آن نیست به سبب بسیاری آنچه وارد شده از آن در اخبار صدق آثار و افضل آنها است تسبیح حضرت فاطمه زهرا^{علیها السلام}.

پس روایت شده به سندي صحیح از حضرت ابی عبدالله^{علیه السلام} که هر که تسبیح کند تسبیح فاطمه زهرا^{علیها السلام} پیش از این که بگرداند پاهای خود را از وضعی که نشسته بود

در اثنای نماز واجب می‌آمرزد او را خدای تعالیٰ.^۱

و روایت شده است نیز از آن حضرت ﷺ که فرمود که ما امر می‌کنیم اطفال خود را به تسبیح فاطمه بنت چنان که امر می‌کنیم ایشان را به نماز، پس مداومت کن آن را که مداومت نکرد آن را بنده‌ای که بدپخت شود.^۲

و هم از آن حضرت ﷺ است که فرمود که تسبیح حضرت فاطمه زهراء در هر روز عقیب هر نماز دوست‌تر است نزد من از هزار رکعت نماز در هر روز.^۳

و مروی است از حضرت باقر علیہ السلام که فرمود که نیست بنده‌ای که عبادت کند خدای را به چیزی از سیاس و ذکر و بزرگی حق تعالیٰ افضل از تسبیح فاطمه زهراء، و اگر می‌بود چیزی افضل از آن هر آینه عطا می‌کرد آن را پیغمبر ﷺ به فاطمه بنت چنان.^۴

و کیفیت آن بر این نحو است که سی و چهار مرتبه گفته می‌شود الله اکبر و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و سه مرتبه سبحان الله که مجموع صد فصل باشد.
و سنت است ختم آن به لا إله إلا الله.^۵

واز جمله تعقیب و سنت مؤکد است سه مرتبه الله اکبر گفتن بعد از سلام بر حالی که بر دارد هر دو دست خود را به نحوی که پیش مذکور شد در هر تکبیری.^۶
و جهال اهل سنت خوب نمی‌دانند این را و گمان می‌برند که سه رفع ید اشاره به لعن سه خلیفه ایشان است.

و روایت شده به طریق حسن كالصحيح از حضرت ابی جعفر باقر علیہ السلام که فرمود که اقل آنچه مجزی است تو را از دعا بعد از نماز فریضه این است که بگویی اللهم إني أسألك من كُلَّ خَيْرٍ أَحَاطَ بِهِ عِلْمِكَ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ كُلِّ شَرٍّ أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ اللهم إني أَسألك عافیتَك فی أموري كُلَّهَا، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ خَزْنِ الدُّنْيَا وَعَذَابِ الْآخِرَةِ.^۷

۲. وسائل الشيعة، ج ۴، ص ۱۰۲۲.

۱. وسائل الشيعة، ج ۴، ص ۱۰۲۱.

۴. وسائل الشيعة، ج ۴، ص ۱۰۲۴.

۳. وسائل الشيعة، ج ۴، ص ۱۰۲۴.

۶. وسائل الشيعة، ج ۴، ص ۱۰۳۰.

۵. وسائل الشيعة، ج ۴، ص ۱۰۲۴.

۷. وسائل الشيعة، ج ۴، ص ۱۰۴۳.

۷. وسائل الشيعة، ج ۴، ص ۱۰۴۳.

یعنی خداوندا به درستی که من سؤال می‌کنم از تو بخشنی از هر خوبی که احاطه کرده به آن علم تو، و پناه می‌گیرم به تو از هر بدی که احاطه نموده به آن دانش تو، خداوندا به درستی که من سؤال می‌نمایم از تو عافیت و راحتی را که از جانب تو و ناشی از فضل تو باشد در کارهای خودم تمام آنها، و پناه می‌گیرم به تو از رسوابی و خواری دنیا و عذاب آخرت.

و هم از آن حضرت ﷺ مروی است که فرمود آمد مردی به خدمت پیغمبر ﷺ که او را شیبه الهذیل می‌گفتند و عرض کرد که مرا کبر سن و پیری دریافت و نمانده است با من قوت طاعاتی که پیش از این عادت داشتم به آنها از نماز و روزه و حجّ و جهاد، پس تعلیم کن مرا ای رسول خدا کلامی که نفع رساند مرا حق تعالی به سبب آن، و سبک^۱ گردن بر من یا رسول الله. پس آن حضرت فرمود که بار دیگر بگو آنچه را گفتی پس سه مرتبه آن مرد عرض حال خود نمود، پس آن رحمت عالمیان ﷺ خطاب به او کرده فرمود که نماند در اطراف و حوالی تو درختی و نه کلوخی مگر آن که گریان شد به جهت ترحم بر تو پس چون نماز صبح بگذاری ده مرتبه بگو: سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، یعنی تنزیه می‌کنم و به پاکی یاد می‌کنم خدای بزرگ مرتبه را برابر حالی که همراهم با حمد و سپاس او، نیست توانایی بر کاری و نه قوت کرداری مگر به یاری خدای بلند مرتبه بزرگ.

پس به درستی که خدای تعالی عافیت می‌دهد تو را به برکت این دعا از کوری و دیوانگی و جذام و پریشانی و شکستگی و پیری.

پس گفت آن مرد ای رسول خدای این به جهت دنیاست پس چیست از برای آخرت؟ آن حضرت فرمود که می‌گویی بعد از هر نماز اللَّهُ اهذینی مِنْ عِنْدِكَ وَأَفْضِلَ عَلَيَّ مِنْ فَضْلِكَ وَأَنْشُرَ عَلَيَّ مِنْ رَحْمَتِكَ وَأَنْزِلَ عَلَيَّ مِنْ تَبَرُّكَتِكَ، یعنی خداوندا راهنمایی کن مرا از جانب خود و فایز گردن بر من بخشنی از فضل خود، و پهن کن بر من بهره‌ای از

۱. یعنی تعلیم من کن چیزی که چندان مشقتنی نداشته باشد (منه رحمه الله).

رحمت خود، و فرو فرست بر من نصیبی از برکت‌های خود پس به دست خود نگاه داشت «شیبیه» شمارِ آنچه را فرموده بود رسول الله ﷺ و روانه شد. پس مردی از حضار به ابن عباس گفت که چه به دست خود سخت گرفته است آنچه را شنید خالت^۱ و - یعنی شیبیه - پس حضرت رسول ﷺ فرمود که آگاه باشید که اگر دریابد این مرد با این عمل روز قیامت را وانگذارد از روی عمد آن را گشوده شود از برای او هشت در از درهای بهشت که از هر یک که خواهد داخل شود.^۲

و روایت شده که حضرت صادق علیه السلام بعد از هر نماز فریضه لعن می‌کرد چهار مرد و چهار زن را و نام می‌برد آنها را^۳ اما چهار مرد پس عبارت از... و اما چهار زن پس عبارت از...

پنجم: سجدۀ شکر است بعد از فراغ از تعقیب و کیفیت آن بر این نحو است که سجدۀ می‌کند بر حالی که می‌چسباند بر زمین سینه و شکم و ذراعین خود را - و این بر خلاف سجدۀ اصل نماز است چه در آن دور داشتن اینها از زمین سنت بود چنان که مذکور شد - بعد از آن طرف راست رو را بر زمین می‌گذارد بعد از آن طرف چپ رو را، بعد از آن باز پیشانی را بر زمین می‌گذارد به نحوی که اول گذاشته بود.

و سنت است که جای پیشانی در این سجدۀ همان جایی باشد که در سجود نماز پیشانی را گذاشته بود و تغییری نیابد.^۴

و سنت است ذکر حق تعالی و دعا و طلب حاجت در این سجدۀ و گفتن الحمد لله شکر آشکرا صد مرتبه، یعنی لفظ شکرآ را صد مرتبه بگوید بعد از گفتن یک مرتبه الحمد لله، و اگر در هر مرتبه دهمی از این صد مرتبه لفظ لِمُجَب اضافه کند و بگوید شکرآ لله مجيب بهتر است.^۵

۱. گویا حالی به معنی حقیقی یعنی دایی مقصود نباشد.

۲. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۰۴۷.

۳. تهذیب الأحكام، ج ۲، ص ۱۰۶؛ وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۰۳۷.

۴. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۰۷۰.

۵. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۰۷۹.

و اقل مراتب این ذکر در این سجده آن است که سه مرتبه گوید لفظ شکرا را.
و در اخبار وارد است که نزدیک ترین حالتی که می‌باشد بندۀ رانسبت به پروردگار
خود آن حالی است که او در سجود باشد.^۱
و این است وقت ختم کلام به ذکر حق تعالی و سجده شکر ملک علام و هنگام اشتغال به ورد
دایمی دعای أبودین و دولت و خلود فتح و فیروزی و نصرت پادشاه ضل الله دین پناه. والله
المستعان و عليه التکلان.

شرح زيارة الحسين عليه السلام

محمد باقر بن محمد جعفر همداني

(د ١٣١٩)

تحقيق

محمدحسین درایتی

رساله حاضر

مختصری از شرح حال مؤلف، قبل از اثر دیگرش - شرح حدیث «حلال محمد حلال الی يوم القيمة...» - در جلد اول این مجموعه گذشت.

همدانی در ابتدای این شرح، متذکر می‌شود که نقل این زیارت، در کتب کلینی، صدوق، شیخ حر عاملی و علامه مجلسی، مارا از پرداختن به سند آن بی‌نیاز می‌کند و نیازی به توثیق روات آن توسط افرادی چون‌کشی نیست. او بعد از مقدمه‌ای کوتاه در تبیین این مبنای تاختن به کسانی که حدیث را به انواع چهارگانه صحیح، موثق، حسن و ضعیف تقسیم کرده‌اند، شروع به شرح فقرات زیارت می‌کند. اگر چه وی از برخی اخبار و احادیث نیز استفاده می‌کند، ولی بیشتر مطالب، ذوقی و اشاری است. این اثر در ۲۷ ربیع الثانی سال ۱۳۱۵ ق به پایان رسیده است. تنها دست‌نوشته‌ای که از شرح زیارة الحسین علیه السلام در دست داریم، نسخه موجود در کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی است.^۱

مهدى سليمانى آشتیانی

۱. فهرست کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی، ج ۷، ص ۸۰، ش ۲۴۹۰؛ التراث العربي، ج ۳، ص ۳۲۷.

كتابخانه عمومی آیة الله العظمى

مرعشی نجفی - قم

هناشح الزیارت ملوا نای عبید مرعشی

علیہ بسیاره الرحمٰن الرحیم اللّام

الحمد لله الذي يحصل ازیارات رائفة للزائرين في درجات

الزیارات حتى يصلوا ثمن افضلها بالمرور في اعلى المقامات

والصلوة والسلام على العلامات التي لا فرق بينها وبينه

بحاجة الا بالوصلة ما يكرر من الكلاسات التي لا تغتيل

لها في كل مكان ولعنة الاميين على من يكررها من في جميع

الادفات والارفات في كل رهبة الامكان اما بعد ينقول

العبد المقص القاصر اب محمد صبغ محمد باقر عزير الله ولولاه

مجبع المؤمنين والمومنات لما كانت ازیارة المرقیۃ

لسبد الشهداء عليهما السلام التحیر والثنا، فضفت معنا

لطمیفه ومقنمات شربن لایات آش بحنا زاجیت، ان

اشر الى بعض عما فقر اتها اليکون ذکری المؤمنین في زياراتهم

لعل آش بحریتی هر کدام ویفر ل بشفاعتهم فانو

كتابخانه عمومی آستانه العظیمی

مرتضی فیضی - ۱۷ ص ۲۰

ولا ان هدایتہ بر صلوات اللہ وصلوات علیٰ وآله و
ابنیہ از روسرد و جمیع خلفیہن الجن و الارض ہے المعنی
و المؤمنات والملحیمین والمسدیمات من الاولین و
الاخونین الیوم الدین علیہ و علی ابا تھرہ ویسی الاصل
اثنا نھجہ و علی امہا نہذفات الارحام المطهرة و علی
ذریانہا المفہیمین و علی ابی اعر و اشیاع المکریم
ولعنة الله ولعنة الاعدیین علی اعدائهم الملعونین
ابد الابدین و فیکم لعلوا الجهد منه رب العالمین شرح
هذه الزیارت الشهادیۃ التاسع والشرين من شعبان

ریبع اثنا عشر من شهر شعبان طبقاً مصلحتاً ۱۵

مستغفراً

و قدمت میتوخ بجزء الرؤبة المبارکة فی قریم الاشیئر غزوہ نہ رہا

المبارکہ شریعت سلسلہ الہمہ

فی بدءہ مہمان نان الحیر

فقط کھہی الفیل

و امیر

كتابخانه عمومی آستانه العظیمی

شرح زيارة الحسين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الزيارات رافعة للزائرين في درجات الزيادات حتى وصلوا، ثم اتصلوا بالمزور في أعلى المقامات، والصلة والسلام على العلامات التي لا فرق بينها وبينه سبحانه إلا بالوحدة والكثرة من الكمالات التي لا تعطيل لها في كل مكان، ولعنة اللاعنين على منكري ذلك في جميع الأوقات والأزمان في كل مراتب الإمكانيات. أما بعد : فيقول العبد المقصر القاصر ابن محمد جعفر محمد باقر - غفر الله له ولوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات - لما كانت الزيارة المرويّة في الكافي لسيد الشهداء - عليه آلاف التحيّة والثناء - تضمنت معانٍ لطيفة، ومقامات شريفة لأيات الله سبحانه ، أحببْت أن أشير إلى بعض معانٍ فقراتها ليكون ذكرى للمؤمنين في زيارتهم له عليه السلام لعل الله يرحمني ببركتهم ، ويغفر لي بشفاعتهم.

فأقول : قد كفى في الاعتماد والاعتقاد بمضامينها رواية الكليني والصدق والشيخ الطوسي عليه السلام في كتبهم ، وكذا الشيخ الحر العاملی والمجلسی عليهم الرحمة وسائر العلماء من أضرابهم وأمثالهم ، وهم السابقون أولئك المقربون ^۱ ، والسابقون الأولون أولئك الذين هدى الله بهداهم اقتنده ^۲ ، إذ لا ريب في ديانتهم وأمانتهم وصدقهم ووثاقتهم وعدالتهم وعلمهم : إذ هم الذين أخبر المعصومون عليهم السلام في أحاديث متواترة لفظاً ومعنى بقولهم : «إن لنا في كل خلف عدواً ينفون عن ديننا

۱. مُتَخَذٌ من قوله تعالى في الآية : ۱۰- ۱۱ في سورة الواقعة (۵۶).

۲. مُتَخَذٌ في قوله تعالى في الآية : ۹۰ من سورة الأنعام (۶).

تحريف الغالين ، وانتحال المبطلين ، وتأويل الجاهلين»^١ . وقد صرَّح كثير منهم بصحة صدور ما في كتبهم من الأحاديث عن المعصومين عليهم السلام بحيث يكون حجَّةً بينهم وبين رب العالمين^٢ ، فلا يوجد فيما ضمنوا صحة صدوره عن الصادقين عليهم السلام ما ليس منهم^٣ ؛ لأنَّهم مأمورون بنفي ما ليس من دينهم ، وقد نفوا تحريف كلَّ غال وانتحال كلَّ مبطل وتأويل كلَّ جاهل^٤ . وإنْ وجد في رجال أسنادهم غال أو مبطل أو جاهل أو مجھول أو مھمل فليس ذلك لأجل اعتمادهم على هؤلاء وجواز الأخذ عنهم ولزوم تصديقهم ، بل اعتمادهم على القرائن المورثة للقطع واليقين بأنَّ ما رواه هو الصادر عن الصادقين المعصومين عليهم السلام وبأنَّ ما رواه كانت موجودة في سائر الكتب الموجودة عندهم المعتمدة عليها ، وأجل [عرض] كتبهم على المعصومين عليهم السلام وتصحيحهم عليهم السلام وأمرُهم بالأخذ بما في كتبهم كتب ابن فضال وأضرابهم وسائر القرائن الموجبة للأخذ والاعتماد ، كيف لا وهم العدول والنافون الذين لولاهم لاندرس آثار الدين وانمحى سنن سيد المرسلين عليه وآله صلوات المصليين . وكيف يحصل الاعتماد بتوثيق أضراب الكشی رجالاً من الرواة ولم يحصل الاعتماد بضمانة أمثال الكليني والصدوق عليهما الرحمة بصحة صدور ما في كتبهم عن المعصومين عليهم السلام ، عصمنا الله عن الغفلة التي حدثت بين المستحدثين في تنوع الأحاديث المدونة من المقربين إلى صحيح وحسن وموثق وضعيف بعد

١. بصائر الدرجات ، ص ٣٠ ، ح ١؛ الكافي ، ج ١ ، ص ٣٢ ، بباب صفة العلم وفضله وفضل العماء . ح ٢؛ الاختصاص (مصنفات الشیخ المفید) ، ج ١٢: ص ٤؛ وسائل الشیعہ ، ج ٢٧ ، ص ٧٨ ، ح ٣٣٢٤٧.

بعمار الأنوار ، ح ٢ ، ص ٩٢ ، ح ٢١.

٢. قال الكليني في مقدمة الكافي ، ج ١ ، ص ٨ في جواب من سأله عن أن يكتب كتاباً : «وَقَلْتَ : إِنَّكَ تَحْبَّبْ أَنْ يَكُونَ عِنْدَكَ كَافِي يَجْمِعُ فِيهِ مِنْ جُمِيعِ فُنُونِ عِلْمِ الدِّينِ مَا يَكْتَفِي بِهِ الْمُتَعَلِّمُ وَيَرْجِعُ إِلَيْهِ الْمُسْتَرْشِدُ . وَيَأْخُذُ مِنْهُ مِنْ يَرْبِي عِلْمَ الدِّينِ وَالْعَمَلُ بِالْأَثَارِ الصَّحِيحَةِ عَنِ الصَّادِقِينَ عليهم السلام ...». وَقَالَ الصَّدُوقُ فِي مُقْدَمَةِ الْفَقِيْهِ ، ج ١ ، ص ٣ : «لَمْ أَقْصِدْ فِيهِ قَصْدَ الْمُصْتَدِّقِينَ فِي إِبْرَادِ جُمِيعِ مَارُوهَهُ . بَلْ قَصْدَتْ إِلَيْهِ إِبْرَادُهَا أَفْتَى بِهِ وَأَحْكَمَ بِصَحَّتِهِ . وَاعْتَقَدَ فِيهِ أَنَّهُ حَجَّةٌ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَ رَبِّي تَقدِّسْ ذَكْرُهُ وَتَعَالَتْ قَدْرُهُ ...».

٣. على سبيل المثال انظر نفي أمير المؤمنين عليه السلام مقالة الغلاة فيه في رجال الكشی ، ج ١ ، ص ٣٢٣ . ح ١٧٥ - ١٧٠ .

ضمانة صحة صدورها عن المعصومين عليهم السلام.

كيف لا ولا يمكن للمستحدثين قدح في حق السابقين، كيف لا ولا يوجد قادح في اللاحقين للسابقين، والحمد لله رب العالمين، فإن غفل غافل بأن الضامنين والسابقين وإن كانوا عالمين عادلين نافعين عن الدين تحريف الغالين واتحال المبطلين وتأويل الجاهلين، لم يكونوا معصومين عن السهو والنسيان فذلك مورث لاضطراب اللاحقين في قبول ضمانتهم والاقتداء بهم، فيوجب ذلك تنوع الأحاديث والاجتهاد بأنفسهم في حال رجال سند أولئك السابقين، فتلك الغفلة حدثت عن غفلة حال المعصومين عليهم السلام، فإنهم عليهم السلام جعلوهم حكاماً لهم كما كانوا عليهم السلام حكاماً لله تعالى كما ورد في أخبار متواترة لفظاً ومعنى، كقوله عليه السلام: «أما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا، فإنهم حججتي عليكم، وأنا حجة الله».^١

وكقوله عليه السلام: «لا يجوز لأحد من موالينا في التشكيك فيما يرويه عن ثقاتنا...»^٢ إلى آخر الحديث الشريف.

وكقوله عليه السلام: «انظروا إلى رجلٍ منكم قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا وعرف أحکامنا، فليرضوا به حكماً، فإني قد جعلته عليكم حاكماً، لأنّي استخف به فكأنما بحکم الله استخفَّ وعلينا رد، والرّاد علينا كالرّاد على الله وهو في حد الشرك بالله».^٣

كما ورد في دعاء الاعتقاد في حق أمير المؤمنين عليه وآله صلوات المصليين: «من لا يُثْنِي بالأَعْمَالِ وَإِنْ رَكِنَّ وَلَا أَرَاهَا مُسْنِجَةً لِيْ وَإِنْ صَلَحَتْ إِلَّا بِوَلَايَتِهِ وَالإِيمَانِ بِهِ، وَالإِقْرَارِ بِقَضائِلِهِ، وَالْقَبُولِ مِنْ حَمْلِهَا وَالتَّسْلِيمِ لِرِزْوَاتِهِ».^٤

فالقبول من حملة فضائله عليه السلام والتسليم لرواتها شرط الوثوق بالأعمال الزاكية،

١. الاحتجاج، ج ٢، ص ٤٧٠؛ كمال الدين، ص ٤٨٤، ح ٤؛ الوسائل الشيعة، ج ٢٧، ص ١٤٠، ح ٣٣٤٢٤؛ الفقيه للشيخ الطوسي، ص ٢٩٠، ح ٢٩٧.

٢. رجال الكشي، ج ٢، ص ٥٣٥، ح ١٠٢٠.

٣. الكافي، ج ١، ص ٦٧، باب اختلاف الحديث، ح ١٠؛ وج ٧، ص ٤١٢، باب كراهة الارتفاع إلى قضاة الجور، ح ٥؛ تهذيب الأحكام، ج ٦، ص ٢١٨، ح ٥١٤؛ وسائل الشيعة، ج ١، ص ٣٤، ح ٥١.

٤. معجم الدعوات، ص ٢٣٤؛ بحار الأنوار، ج ٢، ص ٦٢، ح ٨١.

وشرط النجاة في الأعمال الصالحة.

بالجملة، فبمقتضى الأخبار المتواترة لفظاً ومعنى أن العدُول النافين عن الدين تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتأويل الجاهلين وإن كانوا غير معصومين من حيث أنفسهم، ولكنهم من حيث اتباع المعصومين عليهم السلام مسددون مؤيَّدون من عند الله تعالى بحيث أنهم كانوا واقفين على مراد الله تعالى موقفين عليه، ولو لا ذلك لم تكن حجَّة الله عليهم بالغة، ولا يعقل - كما لا ينقل - أن لا تكون حجَّته بالغة واضحة، فبمقتضى العقل والنقل عليه سبحانه البيان وتبلغ ما أراده من خلقه إليهم وتفهيمهم ما أراده منهم، أفي الله شَكْ فاطر السماوات والأرض، أم شَكْ في تعريفه ما أراده منهم وبيانه وقد قال: «إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَةً وَقُرْآنَةً فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبَعْنَاهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ»^١، أم شَكْ في شَكْ في أمره سبحانه رسوله عليه السلام بالتبليغ؟ وقد قال: «بَلَّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ»^٢، أم شَكْ في تبليغه عليه السلام وقد جعله معصوماً عن التقصير وصرَّح بأنه «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْدَنِي يُوحِي»^٣، أم لم يقصر الله ولم يقصر رسوله عليه السلام وقصر أولوا الأمر الذين أمر الناس بإطاعتهم كما صرَّح بقوله: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَئِكُمْ أَمْرُ مِنْكُمْ»^٤، وقد أنزل فيهم: «عَبَادُ مُكْرَمُونَ لَا يَنْسِبُونَهُ بِالْقُولِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْفُلُونَ»^٥، أم هم معصومون قد عصмهم الله عن القصور والتقصير وبيتوا فرائضه وأقاموا حدوده ونشروا شرائع أحكامه وسنوا سنته وصاروا في ذلك منه تعالى إلى الرضا وسلموه القضاء، وتابه القوم تيهًا بعيداً وغفلوا عن الله وحجَّته البالغة وعن رسول الله وعصمته وتبليغه عليه السلام المعصومين من آلـه عليهم السلام وتبينهم وإقامتهم ونشرهم شرائع أحكامه وسنهم سنته وصيروتهم في ذلك منه تعالى إلى الرضا، وانهمكوا في أنفسهم ووجدوا أنفسهم غير معصومين غفلة عن الله البالغ أمره، وعن المعصومين عن القصور والتقصير، فسدوا على أنفسهم باب العلم واليقين وفتحوا باب الظن على أنفسهم في نفس أحكام رب

٢. المائدة (٥): ٦٧.

١. القيامة (٧٥): ١٧-١٩.

٤. النساء (٤): ٥٩.

٣. النجم (٥٣): ٣-٤.

٥. الأنبياء (٢١): ٢٦-٢٧.

العالمين وقطعوا في الظن بالجزم واليقين وطعنوا في المتيقنين بأنهم غير معصومين، وحكموا بأن الظن مداد العالم وأساس عيشبني آدم وإن هو إلا زخرف القول زوراً ولا يختار ولا يذهب إليه غروراً ولا يعقل ولا ينقل أن تكون حجّة الله ناقصة غير تامة وإن ذهب إليه الأغلب الأكثر والقائل بالقطع واليقين أقل من الكبريت الأحمر.

بالجملة، ولسنا بصدق تفصيل ذلك؛ لأنّه يقتضي رسم كتاب كبير برأسه، ويكفي الإشارة لأهل البشارة إن شاء الله تعالى، فلننشر في ذكر تلك الزيارة الشريفة التي روتها الكليني والصدوق والشيخ الحر والمجلسي وأمثالهم رضوان الله عليهم، وزار بها الزائرون في جميع القرون من حين الصدور إلى حين، ولا يوجد لها نكير من العلماء العارفين، والحمد لله رب العالمين.

قال الكليني رحمة الله تعالى في الكافي:

عَدَّةٌ مِّنْ أَصْحَابِنَا، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ الْقَاسِمِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ جَدِّهِ الْحَسْنِ بْنِ رَاشِدٍ، عَنْ الْحَسْنِ بْنِ ثُوْبَرٍ، قَالَ: كُنْتُ أَنَا وَيُونَسُ بْنُ ظَبِيَانَ وَالْمَفْضُلُ بْنُ عَمْرٍ وَأَبُو سَلْمَةَ السَّرَّاجَ جَلَوْسًا عَنْدَ أَبِيهِ عَبْدَ اللَّهِ عليه السلام فَكَانَ الْمُتَكَلِّمُ مِنْ يُونَسَ وَكَانَ أَكْبَرُ مِنْهُ سَنًّا، قَالَ لِهِ: جَعَلْتَ فَدَاكَ، إِنِّي أَحْضَرُ مَجْلِسَ هُزُلَاءِ الْقَوْمِ - يَعْنِي وَلَدَ الْعَبَّاسِ - فَمَا أَقُولُ؟

فَقَالَ: «إِذَا حَضَرْتَ فَذَكَرْتَنَا فَقُلْ: اللَّهُمَّ أَرِنَا الرَّحَاءَ وَالسُّرُورَ، فَإِنَّكَ تَأْتِي عَلَى مَا تَرِيدُ». عليه السلام

فَقَلَتْ: جَعَلْتَ فَدَاكَ، إِنِّي كَثِيرًا مَا ذَكَرَ الْحَسْنِ عليه السلام فَأَيْ شَيْءٍ أَقُولُ؟
قَالَ: «قُلْ: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، تَعِيدُ ذَلِكَ ثَلَاثَةً، فَإِنَّ السَّلَامَ يَصْلِي إِلَيْهِ مِنْ قَرِيبٍ وَمِنْ بَعِيدٍ».

ثُمَّ قَالَ: «إِنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحَسْنِ لَمَا قُضِيَ بِكَتْ عَلَيْهِ السَّمَاوَاتِ السِّبْعَ وَالْأَرْضُونَ السِّبْعَ وَمَا فِيهِنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ وَمَنْ يَتَنَقَّلُ فِي الْجَنَّةِ وَالنَّارِ مِنْ خَلْقِ رَبِّنَا وَمَا يُرَى وَمَا لَا يُرَى بِكَى عَلَى أَبِيهِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسْنِ عليه السلام إِلَّا ثَلَاثَةً أَشْيَاءً لَمْ تَبَكِ عَلَيْهِ».

قَلَتْ: جَعَلْتَ فَدَاكَ وَمَا هَذِهِ الْثَلَاثَةُ الْأَشْيَاءُ؟

قَالَ: «لَمْ تَبَكِ عَلَيْهِ الْبَصَرَةُ، وَلَا دَمْشَقُ، وَلَا آلُ عَشْمَانَ، عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ».

قَلَتْ: جَعَلْتَ فَدَاكَ، إِنِّي أَرِيدُ أَنْ أَزُورَهُ فَمَا أَقُولُ؟ وَكَيْفَ أَصْنَعُ؟

قال : «إذا أتيت أبا عبد الله عليه السلام فاغسل على شاطئ الفرات ، ثم البس ثيابك الطاهرة ، ثم امش حافياً بإبنك في حرث الله وحرم رسوله ، وعليك بالتكبير والتهليل والتسبيح والتحميد والتعظيم لله عز وجل كثيراً ، والصلوة على محمد وأهل بيته حتى تصير إلى باب الحير ثم تقول :

السلام عليك يا حجّة الله وابن حجّة السلام عليك يا ملائكة الله ورّواه قبر ابن نبی الله ، ثم اخط عشر خطوات . ثم قف وكبر ثلاثين تكبيرة ، ثم امش إليه حتى تأتيه من قبل وجهه ، فاستقبل وجهك بوجهه وتجعل القبلة بين كتفيك ، ثم قل :

السلام عليك يا حجّة الله وابن حجّة ، السلام عليك يا قتيل الله وابن قتيله ، السلام عليك يا ثار الله وابن ثاره ، السلام عليك يا وتر الله المؤثر في السماوات والأرض ،أشهد أنَّ ذمك سکن في الخلد واقصررت له أظللة العرش ، وبكى له جميع الخلاقي ، وبكث له السماوات السبع والأرضون السبع وما فيهنَّ وما بينهنَّ ومن يقلُّب في الجنة والنار من خلق ربنا و ما يرى ، وما لا يرى . أشهد أنك حجّة الله وابن حجّة ، وأشهد أنك قتيل الله وابن قتيله ، وأشهد أنك ثار الله وابن ثاره ، وأشهد أنك وتر الله المؤثر في السماوات والأرض ، وأشهد أنك بلغت وتصحت ووفيت وفاقت وجاہدت في سبيل الله ومضيت لليدي كنت عليه شهيداً ومستشهاداً وشاهداً ومشهوداً أنا عبد الله ومولاك وفي طاعتك والواحد إلينك ، التمس كمال المتنزلة عند الله وتبات القدم في الهجرة إليك وسبيل الذي لا يختليج دونك من الدخول في كفالتك التي أمزت بها ، من أزاد الله بدأ يكم ، يكم يبيّن الله الكذب ، ويكتم يباعد الله الرمان الكلب ، ويكتم فتح الله ، ويكتم بفتح ، ويكتم يمحو ما يشاء ، ويكتم يثبت ، ويكتم يفك الذل من رقابنا ، ويكتم يدرك الله بزة كل مؤمن يطلب بها ، ويكتم ثبت الأرض أشجارها ، ويكتم تخرج الأشجار إنمازها ، ويكتم ينزل السماء قطرها ورزقها ، ويكتم يكشف الله الكرب ، ويكتم ينزل الله العين ، ويكتم سبيح الأرض التي تحمل أبدانكم و تستقر جبالها على مرايسها ، إزادة الرباء في مقادير أمروره تهبط إليكم و ت cedar من بيوبكم ، و الصادر عما فصل من أحكام العباد ، لعنت أمم قاتلوكم و أمم حالفتكم و أمم جحدت ولأيتكم ، و أمم ظاهرت

عَلَيْكُمْ وَأَمَّةٌ شَهَدَتْ وَلَمْ تُشَهِّدْ^١ ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ النَّارَ مَثَوَاهُمْ وَبَنَسْ وِزْدَ
الْفَارِدِينَ وَبَنَسْ الْوِرْدَ الْمَزَوِّدَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ
اللَّهِ .

أَنَا إِلَى اللَّهِ مِمَّنْ خَالَقَكَ بِرِّيَةً، ثَلَاثَةً.

ثُمَّ تَقُومُ وَتَأْتِي ابْنَهُ عَلَيْهَا وَهُوَ عِنْدَ رَجْلِهِ ، فَتَقُولُ :

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ، السَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا ابْنَ الْحَسَنِ وَالْحَسَنِ ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ خَدِيجَةَ وَفَاطِمَةَ . صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْكَ ، لَعْنَ اللَّهِ مَنْ قَتَلَكَ ، تَقُولُهَا ، ثَلَاثَةً .

أَنَا إِلَى اللَّهِ مِمَّنْ بِرِّيَةً، ثَلَاثَةً.

ثُمَّ تَقُومُ فَتُؤْمِنُ بِيَدِكَ الشَّهَادَةِ وَتَقُولُ :

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ ،

فَرَزْتُمُ اللَّهَ فَرَزْتُمُ اللَّهَ ، فَلَيْسَ إِنِّي مَعَكُمْ فَأَفْوَرُ فَرْزًا عَظِيمًاً .

ثُمَّ تَدُورُ فَتَجْعَلُ قَبْرَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ طَه بَيْنَ يَدِيكَ ، فَصَلَّى سَتَ رُكُعَاتٍ وَقَدْ تَمَّ
زِيَارَتُكَ ، فَإِنْ شَاءَ فَانْصَرِفْ .

أقول - وبإله التوفيق في المأمول بوساطة آل الرسول ﷺ : قد استغنىنا بما بَيَّنَا
وأوضحنا عن النظر في أحوال رجال سند هذه الزيارة الشريفة وجرحهم وتعديلهم
بعد ضمانة العلماء - الراسخين النافذين والعدول الناففين عن الدين تحريف الغالين
وانتحال المبطلين وتأويل الجاهلين - صحة صدورها عن المعصومين طَه بالقطع
والبيان؛ إذ لم يوجد بين الرواية أحد أوثق وأعدل وأبصر وأعلم من الكليني وأمثاله
رضي الله عنهم، وإن كان بينهم - أي بين الرواية - ثقة وعدل بصير ولا يطمئن النفس ولا
تعتني ولا تعتمد على قوله كالاطمئنان الحاصل من قول مثل الكليني طَه، فالاعتماد

١. في الكافي المطبوع: «ولم تُشَهِّدْ».

٢. الكافي، ج ٤، ص ٥٧٤، باب زيارة قبر أبي عبد الله طَه، ح ٢؛ الفقيه، ج ٢، ص ٣٨٥، ح ١٦١٤؛ وسائل
الشيعة، ج ١٤، ص ٤٩٠، ح ١٩٦٧٢؛ بحار الأنوار، ج ٩٨، ص ١٤٨، ح ١. وانظر كامل الزيارات، ص ٣٦٦،
ح ٦١٨؛ التهذيب، ج ٦، ص ٥٦، ح ١٣١.

والاعتناء والاطمئنان الحاصل من قول الكليني وأمثاله - رضي الله عنهم ورضوا عنه - فوق الاعتماد والاطمئنان من كل أحد دونهم وإن كان ثقة وعدلاً، ومن أنكر ذلك فأقول له وأطلب منه أن يعرّفني من كان أوثق وأعدل وأبصر وأعلم من الكليني وأمثاله من بين الرواة، ولعمري لا يقدر على الإتيان بمثلهم رضوان الله عليهم، فضلاً عن الإتيان بالأوثق والأعدل والأبصر والأعلم منهم.

فمن يكُن ذافهم يشاهد ما قلنا
وإن لم يكن فهم فلا يعارض ما قلنا

وكفانا فيما قلنا عدم قدرة المعارض على الإتيان بمثلهم رضوان الله عليهم، فإن لم يغنه قولهم وضمانتهم صحة صدورها عن المعصومين عليهم السلام فلم تغُنِ الآيات والنذر عن قومٍ لا يؤمّنون.

بالجملة، مثل أولئك السابقين مثل الماء، ومثل من دونهم مثل التراب إن كانوا ثقابٍ، وأين الماء من التراب؟ فمن وجد الماء استغنى به عن البديل عنه الذي هو التراب، ومن تيمم بالتراب مع وجود الماء فقد ظهر حاله، ومن دعا إلى التراب بعد وجود الماء فهو أظهر حالاً من الأول.

بالجملة، فلتشرع في ذكر فقرات الزيارة الشريفة من أولها إلى آخرها بعون الله تعالى :

(فقال له : جعلت فداك ، إنّي أحضرُ مجلسَ هؤلاءِ القوم - يعني ولد العباس - فما أقول؟)
قال عليه السلام : «إذا حضرتَ فذكرتَنا فقل : اللهمَ أرِنَا الرَّحْمَةَ وَالسُّرُورَ ، فإِنَّكَ تأْتِي عَلَى مَا تُرِيدُ» .
أقول - وبالله التوفيق في المأمول بوساطة آل الرسول عليه السلام - إنّ منتهى آمال أهل الحق ظهور الحق في العالم وسلطانه على الباطل وأهله ، وفي ذلك الرخاء والسرور لأهل الحق ، فإذا حضر مجلس أهل الباطل ينبغي له أن يتذكّر الحق وأهله ، ويسأل الله تعالى أن يحق الحق بإظهاره تعالى وتسلیط أهله على أهل الباطل وإهلاكهم ومحو آثارهم بأيدي أهل الحق ، فإذا سأّل المؤمن من الله سبحانه ودعاه بأن يريه الرخاء والسرور ، يأتي على ما يريد ولا يريد المؤمن إلا هلاك أهل الباطل ورخاءه وسروره فيه ، فينبغي

له التذكرة لأهل الحق وأن يدعوا الله تعالى أن يسلطهم على أهل الباطل، وأن لا يدع على ظهر الأرض منهم أحداً.

والدعوات الواردة عن المعصومين عليهم السلام أكثر من أن تُحصى أو تُذكر في موضع لا يليق به إلا الاختصار والإشارة وهي كافية لأولى الألباب والدررية وإن لم تغن لأهل الرواية من غير دراية، والمؤمن قليل والمؤمن قليل ، والمؤمن أقل من الكبريت الأحمر، وهل يرى أحدكم الكبريت الأحمر وإن أدعى الكبريت الأحمر الأكثر؟

وكُلُّ يَدْعُونِي وَصَلَّى بَلِيلِي

إِذَا ابْجَسْتَ دَمْوعَ فِي خَدْوِي

والدموع هي الدلالات الظاهرة الواضحة لكل ذي عين وإن أنكر ذو عين «وَجَهَدُوا

بِهَا وَاسْتَيْقَنُتْهَا أَنْتَسُهُمْ ظَلَّمًا وَعَلُوًّا»^١، «وَمَا تُغْنِي الْآتِيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ»^٢.

قال السائل: (قلت: بجعلت فداك، فإني كثيراً ما أذكّر الحسين عليه السلام، فائي شيء وأقول؟

قال عليه السلام: «قل: صلّى الله عليك يا أبا عبدالله، تعيد ذلك ثلاثة، فإن السلام يصل إلى من قريب ومن

بعيد».

أقول: إن بين الصلاة والسلام فرقاً من وجه، اتحاداً من وجه، ويعرف من قوله عليه السلام: «قل صلّى الله عليك يا أبا عبدالله، فإن السلام يصل إليه من قريب ومن بعيد» أي مكان قريب إلى القبر المقدس أو مكان بعيد منه، فإنه صلّى الله عليه وأله كان في العرش المستولي إلى جميع الأمكنة ينظر إلى زواره، ويسمع سلامهم ويردّ جواب سلامهم، كما ورد في زيارته: «أشهد أنتَ شهيد مقامي وتشمع كلامي وتردّ سلامي»^٣ فيصل السلام إليه من كل مكان قريب أو بعيد، ويسمع ويرد الجواب وحيي بأحسن التحية

١. النمل (٢٧): ١٤.
٢. يونس (١٠): ١٠١.

٣. عَدَةُ الدَّاعِيِّ، ص ٥٦، الْقَسْمُ الْخَامِسُ مَا يَتَرَكَّبُ مِنَ الدُّعَاءِ وَالْمَكَانِ: مُسْتَدِرُكُ الْوَسَائِلِ، ج ١٠، ص ٣٤٥، ح ١٢١٤٩

كما قال الله: «وَإِذَا حُيِّتُم بِتَحْيَةٍ فَحَيُوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا»^١. وقد ورد في التفسير التحية بالسلام^٢ بلا خلاف بيننا والحمد لله.

وأما وجه الفرق فيعرف من قوله تعالى: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلِّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْلُوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^٣، فالصلة من الله تعالى وملائكته عليه^{عليه السلام}.

والصلة والتسليم من المؤمنين، فصلواتهم عليه متابعة لله وملائكته، وسلامهم وتسليمهم شرط إيمانهم، فمن لم يسلم عليه ولم يكن مؤمناً؛ لقوله تعالى: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^٤.

فأول مشاجرة وقعت في الإسلام واقعة خلافة أمير المؤمنين^{عليه السلام} وخلافة غيره^٥، ليس لوقتها خلاف ولا كاذبة فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموا^{عليه السلام} فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في أنفسهم حرجاً مما قضاه فليس بمؤمن فضلاً عن إظهار ما وجد في نفسه من الحرج فضلاً عن عدم التسليم، فضلاً عن طلب التسليم لعدم تسليمهم وقضائه^{عليه السلام} متواتر في الإسلام، بل تجاوز حد التواتر وصار ضرورة بين أهل الإسلام في الموارد المتعددة المتواترة بقوله^{عليه السلام}: «مَنْ كَنَّتْ مُوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مُوْلَاهٌ، اللَّهُمَّ وَالِّيْ مَنْ وَالَّهُ وَعَادَ مِنْ عَادَهُ»^٦، وهو^{عليه السلام} حاكم من عند الله سبحانه مطاع الخلق أجمعين؛ لقوله

١. النساء (٤): ٨٦.

٢. انظر مجمع البيان، ج ٢، ص ٨٥، ذيل الآية ٨٦ من سورة النساء.

٣. الأحزاب (٣٣): ٥٦.

٤. قال الشهريستاني في الملل والنحل، ج ١، ص ١٦؛ «الخلاف الخامس في الإمامة، وأعظم خلاف بين الأئمة خلاف الإمامة، إذ مأسى سيف في الإسلام على قاعدة دينية مثل مأسى علي الإمامة في كل زمان...».

٥. أخرجهما أكابر علماء المذاهب قدیماً وحديثاً في كتبهم من الصاحب والسنن والمسانيد والتفسير والسير والتاريخ واللغة وغيرها، لا يمكننا حصرها هنا، وقد استوفى طرقه ابن عقدة في كتاب الولاية فأنهالا إلى مائة وخمسة طرق عن أكثر في سبعين صحابياً، وجمع الطبرى في كتاب له في مجلدين ضخمين قال ابن كثير في البداية والنهاية، ج ١٠، ص ٥٦ (سنة ٣١١): «وقد رأيت له كتاباً جمع فيه أحاديث غدير خم في مجلدين ضخمين، وكتاباً جمع فيه طريق حديث الطير». ونقل في بتابع المودة، ج ١، ص ١٣، رقم ٣٦.

تعالى : «مَنْ يُطِيعُ الرَّسُولَ فَقَدْ أطَاعَ اللَّهَ»^١ ، فَمَنْ لَمْ يطِعْ الرَّسُولَ لَمْ يطِعْ اللَّهَ وَقَدْ أَمَرَ بِإِطَاعَتِهِ وَإِبَاطَاعَتِهِ رَسُولُهُ بِقَوْلِهِ : «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَئِكَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^٢ ، فَمَنْ لَمْ يطِعْ أُولَئِكَ الْأَمْرِ لَمْ يطِعْ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ، وَمَنْ لَمْ يطِعْ الرَّسُولَ فَقَدْ خَالَفَ اللَّهَ وَكَذَّبَهُ : لَأَنَّهُ تَعَالَى قَالَ : «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَغْصِنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا»^٣ ، فَلَمْ يَأْذِنْ اللَّهُ تَعَالَى لَهُمُ الْخَيْرَةَ وَالْاخْتِيَارَ مِنْ أَمْرِهِمْ.

وَقَالَ اللَّهُ : «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»^٤ ، فَجَعَلَ سُبْحَانَهُ الْعَاصِينَ ضَلَالًا مُّبِينًا ظَاهِرًا وَاضْحَىًّا ، وَجَعَلَ الْمُخْتَارِينَ مِنْ أَمْرِهِمْ عَلَى خَلَافَهِ مُشْرِكِينَ ، فَالْعَاصِينُونَ الْمُضَالُونَ الْمُشْرِكُونَ لَيْسُوا بِمُؤْمِنِينَ وَلَيْسُوا بِأُولَئِكَ الْأَمْرِ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ، بَلْ هُمُ الْكَاذِبُونَ الْمُكَذِّبُونَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ ، وَنَهَا عَنِ اتِّبَاعِهِمْ بِقَوْلِهِ : «فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ»^٥ ، «وَلَا تُطِعِ مِنْهُمْ آيَمًا أَوْ كُفُورًا»^٦ ، «وَلَا تُطِعِ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنِ الْبَرِّ»^٧.

وَقَدْ عُرِفَ كُلُّ عَاقِلٍ بِأَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ هُوَ الْمَطَاعُ ؛ لَأَنَّهُ هُوَ الْخَالِقُ الْمَالِكُ ، وَرَسُولُهُ هُوَ الظَّاهِرُ بِالْمَطَاعِيَةِ . وَلَوْلَا هُوَ يَطِعُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ ، كَمَا قَالَ : «مَنْ يُطِيعُ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» ؛ لَأَنَّهُ ^{بِالْعِلْمِ} هُوَ الْمَعْصُومُ عَنِ مُخَالَفَتِهِ فَأَمْرُهُ وَحْكَمُهُ حَكْمٌ وَقَوْلُهُ فَعْلٌ وَفَعْلُهُ فَعْلٌ ؛

^١ وكذا في إحقاق الحق، ج ٢، ص ٤٨٦-٤٨٧، والغدير، ج ١، ص ١٥٨، عن أبي المعالي الجرجاني أنه كان يقول: متعجبًا: إلئي شاهدت بي بغداد مجلداً في يد صحافي مكتوب عليه: المجلدة الثامنة والعشرون من طرق: «من كنت مولاً فعلي مولاً» ويتلوه المجلد التاسع والعشرون». وأثبت الشيخ ابن الجوزي الشافعي في رسالته الموسومة: بأنني المطالب في مناقب علي بن أبي طالب، ص ٤٨ توأثر حديث الغدير من طرق كثيرة ونسب مُنْكِرَه إلى الجهل والعصبية. ورواه المحدث البهراني في كتابه: غایة المرام، ج ٢، ص ٢٦٧-٢٤٤.

٢. النساء (٤): ٥٩.

٣. الأحزاب (٣٣): ٣٦.

٤. القصص (٢٨): ٦٨.

٥. القلم (٦٨): ٨.

٦. الإنسان (٧٦): ٢٤.

٧. الكهف (١٨): ٢٨.

لأنه من عباده المكرمين لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون.
وقد أخبر الله تعالى بوجودهم؛ لإبيانه بلفظ الجمع في قوله: **«وَأُولَئِي الْأَمْرِ»** وفي
قوله: **«عِبَادٌ مُكَرَّمُونَ»**^١، فلو كانت الإطاعة مختصة برسول الله ﷺ لما أتبع قوله: **«وَأُولَئِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»** بلفظ الجمع، وذلك في غاية الوضوح عند كل عاقل. وقد تنكر
العين ضوء الشمس من رمد، لا تعمى الأ بصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور،
في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضًا.

بالجملة، فلترجع إلى ما كنا فيه وكل جان يده إلى فيه، فالصلة من الله: الرحمة،
ومن الملائكة: التزكية، ومن المؤمنين: الدعاء والتسليم، كما دلت الآية المفسرة
بالأحاديث المتواترة،^٢ فالرحمة من الله سبحانه كالنار المصطلحة، والمصطلح بها
كالمصباح، والمصباح هو الممسوس بالنار، وتلك النار هي الرحمة من الله تعالى
وليس ب النار غضبه نعوذ بالله منها، كما أخبر الله بقوله: **«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورٍ هُوَ كَمِشْكَاهٍ فِيهَا مِضْبَاحٌ الْبَصْبَاحُ فِي رُجَاجَةِ الرِّجَاجَةِ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرَّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةِ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقَيَّةٍ وَلَا غَرْبَيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْلَمْ تَفَسَّهْ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ»**^٣،
فتلك النار هي نار المحبة من الله المحب، والمحبوب هو حبيب الله الذي هو
الممسوس والسراج المنير الذي أنار به السماوات والأرض، كما أخبر الله به في
مواضع من كتابه.^٤

فالمسوس الأول هو أول ما خلق الله، وهو رسول الله تعالى إلى ما سواه **«تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا»**^٥.

والعالمون جميع ما سواه الله تعالى وهو رب العالمين ورسوله ﷺ نذير العالمين،
استخلصه في القدم على سائر الأمم، أقامه مقامه في الأداء إذ كان لا تدركه الأ بصار، ولا

١. الأنبياء (٢١): ٢٦.

٢. انظر مجمع البيان، ج ٤، ص ٣٦٩ - ٣٧٠، ذيل تفسير الآية ٥٧ من سورة الأحزاب.

٤. كما في سورة الأحزاب (٣٣): ٤٦.

٣. النور (٢٤): ٣٥.

٥. الفرقان (٢٥): ١.

تحويه خواطر الأفكار، ولا تمثله غوامض الظنون في الأسرار، لا إله إلا هو الواحد القهار الجبار.

فكـلـ فيـضـ أـفـاضـهـ اللـهـ سـبـحـانـهـ عـلـىـ خـلـقـهـ أـجـمـعـينـ فـهـ يـصـلـ إـلـيـهـ اللـهـ أـوـلـاـ،ـ وـهـ المـبـلـغـ مـنـ عـنـهـ إـلـىـ مـاـ شـاءـ اللـهـ تـعـالـىـ ثـانـيـاـ وـثـالـثـاـ إـلـىـ مـاـ شـاءـ اللـهـ.

إرادة الرب في مقادير أمره تهبط إليكم وتصدر من بيوبلكم ، وهو بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ من استئثار وهو السراج المنير ، كما صرّح به في كتابه المنير ،^١ وهو رحمة من الله سبحانه للعالمين ، كما صرّح به أيضاً^٢ ، وتلك الرحمة هي الصادرة من الله وإليه تعود ، ومحلها الذي حلّت فيه هو طينته بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ في مقام القطبية ونفسها - أي الرحمة - هي حقيقته الصادرة بالنار المضيئة في الدخان .

قال سبحانه : «أَنْتَمْ أَسْتَوْى إِلَى السَّمَاءِ وَهُنَّ نُحَارٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ أَنْتُنَّا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَاتَنَّا أَنْتَنَا طَائِعَيْنَ»^٣ ، والحكم لله الواحد القهار ، والحكم والحاكم الذي نطق بلسانه هو السراج الوهاج المستضيء بالنار والرحمة الموصولة . «لَا يُسْبِقُونَهُ بِالْقُولِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَغْفَلُونَ»^٤ .

وهو بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أول صادر منه سبحانه ، قال أمير المؤمنين - عليه وآله صلوات المصليين - : «أنا من محمد كالضوء من الضوء»^٥ .

أشهد أن أرواحكم ونوركم وطينتكم واحدة طابت وظهرت بعضها من بعض ، فالصلة مخصوصة به أولاً ، وبه تصل إلى أهل بيته كالضوء من الضوء .

والصلة التبرّي^٦ هي في الحقيقة ليست بصلة : لأن السراج هو المضيء وما لا

١. الأحزاب (٣٣): ٤٦.

٢. فصلت (٤١): ١١.

٣. الأنبياء (٢١): ١٠٧.

٤. الأنبياء (٢١): ٢٧.

٥. الأمالي للصدوق ، ص ٤١٥ ، ح ١٠ ، المجلس السابع والسبعين : علل الشرائع ، ح ١ ، ص ١٧٣ ، الباب ١٣٩ ، معاني الأخبار ، ص ٣٥١ ، باب معنى حمل النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وعجز على عن حمله ، ح ١ ، بحار الأنوار ، ج ٣٨ ، ص ٣٨ ، ح ٢ ، وفي نهج البلاغة في كتابه إلى عثمان بن حنيف : «وأنا من رسول الله كالصنو من الصنو» .

٦. الصلة التبرّي أي المنقطعة عن آله بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إضاءة له فليس بسراج، كما عرفه كل عاقل في القدسي: «لولاك لما خلقت الأفلاك، ولولا عليٰ لما خلقتك».

بالجملة، والعاقل يكتفي بالإشارة، والغافل لا يغنى ألف عبارة، فما تغير الآيات والنذر عن قومٍ لا يؤمنون، فالصلوة من الله الرحمة، ومن الملائكة التزكية، ومن المؤمنين الدعاء، فتركيبة الملائكة هي نزولهم بالوحى وبيانهم له بما أراد الله منهم، كما كان تركيبة الرسول ﷺ للمؤمنين تبلغه الرسالة إليهم، فيزيّنهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وإن كانوا من قبل لفي ضلالٍ مبين.

فتلك التزكية من الملائكة في مقام توسيطهم وإن كان ﷺ رسولاً ونذيرًا للملائكة أيضاً يتلو عليهم آيات الله فيزيّنهم؛ لأنَّه ﷺ نزل عليه الفرقان ليكون للعالمين نذيراً، وعالم الملائكة واحد من العالم، فيكون نذيرهم ومزكيّهم ومعلّمهم كما صرَّح الله سبحانه في قوله: «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا»،^١ والإشارة كافية لأهل البشاره وإن لم تغُّنِ الطاغي الباغي، والله يهدي من يشاء ولا يهدى من يضلّ كما أخبر بقوله: يضلّ من يشاء ويهدي من يشاء إلى صراط مستقيم.

وأمّا دعاء المؤمنين وتسليمهم له ﷺ فهو أوثق عُرْى حياتهم ونجاتهم وروح جميع أقوالهم وأفعالهم وأعمالهم بل عقائد them، ولو لاه اصارات جميع ذلك كسراب بقيعة يحسبه الظمان ماءً حتى إذا جاءه لم يجده شيئاً.

أو «كَرَمًا إِشْتَدَّ بِهِ الرَّبِيعُ فِي يَوْمٍ غَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا»^٢.

وفي دعاء الاعتقاد: «مَنْ لَا أَثْقِ بِالْأَعْمَالِ وَإِنْ رَكَثْ، وَلَا أَرَاهَا مُنْجَةً لِي وَإِنْ صَلَحَتْ إِلَّا بِوْلَاتِهِ وَالْإِيمَامِ بِهِ، وَالْإِفْرَارِ بِفَضَائِلِهِ، وَالْقَبُولِ مِنْ حَمَلَتِهَا، وَالْتَّسْلِيمِ لِرَوَاتِهَا».^٣

فهو المكفرُ لذنوبهم، والساتر لعيوبهم، الدافع لأمراض قلوبهم، فهو أول

١. الفرقان (٢٥): ١٨. ٢. إبراهيم (١٤): ١٨.

٣. مهج الدعوات، ص ٢٣٤؛ بحار الأنوار، ج ٩١، ص ١٨٣، ح ١١.

الواجبات وأوجبها إذ بدونه صارت الواجبات هباءً مثوراً، وبه أصلحت ما فسّدت، وأجبرت ما كسرت، وتممت ما نقصت، وكفرت ما تركت، فيبدأ الله سيناثتهم حسنات بالصلة على محمد وآلـه صلى الله عليه وآلـه، فهي عائدة إليـهم، راجعة عليهم إذ هو بنفسـه عند الله غـني بصلة الله عليه وآلـه، غير محتاج إلى مـساواه، إلا أنه يـعـلـمـهـ يـعـلـمـهـ بهـمـ يومـ الـقيـامـةـ ولوـ بالـسـقطـ وـيـسـرـهـ ذـلـكـ، وـسـرـورـهـ صـادـرـ منـهـ رـاجـعـ إـلـيـهـ.

بالجملة، فالصلة من الله عليه أفضل من سلامـهـ بـلـحـاظـ أنـ السـلامـةـ منـ الآـفـاتـ لا تزيدـ فـضـيـلـةـ لـذـاتـ الشـخـصـ وـصـعـودـ إـلـىـ قـرـبـ الـجـوـارـ، بـخـلـافـ الصـلـاـةـ فـإـنـهـ وـضـعـتـ مـوـضـعـ المـصـدـرـ الـذـيـ هوـ التـصـلـيـةـ مـنـ بـابـ التـفـعـيلـ، فـاستـعـمـلـ فـيـ الـآـيـاتـ الـقـرـآنـيـةـ وـالـأـخـبـارـ فـيـ الرـحـمـةـ، إـلـاـ فـيـ قـوـلـهـ سـبـحـانـهـ: **«وَتَنْصِيلَةُ جَهَنَّمَ»**^١ فـاستـعـمـلـ فـيـ الغـضـبـ. وأـمـاـ الثـلـاثـيـ المـجـرـدـ وـبـابـ الـإـفـعـالـ يـسـتـعـمـلـانـ فـيـ الغـضـبـ وـالـتـعـذـيبـ، وـبـابـ الـإـفـعـالـ يـسـتـعـمـلـ فـيـ التـسـخـنـ بـالـنـارـ وـرـفـعـ الـبـرـوـدـةـ كـقـوـلـهـ: **«لَعَلَّكُمْ تَمْتَلَّوْنَ»**^٢ فـهـيـ مـنـ بـابـ التـفـعـيلـ مـنـ اللهـ تـعـالـيـ الرـحـمـةـ، وـمـنـ الـعـبـدـ طـلـبـ الرـحـمـةـ مـنـهـ سـبـحـانـهـ لـنـفـسـهـ أوـ لـغـيـرـهـ مـنـ الـمـؤـمـنـينـ، وـيـسـتـعـمـلـ لـعـلـقـ رـحـمـةـ اللهـ عـلـىـ الـخـلـقـ أـجـمـعـينـ، وـهـيـ مـخـصـوصـةـ لـلـمـؤـمـنـينـ مـنـ الـأـنـبـيـاءـ وـالـأـوـلـيـاءـ وـالـمـلـائـكـةـ وـالـصـالـحـينـ مـنـ الـمـؤـمـنـينـ الـذـينـ آـمـنـواـ بـالـهـ وـرـسـلـهـ وـالـيـومـ الـآـخـرـ، أـوـلـثـكـ عـلـيـهـمـ صـلـوـاتـ مـنـ رـبـهـمـ وـرـحـمـةـ.

فـمـنـ غـرـائـبـ الـاسـتـعـمـالـ وـالـسـرـ الذـيـ لـأـهـلـ الـأـسـرـارـ فـيـ الـأـحـوـالـ صـلـوـاتـ اللهـ سـبـحـانـهـ كـمـاـ وـرـدـ فـيـ الـمـعـرـاجـ قـوـلـ جـبـرـئـيلـ قـالـ: **«إـنـ رـبـكـ يـصـلـيـ»**^٣ وـأـمـرـ النـبـيـ **صـلـاـتـ اللهـ عـلـىـهـ وـسـلـاـتـ اللـهـ عـلـىـهـ مـلـكـ الـمـلـائـكـةـ** بـالـوضـوءـ وـالـصـلـاـةـ، فـتـوـضـأـ مـنـ بـحـرـ الصـادـ الـتـيـ هـيـ أـعـلـىـ الـدـرـجـاتـ، وـهـيـ درـجـةـ التـسـعـينـ مـنـ أـفـقـ الـعـبـودـيـةـ إـلـىـ أـعـلـىـ دـرـجـاتـ سـمـاءـ الـذـيـ هـوـ كـنـهـهـاـ وـهـوـ الـرـبـوبـيـةـ، كـمـاـ وـرـدـ فـيـ الـأـخـبـارـ: **«الـعـبـودـيـةـ جـوـهـرـةـ كـنـهـهـاـ الـرـبـوبـيـةـ»**.^٤ فـصـلـىـ اللهـ عـلـىـ العـبـدـ، وـصـلـىـ اللهـ عـلـىـ لـأـهـلهـ لـأـهـلهـ

١. الواقعـةـ (٥٦): ٩٤.

٢. النـمـلـ (٢٧): ٧.

٣. الكـافـيـ، جـ ١، صـ ٤٤٣ـ بـابـ مـولـدـ النـبـيـ **صـلـاـتـ اللهـ عـلـىـهـ وـسـلـاـتـ اللـهـ عـلـىـهـ مـلـكـ الـمـلـائـكـةـ**، حـ ١٣ـ بـحارـ الـثـوارـ، جـ ١٨ـ، صـ ٣٠٦ـ حـ ١٣ـ.

٤. الصـافـيـ، جـ ٤ـ، صـ ٣٦٥ـ تـفـسـيرـ سـوـرـةـ فـضـلـتـ؛ شـرـحـ أـسـمـاءـ الـعـسـنـيـ، جـ ١ـ، صـ ٥ـ.

أعلى، ولكنها صلّى من باب واحد؛ لأنّه سبحانه تجلّى له وبه امتنع منه فكانها صلاة واحدة وإن كان ما من الله أعلى وما من العبد أسلف فهما اثنان.

رَقِ الزجاج ورقة الخمر
وتشابها فتشاكل الأسر

فَكَائِنًا خَمْرٌ وَلَا قَدْحٌ
وَكَائِنًا قَدْحٌ وَلَا خَمْرٌ

فهي هو عياناً وظهوراً وجداناً، وهي غيره وجوداً وكلاً جمعاً، كما ورد في حديث مفضل «إِنَّ الَّذِينَ يَكُفُّرُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيَقُولُونَ نَؤْمِنُ بِيَقْعِدٍ وَنَكْفُرُ بِيَقْعِدٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَخَذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا» أَوْ إِنَّهُمُ الْكَافِرُونَ حَقًا وَأَعْنَدُنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا * وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أَوْ إِنَّهُمْ سَوْفَ يُؤْتَيْنَ أَجْوَرَهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا».^١

وقال: «أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحُقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يُؤْفَوْنَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيَثَاقَ * وَالَّذِينَ يَصِلُّونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوَصَّلَ وَيَخْشُونَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ» إلى أن قال: «وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيَثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوَصَّلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أَوْ إِنَّكَ لَهُمُ الْلَّغْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ».^٢

وقال: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَئِكَ الْأَمْرُ مِنْكُمْ».^٣

وقال: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أطَاعَ اللَّهَ».^٤

وقد ورد في زيارتهم عليهم السلام: «مَنْ أطاعكم فقد أطاع الله».^٥

والسلام بلحاظ هو اسم الله تعالى دون الصلاة، فهو أفضل منها لسلامته تعالى عن صفات الخلق، فهو السبّوح القدوس عن صفاتهم.

وأنت بالسلام دون التسالم لأجل المبالغة في تنزيهه سبحانه بحيث ليس كمثله

١. البیان لصاحب بن عباد، انظر دیوانه، ص ١٧٦، وعنه في البیة، ج ٣، ص ٣٠٤.

٢. النساء (٤): ١٥٢ - ١٥٠ .

٣. الرعد (١٣): ١٩ - ٢٥ .

٤. النساء (٤): ٨٠ .

٥. النساء (٤): ٥٩ .

٦. كما ورد في الزيارة الجامدة الكبيرة، انظر الفقيه، ج ٢، ص ٣٧، ح ١٦٢٥؛ والشهذب، ج ٦، ص ٩٥ .

٧. العزار لابن المسمودي، ص ٢٢٤، القسم الخامس، الباب ١.

شيء، كزيد عدل، فهو من الله إلى الخلق السلام من مخالفة الله التي هي أصل العيوب في الشهادات والغيوب، فهو اسم يوضع موضع المصدر الذي هو التسليم في الأغلب فيقال: سلم سلاماً، ولا يقال: تسلينا في الأغلب، كالصلة التي توضع موضع التصلية، فيقال: صلى صلة، ولا يقال: صلى تصلية.

بالجملة، فالسلام من الله تعالى على العبد هو السلام من الآلام والآفات التي منشأ المخالفة لله تعالى، فإذا جعل الله تعالى عبده معصوماً من مخالفته سلمه من الآفات كلها، وجعله متخلقاً بأخلاقه متأدباً بأدابه، كما أخبر عن حال المعصومين بقوله: «عَيْنَادُ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»^١، فجعل ما صدر منهم صادرأ منه تعالى كما قال: «مَنْ يُطِيعُ الرَّسُولَ فَقَدْ أطَاعَ اللَّهَ»، وقال: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»، وقال: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَاتَلَهُمْ»^٢.

فتسليمه تعالى لعبد توفيقه له عن المخالفة وحفظ له من الآفات كلها ورحمته عليه، وإنما أتي «على» في الصلاة والسلام والرحمة لعلو ما من الله على الخلق أجمعين، ومن الملائكة تزكيتهم وتأييدهم بالقول والفعل، ومن العباد المؤمنين الاستدعاء والدعاء من الله تعالى؛ لأنَّه لا يقدر على ذلك كله إلا الله تعالى، فذلك أداء الحق من استحق، وشكر لإحسانه إليهم.

ولاريب أنَّ إحسانه أحسن من جميع نعم الله على العبد؛ لأنَّ منه الهدایة إلى النجاة الأبديَّة، وجميع النعم بدونها زائلة: «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»^٣، فقد منَ الله تعالى على المؤمنين ببعثة الأنبياء والمرسلين وأوصيائهم المكرمين، ولا يملكون إلا دعاء لهم^٤، ومسألة من الله تعالى أن يصلى عليهم صلة وأن يسلم عليهم سلاماً.

بالجملة، ووصول الصلاة والسلام إليهم من قريب أو بعيد لكونهم صلوات الله عليهم شهداء الله على خلقه، كما صرَّح به الله تعالى في كتابه بقوله: «وَجَاهَدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ

٢. الأنفال (٨): ١٧.

١. الأنبياء (٢١): ٢٦.

٣. النحل (١٦): ٩٦.

جَهَادِهُ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مَّلَةً أَبِيكُمْ إِنَّا هِيَمْ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلٍ وَفِي هَذَا لَيَكُونُ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاغْتَصِبُوهُمْ بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَتَنَعِمُ الْمَوْلَى وَيَنْعِمُ النَّصِيرُ^١.

فلما كانوا ^{يحيى} شهداء على الناس يصل إليهم الصلاة والسلام عليهم من أي مكان قريب من قبورهم المقدسة أو بعيد، ولا ينكر ذلك إلا المنكر المعاند الجاحد لصریح الكتاب، وكفى في إنكاره فضائلهم إن كان صریح الكتاب، ومن شك في إنكاره فهو في الارتباط بالمنكر لضوء النهار في رابعة النهار.

وكفى في تخريب بيوت دينه تخربه بيده ولسانه وبأيدي المؤمنين : فاعتبروا يا أولى الأ بصار.

بالجملة ، فالصلوة والمسلم عليهم - عليهم الصلاة والسلام - هو الله سبحانه والملائكة والناس أجمعون من الأنبياء والمرسلين والمؤمنين ، بل الخلق أجمعون ، كما ورد عنهم ^{يحيى} : «صلوات الله وصلوات ملائكته وأنبئائه ورسله وجميع خلقه على محمد وآلـه ، والسلام عليه وعليهم ورحمة الله وبركاته»^٢.

فينبغي أن يجعل المصلي والمسلم عليهم عهده الذهني مطابقاً للعهد الذكري المذكور في الرق المنشور والكتاب المسطور ، ويقصد بالصلاحة والسلام عليهم جميع ذلك ، فتصير صلاته وسلامه عليهم تامة كاملة ، بل إذا قصد بالألف واللام الجنس والاستغراق - أي جميع صلوات الله وسلامه وتسليماته ، وجميع عبادات الملائكة وثوابها ، وجميع صلوات الأنبياء والمرسلين وتسليماتهم ، وجميع صلوات الصالحين والمؤمنين والمصلين وتسليماتهم عليهم . عليهم الصلاة والسلام - لكان أفضل وأتم . كما ورد في أحاديثهم : مَنْ قَالَ عَقِيبَ صَلَاتِهِ : «اللَّهُمَّ اجْعِلْ ثَوَابَ صَلَاتِي لِمُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ ، ضَاعَفْ اللَّهُ سُبْحَانَهُ صَلَاتِهِ بِأَضْعَافِ أَضْعَافِ صَلَاتِهِ بِقَدْرِ

١. الحجـ (٢٢) : ٧٨.

٢. انظر المزار للشيخ المفيد ، ص ١٠٢ : التهذيب ، ج ٦ ، ص ٥٦ . ح ١٣١ .

قطع النفس». ^١

وتذكر أن تضاعف الصلاة والثواب إذا جاوز الاثنين يصير في درجات الصعود بقاعدة الضرب لا التضييف، كما أن ضعف الواحد اثنان، وضعف الاثنين أربعة، ولكن ضعف الثلاثة تسعه لا السته لأنها ثلاثة ثلاثات: فتبته.

وليس ذلك بالنسبة إلى كرم الله وسعة رحمته بعيد وإن بعد عن ضيق الصدور، فإن ترونه بعيداً فتراه قريباً.

بالجملة، فصلاة المؤمنين وسلامهم عليهم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ دعاء لهم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وعائد إليهم بأضعافها، وأضعاف أضعافها، وأضعاف أضعافها إلى ما لا نهاية لها بغير حساب، وهي أفضل الأعمال الصالحة، وشرط قبولها طرزاً.

فهي كالروح السارية في أجسام الأحياء، فكما أن الأجسام بلا روح تصير متنية، كذلك الأعمال بلا صلاة تصير فاسدة: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٌ بِقِيعَةٍ يَحْسِبُهُ الظَّفَّارُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً» ^٢، أو «كَرِمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ غَاصِبٍ لَا يَقْبُرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ» ^٣.

فلذلك صارت سبباً لاستجابة سائر الدعوات إذا ذكرت في خلالها ابتداءً وانتهاءً وما بينهما، كما وردت في جميع الدعوات المأثورة في أنواع حاجات الدنيا والآخرة، ^٤ وفي الصلاة المكتوبة وغيرها من النوافل وتعقيباتها؛ إذ لو كانت خالية منها ما قبلت، وإذا انضمت إليها قبلت؛ وذلك لأجل رضا رب جلاله ورضاهם وسرورهم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بذلك وصارت سبباً لسرورهم، وسرورهم صادر عنهم عائد إليهم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وذلك موجب لاستجابة دعوة الداعين وقبولها.

فلعلك عرفت مما أشرنا إليه أن عبادات المؤمنين راجعة إليهم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وبها يباهون

١. انظر ثواب الأعمال، ص ١٥٦، باب ثواب من صلى على محمد و أهل بيته.

٢. النور (٢٤): ٣٩. ٣. إبراهيم (١٤): ١٨.

٤. انظر ثواب الأعمال، ص ١٥٥، باب ثواب من صلى على محمد و أهل بيته.

وفيها رضا رب جل جلاله وإن يشكروا يرضه لكم، ولا يرضى لعباده الكفر. فتأمل فيما أشرنا إليه جدًا تجد حقيقة الأمر فيما اختلفوا فيه بأن أعمال العباد تثمر الحجج ^١ أم لا، فهم بين مثبت ونافي، فتفكر فيما أشرت حتى ثبت وتنفي ولا تثبت ولا تنفي، ولا علينا أن نبيّن ذلك مختصراً نافعاً، وهو «بِأَنَّ اللَّهَ مَؤْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرَيْنَ لَا مَؤْلَى لَهُمْ»^١، «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»^٢.

فالإيمان سبب لولاية الله، يهدى بهم ربهم بإيمانهم ولعناتهم بکفرهم. وأن الله عدو للكافرين، فالكفر الصادر من الكفار موجب لعداوة الله لهم، وكذا إيمان المؤمنين صار سبباً لسرور الأنبياء والمرسلين والأوصياء المقربين والملائكة والمؤمنين الممتحنين.

كما أن كفر الكفار ونفاق المنافقين صار سبباً لسخط الله وغضبه عليهم وسخط الأنبياء والمرسلين والملائكة المقربين والأوصياء المكرمين والمؤمنين، فبذلك حصل الفوائد في جميع المراتب، ومع ذلك جزء الأعمال والأفعال عائد إلى الفاعلين العاملين، ولا يصعد عنهم إلى ما فوق ذنبهم.

وإلى ذلك كله تأويل قوله تعالى: «لَنْ يَنَالَ اللَّهُ حُومَهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ»^٣.

فإن قيل: فعلى ذلك لزم أن يتغير المراتب العالية بعبادات العابدين ومخالفات المخالفين؟

فأقول: أما تغيير الذوات العالية فلا يلزم، أما تغيير صفات تلك الذوات فلا ضير فيه؛ إلا ترى زيداً لا يتغير في ذاته بأنه هو وإن تغير صفاته، فالقائم تغيير فيصير قاعداً، والقاعد تغيير فيصير قائماً وذاته ذات واحدة لا تغير فيها، والقائم والقاعد اثنان وهما

٢. البقرة (٢): ٢٥٧.

١. محمد (٤٧): ١١.

٣. الحج (٢٢): ٣٧.

صفتان لذات واحدة . في القدسي : «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخليقت الخلق لكي أعرف»^١ . فأحببتك فعل صادر عن الله قبل الخلق وصار محبباً . والمحب صفة من صفتة تعالى ، قال تعالى : «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^٢ . وورد في تفسيره أي ليعرفون ،^٣ فالعارفون العابدون المحبوبون لله تعالى والجاهلون العاصون مغضوب عليهم مبغوضون .

بالجملة ، فالصلوة عليهم والمسلم لهم - عليهم الصلاة والسلام - قد صار ممثلاً لله سبحانه في أمره بقوله : «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلِّوْنَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلَوَا عَلَيْهِ وَسَلَّمُوا شَهِيلِمَا»^٤ ، وثوابه عليه تعالى في رفع الدرجات لهم وغفران السيئات عنهم ، لأنَّه رفيع الدرجات ذو العرش لا إله إلا هو ، فكلما رفع لهم درجة عالية ، غفر لهم وعفى عنهم درجة سافلة ، وهكذا لا غاية لها ولا نهاية .

في القدسي : «ليس لمحتبي غاية ولا نهاية»^٥ .

وفي الدعاء : «تدلّج بين يدي المدلّج من خلقك»^٦ .

بالجملة ، وقد صار بتلك الصلاة والسلام عليهم - عليهم الصلاة والسلام - موجباً لرضي الله سبحانه عنه أولاً ، ومجبراً لرضي رسول الله ﷺ له بِرَبِّهِ وَسَرورِهِمْ بَعْدِ رَضْيِهِ الله سبحانه .

واستحق بذلك أن يدعوا له ويستغفروا له ودعاؤهم مسموع ، واستغفارهم له

١. مشارق أنوار اليقين ، ص ٣٩؛ التفسير الكبير ، ج ٢٨ ، ص ٢٣٤؛ بحار الأنوار ، ج ٨٤ ، ص ١٩٩؛ رسائل المحقق الكركي ، ج ٣ ، ص ١٥٩ .

٢. الذاريات (٥١) : ٦ .

٣. انظر الصافي ، ج ٥ ، ص ٧٥ ، ذيل تفسير الآية ٥٦ من سورة الذاريات .

٤. الأحزاب (٣٣) : ٥٦ .

٥. إرشاد القلوب ، ج ١ ، ص ١٩٩؛ الجواهر السنّة ، ص ١٩١؛ بحار الأنوار ، ج ٧٤ ، ص ٢١ ، ح ٦ ، نقلأً عن إرشاد القلوب .

٦. الكافي ، ج ٢ ، ص ٥٣٨ ، باب الدعاء عند النوم ، ح ١٢؛ التهذيب ، ج ٢ ، ص ١٢٣ ، ح ٤٦٧؛ رسائل الشيعة ، ج ٦ ، ص ٣٤ ، ح ٧٢٧ .

مقبول، وذلك هو الشفاعة المقبولة الثابتة لهم ﷺ بضرورة الشيعة بحيث إنَّه من لم يؤمن بها لم يؤمن بهم ﷺ كما ورد عن النبي ﷺ: «ما أمن بي من لم يؤمن بشفاعتي، وليس من أمنت بي من لم يؤمن بشفاعتي».^١ وذلك صريح قوله تعالى: **«وَاسْتَغْفِرُ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ»**.

ولا يكون الاستغفار إلا عن الذنب، وهو ﷺ مأمور من عند الله بالاستغفاره وهو معصوم عن المخالفه والله عاصمه؛ فاستغفاره مقبول الله؛ لأنَّه أمره به، ومن لم يؤمن باستغفاره وقوله لم يؤمن به، والمؤمنون والمؤمنات آمنوا به وبشفاعته، فهم مغفور لهم يقيناً، لاسيما صريح قوله تعالى: **«فَلْ يَا عَبْدَيِ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»**.^٢ ومن أقر بالكتاب لم يقدر على إنكار ذلك؛ والحمد لله.

ومن شك في ذلك فليس بمؤمن موقن به **«فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ»**،^٣ وهو لا يخلف الميعاد، ولا سيما بعد ورود أخبار متواترة لفظاً ومعنى في ذلك بين أهل الإسلام فضلاً عن أهل الأديان، بحيث قد صار ذلك ضرورة بين المؤمنين؛ والحمد لله رب العالمين.

فالذنوب كلها مغفورة باستغفار النبي ﷺ والأئمة عليهم السلام؛ لأنَّه هو الغفور الرحيم بالجملة، وقد صار المصلي عليهم والمسلم لهم - عليهم الصلاة والسلام - موجباً لرضى الأنبياء والمرسلين وملائكة الله المقربين وسرورهم الموجب لدعائهم واستغفارهم له، وهم أيضاً مستجاب الدعوة، وبعد ذلك كلَّه أمر الله المؤمنين والمؤمنات وال المسلمين والمسلمات بالاستغفار للمؤمنين والمؤمنات وال المسلمين والمسلمات في المسلمين بقولهم: **«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتَ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتَ**

١. لم نشر على هذه النص، لكن انظر الأمالي للصدوق، ص ٥٥، المجلس ٢، ح ١١؛ بحار الأنوار، ج ٨،

ص ٣٤، ح ٤.

٢. محمد (٤٧): ١٩.

٤. الجانية (٤٥): ٦.

٣. الزمر (٣٩): ٥٣.

كل يوم خمساً وعشرين مرّة^١ فذلك أيضاً موجب لرضى الله ورضي أنبيائه ورسله وملائكته وأوليائه وسرورهم ، وذلك أيضاً يوجب لدعائهم له ، وكل ذلك مخصوص بالمصلّى والمسلم عليهم عليهم الصلاة والسلام .

ومن لم يصلّ ولم يسلّم عليهم - عليهم الصلاة والسلام - فليس بمؤمن ، بل هو شرك شيطان : «وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأُولَادِ»^٢ ، و «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشَرِّكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ»^٣ ، «وَمَا كَانَ إِنْتَيْقَارًا إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مُؤْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوُّ اللَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ» ، و «مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَئِي قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ»^٤ .

بالجملة ، ثم قال عليه السلام : (إن أبي عبدالله الحسين لما قضى بك عليه السماوات السبع والأرضون السبع وما فيهن وما بينهن ومن يتقلب في الجنة والنار من خلق ربنا وما لا يرى ، بكى على أبي عبدالله الحسين عليه السلام إلا ثلاثة أشياء لم تبك عليه) .

قلت : جعلت فداك وما هذه الثلاثة الأشياء ؟ قال : (لم تبك عليه البصرة ولا دمشق ولا آل عثمان عليهم لعنة الله) .^٥

اعلم أن الأحاديث متواترة بحيث لا نكير لها بأن جمّيع الموجودات - كائنةً ما كانت مجرّدات كانت أو ماديّات ، غيبةً كانت أو شهاديات ، جواهرها وأعراضها ونسبها وإضافاتها وكل ما صدق عليه اسم الشيء ما يرى وما لا يرى - بكت على سيد الشهداء عليه آلاف التحيّة والثناء ؛ لأنّه عليه السلام يصاب بمصيبة تصغر عندها المصائب من لدن آدم إلى يوم القيمة ، وسر ذلك أنه - عليه الصلاة والسلام - أول الخلق ، كما دلت عليه المتواترات من الأخبار ، حتى حصلت منها الضرورة بين المؤمنين : والحمد لله رب العالمين .

١. انظر مستدرك الوسائل ، ج ٥ ، ص ٢٤٦ ، ح ٥٧٩٢ .

٢. الإسراء (١٧) : ٦٤ .

٣. النساء (٤) : ٤٨ .

٤. التوبية (٩) : ١١٤ - ١١٣ .

٥. انظر الكافي ، ج ٤ ، ص ١٤٧ . باب صوم يوم عاشوراء ، ح ٧ : وسائل الشيعة ، ج ١٠ ، ص ٤٦٠ . ح ١٣٨٤٧ .

بل نكير بين المسلمين أنه عَلَيْهِ الْمُبَرَّكَةُ أَوْلَى مَا خلق الله، وأنت تشهد بأنَّ أرواحهم ونورهم وطبيتهم واحدة طابت وظهرت بعضها من بعض، إنْ كنت من المؤمنين.

إِذَا تَأْلَمَ ذَلِكَ النُّورُ الْأَوَّلُ تَأْلَمُ بِذَلِكَ جَمِيعَ الْخَلَائِقِ، إِذْ كُلُّهَا حَدَثَ بِهِ، فَسَرِيَ تَأْلَمَهُ فِي جَمِيعِ الْخَلْقِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَهْلِ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَمَا يَرَى، وَمَا لَا يَرَى وَبَكَتْ عَلَيْهِ.

فَكَمَا أَنَّ تَأْلَمَ أَرْوَاحَكَ الْغَيْبِيَّةَ تَسْرِي فِي بَدْنِكَ الْجَسْمَانِيِّ، وَتَأْلَمُ بَدْنِكَ الْجَسْمَانِيِّ تَسْرِي فِي أَرْوَاحِكَ الْغَيْبِيَّةِ مِنَ الرُّوحِ الْبَخَارِيِّ وَرُوحِ الْحَيَاةِ وَرُوحِ الْوَهَمِ وَالْخَيَالِ إِلَى عَقْلِكَ، وَكَذَا تَأْلَمُ عَقْلَكَ يَسْرِي إِلَى نَفْسِكَ وَإِلَى خَيَالِكَ وَإِلَى حَيَاكَ وَإِلَى جَسْمِكَ، وَحَدَثَ فِي كُلِّ مَرْتَبَةِ اخْتِلَالٍ بِحَسْبِهِ، وَحَدَثَ بِذَلِكَ بَكَاءً لِكُلِّ مَرْتَبَةٍ، كَذَلِكَ حَدَثَ بِتَأْلِمِهِ عَلَيْهِ اخْتِلَالٍ فِي جَمِيعِ مَرَاتِبِ الْخَلْقِ وَبَكَتْ عَلَيْهِ كُلُّهَا.

وَلَعِلَّكَ تَحِيرَتْ فِي مَعْنَى ذَلِكَ لَمَا يَتَبَادِرُ إِلَى ذَهْنِكَ مِنَ الْبَكَاءِ الدَّمْوَعِ الْفَائِضَةِ، فَإِذَا تَفَكَّرْتَ فِي مَعْنَى حَقِيقَةِ الْبَكَاءِ زَالَ تَحِيرَكَ، أَلَا تَرَى أَنَّ الْحَزَنَ يَصْلِي إِلَى قَلْبِكَ فَيُضْطَرِبُ وَيَخْتَلُ أُمْرُهُ وَفَعْلُهُ عَنِ الْمَجْرِيِّ الطَّبِيعِيِّ، وَيَشْتَغِلُ الْحَزَنُ وَيَشْغُلُهُ الْحَزَنُ مِنْ سَائِرِ أَفْعَالِهِ الطَّبِيعِيَّةِ، فَذَلِكَ بَكَاءُ الْقَلْبِ وَلَيْسُ فِيهِ دَمْوَعٌ فَائِضَةٌ، فَإِذَا احْتَبَسَ الْقَلْبُ فِي حَالٍ الْأَشْتَغَالِ بِالْحَزَنِ، سَكَنَ عَنْهُ وَلَمْ يَشْتَغِلْ بِسَائِرِ أَعْمَالِهِ، فَحَدَثَ بِذَلِكَ الْأَشْتَغَالُ وَالْاجْتِمَاعُ حَرَارةً زَائِدَةً، فَأَحَدَثَتْ غَمَّاً لَهُ.

فَذَلِكَ الْغَمُ الشَّاغِلُ عَنِ الْأَشْتَغَالِ بِسَائِرِ الْأَفْعَالِ هُوَ بَكَاءُ الْقَلْبِ، فَإِذَا اجْتَمَعَتِ الْحَرَارَةُ فِيهِ أَثَرَتْ فِي الرُّوحِ الْبَخَارِيِّ وَتَسْخِنُ بِهَا وَيَصْعُدُ إِلَى الدَّمَاغِ وَمِنْهُ إِلَى الْعَيْنِ، فَيُذَبِّ بِحَرَارَتِهِ الرُّطُوبَاتِ الْمَنْجَمِدَةِ فِي حَوَالِيِّ الْعَيْنِ، فَإِذَا ذَابَتْ فَاضَتْ مِنَ الْعَيْنِ، فَهُنَّ بَكَاءُ الْعَيْنِ، فَالْغَمُومُ بَكَاءُ الْقَلْبِ، وَالْدَّمْوَعُ بَكَاءُ الْعَيْنِ، فَكَذَلِكَ لِكُلِّ شَيْءٍ بَكَاءُ عَلَيْهِ عَلَيْهِ.

فِي بَكَاءِ السَّمَاءِ هِيَ الدَّمَاءُ النَّازِلَةُ حِينَ قُتِلَهُ عَلَيْهِ فِي مَذَّةِ مَدِيدَةٍ، بِحِيثُ إِذَا بَسَطَتِ الْأَلْبَسَةَ تَحْتَ السَّمَاءِ صَبَغَتْ بِتَلْكَ الدَّمَاءِ، وَبَكَاءُ الْأَرْضِ أَيْضًا الدَّمَاءُ النَّابِعَ مِنْ تَحْتِ كُلِّ حَجَرٍ وَمَدَرٍ إِذَا حَرَّكَتْ، وَبَكَاءُ الشَّمْسِ هِيَ الْانْكَسَافُ فِي مَذَّةِ مَدِيدَةٍ، وَبَكَاءُ الْهَوَاءِ هِيَ الظَّلَمَاتُ الَّتِي حَدَثَتْ، وَبَكَاءُ الْبَحَارِ هِيَ الْأَمْوَاجُ الَّتِي اضْطَرَبَتْ، وَيُسَبِّحُ الرَّعدُ

بحمده وهو صرخ السحاب إذا ارتعدت ، وهبوب الرياح اضطراب الهواء كأمواج إذا اضطربت ، وزلازل الأرض هيجانها بعدم سكنت ، والتهاب النيران بكاؤها إذا اضطربت ، ورئة الرياح نوحها له إذا حاجت كنياح البحار عليه إذا ماجت ، ومن صدق قوله تعالى : «**فَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسْتَعِيْبُ بِحَقِّهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ شَسْبِيْحَهُمْ**»^١ صدق بكاء كل شيء عليه ^{بِهِ} وأمن ، ومن لم يصدق يكذب ويکفر «**وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ خَبَطَ عَمَلَهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ**»^٢.

أما عدم بكاء أهل البصرة ودمشق وأآل عثمان لعنهم الله ، مع أنهم مما يرى ، فاعلم أنهم لعنهم الله بكونهم الكون ، ألم تر أنهم لعنهم الله كانوا مبتلين في الدنيا بالألام والأمراض والفقير والفاقة ، فهم حين ذلتهم وانكسارهم وبكائهم وحزنهم لأي شيء كان كانوا باكين له ^{بِهِ} كانوا وإن لم يكونوا باكين له شرعاً ، وإن كان أغلب الخلق غافلين عن ذلك ، ولكن لدى العارفين بلحن الكتاب والستة غير بعيد ، بل هو شائع بينهم.

أنظر إلى قوله تعالى : «**أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَقَبَّلُ إِلَيْهِ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا إِلَيْهِ وَهُمْ نَاجِزُونَ * وَلَمْ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ * يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَقْعُلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ**»^٣.

فتفكر فيها وفي أمثلها من الآيات الكثيرة الدالة على انقياد الخلق جمياً ، وإبطاعتهم وطاعتهم له سبحانه ، وعبادتهم وصلاتهم وسجودهم وتسبيحهم وتهليلهم وتحمیدهم وتمجيدهم وعدم استكبارهم وخوفهم وفعلهم وامتثالهم لما يؤمرون ، مع أن أكثرهم فاسقون ، كافرون ، جاحدون ، جاهلون.

فتذكر أن الانقياد في الكون والتكتوين لا ينافي عدم الانقياد في الشرع والتشريع ، فأهل البصرة ودمشق وأآل عثمان لم يبكوا عليه ^{بِهِ} في الشرع ، لعنهم الله بعدد ما في علمه تعالى . أما الاغتسال بماء الفرات ، فاعلم أن الطهارة الظاهرة عنوان الطهارة الباطنية ؛ فكما

٢. الماندة(٥) : ٥.

١. الإسراء (١٧) : ٤٤.

٣. النحل (١٦) : ٤٨ - ٥٠.

أن الطهارة الظاهرية تكون لرفع النجاسات والأرجاس والخبائث الظاهرة، تكون الطهارة الباطنية لرفع النجاسات والأرجاس والخبائث الباطنية، وهي المعاuchi بأنواعها كبائرها وصغرتها.

وأكبر الكبائر هو موالة أعدائهم عليهم السلام وعدم التبرّي منهم واللعن عليهم اللعنة وال العذاب - الذين هم أصل كلّ شرّ ومن فروعهم كلّ قبيح وفاحشة، فينبغي لزائرهم الإعراض عمّا سواهم والتوجه إليهم بكلّه، فالتوجه إليهم والإعراض عمّا سواهم هو التوبة الحقيقة، لاسيما إن كانت منضمة إلى التوبة الظاهرية، وهي روح الطهارة الظاهرية والاغتسال الظاهري.

والمراد بالماء الفرات في الباطن هو ماء ولايتهم عليهم السلام كما قالوا عليهم السلام في حق شيعتهم: «خَلِقُوا مِنْ فَاضِلٍ طَيِّبَتْنَا وَعَجَنُوا بِمَاءٍ وَلَا يَتَنَاهُ». ^١ وهي الماء الفرات العذب، وما سواه من المياه هي الملح الأجاج.

فهذا الماء هو الظهور الرافع للأنجاس والأرجاس والأختبات والأحداث الظاهرة والباطنة، فهو فائقن منهم إلى شيعتهم، وهو معجونون به، والحمد لله وهو أعزب المياه وأهانها، فإنّ منبعها من الجنان العالية دون هذه الدنيا الدانية، كما روي عنهم عليهم السلام: «فَلَيَنْظُرِ الْإِنْسَنُ إِلَى طَغَامِهِ * أَنَّا صَبَبْنَا الْأَنَاءَ ضَبَّاً».^٣

وقد روي عنهم عليهم السلام في تفسيرها: «انظروا إلى علمكم الله الذي علّمتموه» إلى آخر.^٤ فذلك الماء هو الذي يروي ويسمّى من جوع أيضاً كما تشير إليه هذه الآية ويصرّح به قوله تعالى: «فَقَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيَسْ مِنَّيْ وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنَّيْ»^٥، فذلك شراب غيرهم وطعامهم.

١. بخار الأنوار، ج ٥٣، ص ٣٠٣؛ شجرة طربى، ج ١، ص ٣.

٢. الكافي، ج ٦، ص ٣٨٨، فضل ماء الفرات، ح ٤، كامل الزباريات، ص ١٠٦، ح ١٠٠ و ١٠٢.

٣. عبس (٨٠): ٢٤-٢٥.

٤. روى الكليني في الكافي ج ١، ص ٤٩، ح ٨، آنه قبل للباقر عليه السلام عن قوله تعالى: «فَلَيَنْظُرِ الإِنْسَانُ إِلَى طَغَامِهِ» ما طعامه؟ قال: «علمه الذي يأخذ عمرن يأخذده».

٥. البقرة (٢): ٢٤٩.

وأما شرابهم فهو سائع هنيء لمحبّيهم يكون منه شرابهم وطعامهم، وذلك ظاهر لمن كان له قلب أو ألقى السمع وهو شهيد، ألم تر قوله تعالى: «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍ»^١ فيه حياة كل إنسان وحيوان ونبات، ينبع به الزرع والنخيل والأعناب ومن كل الثمرات ، فالشرب منه خالصاً ، والطعم منه أيضاً بعد الإنبات، كما لا خفاء له لكل عاقل وإن غفل عنه غافل وجهل الجاهل ، فهو قبل جميع المركبات وكلها جعلت بعده ، فالماء الفرات السائع هو ولا يتهم بغيته وهو الظهور المزيل للأنجاس والأرجاس كانا ما كان ، فالمعجون بماء ولايتهم لم تنجسه الجاهليّة بأنجاسها ولم تلبسه من مدلهمات ثيابها .

قال عليه السلام : (ثم أليس ثيابك الطاهرة) .

فالمراد من الثياب الطاهرة هي لباس التقوى ذلك خير ، لا خير فيما سواها ، فالطهارة الظاهرة ظاهرة وينبغي أن تكون ظاهرة من الحرمة الظاهرة والباطنة ، فالظاهرة أن لا تكون غصباً وتكون من الحلال ، والباطنة هي التنزه والتقوى من الميل إلى أعدائهم ، فإنّها من المدلهمات من الثياب الجاهليّة ، والتبرّي والتتنزه منها لازمة لمحبّيهم سلام الله عليهم ، ولباس التقوى ذلك خير ، لا خير فيما سواها من المدلهمات الجاهليّة الجهلاء ، وهي ولادة أعدائهم لعنهم الله أين ما كانوا وحيث كانوا ، وكانوا من كانوا ، فأحباب محبّيهم وإن قتلوا أباك وبغض بعضهم وإن كانوا آباءك .

قال عليه السلام : (ثم امش حافياً فإنك في حرم الله وحرم رسوله عليه السلام) .

«فَاخْلُنْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِي الْمُقَدَّسِ طُورٌ»^٢ .

فتذكّر واعرف نفسك بأنّ موسى بن عمران أعظم وأعظم من أن تنسّب نفسك إليه ، وهو مع عظم شأنه وقربه من الله تعالى أمر بخلع نعله بالوادي المقدس . وتذكّر أيضاً أنّ حرم الحسين عليه السلام أشرف بقاع الأرض وأقدس من الوادي المقدس بمراتب شئّ ، بل أقدس من حرم الله تعالى مكّة ، وأقدس من حرم رسول الله عليه السلام المدينة ، فلذا صار كلّ واحدٍ منهم فرسخين في فرسخين وكذا حرم أمير المؤمنين -

عليه وأله صلوات المصلين - وصار حرم الحسين عليه السلام أوسع من جميعها جمعاً، فصار خمسة فراسخ من كل جانب من القبر المقدس، كما وردت به الآثار،^١ وكل تلك السعة الواسعة أقدس من جميع بقاع الأرض، وقد عذبت مكة بسبب افتخارها بالخراب، وعدب ماء زمزم باستيلاء عين من الصبر عليه بسبب افتخاره على ماء الفرات، فذلك الحرم المقدس الأقدس قطعة من قطعات الجنة والفردوس الأعلى نزلت إلى الدنيا لأجل دفنه عليه السلام فيها، فامض فيها حافياً خاضعاً خاضعاً للمدفون فيها.

وعليك بالتكبير والتهليل والتسبيح والتحميد والتعظيم لله عز وجل كثيراً والصلاه على محمد وأهل بيته حتى تصير إلى باب الحير.

فتذكر أنه عليه السلام صار باقياً في فنائه في الله بالله، ونعمماً متنعماً في شقائه ومشاقه التي أصيّبت إليه، وعزيزاً في ذله، وصابراً في بلائه الذي أبلي به، وفقرأ إلى الله في غناه الذي أغناه الله عز وجل بما أنعمه أمته من البقاء والنعيم والعز والصبر؛ لأنّه بدؤه منه وعوده إليه، وكان عليه السلام في جميع ذلك راضياً من الله بأشد الرضا من غير شائبة الكراهة، ومسلماً له فيما ابتلاه وما أنعم عليه، وذلك ما وأشار به أمير المؤمنين عليه السلام في النفس الإلهية فقال عليه السلام: «لها خمس قوى وخاصياتان فهو لها بقاء في فناء، ونعميم في شقاء، وصبر في بلاء، وفقر في غناء، وعز في ذلة، وخاصيتها: الرضا والتسليم، بدؤها من الله وعودها إليه».^٢

وإنما قال عليه السلام: «وفقر في غناء» ولم يقل: «غناء في فقر» لأن النعيم في الشقاء ينافي الفقر والاحتياج؛ لأن النعيم في الشقاء هو الغنى الذي أغناها عمّا سوى الله، فالغنى ليس بفقير، فالفقر في الغنى هو الاحتياج إلى حفظه وعصمه لأن لا يطغى في الغنى «أن زاده استغنى»^٣، فمن لم يطغ في فنائه فهو عصمه تعالى، لا بالطبيعة الإنسانية.

١. القيد، ج ٢، ص ٣٦٢، ح ١٦٢١؛ المزار للشيخ المفيد، ص ٢٥، ح ٣؛ التهذيب، ج ٦، ص ٧١، ح ١٣٢.

٢. الصافي، ج ٣، ص ١١١؛ ذيل تفسير الآية ٢٩ من سورة الحجر؛ مجمع البحرين، ج ٤، ص ١١٥ (نفس)؛ بحار الأنوار، ج ٥٨، ص ٨٥؛ شرح أسماء الحسني، ج ٢، ص ٤٤.

٣. العلق (٩٦): ٧.

فتذكر أنَّه **﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾**^١، وتلك الآيات هي مقاماته وعلماته التي لاتعطي لها في كل مكان يعرفه بها من عرفه ، لا فرق بينه وبينها إلا أنَّهم عباده المكرمون وخلقه الأقربون ، كما صرَّح به في دعاء رجب حيث قال **﴿بِمَقَامَاتِكَ وَعَلَامَاتِكَ الَّتِي لَا تُعْطِيلَ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ يَعْرِفُكَ بِهَا مِنْ عَرْفَكَ لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَخَلْقُكَ، فَتَقْهَمُهَا وَرَثْقَهَا يَبْدِلُكَ، بَدْوُهَا مِنْكَ وَعَوْدُهَا إِلَيْكَ﴾**^٢.

وتذكر أنَّ المخلوقات بأسرها ليس بذوها من الله وعودها إليه تعالى ، ألا ترى أنَّه تعالى قال : **«خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَارِ وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ»**^٣ ، وقال : **«وَجَهَنَّمَ مِنَ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّىٰ»** ، حتى قال في خلق الأنبياء **﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمِثْلِ آدَمَ خَلْقَةٌ مِنْ تُرَابٍ﴾**^٤ .

فتذكر أنَّهم **﴿لَا يَقْاسُونَ بِالنَّاسِ وَلَا يُشَيِّءُ مِنَ الْمُخْلوقَاتِ بِلَ بَدْوُهُمْ مِنْهُ تَعْالَى وَعُوْدُهُمْ إِلَيْهِ سَبَّحَاهُ، لَأَنَّهُمْ **﴿أَسْمَاؤهُ سَبَّحَاهُ**، كَما قَالَ الصَّادِقُ **﴿نَحْنُ وَاللهُ الْأَسْمَاءُ الْحَسَنَىُّ التِي أَمَرَ اللَّهُ أَنْ تَدْعُوهُ بِهَا، كَمَا قَالَ تَعْالَى : ﴿فَقُلْ اذْكُرُوا اللَّهَ أَنْذِكُرُوا الرَّحْمَنَ أَيَّاً مَا تَذَكَّرُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾****

^٥ .

فتذكر أنَّ نورهم هو نور الله المنفصل منه ، كما روي عنهم **﴿انْفَضَلَ نُورُنَا مِنْ نُورِ رَبِّنَا كَمَا يَنْفَضِلُ نُورُ الشَّمْسِ مِنَ الشَّمْسِ﴾**^٦ .

وأنت ترى أنَّه لا يصدر نور الشمس من الشمس إلا بنفس الشمس من غير وساطة شيء سواها ، فكذلك صدروا منه تعالى بلا واسطة شيء ، وهم نور الأنوار الصادر من

١. فضلت (٤١): ٥٣.

٢. إقبال الأعمال . ج ٣، ص ٢١٤، دعوات في كل يوم من رجب : المصباح للكفعي ، ص ٥٢٩؛ بحار الأنوار ، ج ٩٥، ص ٣٩٣.

٣. الرحمن (٥٥): ١٤ - ١٥.

٤. الإبراء (١٧): ١١٠.

٥. الكافي . ج ١، ص ١٤٣، باب النوادر . ح ٤؛ تفسير العياشي ، ج ٢، ص ٤٢، ح ١١٩؛ بحار الأنوار . ج ٩١، ص ٦ و ٧.

٦. بحار الأنوار . ج ٢٥، ص ٣١، ح ١٧؛ وج ٥٤، ص ١٦٩، ح ١١٢.

المنير الجبار قبل جميع الديار والديار.

قال عليه السلام : « كَمَا بِكِينُونَتِهِ كَائِنَيْنِ غَيْرِ مَكَوَّنَيْنِ مُوجَدَيْنِ أَزْلَيْنِ أَبْدَيْنِ ». ^١

فاظظر إلى قوله عليه السلام : « كَائِنَيْنِ غَيْرِ مَكَوَّنَيْنِ » والمكونات بأسرها كانت كائنات مكونات، وهم ^{بِهِمْ} كانوا كائنات غير مكونات **« اللَّهُ نُورٌ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورٍ هُوَ كَمِشْكَاهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْبِصْبَاحُ فِي رُجَاجَةِ الرُّجَاجَةِ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةِ مُبَارَكَةٍ رَّيْتُوْنَيْنِ لَا شَرْقِيَّةً وَلَا غَرْبِيَّةً يَكَادُ رَيْتَهَا يُضْبِئُ وَلَوْلَمْ تَسْتَسْسِنْ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ نُورٍ مَّنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ شَيْءاً عَلَيْمٌ ».**

« فِي بُيُوتِ أَذِنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرُ فِيهَا اسْمُهُ يُسْتَبِّعُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُقِ وَالْأَصَالِ * رِجَالٌ لَا تُلْهِيْمُ تَجَازَهُ وَلَا بَيْنَ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَنَقَّلُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ ».^٢.

في أيها البصير لا تصنع إلى أصوات الحمير ، فإنهما أنكر الأصوات لدى الله السميع البصير الحكيم العليم ولا ينبع مثل خبير ، فقد نزل الكتاب المبين على البشير النذير كما فرأت عليك .

فهَبْ أَنَّ الْمُنْكِرِيْنَ لِفَضَائِلِهِمُ الْمُزِيلِيْنَ لَهُمْ مِنْ مَرَاتِبِهِمُ التَّيْ رَتَبَهُمُ اللَّهُ فِيهَا أَنْ يُنْكِرُوا حَدِيثَ النُّورَانِيَّةَ وَيُرِدُوا ، فَهَلْ قَدْرُوا عَلَى إِنْكَارِ آيَةِ النُّورِ وَرَدَهَا ، أَوْ إِنْكَارِ مَعْنَيِّهَا الظَّاهِرَةُ أَوْ الْبَاطِنَةُ ؟

فهَبْ أَنِّي أَقُولُ : الْيَوْمُ لَيْلٌ ، أَيْعُمُ النَّاظِرُونَ عَنِ الضَّيَاءِ ، وَأَيْ ضَيَاءٍ أَضْوَأُ مَمَّنْ كَانَ زِينَةٌ يُضْبِئُ وَلَوْ لَمْ يَمْسِسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ ، وَلَكِنَّهُ سَبَحَانَهُ يَهْدِي لِنُورِهِ مِنْ يَشَاءُ وَيَضْلِلُ مِنْ يَشَاءُ ، وَلَا حُولَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ، وَمَا كَنَّا لِنَهْتَدِي لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ .

بِالْجَمْلَةِ ، فَعَلَيْكَ بِالْتَّكْبِيرِ وَالتَّهْلِيلِ وَالتَّسْبِيحِ وَالتَّحْمِيدِ وَالتَّعْظِيمِ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كَثِيرًا بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ بِأَنَّهُمْ ^{بِهِمْ} أَسْمَاؤُهُ الْحَسَنِيَّةُ وَأَمْتَالُهُ الْعَلِيَّةُ - وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ

١. الْهَدَى الْكَبِيرِ ، ص ٤٣٣؛ مُشارِقُ أَنوارِ الْيَقِنِ ، ص ٢٥٨.

٢. النُّورُ (٢٤) : ٣٥-٣٧.

صلوات الله عليهم أجمعين - كما قال الصادق الأمين عليه السلام ^١.

حتى تصل إلى باب الحير ، والمراد هو الحائر وهو خمس وعشرون ذراعاً من كل جانب من القبر المقدس ، وقد حار الماء دونه حين أمر المتكفل العباسى عليه اللعنة بإجراء الماء على القبر المقدس لمحوه ، فلم يجر الماء وحار حوله وقد أجروا سبعين مرة حتى أيسوا من محوه .^٢

وقد أخبر الصادق عليه السلام بوقوع ذلك قبل وقوعه ، فإن زمان الصادق عليه السلام كان قبل زمان المتكفل بأكثر من مائة سنة ولم يكن في زمانه عليه السلام حائر ولا باب ولا بناء ، وأنه عليه السلام علم جميع ذلك وأخبر به وعلم الناس والرؤار .

وقال عليه السلام : (ثم تقول: السلام عليك يا حجة الله وابن حجته).

اعلم أن الحجة لابد وأن يكون عالماً بمراد الله تعالى في حقه وحق ممحوجه ، وإلا لم يكن حجة ، فلابد وأن يكون معصوماً عن الجهل بمراد الله سبحانه ، ولابد وأن يكون مبلغاً عن الله إلى الخلق ، وإلا لم يكن حجة ، وإن لم يبلغ لا يكون حجة ، وإن علم مالم يعلم الممحوج .

وكذلك لابد وأن يعرف الممحوج ، وإلا لا يمكنه التبليغ إلى من لا يعرفه ، كما هو معلوم لكل عاقل وإن لم يعلم الجاهل والغافل ، فلابد وأن يكون قادراً على التبليغ غير عاجز ، وإلا لم يكن حجة .

وكذلك لابد وأن يكون عالماً بظواهر الممحوج وب بواسطته بحيث إذا أمر الممحوج بشيء وسمعه ولم يفهم المراد لابد وأن يكون الحجة عارفاً بعدم فهمه ، فيكرر عليه حتى يفهمه ، وإلا لم يكن مبلغاً ولا حجة ، فلابد وأن يكون الحجة معصوماً عن الجهل بظواهر الممحوج وب بواسطته .

وكذلك لابد وأن يكون الحجة معصوماً عن الغفلة والسهو والنسيان والعصيان فيما أمره الله أن يبلغه ، وإلا لا يكون حجة ، فإن الغافل والساهي والناسي لا يمكنه التبليغ .

١. بحدائق الأنوار، ج ٥٣، ص ٤٧، ح ٤٠٤.

٢. أنظر بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٤٧، ح ٢٠.

وكذلك العاصي لا يبلغ عصياناً، بل لابد وأن يكون الحجة من الذين قال الله سبحانه في حقهم: «عِبَادٌ مُكَرَّمُونَ لَا يَسْقِفُونَهُ بِالْقُولِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْقُلُونَ»^١.

وكذلك لابد وأن يكون الحجة شاهداً مطلعاً عن أحوال المحجوجين في مشارق الأرض ومغاربها، لكيما إن زاد المؤمنون شيئاً ردهم، وإن نقصوا أئمه لهم كما، ورد في روایات متواترة^٢.

وكذلك لابد وأن يكون الحجة صاحب المرأى والمسمع كما تزور أمير المؤمنين - عليه وأله صلوات المصليين - كما قال سبحانه: «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا»^٣، وكما قال سبحانه وتعالى: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أَمَةً وَسَطَا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا»^٤.

وقال سبحانه وتعالى: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هُؤُلَاءِ شَهِيدًا»^٥. وقال سبحانه وتعالى: «وَجَاهَدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جَهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرْجٍ مَلَّهُ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَتْلٍ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَتَيْمُوا الصَّلَاةَ وَأَتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَبِنَعْمِ الْمَوْلَى وَبِنَعْمِ النَّصِيرِ»^٦.

فتذكر أيها البصير الناقد الخبير ، وتعلم دينك عن الله البصير الخبير ، ولا تتبع الهوى من الذين صغروا عظمة الله كالحمير بحيث إذا سمعوا الحق من ربهم استنفروا من قائله ، كما قال الله سبحانه فيهم: «كَانُوكُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَأَتُ مِنْ قَسْوَرَةَ»^٧ واشكر الله فوق جميع المناه المشكورة منه سبحانه ، وقل : «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَنَا إِلَيْهَا وَمَا كُنَّا

١. الأنبياء (٢١): ٢٦-٢٧.

٢. انظر بصائر الدرجات، ص ٣٥٢، الباب ١٠، ح ٧؛ الكافي، ج ١، ص ١٧٨، ح ٢، باب أن الأرض لا تخلو من حجة؛ الغيبة للنعماني، ص ١٣٨، الباب ٨، ح ٤.

٣. الأحزاب (٣٣): ٤٥.

٤. البقرة (٢): ١٤٣.

٥. النساء (٤): ٤١.

٦. الحج (٢٢): ٧٨.

٧. المدثر (٧٤): ٥٠-٥١.

لِنَهْتَدِي لَوْلَا أَنْ هَدَيْنَا اللَّهُ۝^١

فانظر إلى آياته المحكمات التي زالت الجبال الراسيات ولم تزل في الدنيا والآخرة في الظواهر والخوافي في السر والعلانية بأنَّ له سبحانه شهوداً بالحق وبه يعدلون وهم أئمة دين رب العالمين. وسائر الناس كانوا مقتدين تابعين غير متبعين، والمتبوعون هم الشاهدون على جميع الناس أجمعين حيث قال سبحانه: «لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»^٢.

وقد أخبر الله سبحانه بوجودهم وشهادتهم، فمن آمن بالله وكتبه ورسله، آمن بأنَّ له سبحانه شهداء على الناس، ومنْ لم يؤمن به وكتبه ورسله، أنكر شهادتهم وسوف يسألون عن إنكارهم، ويعجزون عن الجواب الصواب، والحمد لله، فمن شاء فليؤمن بأيات محكمات هنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأَصْلُهُ، بحيث لا تشبه فيها، ومن شاء فليكفر بما أنزله الله تعالى من المحكمات، ويتبع المتشابهات غير سبيل المؤمنين، ونصله جهنَّم وساءت مصيرأ.

بالجملة، فتذكَّر بأنَّ الشهادة بالناس أجمعين، وجميع أحوالهم وأفعالهم وحركاتهم وسكناتهم وأقوالهم وأعمالهم وبجميع ما لهم وعليهم من شرط كون الحجَّة حجَّة، فمنْ لم يكن له شهادة على الناس أجمعين وأحوالهم في كلِّ آنٍ وحين لم يكن حجَّة لله رب العالمين على الناس أجمعين.

فإن كنت على بصيرة في الدين علمت أنه لم يوجد ولا يوجد في أمة محمد ﷺ أحد من المسلمين شاهداً على الناس أجمعين سوى من أخبر الله سبحانه وتعالى عنهم صلوات الله عليهم حتى أنَّ الرؤساء في صدر الإسلام وبعده لم يجسروا ادعاء ذلك لأنفسهم كذباً وافتراء على الله تعالى؛ لوضوح نقصهم عند أنفسهم وعند الناس أجمعين، وكذلك الذين اتبعوهم تعصيوا لهم من صدر الإسلام إلى حين، بل إلى يوم الدين لم يجسروا على ادعاء الشهادة لرؤسائهم على الناس أجمعين ولو كذباً وافتراء

على رب العالمين ، والحمد لله رب العالمين على ما منّ علينا بهم وإخباره عنهم في آيات كتابه المبين بحيث لم يقدر أحد إنكاره وإن كان من الكافرين المنافقين الضالين المضلين : «قُلْ فَلَهُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهُدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»^١ ، ولكنّه يضلّ من يشاء وبهدي من يشاء إلى صراطٍ مستقيم : والحمد لله رب العالمين .

وممّا يكون به الحجة حجة أن يكون عالماً بجميع منافع الأشياء ومضارّها بالنسبة إلى المحظوظين ؛ إذ لا يعقل - كما لا ينقل - أن يكون الجاهل بمنافع الأشياء ومضارّها أمراً باستعمال شيء ، ناهياً عن شيء ، فلا يكون الجاهل حجة لله سبحانه . وكذلك مما يكون به الحجة حجة أن يكون قادرًا على إيصال مراد الله سبحانه إلى المكلفين المحظوظين ؛ إذ لا فائدة في وجود عالم في العالم عاجزاً عن تبلیغ ما علم وتعلیمه المحظوظين ، فلا يكون العاجز عن التبلیغ حجة منه سبحانه «قُلْ فَلَهُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ» فقل واصهد بقولك في زيارتهم ﷺ «بَيْتُمْ فَرَانِصُهُ، وَأَقْمَتْ حَدُودَهُ، وَنَشَرْتُمْ شَرَائِعَ أَحْكَامِهِ، حَتَّىٰ صَرَتْ مِنْهُ إِلَى الرِّضَا رَاضِيَّكُمْ، وَسَلَّمْتُمْ لَهُ الْقَضَاءَ»^٢ بأنه سبحانه قضى بأنكم حجة له تعالى على المحظوظين .

ولمّا كان المحظوظون غير معصومين عن الزيادة والنقصان ، لابدّ من وجود حجة بينهم كيما إن زاد المؤمنون شيئاً ردهم ، وإن نقصوا أتمّه لهم ، سواء كان المحظوظين في بلده وحضوره ، أم كانوا في مشارق الأرض ومغاربيها ، وسواء كانوا عارفين بشخصه ومكانه ، أو كان غائباً كما قال الحجّة ﷺ : «إِنَّا غَيْرَ مَهْمَلِينَ لِمَرَاعِاتِكُمْ، وَلَا نَاسِينَ لِذَكْرِكُمْ، وَلَوْلَا ذَلِكَ لَاصْطَلَمْتُمُ الْأُلُوَاءِ، وَأَحْاطَتْ بِكُمُ الْأَعْدَاءِ»^٣ .

فيكون من صفات الحجّة ﷺ حفظ رعيته المحظوظين عن الألواء وإحاطة

١. الأعلم (٦) : ١٤٩ .

٢. كما في الزيارة الجامعة الكبيرة . انظر عيون أخبار الرضا عليه السلام . ج ١ ، ص ٣٠٦ ، باب القول عند زيارة جميع الأئمة عليهم السلام : الفقيه ، ح ٢ ، ص ٣٧٠ ، ح ١٦٢٥ : التهذيب ، ح ٦ ، ص ٩٧ ، ح ١٧٧ .

٣. المرزا للشيخ المفيد . ص ٨ : الاحتجاج . ج ٢ ، ص ٣٢٣ : الخراج والجرانج . ج ٢ ، ص ٩٠٣ : بحار الأنوار . ج ٥٣ ، ص ١٧٥ ، ح ٧ .

الأعداء؛ والحمد لله على ما مَنَّ علينا بكم في كشف ضرنا.

ثمَّ أعلم أنَّ الحجَّةَ تُطلق على التابعين أيضًا وإن لم يكن فيهم صفات المتبوعين بِهِمْ، كما روي عنهم بِهِمْ: «إنَّهُمْ حجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حجَّةُ اللهِ». فتفطَّنَ أَنَّهُمْ حجَّةٌ من التابعية في الرواية والدرایة، فإنَّ الحجَّةَ الأصل أمر بالقبول منهم والتسليم لهم، ألا ترى أَنَّهُمْ بِأَنفُسِهِمْ لَيْسُوا بِمَعْصُومِينَ، وَأَنَّ الْعَصْمَةَ مُخْصوصَةٌ بِالْأَئمَّةِ بِهِمْ، وقد صار غير المعصوم حجَّةً لدخول المعصوم فيهم على التعيين، أو لا على التعيين، فلا ينطُرُّ في كلماتهم الخطأ من حيث التابعية، فتفطَّنَ ولا تغلُوا في دينكم، ولا تقولوا على الله إِلَّا الحقَّ.

فالحجَّةُ الأصل هو المعصوم بِهِمْ دون غيره، فلا تغفل من التفريق بين الأصل والفرع، والتتابع والمتبوع.

بالجملة، وبباقي صفات الحجَّةِ تأتي في ضمن فقرات الآية إن شاء الله تعالى.

قال بِهِمْ: (السلام عليكم يا ملائكة الله وزوار قبر ابن نبي الله).

وهم أربعة آلاف أمروا من عند الله تعالى بنصرة بِهِمْ، فلما نزلوا إليه وجدوه مقتولًا مضرًّا بدمه فأمروا بعزائه، فهم شعث غير باكون عليه بِهِمْ حول حرمه الشريف إلى يوم القيمة،^١ وكذلك سبعون ألفًا من الملائكة مأمورون من عند الله تعالى بالسكنون في جواره بِهِمْ يزورون قبره الشريف، ويستقبلون زواره، ويشاعونهم إلى مواطنهم، ويستغفرون لهم إلى يوم القيمة؛ كما روي عنهم بِهِمْ في روایات عديدة متواترة عندنا^٢، والحمد لله.

فأمروا بِهِمْ بالسلام عليهم والاستمداد منهم، كما ورد في دعاء إذن الدخول عليه بِهِمْ: «فَكُونُوا ملائكة الله أعناني وكُونُوا أنصاري حتى أدخل هذا البيت فأدعوا الله

١. كمال الدين، ص ٤٨٤، باب ذكر التوقيعات، ح ٤؛ وسائل الشيعة، ج ٢٧، ص ١٤٠، ح ٣٣٤٢٤.

٢. انظر كامل الزيارات، ص ١٧٢، ح ٢٢٦؛ كمال الدين، ص ٦٧٢، الباب ٥٨، ح ٢٢؛ بحار الأنوار، ج ٥٢، ص ٣٢٦، ح ٤٠.

٣. الفقيه، ج ٢، ص ٣٤٧، ح ١٥٩٠؛ كامل الزيارات، ص ١٧٢، ح ٢٢٥؛ النهذيب، ج ٦، ص ٤٧، ح ١٠٤.

بفنون الدعوات...»^١ إلى آخر الدعاء.

فينبغي لك أن تسلم عليهم والتوجه إليهم ليعينوك ويذكّرك ويستغفرو لك لتصير قابلاً لحضوره^{عليه} وزيارته والتكلم معه، وعلامة إذنهم وتوجههم عليك أن تصير خاشعاً خاضعاً باكيًا، وعلامة عدم إذنهم عدم ذلك، فينبغي الرجوع ثم العود إلى أن يأذنوا.

وأما تقدّم ابن نبي الله على ابن ولئه الله فلا^{لأنه} قال قبل ذلك: «السلام عليك يا حجّة الله وابن حجّته» فالحجّة في هذا الموضع هو الولي صلوات الله عليه، فناسب أن يتلو بعده بأنه ابن نبي الله أيضاً؛ لأنَّه^{عليه} وإن كان بواسطه أمّه صلوات الله عليها ابنَ الله^{عليه} ولكنه من صلبه الشريف باصطلاح الله ورسوله؛ لقوله تعالى: «وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمْ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ»^٢، فحليلة ابن البنت محزنة على أب البنت؛ لأنَّه من صلبه وإن لم يصطلح غيرهم.

قال^{عليه}: (ثم أخط عشر خطوات، ثم قف وكثير ثلاثين تكبيرة). فالخطوات العشر بعد المشاعر الظاهرة والباطنة، أو بعد قبضات العشر، فتؤمر بالتقرب إليه^{عليه} لكل واحد منها خطوة؛ فتلّك عشرة كاملة. فتقترب إليه^{عليه} بكلّ وكلّ يتركّب من عشرة أجزاء، وأما سر الوقوف فلأجل أن السكون يقتضي اجتماع الحواس دون الحركة، كما هو واضح لمن تدبّر في حركته وسكونه، فذلك الوقوف لأجل التهيؤ والتذكّر في مقامات المزور وصفاته لتكون على بصيرة في زيارتك، فتذكّر أنَّ كبرىء الله تعالى ظاهر متجلٌ في^{عليه} في جميع درجاته الثلاثين؛ لأنَّهم^{عليهم} هم الشهود عند الله تعالى و «إِنَّ عِدَّةَ الشَّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ أَثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمَمٌ»^٣.

١. العزار ابن المشهدى، ص ٥٥، الباب ٢؛ العزار للشهيد الأول، ص ٦٦؛ بحار الأنوار، ج ٩٧، ص ١٦٠.

٤٠

٣. التوبه (٩) : ٣٦.

٢. النساء (٤) : ٢٣.

وأنت خبير بأن الأيام والليالي المتداولة بين الناس خلقها بعد خلق السماوات والأرض، فشهور الحال التي هي اثنا عشر شهراً في كتاب الله يوم خلق السماوات والأرض منها أربعة حرم، هم الأئمة الاثنا عشر صلوات الله عليهم، والأربعة الحرم هم أمير المؤمنين والحسن والحسين والقائم عليه، ولكل شهر ثلاثون يوماً وهي أيام الله؛ لأنَّه سبحانه هو المتجلى بكبرياته في كل يوم من أيامه، في ينبغي أن يكتب الزائر ثلاثين تكبيرة بعد آياته، وتلك الأيام أيام الله سبحانه، وقد خلق الأيام المتداولة بين الناس مطابقاً لتلك الأيام، كما خلقت البروج الاثنا عشر مطابقاً لكل برج ثلاثون درجة، وهم عليه قبل الدور ومع الدور وبعد الدور في جميع الأكوار بجميع الأطوار؛ إذ هم كلُّهم أول ما خلقه الله سبحانه به بحيث لا سماء مبنية ولا أرض مدحية بل ولا جسم ولا روح ولا نفس ولا عقل ولا شيء من الأشياء سواهم، وهم عند الله يسبحونه، وله يسجدون، ولا يستحرسون عن عبادته، وي فعلون ما يُؤمرُون.

قال عليه: (ثم امش إليه حتى تأتيه من قبل وجهه فاستقبل وجهك بوجهه وتجعل القبلة بين كتفيك).

فتذكر بأن وجهه وجه الله الباقي بعد فناء كل شيء، وكل من عليها فانِّي * ويتبقى وجه ربك ذو الجلال والإكرام»^١ «ولَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتُلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا إِلَّا هُنَّ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرَحِينٌ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبِشُرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يُلْحَقُوْهُمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَخْزُنُونَ * يَسْتَبِشُرُونَ بِنِعْمَةِ مِنْ اللَّهِ وَلَا يَنْظُلُونَ اللَّهُ لَا يُبْعِيْهُ أَجْرُ الْمُؤْمِنِينَ * الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِهِ وَالرَّسُولُ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَأَنْقُوا أَجْرًا عَظِيمًا * الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشُوْهُمْ فَزَادُهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَةُ الرَّحْمَنِ فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنْ اللَّهِ وَفَضْلِ لِمَ يَمْسِسُهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ»^٢.

وكل ذي مسكة من الشعور يعلم أن مصداق هذه الآيات لم يكن سوى المعصوم

الكامل الحقيقي صلوات الله عليه، فتذكّر بأنّ القبلة التي هي أشرف السماوات بين كتفيك من خلفك مع شرافتها ينبغي لك الإدبار عنها لدّي توجّهك إليه ﷺ، فينبغي الإعراض والإدبار عما سوى وجهه الكريم الذي «أَيْنَمَا تُوَلُوا فَمَنْ وَجَهَ النَّقْدَ»^١ الباقي بعد فناء كلّ شيء، وقد ملأ به السماوات والأرض حتى ظهر أن لا إله إلا هو وحده، إذ هو ﷺ من المقامات والعلامات المخصوصة بالله التي لا تعطيل لها في كلّ مكان، يعرفه بها من عرفة، لا فرق بينه وبينها إلّا أنها خلقه وعبده، كما ورد في دعاء رجب المرجب.^٢

قال ﷺ: (ثم قل: السلام عليك يا حجّة الله وابن حجّته ، السلام عليك يا قتيل الله وابن قتيله). وقد مرّ بعض معاني الحجّة، وأما قتيل الله أي المقتول في الله وفي سبيل الله، ولو لا دعوتهم إلى الله لما قتلوا في الله ، فالمقتول لغير الله -كالمقتول لأجل المال -هو المقتول في المال ، فالمقتول لأجل دعوته إلى الله هو المقتول في الله ، فهو قتيل الله ، وطالب دمه وثأره هو الله وابن ثأره أمير المؤمنين صلوات الله عليه وآله .

قال ﷺ: (السلام عليك يا وتر الله الموتور في السماوات والأرض). فالوتر هو الثأر وهو دم المقتول ، والموتور هو الذي لا يدرك بدمه ، فكأنّه حين قتل ﷺ نودي في السماوات والأرض بأنه لا يدرك بدمه إذ هو حبيب الله ومحبوبه ، وهو أحب إلى الله من كلّ حبيب في عصره ﷺ . وقد ورد في الأخبار من غير شكّ ولا غبار بأنّ الراضي بقتل المقتول في المشرق شريك في دمه وقتله وإن كان في المغرب .^٣

١. البقرة (٢): ١١٥.

٢. مصباح المنهج، ص ٨٠٤، ح ٨٦٦؛ إقبال الأعمال، ج ٣، ص ٢١٤، الفصل ٢٢؛ المصباح للكفعمي، ص ٥٢٥؛ بحار الأنوار، ج ٩٥، ص ٣٩٣.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٤٠٩، باب في صنوف أهل الخلاف، ح ١؛ دعائم الإسلام، ح ١، ص ٣٠؛ كمال الدين، ص ٦٦٠، ح ٣، علل الشرائع، ج ١، ص ٢٢٩، الباب ١٦٤، ح ١؛ عيون أخبار الرضائة، ج ٢، ص ٢٤٧.

٤. الباب ٢٨، ح ٥.

فتذكَّر بأنَّ الراضي بقتله هو قاتله عند الله حقيقة، وتذكَّر بأنَّ خاذهه أيضًا قاتله، وتذكَّر بأنَّ المتابعة والمشائعة كالخذلان وهي كلُّها دون الرضا، فإذا كان الراضي بقتله عليه السلام هو قاتله فال مشائعون التابعون أولى بأن يكونوا قاتليه عليه السلام ، فلأجل ذلك يقوم بأمر الله القائم عجل الله فرجه لطلب ثأره عليه السلام .

ثم تذكَّر بأنَّ انتقامته عليه السلام وقتلها كثيراً ممَّن شايعت وبایعت وتابعت في الرضا بقتله لا يكون المقتولون مكافئين له عليه السلام لأنَّه كان مؤمناً موحداً معصوماً محبوياً لله سبحانه، والمقتولون يكونون كفاراً منافقين، مغضوبٌ عليهم، غير محبوين لله سبحانه، فلم يدرك بثأره ودمه عليه السلام ، فهو موتور في السماوات والأرض وإن كان الطالب لثأره عجل الله فرجه منصراً لا يكافئ قتالهم لعنهم الله قتلهم عليه السلام ، وطالب ثأره هو الله تعالى ، فيعدُّ قاتليه في الدنيا في الرجعة وفي الآخرة لأنَّه ثأر الله، فيعدُّ بهم بلا نهاية ولا انقطاع، ومع ذلك كلَّه لا يكافئ ذلك كلَّه ما فعلوا به عليه السلام ، فهو موتور في السماوات والأرض لا يدرك بثأره أبداً.

قال عليه السلام : (أشهدُ أنَّ دمك سكن في الخلد ، واقشعرت له أذلة العرش).

أي ثأرك ساكن ثابت عند الله تعالى في دار الخلد في الملك المتأبد بالخلود سواء، كان في الجنة أو غيرها، ولأجل ذلك كان الله سبحانه طالباً لثأره أبداً ، ومعذباً لقاتلته سرداً. والمراد بالعرش هو الذي استوى عليه الرحمن جل جلاله، وعلى ملكه استوى، وأظللته أركانه التي بها وجوده: إنَّ الله سبحانه يمسك الأشياء بأظللتها، كما روي عنهم عليهم السلام .

فالأظللة هي الأركان وأظللة العرش، أو كأنَّه عند المعصومين عليهم السلام ركن منه أبيض، منه البياض، وركن منه أصفر، منه اصفرت الصفرة، وركن منه أخضر، منه اخضرت الخضراء، وركن منه أحمر، أحمرت الحمرة، كما روي عنهم عليهم السلام .^٢ وهي أصول

١. الكافي، ج ١، ص ٩١، باب النسبة، ح ٢: التوحيد للصدوق، ص ٥٧، ح ١٥؛ بحار الأنوار، ج ٤، ص ٢٨٦، ح ١٨.

٢. الكافي، ج ١، ص ١٢٩، باب العرش والكرسي، ح ١: التوحيد للصدوق، ص ٣٢٤، ح ١: علل الشرائع، ج ٢، ص ٣١٣، الباب ١، ح ١.

الألوان، وسائر الألوان تحصل منها لزلزلتها واضطرابها، ولذلك عرفت من أخبارهم عليهم السلام كماروي في القدسي: «ما وسعني أرضي ولا سمائي، ولكن وسعني قلب عبد المؤمن»^١.

وكم رُوي عنهم عليهم السلام: «قلب المؤمن عرش الرحمن»^٢ فإذا تزلزل قلب العبد المؤمن واضطرب، تزلزلت أركان العرش وأظللتها، وبذلك التزلزل والاضطراب تزلزل جميع مادون العرش إلى الأرض السابعة السفلية، فلأجل ذلك تزلزلت قلوب جميع المؤمنين السابقين واللاحقين من الأنبياء والمرسلين وملائكة الله المقربين وعباده الصالحين من الإنس والجن أجمعين، ويکى له جميع الخلق، وبكت له السماوات السبع والأرضون السبع وما فيهن وما بينهن ومن ينقلب في الجنة والنار ومن خلق ربنا وما يُرى وما لا يُرى.

وقد مر ببيان سر بكاء الخلق أجمعين عليه عليهم السلام، والإشارة إليه أنه عليه السلام قلب العالم كما كان قلبك في بدنك، فإذا تألم قلبك تألم جميع أعضاء بدنك، وحصل الفطور في جميع مشاعرك لتتألم قلبك.

فبصرك لا يدرك المبصرات على ما ينبغي؛ لحصول الفطور في بصرك، وجريان الماء والدموع من عينك.

وكذلك يحصل الفطور في سمعك، فلا تسمع الأصوات كما ينبغي، فذلك الفطور هو بكاء سمعك.

وكذلك يحصل الفطور في شامتك، فلا تميّز الروائح على ما ينبغي.

وكذلك يحصل الفطور في ذائقتك، فلا تميّز الطعوم على ما ينبغي.

وكذلك يحصل الفطور في لامستك، فلا تدرك الحر والبرد على ما ينبغي.

وكذلك يحصل الفطور في شهوتك، فلا تحسّ الجوع والعطش.

١. عالي الالٰي، ج ٤، ص ٦٧؛ بحار الأنوار، ج ٥٥، ص ٣٩.

٢. بحار الأنوار، ج ٥٥، ص ٣٩؛ شرح الأسماء الحسنى، ص ٣٤.

وكذلك يحصل الفطور في جذب العروق الجاذبة للغذاء، فلا تجذب كما ينبغي.
 وكذلك يحصل الفطور في ماسكتك، فلا تمسك الغذاء على ما ينبغي.
 وكذلك يحصل الفطور في هاضمتك، فلا تهضم الغذاء.
 وكذلك يحصل الفطور في دافعتك، فلا تدفع الفضول من بدنك.
 وكذلك يحصل الفطور في مربئك، فلا تربى ولا تنمي أعضاؤك وجوارحك.
 فذلك الفطور الساري في جميع أعضائك وجوارحك إنما هو من فطور قلبك، فالبطور في كلّ عضو هو انكساره وبكاوه، فتفطن.

ألا ترى أنَّ الحزن يحصل في قلبك فتحسّن بحرارة الحزن في قلبك، وتنفس الصعداء لدفع حرارة قلبك، وتصور شعارات حزنك بواسطة العروق والدماء التي فيها إلى رأسك ودماغك، وتفيض الدموع من عينك بإذابة حرارة حزن القلب المواد المنجمدة في أطراف المقلة، وتسلل وتفيض من العروق الدامعة الواقعة في مؤق العين؛ فكذلك قلب العالم إذا تألم يسري الألم في كلّ عالم ما يرى وما لا يرى، ويبكي كلّ بحسبه، فالسماء تبكي بالدماء، والأرض تنبّع وتفور بالدماء، والجبال بالاندكاك، والبحار بالأمواج المتلاطمات، والهواء بالظلمات، والشمس بالانكساف، وهكذا كلّ شيء مما يرى ولا يرى يبكي بحسبه.

ولعلك عرفت أنَّ كلَّ هائلة حدثت، كانت الشدة والوحشة حين وقوعها أشدَّ وأوحش من شدتها قبل الواقعه وبعده، فلأجل ذلك قطرت السماء بالدماء أربعين يوماً.

وكذلك فوران الدماغ من الأرض إلى الأرض يوماً، وكذلك سائر الغرائب التي حدثت حين قتلها عليه السلام دامت إلى أربعين يوماً، وتلك الأيام كانت أيام عزائه عليه السلام، وكانت شديدة، ولعلَّ ورود زيارة الأربعين^١ واستحبابها لأجل ذلك، ثمَّ حدثت الهداة في الجملة بعد الأربعين.

١. انظر التهذيب، ج ٦، ص ١١٣، ح ٢٠١؛ وسائل الشيعة، ج ١٤، ص ٤٧٨، ح ١٩٦٤٤.

قال ﷺ : (وأشهد أنت ثائر الله وابن ثائره).

فاعلم أنَّ الثائر هو الذي مَرَ على كلِّ شيء لطلب ثائره، فلما لم يكن في السماوات والأرض مدرك لثائره وهو موتور، صار بنفسه ثائراً لثائره، وكذلك أبوه عليهما ثاثران؛ لثائريهما من عند الله سبحانه، فاشهد كما شهد عليه عليه بقوله: «وأشهد أنت وتر الله المotor في السماوات والأرض»، فكانت هذه الشهادة لأجل الثائرية لأجل الثائر، فلا تكون العبارة مكررة؛ فتأمل.

قال ﷺ : (وأشهد أنت بلغت ونصحت ووفيت ووافيت وجاحدت في سبيل الله ومضي للذى كنت عليه شهيداً ومستشهاداً وشاهدأً ومشهوداً).

إنَّ الله تعالى بالغ أمره **«قُلْ فَتَهُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ»**^١ والمبلغ من عنده سبحانه هو الحجة القائم مقامه في الأداء؛ إذ لا تدركه الأ بصار، ولا تمثله الظنون في الأ سرار، ولا تحويه خواطر الأ فكار، لا إله إلا هو العزيز الجبار؛ فالمعنى عنه سبحانه هو الخليفة بين ظهراني العباد في جميع القرون والأعصار.

ولايُعقل كما لا ينقل غير ذلك، ولا يمكن في جميع الأدوار والأkorar، بلغ أوامره ونواهيه التي هي منافع الخلق ومضارهم لأجل النجاة، فهو الناصح المشيق المحب لنجاة الخلق من الهلكات، وهو الذي أخذ الله تعالى العهد منه على ذلك عند الميثاق في عالم الذر الأول، فوافى بذلك العهد، ووافي كمال الوفاء، وذلك الكمال هو الجهاد والمجاهدة في سبيل الله، لا لأجل الغلبة الظاهرية، بل لأجل الفداء في الله الذي هو عين البقاء، فإنَّ **«مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقِي»**^٢، فمضى للعهد الذي كان عليه شهيداً ومستشهاداً وشاهدأً ومشهوداً، وتلك الأخبار من أخبار بأنه عليه عهد في الميثاق وشهادته أي قتله، ودعا إلى الشهادة والقتل أصحابه.

وكان عليه شاهداً ومشاهداً لقتل أصحابه وشهادتهم، وكان عليه مشهوداً والله سبحانه وملائكته ورسله وأنبياؤه وأولياؤه شاهدون على ذلك.

قال ﷺ: (أنا عبد الله ومولاك وفي طاعتك والواحد إليك، التمس كمال المنزلة عند الله وثبات القدم في الهجرة إليك ،والسبيل الذي لا يخلج دونك من الدخول في كفالتك التي أمرت بها).
 قوله ﷺ: (أنا عبد الله ومولاك وفي طاعتك) إشارة بأنَّ عبد الله من كان مولاًه وفي طاعته ﷺ، فمن لم يكن مولاًه ولم يطعه لم يكن عبدَ الله ، وقد صرَّح بذلك قوله تعالى:
«منْ يُطِعَ الرَّسُولَ فَقَدْ أطَاعَ اللَّهَ».^١

وقد صرَّح بذلك ما وقع في بعض الزيارات الواردة عنهم ﷺ: «من أطاعكم فقد أطاع الله».^٢

وقوله ﷺ: «من أطاعكم فقد أطاع الله» وقوله ﷺ: «التمس كمال المنزلة عند الله وثبات القدم في الهجرة إليك» إشارة بأنَّ كمال المنزلة والتقرُّب عند الله تعالى هو ثبات الله ورسوله هو المهاجر إليه ﷺ، فمن لم يهاجر إليه لم يهاجر إلى الله ورسوله، ومن يهاجر إلى الله ورسوله هو المهاجر إليه ﷺ، فقد وقع أجره على الله .
 قوله ﷺ: «والسبيل الذي لا يخلج دونك».

فالسبيل الموصوف هو مفعول «التمس» أيضاً، وذلك السبيل مخصوص به ﷺ دون غيره .

وقوله ﷺ: «من الدخول في كفالتك الموصوفة». بيان لكمال المنزلة عند الله تعالى ، وتلك الكفالة لنائب الفاعل هي الخلافة المعهودة من الفاعل جل جلاله ، وذلك الاختلاج هو الإدلاج من المدخل، وهو ﷺ يدلُّج بين يديه ، وهو المقدم بين يدي حوانجه في الدنيا والآخرة .

قوله ﷺ: (من أراد الله بدء بكم).
 فقد تواتر في زيارتهم العديدة ﷺ كقولهم: «من أراد الله بدء بكم ، ومن وحده قبل

١. النساء (٤): ٨٠.

٢. كما ورد في زيارة الجامعة الكبيرة ، انظر عيون أخبار الرضا ج ١، ص ٣٠٩، الباب ٦٨، ح ١؛ الفقيه، ج ٢، ص ٣٧٥، ح ١٦٢٥؛ التهذيب، ج ٦، ص ٩٥، ح ١٧٧؛ بحار الأنوار، ج ٩٩، ص ١١٣، ح ٤.

عنكم ، ومن قصَّدَه توجَّهَ بِكُمْ^١ وقد أتى **﴿بِلِفْظِ الْجَمْعِ لِهَدَايَةِ وَتَنْبِيهِ إِلَى أَنَّ أَرْوَاحَهُمْ وَنُورَهُمْ وَطَبِيعَتِهِمْ وَاحِدَةً طَابَتْ وَطَهَرَتْ بَعْضَهَا مِنْ بَعْضٍ﴾** وذلك إشارة لأهل البشارة بل تصريح للصریح الحالص عن الشرک الخفی والجلی بأنَّ جميع الأنبياء والمرسلین وملائكة الله المقربین والمؤمنین الممتحنین من الجن والإنس من الأولین والآخرين أرادوا الله سبحانه ، فهم كلَّهم أجمعون أرادوا الله بهم صلوات الله عليهم : **﴿لَا تَنْهَمُوا أَوَّلَ صَادِرٍ مِّنَ اللَّهِ تَعَالَى﴾** ، وجميع الخلائق دونهم بدرجة أو بدرجات عديدة ، فإذا أرادوا الله سبحانه لابد لهم أن يبذُّوا بهم ، اللهم إني أتوجَّهُ إِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ وآلِ مُحَمَّدٍ وَأَقْدَمَهُمْ بَيْنَ يَدِي صَلَاتِي ، فاجعلني بهم وجيهاً في الدنيا والآخرة ومن المقربین ، مننت على بمعرفتهم فاختم لي بطاعتهم ومعرفتهم ولاليتهم ، فإنها السعادة فاختم لي بها ، فإنك على كل شيء قادر .

وقد روى الكليني في الكافي والصادوق في مَنْ لا يحضره الفقيه وغيرهما في غيرهما ، فتفطرَّ وتذكَّرَ بَأنَّ مَنْ أراد الله كائناً من كان بدأ بهم ، **«وَمَنْ لَمْ يَخْفَلْ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ»^٢** ، فمن اتَّخذَ إِلَهَهُ هواه فما له إِله .

قال **﴿بِكُمْ يَبْيَّنُ الْكَذْبُ﴾** .

والمراد كُلَّ باطل لم يكن من عند الله سبحانه ، فالمبَلَّغُ المبَيِّنُ لِذَلِكَ هُمُ الْأَنْمَاءُ **﴿كُلُّ باطلٍ لَمْ يَكُنْ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ سَبَّاحَةٍ، فَالْمَبَلَّغُ الْمَبَيِّنُ لِذَلِكَ هُمُ الْأَنْمَاءُ﴾** . واكتفى بذكر الكذب دون ذكر الصدق : لأنَّه معلوم لدى كُلَّ عالم عاقل أنَّ بيان الكذب والباطل على الصادق ، فإنَّ الكاذب فعله الكذب لا الصدق ، فبيان الكذب وتبينه على الصادق الذي فعله الصدق ، فالعلة الفاعلية في الصدق هو الصادق ، والمبَيِّن هو العلة الفاعلية للتبيين حقيقةً لا مجاز فيها ، وذلك سنة الله التي لن تجد لسنة الله تبديلاً ولن تجد لسنة الله تحويلاً .

١. انظر مضافاً إلى الهاشم السابق : **الزار لابن المشهدی** ، ص ٥٣١ ، الباب ١ : **البلد الأمین** ، ص ٣٠٢ .
مستدرک الوسائل ، ج ١٠ ، ص ٤٢٣ ، ح ١٢٢٧٤ . نقلأً عن بلد الأمین .

٢. النور (٢٤) : ٤٠ .

فالأئياء والرُّسل وأوصياؤهم عليهم السلام هم المبيّنون المبلغون من عند الله من غير شائبة عن الله سبحانه في جميع القرون والأعصار من غير غبار.

والذى ظهر من الأخبار المتجاوزة عن حد التواتر أنهم عليهم السلام أول الخلائق أجمعين^١. فكانوا كائنين قبل الدور ومع الدور وبعد الدور ، فكانوا مبيّنين في كل زمان وأوان مبشرين متدرّين . كما صرّح به أمير المؤمنين عليه وآلـه صلوات المصليـن فقال : «ألا وإننا نحن النذر الأولى ونذر الآخرة والأولى ونذر كل زمان وأوان»^٢.

فكانوا مع كل نبـيٍّ ورسـول من آدم إلى يوم يـقـوم الأشـهـاد، يـؤـيدـونـه ويـسـدـدونـه ويـحرـكـونـه ويـسـكـنـونـه إلى ما أراد الله منـهـمـ، وـهـمـ عـبـادـ مـكـرـمـونـ، لا يـسـبـقـونـهـ بالـقـوـلـ وـهـمـ بـأـمـرـهـ يـعـمـلـونـ.

والأئياء والمرسلون سـوـى نـيـتـيـاـتـهـ لـمـالـمـ يـكـوـنـواـ بـأـوـلـ صـادـرـ منـ اللهـ تـعـالـىـ صـارـواـ مـبـتـلـيـنـ بـالـبـابـ الـذـيـ اـبـتـلـيـ بـهـ النـاسـ، فـهـمـ صـادـرـونـ عـنـ أـمـرـهـ وـنـهـيـمـهـ؛ وـمـنـ يـطـعـ الرـسـوـلـ عليـهـ السـلامـ فـقـدـ أـطـاعـ اللهـ. وـفـيـ الـزـيـارـةـ: «مـنـ أـطـاعـكـمـ فـقـدـ أـطـاعـ اللهـ».

فالـمـبـيـنـ الـمـطـاعـ الـحـقـيقـيـ هـمـ الـأـوـلـوـنـ لـاـ يـسـبـقـهـمـ سـابـقـ، وـلـاـ يـفـرـقـهـمـ فـائـقـ، وـلـاـ يـلـحـقـ بـهـمـ لـاحـقـ.

قال عليـهـ السـلامـ: (وبـكـمـ يـبـاعـدـ اللهـ الزـمـانـ الـكـلـبـ بـالـوـفـادـةـ).

«الـكـلـبـ» هوـ المـجـدـبـ الـذـيـ لـاـ يـقـطـرـ فـيـ الـقـطـرـ، فـلـاـ يـنـبـتـ فـيـ النـبـتـ وـالـزـرـعـ، فـيـحـدـثـ الـقـحـطـ وـيـتـأـلـمـ النـاسـ كـمـاـ يـتـأـلـمـ مـنـ عـصـهـ الـكـلـبـ الـكـلـبـ، وـهـوـ كـنـاـيـةـ عـنـ شـدـةـ الـزـمـانـ فـيـ الـقـحـطـ الـذـيـ لـاـ يـوـجـدـ فـيـ الـزـرـعـ وـالـحـبـ، فـكـاـنـهـ الـكـلـبـ الـكـلـبـ لـاـ عـلـاجـ لـعـصـهـ، وـلـاـ دـوـاءـ لـدـائـهـ الـذـيـ حـدـثـ فـيـ الـجـمـلـةـ.

وقـوـلـهـ عليـهـ السـلامـ: (بـكـمـ يـبـاعـدـ اللهـ) كـقـوـلـهـ عليـهـ السـلامـ: (بـكـمـ يـبـيـنـ اللهـ) فـكـمـ أـنـ الـمـبـيـنـ مـنـ عـنـدـ اللهـ سـبـحـانـهـ فـيـ جـمـيعـ الـقـرـونـ وـالـأـعـسـارـ هـمـ حـجـجـ اللهـ بـلـاـ غـبـارـ، وـهـمـ الـعـلـةـ الـفـاعـلـيـةـ حـقـيقـةـ؛ إـذـ الـذـاتـ لـاـ تـدـرـكـ الـأـبـصـارـ، وـلـاـ تـحـوـيـهـ خـواـطـرـ الـأـفـكـارـ، وـلـاـ تـمـثـلـهـ الـظـنـونـ فـيـ الـأـسـرـارـ،

٢. مشارق أنوار اليقين، ص ٢٦٤، خطبة التطهيرية.

١. انظر بحار الأنوار، ج ٢٣، ص ٧٩.

فما تدركه الأ بصار هم حجج الله سبحانه .

كذلك المباعد في قوله: «بكم يباعد الله» فهم الأئمة ^{عليهم السلام}، فهم العلة الفاعلية حقيقة؛ إذ كان لا تدركه الأ بصار، ولا يتعلّق ولا يعالج الأمور بنفسه سبحانه، وأبى الله أن يجري الأشياء إلا بأسبابها، فكما أن السبب الفاعلي لإحداث الليل والنهار هو الشمس المضيئة بواسطة طلوعها وغروبها - قال سبحانه: «جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَّاً»^١ «وَجَعَلَنَا سِرَاجًا وَهَاجَّا»^٢ فهي العلة الفاعلية، ولا منافاة بين كونها علة فاعلية حقيقة وبين جعل الله سبحانه كما قال: «وَجَعَلَنَا اللَّيلَ سَكَناً» «وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا»^٣. وكذلك حال جميع الفواعل المجمعولة - كذلك المباعدون الزمان الكلب هم الأئمة ^{عليهم السلام} وهم العلة الفاعلية، وهو سبحانه ليس كمثله شيء، سبحانه قدوس ربنا ورب الملائكة والروح .

قال ^{عليه السلام}: (وبكم فتح الله، وبكم يختتم).

وإنما أتني ^{عليه السلام} بالماضي للفتح والمستقبل للختم؛ لأن الختم فرع الفتح، ولا يعقل - كما لا ينقل - الختم إلا بالفتح، فهو سابق وذاك لاحق البة، وذلك ظاهر لكل ذي مسكة من العقل فضلاً من العاقل العالم، فهم الفاتحون لما سبق، والخاتم لما استقبل، والمheiminون على ذلك كلّه «والحجّة قبل الخلق ومع الخلق وبعد الخلق»^٤ كما روي عنهم ^{عليهم السلام} متواترًا، فهم ^{عليهم السلام} العلل الفاعلية كما مرّ.

قال ^{عليه السلام}: (وبكم يمحوا ما يشاء وبكم يثبت).

وفي زيارة آل نيس: «والقضاء المثبت ما استأثرت به مسيّركم والمحو ما لا استأثرت به ستّكم»^٥. فهم ^{عليهم السلام} المحون الناسخون لما ثبت سابقاً، وهم المثبتون لما أثبتوه ساحقاً لاحقاً «يُفْخَمُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبَتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»^٦. فالنسخ بدء شرعي، والبداء

١. يونس (١٠): ٥.
٢. النبأ (٧٨): ١٣.
٣. النبأ (٧٨): ١١.

٤. بصائر الدررارات، ص ٥٠٧، الباب ١١، ح ١؛ الإمامية والتبرّة، ص ١٣٥، ح ١٤٩، ح ١٣٥؛ الكافي، ج ١، ص ١٧٧، باب أن الحجّة لا تقوم على خلقه بالإيمان، ح ٤؛ كمال الدين، ص ٤؛ بحار الأنوار، ج ٢٣، ح ٣٨، ح ٦٦.
٥. المرار لابن المشهداني، ص ٥٧١؛ بحار الأنوار، ج ٣٩، ح ٩١، ص ٣٩؛ وج ٢٢، ح ٩٩، ص ٩٤.
٦. الرعد (١٣): ٣٩.

نسخ كوني ، والماحي والمثبت هم الأئمة بِيَدِهِ .

قال عَلَيْهِ السَّلَامُ : (وبكم يفك الذل من رقابنا ، وبكم يدرك الله ترث كل مؤمن يطلب بها) .

وفي التوقيع الرفيع إلى الشيخ المفيد رحمة الله تعالى : «إِنَّا غَيْرَ مَهْمَلِينَ لِمَرَاعَاتِكُمْ ، وَلَا نَاسِينَ لِذَكْرِكُمْ ، وَلَوْلَا ذَلِكَ لَاصْطَلَمْتُمُ الْأَوَاءَ ، وَأَحْاطْتُ بِكُمُ الْأَعْدَاءَ» .^١

وفي زيارة عاشوراء : «وَأَسْأَلُهُ أَنْ يَبْلُغَنِي الْمَقَامُ الْمُحْمَدُونَ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ ، وَأَنْ يَرْزُقَنِي طَلْبَ ثَارِي مَعِ إِمامٍ مَهْدِيٍ ظَاهِرٌ نَاطِقٌ مِنْكُمْ» .^٢

وفي الدعاء : «يَا مُحَمَّدَ يَا عَالِيَّ اكْفِيَانِي فَإِنَّكَمَا كَافِيَّا» .^٣

فَالْمَعْرُوفُ الْكَافِيُّ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمَدْرُكُ الطَّالِبُ لِتَأْرِيْهِمْ هُمُ الْأَئِمَّةُ بِيَدِهِ «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» .^٤

نسبة الأفعال في هذه الفقرات إلى الله تعالى وإليهم بِيَدِهِ من باب الحقيقة بعد الحقيقة ، كنسبة الفعل إلى الفاعل وإلى يد الفاعل ، أو من باب أنَّ الظاهر في الظهور أظهر من نفس الظهور . أو من باب أنَّ الذات غيبة الصفات ، فلا تغفل كالغافلين وقل : الحمد لله رب العالمين .

قال عَلَيْهِ السَّلَامُ : (وبكم ينبت الأرض أشجارها ، وبكم تخرج الأشجار ثمارها ، وبكم ينزل السماء قطرها ورزقها) .

«وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا»^٥ ، «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»^٦ .

قال أمير المؤمنين - عليه وآله صلوات المصليين - :

«كمال التوحيد نفي الصفات عنه، لشهادة كل صفة أنها غير الموصوف، وشهادة كل

١. الاحتجاج . ج ٢، ص ٣٢٣؛ بحار الأنوار، ج ٥٣، ص ١٧٥، ح ٧؛ مکال المكارم، ج ١، ص ٤٨.

٢. مصباح المتهجد، ص ٧٧٥؛ كامل الزيارات، ص ٣٣٠، الباب ٧١؛ المزار لابن المشهدی، ص ٤٨٢؛ المصباح للكفعمی، ص ٤٨٤؛ بحار الأنوار، ج ٩٨، ص ٢٩٢، ح ١.

٣. البسل الأمین، ص ١٥٢. و عنہ فی بحار الأنوار، ج ٨٧، ص ٣٨، ح ٦؛ المصباح للكفعمی، ص ١٧٦؛ جمال الأسواع، ص ١٨١.

٤. نوح (٧١): ١٧.

٥. البقرة (٢): ٢٥٧.

٦. الذاريات (٥١): ٢٢.

موصوف أنه غير الصفة، وشهادة الصفة والموصوف بالاقتران الممتنع عنه الأزل»^١. فاصنح لما قال؛ لأنَّه خير مقال، ولا يبقى لذى مقال مقال، فإنَّ تعدد الصفات وتوحد الذات من المطالب المسلمة بين العباد في جميع الأديان، والذات واحدة ليست فيها الكثرات، والكثرات ما شمت رائحة الوحيدة بلا شائبة بكل الاعتبارات، فالواحد غير المتعدد، والمتعدد غير الواحد بالضرورة القاضية بالحكم المحكم، من العقل والنفل المبرم. نعم، ليس بين الذات وبين صفاتها بينونة عزلة بل بينونة صفة كزيد الظاهر في صفاته وفي أنفسكم، أفلًا تبصرون وحدةَ زيد وكثرة صفاته، وعدم كثرة زيد وعدم وحدة صفاته، والله المثل الأعلى، وله الأسماء الحسنى والأمثال العليا.

فلاجل ذلك صارت صفاته المتعددة مبادئ أفعاله تعالى؛ فالقدرة صدرت من القدير، والحكمة من الحكيم، والعلم من العليم، وهكذا سائر صفاته، وهو المحيط بكلَّها بإحاطة غير متناهية، فافهم إن كنت تفهم، وإنْ أذرر في سبنله ولا تنكر فتظرف «فَإِنْ يَكُفُّ بِهَا هُؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلَنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ»^٢ وقالوا الحمد لله رب العالمين .

بالجملة، فلأجل ذلك صار الأنثمة بِهَا بحيث تنبت الأرض بهم - سلام الله عليهم - أشجارها، وبهم تثمر الأشجار ثمارها، وبهم تنزل السماء قطرها ورزقها.

والعجب كل العجب من هؤلاء المنكرين تلك النسبة إليهم بِهَا وهم بأنفسهم يرون رأى العين من غير معين أنَّ الشمس المضيئة هي العلة الفاعلية لإنبات النباتات، بل لإحياء ذوي الحياة؛ فبمحض ارتفاعها في الصيف تنبت الأرض بنباتها، وبانخفاضها في الشتاء تسقط الأشجار أوراقها، فهي العلة الفاعلية لإنبات الأشجار وإثمار الثمار، وذلك لا ينافي كونها مخلوقة لله تعالى، فلما وصل الأمر إلى الأصول الحقيقة، ارتفعت الأصوات بأنه غلو وارتفاع حتى ملأ الأصقاع، وترى الشمس وإشراقها

١. التوحيد، ص ٥٧، ح ١٤؛ عيون أخبار الرضا بِهَا، ج ٢، ص ١٣٥، ح ٥١؛ تحف المقول، ص ٦١، باتفاق.

يسير في الجميع.
٢. الأنعام (٦) : ٨٩.

وأثارها بحيث لا يقدر على إنكارها عاقل ، فضلاً عن العالم الماهر .
وقد علم الشمس على ما خلقت خلقت من نور الحسن المجتبى صلوات الله عليه
كماروي عنهم عليهم السلام متواتراً .^١

بالجملة ، ولعلك علمت أن سبب وجود السحاب أيضاً هي الشمس بإشرافها
وإحداث الأبخرة من المياه والبحار وإصعادها إلى الكرة الزمهرية وتراكمها فيها حتى
تصير متقاطرة ، فإذا كان الأمر كذلك فأي عجب في حقهم سلام الله عليهم بأن يكون
بهم تنبت الأرض أشجارها ، وتشمر الأشجار أثمارها ، وتنزل السماء قطرها ورزقها ،
وهم نور الأنوار في جميع العالم قبل أن تكون عوالم أو آدم .

قال عليه السلام : (ويكم يكشف الكرب ، ويكم يتزل الغيث ، ويكم تسيخ الأرض التي تحمل أبدانكم ،
وتنسر جبالها على مراسيها) .

أما كشف الكرب فلأجل أنهم عليهم السلام سادات الأنام في الدنيا إلى يوم القيمة ، وجميع
الأنام عبيد لهم وإمازهم وهم قاصرون أو مقصرون في القيام في عبادة الله تعالى حق
عبادته ، لاسيما العصاة ، وهم المخالفون لأمر الله تعالى ونفيه . وذلك يوجب العذاب
الأليم والكرب العظيم ، فجعلهم الله عليهم السلام شفعاء ، وأمرهم بالاستغفار لهم كما قال :
« واستغفرو لذننك وللمؤمنين والمُؤمنات » .^٢

فهم عليهم السلام المستغفرون لشيئتهم قصورهم وقصيرهم وذنبهم الموجبات للكرب ،
فكشف باستغفارهم عليهم السلام الكروب العظيمة عن شيعتهم في الدنيا والآخرة ، أو لأجل
كرامة أنفسهم إذا مروا باللغو مزواً كراماً ، ولم يطالبوا من الخلق حقوقاً جعلها الله لهم ،
وهم عليهم السلام عفوا عن ذلك جوداً وكرماً ، وجعلهم في حلٍّ من ذلك ، فلم يوجب عليهم
العذاب ، ولم يصل إليهم الكروب ، وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء ، رب عاملنا بفضلك

١- بحار الأنوار، ج ١٥، ص ١١، ح ١١؛ وج ٢٥، ص ١٦، ح ٣٠؛ كنز الدقائق، ج ٢، ص ٥٢٥ في تفسير
الآية ٧٦-٦٦ من سورة النساء؛ مكيال المكارم، ج ١، ص ٢٢٩ .
٢- محمد (٤٧) : ١٩ .

ولا تعاملنا بعدلك يا كريم، **«قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَرِحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلِيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّنَ الْجَمِيعِ»**^١. وهم **الله** فضله ورحمته للمؤمنين بهم، ولا ملجاً ولا منجي لهم **إلا إلٰهٔ يَعْلَمُ**.
وقوله **الله**: «وبكم ينزل الغيث».

أي أنتم مُنزلون للغيث، وجميع أرزاق العباد كاناً ما كان حصلت من الغيث،
فلاجل ذلك قال سبحانه: **«فَوْفِي السَّمَاءِ رِزْقٌ لَّكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»** **فَوَرَبِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحُقُّ مِثْلِ مَا أَنْتُمْ تَنْطَقُونَ»**^٢.

فرزق العباد في الدنيا والآخرة من الغيث، والغيث من السماء وهم المُنزلون ، فلا عجب أن يكون أمير المؤمنين - عليه وآله صلوات المصليين - منزل المرن والسلوى على موسى وقومه بعد أن كانوا **الله** مُنزلون للغيث في الدنيا والآخرة . ولا تزعم أنه ليس في الآخرة غيث ، بل أتوا به متشابهاً إلأ أنَّ مالآخرة دوام وما في الدنيا له زوال وانقطاع ، فهم **الله** أولياء النعم وهم المنعمون .

وقوله **الله**: «وبكم تسيخ الأرض التي تحمل أبدانكم وتستقر جبالها على مراسيها» أو تاداً للأرض وضمانة لما خلقها الله سبحانه فيها متابعاً لهم ولأنعامهم ، سلام الله عليهم ، وهم الماهدون **«وَالسَّمَاءَ بَنَيَّنَاهَا بِأَيْنِيدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ وَالْأَرْضَ فَرَشَنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ»**^٣.

ولاغر أن يكونوا **الله** مخلوطين به سبحانه منسوب إليهم ، كما نسب إليه تعالى في بواطن الآيات المحكمات ، كما قال سبحانه: **«مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّٰهَ»**^٤ . وقال تعالى: **«إِنَّ إِلٰهَنَا إِنَّا بَعْهُمْ * ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ»**^٥.

وتقول في زيارتهم المروية عنهم: «باب الخلق إليكم ، وحسابهم عليكم»^٦.

٢. الذاريات (٥١): ٢٢ - ٢٣.

١. يونس (١٠): ٥٨.

٤. النساء (٤): ٨٠.

٣. الذاريات (٥١): ٤٧ - ٤٨.

٥. الغاشية (٨٨): ٢٥ - ٢٦.

٦. كما فيزيارة الجامعة الكبيرة ، انظر عيون أخبار الرضا **الله** . ج ١ ، ص ٣٠٩ . الباب ٦٨ . ح ١ : الفقيه . ج ٢ .

وتفرأ في القرآن: «وَأَشَرَّقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»^١.

وتقول في زيارتهم المرويّة عنهم: «وَأَشَرَّقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِكُمْ»^٢.

فهم الموسعون وهم الماهدون وهم المحاسبون وهم المنيرون و «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقُوا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ»^٣، وهم المتّقون المحسّون.

قال ﷺ: (إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ، وَتَصْدُرُ مِنْ بَيْنِ أَيْمَانِكُمْ، وَالصَّادِرُ عَمَّا فَصَلَّ مِنْ أَحْكَامِ الْعِبَادِ).

قال الله سبحانه: «إِنَّكُمْ أَمْرُهُ إِذَا أَرَادُ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^٤، وقال: وإِلَيْهِ تَرْجِعُ الْأُمُورُ، وقال: «وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ»^٥.

فإِذَا أَرَادَ خَلْقَ شَجَرًا - مثلاً - أَخْذَ مِقْدَارًا مِنَ الْمَاءِ وَالْتَّرَابِ مَنْاسِبًا لِتَلْكَ الشَّجَرَةِ فَحَلَّ ذَلِكَ التَّرَابُ الْمَقْدَرُ فِي الْمَاءِ الْمَقْدَرِ بِالْحَرَارَةِ الْمَقْدَرَةِ، وَعَقَدَ ذَلِكَ الْمَاءُ الْمَقْدَرُ فِي التَّرَابِ الْمَقْدَرِ بِالْبَرْوَدَةِ الْمَقْدَرَةِ بِالْحَلَّ وَالْعَقْدِ الْطَّبِيعَيْنِ الَّذِينَ لَا يَطْلَعُ عَلَيْهِمَا إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى أَوْ مَنْ عَلِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى، فَجَعَلَهُمَا طِينَةً وَاحِدَةً كَالنَّوَافِذِ بِحِيثُ إِذَا صَعَدَ مَأْوَاهَا شَاعَعَهَا تَرَابُهَا، وَإِذَا نَزَلَ تَرَابُهَا شَاعَعَهَا مَأْوَاهَا، عَلَى خَلَافِ التَّرَاكِيبِ الْمَلَاطِيَّةِ كَمَا تَرَى مِنْ خُلُطِ الْمَاءِ بِالْتَّرَابِ وَحْصُولِ الطِّينِ مِنْ غَيْرِ حَلٍّ وَعَقْدِ طَبِيعَيْنِ، فَإِنَّهُ إِذَا طَارَ الْمَاءُ وَصَعَدَ لِمَ يَشَاعِيَهُ التَّرَابُ، فَبَقَيَ يَابِسًا فِي حَيَّزِهِ كَمَا كَانَ سَابِقًا بِلَارْطُوبَةِ فِيهِ، بِخَلَافِ الْمَيَاهِ الْمَعْصُورَةِ مِنَ الشَّمَارِ وَالْأَشْجَارِ، فَإِنَّهَا إِذَا طَبَخَتْ تَقْوَمُتْ فِي صَبَرِ الْعَصِيرِ دَبِسًا، وَمَاءُ قَصْبِ السَّكَرِ سَكَرًا.

^١ ص ٣٧٠، ح ١٦٢٥؛ التهذيب، ج ٦، ص ٩٥، ح ١٧٧؛ المزار لابن المُشْهَدِي، ص ٥٣٢؛ بحار الأنوار، ج ٩٩، ص ١٥٤، ح ٥.

^٢ الزمر (٣٩) : ٦٩.

^٣ كما في الزيارة الجامعة الكبيرة، انظر عيون أخبار الرضائة، ج ١، ص ٣٠٩، الباب ٦٨، ح ١؛ الفقيه، ج ٢، ص ٣٧٠، ح ١٦٢٥؛ التهذيب، ج ٦، ص ٩٥، ح ١٧٧؛ المزار لابن المُشْهَدِي، ص ٥٣٢؛ بحار الأنوار، ج ٩٩، ص ١٥٤، ح ٥.

^٤ تيس (٣٦) : ٨٢.

^٥ النحل (١٦) : ١٢٨.

^٦ الرعد (١٣) : ٨.

بالجملة، ففي كل شيء بحسبه جعل الله سبحانه له مقداراً معيناً له، وهو سبحانه عالم به قبل تكوينه له وتكوينه، ولأجل ذلك قال: «وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ» **عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ»^١.**

ففي كل شيء بحسبه جعل له ناراً حائلة، وهواءاً راكداً، وماءاً جاماً، وأرضاً سائلة، كما ينبغي له ولا يصلح لغيره، وكذلك تقدير العزيز العليم «نَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَقْوَاتِ فَارِجِ الْبَصَرِ هَلْ تَرَى مِنْ قُطُورٍ» ثم ازْجَعَ الْبَصَرَ كَرَّتِينَ في نفسك هل تجد لها علمًا أو قدرة بتلك المقادير، «يَنْتَقِبُ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِنًا وَهُوَ حَسِيرٌ»^٢.

فتذكر في شجرة واحدة في أصولها ودوحتها وأغصانها وأوراقها وأثمارها، وتذكر في ثمرة من ثمارها تجد لها نواة في غاية الصلابة كالعظم بل أصل، ولحمًا في نهاية النعامة كاللحم بل أنعم. وكم من نواة لتبها أمر من الحنظل، ولحمها أحلى من العسل. فتفكر في ألوانها وطعمها وروائحها وخواصها وأشارها، فتجد لون أوراقها أخضر، ولون أزهارها أبيض وأحمر، وربما تجد ألوان أزهارها مختلفة، مع أن ماءها وترابها وهواءها وحرتها وبردها من نوع واحد، وربما تجد في زهرة واحدة نقاطاً مختلفة، كل نقطة لها لون غير لون الأخرى، فلو كانت المقادير فيها متساوية لما اختلفت، فتفكر فيما ذكر أو لم يذكر فتجد لكل جزء جزء مقداراً معلوماً غير مقدار جزء آخر، وإن لم تعلم مقدار كل واحد من تلك المقادير فتذكر أن قوله ﷺ: «إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أَمْوَارِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ وَتَصْدُرُ مِنْ بَيْتِكُمْ» كلام لا يحتمل معناه إلا ملك مقرب أونبيٌّ مرسل أو مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان، وهو سر جميع النسب التي نسبت إليهم **بِهِلْلَهِ** في الفقرات الماضية، وقد صرّح بذلك الكتاب الذي لا ريب فيه هدى للمنتقين حيث قال سبحانه:

«الَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثُلُّ نُورِهِ كَمِشْكَاهٍ فِيهَا مِضْبَاحٌ الْمِضْبَاحُ فِي رُجَاجَةِ الرُّجَاجَةِ كَأَنَّهَا تَكُوَّنُ كَبْرَى يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةِ مَبَارِكَةٍ رَّبِيعَيْنَ لَا شَرْقَيَّةٌ وَلَا غَرْبَيَّةٌ يَكَادُ رَيْتَهَا يُضَيِّعُهُ وَلَوْ

لَمْ تَفْسِّنْنَاهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورٍ وَمَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ يُكَلِّ شَيْءٍ عَلَيْهِمْ^١ إِلَى آخر الآيات التي هي المتممات للأولى.^٢

وقد صرَّح المفسرون جميعاً بأنَّ المصباح الذي هو مثل نوره وصفته هو النبي الأمي عليه السلام فهو نور السماوات والأرض وهو الظاهر بنفسه المظهر لغيره.

بالجملة، إرادة ربَّ جلَّ شأنه سابقة على الأشياء كلَّها جواهرها وأعراضها، وغيبوها وشهادتها، ونسبها وإضافاتها، كما قال تعالى: «إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^٣، فهي قبل الأشياء، وربما كانت قبل الأشياء بألف سنة، وربما كانت أكثر وأقلَّ، كما تريده أن ت safِر في العام الآتِي، ف تكون إرادتك قبل سفرك بسنة، وربما تريده أن ت safِر في الشهر الآتِي، ف تكون إرادتك قبل سفرك بشهر، وربما تريده أن ت safِر في الأسبوع الآتِي أو ت safِر أمس أو ت safِر بعد ساعة إلى أن ت safِر في ساعتك، ف تكون إرادتك مقارنة لسفرك، ولكنها قبل سفرك كائنة ما كانت.

ولأجل ذلك تكون الصحة في الأفعال الشرعية والعبادات هي قصد القربة إلى الله تعالى، إنما الأفعال بالنيات، فتذكَّر بأنَّ إرادتك أيضاً من الأشياء المسبوقة بِإرادة ربَّ جلَّ شأنه، وما كانَ لنهادي لو لا أنَّ هدانا الله، ولو لا أنَّ أرادَ جلَّ شأنه هدایتنا فال Zimmerman حكمه وبلاه في جميع ما صدر منا بمقدار ما أرادَ جلَّ شأنه من زيادة ولا نقصان، لا رادَ لحكمه ولا مانع من قصائه، له الخلق والأمر تبارك الله ربُّ العالمين.

فخلقُ الخلق أجمعين مسبوق بِإرادة سُبحانه، سواء كان مجرداً أو مادياً، أو روحيانياً أو جسمانياً، أو عقلاً أو عقلانياً، أو نفساً أو نفسانياً، أو طبعاً أو طبعانياً، أو مثالاً أو مثالياً، أو حيواناً أو حيوانياً، أو نباتاً أو نباتياً، أو جماداً أو جمادياً، أو سماءً أو سمائياً، أو عنصراً أو عنصرياً، أو فعلاً أو انفعالاً، أو بسيطاً، أو مركباً، أو جنساً أو

١. النور (٢٤): ٣٥.

٢. انظر تفسير القمي، ج ٢، ص ١٠٥؛ ومجمع البيان، ج ٤، ص ١٤٣، ذيل تفسير الآية ٣٥ من سورة النور.

٣. يس (٣٦): ٨٢.

فصلاً، أو نوعاً أو أفراداً، أو جوهراً أو عرضاً، أو أصلاً أو فرعاً، أو ثراً أو تأثراً، أو كثراً أو كيماً، أو رتبة أو جهةً، أو وضعياً أو إضافيةً، أو مكاناً أو وقتاً، أو دهراً أو زماناً، أو سرداً أو جبروتاً، أو ملكتاً أو ملكاً، أو نسبةً أو منسوباً، كائناً ما كان، وبالغاً ما بلغ، كلها مسبوق بارادة الرب جل شأنه، ولكل واحد مقدار، وكل شيء عنده بمقدار، وتلك المقادير غير المقدورات وقبلها، وتصير بعد وجودها مطابقة لتلك المقادير، كما أن لكل صانع عالم علماً بمقادير أجزاء مصنوعه قبل صنعه، ثم يقدر الأجزاء مطابقاً لما علمه من قبل، وما علمه من قبل صادر منه قبل مصنوعه، ويصير مصنوعه مطابقاً لما صدر عنه من بعد، فتأمل متقطناً تجذها وافية، وتفز بالحكمة الكافية، وتشرب من عين صافية، وتجنب عن الآنية التي هي كالسراب؛ والله سريع الحساب.

بالجملة، فإن إرادة الرب جل جلاله في مقادير الأمور تهبط إليهم ^{بِهِمْ} وهي عالمون بتلك المقادير كلها قبل جميع الموجودات بأسرها، وتصدر تلك الإرادة من بيوتهم ^{بِهِمْ} وتعلق بالأشياء بعد صدورها من بيوتهم، فيوجد كل موجود في محله ومكانه ووقته؛ فيوجد العقل في الجنبروت، والنفس في الملكوت، والطبع والمثال في البرزخ، والجسم في الملك، ولكل واحد من تلك العوالم عرش وكرسي وأفلاك وعنابر وآباء علوية وأمهات سفلية، و **«كَانَتَا رَفِيقَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْفَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ»**^١.

فالمراد بكونهما رتقاً كون كل واحداً منهم في محله ومكانه.
والمراد بفتحهما الحركات الفعلية من دوران السماوات على الأرض، والحركات الانفعالية من العناصر السفلية.

والمراد بالماء هو مياه النطف، فجعل سبحانه كل موجود من نطفة مناسبة مخصوصة لذلك الموجود لا تناسب لموجود آخر كالبذور؛ ألا ترى أن بذر كل زرع مخصوص به دون غيره؟ ونواة كل شجر مخصوصة به دون غيره؟ فلا ينبع شجر اللوز

من الجوز ، ولا شجر الجوز من اللوز ، وقس على ذلك كل زرع وبذره وكل شجراً ونواته ، ولا تكن من الغافلين الذين زعموا أنَّ بالرياضات يمكن الوصول إلى درجة النبوة والولاية للرعية ، فلتذكَّر أنَّ طينة النبوة مخصوصة بالنبيِّ ، وطينة الولاية مخصوصة بالوليِّ ، كما أنَّ طينة الرعية مخصوصة بهم . نعم ، إن كانوا مؤمنين كانوا من فاضل طينة ساداتهم بزيادتها لا من نفسها ؛ إذ هي مخصوصة بهم ﴿لَا تَقْلُوْا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوْا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقُّ﴾^١ .

والحق أنَّ طينة كل جنس ونطفة مخصوصة بذلك الجنس ، وأنَّ طينة كل نوع من الأنواع ونطفة مخصوصة بنوعه لأفراد ذلك النوع إلى أن ينتهي الأمر إلى الأشخاص ، فلكل شخص طينة خاصة ونطفة خاصة مخصوصة به دون غيره ﴿فَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نَنْزَلُهُ إِلَّا بِقَدْرٍ مَّقْلُومٍ﴾^٢ ؛ أي معلوم في علمه سبحانه وإن لم يكن معلوماً عند الجاهلين ، والله سبحانه أنتكم من الأرض نباتاً . ولكل نبات بذر ونواة مقدرة مسبوقة المقadir السابقة الهابطة إليهم ﴿لَا﴾ .

وقوله ﴿وَالصَّادِرُ عَمَّا فَصَلَ مِنْ أَحْكَامِ الْعِبَادِ﴾ . عطف على قوله : «إِرَادَةُ الرَّبِّ أَيُّ الصَّادِرُ عَمَّا فَصَلَ مِنْ أَحْكَامِ الْعِبَادِ يَهْبِطُ إِلَيْكُمْ وَيَصُدِّرُ مِنْ بَيْتِكُمْ . وَمِنْ أَحْكَامِ الْعِبَادِ» بيان «عَمَّا فَصَلَ» .

والصادر أيضاً سابقاً ، والعباد وأحكامهم مسبوقون ، وهم ﴿لَا﴾ عالمون بالعباد وأحكامهم قبل وجودهم وأحكامهم مما سيأتي كما اعرفت أنَّ إرادة رب سابقة ، وعلم خضر ﴿لَا﴾ في قوله : «وَأَمَّا الْغَلَامُ فَكَانَ أَبْوَاهُ مُؤْمِنُينَ فَخَشِبْتَنَا أَنْ يُزْهَقُهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا»^٣ من هذا القبيل . مع أنَّ الغلام لم يبلغ الحلم ولما يصدر منه طغيان وكفر .

فتفطن بأنَّهم ﴿لَا﴾ علموا بأنه سيولد ولد لوالد فيما يأتي من سنة كذا وشهر كذا ويوم كذا ، وبعد تولده وبلوغه يكون مؤمناً أو كافراً أو عادلاً أو فاسقاً أو عالماً أو جاهلاً إلى

٢. الحجر (١٥) : ٢١.

١. النساء (٤) : ١٧١.

٣. الكهف (١٨) : ٨٠.

غير ذلك من أحواله ساعة فساعة، وأحكامه في كل حال من حالاته ربما لم يولد والده فضلاً عن ولده، كما أخبر رسول الله ﷺ عن بعض ما وقع في معراجه فقال عليهما مامعنه أنه نظر عن يمينه، فرأى خلقاً كثيراً في حسن النظر والملبس، فسأل عنهم، فأجيب بأنهم المؤمنون لا ينقصون، فأمر الملائكة بأن يكتبوا أسماءهم وأسماء آبائهم وعشائرهم وقبائلهم إلى يوم القيمة.

فنظر عن يساره، فرأى خلقاً كثيراً في أقبح منظر وأسوأ هيئة، فسأل عليهما عنهم، فأجيب بأنهم الكفار والمنافقون، فأمر الملائكة أن يكتبوا أسماءهم وأسماء آبائهم وعشائرهم وقبائلهم فكتبو.

فجعل عليهما كتاب الأبرار عن يمينه فقال: إن كتابهم في يميني، وجعل كتاب الفجاح في شماله فقال: إن كتابهم في شمالي، وأشار إلى ذلك قوله تعالى: ﴿إِنَّ كِتَابَ الْفُجَارِ لَفِي سِجِينٍ * وَمَا أَذْرَاكَ مَا سِجِينٌ * كِتَابٌ مَرْقُومٌ * وَيَلِ بَوْمَنِدُ لِلْمُكَذِّبِينَ * إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى: إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيَّينَ * وَمَا أَذْرَاكَ مَا عَلَيُّونَ * كِتَابٌ مَرْقُومٌ * يَشَهِّدُهُ الْمُقْرَبُونَ * إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ * عَلَى الْأَزْاثَكِ يَنْتَظِرُونَ * تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَصْرَةَ النَّعِيمِ﴾^١ إلى آخر الآيات. فيما يلي أشار إلى عליين، وشماله وأشار إلى سجين.

قوله عليهما: «والصادر من أحكام العباد» له وجهان:
الأول: هو الحلال والحرام والمستحب والمكره والمباح، فذلك واضح أن علم ذلك كله عند الأنبياء عليهما السلام.

والوجه الثاني أحكام العباد من حيث إن كل عبد من عباد الله ما صدر منه من الإيمان والكفر ومن العدل والظلم وعمل كل عامل من ذكر وأنثى وطاعات المطهرين وعصيان العاصين ونفاق المنافقين وكفر الكافرين وجاء كل واحد وثواب كل واحد واحد وثواب كل عمل من كل عامل وجاء كل معصية من كل عاص بجزئياتها وكلياتها.

وذلك ظاهر لكل من راجع أخبارهم بشكلها فقد صدر عنهم متواتراً بل متجاوزاً حد التواتر بأن لكل طاعة ثواباً مقدراً معلوماً، ولكل معصية عقاباً مقدراً معلوماً، كما كتب الصدوق عليه الرحمة كتاب ثواب الأعمال وكتاب عقاب الأعمال، وكذا غيره من العلماء الأبرار عليهم الرحمة في كتبهم فقدروا ثواب لمع البصر وعدايه، فضلاً عن الأعمال العظيمة الصالحة، ومن المعاصي الكبيرة الطالحة، بل ورد منهم بشكلها ثواب من هم بطاقة وعقاب من هم بمعصية.^١

فجميع الأحكام من الوجه الأول والثاني هبط إليهم بشكلها وصدر من بيوتهم العالية التي أذن الله أن تُرفع وينذر فيها اسمه بالغدو والأصال، وهم الحكم بتلك الأحكام في الدنيا والآخرة من غير ريب وغبار لدى الأبرار.

ولأجل ذلك صاروا بشكلها قسيموا الجنة والنار، وقد قال تعالى صريحاً: «أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمْ كُلَّ كُفَّارٍ عَنِيدٍ»^٢.

وقد ورد في حق أمير المؤمنين - عليه وأله صلوات المصليين - أنه قسيم الجنة والنار،^٣ وقد أقر بذلك رؤساء العامة كالشافعي،^٤ مدحوا في قصائدهم المعروفة

١. الكافي، ج ٢، ص ٤٢٨، باب من هم بالحسن أو السيئة، ح ١: التوحيد، ص ٤٠٨، ح ٧: وسائل الشيعة، ج ١، ص ٥١، ح ٩٨.
٢. ق: (٥٠) .٢٤.

٣. هذا الحديث يعتبر من أهم الأحاديث التي رواها العامة والخاصة، ولها عدة أسانيد مختلفة، سواء عن النبي صلواته مباشرة أو عن أمير المؤمنين صلواته، وعلى سبيل المثال انظر من الخاصة: بصائر الدرجات، ص ٤٣٥،
الباب، ح ١٨، ح ٢، الأسمى للصدوق، ص ٤٤٢، ح ٥٩٠، المجلس ٥٧؛ علل الشرائع، ج ١، ص ١٦٢،
الباب، ح ١٣٠، ح ١، أسمالي المفيد، ص ٢٢٣، ح ٤، المجلس الرابع والعشرون؛ الفضائل لابن شاذان،
ص ١٧١، ومن العامة: ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة، ح ١، ص ٢٠٠؛ والஹموینی في فراند
السطین، ح ١، ص ٣٢٦؛ وابن حجر العسقلانی في لسان الميزان، ح ٣، ص ٢٤٧، لتسهيل الخطب انظر
ملحقات إحقاق الحق، ح ٤، ص ٢٦٣.

٤. قال صاحب بنایع المودة، ج ١، ح ١٢: مَنْ يَنْسَبُ إِلَى الْإِبَامِ الشَّافِعِيِّ :

عَلَى حَبَّهِ جَنَّةٌ

وَصَلَّى الْمَصْطَفَى خَلَّةٌ

إِمَامُ الْأَبْنَسِ وَالْجَنَّةَ.

وانظر أيضاً ملحقات إحقاق الحق، ح ٢، ص ٢٥٢؛ و فراند السطین، ج ١، ص ٣٢٦.

المشهورة آل محمد عليهم الصلاة والسلام فضلاً عن الخاصة، فضلاً عن العلماء الأبرار، ولا ينكر ذلك إلا حمار يحمل أسفاراً، فمثيل المنكر لذلك - الذي تجاوز حد التواتر الذي كالنار على علم في الظهور - المدعى للتشييع، ليس إلا كالزنجي الأسود المتعفن المسمى بالكافور، وكفى بالله شهيداً بالأحكام الإلهية حاكماً بين المقربين والمنكرين، والحمد لله رب العالمين.

قال عليه السلام : (لعنت أمة قتلنكم ، وأمة خالفتكم ، وأمة جحدت ولايتكم ، وأمة ظاهرت عليكم ، وأمة شهدت ولم تستشهد ، الحمد لله الذي جعل النار مأواهم وبيش ورد الواردين).

إنما جعل فعل اللعن بصيغة المجهول لتعلم أنهم ملعونون لكل لاعن، لا يختص لعن لاعن خاص عليهم عليهم، لعنة الله ولعنة الملائكة ولعنة الأنبياء والمرسلين ولعنة الجن والإنس والخلائق أجمعين، وهو الطرد والإبعاد عن الرحمة؛ فهو إخبار وإشارة. وقد جاز الدعاء واللعن بأية صيغة من الصيغ بقصد الإشارة، فهو للاء القاتلون والمخالفون والجاحدون لو لايتهم والمظاهرون عليهم والشاهدون الحاضرون غير الناظرين وغير المستشهادين كلهم في النار خالدين، والحمد لله رب العالمين.

بل لعن الله أمة سمعت بذلك فرضيت به، فقد رُوي عنهم ^{نهائاً} متواتراً: لو كان أحد

في المغرب سمع بقتيل قُتل في المشرق ورضي بذلك، فقد شرك في دمه.^١

بالجملة، ولم يجعل ثواب مقدر للاعنة إلا أن اللعنة عليهم في النهار كفارة للذنب التي صدرت فيه، وفي الليل كفارة للذنب التي حدثت فيه ولم يقدر في كثير من العبادات ثواب يكون كفارة للذنب بهذا المقدار.

وقد رُوي عنهم ^{نهائاً}: أن المؤمن لا ينصرف من صلاته إلا بلعن أربعة من الرجال وأربع من النساء.^٢

١. علل الشرائع، ج ١، ص ٢٢٩، الباب ١٦٥، ح ٤١؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٢٩٥، ح ١.

٢. الكافي، ج ٣، ص ٣٤٢، باب التعقيب بعد الصلاة، ح ١٠؛ التهذيب، ج ٢، ص ٣٢١، ح ١٣١٣؛ رسائل الشيعة، ج ٦، ص ٤٦٢، ح ٨٤٤٩، بتفاوت يسير في الكل.

وروي عنهم أيضاً: أنه لا ينصرف من صلاته إلا بلعن بنى أمية قاطبةً لعنهم الله.^١
 وروي أيضاً: «اللهمَّ عن أَوْلِ ظالمٍ ظلمَ حَقَّ مُحَمَّدٌ وَآلُ مُحَمَّدٍ وَآخِرٌ تَابَعَ لَهُ عَلَى
 ذَلِكَ، اللهمَّ عن العصابةِ الَّتِي جاهَدَتِ الْحَسَنَ وَشَاعَتْ وَبَايَعَتْ وَتَابَعَتْ عَلَى
 قُتْلِهِ، اللهمَّ لَعْنَاهُمْ وَبِيَالٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا».^٢
 بالجملة، والروايات المتواترة في لعن أعداء آل محمد^{عليهم السلام} بألفاظ مختلفة كثيرة^٣
 لا يحتملها المختصرات.

وقوله^{عليه السلام}: «وبئس ورد الواردين». فالورد بالكسر هو الماء الذي ورد العطاش عليه
 لشرب الماء لرفع عطشهم^٤، والنار ضد الماء وهي تزيد في عطشهم، فبئس ورد هم.
 وفي بعض النسخ: «بئس الورد المورود».
 فالورد الذي هو النار مورود للواردين العطاش، فبئس الورد الذي يزيد في
 عطشهم «والحمد لله رب العالمين» كما قال^{عليه السلام}.

قال^{عليه السلام}: (صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبا عَبْدَ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبا
 عَبْدَ اللهِ).^٥

وإنما كرر ثلاثاً لتشبيت الزيارة في أبدانهم وأمثالهم ونفوسهم على الصلاة عليه،
 ومسائلهم من الله تعالى أن يصلّى عليه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ، فتصعد المسألة من الله تعالى من
 لسانهم إلى مثالهم، ومنه إلى نفوسهم، أو تنزل المسألة من الله تعالى من نفوسهم إلى
 مثالهم، ومنه إلى لسانهم في الدنيا والبرزخ والآخرة.

قال^{عليه السلام}: (أَنَا إِلَى اللهِ مَمْنُونٌ خَالِفُكَ بِرِيءٌ، أَنَا إِلَى اللهِ مَمْنُونٌ خَالِفُكَ
 بِرِيءٌ).^٦

وقد عرفت وجه التكرار في الصلاة عليه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ، فاعرف وجهه في البراءة
 ممن خالقه لعنهم الله.

١. التهذيب، ج. ٢، ص. ١٠٩، ح. ٤١١؛ وسائل الشيعة، ج. ٦، ص. ٤٦٢، ح. ٨٤٥٠.

٢. مصباح المتهجد، ص. ٧٧٦؛ المزار لابن المشهدى، ص. ٤٨٣؛ بحار الأنوار، ج. ٩٨، ص. ٢٩٥، ح. ٢.

٣. انظر بحار الأنوار، ج. ٩٨، ص. ٢٩٣.

٤. مجمع البحرين، ج. ٣، ص. ١٥٩ (ورد).

وقد ختم الزيارة بالصلاحة عليه صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَبَرَأَةُ مَنْ خَالَفَهُ لِعَنْهُمُ اللَّهُ: لِأَنَّ الْإِيمَانَ يَدُورُ عَلَى حَبَّ الْمَحْبُوبِ وَبَغْضِ عَدُوِّهِ، فَيَقْتَضِي حَبَّ الْمَحْبُوبِ بَغْضَ عَدُوِّهِ، فَكَذَّبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ مَحْبُّ لِمَحْبُوبِهِ وَلَعْدُو مَحْبُوبِهِ، وَإِنَّهُ هُوَ إِلَّا حَالُ الْمَنَافِقِينَ الَّذِينَ فِي أَسْفَلِ دَرْكٍ مِّنْ نَارِ الْجَحِيمِ.

فَالْإِيمَانُ هُوَ الْحَبَّ لِمَحْبُوبِهِ وَهُوَ الْحَبَّ فِي اللَّهِ، وَالْبَغْضُ لِعَدُوِّ مَحْبُوبِهِ وَهُوَ الْبَغْضُ فِي اللَّهِ، وَسَائِرُ الْأَعْمَالِ وَالْأَفْعَالِ تَدُورُ عَلَى هَذِينِ الْأَصْلَيْنِ «مَنْ أَحْبَبَكُمْ فَقَدْ أَحْبَبَ اللَّهَ، وَمَنْ أَبْغَضَكُمْ فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ، وَمَنْ أَطَاعَكُمْ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ، وَمَنْ عَصَاكُمْ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ» كَمَا وَقَعَ فِي الْجَامِعَةِ الْكَبِيرَةِ؛ إِذَا لَا يَعْنِي لِمَحْبَةِ اللَّهِ إِلَّا مَحْبَتِهِمْ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، كَمَا لَا يَعْنِي لِبَغْضِ اللَّهِ إِلَّا بَغْضَهُمْ أَوْ حَبَّ أَعْدَانِهِمْ لِعَنْهُمُ اللَّهُ، كَمَا لَا يَعْنِي لِإِطَاعَةِ اللَّهِ إِلَّا إِطَاعَتِهِمْ كَمَا صَرَّحَ بِهِ اللَّهُ تَعَالَى فَقَالَ: «مَنْ يُطِيعُ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ».

قال ﷺ: (ثُمَّ تَقُومُ فَتَأْتِيَ ابْنَهُ عَلَيْهِ وَهُوَ عَنْدَ رَجْلِهِ فَتَقُولُ:

السلام عليك يا بن رسول الله ، السلام عليك يا بن أمير المؤمنين ، السلام عليك يا بن الحسن والحسين ، السلام عليك يا بن خديجة الكبرى وفاطمة الزهراء ، صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، لَعْنَ اللَّهِ مَنْ قَتَلَكَ ، لَعْنَ اللَّهِ مَنْ قَتَلَكَ ، أَنَا إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ بَرِيءٌ ، أَنَا إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ بَرِيءٌ .

قوله ﷺ: «يَا بْنَ الْحَسَنِ» لِأَنَّ الْأَبَ يُطْلَقُ عَلَى الْعَمِّ، كَمَا قَالَ تَعَالَى: «أَمْ كُنْتُمْ شَهَدَاءَ إِذْ حَضَرَنِي قَوْبَ الْمَوْتِ إِذْ قَالَ لِي تَبَّيْنِي مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَغْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكُمْ وَإِلَهَ أَبَائِكُمْ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ»^١، وَإِسْمَاعِيلُ عَمٌ يَعْقُوبَ قَدْ أَطْلَقَ عَلَيْهِ الْأَبُ. وَلَأَنَّهُ أَبُوهُ فِي التَّعْلِيمِ، وَهُوَ ابْنُهُ فِي التَّعْلِيمِ.

وَأَمَّا خَتْمُ الْمَرْيَةِ بِالصَّلَوةِ عَلَيْهِ وَتَنْثِيَتِهَا وَالْبَرَاءَةِ مِنْ قَاتِلِهِ وَمَثِيلِهِ تَقْدُّمُ وَجْهِهِ فِي زِيَارَةِ أَبِيهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

١. عن أخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ٣٠٩، الباب ٦٨، ح ١؛ الفقيه، ج ٢، ص ٣٧٥، ح ١٦٢٥؛ التهذيب، ج ٦، ح ١٧٧؛ بحار الأنوار، ج ٩٩، ص ١٣٣، ح ٤.
٢. البقرة (٢) : ١٣٣.

قال عليهما : (ثمَّ تَقُومُ وَتُؤْمِنُ بِيَدِكِ إِلَى الشَّهَادَةِ وَتَقُولُ : السَّلَامُ عَلَيْكُمْ ، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ ، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ ، فَزَرْتُمْ وَاللهُ ، فَزَرْتُمْ وَاللهُ ، فَلَيْلَتُ أَنَّيْ مَعَكُمْ فَأَفْوَزُ فَوْزًا عَظِيمًا) .

أما وجه التثليل فقد مرَّ مع أنه أبلغ في إظهار الترحم والرأفة عليهم . وأما وجه التمني فقد رُوي في أخبار متواترة ما معناه : أنَّ من تمنَّى أن يكون معهم فهو كأحد هم شهيد متشحط بدمه مثلهم .^١

وسرَ ذلك معنى ماروبي أنَّه سئل سائل عنهم عليهما بأنَّ الكافر قد كفر في هذه الدنيا وعمل بمقتضى كفره مدة معينة بقدر عمره في هذه الدنيا ، ومقتضى عدل الله سبحانه أنه يعذبه في الآخرة بمقدار تلك المدة التي عمل فيها لا أزيد من ذلك ، فما واجه كون عذابه في الآخرة مخلداً بلا انقطاع؟ فقال عليهما : (بِنِيَّاتِهِمْ خَلَدُوا) .^٢
فتفطرَ من ذلك بأنَّ النية روح الأعمال .

وقد رُوي أنَّ الأعمال بالنيات ،^٣ ولأجل ذاك تبطل الأعمال الصادرة من غير نية القربة إلى الله ؛ فالوضوء من غير قصد القربة إلى الله ليس بوضوء وإن غسل الغاسل وجهه أولاً ويتلوه غسل اليمنى ثمَّ اليسرى ثمَّ مسح الرأس ثمَّ الرجلين . وكذلك الأغسال من غير قصد القربة إلى الله ليست بأغسال وإن غمس في الماء ألف مرة .

وكذلك الصلاة من غير نية القربة إلى الله تعالى ليست بصلوة ولو قام قائم وركع وسجد وتشهد على هيئة الصلاة .

١. انظر الأمالي للصدوق ، ص ١٩٣ ، ح ٢٠٢ ، المجلس ٢٧ ، عيون أخبار الرضا عليهما السلام ، ج ٢ ، ص ٢٦٨ ، ح ٥٧ . وسائل الشيعة ، ج ١٤ ، ص ٤١٧ ، ح ١٩٤٩٣ .

٢. المحسن ، ج ٢ ، ص ٣٣١ ، ح ٩٤ ، الكافي ، ج ٢ ، ص ٨٥ ، ح ٥ ، علل الشريعة ، ج ٢ ، ص ٥٢٣ ، الباب ٣٠٠ ، ح ١ ، وسائل الشيعة ، ج ١ ، ص ٥٠ ، ح ٩٦ .

٣. دعائم الإسلام ، ج ١ ، ص ٤٤ و ص ١٥٦ ، التهذيب ، ج ١ ، ص ٨٣ ، ح ٢١٨ ، وج ٤ ، ص ١٨٦ ، ح ٥١٩ ، وسائل الشيعة ، ج ١ ، ص ٤٨ ، ح ٨٩ .

وقد سرى هذا في المعاملات أيضاً، فكلَّ كلام صدر من متكلِّمٍ من غير قصد المعاملة لاتصح المعاملة، كما لا خفاء فيه.

فتذكَّر بأنَّ النِّيات والقصد هي روح الأفعال، وهي الصادرة من الإنسان، وبها يمتاز الإنسان من سائر الحيوان، فإنَّ الإنسان إذا أراد أمراً تهياً لمراده، فإنَّ ارادته صادرة منه أولاً وهي فعل قلبه، ثمَّ يستغل بعمل جوارحه على حسب إرادته.

وليس المقصود هنا تفصيل ذلك، والمقصود أنَّ القصد الصادر من القلب هو المعتبر عند الله تعالى، كما قال تعالى: «إِنْ يَعْلَمُ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتُكُمْ خَيْرًا»^١.

فإذا تمَّني المتمَّنى عن صدق بقوله: «يَا لِيٰتِنِي كُنْتَ مَعَكُمْ فَأَفْوَزُ فَوْزًا عَظِيمًا» فهو شهيد عند الله ورسوله وأوصيائه بِهِمْ، فائز بالفوز العظيم الذي قد فاز به الفائزون المعروفون، وإنْ أخْرَتْه الدَّهُورُ عن صدور ما تمَّنى منه ظاهراً في الحياة الدنيا إنْ يعلم الله في قلوبكم خيراً يُؤْتَكم خيراً مما أخذ منكم فتصير تلك الشهادة كفارة لذنبه كائنةً ما كانت؛ وذلك بأنَّ الله جعل الشهادة كفارة لذنب الشهيد وجعل عقاب ذنبه على قاتله، كما قال: «لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِيَسِطِي إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ * إِنِّي أَرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونُ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ»^٢.

وذلك سرَّ حمل معاصي المؤمنين على الكافرين، كما ورد عنهم بِهِمْ، وسرَّ العفو عنهم وقبول الشفاعة في حقِّهم، وسرَّ شفاعة سيد الشهداء بِهِ لعصاة أوليائهم، فقد روى عنهم بِهِمْ: أنَّ ألف صفَّ صفتَ في القيامة محتاجين إلى الشفاعة فشفع سيد الشهداء بِهِ بنفسه الشريفة تسعمائة وتسع وتسعين صفاً، وبقي صفَّ واحد، فشفع لهم رسول الله وأمير المؤمنين والحسن والحسين صلوات الله عليهم أجمعين، ففي ذلك الصفَّ الواحد أيضاً داخلاً لأجل الشفاعة، إذ هو الذي يشهادته أحيا الإسلام، ولو لا شهادته لانهدم الإسلام وصار كما صار سلطانياً باجتماع جماعة على أحد كان سلطاناً لهم كسائر السلاطين، ثمَّ اجتمعوا على الثاني والثالث كذلك،

ثم اجتمع بعضهم على أمير المؤمنين عليه السلام وبعضهم على معاوية ثم صالح الحسن عليه السلام واستقلَّ معاوية في السلطنة، فأمر بلعن أمير المؤمنين عليه السلام في المساجد الإسلامية على المنابر،^١ ثم انتقلت السلطنة إلى يزيد لعنه الله بتولية معاوية.

فلو صالح الحسين عليه السلام وصالح سائر الأئمة عليهم السلام كما كانوا في شدة تقية في سلطنة الأمويين وبني العباس لصار معنى الإسلام والإيمان معنى السلطنة، فلم يبق معنى للإسلام والإيمان إلا السلطنة الظاهرية.

فالأجل ذلك قام سيد الشهداء عليه السلام بأمر الله تعالى بالشهادة وإحياء الإسلام والإيمان لئلا يزعم زاعم أنَّ معنى الإسلام معنى السلطنة الظاهرية، كما فصلناه في الرسالة الموسومة بأسرار الشهادة.

فالأجل ذلك صار عليه السلام مجيئاً لدين الله ودين الإسلام ومذهب الحق، ففاز به الفائزون، وأفلح به المفلحون، وغُوض عن شهادته عليه السلام بأن الدعاء والاستجابات تكون تحت قبة شهادته، والشفاء في تربته، والأئمة عليهم السلام من ولده وذراته، فهل يزعم الزاعم من بقاء الإسلام والإيمان من غير وجود ذرته؟ وقد منَ الله سبحانه على المؤمنين بوجوده وشهادته، والحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لهندي لو لا أن هدانا الله به، صلوات الله وصلوات ملائكته وصلوات أنبيائه ورسله وجميع خلقه من الجن والإنس من المؤمنين والمؤمنات وال المسلمين والمسلمات من الأولين والآخرين إلى يوم الدين عليه وعلى آبائه ذوي الأصلاب الشامخة، وعلى أمهاته ذوات الأرحام المطهرة، وعلى ذرياتها المقدسين وعلى أتباعه وأشياكه المكرمين، ولعنة الله ولعنة اللاعنين على أعدائهم الملعونين أبداً الأبدية.

وقد تمَّ - والحمد لله رب العالمين - شرح هذه الزيارة الشريفة في التاسع والعشرين من شهر ربيع الثاني من شهور سنة ١٣١٠ حامداً مصلياً مستغراً.

وقد تمَّ تنسیخ هذه الزيارة المباركة في يوم الاثنين غرة شهر رمضان المبارك من شهور سنة ١٣١٠ الهجرية في بلدة همدان.

١. انظر الصراط المستقيم، ج ١، ص ١٨٩؛ بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٨، ح ٢.

شرح حديث «إن الأرض على الحوت»

على بن جمشيد نوري

(١٢٤٦هـ)

تحقيق

حامد ناجي اصفهانی

درآمد

بنیاد حکمت شیعی که از آغازین روزهای حیات رسول گرامی اسلام پی نهاده شد، با همت بزرگانی چون شیخ صدوq و شیخ کلینی مدون گشت. و سرانجام با نیروی ژرف اندیشه مکتب اصفهان توسط نام آورانی چون میرداماد، ملاصدرا، ملافیض کاشانی، ملاعبدالرزاq لاهیجی، ملاشماسای گilanی، میرسید احمد علوی و... به صورت مکتب فکری نوینی پا به عرصه ظهور نهاد.

پی نهادن حکمت یمانی میرداماد و حکمت متعالیه صدرالمتألهین، ثمره بسی دلپذیر و گوارا برخلاف خود به ارمغان آورد، تا آن جاکه محور اندیشه این حکمت بر پی نهاد احادیث قرار گرفت؛ از این رو و امداداًز این جریان فکری همیشه خود را در گرو تبع و بررسی مأثورات و احادیث می بینند.

مؤلف

حکیم ملاعلی نوری، مجده حکمت متعالیه در سده سیزدهم هجری، از آن گروه حکماًی است که بخش زیادی از عمر با برکت خود را در تحلیل این مأثورات گذارده است از این رو با گذری اجمالی بر زندگی وی در صدد ارائه یکی از آثار او در تحلیل مأثورات ولوي هستیم.

آخوند ملاعلی بن جمشید نوری از اعاظم حکماء سده سیزدهم هجری است که به واسطه اشتغال مداوم و تبحر شگرف در علوم عقلی، موجب گسترش

حکمت متعالیه صدرایی و جایگزینی آن به جای سایر روش‌های فلسفی گردید؛ از این رو ظهور وی، یکی از مقطوعهای مهم جریان فلسفی و به ویژه حکمت شیعی در این چهار قرن اخیر است.

به گزارش صاحبان تراجم، وی مقدمات علوم را در وطن خویش - نور مازندران - و قزوین فراگرفت و سپس به اصفهان مهاجرت نمود؛ و در آن سامان به نزد حکیم عارف آقامحمد بیدآبادی و میرزا ابوالقاسم مدرس به تعلم و کسب دانش پرداخت. وی در مدت عمر با برکت خود، از مواظبت بر احکام شرعیه غفلت‌نمی نمود و از این‌رو مورد احترام تمامی هم عصران خود بوده است، و در این باب حکایتهای گوناگونی درباره ارتباط او با حجۃ الاسلام سید محمد باقر شفتی، حاجی کلباسی، میرزای قمی و سید علی صاحب‌ریاض نقل شده است.^۱

سرانجام وی در بیست و دوم ماه ربیع‌الثانی ۱۲۴۶ هجری قمری دارفانی را وداع گفت، و بر نعش شریف او حاجی کلباسی نماز گزارد، سپس جنازه مطهر او به نجف اشرف انتقال یافت و پس از استقبال شیخ علی بن شیخ جعفر نجفی، از او، بنا به وصیتش وی را در کفشه کن حرم حضرت امیرالمؤمنین در درگاه باب طوسی دفن نمودند.^۲

شاگردان

گویند در کرسی درس مرحوم آخوند ملاعلی شاگردان بیشماری حاضر بوده‌اند که مشهورترین آنها عبارتند از:

۱. میرزا حسن نوری فرزند مؤلف

۱. ن. گ: فقصص العلماء، ص ۱۵۰ و ۱۵۱؛ روضات الجنات، ج ۴، ص ۴۰۹.

۲. جهت تفصیل زندگی او بنگرید: روضات الجنات، ج ۴، ص ۴۰۸ - ۴۱۰؛ فقصص العلماء، ص ۱۵۰ و ۱۵۱؛ ریحانة الادب، ج ۶، ص ۲۶۱ و ۲۶۲؛ مکارم الانوار، ج ۴، ص ۱۲۶۴ - ۱۲۶۷؛ مجمع الفضحاء، ج ۲، ص ۴۹۶؛ ریاض العارفین، ص ۳۲۸؛ معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۵۴؛ رجال بامداد، ج ۶، ص ۱۵۴؛ بادداشت‌های فزویی، ص ۲۲۴۸؛ تاریخ حکماء و عرفاء، ص ۳۰ - ۴۰.

۲. ملا عبدالله زنوزی
۳. ملا محمد جعفر لنگرودی
۴. ملا مصطفی قمشه‌ای
۵. ملا اسماعیل واحد العین
۶. سید رضی لاریجانی
۷. ملا امامی قزوینی
۸. میرزا سلیمانی تنکابنی
۹. سید محمد حسین تنکابنی
۱۰. میرزا سید محمد حسن فانی زنوزی
۱۱. میرزا ابوالقاسم راز شیرازی
۱۲. ملا محمد حلی نوری
۱۳. ملا اسماعیل درب کوشکی
۱۴. میرزا حسن چینی
۱۵. حاج ملا هادی سبزواری
۱۶.

آثار

- از حکیم ملا علی نوری بیش از چهل اثر بر جای مانده که بیشتر آنها حواشی بر کتب حکمیه ملا صدر و میرداماد است، آثار مستقل وی عبارتند از:
۱. حجۃ الاسلام ملقب به برهان الملة در رد بخش سوم کتاب «میزان الحق»
 ۲. تفسیر سوره توحید به نام السراج المنیر
 ۳. الرقیمة النوریة فی قاعدة بسطیح الحقيقة
 ۴. شرح حدیث زینب عضره
 ۵. شرح حدیث نورانیت

۶. شرح حدیث «هل رأيت رجالاً...»

۷. رساله امامت

۸. رساله در حقیقت قرآن

۹. اجویه مسایل گوناگون حکمی

پاره‌ای از حواشی کتب حکمی وی عبارتند از:

۱. حواشی «نبراس الضياء» میرداماد

۲. حواشی «تقویم الایمان» میرداماد

۳. حواشی «جذوات» میرداماد

۴. حواشی «اسفار» ملاصدرا

۵. حواشی «اسرار الآيات» ملاصدرا

۶. حواشی «تفسیر قرآن» ملاصدرا

۷. حواشی رساله «قضاء و قدر» ملاصدرا؛ و...

پاره‌ای از حواشی وی بر کتب علوم نقلی عبارتند از:

۱. حاشیه «تفسیر صافی» فیض کاشانی

۲. حاشیه «لهوف» سید بن طاووس و...

رساله حاضر

یکی از روایت‌های وارد در چگونگی نظام خلقت، روایت مشهور «حوت» به نقل ز حضرت صادق علیه السلام است که در مصادر گوناگون روایی، همچون الکافی و تفسیر قمی نقل گردیده است. در این روایت هنگامی که از امام علی علیه السلام سؤال گردید: زمین بر چه قرار باشد؟ حضرت فرمودند: زمین بر پشت ماهی، و ماهی در آب است و این آب بر روی صخره‌ای است که آن صخره خود بر شاخ گاوانزی قرار دارد که آن گاوانیز بر روی خاک نمناکی است.

چنان که از سیاق این روایت بر می‌آید، این نقل، مملو از معانی و رموز دشواری است که بنا بر ذیل روایت، علمانیز از فهم آن عاجزند؛ از این رو دانشمندان گوناگونی سعی در تفسیر و تبیین آن داشته‌اند.

بزرگ حکیم عصر قاجار، فیلسوف متأله ملا علی نوری که مجده حکمت متعالیه در قرن سیزدهم است، با بهره‌گیری از دانش وافر عقلانی و روایی در صدد تفسیر این روایت برآمده، و برخلاف ظاهر روایت، مفاد آن را به مراتب طینت و اخلاق در انسان سوق داده و به تأویل آن پرداخته است. ولیک تفسیر خود او نیز به سان اصل حدیث از پیچیدگی‌های خاصی برخوردار است، لذا در ذیل به خلاصه کلام وی اشارتی خواهیم داشت.

بنابر سلسله ترتیبی وارد در حدیث، رموز و اشارات حدیث به ترتیب زیر خواهد بود:

زمین: اشاره به زمین نادانی است که مقابل زمین عقلانی که محل تجلیات اشرافی حضرت حق است قرار دارد.

ماهی (=حوت): طبیعت بهیمه‌ای است که درخت تلخ جهل از آن بهره می‌گیرد.

آب: ماده هیولانی غیر معتمد و غیر قابل برای درک عقلانیات است.

صخره: دل سخت سنگ گونه‌ای است که با این وجود منشأ عمران دنیا مادی انسانی گشته است.

گاونر: نفس اماره است که منشأ جهالت و طغیان بوده، دارای دوشاخ قوه غضیبه و شهویه است.

خاک نمناک: طینت گناه و سرکشی است.

و اما این که «خاک نمناک»، خود در کجا واقع است، از اسرار قدر الهی است که جز راسخون در علم آن را نمی‌دانند.^۱

بنابه تأویلات فوق، طینت موجود در هر انسانی بر وفق احادیث طینت، موجب حال آینده اوست، و در این حدیث به مراتب طینت ظلمانی و چگونگی اثر آن در

۱. در این مقام ملا علی نوری، گفتار مشبعی را در شناخت مرتبه عالمان علوی و دشواری گفتار ایشان ایراد نموده است.

اعمال اشاره شده است. طینت ظلمانی موجب غلبة نفس اماره در انسان می‌گردد، که این نفس با دو قوه شهویه و غضبیه خویش، قلب انسان را تحت تصرف خود درمی‌آورد و آن را از حرکت باز می‌دارد؛ چه حرکت قلب، موجب قلبِ حرکت در عالم ماده و سیر به جهان علوی است، حال وقتی که قلب قدرت تغییر و انقلاب را در انسان نداشته باشد، انسان در مرتبه طبیعت حیوانی باقی می‌ماند و تا پایان عمر در نادانی حقیقی، به سر می‌برد؛ و این نادانی منشأ تمام رذایل و عدم وصول به تمامی کمالات در او می‌شود. و اما المیت و چرایی تعلق پاره‌ای از انسان‌ها به طینت رحمانی و یا شیطانی از اسرار قدر است؛ چه به تعبیر اهل عرفان، حصول استعدادات از مرتبه فیض اقدس است که در مرتبه اعیان ثابت‌هست متجلى می‌گردد، و ظهور نفس رحمانی بر طبق این اعیان، موجب ظهور هیاکل امکانی می‌شود و مالاً چرایی ظهور این هیاکل در گرو فهم چگونگی فیض اقدس و وصول به مرتبه آن است. حال بر طبق نظر اهل عرفان چون منشأ حقیقت احمدیه علویه از همین مقام است، پس فقط بالغان به مرتبه این حقیقت قادر به دریافت چرایی ظهور اعیان هستند؛ چه خود اعیان نیز شانسی از شؤونات اسم اعظم الهی اند و مظهر تام این اسم اعظم، حقیقت احمدیه است؛ و این حقیقت در مرتبه ذات حاکم بر این اعیان و در ظهور محکوم به حکم آن است، پس تصریفی از ناحیه جلوه تام این حقیقت در تغییر این ظهور اعمال نگردیده، و ثمرة این اعیان - چه در مرتبه خیری و چه در مرتبه شیطانی - باقی خواهد ماند.

تصحیح رساله حاضر بر اساس تنها نسخه دستیاب شده آن - محفوظ در «کتاب خانه دائرة المعارف بزرگ اسلامی» مجموعه شماره ۵۳۴ مورخ اوایل سده سیزدهم - انجام یافته،^۱ و به رسم پژوهشی این گونه تراث، سعی بر آن بوده که ویراستی استوار از نص مؤلف با اشاره به مستندات آن ارائه گردد.

دیوان امام رضا

شهر المیان

شرح حديث «إن الأرض على الحوت»

[بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ]

يقول التُّوري الحافي : في روضة الكافي : محمد، عن السَّرَاد،^١ عن جمِيل بن صالح، عن أبان بن تغلب، عن أبي عبد الله عليه السلام قال : سأله عن الأرض : على أي شيء هي؟ قال : هي على حوت.

قلت : فالحوت على أي شيء هي؟^٢ قال : على الماء.

قلت : فالماء على أي شيء هو؟ قال : على صخرة.

قلت : والصخرة على أي شيء هي؟^٣ قال : على قرن الثور أملس.

قلت : فعلى أي شيء الثور؟ قال : على الثرى.

قلت : فعلى أي شيء الثرى؟ فقال عليه السلام : هيهات ! عند ذلك ضل علم العلماء.^٤

قال في الوافي : «في هذا الحديث رموز، وإنما يجلبها من كان من أهلها». انتهى.
أقول - و الإفاضة من لديه - : يُشبه أن يكون المراد من «الأرض» هاهنا الأرض
«الجهلات» ينبع منها نبات الضريع،^٥ طعام الأثيم، و شجرة الزقوم^٦ التي «طلعها
كائنٌ و رُؤوسُ الشَّيَطِينِ»^٧ . و ذلك بقرينة ما يتلوها في الذكر من المراتب المرتبة

١. المصدر : محمد عن أحمد عن ابن محبوب . ٢. المخطوط : هي .

٣. المصدر : الصخرة .

٤. الكافي ، ج ٨، ح ٨٩، ص ٥٥؛ تفسير القمي ، ج ٢، ص ٥٨؛ بحار الأنوار ، ج ٥٧، ص ٧٩.

٥. اقتباس من سورة الغاشية (٨٨)، الآية ٦.

٦. اقتباس من سورة الدخان (٤٤)، الآية ٤٣ و سورة الصافات (٣٧)، الآية ٦٢.

٧. الصافات (٣٧) : ٦٥.

الجهلية المناسب(؟) و التناسب ، و هي الأرض المظلمة الطاغوتية^١ الناسوتية البالغة في الطغيان و النسيان ، [و إنما هي عكس الأرض العقلانية اللاهوتية التي أشرقت بنور ربها^٢ ؛ فإن هذه الطاغوتية الناسوتية المظلمة ضد تلك اللاهوتية المشرقة ، و مجعلة في جعل واحد بتبعية تلك اللاهوتية المشرقة بتبعية الجهل في الجعل للعقل ، و يجعل المتعلق بالعقل أولاً وبالذات هو بعينه يتعلق بالجهل ثانياً وبالعرض . كما تقرر في محله .

فيكون المراد من «الحوت» حينئذ الطبيعة البهيمية البهموتية البالغة في البهيمية التي بها تحسي تلك الأرض الناسوتية الطاغوتية ، و تتغذى و تنمو بها الشجرة الزفونية ، و أقويهابا(?) في تنمية تلك الشجرة الخبيثة .

و يكون المراد من «الماء» هاهنا الماء الأجاج^٣ و البحر المظلم المزاج : كما قال عز من قائل : «أَنَّ كُلُّمَاكِ فِي بَحْرِ لَجْيٍ يَفْسَدُهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلْمَتْ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ»^٤ الآية ، و هو ماء المادة الهيلولانية الجهالانية الخارجة عن حدود الأمزجة الاعتدالية القائمة على الاستقامة و الاستواء ؛ فإنها واقفة في غاية البعد عن الطريقة^٥ الوسطى المفترضة في التأني و الإباء عن قبول السير والسلوك على سبيل السواء ، و تكون منزلة تلك الطبيعة الحوتية البهموتية من ذلك البحر المظلم منزلة القوة التامة في مادة الشجرة الخبيثة التي «أَجْتَثَتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَابٍ»^٦ .

و يكون المراد من «الصخرة» الصخرة التي قال تعالى حكاية عن لقمان الحكيم : «يَبْيَنِي إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِنْ قِبَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْذَلٍ فَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ»^٧ . وهي القلب القسي البالغ في القساوة كما ينظر إليه قوله سبحانه : «إِنَّمَا قَسَطَ قُلُوبُكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهُنَّ كَالْجَحَارَةِ أَوْ أَشَدُّ فَسْوَةً»^٨ .

١. المخطوططة : طاغوتية .

٢. اقتباس من سورة الزمر (٣٩)، الآية ٦٩.

٤. التور (٢٤): ٤٠.

٦. إبراهيم (١٤): ٢٦.

٨. البقرة (٢): ٧٤.

٣. اقتباس من سورة الفرقان (٢٥)، الآية ٥٣.

٥. المخطوططة : طريقة .

٧. لقمان (٣١): ١٦.

و ذلك أنَّ عمارة مادة الدنيا بما هي دنيا لا ينتظم إلَّا بالقلوب القاسية؛ و ذلك كما تقرر في محله، و إنَّ في تلك العمارة الحكمة باللغة لا يبلغ كُنهها عقول العقلاة و فهو عالم الأئمَّة وأوهام الحكماء، و لا رخصة في الكشف عن سرها.

و بالجملة لقد قال تعالى : **«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءامَنُوا قُوَّا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيْكُمْ ثَارًا وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْجَحَّارَةُ»^١** ، و ذلك القلب هو القلب المنكوس في صدور الذين نكسوا على الرُّؤوس.

فعلى ما جرينا يكُون المُراد من «الثور»، ثور ثور ان النفس الشهوانية البهمُوتية للأمارة بالسوء و الفحشاء، و طغيانها التي تبعثها على دعوى الرئاسة و ادعاء الأولوية بالخلافة و الولاية، و قد تبعثها على دعوى الرَّبُوبية.

فلعمر الحبيب إنه لحقيقة بكونه ظلوماً جهولاً^٢، و الظالم الظلوم الطاغي، و الجهل الباغي، و لحربي به أن يضطر إلى المحاربة و إلى الكذا المدافعة والممانعة و المقابلة، فيكون قرن الثور العربي هاهُنا القوة الغضبية و الآلة السُّبْعِيَّة التي بها يحارب ذلك الثور الفحل العربي البالغ في شهوة البهيمي، و بها يذب عن دين الجهل، و يجاهد و يدافع عن ملة الجهلاء، ملة طاغوت الأهواء، بهموم الترى.

و أمَّا «الثُّرى» فهي طينة المعصية و الطغى، و هي عكس فلك البروج الذي هو أرض جنة المأوى، و معدن تراب طين الطاعة و التَّقْى.

و أمَّا «تحت الثُّرى» - و هو السر الذي يقوم برد غلبة الثُّرى - فقد ضلَّ فيه فهو عالم، و ذلَّ فيه فهو عالم العلماء، و ذلَّ فيه أوهام الحكماء، و تزلزل عقول العقلاة، و ذلك أنه سر مستسر مقنع بالسر من أسرار القدر والقضاء، مكنون مخزون عند خازن مخازن أسماء الله الحسنى، منمنع عن دركها العلماء؛ كما قال الله تعالى حكاية عن روحه المقدَّس و كلمته العليا عيسى : **«تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ»^٣**. و هذه

٢. اقتباس من سورة الأحزاب (٣٣)، الآية ٧٢.

١. التحرير (٦٦): ٦.

٣. المائدَة (٥): ١١٦.

النفس هي الكلية اللامهورية الإلهية المسممة بذات الله العليا، وهي أكبر حجّة الله تعالى على خلقه^١ التي هي أم الكتاب واللوح المحفوظ التي كتب القلم الأعلى بأمره تعالى [عليه]، فيه كل ما كان وما يكون إلى يوم القيامت الكبرى، وهي منزلة العلوية العلية، فسائر الأنبياء والأولياء والأوصياء^٢ فضلاً عن سائر العلماء محجوبيون وممنوعون بالفطرة عن النظر فيها والبحث عنها، لبعد منزلتهم من منزلة خازن خزائن حكمته جل وعلا؛ كما قال^٣ : إن محلّ منها محل القطب من الرّحى؛ تنحدر عني السّبيل، ولا يرقى إلى الطّير^٤ . وأولئك العلماء أكثرهم لا يتمشى منهم المشي على الماء، فضلاً عن السير في الهواء، [و] الطائر الساير^٥ في جوّ الهواء لا يتمكّن من الطيران إلى آخر درجة حضيض مرتبة حضرت ذات الله تعالى، وهي مرتبة العلوية العلية كما أوّلها، فضلاً عن الطيران إلى ذروة من ذرّتها! كيف وتلك المنزلة هي مقام البيان ومقام المعانى الذين لم يقم بحقهما وتحقّق بحقّيقتهما إلا حضرة نبى الأنبياء ولّي الأولياء وألهما الوارثين لكمالهما، وهم الذين بلغوا العلي بكمالهم البیانی ويكشف الدّجى بجملاتهم الذي هو مقام المعانى، «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^٦ و ذلك هو مقام البيان.

وإنهم^٧ لهم : عين الله الناظرة، وأذنه الوعية، ويده الباسطة، وذاته العليا، واسمه الأعلى، ولسانه الناطق، وحكمته البالغة، وجنبه العلي ووجهه المضيء، إلى ما شاء من مراتب المعالى . وبالجملة وقد قالوا^٨ : «أُمْرَنَا صُعْبٌ مُسْتَصْعِبٌ، لَا يَحْتَمِلُهُ مَلِكٌ مَقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مَرْسَلٌ ... لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلِكٌ قَرْبٌ أَوْ نَبِيٌّ مَرْسَلٌ ، أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ ... ، وَلَا مُؤْمِنٌ امْتَحِنْ أَللّٰهُ قَلْبِهِ لِلأَيْمَانِ»^٩ .

ولقد قال^{١٠} : «لِي مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلِكٌ مَقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مَرْسَلٌ»^{١٠} .

١. اقتباس من حديث: إن السورة الإنسانية هي أكبر حجّة الله على خلقه، وهي الكتاب الذي كتب بيده...، شرح الأسماء الحسنى، ص ١٢.

٢. نهج البلاغة، ص ٤٨، الخطبة ٣: شرح نهج البلاغة، ج ١، ص ١٥١؛ المناقب، ج ٢، ص ٢٠٤.

٤. قارن: بصائر الدرجات، ص ٢٦.

٣. الشورى (٤٢): ١١.

٥. بحار الأنوار، ج ١٨، ص ٣٦٠.

و قال **رسول الله** في حق روح الله عيسى عليه السلام لما ذكر عنده **رسول الله** و ذكر مشيه عليه السلام على الماء: لو ازداد يقيناً لمشي على الهواء^١.

«بس اي نور ديدة دانش ببين تفاوت ره از كجاست تا به كجا!؟»
والحاصل أنَّ محلهم **رسول الله** الذي محل القطب من الرحمى على وجه العموم والشمول هو المحل الذي لا يصل إليه أكابر سائر الأنبياء، فضلاً عن غيرهم من سائر الأولياء والعلماء والحكماء؛ قال النبي عليه السلام لأخيه علي عليه السلام [ما] محظله: إنه لا يعرفني حق المعرفة إلا الله وأنت، ولا يعرفك كذلك إلا الله وأنت^٢.

ثم أعلم أنَّ كون الحوت على الماء و كون الماء على الصخرة -على ما تضمنه هذا الحديث- لا ينافي و لا يخالف الترتيب الذي يتضمنه حديث زينب العطارة^٣ عن حضرة النبي عليه السلام على عكس هذا الترتيب، حيث قرر **رسول الله** في ذلك الحديث العجيب الغريب كون الصخرة عليها و على ظهر الحوت، و كون الحوت بما عليها على البحر المظلم المعبر عنه في هذا الحديث بـ«الماء»؛ و ذلك أنَّ لكلَّ من الصخرة و الحوت وجهاً من الاحتياج و ضرباً من الافتقار إلى الأخرى، وكذلك يجري حكم الاحتياج بين الصخرة و الماء: كلُّ مِنْ وجِهِ محتاجٌ، و مِنْ وجِهِ آخرٍ محتاجٌ إِلَيْهِ، و لكن على وجه غير دائر: فإنَّ قساوة القلب كما يكون سبباً و علةً معددة لانتظام أمر شهوة البطن المعتبر عنه في هذا الحديث بـ«الحوت»، وكذلك انتظام أمر شهوة البطن يكون علةً لانتظام القساوة و معددة له، و هكذا الأمر يجري بين الصخرة و بين بحر المادة البدنية المظلمة، و سر ذلك كون كلَّ من الصخرة و الحوت مثلاً ذات مراتب متعاقبة في الوجود والحدوث، فيكون كلَّ منها بحسب مرتبة منها متقدمة على مرتبة من الأخرى تتوقف على تلك المرتبة من الأولى، و بحسب مرتبة أخرى منها تكون متاخرة عن

١. شرح نهج البلاغة، ج ١١، ص ٢٠٢؛ مستدرک الوسائل، ج ١١، ص ١٩٨؛ مصباح الشريعة، ص ١٧٧.

٢. قارن: تأویل الآيات، ج ٢، ص ٥٠٥ نقلًا عن علي عليه السلام: يامسلمان، إنه لا يعرفني أحد حق معرفتي.

٣. قارن: الكافي، ج ٨، ص ١٥٣؛ بحار الأنوار، ج ٥٧، ص ٨٣.

المرتبة الأخرى من الأخرى، كما لا يخفى على أولي النهى. و هكذا يجري الأمر بين الصورة والهيولى.

هذا هو ما حضر^١، و خطر في البال على رسم العجالة في ترجمة هذا الحديث و حل عقدته المعروفة بين العامة والخاصة، و العلم عند الله.

١. في المخطوطة: «خطر»، والظاهر أنه سهو.

شرح حديث زينب العطّارة

على بن جمشيد نوري

(د ١٤٦ ق)

تحقيق

حامد ناجي اصفهانی

رساله حاضر

شرح حال مختصری از مؤلف ضمن رساله شرح حدیث «ان الأرض على الحوت...» گذشت. اما در این حدیث نبوی، زینب عطّاره از توحید و آفرینش سؤال نموده و حضرت، پاسخ داده است. پاسخ حضرت، پر راز و رمز است و نیاز به شرح و تفسیر دارد و ملاعلی نوری این شرح مبسوط را برای گشودن رازهای آن نگاشته است. وی در این شرح بر مبنای فلسفی حکمت متعالیه مشی نموده و مطالبش خالی از غرابت و صعوبت نیست.

حدیث زینب عطّاره در منابع معتبر شیعی نقل گردیده، از جمله کلینی این حدیث را در بخش روضه کتاب الکافی^۱، و شیخ صدوق نیز در التوحید^۲ آورده است. مصدر نقل ملاعلی نوری، کتاب الکافی کلینی است.

آنچه از دست نوشه‌های این رساله سراغ داریم عبارت اند از:

۱. نسخه کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی به شماره ۲۰۱۰ که در ۱۲۵۶ق کتابت شده است.^۳ از این نسخه با رمز «م» یاد شده است.

۲. نسخه‌ای از یک کتابخانه شخصی که با رمز «ح» یاد شده است.

۳. نسخه کتابخانه دایرة المعارف بزرگ اسلامی به شماره ۵۳۴ که به خط

۱. الکافی، ج ۸، ص ۱۵۳، ح ۱۴۳. ۲. التوحید، صدوق، ص ۲۷۶.

۳. فهرست کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی، ج ۶، ص ۱۳.

محمدصادق خراسانی در ۱۲۴۸ق تحریر شده است.^۱

۴. نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۱۹۳۴^۲.

این اثر ارزشمند با استفاده از نسخه های یاد شده تصحیح شده است، که تقدیم ارباب فضل می گردد.

۱. فهرست داتره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۷ و ۳۲۳.

۲. فهرست کتابخانه مجلس، ج ۵، ص ۲۳۴ و ج ۹، ص ۶۴۳.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِرَحْمَةِ نَبِيِّنَا
 الْجَلِيلِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَعْلَمُهَا وَمَا يَكُونُ لَشَرِيكٍ لَهُ
 عَلَى الْأَكْرَازِ الْجَيْدِ الْمُجَيْدِهِتِ دُوَارُ حَقِيقَاتِ الْأَشْيَايَهِ مَصْبَاحُ مَصْبَاحِ الْأَيَّهِ
 قَطْبُ دُولَتِ الْوَلَايَةِ التَّامَّةِ لِهَا مَتَّهُ كَلِيرِي الْمُحَدِّثِي لِبِيَضَنَّهَا، وَعَلَى الْأَرْوَاهِينَ
 كَهَالَهُ سَفَاعَهُ خَرَائِنَ لِغَيْبِ مَصْبَاحِ الدَّجَى سِيَامَاعِ الْعَلَوَيَّهِ لِهَدِيِّهِ لِهَا الْمُهِمَّهِ
 الْأَزْمَرِ لِهِ رُوْمِيِّهِ وَلِهِمْ لِفَدَاءِهِ، فَيَقُولُ
 النُّورِيُّ الْحَافِي لِهِ فِي كِتَابِ الْوَضْعَهِ مِنَ الْكَهَافَهِ مَدِيْتُ زَيْنُ الْعَطَّارَهُ
 مُحَمَّدُ بْنُ يَعْنَى اَعْدَى بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ اَبِي زِيَادٍ عَنْ صَفَوْلِهِ عَنْ
 عَلْفَهِ بْنِ صَادِعِهِ عَيْدِنِ بْنِ زَيْدِ الْهَامِشِيِّ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ لَامِقِيلِ
 جَائَتُ زَيْنَ الْعَطَّارَهُ اَحْيَوْلَاهُنَّ اَنْبَرَهُ صَوْبَنَاتَهُ وَكَانَتْ تَعْلِمُهُ صَنِيْعَهُ
 لِهِ طَرْفَهَا، اَبْنَى صَادِعَهِ عَنْ شَنَقَهِ فَعَالَكَهُ اَذْرَاتِيَّهَا طَبَّهَ بِسُوْنَاتِنَاقَهَا
 بِسُوكَ بِرِيجَكَ طَبَّيَهِ اَرْسَوَلَهُ قَالَ اَذْرَاعَتِهِ حَسِنَهُ وَلَا تَقْتَنَتْ فَانَّهُ
 اَنْقَوْدَهُ

اللهم
 على العرش أنت أنت وروح القدس الملاع والروح أنت النور قال الحسن بن عيسى
 فبِرُوحِ الْقَدْسِ فِي جَنَانِ الرَّهْمَةِ غُورَةٌ ذَاقَ مِنْ هَذَا يَقِنًا الْبَاهْرَةَ لَغْرِ
 ذَلِكَ مِنَ الْأَلْقَابِ لَتَّهُ لِأَكِيهَا دِيْجَهِي كَالْعَيْنِ وَالْمَدَهِ وَالْمَادِ صَادِي شَبَوت
 مَحْشَفَهُ بَلْ كَلَّا كَانَ الْمُوْجَهُ أَقْوَى وَجْهُهُ وَاعْمَارِ تَبَرِّهِ كَلَّا أَوْسَعَ شَمَوْدَهُ
 اهْطَاطَ لِلشَّعُوتِ وَالْمَادِ صَادِي فَلَمَّا زَاهَبَتْ كَلَّا بِرِ الْعَيْنِ الْمَكْلَمُ إِنْ لَعْقَلَ
 لِبَسِطَهُ كَلَّا الْمُوْجَهَتِ وَقَالَتْ كَلَّا لِهِنَّ لِعْنَانَ النَّبَرِ الْمَهْدِيِّ وَيَقِنَّا
 الْمَهْدِيَّ الْبَصَنَاهُ كَلَّا الْكَلَّهُ دَوْلَهُبَدُّو الْمَعَادِنِي إِبْلِي وَالْقَلَّهُ دَانِ
 الْحَقِيقَةِ الْمَهْدِيَّ الْمُطْلَقَهُ أَنَّهُ مَرْبَطَهُ فَوقَ مَرْبَطَهُ الْمَهْدِيَّ الْبَصَنَاهُ فَوْقَ مَرْبَطَهُ
 أَوْدَهُ عَلَى مَرْبَطَهِ كَلَّا قَابَ قَوْسَيْنِ أَهِي حَقِيقَهُ حَقَّا يَقِنَّ الْأَشْيَايَا كَلَّا
 وَهِيَ نُورُ الْأَفْوَارِ الَّتِي سَوَرَتْ مِنْهُ الْأَفْوَارِ جَلَّهَا وَقَلَّهَا وَالْأَهْمَمُ الَّذِي أَهْمَمَ
 بِهِ سَوَرَتْ لِهِنَّا وَالْأَرْضُونَ لِهِنَّا وَلِكَلَّهُ الْمَعْلَمَهُ هُوَ سَيِّدُنَا نُورُ الْمَهْدِيَّ
 لِهِنَّيِّ بِالْتَّضَعِ الْرَّطَازِ وَبِالْأَلْفِ الْمُطْلَقَهُ وَلِكَثَرَهُ الْمَسِّ عَمَّرَهُ بَلْبَبُ
 لِبَسِطَيِ الْأَبْعَعِ عَدْمُ الْمَلَكَهُ فَلَذِكَ النُّورُ الْمَهْدِيِّ لِهِنَّيِّ فَيَغْنِي إِلَيْهِ وَبِالْأَدْرَهِ
 عَرْجَفَرَهُ الْدَّرَهُ تَمَّ كَيْوَنَ كَلَّا الْوَجْهُتِ كَلَّا يَكُونُ الْأَلْفَ الْمَرَزِ

نکره معریض (۳)

أو بِمَسْمَى الْحَمْزَةِ الرَّجِيمِ وَبِهِ

جعفران

الحمد لله الذي أملأ السموات وهي الأرض وما فيها وما تحت الأرض
ووصل العهد على الكتب العجيبة حوارٌ حقائق الأشياء مصلح ضياع
بالتعجب قطب رحى ولأنه النافذ العاذم الكبير المجدية اليساع على الله
الواشين لحالهم مقاييس حيز الغيب مصالح الدين بسماء العلوية
العلوية الفاطمة الاهلية روحه ولهم العذاء لاستحقاقهم العذاب
فيقول المؤذن المأذن في كتاب آخر وفمه من الكتاب «حدث زين العطاء

العناني د

السديه ث

محمد بن سعيد عن عبد الرحمن ابراهيم بخاري عن معاون عرفة ابن
خادع عن سير ابن الأهاشمي عن أبي عبد الله عليه السلام قال جاء
زين العطاء الكواكب أيام النبي محمد ونباته وكانت تقع منها قطرات
النحو و هي عندهن غالية أثينا حاتت يومياً صالت بيروت على ذلك
النبي رسول الله قال يا ابا عبد الله حسي وكنت شقي فلم يتفق للطالب بذلك
بأن رسول الله أثينا بشيء من بيروت وأنا أثينا شلالاً عرضها عرباً جيداً

أَسْمَالُ
شَارِعٌ

سی ام

وارجعيته المدحى المعلقة الى مرتبة اعوق مرتبة المجد للضماء ونهاية
مرتبة اوادى على مرتبة مكان قلب توسيع هي حقيقة تضليل الاشارة
كلها وهي بود الا نور الذى شورت من الا انوار طلها وفانها لو الاسم الذى
اشرق بالسماع على الارضون السمعى وبنال الكلبة هو سرنا
بود المجد لمعنى الفتن التخان وبالاعت الطافحة وان اكمل ليس
محزن بالسب البيطى الامعنى عدم الملاكت بعد ما نور المجد
للفلاصن ولا وبالذات عن خضره الداى يكرر ما الوجودات كما
يكون الامر الذى هو الفتن نغير الانوار كل المحروف والمحظى و
ان العنا البيطى يكرر كل الموجودات به جهاد فى عينكىك يكرر
وينهى الانوار الى اكمال كل الوجودات عن الصفراء على وجه البيط
اعلى كابع من العارقون بما الفتن يخدم كل الكائنات بغير الملك

دوف کتابخانہ و فرائیت خانہ عمومی آیت اللہ العظمی

مذکور شد - فصل

شرح حديث زينب العطارة

١. وبه ثقتي

الحمد لله الذي له ما في السماوات وما في الأرض وما بينهما وما تحت الترى، وصلى الله على المركز المحيط بمحيطات دوائر حقائق الأشياء، مصباح مصابيح الدجى، قطب رحى الولاية^٢ التامة العامة الكبرى المحمدية البيضاء، وعلى آله الوارثين لكماله مفاتح خزائن الغيب مصابيح الدجى، سيماعى على العلوية العليا والفااطمية الزهراء، روحى له ولهم الفداء.

أما بعد الحمد الكافى والسلام الوافى^٣ فيقول «النورى» الحافى^٤ : إنَّ في كتاب الروضة من الكافى حديث زينب العطارة: محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن عبد الرحمن بن أبي نجران^٥ ، عن صفوان، عن خلف^٦ بن حماد، عن حسين بن زيد

١. ح: وبه نستعين.

٢. م: ولاية.

٣. «أما بعد... الوافي» ليس في ح ومكانه حال، وكذا العناوين الآية.

٤. يشبه أن يكون وصفه: «الحافى ناظراً إلى ضرب من خلع النعلين وطرح الكونين؛ لأنَّ سوق السالك إلى الشيء له ضرب من الوصول إليه، على أنَّ الوصول العلمي ينفك غالباً عن الوصول العيني؛ لأنَّ الوجود الظلى الذي هو مثال الوجود العيني مع اتصاله واتحاده معه ياتى عنه بون الأرض عن السماء؛ فإنَّ الوصول العلمي والوجود الظلى منزلته من الوصول والوجود العيني منزلة التشبه من التتحقق، وبينهما بون ما كاما بين الأرض السماء، ولكن من تشبه يقوم فهو منهم، والحاديده إذا جاوز النار وداوم على المجاورة وواظبها يتشبه بها ويتصبغ بلونها ويتصف بصفاتها، فيصير مظهر لأنثارها؛ لأنَّ النار ألت في هوئته منها مثالها، فأظهرت عنده أفعالها». منه أعلى الله مقامه حرر في الليل الثلاثاء في ٢٩ شهر محرم الحرام يوم الاثنين من النيروز سنة ١٢٥٧.

٥. م: بحران.

٦. م: حلف.

الهاشمي، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

جاءت زينب العطارة الحولاء ^{إلى} نساء النبي صلوات الله عليه وسلامه وبنته، وكانت تبيع منهاهن العطر، ف جاء النبي صلوات الله عليه وسلامه وهي عندهن، فقال: إذا أتيتنا طابت بيوتنا. فقالت: بيتك بربحك أطيب يا رسول الله. قال: إذا بعثت أحسيني ولا تنفعني؛ فإنه أنتي وأبني للهم. فقالت: يا رسول الله، ما أنتي بشيء من بعي، وإنما أنتي أسألك عن عظمة الله عز وجل. / ب ١ / فقال: جل جلال الله، سأحدّثك عن بعض ذلك. ثم قال: إن هذه الأرض يمن عليها عند التي تحتها كحلقة ملقاء في فلة قيٌ ^٢، وهاتان بمن فيها من عليها عند التي تحتهما كحلقة ملقاء في فلة قيٌ، والثالثة حتى انتهى إلى السابعة. وتلا هذه الآية: «**خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلُهُنَّ**» ^٣.

والسبعين الأرضين بمن فيها و من عليها على ظهر الذيك كحلقة ملقاء في فلة قيٌ. والذيك له [جنحان] جناح في المشرق وجناح في المغرب، ورجلاه في التخوم. والسبع والذيك بمن فيه و من عليه على الصخرة كحلقة ملقاء في فلة قيٌ. والصخرة بمن فيها و من عليها على ظهر الحوت كحلقة ملقاء في فلة قيٌ. والسبع والذيك والصخرة والحوت بمن فيه و من عليه على البحر المظلم كحلقة ملقاء في فلة قيٌ.

والسبعين والذيك والصخرة والحوت والبحر المظلم على الهواء الذاهب كحلقة ملقاء في فلة قيٌ.

والسبعين والذيك والصخرة والحوت والبحر المظلم والهواء الذاهب ^٤ على الشري كحلقة ملقاء في فلة قيٌ، ثم تلا هذه الآية: «**لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الشَّرْقَيِّ**» ^٥ ثم انقطع الخبر عند الشري ^٦.

والسبعين والذيك والصخرة والحوت والبحر المظلم والهواء والشري ومن فيه و من عليه عند السماء الأولى كحلقة ملقاء في فلة قيٌ وهذا كلّه.

١. حولاً: مؤنث أحوال.

٢. القى: الأرض القرف الخالية.

٣. في المصدر: - الذاهب.

٤. الطلاق (٧٥): ١٢.

٥. طه (٢٠): ٦.

٦. وفي الحديث الآخر عنهم (ص) «دخلت عند الشري» أو «ما تحت الشري». علم العلامة ابن حجر.

وسماء الدنيا ومن عليها ومن فيها عند التي فوقها كحلقة ملقة^١ في فلة قي، وهاتان السماءن ومن فيهما ومن عليهم عند التي فوقهما كحلقة ملقة في فلة قي.

وهذه الثالث بمن فيهن ومن عليهم / الف ٢ / عند الرابعة كحلقة ملقة في فلة قي - حتى انتهى إلى السابعة ..

وهن ومن فيهن ومن عليهم عند البحر المكفوف عن أهل الأرض كحلقة ملقة في فلة قي.

وهذه السبع والبحر المكفوف عند جبال البرد كحلقة ملقة في فلة قي، وتلا هذه الآية: «وَيَنْزَلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جَبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرِّهِ»^٢.

وهذه السبع والبحر المكفوف وجبال البرد عند الهواء الذي تحرّر^٣ فيه القلوب كحلقة ملقة في فلة قي.

وهذه السبع والبحر المكفوف وجبال البرد والهواء عند حجب النور كحلقة ملقة في فلة قي.

وهذه السبع والبحر المكفوف وجبال البرد والهواء وحجب النور عند الكرسي كحلقة ملقة في فلة قي، ثم تلا هذه الآية: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ»^٤.

وهذه السبع والبحر المكفوف وجبال البرد والهواء وحجب النور والكرسي عند العرش كحلقة ملقة في فلة قي، ثم تلا هذه الآية «أَلَرْحَمَنُ عَلَى الْعَزِيزِ أَسْتَوِي»^٥.

وفي رواية الحسن: العجب قبل الهواء الذي تحرّر فيه القلوب، انتهى ما في الروضة.^٦
أقول: لعل الأصول الأوفق هو ما في رواية الحسن؛ للتطابق اللازم رعايته بين الدرجات والدركات، كما سبقت سر ذلك فيما سبأته ويأتي به من الشرح.

١. م: - ملقة.

٢. النور (٢٤): ٤٣.

٤. البقرة (٢): ٢٥٥.

٣. في حاشية النسختين: يختار خ ل.

٥. طه (٢٠): ٥.

٦. الكافي، ج ٨، ص ١٥٣ - ١٥٥، ح ١٤٣.

وفي الباقي بيان:

القىــ بالكسر والتشديدــ : فعل من القوىــ ، وهي الأرض الــقــفر الــخــالية ، ولعلــ التشــبيــه بالــحلــقة إــشــارة إلىــ كــروــيــتها ، وبالــفــلــاة إلىــ ســعــتها ، وفيــ هــذــا الــحــدــيــث مــن الرــمــوز والإــشــارــات مــا لــا يــلــغــ عــلــمــنــا إــلــى حــلــهــ ، ولــعــلــ اللــهــ يــرــزــقــنــا حــلــهــ مــن فــضــلــهــ ، وــمــا ذــلــكــ عــلــى اللــهــ بــعــزــيزــ ، انتهىــ .

وــإــنــي أــقــولــ مــعــ قــلــةــ الــبــضــاعــةــ فــي الصــنــاعــةــ «ــوــأــللــهــ يــقــوــلــ الــحــقــ»ــ ٣ــ وــهــوــ وــلــيــ الــهــدــاــيــةــ : لــعــلــ مــلــاــكــ حلــ عــقــدــ هــذــا الــحــدــيــثــ / بــ ٢ــ / يــدــورــ عــلــى مــدــارــ بــيــانــ درــجــاتــ الــعــقــلــ وــدــرــكــاتــ الــجــهــلــ وــشــرــحــ مــرــاتــبــ النــورــ وــمــعــارــجــهــ وــمــنــازــلــ الــظــلــمــةــ وــمــهــاــبــطــهــ ، وــقــدــ يــعــبــرــ عــنــهــمــا بــمــخــرــوــطــ الــوــجــوــدــ ، وــمــخــرــوــطــ الــمــهــيــةــ ، وــمــخــرــوــطــ الــوــجــوــبــ ، وــمــخــرــوــطــ الــأــرــكــانــ ، اللــذــينــ وــضــعــاــ بــالــوــضــعــ الــطــبــيــعــيــ الــإــلــهــيــ عــلــى التــعــاــكــســ . وــلــقــدــ يــفــســرــ مــلــاــكــ تــلــكــ الدــرــجــاتــ الــعــلــيــاــ بــطــيــنــةــ الــعــلــيــيــةــ ، وــمــلــاــكــ هــذــهــ الدــرــكــاتــ الســفــلــيــ بــطــيــنــةــ الســجــيــنــيــةــ ، وــعــلــى ذــلــكــ المــلــاــكــ الــعــلــوــيــ يــدــورــ مــحــيــطــاتــ الــعــلــوــيــاتــ ، وــعــلــى هــذــا الــمــلــاــكــ الســفــلــيــ يــدـ~ورـ~ دـ~واــتـ~ السـ~فـ~ل~يـ~ات~ ، وــالــعــالــمـ~ الــعـ~ل~وي~ نـ~ز~و~ل~أ~ وــصــعــوــد~أ~ عـ~الــلــعـ~م~ وــالــتـ~ن~ر~ ، وــالــعـ~الــل~م~ السـ~ف~ل~ي~ عـ~الــج~ه~ل~ وــالــظ~ل~م~ة~ وــالــغ~ر~و~ر~ ، وــالــج~ه~ل~ وــالــظ~ل~م~ة~ وــالــم~ه~ي~ة~ مجــمــلــةــ جــهــاتــهاــ وــاعــتــبــارــاتــهاــ خــلــقــتــ تــبــعــاــ لــلــعــقــلــ وــالــتـ~ن~ر~ وــالــو~ج~و~د~ الــم~خ~ل~و~ق~ة~ بــاــلــأ~ص~ال~ة~ ؛ ســبــحــان~ مــن~ ســبــقــت~ رــحــمــتــه~ غــضــبــه~ ٤ــ .

ومــرــادــنــا مــنــ خــلــقــةــ الــجــهــلــ بــالــعــرــضــ وــبــتــبــعــيــةــ الــعــقــلــ أــنــ بــمــجــرــدــ جــعــلــ الــعــقــلــ تــقــرــرــتــ طــيــنــةــ الــجــهــلــ تــبــعــاــ وــطــفــيــلــاــ ، كــمــا تــقــرــرــتــ الــمــهــيــةــ ثــانــيــاــ بــجــعــلــ نــورــ الــو~ج~و~د~ أــو~ل~أ~ ؛ فــإــنــ مــنــزــلــةــ الــجــهــلــ وــالــمــهــيــةــ وــالــغــضــبــ مــنــ الــعــقــلــ وــالــو~ج~و~د~ وــالــرــحــمــة~ مــنــزــلــةــ الــعــكــســ ٥ــ مــنــ عــيــنــ الــأــصــلــ ٦ــ .

١ــ مــ: «ــالــقــراءــ»ــ وــهــوــ تــصــحــيفــ مــنــ الــكــاتــبــ ، وــالــقــوــاءــ بــمــعــنــىــ الــقــوىــ .

٢ــ الــوــاــقــيــ ، جــ ١٧ــ ، صــ ٤٦٩ــ ، حــ ١٧٦٥٥ــ . ٣ــ الــأــحــزــابــ (٣٣)ــ : ٤ــ .

٤ــ قــارــنــ : بــحــارــ الــأــثــارــ ، جــ ٩٠ــ ، صــ ١٥٨ــ .

٥ــ مــرــادــنــا بــالــعــكــســ هــاـهــنــا هــوــ جــهــةــ خــلــافــ الــأــصــلــ الــتــيــ لــاــ تــأــصــلــ لــهــاــ فــيــ التــحــصــلــ ، وــهــوــ ضــدــ الــأــصــلــ ، لــيــســ نــدــأــ لهــ يــطــابــقــهــ ، بــلــ يــقــاــبــهــ وــيــعــانــدــهــ ، فــاــفــهــمــ . «ــمــنــهــ»ــ .

٦ــ وــحــكــمــ هــذــا الــأــصــلــ الــمــرــادــ هــاـهــنــا عــلــ خــلــافــ الــعــكــســ الــمــعــرــوــفــ الــذــيــ يــتــرــاءــ فــيــ الــمــرــاــيــاــ ؛ حــيــثــ يــطــابــ الــأــصــلــ ، وــيــحــكــيــ عــنــهــ حــكاــيــةــ ، فــاــفــهــمــ إــنــ شــاءــ اللــهــ تــعــالــيــ . «ــمــنــهــ»ــ .

ومنزلة الظل المعبر عنه بالفارسية بـ «سايه»^١ من النور. ثم اعلم أن أصول الحروف وأعيانها التي أولها ألف أبجد وأخرها عنه غين ضفغلا ثمانية وعشرون حرفاً، وعكوسها^٢ وأنظلتها - التي خلقت تبعاً وطفيلاً لها واقتربت وتقررت وتقومت بها اقتران المهيء بالوجود وتقرر الظلمة بالنور وتقوم الجهل بالعقل تقرراً وتقوماً تبعياً ثانويَاً من دون قصد والتفات إليها إلا بضرب من المجاز - كذلك تكون ثمانية / الف ٣ / وعشرين ظللاً. وتلك الأصول النورية هي مدار دائرة^٤ العقل والنور، وهذه الفروع الظلمانية والأظللة الظلمانية هي مدار دائرة الجهل والزور، وتلك الأصول قد ينقسم أيضاً إلى نصفين متقابلين: نورانية وظلمانية، كلّ منها أربعة عشر حرفاً كما تقرر في فنّه ومحلّه، ولعلّ هذا الحديث ينظر إليه أيضاً من وجه لا ينافي ذلك الوجه الذي هو مدار دائرة النور والظلمة، وسيتضح سرّ توجّه هذا الإحتمال في هذا الحديث وجّه كونه ناظراً إلى اعتبار هذه القسمة أيضاً.

ثم اعلم - يا صاحب البصيرة العيناء - أنَّ الطبائع العلوية والأجرام السماوية لكمال اعتدال طباعها وصفاء مزاجها قوىُّ أثر النفس الكلية الإلهية اللاهوتية التي هي ذات الله العليا ومرتبة العلوية العليا، والدرة الصفراء فيها، فتجلى لها فأشرقت، وطالعتها فتلالات^٥، فصارت نشأتها نشأة النور^٦ ومحيطاتها دوائر الأنوار، وعلى عكس ذلك يكون ملاك الطبائع السفلية والأجسام العنصرية من الأمهات والمواليد بما هي سفلية وأرضية، دارها دار سراب وغرور واغترار؛ فإنّها بعدها عن درجة ذلك الاعتدال والصفاء - اللذين هما ملاك ذلك التجلي الإلهي ومدار الارتفاع عن منزل^٧ التضاد ومهوى التعاند الجبلي المؤدي إلى التفاسد الجهلاّني - صارت منزلتها دركة قاعدة المخروط الإمكانى،

١. م: بسايه.

٢. وظاهر أنَّ عكوس النور الذي كلامنا فيه هو خلاف النور وضده وعكسه. فلا تغفل. «منه أعلى الله مقامه». ٣. م: + دائرة.

٤. اقتباس من حديث العالم العلوى وفيه: «سئل عن العالم العلوى، فقال: صور عارية عن المواد، عن القوة والاستعداد، تجلى لها فأشرقت، وطالعها فتلالات». مناقب آل أبي طالب، ج ٢، ص ٤٩.

٥. م: النورية. ٦. م: + التجلي.

ونشأتها نشأة كمال البعد عن درجة قاعدة مخروط نور الوجود والوجوب الرحمناني. فصارت مستغرقة في لجة البحر المظلم المسجور، منقطعة عن عين الحياة الحقة الحقيقة، محتجبة مغتربة بسراب الغرور / بـ ٣ / خارجة عن نهر النور الذي على شاطئه الأيمان الدرة البيضاء، وعلى شاطئه الأيسر تلك الدرة الصفراء، ومن هناك اتمر طينة الجهل تبعاً للعقل بالأمر الإقليالي واتبعه في السير التزولي، فإذا حان حين الرجوع والإياب والإدبار، وأمر بالإدبار وبمتابعة العقل في العروج إلى عالم الأنوار، تمَّرَّد وأبى واستكبر، فأخلد في النزول إلى الدركة السفلية، واستمرّ على الهوي إلى الشري، وبالغ باللوج فيما تحت الشري. والشري بما عقبها وبما تحتها هي مصدوقه كريمة «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَلُهُمْ كَسَرَابٌ بِقِعَةٍ يَحْسِبُهُ الظَّهَانَ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُمْ لَمْ يَجِدُهُ شَيْئًا وَوَجَدَ أَنَّهُ عِنْدَهُ فَوْقَهُ حَسَابٌ وَاللهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ»^١ أو كظمت في بحر لجيّي يغسلته موج من فوقه موج من فوقه سحابٌ ظلمت بغضها فوق بعض إذا أخرج يدهُ لَمْ يَكُنْ يَرَنَهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ ثُرَّافَمَا لَهُ مِنْ ثُورٍ»^٢ ومقابل مصدوقه تلك الشري وتوابعها هو مصدوقه كريمة «اللهُ نُورٌ أَسْمَنَتْ وَأَرْضٌ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَوَةٍ فِيهَا مِضْبَاحٌ أَمْضِبَاحٌ فِي رُجَاجَةٍ»^٣ الآية، مع ما بعدها من الآية التي تخبر عن أحوال آل ^٤ الله الذين هم مصدوقه آية النور.

وممّا تلونا عليك ينكشف سرّ كون تلك الدار المعتدلة الصافية الجامحة بين الأطراف، المتقابلة من جهة واحدة، دار توحد واتحاد ودار تصالح وتوافق واتفاق بين الأطراف، وكون هذه الدار الغير المعتدلة المتدعية إلى الانحراف الواقعة في الأطراف الداعية إليها والغير الجامحة بينهما إلا على وجه التعارض / الف ٤ / والاختلاف، دار تشتبّت وتفرق وتعاند وتضاد، دار تنازع ونفاق وتفاسد وفساد وإفساد؛ ولنعم ما قيل فيه: جان گرگان و سگان از هم جداست «وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى»^٥ متّحد جان‌های شیران خدادست.^٦

١. النور (٢٤): ٣٩ - ٤٠.
٢. ح : آل.
٣. الحشر (٥٩): ١٤.

٤. كذا.
٥. راجع «مثنوي معنوی»، دفتر ٤ بيت ٤١٤.
٦. التور (٢٤): ٣٥.

كما حكى تعالى عن حبيبه ﷺ في حق ولته: «وَأَنْفُسَنَا»^١ ولنعم ما قيل فيه: چونکه هر وصف محمد باعلى است گر بگویی یا محمد، یا على است ربنا «وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلَالًا لِّلَّذِينَ ءامَنُوا»^٢.

تكلمة نورية [في معرفة الطريقة الوسطى و صاحبها]

ولعلك تقول: كيف تمكّن و يتمكّن المرء من الجمع بين الأطراف المتقابلة من جهة واحدة ، والتقابل والتعاند بين الأطراف البالغة في التعاند والتنافي يابي ويمنع عن ذلك جدًا؟

فاعلم - يا صاحب البصيرة العيناء ، ويا طالب الحقيقة بالسلوك على مسلك الاستقامة والاستواء ، ويا ناهج منهج العدل والمحجة البيضاء - أنّ الغاية القصوى من السير والسلوك على الطريقة الوسطى طريقة العلوية العليا - وهي شريعة المحمدية البيضاء - إن هي إلا التخلق بأخلاق الله تعالى والتحقق بمظهرية صفاته العليا وأسمائه الحسنى ، وهو سبحانه وجل شأنه «عال في دنوه ودان في علوه»^٣ ظاهر في بطونه وباطن في ظهوره ، سبحانه من خفي من فرط ظهوره ، واحتجب عن نوازله خلقه بشاع نوره ، «هُوَ أَلَّا أُولُو الْأَخْرُ وَالظَّهَرُ وَأَنْبَاطُنُ»^٤ ظهوره بعينه بطونه [او] بطنه بعينه ظهوره ، حاضر غير محدود ، وغائب غير مفقود . كل ذلك جمع بين الأطراف المتباعدة البالغة / ب٤ / جدًا في التقابل والتبعاد من جهة واحدة .

فالأمر بالخلق بأخلاقه تعالى وبالتحقق بمظهرية صفاته العليا وأسمائه الحسنى يوجب تيسير ذلك الجمع ، ويستلزم التمكّن المناضر للمنعم . ومن هنا يتضح سر تمكّن الأنبياء والأولياء من الجمع بين البشرية السفلى والربانية العليا «قُلْ إِنَّا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَنَ إِلَيَّ»^٥ الآية «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^٦ .

١. آل عمران (٣): ٦١.

٢. الحشر (٥٩): ١٠.

٣. قارن: بحار الأنوار، ج ٩٠، ص ١٨٩ وج ٩١ ص ١٨٩.

٤. الكهف (١٨): ١١٠.

٥. الحديد (٥٧): ٣.

قال ﷺ: لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ، ولا نبئ مرسل .^١

وقال ﷺ: من رأني فقد رأى الحق .^٢

وعنهم ﷺ: لنا حالات مع الله ، نحن هو ، وهو نحن ، وهو هو ، ونحن نحن .^٣

إلى غير ذلك من الآيات والأخبار التي لا يكاد يحصى .

وإلى سر ذلك الجمع الكاشف عن حقيقة الحال على وجه التمثيل والتمثال [يشير] قول قبلة العارفين على أمير المؤمنين عليهما السلام - روحه له الفداء - حين سأله كميل بن زياد أن يعرف نفسه ، في جملة ما قال عليهما السلام في جوابه : والكلية الإلهية لها خمس قوى : بقاء في فناء ، ونعم في شفاء ، وعز في ذلة ، وفقر في غنى ، وصبر في بلاء^٤ ، ويعني عليهما السلام من « الكلية الإلهية » هاهنا^٥ : النفس الكلية الإلهية الlahوتية التي هي روح القدس الذي به بعثت الأنبياء ، وبه أيدوا ، وبه علموا الأشياء ، وذلك الروح يسمى بـ « روح القدس الأدنى » الذي هو حقيقة العلوية العليا ، والمسماة بذات الله العليا التي قال تعالى فيها حكاية عن عيسى عليهما السلام : « وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ ».^٦

وأنا « روح القدس الأعلى » فهي حقيقة المحمدية^٧ البيضاء / الف ٥ / التي هي عقل الكل الكلي المسمى بحقيقة الحقائق في الأشياء ، وبالدرة البيضاء ، وبالقلم الأعلى ، كما يسمى تلك النفس الكلية بالدرة الصفراء وباللوح^٨ المحفوظ الذي كتب ذلك القلم الأعلى بأمره تعالى ، فيه كل ما هو كائن إلى يوم القيمة : جف القلم بما هو كائن^٩ ، وجفت الصحف كذلك ، ومن هنا يسمى باسم الكتاب « فَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَنِّي ».^{١٠}

١. راجع: المؤلّف المرصوع، ص ٦٦.

٦. النساء (٤): ٨٠.

٢. الكلمات المكتوبة، ص ١١٤؛ اللمعة البيضاء، ص ٢٨.

٧. الجامع الصغير، ج ٢ ص ١٧٠.

٣. مـ - هاهنا.

٨. شرح الأسماء الحسنى، ص ٤٥.

٤. المائدة (٥): ١١٦.

٥. وهي وسط الكل في الكل ، وتنبـ لنفس الكلية خليفته في تلك المنزلة العليا « منه أعلى الله مقامه ».^{١١}

٦. حـ + القلم.

٧. راجع: بحار الأنوار، ج ٢٨، ص ٤٩، الصحيح للبخاري، باب القدر، ج ٨ ص ١٥٢ وقارن: التوحيد، ص ٣٤٣.

لعلئي حكيم»^١. ومنزلة تلك النفس الكلية العلوية من ذلك العقل الكلّ الكلّي المحمدى منزلة الإرادة الكلية الإلهية المحيطة القاهرة من العلم الكلى الإلهي المحيط الباهر الذى «لا يعزب عنه مثقال ذرة في الأرض ولا في السماء»^٢.

وبالجملة فمعنى قوله **«بقاء في فناء»** هو^٣ كون بقاء تلك النفس الكلية العلوية العليا بعينه عين فنائها، وفناؤها بعينه عين بقائهما من جهة واحدة، وهكذا في تتمة تلك القوى الإلهية.

هذا، ولكن يحب أن يعلم ويقال بالفرق هاهنا بينه تعالى وبين عبده المقرب المتخلق بأخلاقه جلّ وعلا؛ فإن اقتدار العبد المستخلق بالتمكن من ذلك الجمع الكاشف عن كماله ووصاله إنما هو بحوله وقوته وقدرته التي قال تعالى في الإشارة إلى سريانها وشمولها وقهرها وإحاطتها: **«فَسُبْحَنَ اللَّهُ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَمَاءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»**^٤ وقال تعالى: **«إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ أَلْأَمْوَرُ»**^٥ **«أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَمَاءٍ مُّحِيطٌ»**^٦ **«وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِنْدَاهُ»**^٧ وإن كانت تلك اليد الباسطة القاهرة / بـ ٥ / الفائقة الإلهية بعينها تلك النفس الكلية المحيطة القاهرة الفائقة العلوية العليا، وهي بعينها ذلك العقل الكلّي الإلهي، القاهر المحيط الفائق على أيدي الأشياء، وكلتا يديه تعالى يمين^٨.

وفي الرجبية الخارجة من الناحية المقدسة: فجعلتهم معادن لكلماتك وأركاناً لتوحيدك وأياتك ومقاماتك التي لا تعطيل لها في كلّ مكان، يعرفك بها من عرفك، لا فرق بينك وبينها إلا أنهم عبادك وخلقك، وفتقها ورقتها يدرك ، بدؤها منك ، وعودها إليك ، أعضاد وأشهاد ومناة وأزواب وحفظة وزواد ، فهم ملأت سماءك وأرضك حتى ظهر أن لا إله إلا أنت ... الدعاء .^٩

١. الزخرف (٤٣): ٤.

٢. اقتباس من سورة يونس (١٠)، الآية ٦١: **«وَمَا يَعْزِبُ عَنْ رَبِّكَ...»**.

٣. مـ - هو.

٤. تيس (٣٦): ٨٣.

٥. فصلت (٤١): ٥٤.

٦. الانعام (٦): ١٨.

٧. الشورى (٤٢): ٥٣.

٨. عوالى الثنالى، ج ١، ص ٥٠.

٩. راجع: بحار الأنوار، ج ٩٨، ص ٣٩٣.

وظاهر أن المراد بتلك المعادن والأركان والمقامات التي لا تعطيل لها في شيء من الأمكانه ولا في وقت من الأوقات والأزمنة إنما هو حضرة نبينا ونبي الأنبياء والآله الوارثين لكماله، مصابيح الدجى بِلَّه الذين هم خزانة خزائن الله تعالى، ومفتاح مفاتيح الغيب الذي لا يعلمها إلا هو جل وعلا^١؛ فإنهم (ص) لهم الكل في الكل، ولهم القل^٢ في الجل؛ كما قال قبلة العارفين : نحن صنائع الله، والخلق صنائع لنا^٣ و لا يعبد الله إلا بعبادتنا ، ولا يعرف إلا بسبيل معرفتنا^٤ إلى غير ذلك مما لا يكاد يحصى ، ولنرجع إلى ما كانا هاهنا فيه .

تمهيد فيه تشيد

فإذا تحقق واعترفت / الف ٦ / بعين اليقين بحقيقة ما أشرنا إليه وبحقيقة^٥ ما أظهرنا لك في آخر كلامنا هذا هاهنا - من كونهم (ص) صنائع الله تعالى ، وكون سائر الخلق وسائر الأشياء كلها جلها وقلها صنائع لهم بل وعنهم ومنهم وبهم وفيهم وإليهم (ص)، وكونهم بمقام لا يعبد الله تعالى ولا يطاع إلا بعبادتهم وطاعتهم^٦ وإطاعتهم ، ولا يعرف إلا بمعرفتهم بحسب ذلك المقام كما مرت الإشارة إليه - تحققت وتفهمت حق التتحقق والتفهم^٧ بكون كلية الخلاق والأشياء من الحقائق والرائقات سواء كانت مخلوقة ومقصودة خلقتها بالذات كالعقل بجنوده وقواه وتوابعه وأتباعه . أو شانياً وبالعرض كالجهل بجنوده من نصاراه وبهوده ومجوسه وهنوده ولواحقه وأتباعه^٨ ، مخلوقة بطاعتهم بِلَّه ، مفطورة على خدمتهم ، مجبولة على إطاعتهم بِلَّه ومتابعتهم ، مجعلة على جبلة تابعيتهم ، معترفة بالفطرة بولايتهم ومولويتهم ، مقرة بحسب السجنة

١. ح: -.

٢. اقتباس من سورة الأنعام (٦)، الآية ٥٩: «وعنده مفاتيح الغيب...».

٣. القل: القليل.

٤. راجع: نهج البلاغة، كتاب ٢٨ ما قربه.

٥. بصار الدرجات، ص ٥١٧.

٦. ح: بحقيقة.

٧. ح: بطاعتهم.

٨. م: التفهم والتحقق.

٩. ح و م (خ ل): وأنباعه .

الفطرية بأولياتهم وسيادتهم بِهِمْ.

فبالجملة فالكلّ خيلهم وخدمهم ، والجلّ والقلّ بهمهم وأممهم من الدرّة إلى الدرّة، ومن الدرّة إلى الدرّة، كما قيل في مدحّة الحضرة الختمية المحمدية بالفارسية:

اى صدر نشين هر دو عالم
فرش ره توست عرش اعظم

سر چشمء آب زندگانی
سر جوش خلاصه معانی

سر خیل توبی و جمله خیلند
مقصود توبی همه طفیلند

وسن تلك المطاعية والمتبوعية إنما هو كونهم (ص) جامع مجامع فنون / ب ٦
الكمال ، ومجمع جوامع شؤون الجمال والجلال ، في مقام البيان ومقام المعاني ، فضلاً
عن كونهم مجمع مجامع الكمال الإنساني ، وجامع جوامع الجمال الروحاني ، وإن
كانوا بِهِمْ بمجرد هذه الجهة - أي من جهة كونهم صاحب منزلة الإنسان الجامع ومالك
مرتبة جامع الجوامع - مستحقين لكون الكلّ خيلهم وخدمهم ، وكون الجلّ والقلّ
بهمهم وأممهم .

ومن هنا قالت أسطيين الحكمة كما قيل : إن الكلّ والجلّ والقلّ من الأشياء خلقت
لانتظام وجود الإنسان وجلبت على خدمة هذا النظام الذي هو أحسن النظام ، فيكون
بعض الأشياء خادماً جله وبقله كالماء والتراب ، ويكون بعضها خادماً يظله من فوقه
كالنار والسماء ، ويكون بعضها خادماً يحيط به كالهواء ؛ لأنّ الهواء به استنشاق روح
الإنسان وبه دوام حياته في هذه النشأة الدنيا^١ ، وهي بحرارته ورطوبته يكون مادة
تكون الإنسان ، وهو - أي الهواء - وسط التوابع والخدم في هذا العالم : إذ فوقه النار ،
وسبع سماوات ، وفلك المنازل ، وفلك البروج ، والكرسي ، والعرش ، وجسم الكلّ ،
ومثال الكلّ يعني عالم الحس المشترك من جهة كونه هورقليا الخارج من هذا العالم
والداخل فيها من جهتين ، والجوهر الهباء الكلّي ، والطبيعة الكلّية ، والنفس الكلّية
يعني عالم الخيال الكلّي ، والروح الكلّية يعني عالم الدرّة الصفراء وهي لوح رقائق

^١ ح : - الدنيا .

المعاني ، والعقل الكلبي يعني الدرة البيضاء عالم حقيقة حقائق المعاني ؛ فهذه تسعه عشر بعدد حروف البسمة.

وتحته الماء / الف ٧ / وسبع أرضين «خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلُهَا» والملك الحامل لها ، والصخرة وهو سجين ، والثور ، والحوت ، والبحر المظلم ، والريح العظيم أي الهواء الذاهب بما يحيط «إِذَا لَدَهُ بَكْلُ إِلَيْهِ بِمَا خَلَقَ»^١ ، وجهنم ، والقطام ، والثرى وما تحت ، والجهل وهو وسط الكل في دائرة^٢ الظلمات كما أن العقل المحمدي الكلي وسط الكل في دائرة الأنوار ؛ فهذه أيضاً تسعه عشر بعدد سدنة سقر ؛ وذلك للزروم تطابق دركات الجهل والظلمة لدرجات^٣ العقل والنور ، ووجوب المطابقة والمساواة بين جنود العقل وجنود الجهل ، كما تفرد في محله عقلاً ونقلأً.

تنبيه [في تبيين اختلاف الدرجات والدركات]

والاختلاف المتراءى الظاهر من الأخبار والأثار من أقوال أهل العلم أولى البصائر والأبصار في تعداد تلك الدرجات وتلك الدركات مبني على اختلاف الاعتبارات الموجه كل منها في مقامه ، ومرجع كلها وأصل أصولها هو اعتبار عدد الحروف الهجائية الأبجدية : الثمانية والعشرين من وجه ، والتسعه والعشرين من وجه آخر ، كما سيتضح في بيان تقابل الدرجات والدركات ؛ فإن كلية دائرة الدرجات يجب أن يعتبر منازلها المرتبة في نفس الدائرة بهذا العدد الأصلي ، وكذلك كلية دائرة الدركات يكون حكمها ذلك .

ومن جملة تلك الاعتبارات المختلفة ما اعتبر في «حديث زينب العطارة» الذي نحن الآن في صدد شرحه بقدر الوسع والإمكان ، وقد اعتبر / ب ٧ / فيه في كل من

.١. نذر منون (٢٣) : ٩٢ . وح : دائر .

.٢. «بعد سدنة سقر» ، وذلك العدد من جهة اعتبار الحرفة إنما هي عكوس حروف البسمة ، ويكون المركب من تلك الحروف الظلامية العكسية اسمياً يقابل اسم البسمة ، فكما تكون البسمة الاسم الأعظم الجمالي ، فكذلك ذلك الاسم التهري الأعظم الجلالي . «منه أعلى الله مقامه» .٣. درجات .

الدرجات والدركات عدد أربعة عشر ، ومن جهة ملاحظة كون نصف الحروف الهجائية نورانية ونصف آخر منها ظلمانية كما تقرر واعتبر في فنه.

ويمكن أن يرجع الاعتبار في حل هذا الحديث إلى الاعتبار الأصيل الأصلي ، كما سنشير إليه عند التعرض لخصوص شرحه وحله - إن شاء الله تعالى - بمعاضدة رفيق التأييد ومرافقه صديق التوفيق .

وبالجملة فالإنسان هو القائم بين الأمرين والواسط المتوسط بين البحرين ؛ لأن هذه الأكوان العلوية والسفلية كلها تابعة للإنسان مقصودة ومصنوعة له كما أمر .

تكلمة فيه تبصرة [في معرفة العالم الأصغر والأكبر]

اعلم أن الإنسان إنسانان : إنسان كبير يسمى بالعالم الأكبر ، وإنسان صغير موسوم بالعالم الأصغر أنموذج ذلك العالم الأكبر ؛ كما قال عليه قبلة العارفين ^{عليه السلام} :

أتزعم أنك جرم صغير	وفيك انطوى العالم الأكبر
وأنت الكتاب المبين الذي	بأحرفه يظهر المضمر

وهو في وجه من الاستبصار عند أولي البصائر والأبصار يزيد على ذلك الأكبر الذي خلق طيناً أخذ منه طينة هذا الأصغر ، وفي القدسي نظراً و^إشارة إلى تلك الفضيلة والمزية : ما وسعني أرضي ولا سمائي ، ولكن وسعني قلب عبدي المؤمن ^٣ وقد أشار إليه بعض العارفین في نظمته حيث قال مخاطباً للإنسان الكامل :

يا خالق الأشياء في نفسه	أنت لما تخلقه جامع
تخلق مالا ينتهي كونه	فيك فأنت الضيق / الف ٨ / الواسع
من وسع الحق أضاق عن	خلق فكيف الأمر يا سامع

ولقد أنشدت في الكشف عن سرّ سؤال ذلك العارف حيث قال : «فكيف الأمر يا

١. راجع : الديوان ، لعلي بن أبي طالب ، ص ٥٧ وفيه بيت آخر فقط .

٢ م: أو .

٣. تذكرة الموضوعات ، ص ٣٠ ؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير ، ج ٢ ، ص ٦٢٩ .

سامع؟ «فقلتُ بالفارسية:

مجمع جامع اشيا باشد	آفريرينده اشيا در خود
ذات بى چون و چرا جا باشد	بى نهايت کند او خلق دلش
مى نگنجد ز چه آیا باشد	وسع الحق بور و خلقش را
ضيق واسع از اين جا باشد	جمع اضداد سرشت گل اوست
«أَلَمْ نَشْرِحْ لَكَ صَدْرَكَ وَوَضَعْنَا عَنْكَ وَزْرَكَ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ» ^١	فقولي «مى نگنجد» إشارة إلى طرح الكونين طرأ، وهو محظوظ المفهوم؛ وقولي «وسع الحق» ناظر إلى محظوظ المعلوم ^٢ بصيرورته ذا العينين، والجامع بين الأمرين ومجمع البحرين، مجرى الاسمين، الاسم الظاهر والباطن من جهة واحدة.

تنمية [في أقسام العقل والجهل]

وكما يكون الإنسان الأكبر عرش الله الأعظم -بمعنى المظهر الجامع مجتمع جميع الروحانيات والجسمانيات ، جامع جوامع مجال جميع الأسماء والصفات . فكذلك الإنسان الأصغر الجامع وجامع الجوامع ، لا مطلق الإنسان البشري . وكما يكون الإنسان إنساناً ، فكذلك العقل المقابل للجهل . كما أشرنا إليه . عقلان ، والجهل جهلان : العقل الكلي الإلهي عقل الكل وهو الاسم الذي أشرقت به السماوات والأرضون . والعقل الجزئي البشري الذي هو أنموذج ذلك الكلي المسمى بالمصباح المصباح المحمدى وبالدرة المحمدية البيضاء ، وذلك الجزئي جزئي هيولاني في بداية الفطرة البشرية منقسم / بـ ٨ / إلى النظري والعملي ، وأما في النهاية فيصير الغاية القصوى ومصدقة كريمة «وَعَلَمَ ءادَمَ أَسْمَاءً كُلُّهَا»^٣ كما قال عليه السلام : أوتيت جوامع الكلم^٤ وهو جامع الجوامع . وكذلك الجهل جهلان : الجهل الكلي^٥ المقابل للعقل الكلي .

١. الانشراح (٩٤): ٤ - ١.

٢. إشارة إلى حديث الحقيقة : «محظوظ المفهوم ، ومحظوظ المعلوم» .

٤. المسند ، ج ٢ ، ص ٢٥٠ : كنز العمال ، ج ١١ ، ٣١٩١٤ .

٣. البقرة (٢): ٣١ .

٥. م : - الكلي .

العلمي المصباحي ويسمى بـ «إيليس الأبالسة»، والجهل الجزئي المقابل لذلك العقل البشري الجزئي ويسمى بـ «النفس الأمارة»، وهي مجتمعة الشهوة والغضب السبعي والشيطنة والنكرى الهوائية.

تبصرة [في النفس، أقسامها ورذائلها]

ولكلّ من هذه الثلاثة الأمارية خصلتان وقوّتان ظلمانيتان؛ فللشهوية البهيمية^١: الحرص والبخل ، وللسبيعة الكلبية : الغُبَّ والكُبَر ، وللشيطانية النكراوية : الكفر والبدعة .

وإذا اجتمعت تلك الستة ورسخت في القلب البشري ، يتولد ويتفرع^٢ منها العداوة والبغضاء والعناد لدين الحق والملة البيضاء والاستكبار والاستنكاف عنهم وعن أهلهما ، وهذه السبعة الظلامية إذا جمعت مراتبها العددية من الواحد والاثنين والثلاث والأربع والخمس والست والسبع يصير المجموع ثمانية وعشرين عدد تمام الحروف الهجائية الجهلية في دائرة الجهل والظلمة ، وكما يكون العقل عقلين فكذلك يجب أن يعلم أنّ النفس التي منزلتها من العقل منزلة الوزير من السلطان - ومنزلة اللوح من القلم ، ومنزلة الكتاب من الكلام ، ومنزلة الإرادة من العلم إلى غير ذلك من أنواع المنزلة - يكون نفسيين :

[١]: النفس الكلية الإلهية اللاهوتية المدبّرة لكلية نظام العالم الأكبر بل وللنظام الأصغر : المسماة بذات / الف ٩ الله العليا؛ كما قال تعالى حكاية عن عيسى روح الله عليه^٣ : «وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ» وبأم الكتاب «وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكُتُبِ لَذِينَا لَهُلُؤٌ حَكِيمٌ»^٤ وباللروح المحفوظ ، وبالدرة الصفراء وهي مرتبة العلوية العليا .

والتسمية بهذه الألقاب الشامخة النامية والأسامي السامية إنما تتوجه بالنظر إلى المرتبة الروحانية الصفراوية من تلك النفس الكلية المسماة بحسب تلك المرتبة

.٢. م: يتفرع .

.١. م: البهيمية .

.٣. الزخرف (٤٣): ٤.

بالرَّوح وبروح القدس الأدنى، كما يسمى ذلك العقل الكلّي بالروح المطلق وبروح القدس الأعلى، وأمّا بالنظر إلى سائر مراتبها المترتبة التي هي دون تلك المرتبة الشامخة العليا فهي ذات مراتب مرتبة، كل منها خزينة من خزائن الله تعالى إلى آخر خزائنه - جلَّ وعلا - وهي سماء الدنيا المعروفة بفلك القمر في وجه من الاعتبار، ومن فلك البروج المعروف بالكرسي الذي هو وجودها الثاني أي وجود تلك النفس الكلية، وذات الله العليا في العالم الجسماني الزمانى إلى فلك الحياة المسمى بفلك القمر وبسماء الدنيا، يكون من منازل وجودها الثاني المسمى بلوح المحظوظ والإثبات وبلوح القدر والتقدير الإلهي سرًا عليناً غيباً وشهادة، وهي الاسم المدبر للكلّ في الكلّ، والاسم الذي يصلح به الأولون والآخرون. والتخصيص بالعلويات - الظاهر من بياننا هذا وكلامنا هاهنا - إنما هو من جهة كونها قطب فلك التدبّر والتقدير كما أشرنا إليه، وإلا فهي الكلّ في الكلّ والظاهر المتجلّ في الجل / ب ٩ / والقل ، علوياً كان المظهر والمجلة أو سفلياً.

[٢]: والنفس الجزئية هي النفس البشرية المسمّاة بالرَّوح الإنساني المعبر عنه بالقلب ، ويعتبر عنها بالنفس الناطقة القدسية ، وهذه اللطفة الناطقة القدسية اللاهوتية هي بعينها فطرة العقل البشري الذي مضى وصفه ، ومرتبتها فوق مرتبة النفس الأمارة التي منزلتها من تلك اللطفة اللاهوتية منزلة الأم ونزلة الخدمة .
والجهل المقابل لتلك النفس الكلية الإلهية كليةً وجزئيةً يتضح أمره وحكمه بالمقاييس في مقابل تلك النفس الإلهية .

فذلكة عرضية

في تقابل المخلوقات

فإذا تحققت بما ألقينا إليك فاسمع لما يتلى عليك من شرح التقابل أي : مقابلة العقل بالجهل ، وأول المخلوقات بآخرها ، والمركز الأرضي بالمحجّد السماوي ، وسكنى السماوات العلي بسكن الأرضين السفلى وما بينهما على نمط يماثل بما في الإنسان

البشري من المقابلة، ويقاس حال الأنموذج المختصر بحال نسخة الأول المطول المفصل الذي خلق طيناً، ثم استنسخ منها وأخذ منه النسخة الأنموذجية، وطينة الأصغر المقصود من خلقة الآباء العلوية والأمهات السفلية، والمنظور من مناكحتهما؛ كما في القدسي: لولاك لما خلقت الأفلاك^١ كما قيل:

سرخيل توبى [و] جمله خيلند
مقصود توبى همه طفيلند
كما فصلنا وأصلنا في تمهيد المقدمة.

فأقول على محاذة ما قالوا - بتصرفات وعنايات يحتاج إليها / الف ١٠ / في بعض المقامات لما يبعثنا عليها ويحوجنا إليها:-

إن العقل والدرة البيضاء والحقيقة المحمدية حقيقة حقائق الأشياء يقابل الجهل.
والروح - وهي النفس الكلية ذات الله العليا والدرة الصفراء - يقابل ما تحت الثرى.
والنفس التي هي الدرة الخضراء - وهي الخيال^٢ المنفصل - يقابل الثرى.
والطبيعة الكلية والدرة الحمراء يقابل القمطام المعبر عنه بالظلمة أي الظلمة الكبرى.

والكون الهبائي المعبر عنه بالمادة المطلقة يقابل النار و Gehennem .
والشكل - أي الشكل الكل عالم هورقليا يقابل الريح العقيم وقد يعبر عنها بـ «الهواء الذاهب» **«إِذَا ذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ»**.^٣

والجسم الكل - أي جسم الكل^٤ بما هو هو - يقابل البحر المظلم.
والعرش المسما بالمحدد للجهات يقابل الحوت.
والكرسي **«وَسِعَ كُرْسِيُّهُ أَسْمَنَوْتٍ وَأَلْأَرْضَ»**^٥ يقابل الثور.

١. راجع: علم القين، ج ١، ص ٣٨١؛ وبخار الانوار، ج ٥٧، ص ١٩٩.

٢. قوله: «وهي الخيال المنفصل»، أي خيال الكل المجرد عن المادة، والمنفصل: المرتفع عن حضيض المادة. «منه» **«إِذَا ذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ»**.

٤. كذلك.

٥. المؤمنون (٢٣): ٩١.

٦. البقرة (٢): ٢٥٥.

وذلك البروج يقابل الصخرة «يَبْتَئِلُ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِنْ قَالَ حَبَّةٌ مِّنْ حَزْلٍ فَنَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ»^١.

وذلك المنازل يقابل الملك الحامل للأرض ويعبر عنه بالذيل.

وذلك زحل يقابل أرض الشقاوة كما قبل ، ولو أريد من أرض الشقاوة هاهنا أرض الجهل التي تقابل^٢ سماء عقل زحل - فإنه نور من ذلك الشمس^٣ العقل الكل . كما يكون القمر وفلكه نوراً من صفتها - لكان موجهاً .

وذلك المشتري وهو ذلك العلم - وذلك العلم خالص من ذات الدرة الخضراء - يقابل أرض الإلحاد .

وذلك المريخ - وهو نور خالص من ذات الدرة الحمراء - يقابل أرض الطغيان .

وذلك الشمس - والشمس إنما هي ملاك الوجود الثاني وقطب دائرةه / ب ١٠ / ومركز محطيه بمنزلة القلب في الوجود الجسماني - يقابل أرض الشهوة كما قبل .

وذلك الزهرة - وهو نور خالص من صفة الدرة الحمراء - يقابل أرض الطبع .

وذلك عطارد^٤ - وهو نور خالص من صفة الدرة الخضراء - يقابل أرض العادات .

وذلك القمر - وهو نور خالص من صفة الدرة البيضاء - يقابل أرض الحياة .

وليعلم أنَّ كلاً من هذه الأنوار الستة القابضة المقبوسة من الأركان الثلاثة الأربع العرشية ذاتاً وصفةً مستمدَّةً من الشمس المستمدَّةً من تلك الأركان الثلاثة الممدَّة لتلك السيارات الستة التي كلَّ منها محتاج إلى توسط الشمس ومحبول على الاستمداد منها .

وكرة النار تقابل دركةً مثَلَه كمثل الكلب^٥ .

والهواء يقابل السموم .

١. لقمان (٣١): ١٦.

٢. م: - تقابل .

٣. م: شمس .

٤. م: العطارد .

٥. اقتباس من سورة الاعراف (٧)، الآية ١٧٦: «فَمِثْلَه كَمِثْلِ الْكَلْبِ».

والماء يقابل الماء الأجدح^١ ، والأرض أي التراب يقابل السنجة .

والمعدن يقابل دركه «كُونُوا جَارَةً أَوْ خَرِيدَاً»^٢ .

والنبات يقابل النبات المرّ وقد يسمى بالضرير «لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيرٍ»^٣ .

«لَيَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَنْطُؤُنَ»^٤ .

والحيوان الغير المسوخ يقابل المسوخ من الحيوانات .

والملائكة الأرضية تقابل الشياطين .

والجَنْ المؤمن يقابل شياطين الجن .

والإنس المؤمن يقابل شياطين الإنسان والجامع - أي جامع الجوابع^٥ - يقابل إبليس الأبالسة .

مقاييسة اقتباسية

[في التقابل المعتبر في الإنسان]

وأما الإنسان الأنموذجي الأصغر فمقابله بما يقابلها تظهر بالمقاييسة . ولكن يجب أن يعلم أنَّ أصل السر / الف ١١ / في توجّه هذه المقاييسة وتطرق هذه المقابلة هو : أنَّ الإنسان البشري خُلق جانبه الأيمن بأعلاه وأسفله - أي عقله الذي هو رأس من رؤوس ذلك العقل الكلي ووجه من وجهه بجندوه وقواه التي هي أيضاً رؤوس ووجوه من جند ذلك الكلي - من ذلك الكل الكلي الإلهي قبضة هي طينة صفة من كل واحد من جنده وأشياعه التي هي أشعنته وشيعته قبضة ، إلى آخر ما ذكر في تعداد أجزاء دائرة العقل المحيطة بالترتيب الذي ذكر ; وخلق جانبه الأيسر بأعلاه وأسفله - أي نفسه الأمارة التي هي أيضاً رأس من رؤوس ذلك الجهل الكلي ووجه من وجهه بجندوها وقواه التي هي أيضاً رؤوس من ذلك الجهل الكلي - من ذلك الجهل الكلي قبضة ، ومن كل واحد من أتباعه التي هي رقائقه^٦ وأنطواره قبضة ، إلى آخر ما مز في تعداد

١. الأجدح: المخلوط بشيء .

٢. الإسراء (١٧): ٥ .

٣. الحاقة (٦٩): ٣٧ .

٤. الغاشية (٨٨): ٦ .

٥. ح: دقائقه .

أجزاء دائرة المحيطة بالترتيب الذي مرّ ، وبالجملة «**فَلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ**»^١ «وَاللهِ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ»^٢ .

إشارة عرضية فيه إنارة عرفية [في طينة المؤمن والكافر]

قال العارف القاساني في مرآة العيون في بيان كون خطينة المؤمن عارية فيه مستعارة من طينة الكافر ، وكون حسنة الكافر عارية فيه مستعارة من طينة المؤمن، ويُردَّ يوم تمييز الخبيث من الطيب عارية كلَّ إلى صاحبه، كلَّ يرجع^٣ إلى أصله : ويدلُّ على ما ذكرناه كله ما رُويَنا عن أبي إسحاق اللثني ، عن الباقي^٤ في حديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة: قال^٥ : اعلم أنَّ اللهَ خلقَ أرضاً طيبةً ظاهرةً ، وفجرَ فيها ماءً عذباً زللاً فرأتَا سائناً ، فعرضَ عليها ولاتنا / ب ١١ / أهلَ البيتِ فقبلَها ، فأجرى عليها ذلك الماء سبعةً أيام ، ثمَّ نصبَ عنها ذلك الماء بعد الساعي ، فأخذَه من صفوَة ذلك الطين طيناً فجعلَه طينَ الأئمة^٦ ، ثمَّ أخذَ - جلَّ جلالَه - ثقلَ ذلك الطين فخلقَ منه شيعتنا ومحبتنا من فضل طينتنا ، فلو تركَ طينتكم - يا إبراهيم - كما تركَ طينتنا لكتنم أنتم ونحن سواه .

قلت : يا ابن رسول الله ، ما صنع بطيئتنا؟

قال^٧ : مُزج طينتكم ، ولم يمزج طينتنا .

قلت : يا ابن رسول الله ، بما مزج طينتنا؟

قال^٨ : خلقَ اللهَ أرضاً خبيثةً منتهى وفجرَ فيها ماءً أحاجاً مالحاً آسناً^٩ ، ثمَّ عرضَ عليها ولاتة أمير المؤمنين^{١٠} فلم تقبلها ، فأجرى ذلك الماء عليها سبعة أيام^{١١} ، ثمَّ نصبَ^{١٢} ذلك الماء عنها ، ثمَّ أخذَ من كدورَة ذلك الطين المتنَّ الخبيث وخلقَ منه أئمةَ الكفرة^{١٣} والطفاة والفسحة ، ثمَّ عمدَ^{١٤} إلى

٢. البقرة (٢): ٢١٣؛ التور (٢٤): ٤٦.

١. الإسراء (١٧): ٨٤.

٤. آسن: متغير طعمه ولو نه وريحة.

٣. م: كلَّ.

٦. ح: تنصب.

٥. م: - أيام.

٨. ح: عمل.

٧. م: الكفر.

بقية ذلك الطين فمزجه بطينتكم ، ولو ترك طينتكم على حاله ولم يمزج بطينتكم ما عملوا أبداً عملاً صالحًا ، ولا أدوا أمانة إلى أحد ، ولا شهدوا الشهادتين ، ولا صاموا ولا زكوا ولا حجوا ولا أشبهوكم ^١ في الصورة أيضًا .

يا إبراهيم ، ليس شيء أعظم على مؤمن من أن يرى صورة حسنة في عدو من أعداء الله ^{يكل} ، والمؤمن لا يعلم أن تلك الصورة من طين المؤمن ومزاجه .

يا إبراهيم ، ثم مزج الطينتان بالماء الأول والماء الثاني ، فما تراه من شيعتنا ومحبينا من ربا وزنا ولوساطة وخيانة وشرب خمر وترك صلاة وصيام وزكاة وحج وجهاد / الف ١٢ / فهي كلها من عدونا الناصب وسخره ومزاجه الذي مزج بطينته ، وما رأيته من هذا العدو الناصب من الزهد والعبادة والمواظبة على الصلاة وأداء الزكاة والصوم والحج والعجب والجهاد وأعمال البر والخير ، فذلك كله من طين المؤمن وسخره ومزاجه ، فإذا عرض أعمال المؤمن وأعمال ^٢ الناصب على الله يقول الله ^{يكل}: أنا أعدل لا أجور ومنصف لا أظلم ، وعزتي وجلالي وارتفاع مكاني ما أظلم مؤمناً بذنب مرتكب من سخاف الناصب وطينته ومزاجه ، هذه الأفعال الصالحة كلها من طين المؤمن وسخره ومزاجه ، والأعمال الرديئة التي كانت من المؤمن من طين العدو الناصب ، ويلزم الله تعالى كل واحد منهم ما هو من أصله ومزاجه وطينته ، وهو أعلم بعباده من الخلاق كلهم .

أفترى ها هنا - يا إبراهيم - ظلماً وجوراً وعدواناً؟ ثم قرأ ^٣: «مَغَانِدَ اللَّهُ أَنْ تَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدَنَا مَتَّعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذَا لَظَلَمْنَا مَوْنَ» ^٤.

يا إبراهيم ، إن الشمس إذا طلت وبدا شعاعها في البلد كلها ، أو هو بائن من القرصة أم هو متصل بها شعاعها يبلغ في الدنيا في المشرق والمغرب حتى إذا غابت يعود الشعاع ويرجع إليها؟ أليس ذلك كذلك؟

قلت : بلى يا ابن رسول الله .

قال ^{يكل} : فكذلك كل شيء يرجع إلى أصله وجوهره وعنصره ، فإذا كان يوم القيمة يتزع الله تعالى

٢. م: - أعمال .

١. في النسختين: شهوكم .

٣. يوسف (١٢): ٧٩ .

من العدو الناصلب سinx المؤمن ومزاجه وطبيته وجواهره وعنصره مع جميع أعماله الصالحة ، ويردء إلى المؤمن ، وينزع الله تعالى من المؤمن سinx الناصلب ومزاجه وطبيته / بـ ١٢ / وجواهره وعنصره مع جميع أعماله السيئة الرديئة ، ويردء إلى الناصلب عدلاً منه - جل جلاله وتقىست أسماؤهم - ، ويقول للناصلب : لا ظلم عليك ، هذه الأعمال الخبيثة من طينتك ومزاجك وأنت أولى بها ، وهذه الأعمال الصالحة من طين المؤمن ومزاجه وهو أولى بها ، **﴿لَا ظُلْمَ الِّيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾** أفترى هاهنا ظلماً وجوراً؟ قلت : لا يا ابن رسول الله ، بل أرى حكمة بالغة فاضلة وعدلاً بيأنا واضحأ .

ثم قال ﴿أَزِيدْكَ بِيَانًا فِي هَذَا الْمَعْنَى مِنَ الْقُرْآنِ؟﴾

قلت : بلى يا ابن رسول الله!

قال ﴿أَلِيَّ اللَّهُ أَعْلَمُ﴾ يقول : **﴿الْخَيْثَتُ لِلْخَيْثِينَ وَالْخَيْثُونَ لِلْخَيْثِينَ وَالْطَّيْتَتُ لِلْطَّيْتِينَ وَالْطَّيْتُونَ لِلْطَّيْتِينَ أَوْلَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾**^١ قال ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ﴾ ليميز الله الخيث من الطيب ويجعل الخيث بغضنه على بعضه **﴿فَيَرْكَعُ كُلُّهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ أَوْلَئِكَ هُمُ الْخَنَسِرُونَ﴾**^٢

قلت : سبحان الله العظيم : ما أوضح ذلك لمن فهمه! وما أعمى قلوب هذا الخلوق

المنكوس عن معرفته!

ثم قال ﴿أَلِيَّ﴾ بعد كلام من هذا القبيل : يا إبراهيم ، أزيدك في هذا المعنى من القرآن؟

قلت : بلى يا ابن رسول الله.

قال ﴿أَلِيَّ﴾ : قال الله تعالى : **﴿يُبَيِّنُ اللَّهُ سِيَّئَاتِهِمْ حَسَنَاتِهِمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا﴾**^٣ يبدل سيئات شيعتها حسنات ، وحسنات أعدائنا سيئات يفعل الله ما يشاء **﴿يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ﴾**^٤ **﴿لَا مُعَقَّبٌ لِحُكْمِهِ﴾**^٥ ولا راد لقضائه **﴿لَا يُسْكِلُ عَمًا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْكَلُونَ﴾**^٦ هذا - يا إبراهيم - من باطن علم الله المكتون

.٢. الأنفال (٨): ٣٦-٣٧.

.١. النور (٢٤): ٢٦.

.٤. العنكادة (٥): ١.

.٣. الفرقان (٢٥): ٧٠.

.٦. الأنبياء (٢١): ٢٣.

.٤. الرعد (١٣): ٤١.

ومن سرء المخزون.^١

وفي تفسير أبي محمد العسكري / الف ١٣ / عن الصادق عليه السلام في حديث طويل : إن الموزمن يوقف بإزاره من بين مئة متدين وأكثر من ذلك إلى مئة ألف من النصاب . فيقال له : هؤلاء فداؤك من النار . فيدخل هؤلاء المؤمنون إلى الجنة ، وأولئك النصاب إلى النار^٢ . انتهى مقالته قدس الله روحه المقدس .

أقول : حديث أبي إسحاق الليثي من جهة تضمنه للاستشهاد بالأيات المحكمات الكاشفة عن حقيقة الحال وعن حقيقة ما استشهد به - قدس الله روحه المقدس - عليه هاهنا ينجز بذلك الاستشهاد كونه من أخبار الأحاديث ، فلا تغفل .

ترجمة نورية فيه تبصرة عرضية

[في طينة الموجودات]

أما ترجمة الحديث الليثي الشريف الصعب المستصعب مناله البالغ جداً إشكاله ، فأقول وهو ولـي الإفاضة : إنه يجب أن يعلم أنَّ روح معنى الأرض هي العين الإمكانية التي تصلح فطرة لأنْ تفجر وتفجر بالماء الذي يحاذيها في المعنى ويضاهيها في الكدورة والصفاء ، فتفجر منها الماء وتفجر وتمزج^٣ بها وتمزج ؛ كما هو مقتضى الحكمة البالغة ، فتتصدع وتربو وتنبت وتنمو وتشمر وتتَّخذ طيناً وتؤخذ طينة^٤ فتتقلب وتتقلب في الأطوار حسبما يقدر ويقضى مقدار الليل والنهار .

وي ينبغي أن يعلم أنَّ لتلك العين الإمكانية بعـانـها التي يـحـاذـيهـاـ يـضاـهـيهـاـ كـمـاـ أـشـرـنـاـ نـشـائـاتـ مـتـفـاوـتـةـ مـتـرـتـبةـ مـتـنـاسـبـةـ مـتـقـارـبـةـ مـتـحـاذـيـةـ فـمـعـنـوـيـةـ وـصـورـيـةـ ، [وـ] رـوـحـانـيـةـ وـجـسـمـانـيـةـ ، وـعـقـلـانـيـةـ وـجـهـلـانـيـةـ ، [وـ] نـورـانـيـةـ وـظـلـمـانـيـةـ ، وـعلـوـيـةـ وـسـفـلـيـةـ ، وـعـلـيـيـنـيـةـ وـسـجـيـنـيـةـ ؛ وكـلـاـ مـنـ الـعـلـيـيـنـ وـالـسـجـيـنـيـةـ خـالـصـةـ غـيرـ مشـوـبـةـ / بـ ١٣ / وـمشـوـبـةـ غـيرـ خـالـصـةـ . فالـخـالـصـةـ مـنـهـاـ أـعـلـىـ عـلـيـنـ وـأـسـفـلـ السـافـلـيـنـ ، وـالـمـشـوـبـةـ المـمـتـزـجـةـ

٢. تفسير الإمام العسكري ، ج ٦٤ ، ص ١٠٨ .

٤. ح طينه .

١. بحدار الأنوار ، ج ٦٤ ، ص ٢٤٢ .

٣. م: يعزّز .

دونهما يتفاوت درجاتها أو دركاتها.

وأما الأعلى من العلينية في الجسمانية التي هي مجلة روحانيتها بأيمنته وأيسره كله منها بأعلاه وأسفله فهو مجموع جسمي الفلك العرشي وفلك الكرسي بوجودهما الجمعي، وكونهما الاجتماعي بما هما جسم مطلق موجود بوجود واحد؛ فإنهما بيت واحد سقفه العرش، وسطحه الكرسي كما تقرر في محله «وَجْمَعَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ».^١ وذلك المجموع الجمعي هي الأرض الطيبة الظاهرة البالغة في الطهارة التامة في كمالها والكمالة في جمال العلينية.

وأما الماء الذي فجر فيها عذباً زلاً فراتاً سانغاً شرابه، فهو بحر قوتها الهيولانية، وما ذتها الحاملة لصورتها وهيOLAها الرطبية السائلة المترقبة المتلاطمة المتراكمة؛ كما قال^٣ قبلة العارفين على أمير المؤمنين عليه السلام في خطبة التي يذكر فيها ابتداء خلق السماء والأرض وخلق آدم عليه السلام في جملة ما قال فيها: فأجرى فيها ماء متلاطمًا تياره متراكماً زخاره.^٤

إشارة نورية فيه إنارة عرفانية

[في اصدار الموجودات عن الحقيقة المحمدية]

ولما تجلى شمس الضحى شمس حقيقة المحمدية البيضاء بإذن ربها الأعلى تعالى، وهي العقل الكلّي المسمى بعقل الكلّ والدرة البيضاء، كما مضى في الوجود الجسماني بصورة الفلك الكلّي الأطلس المحيط العرشي، وتحلى اقتداء بها وخلافة عنها، بدر الدّجى بدر حقيقة العلوية العليا بإذن ربّه جلّ وعلا، وهي النفس الكلية الإلهية المسماة بذات الله العليا وشجرة طوبى/الف ١٤/ وسدرة المنتهى وجنة المأوى

١. القيامة (٧٥): ٩.

٢. قوله: «وَجْمَعَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ» سر استشهاده بهذه الكريمة هاهنا هو ما سيشير إليه تبعيد هذا من كون الفلك العرشي مجلة وجوداً ثانياً لعقل الكلّ والنور المحمدى عليه السلام وكون الفلك الكرسي مجلة وجوداً ثانياً للنفس الكلية: النور العلوى التي منزلتها من ذلك العقل الكلّي منزلة الإرادة من العلم؛ كما يشاهد فيما، من عرف نفسه فقد عرف ربّه [عوالى الثنالى، ج ٤، ص ١٠٢]. «منه عليه السلام».

٣. م: - قال.

٤. نهج البلاغة، الخطبة ١، الرقم ١١.

والدَّرَّةُ الصَّفِرَاءُ فِي الْوِجُودِ^١ الْجَسْمَانِي بِصُورَةِ فَلْكِ الْكَرْسِيِّ، وَاسْتَوَى حَضْرَةُ الرَّحْمَنُ^٢ بِذَلِكَ التَّجْلِيِّ الْمُشَرِّكِ بَيْنَهُمَا - أَيْ بَيْنِ الشَّمْسِينِ [أَوِ] الْقَمْرَيْنِ - عَلَى عَرْشِهِ الَّذِي هُوَ مَجْمُوعُ تِينَكَ الْمُجَلَّاتِينَ كَمَا أَشْرَنَا، وَكَانَ ذَلِكَ التَّجْلِيُّ الْجَمْعِيُّ الْاِسْتَوَائِيُّ هُوَ عَرْضُ وَلَايَةِ أَهْلِ الْبَيْتِ^٣ وَصِيرُورَةُ ذَلِكَ الْمَجْمُوعِ الْعَرْشِيِّ الْاِسْتَوَائِيِّ مَجَاهِدَةً ذَلِكَ التَّجْلِيِّ الْجَمْعِيِّ الْاِسْتَوَائِيِّ، وَهِيَكُلُّ قَبْولٍ وَمَحْلٌ نَزْوَلٍ هُوَ الْمَعْنَى الْمَقْصُودُ مِنْ قَبْولِ وَلَايَتِهِمْ - عَلَيْهِمْ افْضَلُ الصلوات وأكْمَلُ التَّسْلِيمَاتِ وَرَوْحَيِ لَهُمُ الْفَدَا -، وَذَلِكَ النَّحْوُ مِنَ الْقَبْولِ هُوَ حَقُّ الْقَبْولِ وَحْقِيقَتِهِ فَافْهُمْ.

وَأَمَّا إِجْرَاءُ ذَلِكَ الْمَاءِ عَلَى تِلْكَ الْأَرْضِ الطَّيِّبَةِ الطَّاهِرَةِ الَّتِي هِيَ أَرْضُ أَعْلَى عَلَيْهِنَّ وَأَرْضُ جَنَّةِ الْمَأْوَى - كَمَا بَيَّنَا وَبَرَهَا - سَبْعَةِ أَيَّامٍ، فَيَحْتَمِلُ أَنْ يَرَادَ مِنْ «سَبْعَةِ أَيَّامٍ» السَّمَاوَاتِ السَّبْعَ وَحْدَهَا، وَيَحْتَمِلُ غَيْرَ بَعِيدٍ أَنْ يَرَادَ مِنْهَا الْأَنْبِيَاءُ السَّبْعُ الَّذِينَ هُمْ آبَاءُ حَضْرَةِ نَبِيِّ الْأَنْبِيَاءِ نَبِيِّنَا وَآبَاءِ اللَّهِ الْوَارِثَيْنِ لِكُمَالِهِ^٤، كَمَا رُوِيَ وَضَبَطَ فِي كِتَابِ التَّوَارِيخِ: آدَمُ وَشِيثُ وَإِدْرِيسُ الْمَسْمَى بِ«هَرْمَسٍ». وَنُوحُ وَهُودُ وَإِبْرَاهِيمُ وَإِسْمَاعِيلُ، وَسَائِرُ آبَائِهِ^٥ كَمَا ضَبَطَ وَرَوَيَ كَانُوا أَوْلَيَاءُ وَأَوْصِيَاءُ أُولَئِكَ الْأَنْبِيَاءِ السَّبْعَ .

لطيفة عرضية

وَلَكِنْ يَجُبُ أَنْ يَعْلَمَ أَنَّهُ لِمَا كَانَ لِكُلِّ شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ الَّذِي تَنْزَلُ أَوْ يَنْزَلُ مِنْ عَالَمِ الْعِنْدِ - أَيْ مِنْ عَنْ دَرَبِ الْعَالَمِيْنَ تَعَالَى - إِلَى عَالَمِنَا هَذَا خَرَائِنَ مَرْتَبَةِ مُنْتَازَةٍ؛ كَمَا قَالَ / ب / ١٤٦: **«فَوَإِنْ مَنْ شَنِئَ إِلَّا عَيْنَنَا حَرَّآئِنَهُ وَمَا نَنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدْرٍ مَعْلُومٍ»^٦** مِبْدُؤُهَا خَرِينَةُ الْمُشَيْهِ بِمَرَاتِبِهِ الْأَرْبَعِ الْمُتَرَبَّةِ: [١]: مَرَتَبَةُ النَّقْطَةِ وَالرَّحْمَةِ، [٢]: ثُمَّ مَرَتَبَةُ الْأَلْفِ الْمُسَمَّةِ بِالرَّبِيعِ وَالرِّيَاحِ وَبِالنَّفْسِ الرَّحْمَانِيِّ، [٣]: ثُمَّ مَرَتَبَةُ الْحُرُوفِ الْمُسَمَّةِ بِالسَّحَابِ الْمَزْجِيِّ، [٤]: ثُمَّ مَرَتَبَةُ الْكَلْمَةِ الْمُرْكَبَةِ مِنْ تِلْكَ الْحُرُوفِ الْبَسِيْطَةِ الْمُسَمَّةِ

١. النَّسْخَيْنِ: وَجُودٌ.

٢. اقتباس من كريمة **«أَلْرَحْمَنُ عَلَى الْغَرْبِينَ أَشْتَرَى»**. طه (٢٠): ٥.

٣. م: ما.

٤. الحجر (١٥): ٢٥.

بالسحاب الثقال وبالزكام والسحاب المتراكم وبالحقيقة المحمدية ومرتبة «أوتيت جوامع الكلم»^١، وهي جامع الجوامع ومجمع المجامع وخزينة الخزائن في وجه من الاعتبار وضرب من الاستبصار؛ فإنَّ تغایر تلك المراتب الأربع إنما هو بمجرد التفصيل الفؤادي.

وبعد مرتبة المشيَّة التي هي خزينة الخزائن ومخزن المخازن كما مرَّ - وهي في وجه، أي الاسم المخزون المكتنون الذي اختاره الله واستأثره لنفسه ولم يخرج منه إلا إليه، بدُوئه منه وعوده إليه، خزائن مراتب الأنوار، [و] وجه الأركان الأربع العرشية المرتبة، خزينة النور الأبيض المسمى بالدرة البيضاء كما مضى، ومنه ابيضَت البياض. ثم خزينة النور الأصفر المسمى بالدرة الصفراء ومنه اصفرَت الصفرة؛ ثم خزينة النور الأخضر المسمى بالدرة الخضراء ومنه اخضرَت الخضراء؛ ثم خزينة الشمس المحدد المحيط المسمى بالعرش؛ ثم الجسم الواسع المسمى بالكرسي؛ ثم خزينة فلك زحل؛ ثم خزينة فلك المشتري؛ ثم خزينة فلك المريخ، ثم خزينة فلك علويها / الف ١٥ / وسفليها؛ ثم خزينة فلك الزهرة؛ ثم خزينة فلك عطارد؛ ثم خزينة فلك القمر.

وهذه المراتب من الخزائن من الغيب والشهادة هي كلياتها المعروفة المشهورة في عرف الطائفة؛ وهاهنا مراتب أخرى عيناً وشهادَة قد أشرنا إليها في الجملة، وطوبينا ذكرها اختصاراً.

١. المسند، ج ٢، ص ٢٥٠.

٢. مرادنا من «فلك الوجود الجسماني» كلية العوالم الجسمانية غير العرش والكرسي؛ لتقديرهما على السماوات السبع فضلاً عن غيرها، فلا تغفل. «منه أعلى الله مقامه».

تفريع وتقرير [في معرفة طينة المحمديين]

فعلى ما نبهناك يا صاحب البصيرة العيناء - عليه مما تلونا عليك في هذه اللطيفة العرشية، وكشفنا فيها عن سر قوله تعالى «يَدْبِرُ الْأَمْرُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ»^١ يتضح وينكشف سر استقامة احتمال كون المراد من الأيام السبعة هاهنا السماوات السبع؛ فإنهم ^{بَل} من جهة خلقتهم^٢ البشرية وفطرتهم الأدمية الجزئية التي كانوا بحسبها من ذريتة أبينا أبو البشر المسمى بآدم الثاني - وهو صورة آدم الأول الحقيقي الذي هو النور المحمدى والحقيقة المحمدية، أبو الحقائق وروح الأرواح الكلية وأبواها، كما قال ^{بَل}: يا علي، أنا وأنت أبوا هذه الأمة^٣ - تولدوا من مناكحة الآباء العلوية، والأمهات السفلية، واستخرجت نطفة فطرتهم البشرية من أصلاب تلك الآباء العلوية، كما لا يخفى على من له ربط بالحكمة العتيقة النضيجية، لكن بين استخراج أنوار نفهم اللطيفة النورية المصفاة ^{بِالْمَاخُوذَةِ} من صفوتها الصفو من تلك الأصلاب . النورانية الربانية، كما قيل شرعاً:

صف مروايد مد را^٤ بـ يختند

وابين استخراج أنوار نطف سائر الأنبياء والأولياء^٥ الأووصياء من تلك الأصلاب، فضلاً عن من عداهم؛ فإن مولود نطف سائر الأنبياء والأولياء كانت من ثقل مولد طيناته / ب ١٥ / الطيبات ومن فضل مولود أنوار نفهم التي هي أصول سائر الطيبات الطاهرات وينبوع ينابيع مياه الحياة؛ فإن هؤلاء كلهم جلهم وقلهم لشيعة أولئك (ص) وأشعتهم. وبالجملة تكون السماوات من خزائن أنوار نفهم البشرية ^{بَل} كما مر ضروري بالضرورة، وهذا المعنى لا ينافي استقامة احتمال كون المراد من الأيام السبعة الأنبياء

٢. م: خلقهم / وهكذا يمكن أن يقرأ مافي «ح».

١. السجدة (٣٢): ٥.

٣. راجع إحقاق العق، ج ٤، ص ٩٥ وج ٥، ص ٢٢٧ بعاصدر عديدة.

٤. م: - را.

٥. هكذا في النسخ.

والآباء السبعة البشرية، بل يوجب ويستلزم ويؤيد ويؤكد هذه الاستقامة؛ إذ أبواه العلويات لنا وبنوتنا لها لا يستقيم أمرهما على الوضع الطبيعي المستمر الغير الخارق للعادة الكونية والتكون الاعتيادي والتكونات العادبة إلا بوساطة آبائنا البشرية، كما هو المشهود من الكون المعلوم والتكون المعروف على الوضع الموصوف.

تنبیه فیہ توجیہ و توفیق

[في تطبيق السماوات السبع مع الآباء السبعة]

ولعلك تستبعد وجه استقامة الإرادتين معاً وصحّة الاحتمالين هاهنا جمّعاً، فادفع
استبعادك هذا! أي باستقامة الجمع بين الدلالتين: الدلالة المطابقة والدلالة الالتزامية
واستقامة الجمع بين الدلالتين تستلزم استقامة بين الإرادتين كما هو المقرر المحقّق
في فنه، وهذا ظاهر جدّاً وإن استبعد من لا ربط له بالفن -أي بفتنا الذي نحن نتكلّم فيه
ـ، فتفطن؛ فإنّ فيه ضرباً من الرمز ونوعاً من الكنز، لا يقف عليه إلا من يصلح للإشارة.

من ملک بودم وفردوس برین جایم بود
آدم آورد به این دیر خراب آبادم^۱

فهذه السبعة بعينها هي تلك السبعة ، والسبعة ها هنا من جهة جمع مراتب أحاد عدد السبعة أربع سبعات كما مررت إليه الإشارة / الف ١٦ / وهي ثمانية وعشرون حرفاً أبجديّة بزيادة حرف لام ألف الذي هو إسم ألف المطلقة المسماة بالساكنة ، أي ليست بمتحركة على إرادة السلب البسيطى دون العدولى ، فافهم !

رجعة عرضية

[في سر ذكر الماء بعد السابع]

وأماماً ووجه نصب الماء بعد السابعة والكشف عن سر معناه الساطع: فليعلم يا بنى أن
الضابطة الموروثة المعروفة بين الخاصة وخاصة الخاصة تقول: إن إدارة النطفة بالسير
التزولى والسلوك الهبوطى على الترتيب الطبيعي بالوضع الإلهي في أصلاب خزان

تلك الآباء العلوية، وانتقالاتها من صلب إلى صلب لخاصية التهيو ببهيات كلّ من تلك الآباء العليين، وأخذها وديعتها التي أودعتها لها العناية الإلهية في خزانها، إذا انتهت بنزولها في آخر الأصلاب العليين، والخزينة الأخيرة العلوية، وتهيات بهيات جميعها، وجمعت واستجمعت ودائعها كلّها حسبما سبقت لها العناية بالحسن، فلا جرم يجب ويلزم أن ينصب عنها وينزل من أصلاب تلك الآباء العلوية في أرحام الأمهات السفلية من أصلاب الآباء الطاهرين من البشرىن وترائب الأمهات الطاهرات البشريات، ويتصور بالأطوار المعروفة، ويتصور في كلّ طور بصورة معهودة مقصودة إلى أن تصل إلى الغاية التي خلقت لها؛ كلّ ميسر لما خلق له^١.

وقس على ذلك سيرها وسلوكها من أصلاب الآباء السفلية وأرحام الأمهات العنصرية المعروفة بين العامة، ولكن يتفاوت بين السيرين والسلوكين؛ فإنَّ سيرها / ب ١٦ / هاهنا صعودي في وجه من الاعتبار، وأما هنا لك فنزولي لا غير.

تكلمة

[في معرفة حقيقة الماء الأرضية]

وأما الأخذ من صفة ذلك الطين وجعل [[المأخوذ من صفة طيتهم بِهِمْ]] ، فالمراد من الصفة^٢ هو طين أعلى عליين الجامع لجواب الطينات الطيبة العليين، ومجمع مجتمع مولود السعادة الحقيقة؛ كما مررت الإشارة إلى كون مجموع جسمى العرش والكرسى صورة الجمع بين الشمسين والقمرتين اللذين هما أبوا جميع الأمم؛ والماء الذي فُجر في أرض ذلك الوجود الجماعي الجسماني النوراني هو الماء الذي قال تعالى فيه: «وَ[كَانَ] عَزَّشُهُ عَلَى الْمَاءِ»^٣ وقال: «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ»^٤ وحقيقة هذا الماء هي الحقيقة المسممة بالحقيقة المحمدية التي هي الكلمة الجامعة لجواب

١. المسند، ج ١، ص ٦ و ٨٢، الجامع الصغير، ج ٢ ص ٩٣.

٢. هود (١١): ٧.

٣. م: الصفة.

٤. الأنبياء (٢١): ٣٠.

الكلم، وهي مجمع مجتمع الكلمات التامات.
والعرش الذي كان على تلك الحقيقة هو مجموع الموجودات والمخلوقات من الدرة إلى الدرة ومن الدرة إلى الدرة، وتلك الحقيقة التي هي حقيقة حقائق الأشياء كلها إنما هي المرتبة الرابعة من مراتب المشيئة الأربع المسماة بالسحاب الثقال^١، وهي مرتبة جامع الجوامع ومجمع الماجموع في الصفات العليا والأسماء الحسنة.
وبالجملة فذلك الماء الذي فُجر في أرض ذلك الوجود الجمعي منزلته من تلك الحقيقة المحمدية منزلة الصورة والوجه والظل والصنم من الحقيقة والأصل والكتن، وتلك الحقيقة الجامعية هي: أصل الأصول وأسقاطس الأسطقطاسات، وعنصر العناصر في الأشياء.

تنبيه عرشي

[في معرفة البحر المحيط]

فمن هاهنا كان منزلتهم **بَلَّه** في أصل الفطرة منزلة البحر المحيط بمحيطات البحار، فضلاً عن عظام الأودية وكبار الأنهر، يخرج منهم كلية المياه وترجع إليهم **بَلَّه** «أَلَا إِنَّهُ يَكُلُّ شَئِءًا مُّجِيبًا»^٢ فإنَّه **بَلَّه** لهم ذلك / الف ١٧ / الاسم المحيط لله تبارك اسمه، يدبر الأمر من سماء^٣ ذلك المحيط بالمحيطات كلها إلى أرض هذه المحيطات العلوية، ثم منها إلى هذه الأرض المعروفة، ثم يرجع إليه في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة^٤، ولم يخرج منه إلا إليه.

[نقل حديث الإمام العسكري و شرحه]

وفي القراءة^٥ روى أنه وجد بخط مولانا أبي محمد العسكري ما صورته:

١. اقتباس من سورة الرعد (١٣)، الآية ١٢: «... وَيَشْئِي السَّحَابَ الثَّقَالَ».

٢. فَصَلَتْ (٤١: ٥٤).

٣. اقتباس من سورة السجدة (٣٢)، الآية ٥: «يَدْبِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ...».

٤. اقتباس من سورة المعارج (٧٠)، الآية ٤: «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ...».

٥. قوله: «في القراءة أي قراءة العيون». ولقد نقل بعض أصحابنا (في هامش م: وهو شيخ المشايخ الوحيد

قد صعدنا ذري الحقائق بأقدام النبوة والولاية ، ونورنا سبع طبقات أعلام الفتوى بالهداية ، فنحن ليوث الوعى^١ وغيث الندى ، وطعناء العدى ، وفينا التسيف والقلم في العاجل ولواء الحمد في الآجل ، وأسباطنا حلفاء^٢ الدين وخلفاء النبيين ومصابيح الأمم ومفاتيح الكرم ، فالكليم أليس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء ، وروح القدس في جنان الصاغورة^٣ ذاق من حدائقنا الباكورة ... الحديث^٤.

أقول : وفي آخره : وكتب الحسن ابن العسكري في سنة أربع وخمسين ومئتين^٥ ، ونقله صاحب الفرقة من أوله إلى آخره ، ولم يتعرض لشرحه وبيانه بوجه ، وإنني أترجمه بعض ترجمة يناسب مقامنا ويشهد لمقام كلامنا الذي كنا فيه.

فأقول : إن المراد من «ذري الحقائق» هو ما أشرنا إليه قبل^٦ هذا من كون حقيقة ذلك الماء الذي قال تعالى فيه: «وَ[كَانَ] عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»^٧ الكلمة الجامعة للجواب على المسماة بالحقيقة المحمدية التي هي حقيقة الحقائق كلها وذروة ذريتها ، وهي عنصر العناصر جلها وقلها.

وإن المراد من «سبعين طبقات أعلام الفتوى» والعلم : هو الجبل الشامخ الفائق على سائر الجبال ، سبع طبقات السماوات / بـ ١٧ / السبع المعروفة من الخزائن التي في القوس النزولي . وتنويرها «بالهداية» كأنه كناية عن تبليغ الأمر والنهي التكوينيين اللذين تكون السماوات السبع^٨ بأهلها مكلفين بالامتثال والانزجار بمؤديهما.

« الفريد أحمد الأحساني . أعلى الله مقامه) من المعاصرين - زادهم الله تعالى عزّاً وشرفًا - في كتبه ورسائله عن الدرة الباهرة ، وأسند هذه الرواية إليه . والظاهر أن الدرة الباهرة من علم الهدى «السيد المرتضى» أعلى الله مقامه . « منه أعلى الله مقامه ونور روحه » .

١. الوعي : الحرب . ٢. م: خلفاء .

٣. الصاغورة بالعين المعجمة ، وفي بعض الكتب من أصحابنا وجدت بالقاف ، والمراد على كلا التقديرين هو العرش كما سيأتي . « منه أعلى الله مقامه » .

٤. راجع : بحار الانوار ، ٢٦ ، ص ٢٦٥ ، ح ٥٠ . ٥. فرة العيون ، ص ٤١٤ .

٦. م: قبل . ٧. هود (١١) .

٨. ح: - السبع .

ويحتمل غير بعيد أن يراد من تنوير تلك الطبقات السبع النزولية تسطير أوراقها وألواحها السبعة تسطيراً قدرياً وتنويراً تقديرياً؛ فإنها كلها تكون أواحاً قدرية، «يَخْوَأُنَّهُ» فيها «مَا يَشَاءُ وَيُثِبُّ وَعِنْدَهُ أَمُّ الْكِتَبِ»^١.

وأن يراد بسبعين طبقات سماوات القوس الصعودي العروجي التي هي كليات طبقات منازل السائرين ومقامات السالكين إلى الله تعالى، وهي^٢: سماء الطبع، وسماء النفس، وسماء القلب، وسماء العقل، وسماء السر، وسماء الرزوح، وسماء الخفي، كما هو المعروف بين سلاك الطريقة وطلاب الحقيقة.

وإِنَّهُمْ لَهُمُ السَّادَةُ الْقَادِهُ فِي هَذَا السُّلُوكِ الْعَرُوجِيِّ وَالسَّفَرِ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ وَالْأَئِمَّهُ الْهَدَاءُ فِي هَذَا السَّيِّرِ وَالسَّفَرِ لِجَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأُولَيَاءِ الْأُوْصِيَاءِ وَسَائِرِ الْأَمْمِ الْمُعْرُوفَةِ مِنَ الْجَمَادِيَّةِ وَالنَّبَاتِيَّةِ وَالحَيْوَانِيَّةِ الْبَهِيمِيَّةِ وَالسَّبْعِيَّةِ وَغَيْرِهَا؛ فَإِنَّ كُلَّهُ -الْعَوَالِمُ وَالْمَخْلُوقَاتُ وَلَا سِيَّمَا النَّاقِصَاتُ مِنْهَا فِي كَمَالَاتِ الْوُجُودِ- كُلَّهَا صَنَاعَ لَهُمْ وَعَبِيدُهُمْ مَقْتَدِيَاتِهِ لِيَهْدِيهِمْ^٣، وَكُلَّ طَافَّةٍ مِنَ النَّاقِصَاتِ الْمُسْتَكْمَلَاتِ لَطَاعَتِهِمْ^٤- بِلَّ^٥ بِالْتَّقْرِبِ مِنْهُمْ- كُلَّهَا أُمُّ لَهُمْ^٦ أَمْثَالُنَا، وَكُلَّ طَافَّةٍ مِنَهَا نَاقِصَةٌ فِي كَمَالِ نَوْعِهَا الَّذِي هِيَ مَجْبُولَةٌ عَلَى طَلَبِهِ: إِمَّا مُسْتَكْفِيَةٌ فِي بَعْلَهَا الْمَرْتَبَةِ الْمُتَهِيَّةِ إِلَى عَلَيْهِ الْعَلَلِ تَعْلَى- كَالْفَلَكِيَّاتِ الْعُلوَيَّاتِ- أَوْ غَيْرُ مُسْتَكْفِيَةٍ مَحْتَاجَةٌ فِي اسْتِكْمَالِهَا فِيمَا يُمْكِنُ لَهَا مِنَ الْكَمَالِ / الْفَ ١٨ / إِلَى أَسْبَابِ الْإِتْفَاقِيَّةِ الْخَارِجَةِ عَنْ سَلْسَلَةِ عَلَقَّا الْمُتَوَسِّطَةِ، كَالْعَنْصُرِيَّاتِ الْسَّفَلِيَّاتِ الَّتِي هِيَ عَالَمُهَا عَالَمُ الْبَحْثِ وَالْإِتْفَاقِ جَلَّهَا وَقَلَّهَا كُلَّهَا وَجَزِئُهَا مَجْبُولَةٌ وَمُفْطُورَةٌ عَلَى شَرِيعَتِهِمْ، سَلَاكَةُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى عَلَى طَرِيقَتِهِمْ^٧ بِإِرْشَادِهِمْ وَهَدَايَتِهِمْ، قَدْ بَعَثَ مِنْ عَنْهُمْ^٨ رَسُولٌ مِنْ عَنْصَرٍ كُلَّ طَافَّةٍ مِنْهَا يَتَلَوُ عَلَيْهَا آيَاتِهِمْ^٩ بِلِسَانِ قَوْمٍ^{١٠} وَيَزْكِيَّهَا وَيَعْلَمُهَا الْكِتَابُ وَالْحَكْمَةُ خَلَافَةُ عَنْهُمْ^{١١}.

١. الرعد (١٣): ٣٩.

٣. ح : + من .

٥. م : - و .

٢. م : سبع .

٤. م : + و .

٦. إبراهيم (١٤): ٤.

كشف

وسر ذلك هو أنهم هم الكل في الكل وبدأ الكل ومعاد الجل والقل، وكذلك شريعتهم وطريقتهم الجامعة لجموع مكملات الشرائع كلها ومجمع مجامع ،متّمامات السبيل والطرائق جلها وقلها يكون خاتمة الشرائع والطرائق فاتحتها؛ فإنّهم لهم البحر المحيط بجميع المحيطات كما مرّ.

وأما المراد من «الصاغورة» ها هنا فهو عرش الرحمن الذي استوى عليه، وهو على الماء الذي هو تلك الحقيقة الجامعة المحمدية كما سبق.

والمراد من «الباكرة» الثمرة الأولى المعروفة المعبر عنها في لسان الفرس «نور از میوه‌های باع»، وهي ها هنا كناية عن وجود المخلوق الأول المقدّم على كل المخلوقات المصدر في محفل عالم الإمكان، المسمى بالعقل الأول وروح الأرواح في الكل وجمع حقائق وجودات الأشياء كلها، وهو المسمى بروح القدس الأعلى، ووجود ذلك الروح الكلي الإلهي الجامع لجموع الوجودات بضرب أشرف وبوجه أكدر وألطف وأقوى هو تلك الثمرة الأولى التي لا يصلح أن يذوقها إلا ذلك الروح المقدس الأعلى الذي اذانق الباكرة من حدائق جود نور وجودهم بِهِمْ، وهو النور الذي يورث منه / بـ ١٨ / الأنوار التي تقدم على جلها وقلها نور وجود روح القدس الأعلى كما ذكرنا، وذلك النور المنتور منه جميع الأنوار هو تلك الكلمة المحمدية الجامعة لجموع الكلمات كلمات الله التامات، وهي حقيقة الحقائق والحقيقة المحمدية الأولى السابقة على حقيقة المحمدية البيضاء التي هي الرّكن الأبيض من العرش والدّرّة البيضاء التي هي روح القدس الأعلى كما ذكرنا، والحقيقة المحمدية الجامع للجواب عن كلها قد يراد منها تلك الكلمة الناتمة الجامعة التي هي المرتبة الرابعة من مراتب المشية الأربع المتقدمة على الحقيقة المحمدية البيضاء تقدّم السرمد على الدهر الأيمن الأعلى ، فافهم!

تفریع

افي إحاطة النور المحمدي على الممکنات

وبالجملة فمن جملة ما أظهرنا وأشارنا في ترجمة هذا الحديث العسكري أتصفح غاية الانضاح سرّ ما ادعينا من كون مقامهم ﷺ في عالم الحقيقة الإلهية المحيطة مقام محيط المحيطات ومقام إسم المحيط بجوامع الأسماء العظام «أَلَا إِنَّهُ يَكُلُّ شَئْءٍ مُّحِيطٌ»^١ فالمحيط الحقّ هو الله جل وعلا.

وإنما منزلة نور فطرتهم الحقة الحقيقة^٢ من حضرة الذات الأحدية الأقدس منزلة صفة الإحاطة والإسم المحيط؛ فإن الإحاطة كما روى عنهم رض إنما هي من الصفات الفعلية له تعالى لا من الصفات الكمالية الذاتية، وفي المروري المشار إليه هاهنا ما محصله: أن كلّ من قال بكون حضرة الذات الأقدس تعالى في مرتبة كنه ذاته الأقدس الأحدية وبحسب نفس ذاته الأقدس محيطاً فقد كفر.

وحاصله كما بینا هو كون الإحاطة من صفات حضرة الفعل، لا حضرة الذات؛ وحضره الفعل المراد هاهنا لنا هو حضرة المشيّة بمراتبها الأربع، وتلك / الف ١٩ الإحاطة هي بعينها الرّحمة الواسعة الرّحمانية المسماة بالنفس الرّحمني، ومن هنا يكون نور نبيتنا ص الذي أشرقت به السماوات والأرضون رحمة للعالمين، وهي عنصر العناصر وأسطقس الأسطقسات في عالم الإيجاد؛ لأنّه بعينه نفس الإيجاد العام المعبر عنه بكلمة «كن» التي واحدة بالذات متعددة بتعدد المتعلقات والمخلوقات؛ كما قال عز من قائل: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَجَدْنَا»^٣.

تأييد وتشييد وتوحيد

ومما يكشف عن تلك الكلية الألوهية والإحاطة القيومية في حقهم رض وعن سرّهما - كما وأشارنا - هو ما في الرجيبة الخارجة على يد الشيخ أبي جعفر محمد بن

٢. م: الحقيقة.

١. فصلت (٤١): ٥.

٣. القمر (٥٤): ٥٠.

عثمان بن سعيد من الناحية المقدسة، وقد أخذنا ونقلنا هاهنا موضع الحاجة منها وهو:
أسألك بما نطق فيهم من مشيتك ، فجعلتهم معادن لكلماتك ، وأركاناً لتوحيدك وآياتك
ومقاماتك التي لا تعطيل لها في كل مكان ، يعرفك بها من عرفك ، لا فرق بينك وبينها إلّا أنّهم عبادك
وخلقك ، وفتقها ورثتها يدك ، بدوها منك وعودها إليك ، أعضاد وأشهاد ومناة وأزواب^١ وحفظة
ورؤاد ، فيهم ملأت سماءك وأرضك حتى ظهر أن لا إله إلّا أنت ... الدعاء.^٢

فاعتبروا - يا أولي الأ بصار - من جملتها ، ولا سيما من قوله ﷺ: فيهم ملأت سماءك
وأرضك حتى ظهر أن لا إله إلّا أنت.^٣

تعالى چه شأن و جلال است این^٤

تقدس چه قدر و کمال است این

رجعة بعد رجعة [في معرفة خلقة الأتقياء]

واما سر ترکب طينتهم ﷺ فهو أن طبيعة الختمية في النبوة والولاية - وهي طبيعة النبوة
الجامعة الكبرى وسجنة الولاية المطلقة المحيطة بالولايات كلها - تستلزم الختمية في فضيلة
/ ب ١٩ / العصمة والطهارة هاهنا ، وعلى خلاف تلك الطبيعة الختمية والسجنة المحيطة
تكون سائر مراتب النبوات والولايات التي تكون من أشعة شمس نبوتهم ﷺ وولائهم
القاھرتين المحيطتين بها ، وهذا إنما هو مقتضى منزلة سائر الأنبياء الكبار والأوصياء الأحرار
من منزلة الحضرة الختمية النبوية والآلية الولوية^٥ الوارثة لكمالها ، وأما سائر أصناف الشيعة
من هذه الأمة وسائر الأمم السالفة فظاهر شأنهم مقتضى منزلتهم ومكانهم.

وأما شرح كيفية خلقة الأرض الخبيثة المتناثرة وتفجير^٦ الماء الأجاج المالح الآس
فيها ومنها ، وشرح إجراء ذلك الماء الأجاجي على تلك الأرض الجهلية سبعة أيام ،

١. م وح : دواد .
٢. بحار الانوار ، ج ٩٨ ، ص ٣٩٣ .

٣. مصباح المتهجد ، ص ٨٠٤ : إقبال الأعمال ، ج ٣ ، ص ٢١٤ .

٤. م : این .
٥. م : المعلوية .

٦. م : تفجير .

وشرح كيفية أخذ طينة أئمة الجور والكفر وأخذ طين الطغاة في الصلاة والإضلal إلى الغاية من كدرة ذلك الطين المتن الخبيث، وشرح كيفية خلقة هؤلاء الكفارة الطغاة الفجرة منه، وخلق أتباع هؤلاء الأئمة الكفارة وأشياعهم من فضول طين طيتهم - عليهم اللعنة - وسر الامتزاج في الأتباع، كل ذلك إنما يعلم بالمقاييس على وجه التفاكس برعاية ضابطة المقابلة والمعاكسة وملاحظة مقتضى مقابلة كل دركة من الدركات الجهلية السجينية ما يقابلها ويحاذيها ويغاكسها من الدرجات العقلية العليينية، فيقياس أسفل الدركات الشمالية التي هي الأسفل منها في السقوط إلى مقىٰ^١ السقير مثلاً بالأيمان الأعلى من الدرجات الأيمانية على وجه التفاكس والتقابل والتخالف / الف ٢٠ /، وهكذا إلى آخر مراتب المقاييس، وهذه المقاييس على وجه التفاكس والتخالف تعلم مفصلة مشروحة بالرجوع إلى ما أنسنا وأصلنا وفضلنا وحصلنا في الفذلكة العرشية التي قدمناها وعقدناها لبيان تفصيل مقابلة العقل بجنوده وقواه وآلاته وجوارحه وأعضاه بالجهل بجملة جنوده وقواه وآلاته وجوارحه وأعضاه، ولا ضرورة تدعوه إلى إعادتها؛ إذ مجرد الرجوع إلى تلك الفذلكة المعقودة لحل هذه العقدة يكفي لصاحب البصيرة وطالب الحقيقة.

إشارة فيه إنارة

[في مزج طينة الأشقياء مع الأنقياء]

وأما التكرار الذي يترأى من ظاهر عبارة الحديث في بيان كيفية المزج بين طين أشیاع العقل وشيعة أهل البيت عليهم السلام وبين طين أتباع الجهل وتبعه أئمة الجور والصلاوة حيث قال عليه السلام : ثم عمد إلى بقية ذلك الطين فمزوجه بطينتكم وساق عليه السلام الكلام إلى أن قال عليه السلام ثانياً : ثم مزج الطينتان والماء الأول والماء الثاني ... الحديث ؛ فلعل أظهر الوجوه وألصقها وأحسنها وأصدقها هو كون مزج^٣ الأول ناظراً إلى أصل الخلقة وأول الفطرة وهي خلقة

.٢. ح : - مزج .

١. هكذا في ح وهامش م : قعر .

جوهر ذات الشخص، وكون المزج الثاني ناظراً إلى الفطرة الثانية المكتسبة باختيار الشخص وإرادته وسعيه وكسبه علمًا وحالاً وعملًا، الذي هو مناط الكفر والإيمان وملوك الحق والبطلان: كما قال عزَّ من قائل: «لَيْسَ لِلنَّاسِ إِلَّا مَا سَعَى»^١ وقال سبحانه: «فَلَمْ يَعْمَلْ عَلَى شَاكِلَتِهِ»^٢ أي على نيته وداعيته، ومن هنا قال تعالى في قضية ابن نوح عليه السلام: «إِنَّهُ عَمِلَ غَيْرَ صَالِحٍ»^٣ وقد يعبر عن هذه الفطرة الثانية المكتسبة في حق المؤمن بالولادة الثانية، كما قال روح الله المقدّس عليه السلام / بـ ٢٠ / لم^٤ بلج ملکوت السماوات من لم يولد مررتين.^٥ وعلى هذا المنال الأظهر الألصق بكون معنى مزجهما بالماء الأول والماء الثاني مزج الطيبتين الذاتيتين الأوليين. الأصليلين بما الصالحات والمصلحات والفسادات التي هي كلها معدّات وإعدادات وإمدادات وإخراجات للسادمة الطينية الأصلية من كتم القوة الإمكانية إلى فضاء الوجود والفعالية المزجية علمًا واعتقادًا وحالًا وعملًا، وبذلك الإعداد والإخراج المزجيين يتكون الفطرة الثانية المكتسبة التي هي ملاك السعادة والشقاوة.

وتنتمي الحديث لظهور معناه مستغنية عن الترجمة، فليرجع إلى ما كنا فيه من بيان هذا التقابل بين العقل بجنوده وبين الجهل بجنوده، وبين ما يتعلق به سرائر أحواله ولطائف حكم أسراره على وجه الاختصار. وقد فرغنا من بيان الكيفية، وبقي ما يتعلق بالحكمة فيه، ولنصرف عنان البيان إليه بقدر الكفاية على نحو الاقتصر.

حكمة غائية

[حلقة الأشياء توجب عمارة العالم]

إنَّ من قيمة النظام التام التمام المسمى بالعالم الحاكي عن النظام الحقُّ الحقيقى المسمى بـ «فوق التمام لنظام الدنيا التي هي البُلْغَةُ إِلَى الْآخِرَةِ» ولقد قالت أئمَّةُ الحكمة

١. النجم (٥٣): ٣٩.

٢. اسراء (١٧): ٨٤.

٣. هود (١١): ٤٦.

٤. هكذا في النسخ /في المصادر: لن.

٥. إنما عشر رسالة، ج ٨، ص ٩٢.

وأساطين العلم والمعرفة: إنَّ نظام الدنيا لا ينصلح إلَّا بنفوس غليظة وقلوب قاسية وطبائع جاسية خاسنة، فلو كان الناس كلُّهم سعداء بنفوس خائفة من عذاب الله وسخطه وعقابه وقلوب خاشية خاضعة لآياته وطبائع لطيفة منفعلة سهل القبول والانفعال لاختلال النظام غاية الاختلال بعدم القائمين بعمارة دار الدنيا التي هي دار البلوغ إلى غاية النظام وثمرة شجرة الانتظام من النفوس الغلاظ الشداد الأشرار كالفراعنة والدجاجلة / الف ٢١ / والنفوس المكَّارة كشياطين الإنس، والبهيمية كجهة الفجرة وحمقاء الكفار. وفي الحديث الرَّبَّاني: إِنَّي جعلت معصية آدم سبباً لعمارة العالم،^١ وقال سبحانه: «وَلَوْ شِئْنَا لَأَتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًنَا وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لِأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»^٢. فكون الناس على طبقة واحدة ينافي الحكم والعنابة، وهو إهمال سائر الطبقات الممكن وجودها في مكمن الإمكان من غير أن يخرج من كتم القوة إلى فضاء الفعلية والعيان، وخلو أكثر مراتب هذا العالم عن أربابها، فلا يتمسّى النظام فلا ينصلح العمارة فلا ينعقد الانتظام المؤذى إلى كمال حسن النظام إلَّا بوجود الأمور الخسيسة والنفوس الدنيمة، وطبائع اللثام التي يحتاج إليها انتظام هذه الدار البلوغ إلى دار السلام التي يقوم بها وبعمارتها أهل الظلمة والذلة والدُّنَاءُ والقسوة وسائر الاحتجاب وتنعم بها وبنعمها بما هي نعمها أهل الخسَّةُ والذَّلَّةُ والدُّنَاءُ والقسوة وسائر الأنعام والدواب ، المبعدين عن دار السلام والكرامة والنور ، والمطرودين عن دار^٣ المحبة والبهجة والسرور ، والممنوعين عن الشراب المختوم بسراب الاغترار والغرور ، والممكورين والفائقين بالخضاب عن الشباب وبالسراب عن الشراب .

فوجب^٤ في العناية الأولى والحكمة الكبرى التفاوت في قابلities المهيّات والتخالف والاختلاف في استعدادات الذّوات لنيل^٥ مراتب الدرجات في الشرف

٢. قارن: المنهج القوي، ج ٤، ص ٩٥.

٤. م: اقرار.

٦. ح: فرحب.

١. ح: - ابن.

٣. السجدة (٣٢): ١٣.

٥. ح: عالم (بدل: عن دار).

٧. م: بنيل.

والعلو والصفا والعزة والسقوط في مهابط الدركات في الخسنة والسفالة والكدوره والذلة، وثبت بمحاجة القضاة اللازم النافذ في القدر الحكم بوجود السعداء / ب ٢١ والأشياء جميعاً، وبوجود المؤمنين من الأشرار والأخيار^١ والمنكريين من المنافقين والكافر كلاً، انتهى^٢ محصل ما قالوا.

كشف عرضي

[في معرفة سر التضاد في العالم]

أقول : إن سر ذلك كله هو أنَّ كمال القدرة وتمام الحكمة وغاية حُسن النَّظام في الصنْع ونهاية حُسن الانتظام في الصنْعة المعتبر عنه بالجمع بين الأطراف المتعاندة المتقابلة المتضادة من جهة واحدة إنما يظهر ويتحقق بجعل التناقض والمخالفة بين المتناقضات والمختلفات توافقاً وموافقةً، وجعل التضاد والمضاد بين المتضادات والأضداد تعاضداً ومعاضدة، وجعل التعاند لتباعد بين المتعاندات المتباعدة معاونَةً وتقاربَاً وتعاونَةً من جهة واحدة، وجعل المنافرة والمنافاة والمناقضة من المتنافيات المتناقضات ملائمةً وجامعة، والتناكر تعارفاً، والتفاسد تصالحاً، والإفساد إصلاحاً، والإنكار اعترافاً إقراراً، والإباء^٣ والامتناع والعناد والاستكبار تسليماً وتمكيناً وإطاعةً وانقياداً؛ كل ذلك من جهة واحدة. فليشاهد حال الغائب الغير الظاهر في عين ظهوره وحضوره المختفي من فرط ظهوره من^٤ حال الشاهد الحاضر من أركان العناصر؛ حيث يكون التضاد والتعاند فيها بعينهما تعاضداً وتعاوناً، ويكون كل منها بمضادتها للباقي معاوضاً ومعوناً لها في استكمالاتها، ويتيسر ويحصل خروج كل بمضادة^٥ الباقي له الكاسرة لصورته بل لصورته من القوة إلى فعلية كمالاتها، كيف لا ولولا تلك المضادة والمعاندة لما يتيسر خروج الذرة من حضيض ذاتها إلى الوصول بذروة غزارة^٦

١. م وح : الأشرار والأخيار .

٣. م : + امتناعاً .

٢. هكذا .

٤. م : - من .

٦. م : خرجة .

٥. م : بمضاد .

الدرة / الف ٢٢ / وهي مرتبة المحمدية البيضاء ، ثم الخروج منها إلى ندوة الذرى وهي مرتبتها المسماة بمرتبة «أو أدنى»؛ كما نقلنا عن العسكري - روحى له الفداء - حيث قال ^١ : قد صعدنا ذرى الحقائق بأقدام النبوة والولاية ، فلولا النفس الأمارة ومضادتها ومخالفتها للناطقة القدسية لما يتيسر لتلك اللطيفة ^٢ اللاهوتية السير والسلوك على صراط المجاهدة ، ولم يتحقق للفطرة ^٣ الإنسانية مزية يستحق بها لأن يسجد وي الخاضع ويتخشع لها الفطرة الملكية.

تنبيه تفريعي

[في سر جعل الجهل والظلمة والنفس الأمارة]

فانكشف وأتضح من ذلك كله سرّ كون الجهل مجعله بعين جعل العقل ثانياً وبالعرض ، وكون الظلمة مجعلة بعين جعل النور ، كذلك ^٤ كون النفس الأمارة مجعلة بعين جعل الناطقة القدسية تبعاً وظفياً ، وكل ذلك ليتوسل ويتوصل به إلى الغاية القصوى التي هي المقصود ، وفي ذلك سرّ إنزال درة العقل المسمى بروح القدس الأعلى بالأمر الإقبالي من ذروة عالم العند وهو عالم قاعدة مخروط النور إلى حضيض دركة غاية بعد ، وهي هاوية ^٥ قاعدة مخروط الظلمة ، ثم إرجاعها بالأمر الإدباري للغاية التي يحصلها تتم الحكمة ويظهر كمال القدرة ، كما في القدسي : كنت ^٦ كنزًا مخفياً فأحربت أن أعرف ^٧ .

وفي ذلك أيضاً سرّ خطيئة أينا آدم وسرّ إخراجه وإهابته من الجنة ، وسرّ صدور الأمر بهبوط من الجنة مع إبليس الذي دلسه وأزله كما قال تعالى : **«قالَ أَهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا بَغْضُكُمْ لِيَغْضِبُ عَذْوَهُ»**^٨ وقال سبحانه : **«قُلْنَا أَهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا»**^٩ ، «كه هم إبليس مى باید هم آدم».

١. م وح : اللطفة .

٢. م: للنظر .

٣. م: كذلك و(بدل: وكذلك).

٤. ح : - هاوية .

٥. اللؤلؤ المرصوع، ص ٦١ .

٦. طه (٢٠): ١٢٣ .

٧. البقرة (٢): ٣٨ .

وبالجملة فالجهل يعاون العقل ويعاوضه في عين المخالفة والمضادة ، وفي ذلك كمال / بـ ٢٢ / القدرة وتمام الحكم ، والكل سلاك سبيل المحبة مجبولة على الطاعة ،

«وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادَةٍ»^١ . وفي الصحيفة السجادية :

ابتدع بقدرته الخلق ابتداعاً ، واحتزفهم على مشيتك اختراعاً ، ثم سلك بهم طريق إرادته وبعثهم في سبيل محبته ، لا يملكون تأخيراً عمّا قدّمهم إليه ، ولا يستطيعون تقدماً إلى ما أخرهم عنه^٢ .

وفيها أيضاً :

ذلت لقدرتك^٣ الصعب ، وتسببت بلطفك الأسباب ، وجرى بقدرتك القضاء ، ومضت على إرادتك الأشياء ، فهي بمشيتك دون قولك مؤتمرة ، وبارادتك دون نهيك منزجرة^٤ .

نكتة عرضية

والصعب التي ذلت لقدرته القاهرة سرّ صعوبتها كأنه هو ما أشرنا إليه من رمز الجمع بين الأطراف المتباudeة المتعاندة من جهة واحدة وكون كمال ظهور القدرة فيه ، وفي قوله «وتسببت بلطفك الأسباب» فكأنّ فيه إشارة [إلى] ما في غاية اللطافة من بعنه تعالى كلّهم في سبيل محبته؛ حيث حصر للله التسبّب بصفة اللطف ، فلا تغفل ! وقوله «فهي بمشيتك» إلى قوله «منزجرة» كأنه ناظر إلى قوله تعالى «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادَةٍ» فافهم .

رجعة بعد رجعة وكراً بعد كراً

[في جنود النفس الامارة]

قد تقرر وتحقّق في فنه ومحله بالبرهان الباهر عند الأجلة والأكابر أنّ أصول جنود نفس الأمارة وأمرائها التي هي خليفة إيليس الجهل في النشأة البشرية إنما هي قوى

٢. الصحيفة السجادية ، ص ١٧.

١. الأئم (٦) ١٨.

٤. الصحيفة السجادية ، ص ٥٤.

٣. ح: بقدرتك .

ثلاث: قوة الشهوة، وقوة الغضب، وقوة الهوى المعروفة بمعدن الشيطنة وبقاعدته مخروط ظلمة النكرى، وهاوية الهوى بتفاوت دركاتها، أي حقيقة الدركة السفلية المعروفة / الف ٢٣ / بأسفل السافلين، سيما عند امتزاجها بخلط خصلة النفاق كما هو محل الاتفاق.

والقوة الشهوية وهي ملاك البهيمية بطرفي إفراطها وتفرطيها لا باعتدالها النورى يكون أصلاً من تلك الأصول الثلاثة الجهلية الظلمانية، وكذلك القوة الغضبية التي هي ملاك السبعية بطرفيها يتجوهر بتلك الأصلية الخبيثة.

وأما قوة الهوى - وهي كما أشرنا أصل فطرتها فطرة السجينية السفلى - فهي لما كانت قاعدة مخروط الظلمة ومرجع كلية الشؤون الظلمانية ومبدؤها ومعادها كما يشير وينظر إلى هذا قوله تعالى حب الدنيا رأس كل خطيئة^١ فلا يتصور فيها المتنزلة الوسطى حتى يستحسن تحصيلها ويطلب تحلية الناطقة القدسية بها بطرح^٢ طرفيها والتخلية عنهما، بل اللازم الواجب بالبرهان الباهر الثاقب هو قلعها^٣ بأصلها وعروقها عن أرض القلب مبدأ؛ فإن المراد من حب الدنيا إنما هو حبها بما هي لا بما هي بالغة إلى الآخرة، ومحبة الدنيا بما هي هي إن هي إلا حقيقة النفرة عن الآخرة التي هي دار السلام^٤ ودار السعادة، والنفرة عن الآخرة المعتبر عنها بقرب الحق والتخلق بأحلاقه وبصفاته العليا - جل وعلا - إن هي إلا حقيقة العداوة والبغضاء والعناد للحق وأهله. وتلك العداوة والبغضاء إنما هي مادة مولود أنواع الكفر والضلال، الموجبة للخلود في النار التي هي صورة غضب الله العدل القهار، والباعثة للأبود في دار البوار التي هي صورة البراءة من الملك المتعال الجبار ورسوله المصطفى المختار إلى الكفرة الفجرة الذين / ب ٢٣ / هم أهل العناد والاستكبار.

وأما القرآن الآخريان الشهوية والغضبية منها فلا ينصلح النظام إلا بأسرهما لا

٢. م وح : بطرح .
٤. ح : دار السلم .

١. عالي الثاني، ج ١، ص ٢٧، ح ٩ .
٣. م : قطعها .

قتلهمَا، بل يجِب إيقاؤهُمَا وجعلهُمَا من جنود العَقْلِ وخِيلِهِ وخدِيمِهِ كما تقرَّر في محلَّهِ من فنون علم السير والسلوك إلى الله تعالى.

تمكّلة عرضية

[في الخصائص السبع الرذيلة]

ولكلَّ من تلك الأصول والعناصر الجهلية قوتان وخصلتان^١ هما رؤسَاء جنود هؤلاء الأُمراء التي تحت كُلِّ منها جنود لا تحصى.

أما قوتا أمير الشهوة اللتين مُنْزَلُتهُمَا مِنْزَلَةِ الْبَيْدِينَ : فالحرص والبخل .

وأما قوتا أمير الغضب كذلك : فالعجب والكبر ، والعجب هو رؤية النفس نفسها عزيزة عظيمة غير حقيقة ، والكبر هو رؤية غيرها حقيقة ذليلة حقارة الذرة عند درة البيضاء .

وأما قوتا سلطان الهوى كذلك فهما : الكفر والبدعة . ويترتب على هذه الستَّ من القوى والخصال ويتولَّ منها ويتفَرَّعُ عنها خصلة العداوة والبغضاء والعناد والعتو والتفور والاستكبار والاستنكاف^٢ عن إطاعة أمر الحق والانقياد له ، فهُيَّ تمامُ أمراء التسبعة التي هي عناصر مواليد طين الجهل ، وأركان قوائم قوم طينة الظلمة وأمهاتهما ، وكلَّ من هؤلاء الرؤسَاء السبعة العنصرية السفلاوية يكون طبقة من طبقات الأرضين السبع .

وهذه الأرضين السبع من رؤسَاء جنود الجهل وأمناء دولته تحاذِي وتقابِل بوجه من الاستبصار تلك السماوات السبع التي قد مَرَّ مَثَابَانِها في جملة بيان مقامات العقل صعوداً ، وهذه الأرضين السبع في وجه آخر من الاعتبار تحاذِي وتقابِل السماوات السبع / الف ٢٤ / المعروفة المعدودة في جملة أجزاء دائرة العقل .

ويحتمل كلَّ الاحتمال - بل هو الأحقُّ الألصق بالكشف عن حقيقة الحال - أن

.٢. م. وح: الاستكشاف .

.١. م: خصلتا .

تحاذى وتقابل هذه الأرضين الطبقات السبع المترتبة التي هي فوق السماوات السبع المعروفة المذكورة، وهي من البحر المكفوف إلى مرتبة الاستواء - أي استواء الرحمن على العرش^١ - التي يقابلها دركة أرض ما تحت الثرى، كما ينظر إليه ويومئ طور مساق حديث زينب العطارة، الذي تكون في صدد شرحه بعد.

تكلمة عرضية

[في تبيين الحلقة الملقة الأولى]

ينبغي أن يعلم أن هذه الأرضين السبع. التي هي^٢ رؤساء جنود سلطان الجهل - طبقات مترتبة في النزول إلى قاعدة مخروط الظلمة، متفاوتة في الضيق والسعّة، حيث يكون عليهان عند سفلاهن كحلقة ملقة في فلة قي، ويكون الأمر بالعكس في ما يقابلها من السماوات ، فلنأت ببيان سر ذلك في هذه القوى والخصال السبع الجهلية من جهة المعنى .

نقول وهو ولِي الإفاضة : إنَّ من البَيْن الواضح الظاهر أولاً أنَّ استكمالات القوة البهيمية ووصولها إلى كمالاتها وإلى كمال تماماتها لا يتيسر إلا بسلطان تصرفات القوة السبعية ، وبقوة القوة الغضبية ؛ لأنَّ خاصَّة^٣ الطبيعة السبعية التسلُّط والقهر والغلبة وجلب المنافع البهيمية ودفع مضارِّها والموانع عنها ، وحفظها وحراستها كما هو حُقُّها لا يتم ولا يتيسر إلا بسلطان هذه القوَّة القهْر مانِيَة ؛ فإنَّ منزلة القوَّة السبعية من البهيمية منزلة السلطان من الرعية . وقد مرَّت الإشارة قبل / ب ٢٤ / هذا إلى كون منزلتهما من الهوى التي هي الجناد الأكْبَر لسلطان الجهل وأمير أمراء مملكة النفس الأمارة بالفحشاء وأمير جيشها ورئيس خيلها منزلة العبيد من المولى .

وإذا تبيَّن مما بيَّنا كيفية حال هذه القوى الثلاث الجهلية والأصول الثلاثة الظلمنية فيما بينها وكيفية نسبة بعضها إلى بعض في الضيق والسعّة ، تبيَّن كيفية نسبة خصال

١. اقتباس من كريمة طه (٢٠)، الآية ٥: «أَرْجُحُنَّ عَلَى الْعَزْيَشِ أَسْتَوْنَى».

٢. يمكن أن يقرأه في بعض النسخ، هن.

٣. هكذا في النسخ.

بعضها إلى خصال بعض فيهما أيضاً، فلا حاجة إلى بيانها ثانياً، ولكن بقى بعد بيان كيفية حال خصلتي كلَّ من هذه الأصول في ما بينهما.

فليعلم أنَّ منزلة خصلة الحرص من خصلة البخل، منزلة الشرِّ القليل من الشرِّ الكبير؛ فإنَّ خصلة الحرص لا تأبِّي ولا تمنع^١ عن سرِّيَان المُنْفَعَةِ المَالِيَّةِ مثلاً إلى الغير كلَّ الاباء، بل ولا جلَّه ولا قلَّه أصلًا. وأمَّا البخل فهي على خلاف ذلك، ومن هنا يكون مضرَّةُ البخل لنفس البخيل أيضًا أكثر من مضرَّةِ الحرص له، كما لا يخفى كُلُّ ذلك على أولي النهى؛ وقس على حال الحرص والبخل الشهويتين حال العجب والكبر الشبيعتين. وعلى هذا القياس يجري حال الكفر والبدعة النكراويتين؛ فإنَّ منزلة البدعة في دين الحقِّ منزلة الشرِّ العامِّ والضرِّ الشامل التامِ بخلاف خصلة الكفر؛ فإنَّ شرَّها وضرَّها في نفسها لا يعمَّان بل يختصان ب أصحابها^٢، اللهم إلَّا بضرب من التبعية للبدعة وما ضاهما، فلا تغفل!

وأما الخصلة السابعة المترفة عن تلك السَّتَّ الموصوفة المذكورة المسماة بالعداوة والبغضاء - فهي كما مرَّت الإشارة إليها - منزلتها من السَّتَّ المذكورة منزلة قاعدة المخروط الظلماني / الف ٢٥ / الجهلاوي المعتبر عنها «الدَّرَكُ السُّفْلَى» التي لا درك أسفل منها. ومجموعة تلك الخصال السَّتَّ الجهلية عندها كحلقة ملقة في فلة قيء.

تحصيل وتخليص

فمحصل ما خرج من تكلِّمنا في هذه التكملة هو بيان سَرِّ كونِ كُلِّ من الأرضين السَّبع المترتبة في النزول إلى الدَّرَكِ الأسفل المسمى بأسفل السَّافلين عند التي تحتها كحلقة ملقة في فلة قيء، وكُونِ طبقة الأرض التحتية واسعة محيطة بالطبقة التي وقعت فوقها، وكُونِ التحتية حاملة مقلة لِمَا هي فوقها حملَ المحيط لما يحيط به من حيث المعنى، فملاك الفوقيَّة والتَّحتيَّة هاهنا إنَّما هو البعد والقرب من القاعدة التي هي الدركة السُّفْلَى.

تمثيل فيه تحصيل

[في مطابقة الأطوار البشرية الخلقية بالمنازل السبع]

فمنزلة الطبقة الأولى منزلة التراب من النطفة ، ومنزلة الثانية منزلة النطفة من العلقة ، ومنزلة الثالثة منزلة العلقة من المضعة ، ومنزلة الرابعة منزلة المضعة من العظام ، ومنزلة الخامسة منزلة العظام من الكسوة باللحم ، ومنزلة السادسة منزلة الكسوة والاكتساه من الخلق الآخر ثم خلقناه «ثم أنشأته خلقاً آخر». ^١
وظاهر أنَّ مرادنا من المنازل السبع ها هنا هي المنازل الجهلية من أطوار الفطر البشرية التي أخلدت إلى الأرض ، فلا تغفل !

تكميلة فيه تبصرة

[في سبب عمارة العالم]

فالأرضون الثلاث الأصولية تنشعب إلى السُّتُّ الفرعية المتفرّعة عنها الأرض السابعة المحيطة بكلِّها الواسعة لجَلَّها وقلَّها، المسماة بالدركَة السفلَى وأسفل السافلين ، مستقرَّ المنافقين ، وهي أرض العداوة والبغضاء كما مضى . وهذه الأرضون من أصولها وفروعها كما مرت في الفصل / ب ٢٥ / المنعقد لبيانها في جملة الفصول السالفة إنما هي من جنود الجهل الجرئي البشري المعروف بالنفس الأمارة .
ولكن يجب أن يعلم ها هنا حسب ما قدمنا أنَّ عمارة عالمنا هذا العالم الموصوف بالعالم العنصري والسفلي المعروف بالدنيا وبعالم الأرض في ^٢ عرف العامة والخاصة - من جهة كون الأرض المعروفة ^٣ من العنصر الغالب في تكون كائنات المواليد المعروفات - لما كانت بهذه الأصول والفروع الأرضية السفلية والجهلية الظلمانية - ولو لا هؤلاء الفراعنة وأتباعهم وأشياعهم الحمقاء والجهلة لما انصلح النظام ، واختل أمر الانظام - كان نظام هذه الأرض المعروفة بين العوامَّ بمِنْ علىها وبِمَا فيها كائناً من

١. المؤمنون (٢٣): ١٤.

٢. م: + عالم .
٣. ومن جهة أنَّ الأرض قد يطلق ويراد منها عالم السفل - وهذا هو أصح معنى الأرض، فافهم! «منه » .
السمى بصفَّ تعالَ العوالم الذي لا أسفل منه . «منه أعلى الله مقامه» .

كان وما كان منصلحاً بهذه الأصول الثلاثة وبفروعها التي هي مواد ونطاف تكون الفراعنة وأتباعهم من فرق الملاحدة.

تنبيه تفريعي

[في طبقات الأرض والخصائص السبع]

فمن هنا لو قسمنا عالمنا هذا أو أرضنا هذه الأرضين السبع المترتبة بالفوقية والتحتية - بالمعنى^١ الذي قد مرّ بيانه - لكان وجهاً موجهاً بالغاً في الوجهية جداً، فكان أرضنا هذه من جهة كونها معمورة منتظمة بخصلة الحرث الطبقة الأولى من الأرض؛ و^٢ من جهة كونها معمورة بخصلة البخل الطبقة الثانية منها؛ ومن جهة عمارتها بخصلة العجب الطبقة الثالثة منها، ومن جهة عمارتها وانتظام أمرها بخصلة الكفر الطبقة الخامسة منها؛ ومن جهة انتظام أمرها بخصلة البدعة المضلة الطبقة السادسة منها؛ ومن جهة كمال نظامها وتمام انتظامها بخصلة العداوة والبغضاء الطبقة السابعة منها المسماة بالدرك الأسفل وأسفل السافلين كما مرّ غير مرّة. وهكذا حال عالمنا هذا.

ومن هنا صار أرضنا هذه سبع طبقات من دائرة الجهل والظلمة محاذية ومقابلة لسبعين طبقات السماوات المعروفات من دائرة العقل والنور؛ كما قال تعالى: «وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْهَنٌ»^٣.

تبصرة نورية

[في معرفة الملك الحامل للأرض]

وهذه الأرضين السبع أي الأرضين السبع، التي حملها ويحملها الملك^٤ الحامل للأرض - كما مررت الإشارة إليه - إلى يوم القيمة؛ ولذلك الملك القهرماني جناح في

١. أي يعني المحمولة والحاملة وكون التحت حاملاً و مقابل لما هو فوقه «منه».

٢. م: الطلاق (٦٥): ١٢.

٣. م: و.

٤. م: ملك.

المشرق وجناح في المغرب يعني إنَّ يديه مبسوطتان شرقاً وغرباً يتصرف بهما في شرق أرضنا هذه وغربها كيف يشاء بإذن ربِّه الأعلى جلَّ وعلا، ورجاله في تخوم الأرضين، أي ضاربٌ عروقَ شجرة وجوده القهر ماني في الأرض ليستقر فيها، فلم يبق موضع قدم من الأرض إلا وهو محلٌّ قدومه ووروده ومحلٌّ تصرُّفه بطنًا وظهرًا وعمقاً وعرضًا فتفطن جدًا!

وذلك الملك الكلبي القهر ماني إنما هو من المدبّرات الكلية في العالم الأكبر الموكّل بتدبّير العالم السفليّ، وله جنود لا يحصى، منزلتها منه منزلة الأجنحة والأيدي والأرجل فلا تغفل! فإنَّ كلَّ ذلك جاري على وجه الحقيقة من دون توسيع أصلًا، فأحسن التأمل!

[تنبيه] تفريعي تطبيقي

[في مقارنة ما جاء في الحديث إلى العالم الصغير]

فعلى ما أنسينا / بـ ٢٦ وأصلنا ينبغي أن يقال ويتوخَّه احتمال أن يحمل مقالة ^{الكتاب} كما [في] حديث العطار الذي نحن بصدد بيانه وشرح رموزه وترجمة كنوز مرموزه بقدر الرُّؤس والطاقة البشرية - على ما أقول : إنَّ النفس الأمارة بالفحشاء في العالم الصغير الأنموذجي البشري - كما مَرَّ - من جهة خصلة حر صها منزلتها الذِّي يعبر عنه بالملك الحامل للأرضين السَّبع في العالم الكبير ، ويكون من الجهة المذكورة خليفة ذلك الذِّي ومحْمِرٌ ومظهره ومجلاته^١ وصورته ومثاله في هذا الأنموذج الصغير. وإنَّها من جهة خصلة بخلها منزلتها في العالم الأنموذجي منزلة الصخرة في ذلك العالم الأكبر ، وتكون من هذه الجهة خليفتها ومجلاتها ومثالها وصورتها.

وإنَّها من جهة خصلة عجبها منزلتها فيه منزلة الحوت في ذلك العالم الكلبي ، وتكون من هذه الجهة خليفتها ومجلاتها ومثالها وصورتها.

وإنَّها من جهة خصلة كبرها منزلتها في هذا العالم الجزئي منزلة البحر المظلم في

ذلك العالم الكلّي ، وتكون من هذه الجهة مجلاته وخلفيته ومثاله وصورته . وإنّها من جهة خصلة كفرها منزلتها في هذا الأنموذج البشري منزلة الهواء الذاهب بأهله إلى هاوية البار والنار ؛ كما قال سبحانه : «إِذَا لَدَهُتْ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ»^١ في ذلك العالم الكلّي ، وتكون من هذه الجهة مجلاته وخلفيته ومثاله وصورته .

وإنّها من جهة خصلة بدعتها منزلتها في هذا العالم الجزئي الأنموذجي منزلة الثرى في ذلك العالم الكلّي / الف ٢٧ / المستخرج منه هذا المختصر الأنموذجي ، وتكون من هذه الجهة مجلاتها وخلفيتها ومثالها وصورتها وأيتها الحاكية عنها .

وإنّها من جهة خصلة عداوتها للحقّ وأهله وبغضانها وعنادها واستكبارها منزلتها في هذا العالم المختصر الصغير منزلة ما تحت الثرى في ذلك العالم الكبير ، وتكون من هذه الجهة مجلة ما تحت الثرى الذي هو حسب ما هو المستخرج المستنبط من مرموز هذا الحديث الموصوف بحديث زينب العطّارة في دائرة الظلمة يحاذى ويقابل مرتبة الدرجة القصوى وذروة الذرى مرتبة «أَرْحَنْ عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَقَنْ»^٢ في دائرة النار ، وتكون من هذه الجهة خليفة ما تحت الثرى ومثاله وصورته الحاكية عنه كما مرّ في نظائرها .

تفريعات عرضية نورية

[في مطابقة ما جاء في الحديث بالخصائص الرذيلة]

ويمكن أن يقال قولًا غير بعيد : أنّ خصلة الحرث لناسب خصلة الدّيك في الشهوة البهيمية بضرب من المناسبة المعنوية الذي يعرفه الخاصة هاهنا .

وإنّ خصلة البخل المنيعة للخير كلّه لناسب كلّ المناسبة الخاصة للصخرة المجبولة على الصّلابة والإباء والامتناع عن الانفعال والانفجار بما الحياة الأبدية «ثُمَّ قَسَّتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهُنَّ كَالْجِبَارَةِ أَوْ أَشَدُّ فَسْوَةً»^٣ .

.٢. طـ (٢٠): ٥.

١. المؤمنون (٢٣): ٩١.

٣. البقرة (٢): ٧٤.

وإنَّ خصلة العجب بالإِيمان الحاجب عن شهود الحق تعالى وعن^١ رؤية أهله وعن مشاهدة^٢ آيات وحدانيته الكبيرة لمناسبة تمام المناسبة عند أصحاب البصيرة العيناء وأرباب الأفئدة التي هي محل الضياء لقصة الحوت المعروفة في عرف الخاصة / بـ ٢٧/.

[في الحوت و خصائصها]

فإنها مع تكون فطرتها في الماء بالماء ونشؤها ونماؤها فيه وبه واستغراقها فيه وفي ذاته وصفاته وفي شهود شفونه وأياته وأطواره^٣ بحيث لا تتمكن من شهود شيء غيره وغير آثاره كأن تسمع بالماء ولم تجده ولم تدركه ولا تستشعر به وكان غالباً عنها إلى أن انتهى الأمر بها إلى أن قامت بطلبها وطلب شهوده، بل وبطلب^٤ العلم بمعهديه بأنه: ما هو؟ وكيف هو؟ وأين هو؟ وأنى هو؟ فاحصة عنه وعن أحواهه، وسر كل ذلك هو احتجاج الحوت برؤيه نفسها عن شهود الماء وهي مستغرقة فيه، بل وفي شهوده من حيث لا يشعر به ولا بشهوده، فاسترشدت فأرشدت إلى حوت عتيبة كبيرة ما وجدت في حيتان البحار أكبر وأعلم وأوقف منها، فتهيات وسافرت إلى موطن تلك الحوت الكبيرة فلاقتها وتشرفت بصحبتها الفياضة وعرضت قصتها عليها فأرشدتها أن سألتها أن تريها شيئاً غير الماء، فتبتهت واستشعرت بأنها مستغرقة في وجود الماء وفي شهوده^٥، وما رأت منذ خلقت غير الماء، فرجعت وأنابت وتابت عن ذهولها وغفلتها وعن رؤية نفسها التي حجبتها عن رؤية الماء الذي كانت مستغرقة في وجوده محتاجة بنفسها وبرؤية إينتها عن شهود الماء في عين شهوده، ومن ها هنا قيل: «اللهي لا تحججني عنك إلا إني! الله لا مانع بي بيني وبينك إلا إني! فارفع إني من بيني!» وفيه قيل شرعاً:

گفتاهه نیک بنگر شاید رسیده باشی گفتم به کام وصلت خواهم رسیده روزی

١. م: شهود الحق و.

٢. ح: أطواره وأياته.

٣. م: شهود.

٤. م: مشاهد.

٥. م: يطلب.

ولقد قال / الف / سبحانه : «أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ كُلُّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ بِهِ»^١ وفه قلت نظماً :

ای جود تو سرمایه سود عالم
سر تونهفه در وجود عالم
ور روز به روز سر مستور شود
آنان که نمود توست بود عالم
وفي الرجبيّة الخارجّة عن الناحيّة المقدّسة: فبهم ملأّت سماءك وأرضك حتّى ظهر أن لا
إله إلاّ أنت^٢ يعني^٣: فبمحمد وآلـه الوارثـين لـكمـالـه ملـأـتـ آـهـ، وـفيـهاـ بـعـيـدـ هـذـاـ: يـاـ باـطـنـاـ
فيـ ظـهـورـهـ وـظـاهـرـآـفـيـ بـطـوـنـهـ، وـعـنـهـ حـاضـرـ غـيرـ مـحـدـودـ، وـغـائـبـ غـيرـ مـفـقـودـ^٤ أيـ غـيرـ مـحـدـودـ
فيـ حـضـورـهـ كـمـاـ فيـ الأـدـعـيـةـ المـاثـورـةـ: يـاـ مـنـ خـفـيـ منـ فـرـطـ ظـهـورـهـ، وـفيـهاـ: كـيـفـ تـخـفـيـ وـأـنـتـ
بـالـمـنـظـرـ الـأـعـلـىـ ظـاهـرـ! أـمـ كـيـفـ تـفـيـبـ وـأـنـتـ الرـقـيبـ الـحـاضـرـ! وـبـالـجمـلـةـ «ـپـیـلـ رـاـ يـادـ آـمـدـ اـزـ
هـنـدـوـسـتـانـ»ـ، فـلـتـرـجـمـ إـلـىـ ماـكـنـاـ فـيـهـ.

وإن خصلة الكبر لناسب كل المناسبة البحر المظلم؛ حيث تكون الأودية والأنهار الكبار. فضلاً عن غيرهما من الجداول والأنهار الصغار عند محيط البحر. قطرة محققة مستحقرة في نظره حقيقة، مضمحة وجودها في وجوده، مستهلكاً شهودها في شهوده، وظهور^٤ في ظهوره، ولكن بتفرقة ما بين المظلم من البحر والمضيء منه؛ إذ الأظلام هنا كنایة عن وهم الأوهام الكاذبة^٥ عن توهّمها السراب شراباً والخضاب شيئاً. والإضافة عبارة عن فهم الأفهام الصديقة وعن فهمها السراب سراباً، والماء شراباً، والخضاب خضاباً، والشباب شيئاً.

وإن خصلة الكفر لناسب تمام المناسبة الهواء الذاهب بأهله إلى / ب ٢٨ / هاوية
الهلاكة، كما أنَّ كفر الكفار يذهب بهم إلى دار البوار بلا شك وشبها.

وإن خصلة البدعة لناسب تمام المناسب الثرى^٦ التي هي من دائرة الجهل كما مر تجاذب وتقابل النفس المسماة بالدرة الخضراء والخيال المنفصل من دائرة العقل.

٢. بخار الأنوار، ج ٩٨، ص ٣٩٣

١. فصلت (٤١): ٥٤

٤. م و ح : ظہورہ

۳۰۷

٦٠ م:

٥. ح : الكذابة.

والمراد من الخيال المنفصل عالم الصور الملكوتية الجسدانية المجردة عن المادة الهيولانية والمدة الربانية ، فيكون المراد من الشري التي عالمها يقابل ذلك العالم الملكوتى الصورى النورى عالم خيالات الوهمانية والصور الخيالية^١ الظلمانية الشيطانية والتصورات^٢ والتخيلات النكراوية الظلمنة ، الداعية إلى البدعة المخالفة للدين الحق ، المضادة للصراط المستقيم المطلق ، والباعثة على القيام بتأسيس أسر وأساس ينافق أسطواني الدين المبين ، وينهدم به بنيان الدين المتين «يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْتُوا اللَّهَ إِلَّا أَن يَتَمَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهُ»^٣ المشركون ، فتفطن جدًا!

تكلمة فيه تبصرة

[في موقف العداوة والبغضاء]

وأما قصّة خصلة العداوة والبغضاء التي هي الـدَّرَكُ الأَسْفَلُ والهَاوِيَةُ والظَّلْمَانِيَّةُ^٤ السفلی البالغة في الخسارة والدناءة الحاوية^٥ الجامعة لجموع دركات الدناءة ومجتمع طبقات الرذالة والخسارة ؛ فالوجه في مناسبتها وقرباتها^٦ لما تحت الشري ، والسر في تقارب منزلتهما بل في اتحاد دركتهما التي لا دركة أسفل منها - كما مرّت الإشارة إليه غير مرّة - غير خفي على أولي النهى ، بل ظاهر واضح جلي لا يخفى ، ولكن لما كان هاهنا طائف نكبات يكاد يخفى على أولي البصائر الثاقبة - من طوائفنا^٧ الخاصة / الف ٢٩ / فضلاً عن غيرهم من قبائل العامة . تعرّضنا بيانها بضرب من الإشارة ، فاستمع لما يتلى عليك ، متذكراً لما ألقينا إليك آنفاً في بيان كيفية التقابل من العقل والجهل ومقابلة جنود كل من الطرفين بجنود الآخر على مسلك أجياله السلف الصالح بمزيد تصرفات مرّت الإشارة إليها . ولقد قابلنا هنالك كما قابلوا مرتبة ما تحت الشري في سلسلة الدركات بمرتبة الروح التي هي لوح رقائق المعانى المجردة عن الهيئة والصورة والشكل وعن المادة

١. م: الحالية .

٢. ح: - والتصورات .

٣. التوبة (٩): ٣٢، وفي آخره: الكافرون .

٤. م: الظلمانة . ح: الظلام .

٥. ح: مراتبها .

٦. ح: مراتبها .

٧. ح: طوائف .

الهيوانية والمدة الزمانية في سلسلة الدرجات، وهي النفس الكلية الإلهية المسماة بالدرة الصفراء «فَاقِعٌ لَوْنَهَا شَرُّ الْتَّظَرِيفِ»^١ وبذات الله العليا والجنة المأوى المحيبة بمحيطة جنات^٢ الأنفس والأفاق، وبشجرة طوبى وبسورة المنتهى «طَوْبَى لَهُمْ وَحْسِنُ مَعَابِ»^٣ وهي أُمُّ الْكِتَابِ لَدَنَا عَلَىٰ حَكِيمٍ^٤ وهي اللوح الكريم المحفوظ الذي لما خلق الله القلم الأعلى وهو المحمدية البيضاء قال له: اكتب، فكتب فيه كل ما كان وما يكون إلى يوم القيمة، وفيه قال ﷺ: جف القلم بما هو كائن^٥ وفي روایة: جفت الصحف^٦. وهي الكتاب المبين وللإمام^٧ المبين اللذين عدد حروف كل منهما بعد أثمننا الثاني عشر^٨، وبعد حروف أمير المؤمنين كما فسر بها^٩، وإلى تلك الكلية الإلهية المسماة بالعلوية العليا إياخ الخلق كلهم، وعليها حسابهم «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَّاهُمْۖ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابُهُمْ»^{١٠}.

[حديث الكميل وبيان حال النفس الكلية]

قال قبلة العارفين أمير المؤمنين عليه السلام في حديث الجواب عن مسألة كميل بن زياد حين سأله أن يعرفه نفسه - أي كميل - في جملة ما قال عليه السلام فيه: والكلية / بـ ٢٩ / الإلهية لها خمس قوى: بقاء في فناء، ونعيم في شفاء، وعز في ذلة، وفقر في غنى، وصبر في بلاء؛ ولها خاصيتان: الرضا، والتسليم. وهذه التي مبدؤها من الله وإليه تعود قال الله تعالى: «وَنَحْنُ نَحْنُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^{١١} وقال تعالى: «يَتَأْتِيَهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَةُ أَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّ رَاضِيَةٍ مَرْضِيَّةٍ»^{١٢} والعقل وسط الكل.^{١٣}

انتهى كلامه عليه السلام.

١. القراءة (٢): ٦٩.

٢. الرعد (١٣): ٢٩.

٣. ح: جناب.

٤. الزخرف (٤٣): ٤.

٥. راجع: الصحيح البخاري، ج ٨، ص ١٥٢.

٦. المعجم الأوسط، ج ٥، ص ٣١٦؛ تفسير ابن كثير، ج ٤، ص ٥٩.

٧. مرح: إمام.

٨. الغاشية (٨٨): ٢٦.

٩. الحجر (١٥): ٢٩؛ ص (٣٨): ٧٢.

١٠. الفجر (٨٩): ٢٧-٢٨.

١١. بحار الأنوار، ج ٥٨، ص ٨٥؛ شرح الأسماء الحسني، ج ٢، ص ٤٤.

وهذا البيان منه ^{بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ} إنما هو شرح حال نفسه ^{بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ} الكلية الإلهية في القوس الصعودي والسير والسلوك العروجي منه ^{بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ} إلى الله تعالى وهي بحسب هذا السير العروجي الشجرة الطيبة التي أصلها ثابت^١ أي ضارب عرقوها في الأرض وفروعها في السماء أي في السماء^٢ ، بل العرش أيضاً ، فضلاً عن سائر السماوات السبع فيحاذيها وتقابلها الشجرة الخبيثة التي اجتثت من فوق الأرض وما لها من قرار ، أي تلك الخبيثة المختلة لما كانت حقيقتها حقيقة الدنيا بما هي دنيا ودار فناء لا يتصور لها قرار وثبات في دار النار ودار البوار ؛ كما قال تعالى : «كُلُّمَا نَضَجَتْ جُلُودُهُمْ بَذَلْتُنَّهُمْ جُلُونًا [غَيْرُهَا] لِيَنْدُوْقُوا الْعَذَابَ»^٣ وعدم قرار تلك الكلمة الخبيثة وعدم ثباتها ودورها وزوالها تحاذى وتقابل تلك الكلمة الكلية اللاهوتية وقرارها وطمأنيتها واطمئنانها^٤ ؛ أخبر عنها سبحانه بقوله «يَأَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَةُ»^٥ .

وإخلاد تلك الخبيثة التي هي الكلمة السفلی إلى حضيض أرض الظلمة وهاوية الهلكة تحاذى وتقابل رجوع تلك الكلمة الطيبة كلمة الله العليا وعروجها إلى ذروة ذرى الحقائق حقيقة حقائق الأشياء كلها ؛ كما أمرت الإشارة إليه في حديث العسكري ^{بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ} / الف ٣٠ / حيث قال : قد صعدنا ذرى الحقائق بأقدام النبوة والولاية^٦ أي بقدم^٧ الشريعة والطريقة وبالسلوك ظهرأً وبطناً .

وابياء تلك النفس الخبيثة وامتناعها واستنكافها عن فعل ما يرضي المولى تعالى به عن العبد - وعن الرضا بما يفعل المولى جل وعلا ، وعن التسليم لأمره الأعلى ولقضائه وقدره كما يشاء ، تحاذى وتقابل رضا تلك النفس الطيبة الإلهية بقضاء ربها الأعلى وقدره تعالى وتسليمها^٨ لأمر مولاها وفعلها ما يرضي به المولى عنها ؛ فإن روح معنى العبودية هو فعل ما يرضي به المولى عن العبد ، والرضا بما يفعل المولى في العبد وفي

١. اقتباس من كريمة إبراهيم (١٤)، الآية ٢٤ . ٢. م: سماء .

٣. النساء (٤): ٥٦ .

٤. ح : - واطمئنانها .

٦. بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٢٦٥ .

٥. الفجر (٨٩): ٢٧ .

٧. م: تسلیماً .

ملكه كما يشاء رضاً بقضائه وتسليمًا لأمره، وإلى هذه المرتبة من كمال العبودية أشار سبحانه بقوله «رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»^١ أي راضية بقضائه مرضية بعبادته الموجبة لرضاه.

إشارة عرشية فيه انارة نورية

[مرتبة الاستواء في درجات الوجود]

ومرتبة تلك الكلية الإلهية اللاهوتية الكبرى - وهي كلمات الله العليا - هي بعينها مرتبة الاستواء، أي مرتبة «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَوَى»^٢، وهي مرتبة تجلّي حضرة الرحمن على عرشه والاستواء عليه بتدبير الأمر من السماء إلى الأرض كما شاء في الأزل وكما يشاء في ما لا يزال؛ كما قال سبحانه: «فَمُّا أَسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يَدِيرُ الْأَمْرَ»^٣ وكانه بِلَيْلَةِ الْقِدْرِ من هنا تلى بعد ذكر العرش في هذا الحديث المقصود هاهنا شرحه آية «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَوَى» كما تلى بِلَيْلَةِ الْقِدْرِ قبل هذا بعد ذكر الشرى آية «لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا يَنْتَهُمَا وَمَا تَحْتَ الْثَّرَى»^٤ فـكأنه بِلَيْلَةِ الْقِدْرِ حاذى وقابل بين التلاوتين للأيتين؛ للإشارة / بـ ٣٠ / إلى المقابلة التي هي بين دركة ما تحت الشرى وبين درجة «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَوَى».

ودرجة الاستواء هاهنا إنما هي بعينها درجة تجلّيه تعالى على هيكل جميع الأشياء، بتجلّيه على عرشه الذي منزله وجود الجمعي لجميع الأشياء كما تقرر في محله، وذلك الاستواء إنما هو صورة العدل^٥، العدل^٦ الذي به قامت السماوات والأرضون، كما كان مقاربه الذي هو ما تحت الشرى - وهو العداوة والبغضاء لأهل الله تعالى ولآلله جل وعلا^٧ الذين بهم يمسك السماوات والأرض أن تزولا - الظلم الذي قال سبحانه وتعالى^٨ فيه: «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ»^٩ وفي

١. الفجر (٨٩): ٢٨.

٢. يومن (١٠): ٣.

٣. م: العدل.

٤. وفي الأدعية المأثورة: أسلك باسمك الذي أشرقت به السماوات والأرضون. «منه» [دعاء السمات].

٥. م: جل وعلا.

٦. م: - وتعالى.

الباطن من العلم يراد من البر هاهنا بـ الأجسام والأشباح ، ومن البحر بـ حـر الأنفس والأرواح ، فلا تغفل !

ومن جهة رفع ذلك الفساد العام ودفعه لأجل اصلاح النظام قال سبحانه : « وَتُرِيدُ أَنْ تُمْكِنَ عَلَى الَّذِينَ أَسْتَضْعِفُوا [فِي الْأَرْضِ] وَتَجْعَلَهُمْ أَبْيَةً وَتَجْعَلُهُمُ الْوَرَثِينَ »^{١٠} وفي العهدية المهدوية :

اللهم أرنـي الطـلـعة الرـشـيدة ، والـغـرـة الحـمـيدة ، واـكـحلـ نـاظـريـ بـنـظـرةـ مـنـيـ إـلـيـهـ ، وـعـجـلـ فـرجـهـ ، وـسـهـلـ مـخـرـجـهـ ، وـأـوـسـعـ مـنـهـجـهـ ، وـاـسـلـكـ لـيـ مـحـجـتـهـ ، وـأـنـذـأـرـهـ ، وـاشـتـدـأـزـرـهـ ، وـاعـمـرـ اللـهـمـ بـلـادـكـ ، وـأـحـيـ بـهـ عـبـادـكـ ؛ فـإـنـكـ قـلـتـ وـقـولـكـ الـحـقـ « ظـهـرـ الـفـسـادـ فـي الـبـرـ وـالـبـحـرـ بـمـا كـسـبـتـ أـيـدـيـ الـنـاسـ » فـأـظـهـرـ اللـهـمـ لـنـا وـلـيـكـ وـابـنـ بـنـتـ نـيـكـ الـمـسـمـيـ باـسـمـ رـسـوـلـكـ ، حـتـىـ لاـ يـظـفـرـ بـشـيءـ مـنـ الـبـاطـلـ إـلـاـ مـرـقـةـ ، وـيـحـقـقـ اللـهـ الـحـقـ وـيـحـقـقـ ... الدـاءـ ، وـقـدـ ثـبـتـ بـضـرـورـةـ مـنـ الـدـيـنـ وـالـمـلـةـ أـنـهـ تـعـالـى يـمـلـأـ الـأـرـضـ قـسـطـاـ وـعـدـلـاـ بـعـدـ ماـ مـلـئـتـ ظـلـمـاـ وـجـوـراـ .

وبـالـجـملـةـ إـنـ أـمـرـ المـقـابـلـةـ / الفـ ٣١ـ / بـيـنـ درـكـةـ ماـ تـحـتـ الشـرـىـ - وـهـيـ درـكـةـ ماـ تـحـتـ الدـرـكـ السـفـلـىـ التـيـ لـاـ أـسـفـلـ مـنـهـاـ - وـبـيـنـ درـجـةـ ذـلـكـ الـاسـتـوـاءـ - بـعـدـ مـاـ أـوـضـحـنـاـ طـرـيقـهـ بـمـاـ نـهـنـاـ بـهـ سـبـيلـهـ - بـيـنـ لـاـ سـتـرـةـ وـلـاـ مـرـيـةـ فـيـهـ ، وـسـتـرـجـعـ إـلـيـهـ بـإـذـنـ اللـهـ تـعـالـىـ .

وـقـدـ اـتـضـحـ تـامـ الـاتـضـاحـ مـنـ جـمـلةـ ماـ أـسـسـنـاـ وـبـيـنـاـ وـأـصـلـنـاـ وـحـصـلـنـاـ^{١١} هـاهـنـاـ أـنـهـ يـحـبـ أـنـ يـحـاذـيـ وـيـقـابـلـ كـلـ درـجـةـ مـنـ درـجـاتـ دـائـرـةـ العـقـلـ درـكـةـ مـنـ درـكـاتـ دـائـرـةـ الجـهـلـ ؛ إـنـ جـنـسـاـ فـجـنـسـاـ ، وـإـنـ نوعـاـ فـنـوـعاـ ، وـإـنـ صـنـفـاـ فـصـنـفـاـ وـإـنـ شـخـصـاـ فـشـخـصـاـ ، لـوـجـوـبـ الـتـطـابـقـ بـيـنـ آـحـادـ الـمـتـقـابـلـينـ الـمـتـضـادـينـ كـمـاـ هـوـ مـقـتضـىـ ضـابـطـةـ التـضـاـيفـ .

فـيـ قـرـةـ الـعـيـونـ فـيـ الإـشـارـةـ إـلـىـ مـيرـاتـ الـدـرـجـاتـ وـالـدـرـكـاتـ وـتـبـدـيلـ السـيـنـاتـ وـالـحـسـنـاتـ :

قال بعض أهل المعرفة^{١٢} : إـنـ درـجـاتـ الجـنـةـ عـلـىـ عـدـدـ درـكـاتـ النـارـ لـاـ مـحـالـةـ ، فـماـ مـنـ درـجـ فيـ الجـنـةـ إـلـاـ يـقـابـلـ درـكـ منـ النـارـ ؛ وـذـلـكـ أـنـ الـإـنـسـانـ لـاـ يـخـلـوـ إـمـاـ أـنـ يـعـملـ

.٩. الرـومـ (٣٠) : ٤١.

.١٠. القـصـصـ (٢٨) : ٥.

.١٢. هو المـلـاـ مـحـسـنـ الـفـيـضـ الـكـاشـانـيـ .

.١١. مـ: وـحـصـلـنـاـ وـأـصـلـنـاـ .

بالأمر أو لا يعمل؛ فإن عمل كان له درجة معينة لذلك العمل خاصة ، وفي موازنة هذه الدرجة المخصوصة لهذا العمل الخاص إذا تركه الإنسان درك في النار ، لو سقطت حصة من تلك الدرجة لوقعت على خط استواء على ذلك الدرك ، فإذا سقط الإنسان من العمل بما أمر فلم يعمل كان ذلك الترك لذلك العمل عين سقوطه إلى ذلك الدرك ؛ قال الله تعالى: **«فَاطْلُعْ فَرَءَاءً فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ»**^١ فإن الأطلاع على الشيء إنما يكون من أعلى إلى أسفل ؛ والسواء: حد الموازنة على الاعتدال ، فمارأه إلا في ذلك الدرك الذي في موازنة درجه ؛ فإن العمل الذي نال به هذا الرجل تلك الدرجة ، تركه ذلك الرجل الآخر الذي كان قرينه في الدنيا بعينه ، فانظر إلى^٢ هذا العدل / بـ ٣١ / الإلهي ما أحسنه!

ولما كان الموحد منه التوحيد أن يكون من أهل النار ، والمشرك قطع به الشرك من دار الكرامة - فإن الجنة خير لا شر فيها - فجميع جزاء علم الشرك وعمله وقوله الذي لو كان موحداً جوزي عليه في الجنة بحسبه يعطى للموحد الجاهل بذلك العلم المفترط في ذلك العمل التارك لذلك القول ، وجميع جزاء جهل الموحد وتغريمه وتركه لذلك القول الذي لو كان مشركاً لحصل له في النار يعطى لذلك المشرك الذي لا حظ له في الجنة .

إذا رأى المشرك ما كان يستحقه لو كان سعيداً يقول: يارب، هذا لي ، وهو جزاء عملي بعينه! فيقول الله تعالى: قد جازيتك على ذلك كلّه بما أنعمت به عليك من كذا وكذا . فيقرر عليه جميع ما أنعمه في الدنيا جزاء لمكارم أخلاقه والقول بها والتحرىض عليها والعلم^٣ بمواعدها دون نعمه المتممثية^٤ عليه في خلقته المبدأة التي ليست بجزاء ، فيزد عنها المشرك هنالك بما كشف الله له من علم الموازنة ، فيقول: صدقت . فيقول الله تعالى له: فما نقصت لك من جزائك شيئاً ، والشرك قطع بك من دخول دار الكرامة ، فتنزل فيها على موازنة هذه الاعمال ، ولكن أنزل من النار على دركات من نزل على درجات تلك الأعمال ، فإن أصحابها منعه التوحيد أن يكون من أهل هذه الدار ، فهذا من العبرات الذي بين أهل الجنة والنار .

١. الصافات (٣٧): ٥٥.

٢. ح: -إلى .
٤. م: خل: والعمل .

٣. م: خل: والعمل .

أقول: أشار بالميراث الذي بين الفريقين إلى ما ورد في الآيات والأخبار؛ فقد روى عن النبي ﷺ في قوله سبحانه «أُولَئِكَ هُمُ الْوَرِثُونَ * الَّذِينَ يَرْثُونَ الْفِرَدَوْسَ»^١ قال: ما منكم إلا وله منزلان: منزل في الجنة ومتزل في النار، فإن مات ودخل النار / الف ٣٢ / ورث أهل الجنة منزله^٢

انتهى ما قصدنا نقله من القراءة بقدر الحاجة والكافية.

والإشكال المشهور الذي يتراى هنا قد تعرّضنا لدفعه آنفًا من بيان سرّ كون طين الشّرّ والمعصية في الموحد عارية مستعارة، وكون طين الخير والطاعة في المشرّك مستعارة عارية، يرد كل يوم الفصل إلى صاحبه؛ فإن العارية ليست رد ويرد إلى المستعار منه بالضرورة في العاقبة؛ لأنّ هو الأسطوانة التي بها قامت قبة الصنع واستقامت صورة الحكمة البالغة أو عمارة الصنعة العادلة، كما مررت الإشارة غير مرة.

تكميلة انعطافية فيه تبصرة انصرافية

[في بيان الدائرين المتقابلين المتضادتين]

وإذ قد فرغنا بتأييد من الله ولـى الجود والإفاضة مع عدم البضاعة من بيان دركات الجهل وطبقات النار والظلمة بقدر الطاقة البشرية على طباق ما في هذا الحديث النبوى البالغ في الاستصعب والصعوبة، كما قالوا عليه السلام: إن حديثنا صعب مستصعب، لا يتحمله إلا ملك مقرب أونبي مرسـل أو مؤمن امتحن الله قلـبه للإيمان^٤ حـان أن نصرف عنـان القلم مستعيناً بعون ولـى الإفاضة متـوسلاً بشـفاعة باطن نور الـولاية إلى تـرجمـة ما في هذا الحديث المعـروف الموصـوف من درـجـات العـقـل وطبقـات النـور والـجـنة بـقدر الطـاقـة والـاستـطـاعـة. ولـقد قـرـرـيـة الـوارـثـين لـكمـالـه الـواـقـفـين بـأسـرـارـ مـقالـهـ .ـ فـيـ هـذـاـ حـدـيـثـ الصـادـرـ عنـ مصدرـ الـعـلـمـ وـالـحـكـمـ .ـ مـعـدـنـ مـعـادـنـ لـطـائـفـ الـوـلـاـيـةـ وـحـقـائقـ النـبـوـةـ فـيـ الكـشـفـ عـنـ سـرـ العـظـمـةـ عـظـمـةـ اللـهـ .ـ جـلـتـ عـظـمـتـهـ وـعـمـتـ رـحـمـتـهـ .ـ كـلـاـمـ مـنـ آـحـادـ الذـرـكـاتـ وـآـحـادـ

١. المؤمنون (٢٣): ١٠ و ١١.

٢. قرآن العيون، ص ٤٨٣ - ٤٨٤.

٤. بحار الأنوار، ج ٢، ص ١٩١.

٣. ح: يتحمله.

٥. وح: المصادر.

الدرجات على أربع عشر درجة وأربع عشر درجاً حسب ما / ب ٣٢ / استخرجنا من جهة الإشارة التي يتضمنها تلاوته ^{لله} للأيتين المذكورتين المشار إليهما بعد ذكر دركات الشري ودرجة العرش كما ذكرنا آنفاً.

وقد علمت مما أنسنا وقدمنا - في بياننا لكيفية تقابل العقل والجهل ومقابلة كل منهما بجندوه وقواه للآخر - أنَّ الضابطة الموروثة من الأساطين والأقدمين من حكماء الأمة والملة وعلماء الوراثة^١ والولاية تقضي^٢ وتصرَّح بلزم كون عدد آحاد كل من دائري العقل والجهل المعروفتين المعمولتين في عرفهم المعروف تسعه وعشرين على طلاق الهندسة الأبجدية الإيجادية عدد بسائط الحروف الهجائية باعتبار، وثمانية وعشرين حرفاً من جهة اعتبار مجرد الحروف الصحيحة من دون اعتبار حرف الألف المطلقة الساكنة المعتبر عنها بلام ألف حرفاً آخر كلمة «ضظعلا». ولا مخالفة ولا منافاة بالضرورة بين اعتبار عدد آحاد كل من الدائريتين المقابلتين المتضادتين أربع عشر، وبين كونه تسعه وعشرين أو ثمانى وعشرين؛ فإنَّ كل واحد من آحاد عدد أربع عشر ينحل إلى اثنين من آحاد ثمانية وعشرين، ويتضمنها تضمن النوع لصفته مثلاً، فتفطن.

ومن البَيِّن الظاهر الواضح أنَّ الضابطة الموزونة من علماء^٤ الوراثة الذين هم ورثة الأنبياء والأولياء الأوصياء^٥ المعصومين ^{لله} وزوَّابهم الخاصة أو العامة في وجه من الاستبصار يجب^٦ أن يكون مبدؤها ومرجعها ما قررَه ^{لله} وما تقرر عنهم وخرج من عندهم ^{لله}، والاختلاف الذي يتراهى من بين هؤلاء الأتباع وأولئك السادة القادة أو بين أخبارهم / الف ٣٣ / وأحاديثهم الصادرة في هذا المقام الصعب المستصعب مثاله جداً إنما هو أنَّ لكلَّ كلمة مع صاحبها^٧ مقاماً، ولمقامنا هذا مقامات، كلَّ مقام منها

١. م: الوارثة.

٢. م: - و.

٣. م: الأوصياء.

٤. ح: صاحبها.

٥. م: تقضي.

٦. م: العلماء.

٧. ح: ليجب.

يناسبه طور من البيان ونوع من الكلام ، ومن المقام مقام بيان مقابلة الأرضين والسفليين للسماويين والعلويين وبيان حال العنصريات والأرضيات في مقابلة الفلكيات والسماويات ، وهذا هو ما يطابق ويصاحب ويواافق ويناسب ما قررته ^{الرواية} في هذا الحديث الشريف الصادر في مقام بيان كيفية عظمة الله وبيان سرّ كبرياته - جلّ وعلا - في خلقة السماء والأرض وما يتعلق بهما هاهنا .

ومنها : مقام بيان كيفية التعاكس وسرّه في وضع مخروطي الوجود والوجوب والنور ، وما يقابلها من المهيأة والإمكان والظلمة . وبعبارة أخرى مقام بيان تعاكس دائمي العقل والجهل ، والنور والظلمة ، والجنة والنار ، والإيمان^١ والكفر ، والإطاعة والانقياد والاستكبار ، والمحبة والموذة والعداوة والبغضاء ، والفهم والوهم ؛ وهذا هو المقام الذي عقدت الأساطين الأقدمون والسلطين الماضون تلك الصيادة الموروثة^٢ عنهم ^{رواية} ، وأتبعهم اللاحقون من المحققين ، والآخرون من المحقّين .

وبالجملة فلكلّ كلمة لما كان مع صاحبها مقام ، فالمقام الذي صدر فيه هذا الحديث الشريف الغريب - العجيب ظاهره ، واللطيف القريب المعجب باطنه - هو مقام بيان عظمة الله تعالى وكبرياته التي ملأت^٣ بها سماؤه وأرضه حتى ظهر أن لا إله إلا هو . وجميع تلك الآيات البينات الباهرات / ب ٣٣ / والعنوانات المحكمات القاهرة والمقامات التي لا تعطيل لها في كلّ مكان لعرفه بها من عرفه ثمانية وعشرون آيةً ومقاماً وعنواناً ، لاحاطة حضرة الذات الأقدس - جلت عظمته ، وعمت رحمته ، وأتسعت رحمته في عين نقمته ، ونقمته في عين رحمته - بكلّ شيء من الأشياء : عاليها وسافلها ، ذرّتها وذرّتها ، من ذرّتها إلى حضيضاها ، وحضيضاها إلى ذرّتها «أَلَا إِنَّمَا فِي مِرْيَةٍ مِّنْ لَقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ يَكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ»^٤ .

١. م: الكفر والإيمان .

٢. ح: الموزونة .

٤. فصلت (٤١): ٥٤ .

٣. ح: ملا .

گفتا که نیک بن گر شاید رسیده باشی
 «سُنْتُ بِهِ كَمْ وَصَلْتُ خَوَاهِمْ رَسِيدِ رُوزِيْرِيْ
 أَلَا كَلَّ شَيْءٍ مَا خَلَّ
 إِلَّا بَاطِلٌ»^٢.

فأعتبر - يا صاحب البصيرة العيناء - من قوله سبحانه **«أَنَّهُ الْحَقُّ»** حيث أتى بعد حرف التأكيد والتحقيق بكلمة **«الحق»** معزفًا باللام، فأين وأتى هذا المقام - الذي هو مقام بيان عظمته وإحاطة قدرته ورحمته تعالى - من مقام بيان^٣ كيفية تقابل العقل بجنوده مع الجهل بجنوده؟ مع كون كل من المقامين خبراً ومخبراً عن الآخر راجعاً آنلاً إليه، فأحسن التأمل فيه، والإفاضة^٤ من لديه.

تكلمة تمهدية

[في أركان العرش وأنواره وعدها]

فمما ينبغي ويجب أن يعلم هاهنا أن أركان العرش وأنواره أربعة :

[١] : الدرة البيضاء في الدر الأيمن الأعلى، المسماة بالعقل الكلي، وعقل الكل، والقلم الأعلى، والحقيقة المحمدية حقيقة حقائق الأشياء كما مارَ غير مرّة.
 [٢] : الدرة الصفراء في الدر الأيمن الأعلى، المسماة بالنفس الكلية، وباللروح المحفوظ، وأم الكتاب، وذات الله العليا / الف ٣٤ .

[٣] : الدرة الخضراء في الدر الأيسر الأعلى، المسماة بالخيال الكلي والخيال المنفصل، ولوح القدر الذي هو لوح المحو والإثبات، وبالصور الذي ينفح فيه إسرافيل بإذن رب الجليل جل جلاله.

[٤] : الدرة الحمراء، المسماة بالطبيعة الكلية، وهي قوة التصرف في مادة كلية العالم، ويد الله الباسطة بالجود والكرم.

١. فصلت (٤١): ٥٣.

٢. الكافي، ج ٥، ص ٤٩٥؛ بحار الأنوار، ج ٢٢، ص ٢٦٧.

٣. م: -بيان.

٤. ح: فالإفاضة.

وفي مقام آخر ركن الخلق المعتبر عنه بجبرئيل الموكّل بأصل الخلقة؛ وركن الرزق المعتبر عنه بميكائيل الموكّل بالرزق والتنمية؛ وركن الحياة المعتبر عنه بياسافيل الموكّل بنفح الروح وبنفح الصور؛ وركن الموت المعتبر عنه بعزرايل الموكّل بالقبض والامانة.

وهؤلاء الأركان الأربع هي الأرواح المقدّسة الكلية الإلهيّة التي لكل منها حكم سلطنة في النشأتات الثلاث والمواطن والعالم الثلاثة الكلية وهي : عالم الجبروت وعالم الملائكة وعالم الملك المشهود، والحكم والسلطنة لا ينفك عن الوجود، فلا تغفل !

ومن هنا صارت الأركان من اثنى عشر وتمثّلت في الوجود الثاني العلوّي باثنى عشر صورة يسمى كلّ صورة بالبرج، وكما هو المعروف المشهور بين الجمهور لكلّ من تلك الأركان الاثني عشرية ثلاثة جندون جندًا يسمى كلّ جند منها بالدرجة؛ وقد يعبر في السنة الأحاديث والأثار المأثورة عنهم بمعناها عن البرج بالرُّكْن كما أشرنا، وعن الدرجة بالفعل، وعن كلّ منها بالاسم أي اسم الله تعالى .

والحاصل من ضرب الاثني عشر في الثلاثين هو عدد أيام السنة، وهو ستون وثلاثة، كلّ يوم منها كلمة من / ب / ٣٤ / كلمات الله واسم من أسمائه الحسنى، وقد انقسم مجموع البروج المذكورة والأركان الاثني عشرية بوجودها الجمعى إلى ثمانية وعشرين منزلًا معروفة بالمنازل القرمية، مطابقة لعدد ^١ الحروف الصحيحة الهجائية. وقد انقسم ذلك المجموع بالوجود الجمعى أيضًا إلى أربعة أرباع، وهى بعينها الأركان الأربع العنصرية الأرضية التي خلقت قبل خلق السماوات السبع وجعلت مادة لخلق السماوات السبع والأرضين السبع التي هي تحتهن: ربع منها نارية جبرئيلية، وربع منها مائية ميكائيلية، وربع منها هوانية إسرافيلية، وربع منها ترابية عزرايلية.

تبصرة عرضية

[في الوجود الاجمالي والتفصيلي للأرضين السبع]

وفي هذه المرتبة العليا من وجود الأركان الأربع العنصرية المسماة بالأرض المتقدمة على وجود السماوات السبع والأرضين السبع التي بعد هنّ وتحتھنّ كانت السماوات والأرض رتقاً موجودة بالوجود الاجمالي الجماعي، ثم فتقنا وفصلنا بوجودهما التفصيلي الفتقى المعروف بين الجمهور . هذا، ولقد تقرر في محله أنَّ للوجود الرتقى منهما نشتات سابقة على هذه المرتبة أيضاً، فتفطن!

تبصرة بعد تبصرة

[في الاستفاضات الوجودية عن الشمس المحمدية بواسطة النفس العلوية]

وليعلم أنَّ فلك العرش الذي منزلته من الإنسان الكبير منزلة القلب الصنوبرى من الإنسان الصغير منزلته من عقل الكلَّ المحمدى منزلة الوجود الثاني - أي الوجود الجسماني - وأنَّ فلك الكرسى الذي منزلته من الإنسان الكبير منزلة الصادر من الإنسان الصغير منزلته من نفس الكلَّ الكلى العلوية منزلة الوجود الثاني - أي الوجود الجسماني - وكما يستفيض ويستمد كل من السماوات السبع / الف ٣٥ / بمن فيها وكل من الأرضين السبع بما فيها من ذلك العقل الكلى المسماى بالشمس^١ المحمدية البيضاء - وهي شمس الصبح «وَالشَّفَقَيْنَ وَضَحْنَتَهَا»^٢ - بواسطة استفاضتها واستمدادها وبتوسيط استفادتها من تلك النفس الكلية العلوية المسماة بذات الله العليا وبدر الدجى «وَالْقَمَرِ إِذَا تَنَقَّى»^٣ ، فكذلك يستفيض ويستمد كل من السماوات والأرضين التي خلقت مثلهنّ وتحتھنّ صورة ومعنى من الفلك العروشى ومن أدواره وأوضاعه وتطوراته وأطواره بتوسيط استفاضتها واستمدادها من الفلك الكرسى ، ومن أدواره وسائل أحواله وأوضاعه وأدوار كواكبه ونجومه المعروفة بالثوابت ، ومن

١. م: شمس . اقتباس من سورة الشمس (٩١)، الآية ١.

٢. اقتباس من سورة الشمس (٩١)، الآية ٢.

أشكالها وأوضاعها وتطوراتها وأطوارها استفاضة واستمداداً في أصل وجودها واستكمالات وجودها على نعت الاتصال التجدد والتجدد الاستمراري، كما هو مقتضى الضابطة الموزونة المعروفة بالحركة الجوهرية والتجدد الجوهرى.

وقد تقرر في محله بالبرهان الباهر أن منزلة تلك النفس الكلية العلوية العليا من ذلك العقل الكلي المحمدى المسماى بالمحمدية البيضاء منزلة الإرادة الكلية المحیطة من العلم الكلي المحیط، وبوجه آخر منزلة العلم التفصيلي اللوحي من العلم الإجمالي القلمى كما مررت الإشارة إلى كل ذلك.

ومن هنا يتضح سر ما قلنا من كون الاستفاضات والاستمدادات السماوية فضلاً عن الأرضية من الشمس المحمدية البيضاء بواسطة شفاعة بدر الذجى النفس العلوية العليا.

تكلمة تمھیدیة بعد تکملة

[في الاستمداد عن العلوية العليا]

ومما يجب أن يعلم هاهنا -أي في^١ كيفية ذلك الاستمداد وتلك الاستفاضة السماوية بخصوصها -أنه لما كانت منزلة هذه الشمس المعروفة / بـ ٣٥ / بين العامة، الواقع فلكلها في وسط السماوات السبع الذي منزلته منزلة الصدر ومنزلة القلب من هذه السماوات السبع ومن كواكبها ستة السيارة المعروفة، وكانت مرتبتها مرتبة الخلافة لتلك الشمس المحمدية البيضاء في كونها علة وسيباً لثوانى وجودات جملة الأشياء التي هي السماوات وما دونها كلها كما تكون تلك الشمس المحمدية علة لوجوداتها الأولية التي^٢ هي وجودات حقائق الأشياء جلها وقلها، فلا جرم يجب أن يكون استمداد هذه السماوات واستمداد كواكبها - وجوداً واستكمالاً في الوجود - من الركن الأيمن الأعلى العقلي المحمدى ومن سائر الأركان العرشية التي هي من مراتب وجود تلك النفس العلوية الكلية الكبرى المدببة في الكل والمتصرفة بالتدبر الاستثنائي - كما مررت الإشارة إليه - في الجل والقل بشفاعة وساطة هذه الشمس

المعروفة وواسطة شفاعة استمداداتها من ذلك الركن البياضي ومن سائر الأركان التي تحت تصرف تلك النفس العلوية ذات الله العليا التي قال قبلة العارفين على المرتضى أمير المؤمنين عليه السلام في الجواب عن سؤال الأعرابي حين سأله عليه السلام بقوله: «يا مولاي وما النفس الكلية الإلهية؟»: قوة لاهوتية جوهرة بسيطة حية بالذات، أصلها العقل، منه بدأت، وعنده وعثت، وإليه دلت وأشارت، وعودتها إليه إذا أكملت^١ وشامت^٢، ومنها بدأ الموجودات، وإليها تعود بالكمال، فهو ذات الله العليا وشجرة طوى وسدرة المنتهى وجنة المأوى، من عرفها لم يشق، ومن جهلها ضلّ سعيه وغوى. فقال: يا مولاي، وما العقل؟ / الف ٣٦ / قال عليه السلام: العقل جوهر دراك محيط بالإشياء من جميع جهاتها، عارف بالشيء قبل كونه، فهو علة الموجودات ونهاية المطالب^٣ انتهى مقاله.

أقول: كل ما تضمنه مقاله عليه السلام هذا قد مر التصريح والإشارة مثناً إليه، وهذا المقال منه عليه السلام وأمثاله هو حجتنا وحجّة إخواننا، إخوان الصفا فيما مرّ مثناً في باب ذلك العقل المحمدّي وتلك النفس العلوية. ومن هذا المقال اتضح سرّ كون منزلة العلوية العليا من المحمدية البيضاء منزلة اللوح الکريم، وأم الكتاب من القلم الأعلى. وهذا المقال منه عليه السلام في شرح حال الكلية الإلهية إنما هو شرح حال نفسه عليه السلام، وفي شرح حال العقل إنما هو شرح حال أخيه عليه السلام الذي هو أيضاً شرح حال نفسه عليه السلام بدليل «أنفسنا». فلاتغفل!

وأما قوله عليه السلام: محيط بالإشياء من جميع جهاتها، فهو إشارة منه عليه السلام إلى الضابطة الكلية الموروثة من أساطين علماء الوراثة من وجوب كون العلة محيطة بمعلولها وبجميع جهات معلولها، ومن ثمة قالت إخواننا: «يكون كل مرتبة من الوجود دورية أي: ما منه وما فيه وما إليه فيه واحد، وذلك كما قال عزّ من قائل: «الآن يكُلُّ شيءٍ مُحِيطٌ»^٤، «بِيل را ياد آمد از هندوستان»، فلنرجع إلى ما كنا فيه.

^١. م و د: كلمت.

^٢. ح: شابت.

^٣. قارن: فرة الميون، ص ٣٦٧ وفيه: وعنه دعت.

^٤. فصلت (٤١): ٥٤.

إكمال في التكملة

[الشمس تستمد من النور المحمدى]

فمن هاهنا قالت أساطير الحكم وسلطان ملك العلم والمعرفة ما محضله : أن الشمس تستمد من ذات الرَّكِن الأيمن الأعلى والنُّور الأبيض المحمدى ، المعبر عنه بالباء المفسر^١ بالبهاء ، وهو : العقل الكلى ، والقلم الأعلى ، والروح القدس الأعلى . وتمد زحل وفلكه / بـ ٣٦ / ، ومنزلة زحل من ذلك العقل الكلى والنُّور المحمدى منزلة التعقلات الكلية والصور العقلية . ومن هنا صار كوكب أمير المؤمنين عليه السلام وكوكب الآخرة ، فهو أسعد الكواكب الستة ، وهي تستمد من صفة ذلك الرَّكِن والنُّور الأبيض المحمدى .

وتمد القمر بفلكه ، وهو فلك الحياة . والمراد من الصفة هاهنا هو شعاع ذات النُّور وفعله وفضله الفائض عنه .

وهم : فإن هنا لمحل^٢ وهم

[في استمداد الشمس من الأركان]

ولا يبعد أن يراد من صفة النُّور الأبيض والرَّكِن الأيمن الأعلى من العرش النُّور الأصفر الذي منزلته من ذلك النُّور الأبيض - كما مرَّ بيانه منا^٣ - منزلة الإرادة ومنزلة العلم التفصيلي الفائض عن الإجمالي منه ، وبالجملة منزلة الصفة والفعل من ذات الموصوف القائم به قيام صدور .

وقد علمت مراراً أنَّ النُّور الأصفر من تلك الأنوار والأركان العرشية إنما هو روح كلية العالم الجسماني الذي به^٤ حياته واستكمالاته ، والقمر بفلكه أيضاً كما مرَّ ملاك حياة سُدَّ العالم ومدارها ، كما تقرَّ في محله . والقرينة الدالة على هذا الاحتمال والمؤيد له هو عدم تعرُّض أولئك الأساطير هاهنا ، أي في مقام كيفية استمدادات

.٢. ح : محل .

.٤. ح : هو .

.١. م : + عنه .

.٣. م : - منها .

الشمس من الأركان وإمداداتها لسائر الكواكب السيارة بأفلاكها لهذا الرَّكن الأصفر المسماً بالرُّزوح وبعالم اللطائف والدقائق الجبروتية على حدة، مع كون هذا الرَّكن المعظم أعظم وأجلَّ تأثيراً وأكثر مدخلاً في اصلاح نظام العالم من الرَّكتين الآخرين التاليين التابعين الخادمين له.

وحصرهم ظاهراً أمر هذا الاستمداد الشمسي في استمدادها / الف ٣٧ / أو لاً من ذلك الرَّكن الأبيض الأقدم ذاتاً وصفةً وثانياً - كما سمايتها من الرَّكن الأخضر - وثالثاً من الرَّكن الأحمر كذلك - أي ذاتاً وصفةً - وعدم تعرّضهم صريحاً لهذا الرَّكن الأجل الأعظم كأنه صريح في الاحتمال الذي أظهرنا؛ فإنَّ هذا الرَّكن العلوي من جهة شدة اتصاله وارتباطه بالرَّكن المحمدي - بل من جهة اتحاده به بدليل «أنفسنا» حيث استدلَّ واحتَجَّ به حضرة الرَّضا عليهما السلام على المأمون الغير المرضي - لا ينبعي أن يستثنى حكمه من حكم ذلك الرَّكن النبوي، ويتعارض له على حدة كالتعارض للرَّكتين الآخرين، وإن كان كلَّ منهما أيضاً من مقامات النور العلوي، ولكن انفصالهما بوقوع الواسطة الفاصلة بينهما وبين الرَّكن البياضي كأنه يناسب التعرّض الاستقلالي؛ كيف لا؟! وقد يعبر عن الآخرين في عرف طائفة من العرفاء بالرَّكتين الظلمانيين، ويعتبر عن الأولين بالنورين النورانيين إشارة إلى قرب الآخرين من أفق غرب الظلمات وبعدهما من أفق شرق شمس الحقيقة الذي يعبر عنه بالحقيقة المحمدية البيضاء والاسم الذي أشرقت به السماوات العلی والأرضون السفلی، وهو مشرق المشارق عندنا، وكون النور الأصفر برزخاً بين عالم حقائق الأنوار الجبروتية الأيمنية وعالم الأنوار الصورية الملكوتية الأيسيرية - غالباً لطافته وروحانيته ومعنىته على إضافته وارتباطه بعالم الصورة والجسمانية - يؤيد ما احتملنا وعلّمنا، وبالجملة:

علي راقدر، بيغمبر شناسد
که هر کس خوش را بهتر شناسد

تكفيه^١ الإشارة. هندي زاده آزاده‌ای^٢ گفت وذر سفت / ب ٣٧ :

٢. م: هندي زاده‌ای.

١. ح: واحد وجهي : م: يكفيه.

چون که هر وصف محمد با علی است گر بگویی یا محمد، یا علی است
وأَنَّا قَصَّةً احْتِجاجَهُ عَلَى الْلَّجوْجِ الَّذِي أَخْلَدَ إِلَى أَرْضِ الْلَّهَاجِ وَالْأَعْوَاجِ، فَهُوَ
أَنَّ الْمُؤْمِنُ لِمَا سَأَلَهُ ﷺ قَالَ: وَمَا الدَّلِيلُ عَلَى خِلَافَةِ جَدِّكَ؟
قال ﷺ: بدليل «أنفسنا».

فقال المؤمنون: لو لا «نسائنا».

فقال ﷺ: لو لا «أبناءنا».

فبقي المؤمنون محجوجاً مغلوباً مقطوعاً^١ نفسه مقلوباً عليه حجته: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
هَدَنَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِهَنْتَئِي لَوْلَا أَنْ هَدَنَا اللَّهُ»^٢.

ولنرجع إلى إتمام إكمالنا: وهي - أي هذه الشمس - تستمد من ذات^٣ التور الأخضر
والرزن الأيسر الأعلى، وهو عالم لوح الصور القدر وعالم الذر الذي هو بعينها عالم
الصور الذي ينفح فيه نفحات^٤ الأرواح في قوالب الصور يوم ينفح في الصور، أعلى
ضيق وأسفله واسع، يتحمل حشر تمام عالم^٥ الصور التي لا حد لها ولا نهاية، «فَإِذَا هُم
بِالسَّاهِرَةِ»^٦.

وتمد المشتري بفلکه الذي هو فلك العلم النازل من عالم العند عالم الخزائن إليه،
ثم ينزل منه - وهو أيضاً منزل^٧ من الخزائن - على كل من يصلح لأن ينزل عليه
والإفاضة من لدنـه ، والتفاوت بين هذه الخزينة والخزائن التي فوقها وينزل منها إليها
إنما هو تفاوت الصورة والمعنى ، ومن هنا يعلم سر التفاوت بين هذه الخزينة الزحلية
التي هي فوقها - كما أشرنا قبيل هذا - من كون فلك زحل فلك العقل والتعقلات ، وهذا
بعينه هو وجـه التفاوت بين التصور الخيالي وبين التصور العقلي : فإنـ الخيال من عالم
الصور ، والعقل من عالم المعانـي ، وطريق نزول / الف ٣٨ / الوحي هو أن يتمثل

١. ح: متظعاً.

٢. الأعراف (٧): ٤٣.

٣. ح: ذلك.

٤. النازعات (٧٩): ١٤.

٥. ح: - عالم.

٦. م: هو منزل أيضاً.

المعاني والأرواح، ويتصور بالصور والأشباح، وهذا هو روح معنى التنزيل والتنزيل عند الله، وهي تستمد من صفة ذلك التور الأخضر والدرة الخضراء. ومنها احضرت الخضراء، سيما خضراء روضة العلم بأحوال الأشياء.

وتمدّ عطارد بفلكه، وهو فلك القلم والرقم، منزلته من فلك المشتري منزلة كاتب الوحي، وبعبارة أخرى منزلة الوزارة والاستيفاء، وبهما ينصلح نظام أمور العلماء والحكماء وكتاب دفاتر علومهما بمعونة من زحل بفلكه الذي هو رئيس العقلاة وشيخ الحكماء، وهي تستمد من ذلك^١ الرَّكْنُ الْأَيْسِرُ الْأَسْفَلُ وَالْتُّورُ الْأَحْمَرُ وَالدَّرَةُ الْحَمْرَاءُ التي احمررت منها الحمرة، سيما حمرة الورد الأحمر الذي هو تمثل روح الراحلة المحمدية المعطرة لكلية روضات الآخرة والأولى، الذاهبة بقلوب عشاقها، وهي درة ناج الشوكة والسطوة وقهر مان ملوك العزة والرئاسة.

وتمدّ المرّيخ بفلكه الذي هو فلك قهر مان الأوهام والسطوة والشوكة، وهو كوكب طور سيناء، فلما تجلّى للجبل جعله دكاً^٢، وهو - أي^٣ ذلك التجلي - طور من أطوار و^٤ نور من أنوار قهر مان سلطان الدين أمير المؤمنين^{عليه السلام} صاحب السيف والقلم في العاجل، وببيده لواء الحمد^٥ والفتح والتصر والظفر في الأجل، وببيده حلّ حلّ المشكلات وقلّها، «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِنْدَاهُ»^٦.

وهذا النور المنظور إنما هو تلك الدرة الحمراء المسماة بالطبيعة الكلية / ب ٣٨ / التي هي القوة القاهرة المتصرفة في مواد كلية العالم الأكبر^٧ بالقضاء والامضاء، المسماة في الشريعة المقدسة - كما في الآثار المأثورة - بيد الله الباسطة، وقد يعبر عنها فيها بيد الله العليا، وهي قدرة الله تعالى القاهرة^٨ الفائقة^٩ في عرف خاصة الخاصة، وهي

١. ح: ذات.

٢. اقباس من كريمة الأعراف (٧)، الآية ١٤٣.

٣. ح: -أي.

٤. م: - و.

٥. راجع: الحقائق الحق، ج ٤ ص ٩٩ وج ٥ ص ٧٥ وج ١٦ ص ٥١٥.

٦. الأنعام (٨) آية ١٨: الكبير.

٧. ح: الكبير.

٨. ح: القاهرة.

٩. ح: الفائقة.

تَسْتَمدُّ مِنْ صَفَةِ تِلْكَ الدَّرَّةِ الْحَمْرَاءِ.

وَتَمَدَّ الزَّهْرَةُ بِفُلُكَهَا الَّذِي هُوَ فُلُكُ الْعِيشِ وَالْعَشْرَةِ . قَالَ يَسِيرُ الْوَارِثَيْنَ لِكُلِّهِ :

لَا عِيشَ إِلَّا عِيشَ الْآخِرَةٍ^١ وَهِيَ - أَيْ كَوْكَبُ الزَّهْرَةِ - مَجْلَةُ الْفَاطِمِيَّةِ الْزَّهْرَاءِ فِي عِرْفَنَا عُرِفَ إِخْوَانُ الصَّفَّا، وَمِنْزَلَةُ الْفَاطِمِيَّةِ الْزَّهْرَاءِ مِنَ الْمُحَمَّدِيَّةِ الْبَيْضَاءِ مِنْزَلَةُ الصَّفَةِ مِنَ الْمَوْصُوفِ بِهَا قَالَ يَسِيرُ^٢ : فَاطِمَةُ بَضْعَةِ مَنِيٍّ ، فَمَنْ آذَاهَا [فَقَدْ] آذَانِي ، وَمَنْ آذَانِي ، [فَقَدْ] آذَى اللَّهَ جَلَّ وَعَلَا.^٣

إكمال بعد إكمال

[الاستمداد يحصل في محل قابل]

وَظَاهِرٌ أَنَّ كُلَّ استمدادٍ منْ هَذِهِ الْاسْتَمْدَادَاتِ^٤ أَيْ الشَّمْسِ الْمُتَرَبَّةِ الْمُتَفَرِّعَةِ عَنْهَا الْإِمَادَاتِ السَّتَّةِ الْمُذَكُورَةِ مِنْ تِلْكَ الْأَرْكَانِ وَالْأَنْوَارِ الْمَوْصُوفَةِ - لَا يَتَصَوَّرُ إِلَّا بِوَاسِطَةِ اسْتَمْدَادِ الشَّمْسِ مِنْ فُلُكِيِّ الْعَرْشِ وَالْكَرْسِيِّ الَّذِينَ وَجُودُهُمَا هُوَ الْوَجُودُ الثَّانِي لِلْعُقْلِ الْكُلِّ الْمُحَمَّدِيِّ ، وَنَفْسُ الْكُلِّ^٥ الْعُلُوِّيَّةِ كَمَا مَرَّ - وَالْاسْتَفاضَةُ وَالْاسْتَمْدَادُ مِنَ الْأَرْوَاحِ الْكُلِّيَّةِ الْإِلَهِيَّةِ تَلْزِمُهُمَا الْاسْتَفاضَةُ وَالْاسْتَمْدَادُ مِنَ أَجْسَادِهَا وَأَشْبَاحِهَا الَّتِي هِيَ خَلْفَهُنَّا فِي الْإِمَادَةِ وَالْإِفَاضَةِ بِتَفَاوُتِ مَا بَيْنِ الْخَلْفَاءِ وَالْمُسْتَخْلَفِ عَنْهَا: فَإِنَّ إِمَادَةَ الْخَلْفَاءِ الْجَسْمَانِيَّةَ إِعْدَادٌ وَإِصْلَاحٌ لِلْمَادَةِ وَالْعَلَةِ الإِعْدَادِيَّةِ ، فَهِيَ^٦ الْمُصْبَاحُ لِلْمَادَةِ الْقَابِلَةِ وَالْقُوَّةِ الْهَيْوَلَانِيَّةِ ، وَأَمَّا إِمَادَةُ الْأَبِّ وَالْأَخِ / الْفَ ٣٩ / الْكُلِّيَّةِ الْإِلَهِيَّةِ فَهُوَ الْإِبْجَادُ وَالْإِفَاضَةُ وَإِيجَابُ الْعَلَةِ الْفَيَاضَةِ .

وَمِنْ هُنَّا^٧ وَجَبَ وَلَزِمَ تَقْدِيمَ خَلْقَةِ الْعَرْشِ وَالْكَرْسِيِّ الَّذِينَ هُمَا الْوَجُودُ الثَّانِي وَالتَّطَوُّرُ وَالتَّصَوُّرُ الْجَسْمَانِيُّ لِذَلِكَ الْعُقْلِ الْكُلِّيِّ وَلِتِلْكَ النَّفْسِ الْكُلِّيَّةِ الْإِلَهِيَّةِ - كَمَا مَرَّ -

١. راجع: *المعجم المغهري لأنفاظ الحديث النبوى*، ج ٤، ص ٤٤٩.

٢. راجع: *إحقاق الحق*، ج ٩، ص ١٩٨ و ١٠، ص ١٨٧ و ١٩، ص ٧٥ بمصادر عديدة.

٣. ح: الاستمداد.

٤. م: الكلية.

٥. ح: ها هنا.

٦. ح: هي.

على خلقة السماوات السبع والأرضين السبع كما أسلفنا ، فالشمس تستمد من الركنين الأيمينين ومن الركنين الأيسرين بتوسيط استمدادها من العرش والكرسي الخليفيتين ، فمن حيث روحانيتها تستفيض^١ من روحانيتها ، ومن جهة جسمانيتها تستفيد من جسمانيتها .

والشمس - كما مر - منزلة وجودها في وسط أفلاك السنة منزلة القلب ، ومتزنة وجود فلكها فيه منزلة الصدر في هيكل مجموعة السماوات السبع ، فهي من هنا يكون خليفة العرش الذي منزلته في العالم الأكبر منزلة القلب ، وفلکها يكون خليفة الكرسي الذي منزلته فيه منزلة الصدر .

ومن هنا أيضاً يتوجه لزوم كون استمدادها في إمداداتها للسيارات السنة من الأنوار والأركان الأربع بتوسيط استمدادها منها؛ وذلك لأن الاستخلاف والخلافة لا يتصلان ولا يستثنان إلا بالإمداد والاستمداد . فمن هاهنا يتوجه الجمع بين كون الفلك العرشي وجوداً ثانياً للعقل المحمدي الكلّي وبين كون هذه الشمس أيضاً وجوداً ثانياً وتمثلاً جسدياً لذلك النور المسمى بروح القدس الأعلى ومصباح مصابيح الهدى .

وكذلك الشأن في باب كون الكرسي الذي هو مستخلف فلك الشمس وجوداً ثانياً لنفس الكلّ وروح / بـ ٣٩ القدس الأدنى مصباح مصابيح الدجى ، وكون خليفته أيضاً وجوداً ثانياً لها ، وكان هذا الوجه الصدق وأولى وأصدق وأوفى مما واجهه بعض من إخواننا كون وجود هذه الشمس وجوداً ثانياً للشمس الضحى شمس حقيقة المحمدية البيضاء؛ من أنه لما كان العقل الكلّي المحمدي المصباحي علة لأوائل وجودات حقائق الأشياء كلها أي في صدر إيجادها - كما قال قبلة العارفين عليه السلام في حديث كميل بن زياد : «والعقل وسط الكل» كما مر وفي حديث الأعرابي : العقل جوهر دراك محيط بالأشياء من جميع جهاتها ، عارف بالشيء قبل كونه فهو علة الموجودات ونهاية المطالب .^٢

وكان لهذه الشمس أيضاً مدخلًا كلّياً فيها ، لكن في ثوانيها التي هي هذه

٢. شرح الأسماء الحسنى ، ج ٢ ، ص ٤٦ .

١. وح : يستفيض .

الموجودات^١ الملكية الشهادتية وصفت هذه الشمس ولقيت^٢ في عرفهم وجوداً ثانياً لتلك الشمس المحمدية حقيقة حقائق الأشياء وعلتها، ومحضله - حسب ما قررته في زبرهم هاهنا - هو: أنه لما كان العقل الأول علة لأوائل وجودات الأشياء وكانت^٣ الشمس علة لثوانيتها، سميّت الشمس بالوجود الثاني للعقل، وقد حررناه وأسّسنا له وعلّلنا بوجه أقوى كما ترى وتشاهد من تقريرنا هذا. ومع هذا لا يكون وجههم هذا دالاً على كونها حقيقة وجوداً ثانياً لذلك العقل الكلّي، بل إنما يجري وجههم هذا على مجرى التوسيع والتتجوز فيه على عكس وجهنا كما لا يخفى.

ومع هذا يتوجه على وجههم هذا مناقشة /الف ٤٠/ أخرى؛ حيث لا يكون مدخلية الشمس في ثوانٍ وجودات الأشياء وعليتها لها عامة تامة شاملة ل تمام الأشياء كلها؛ لمكان فلك العرش وفلك الكرسي بكل وفاكه وثوابته وثوابه للذين لهم اعلى و مدخلية تامة لوجود هذه الشمس - كما بينا وحققنا - من جهة تحقق رابطة الاستخلاف والخلافة فيما بينهما، بعلاوة سريان سر تقدمهما^٤ وعليهما في كلية السماوات السبع والسيارات السبعة وما فيها وما بعدها وتحتها من الأرضين السبع وما يتعلق بها.

وهم وفهم

[في تعينات العقل الكلّي]

ولو حمل ووجه كلامهم هذا بضرب من التكلف^٥ والعناية على وجه يلزم منه كون بناء وجههم أيضاً جارياً على مجرى الحقيقة، يلزم أن يكون لعين واحدة شخصية وجودان ثانويان متبنيان، ويلزم من هنا كون شخص واحد بعينه شخصان وهو كماترى .

وأما سرّ اللزوم: فلأن وجود فلك العرش يكون وجوداً ثانياً وجسمانياً لذلك العقل

١. ح: الموجودات.

٢. ح: لقيت.

٣. م: فكانت.

٤. م وح: التكلف.

٥. ح: لقيت.

٦. ح: تقدّيمهما.

الكلّي حقيقة اتفاقاً، فلو كان وجود هذه الشمس الأفافية حقيقة وجوداً ثانياً وجسمانياً له يلزم ما ألمتنا، ووجههم هذا لا يقوم ولا يفي بدفع هذا كما لا يخفى، بخلاف ما وجهنا به، فإنه يكون أحد الوجودين الثانويين أصلاً مستخلفاً، والثاني فرعاً وخلية له؛ فافهم فإنه لطيف شريف جداً.

تكلمة تفريعية فيه تذكرة وتبصرة [في معرفة أرض الشهوة]

فإذا تحققت وأذعنت ووقيت وأيقنت وأمنت وتلقيت بجميع ما تلوت عليك من الآيات وألقيت إليك من التبيّنات، فاستمع لما يتلى عليك / بـ ٤٠ / وتلقى إليك من نتائجها وثمراتها التي تتفرع عنها في باب المقابلة والمحاذاة على حسب ما أنسنا وأصلنا بمزيد مما بينا وأسلفنا بيانه من أساس السلف الصالح وسيرتهم العادلة في باب المحذاة والم مقابلة.

فأعلم أنَّ هذه الأرض وعالماها بما هي أرض الكبر والتکبر في دائرة الجهل والظلمة تحاذى وتقابل السماء الرابعة، واستمدادات شمسها من الأركان والأنوار العرشية الثلاثة ذاتاً وصفة، وإمداداتها للسيارات الستة بأفلاكها في استمدادات قوتها المتصرفة من الأركان والظلمات الجهلية الفرعية الثلاث ذاتاً وصفة، وإمداداتها للقوى الظلمانية الست الباقية بمداراتها وكراتها، وأكيرها السفلية المقابلة المضادة لتلك الأفلاك وأكير العلوية حذو^١ النعل بالنعل والقد بالقد، وهذا هو على حسب ما أنسنا خاصة، فتذكرة وأنا على ما أنسسه وفضله السلف الصالح كما سلف نقله منا: فأرض الشهوة في دائرة الظلمة تحاذى وتقابل وتضاد السماء الرابعة، واستمداداتها من الأركان الجهلية وأصول الظلمات الفرعية، وإمداداتها لسائر الأرضين الست، وقوتها المتصرفة تقابل وتضاد استمدادات الشمس من الأركان العرشية، وإمداداتها لباقي السيارات الستة حذو القد بالقد كما يظهر بالمراجعة.

ولعل مقابلاً لهذه الأرض وعالماها بما هي أرض الكبر والتكبر السبعي الأستدي - من جهة كون الحيوان السبعي الأستدي سلطان السبع / الف ٤١ / وكون البرج الأستدي برج النير الأعظم الذي هو سلطان ملك السماوات والأرضين وسلطان سلاطين السيارات - ومضادتها بقوتها السليطة الناشرة التهيرية للسماء الرابعة وللشمس التي هي كوكب السلاطين حسب ما اعتبرنا وقررنا: أنسب بالمقام، وأولى في العبرة والاعتبار، وألصق وأطبق بمساق.

فقام هذا الحديث الزخار المتلاظم تياره الذي كنا بصدق شرحه - لمكان قوله عليه السلام فيه: «إن هذه الأرض بمن عليها»^١ يجري على مجراه أساس أساسه أولئك الأجلة الماضون واتبعهم الآخرون كما لا يخفى على أولى الفضل والنهى. وبناءً أساس أساسهم إنما يبنت على معنى الأرض الغير المعروفة الذي مرجعه: المهمة السجينية، والعين الجهلية، والمادة الظلمانية المهيأة لأن يتصور بالصور المتنوعة لأجناس الجهل وأنواع الظلمة. وأما بناء هذا الحديث الشريف الصعب المستصعب اللطيف - كما أشرنا إليه قبيل هذا - إنما يبنت على اعتبار هذه الأرض^٢ المعروفة بين الخاصة والعامة؛ لمكان تصریحه عليه السلام لزینب العطارة بأن «هذه الأرض بمن عليها عند التي تحتها» الحديث من أجلة وجوه، والصعوبة والاستصعب في حد عقد هذا الحديث هو تصریحه عليه السلام هذا الذي يأبى وبمتنع كل الإباء وتمام الامتناع عن ابتناء حلّه على المسلك المشهور المعروف بين القوم في شرح التقابل بين العقل بجنوده وبين الجهل بجنوده كما نقلنا منهم بمزيد عنایات وتصریفات متناسبة لمشربهم هاهنا / بـ ٤١ /، وهذا هو من البواعث الكلية التي بعثتنا على صرف عنان البيان لمعاني هذا الحديث البالغ جداً في استصعب المنال^٣ وصعوبة حلّ عقد الإشكال عن تمام رعاية طباق مسلكهم من دون ضرب من التصرف والانصراف، ومن تلك البواعث الكلية المهمة المعظمة التي أعجزت أساطين الحكماء وسلاطين ملك العلم والمعرفة في حلّ عقدها ومنتعمهم عن

٢. ح : الأرض.

١. ح : مما.

٣. م: المثال.

الوصول إلى نيل محلها - كما اعترف بالعجز العلامة الفهامة قطب الأقطاب والمرجع والمأب بين سلاك الطريقة وطلاب الحقيقة، وال المسلم بين المحققين من علماء الشريعة، العارف العلامة القاساني^١، صاحب الوفي فيه ما سيأتي بعيد هذا - الذي يستحيل حلّه، ويمنع نيل محله على مشربهم، ولا يمكن أن ينحلّ ما فيه على مدارك مكسبهم ومشاعر مكتبهم.

نقل مقال لتحقيق حال

[فيما قاله المحقق الأحسائي في معرفة الأرض]

قال العارف المعاصر مجموعة المناقب والمفاخر ، المؤيد المولوي الشيخ أحمد الأحسائي - دامت بركات فضائله - في بعض رسائله الذي هو جواب^٢ سؤال من سأله: «ما معنى الرواية الدالة على أنَّ بين كل سماءين أرض وليس تحتنا إلا أرض واحدة؟ وما تفصيل السبع؟ وما جبال البرد والثور والحوت وفلوسها والصخرة؟»^٣:
 أقول: أعلم أنَّ العلماء تكلَّفوا فهم ذلك كثيراً ، وغاية ما قالوا فيه: أنَّ المراد بهذه الأرضين هي محدب الفلك الأسفل بالنسبة إلى مقعر الأعلى ، فيكون المراد من السُّتْ محدب السماء الدنيا إلى السماء السادسة؛ ليكون مقعر السابعة سماء لها .
 ولا يكون محدب السماء السابعة أرضاً^٤ لعدم وجود سماء من السبع فوقها / الف ٤٢ / فليست^٥ أيضاً . وهذه الأرض التي نحن عليها هي السابعة السفلية ، وإنما كانت واحدة مع أنها سبع؛ لملائقتها بعضها البعض ، فهي بهذا المعنى واحدة؛ هذا نهاية ما احتملوا في الحديث الشريف .

والذى عندي غير هذا ، وإنما المراد: أرض النفوس والسماءات ، سماوات العقول .
 وكون كل سماء محبوبة^٦ على أرضها أتها في مقابلتها ، وأنَّ ارتفاع كل سماء بنسبة انخفاض أرضه : فسماء الحياة التي هي سماء الدنيا محبوبة على أرض النفوس

١. م: القاساني .
 ٢. ح: جوابه عن .

٣. ح: أيضاً .

٤. أي أرضاً «منه $\frac{1}{2}$ » .

٥. المحبوبة: المحكمة .

٦. المحبوبة: المحكمة .

التي هي تحتنا، وسماء الفكر محبوبة على أرض العادات، وسماء الخيال محبوبة على أرض الطبيع، وسماء الوجود الثاني محبوبة على أرض الشهوة، وسماء الوهم محبوبة على أرض الطغيان، وسماء العلم محبوبة على أرض الإلحاد، وسماء العقل محبوبة على أرض الشقاوة، وهي المشار إليها في حديث زينب العطارة وحباية الوالية؛ فقد ذكر ^{رسالة} أن الأرض الأولى في الأرض الثانية كالحلقة ملقة في فلة قي، والأولى والثانية على الأرض الثالثة كالحلقة الملقة في فلة قي، وهكذا، ولو أراد بها الأرضين المعروفة ^{لما حكم بأن الدين}^١ أصغر من التي تحتها هذه النسبة، لأن الأرضين الجسمية على العكس، فافهم.

[في معرفة جبال البرد]

وأما جبال البرد فالمعروف^٢ عند الحكماء: البرد إنما يكون إذا وصل البخار الصاعد بحرارة الشمس إلى الطبقة الزمهريرية^٣ انعقد برداً، ولكن الشارع ^{رسالة} أخبر بأنها جبال وراء السماء^٤ السابعة، وأن السماوات السبع على جبال البرد كالحلقة الملقة في فلة قي، والمحسوس أن ليس ثمة جبال. والذي فهمت: أن السماء السابعة باردة يابسة، وأن المراد بها خارج المركز / بـ٤٢ لزحل، وأن المتمميين في ذلك الفلك بطبيعته كما كان كل متمم بالنسبة إلى خارج مركزه؛ لأن الممثلات من نوع أفلاتها، إلا أن ممثل زحل شديد اليوسسة والبرودة، وهو علة جمود الماء، ومنه تستمد الطبيعة الزمهريرية، وهي جبال البرد أي^٥ التي تحدث عنه في السحب والزمهريرية جبال البرد أو أصل ذلك، أو أن تلك القوى المجمدة جبال معنوية، فافهم.

[في معرفة الثور]

وأما الثور فإنه مقابل فلك البروج، وهو للإنسان السفلي المعتبر عنه بدائرة الجهل صدر أي نفس، ونكراه هي الحوت المقابلة للعقل المشابهة له، وفلوسه جهاه

١. كأنه أراد من الدنيا سماء الدنيا: بقرينة ما سبق «منه ^{رسالة}».

٢. م: المعروف. ٣. م: الزمهريرية. ح: الزمهريرية.

٤. م: السماء. ٥. م: -أي.

التي يختص كل فلس منها بأرض من الأرضين المذكورة سابقاً وبكل منها ، فكل فلس نفس لتلك الحصة المختصة^١ به . والصخرة هي سجين في مقابلة علبيين في دائرة العقل ، وسجين في دائرة الجهل كتاب الفجار ، وهي طينة خبال^٢ ، وهي أرض أهل النار ، كما أن علبيين أرض أهل الجنة . فافهم ، انتهى مقاله زيد إفضلاته .

تحقيق فيه إلى المنزلة بين المنزلتين طريق [في الرد على ما قاله الأحسائي]

أقول :^٣ أما قول أجلة^٤ العلماء الذي نقله - زيد فضلـه - فهو كما قال ، وهو كما ترى لا يسمن ولا يغنى من جوع : لا هنالك ، أي في ما قالوا في حلـه ، ولا هاهنا أي فيما كانـا فيه ؛ فإنه لا شأن ولا محلـ له يعـتنـي به بذلك النوع من الاعـتـنـاء الصـادر عن معـادـن الوـحـي والـتـزـيل عـلـيهـم أـكـمل تـسـليمـاتـه تـعـالـى . وأـمـا مـقـالـه - زـيد إـفـضـالـه - وإن بلـغـ حدـاً من الشـأنـ العـالـيـ ، وـمـنـزـلاً منـ المـحـلـ المـعـلـى كـمـاـ لـيـخـفـيـ ، فـقـيـ نوعـ تـقـصـيرـ فـيـ الـبـلـوغـ وـالـبـلـاغـ ، كـائـنـ غـيـرـ مـخـتـفـ عـلـىـ أـوـلـىـ الـفـضـلـ وـالـنـهـيـ ؛ وـذـلـكـ مـنـ وـجـوهـ الـفـ ٤٣ـ /ـ سـتـقـفـ عـلـيـهاـ . فـلـيـعـلـمـ أـنـ لـزـومـ إـيقـاءـ ظـاهـرـ الشـرـيـعـةـ وـظـاهـرـ الـكـتـابـ وـالـسـنـةـ عـلـىـ حـالـهـمـ إـنـماـ هـوـ ضـابـطـةـ مـوـرـوـثـةـ مـنـ عـلـمـاءـ الـورـاثـةـ الـذـيـنـ هـمـ الرـاسـخـونـ فـيـ الـعـلـمـ ، وـهـذـهـ الضـابـطـةـ إـنـماـ هـيـ الـمـنـزـلـةـ بـيـنـ الـمـنـزـلـتـيـنـ الـمـسـمـأـةـ فـيـ لـسـانـ إـخـوانـاـنـاـ بـالـجـمـعـ بـيـنـ الـطـرـفـيـنـ الـمـتـقـابـلـيـنـ الـمـتـضـادـيـنـ مـنـ جـهـةـ وـاحـدـةـ ؛ كـتـحـصـلـ التـنـزـيـهـ فـيـ عـيـنـ التـشـبـيـهـ وـبـالـعـكـسـ ، وـتـحـقـيقـ الـبـطـوـنـ فـيـ عـيـنـ الـظـهـورـ وـبـالـعـكـسـ ؛ وـفـيـ سـرـ قـولـهـ سـبـحـانـهـ : «وـمـاـ يـعـلـمـ تـأـوـيـلـهـ إـلـاـ اللهـ وـأـلـرـسـخـونـ»^٥ .

١. أقول : كتاب كل فاجر لوح قلبه ونفسه . كفى بنفسك اليهم^(٦) حسيناً عليك ، ومرادهم من أرض الجنة المسماة بـ«علبيين» ماهية الطاعة التي هي مجلة الرحمة المكتونة والرحيمية ، ومرآة العلوية العليا ...^(٧) ، ومن أرض النار المسماة بـ«سجين» ماهية المعصية التي هي مظهر غضب الجبار على فاعلها . «منه أعلى الله مقامه» .

٢. ح : خبال .

٣. م : + و .

٤. ح : ظهر .

٥. آل عمران (٣) : ٧.

٦. م : لا .

وأما إخراج متشابهات^١ الكتاب والستة^٢ وسائر الآثار المأثورة من ظاهرها وصورتها إلى باطن ما ومعنى من المعانى الباطنية ، وكسر الظاهر وطرحه بالكلية ، فهو ليس من الطريقة الوسطى التي هي طريقة الأنبياء والأولياء والأوصياء بِهِمْ، وليس فيه رائحة من الرسوخ في العلم أصلًا؛ فإن عالمة استقامة الباطن - كما تقرر في محله^٣ - طباقه وتواافقه وتطابقه مع الظاهر وإفضاؤه بقاء الظاهر على حاله ، واجتماعهما في الصدق من جهة واحدة؛ كما في الرجبيّة الخارجية من الناحية المقدّسة: يا باطنًا في ظهوره ، وظاهرًا في بطونه^٤ .

وفي المعانى قال النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّدَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:

يا عليٍ، التوحيد ظاهره في باطنه ، وباطنه في ظاهره؛ موصوف لا يرى باطنه ، موجود لا يخفى ،
يطلب بكل مكان ، ولم يخل عنه مكان طرفة عين حاضر غير محدود ، وغائب غير مفقود^٥ .
وفي الآثار المأثورة: يامن خفي من فرط ظهوره^٦ .

وبالجملة فالباطن الذي يكسر الظاهر ولا يجامعه ويطرحه / بـ ٤٣ / ولا يتطابق فهو خارج عن الطريقة الوسطى ، والاستقامة على سبيل الاستواء ، بل وفي بعض الصور يكاد ينجز إلى طريقة الملاحة الباطنية الكاسرين الطارحين لظاهر^٧ الشريعة الذي هو باب الأبواب في باب السعادة ، ومفتاح مفاتيح^٨ خزان العلم والمعرفة .
وهم يستندون في زيد فهم هذه إلى ما قال به طائفة من المحققين أولي البصائر النافذة: «خذ اللباب واطرح القشور» ولم يتفطنوا بمرموز كلامهم ، وكون مرادهم من طرح القشور الطرح في القصد والطلب ، وعدم جعل القشور مقصدًا ومنزلًا يقصر في السلوك عليه ويعجل مطلباً يسكن لديه . ينبغي لأهل السلوك من الخلق إلى الحق أن

١. موح: متشابهات.

٢. ح: -والستة.

٣. موح: +أي.

٤. معانى الأخبار، ص ١٠٠.

٥. شرح الأسماء الحسنى، ج ١، ص ١٦٥ وج ٢، ص ٩٦.

٦. م: مفاتيح.

٧. موح: ظهر.

يتخذوها أبواباً وطرقأً ومسالك إلى الحقيقة التي هي حق السعادة والسعادة الحقيقية الحقة بتفاوت درجاتها، و^١ إلى هذا الرمز المرموز يأولون قوله سبحانه: «فَاخْلُغْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوْيٌ»^٢ ويحملونه عليه ويسمون مقصودهم المرموز بطرح الكونين، وهذا هو مراد المحقق المحقق من قوله: «المجاز قنطرة الحقيقة» بجعله وتنزيله كل كون من الدنيا والآخرة الحيوانية الجسمانية المسماة بالجنة - أي جنة أصحاب اليمين - منزلة المجاز والمعبر والصراط إلى عالم الحقيقة الحقة، لا ما أبدعه ملاحدة الصوفية من إباحة عشق المجاز المسمى بعشق الأماردة في عرفهم المنكر، وقالوا خذلهم [الله] - بوجوبه فضلاً عن جوازه.

وبالجملة فالقصر على الباطن البحث في المقامات الثلاثة وعوالمها / الف ٤٤ / - أي العلم والحال والعمل - خارج عند إخواننا عن الطريقة الوسطى طريقة الأنبياء ^{عليهم السلام}، فأما القصر منه - دامت بركات فضائله - في حل حديث زينب العطارة وغيره على حمل الأرضين والسماءوات المقابلة لها على الأرضين الجهلانية النفسانية البشرية المعنية وعلى السماوات المعنية سماوات العقول الإنسانية المضادة للنفوس الأمارة والبهيمية والتبعية والشيطانية التكرائية البشرية - من دون أن يحتمل ويحمل على المعنى الجامع بين المعنى والصورة، وبين السر والعلن والباطن والظاهر، وبين الروح والجسد والقشر واللب، إلى غير ذلك من الطرفين المتلازمين المتلازمين المتصاحبين - فهو كما ترى تقصير خارج عن الطريقة الوسطى التي قد عبر عنها وأخبر في ألسنة الصدق والعصمة بأن: الحسنة بين الستينين.^٣

وتقدير آخر منه - دامت بركات شمائله - ^٤ تفريقه بين المتصاحبين^٥ المتلازمين بتجويزه التفرقة بين المتعاقدين الفطريين المتناكحبين تناكحاً فطرياً، والتناكح الفطري - كما تقرر في الفن الإلهي - وضعه وعقد إلهي مستمر حله حرام أبداً.

١. م: -. و. ٢. طـ (٢٠): ١٢.

٣. جامع البيان، ج ١٩، ص ٤٩؛ تفسير القرطبي، ج ٦، ص ٢١.

٤. م: وح: +. و. ٥. م: المصاحبين.

وأما ثالث وجوه التقصيرات الذي هو عجيب غريب منه ومن أمثاله، فهو حمله - ولو احتمالاً - جبال البرد في حديث العطارة على كون المراد منه خارج المركز لزحل إلى آخر ما قال في هذا الحمل . والحل :

أما أولاً : فلمنافاة هذا الحمل منه حمله الأول الذي هو حمل الأرضين كلية على أرض النفوس الأمارة البشرية / ب ٤٤ / - كما مر - وحمل السماوات على سماوات العقول الإنسانية المعروفة؛ فإنَّ هذا الحمل لهو الحمل على المعنى الظاهري الظاهري من معانِي السماوات المعروفة بين العامة المتصورة^١ المشهودة^٢ المشهورة بين علماء الهيئة ، ولا ربط له بسماء العقول البشرية التي هي من عالم المعاني ، ولا ربط لها بعالم الصورة والشهادة .

وأما ثانياً : فهو أنه لو كان المراد من جبال البرد التي قال في حقها: «إنَّ تمام الأرضين بجميع ما هنَّ عليه مع جميع السماوات السبع والبحر المكفوف الذي هو فوقهن عند جبال البرد كحلقة ملقة في فلة قي خارج المركز لزحل» إلى آخر ما قال سلمه [الله] - منها الذي يتضمنه جميع السماوات السبع تضمن الكل لجزنه الذي هو جزء من أجزاء التي لا يكاد يحسُّ - ، كيف يمكن أن يستقيم هذه الإرادة مع ما قاله عليه السلام في حديث العطارة في وصف تلك الجبال؟ ومن أين وأنَّى يتيسَّر الجمع بين ما قال عليه السلام فيها وبين ما حمل هو - سلمه [الله] - عليه وفهم أراد منها؛ فإنَّما البون بينهما لهو البون بين الأرض والسماء ، كما لا يخفى على أولى الفطرة من النهي .

احتمال إهمال

[في معرفة جبال البرد]

ولعله - سلمه [الله] - لم يراجع إلى ملاحظة خصوص مساق بيانه ، ولم يتذكَّر أيضاً تمام كلامه في هذا الحديث الذي يتضمن كون جبال البرد وراء البحر المكفوف عن أهل الأرض وفوق ذلك البحر المكفوف الذي هو فوق السماء السابعة ووراءها ،

بحيث يكون السماء السابعة بجميع ما فيها من سائر السماوات والأرضين كلها عند البحر المكفوف كحلقة ملقة في فلة قي ، والبحر المكفوف بجملة ما فيها عند جبال البرد كذلك / الف ٤٥ /، ويلزم على ما يحتمله - سلمه [الله] - كون جبال البرد خارجة عن السماوات السبع حسأً ووضعاً حسياً وداخلة فيها كذلك، مع وجود الفصل بينهما بوجود البحر المكفوف فصلاً بينهما وضعاً وحساً ترتيباً مكانياً، وهذا هو كماترى .

احتمال

وكان باعثه الكلى على هذا الجمع هو كون طبيعة زحل بفلكه باردة يابسة وأنت تعلم أنه محتمل غير بعيد أن تكون علة تلك البرودة واليبوسة فيها هي رابطة في المعلولية والعلية التي متحققة بين زحل بفلكه وبين الرَّكن البارد اليابس من الأركان الكرسوية الأربع المستندة إليها أحوال السماوات السبع وكواكبها السيارة، كما مرت الإشارة إليها. ومن تلك الأركان الأربع - على طريقتنا التي سيرد عليك منها بيانها - يكون جبال البرد التي هي بطيقنا يكون ذلك الرَّكن البارد اليابس من فلك الكرسي؛ فإنَّ على طريقنا التي ستطلع على كيفيةها يكون البحر المكفوف وجبال البرد وحجب النور والهواء الذي تحار فيه القلوب كنایة عن تلك الأركان الأربع الكرسوية: ركن الخلق وركن الرزق وركن الحياة وركن الموت؛ كما قدَّمنا تمهيداً، وهو احتمال مؤيد مشيد أركانه ببرهان العقل وسلطان التقل، وسرجع إليه بإذن الله تعالى بسلطان مبين، متوسلاً بحجل الله المتنين، وهو ولاية أمير المؤمنين قبلة العارفين روحى له الفداء .

وأما رابع الوجوه: فهو ما مرَّ من آنفًا في التعرض لمن تعرض حل عقد هذا الحديث النبوى ﷺ المعروف بحديث زينب العطارة، وجرى على مجرى سيرة السلف الصالح في بيان / ب ٤٥ / تقابل العقل والجهل، ومقابلة دائريهما، ومن المتعارضين له بهذا المجرى هو ذلك المولى الأوحدى - زيد فضله ، ودام إفضلته -.

وقد قدَّمنا في ما مرَّ أنَّ قوله عليه السلام زينب العطارة: إنَّ هذه الأرض بمن عليها عند التي تحتها حلقة ملقة في فلة قي ، تصريح منه بكون المراد من الأرض ها هنا الأرض المعروفة؛

حيث قال ﷺ : «إِنَّ هَذِهِ الْأَرْضَ» بالإشارة الحسية بعلاوة قوله ﷺ «بِمَنْ عَلَيْهَا» فإنه أيضاً قرينة واضحة كافية عن هذه الإرادة في فصيح من الكلام، كما لا يخفى شيء من ذلك على أولى الأفهام.

عقد وحلّ

[في صفات الأرض وسر تعدد الأرض]

وأما كون الأرض المعروفة التي هي تحتنا واحدة كما أورد في الرواية الأخرى
وليست أرض أخرى تحت هذه الأرض المعروفة - كما يشهد له^١ تلك الرواية
ويبعضه كون الأركان الأهمية أربعة لا خامس لها - فعل عقده هو ما أنسنا وأصلنا
وأحكامنا بنيانه وأتقنا برهانه بعون من منه - جل سلطانه - من كون أصول من^٢ مبني
عمارة هذه الأرض المعروفة التي تحتنا - ونحن نعيش ونتعيش عليها - هن^٣ سبع
خصال ، هن أمراء جنود سلطان الشيطنة والنكرى وقهرمان الجهل والشقاوة ، ويكونون
بينهن نوع ترتيب يكون^٤ بحسبه كل مرتبة منها دركة من دركات الهاوية الظلامية
المترتبة في الهوى إلى أسفل السالفين - المسمى بالدركة السفلی وبهاوية ما تحت
الثرى - والمتفاوته في القرب والبعد منها ، ويكون لكل دركة تحتية مهيمنة وسلطنة لما
هي فوقها ، ويكون سر تعدد الأرض المعروفة / الف ٤٦ / وسر اعتبارها طبقات سبع -
كما قال تعالى : «وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلُهُنَّ»^٥ هو تعدد تعلق عمارة هذه الأرض المعروفة
الواحدة بكل من هؤلاء الأمراء السبعة ، وبسلطانه وبقهرمانه في عالمنا هذا ، ولقد أسلفنا
نقل حديث قدسي محضله أنه سبحانه جعل معصيةبني آدم سبب عمارة هذا العالم .

وبالجملة فهذا الذي أنسنا وأصلنا فيما قدمنا هو وجه الجمع بين كون هذه الأرض
المعروفة التي تحتنا ونكون نحن عليها واحدة ، وبين كونها سبع أرضين كما مرّ ، ومن

١. ح : - له .

٢. ح : - هن .

٣. الطلاق (٦٥): ١٢ .

٤. ح : - من .

٥. م : ترتيب بكون .

هنا أيضاً قد جمعنا بين الظاهر والباطن^١ وبين العلن والسرّ من دون القصر على أحدهما وطرح الآخر.

تكلمة بعد تكميلة

[في الكرسي وأركانه]

ومما يجب وينبغي أن يمهد ويعلم هاهنا أنَّ فلك^٢ الكرسي -المعروف بفلك البروج وفلك الثوابت وبفلك المنازل - اعتبارات يكون له بكل اعتبار شأن و منزلة وسلطان ومهيمنة: كاعتبار كونه كرسيًا من جهة شكله الجمعي وهيكله المجموعي، واعتبار كونه فلك البروج من جهة تضمنه لاثني عشر برجاً كما هو المعروف، واعتبار كونه فلك المنازل من جهة تضمنه لثمانية وعشرين^٣ صورة ومتزلاً؛ وهذه الوجوه الثلاثة من الاعتبار معروفة مشهورة، ولكل من الوجهين والاعتبارين الآخرين أربعة وجوه من الاعتبار، لكل منها مهيمنة وسلطان عند أولى الأيدي والأ بصار وهم أرباب البصائر وأصحاب الاستبصر: وجه منها ركن الخلق ووجه منها: ركن الرزق؛ ووجه منها: ركن الحياة؛ ووجه منها: ركن الموت، ولكل منها روح قدسي إلهي موكل به، ويتصحرّف به في كلية العوالم العلوية والسفلى، كلها / بـ ٤٦ / تصرف الروح في الأمور بتوسيط البدن، فتفطن!

وبعبارة أخرى: ركن النار التي قال سبحانه في حق أهلها المتجلّي بصورتها «يَكَادُ رَيْثَهَا يُضِيءُ وَلَوْلَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ»^٤ وركن الماء الذي قال - جل شأنه - في حق مركزه المحيط بكل شيء: «وَ[كَانَ] عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»^٥، وركن الهواء الذي قال - ببرهانه - في حق روحه وارتفاع مكانه «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^٦ وركن التراب الذي قال قهر^٧ سلطانه في علو شأنه: «أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رُثْقَانًا»^٨، وقال

١. ح: الباطن والظاهر.

٢. م: ورح: الفلك.

٣. م: عشرون.

٤. هود (١١): ٧.

٥. النور (٢٤): ٣٥.

٦. الحجر (١٥): ٢٩.

٧. الأنبياء (٢١): ٣٠.

٨. م: قهرمان.

«أَنَا أَصْبَبُنَا الْمَاءَ صَبًّا * ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا * فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا * وَعَيْنًا وَفَضْبَاتًا وَرَزَبَنَا وَخَلَدًا * وَحَدَّابِقَ غُلْبًا * وَفَكِيرَةَ وَأَبَابًا»^١ وقال الكافر في حسرة حشره معه يوم الحسرة والتغابن «يَتَلَبَّتِي كُنْتُ تُرْبَابًا»^٢.

وسلطان ركن الخلق والنار يسمى جبرئيل ، وسلطان ركن الرزق والماء يسمى بميكانيل ، وسلطان ركن الحياة والهواء يسمى بإسرافيل ، وسلطان ركن الموت والتراب يسمى بعزيزائيل . وأولئك السلاطين لكل منهم سلطنة ومهيمنة في كل عالم من العالم الثلاثة الكلية : عالم الجبروت وعالم الملوك وعالم الملك والشهادة .

تفريع عرضي

[في تساوق أحكام الكرسي والعرش]

فكليمة ذلك الفلك المعمظم المسمى بالكرسي وفلك البروج وفلك المنازل بهيكله الجمعي يكون منزلته من سلطان أولئك السلاطين - وهو روحانية سلطان الموحدين قبلة العارفين أمير المؤمنين عليه السلام المسماة بالنفس الكلية وبذات الله العليا وبسائر الأسامي والألقاب التي تقدم ذكرها - منزلة الهيكل والقالب والمجلة . ومنزلة كل من أولئك السلاطين الأربعـة من حضرة ذلك السلطان القهرمان ومن عنبة / الف ٤٧ / العليا منزلة أمير جيشه وجنوده ، كلٌ موكل ومنصوب تحته وجنوده من حضرته بتمشية مملكة من ممالك ذلك السلطان على سر الله رب العالمين ، وأولئك السلاطين الأربعـة بأعيانهم هم الأركان الأربعـة العرشية السابقة ذكرها .

وقد من أنـ هذا العرش الأعظم الملكي منزلته من العقل الكـلي والقلم الأعلى المـسمـى بالـمـحمدـيـةـ البيضاءـ منزلـةـ ^٤ـ الـهـيـكـلـ وـالـصـورـةـ وـالـوـجـودـ الثـانـيـ ،ـ وقدـ قـدـمـناـ لـكـ ياـ أـخـاـ إـخـوانـ الصـفـاءـ آـنـهـ لـمـاـكـانـ كـلـ صـفـةـ مـنـ صـفـاتـ المـحـمـدـيـةـ الـبـيـضـاءـ ،ـ وـكـلـ وـصـفـ منـ اوـصـافـهـ الـعـلـيـةـ الـعـلـيـةـ بـلـ وـمـنـزـلـةـ حـضـرـةـ الـعـلـوـيـةـ مـنـ حـضـرـةـ الـمـحـمـدـيـةـ مـنـزـلـةـ

.٢. عيس (٨٠): ٢٥ - ٣١.

.٤. م: من .

١. م: - آـنـاـ .

.٣. نـيـاـ (٧٨): ٤٠.

الصفة من الموصوف بها - كأنَّ الرابطة الاتحادية بينهما، كما قال الشاعر^١ من إخواننا:
 چون که هر وصف محمد با علی است گر بگویی یا محمد، یا علی است
 فاؤنک الأُمَّارَاءِ الْأَرْبَعَةِ كَمَا يَسْمَونَ بِالْأَرْكَانِ الْأَرْبَعَةِ الْعَرْشِيَّةِ، كَذَلِكَ يَوْصَفُونَ فِي
 عَرْفَنَا بِالْأَرْكَانِ الْأَرْبَعَةِ الْكَرْسِيَّةِ؛ فَإِنَّ مَنْزَلَةَ الْعَرْشِ مِنَ الْكَرْسِيِّ مَنْزَلَةُ الْمُحَمَّدِيَّةِ
 الْبَيْضَاءِ مِنَ الْعَلْوَيَّةِ الْعُلَيَا، وَهِيَ بَعْيَنَهَا مَنْزَلَةُ مُحَمَّدٍ صلوات الله عليه وآله وآله وآله مِنْ عَلَيِّ صلوات الله عليه وآله وآله وآله وَرُوحِي لَهُمَا
 الْفَدَاءِ، وَهِيَ بَعْيَنَهَا مَنْزَلَةُ الْقَلْمَنِ الْأَعْلَى مِنَ الْلَّوْحِ الْمَقْدَسِ الْمَعْلُوِّ، وَمَنْزَلَةُ رُوحِ الْقَدْسِ
 الْأَعْلَى مِنْ رُوحِ الْقَدْسِ الْأَدْنِيِّ، وَرُوحُ الْقَدْسِ الْأَدْنِيُّ هُوَ الرَّوْحُ الَّذِي يَكُونُ مَعَ الْأَنْبِيَاءِ
 وَيُؤْيِدُهُمْ بِإِذْنِ رَبِّهِ الْأَعْلَى، وَمَنْ هَا هَنَا قَالَ بَعْضُ شَعَّارِ أَصْحَابِنَا فِي مَدِيْحَةِ عَلَيِّ صلوات الله عليه وآله وآله وآله
 نُوحُ چون گشتش دخیل و خضر را چون شد دلیل

شد چو هدم با خلیل و گشت با موسی چویار
 کشتی از آبش کشاند آب روان بخشش چشاند / ب ٤٧

دانش در گل نشاند از نخلش آتش داد بار
 «بیل را یاد آمد از هندوستان»، فلنرجع إلى ما كنا فيه. فذلك الفلك المسمى
 بالكرسي بهيكله الجمعي حری بأن يسمى من جهة ركته المائي بالبحر المكفوف عن
 أهل الأرض، ومن جهة ركته الترابي بجبل^٢ البرد، ومن جهة ركته الهوائي بالهوا
 الذي تحار فيه القلوب، ومن جهة ركته الناري النوري بحجب النور.

مزید فائدة فيه مزيد تبصرة في ما نحن بصددده
 [في معرفة خزائن كل شيء]

إنَّ فِي قُولِه سَبْحَانَهُ «فَإِنَّ مَنْ شَئْنَاهُ إِلَّا عِنْدَنَا حَرَازِّهِ»^٣ - حيث أتى بـأفراد «شيء»
 وجمع خزائنه - لسرأ^٤ ستيرأ وهو الإشارة إلى أن لكل شيء خزائن كثيرة متربة،

١. ح: شاعر.

٢. م: - و.

٣. م: بالجبل.

٤. الحجر (١٥): ٢١.

٥. ح: سرأ.

ونحن نذكر ونشرح ها هنا كلياتها على وجه من الضبط يناسب مقامنا الذي نحن فيه. فنقول إن أعلى مراتب خزائن كل شيء قال تعالى فيه: «يُدْبِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ»^١ أي النقطة التي هي بحر الرحمة الرحمانية، وهي المرتبة الأولى من مراتب المشيئة الأربع، ثم مرتبة الرياح منها المسماة بالنفس الرحماني وبالألف المطلقة الساكنة المعتبر عنها بلام ألف الواقع في آخر الكلمة «ضطغلا»، ثم مرتبة السحاب المزجي منها المسما بالحروف أي حروف الهجاء، وهي من ألف همسة كلمة «أبجد» إلى غير الكلمة «ضطغلا»، ثم مرتبة السحاب المترافق منها المسما بالكلمة التامة الجامعة لجواب كلمات الله^٢ التامات وبجميع مجتمعها، وبالحقيقة المحمدية حقيقة حقائق الأشياء، وبالكون النوراني أول الأكونان الستة التي سيأتي ذكرها، وهو أعلى الحجب.

وفي الكافي بإسناده: محمد حجاب الله^٣ [تبارك وتعالى]^٤ وهو مجمع معانيه تعالى وصفاته العليا التي هي حقائق سادتنا / الف ٤٨ / وقدرتنا، وهم سادة وقادة سائر الأنبياء والأولياء، وهو الماء الحامل لعرش الله الأعظم، كما قال تعالى: «وَ[كَانَ] عَرْشُهُ عَلَى الْمَفَاءِ»^٥ ثم مرتبة الكون الجوهرى منها المسما بعقل الكل، وبروح القدس الأعلى الذي قال العسكري^٦: روح القدس في جنان الصاغورة ذات من حدائقنا الباكرة^٧ وبالقلم الأعلى وبالحمدية البيضاء، وبالحجاب الأبيض والنور الأبيض، وبالرarkan الأيمن الأعلى من الدهر، ومن العرش، وهو أول خلق من الروحانيين^٧ خلقه الله عن يمين العرش، وأول غصن نبت من شجرة الخلد، خلقه الله كذلك.

ثم مرتبة الكون الهوائي منها المسما بالروح والنفس الكلية، وبالحجاب الأصفر،

١. السجدة (٣٢): ٥.

٢. ح : - الله .

٣. الكافي، ج ١، ص ١٤٥، ح ١٠.

٤. هود (١١): ٧.

٥. بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٢٦٥.

٦. إشارة إلى حديث: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْعُقْلَ - وَهُوَ أَذْلَلُ خَلْقَهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ - عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ. الكافي، ج ١، ص ٢١، ح ١٤.

وبالركن الأيمن الأسفل من الدهر والعرش ، وبالدرة الصفراء ، وبالحجاب الأصفر ، وأصل البراق **«بَقْرَةٌ صَفْرَاءٌ فَاقِعٌ لَوْنَهَا تَسْرُّ اللَّنَظِيرِيْنَ»**^١ وبذات الله العليا وشجرة طوبى وسدرة المتهى وجنة المأوى ، وبدر الداجى ، وباللوح المحفوظ عندنا ، وأم الكتاب **«إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَنِيْنَا لَغْلَيْ حَكِيمٌ»**^٢ .

ثم مرتبة الكوني المائى المسمى بملكت الصورى ، وهو : لوح الصور المجردة عن المادة والمادة ، ولوح الخيال الكلى وخيال الكلى ، ولوح المحى والإثبات والتجدد والتغير المسمى بلوح القدر ، ولوح الهندسة الإيجادية ، ومحل البداء .

وتصور المولوى الشیخ الأحسانی المشار إلیه - سلمه الله تعالى - وتخیله : أن هذا اللوح الخيالي المسمى بالخيال المنفصل وبلوح القدر المتغير هو اللوح الكريم المحفوظ الموصوف بالحفظ في اللسان القرأنى وبالجفاف في السنة طائفه من الأخبار، مثل : جفت / ب / ٤٨ / الصحف^٣ نظير : جف القلم بما هو كائن^٤ . وقرينة خطأ منه وتوجيهه المحفوظية - كما سمعت ممن تلمذه وسأله عن معنى محفوظية هذا اللوح الجزئي القدري المتغير - وتأويله^٥ إلى كونه محفوظاً عن الخطأ وعن عدم الإصابة خطأ آخر أفحش وأعجب من الأول في عدم الإصابة وعدم المناسبة والطغيان والغلوا في المخالفة؛ فإنَّ كون اللوح لوحين: لوح المحفوظ - المسمى في لسان الحكماء بلوح القضاء - ولوح المحى والإثبات - المسمى عقلاً ونقلأً بلوح القدر ومحل التقدير - هو مما أطبقت واتفقت عليه السنة الكل ورأى^٦ الجل والقل من العامة والخاصة وخاصة الخاصة من السلف إلى الخلف ، والبرهان الباهر النير القاهر^٧ قائم على كون منزلة كلية المتجدادات المتغيرات المتكوّنات الحادثات المتعاقبات الربانية والمتباينات

١. البقرة (٢): ٧٩ . ٤. الرخرف (٤٣): ٤ .

٣. المعجم الأوسط، ج. ٥، ص. ٣١٦؛ تفسير ابن كثير، ج. ٤، ص. ٥٩.

٤. صحيح البخاري، ج. ٨، ص. ١٥٢ وقارن: بحار الأنوار، ج. ٢٨، ص. ٤٩.

٦. مرح: وزراء.

٥. م: المتغيرة تأويله.

٧. م: القاهر الباهر النير.

المترفات المكانية^١ الغير المجتمعة زماناً ومكاناً - لإباء طبيعة الزمان والزمني والمكان والمكاني عن الجمعية والاجتماع - بالنسبة إلى العوالي والمباد العالية في الحضور الإشرافي والاجتماع البقائي والوجود الجمعي الشهودي منزلة الأن والنقطة. ومن بين الظاهر الواضح أن أعلى العوالي والمبادي بعد حضرة الذات الأقدس أعلى تعالى لهو : الكون الجوهرى^٢ المسمى بالمحمدية البيضاء وبالعقل الكلى والقلم أعلى مجمع حقائق المعانى ، والكون الهوائى المسمى : بالعلوية العليا، وبذات الله^٣ العليا ، وبالروح الكلية ، وبلوح القضاء وهو لوح دقائق المعانى ولطائفها / الف ٤٩ / التي هي خاصة مقام الأولياء كما يكون حقائقها خاصة الأنبياء ، وبأم الكتاب «وَإِنَّهُ فِي أَمِ الْكِتَابِ لَدِينَنَا لَعَلَىٰ حَكِيمٌ»^٤ والكتاب المبين والإمام المبين «وَكُلُّ شَيْءٍ أَخْصَصْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ»^٥ وفي الحديث المستفيض المشهور : لما خلق الله القلم قال : اكتب ، فكتب في اللوح كل ما كان وما يكون إلى يوم القيمة.^٦ وفيه : جف القلم بما هو كائن . وفي بعض الروايات : جفت الصحف^٧ .

وبالجملة فكل ذلك برهان باهر قائم على ما قلنا واتفق عليه آراء المحققين المحققين فضلاً عن سائر العلماء ، من كون اللوح المحفوظ ذلك الكون الهوائي والروح الكلية المسمى بالنفس الكلية التي قال سبحانه فيها حكاية عن عيسى عليه السلام : «وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ»^٨ ومن هنا وصف ولقب تلك الروح والنفس الكلية العلوية بذات الله العليا؛ كما ورد في الآثار المؤثرة ، ومنها زيارات^٩ النجفية . وذلك الكون المائي والركن الأيسر أعلى من الدهر والعرش النوري المتقارب

١. م: الكائنة.

٢. م: الجوهر.

٣. الرخرف (٤٣): ٤.

٤. تيس (٣٦): ١٢.

٥. تفسير القرطبي : ج ١٧ ، ص ٢٥٨ : «لما خلق الله القلم قال له اكتب ، فكتب ما هو كائن إلى يوم القيمة» .

٦. المعجم المغهرس للفاظ الحديث النبوى، ج ١ ، ص ٣٥٠ .

٧. المائد (٥): ١١٦ .

٨. المائد (٥): ٩ .

من أفق عالم الزمان الظلماني فعلاً هو الحجاب الأخضر حجاب الزمرد أو الزبرجد على اختلاف الروايتين كما قيل، ثم مرتبة الكون الناري وهو الحجاب الأحمر المسما بالطبيعة الكلية المسماة بالياقوت الأحمر وبقصبة الياقوت على ما في رواية كما قيل، وهو الركن الأيسر الأسفل من الدهر والعرش النوري المتقارب من أفق الزمان الظلماني فعلاً، ثم مرتبة الكون الهوائي الذي هو آخر الأكون الدهرية في التجدد الدهري، وقد يسمى بكون الأظللة لكونه كالظلل يُرى ولا يدرك باللمس، وقد يسمى بكون الذر الثاني لكونه هنالك / ب ٤٩ / كالذر المنشَّت في الهواء هاهنا، وهو المواد الدهرية البسيطة المتحصصة بالشخصية، ولقد قيل : إنما سميت بالكون الذري ، و شبَّهت تلك الحصص الهبائية بالبهاء المنشَّت في الجو الهوائي لصغرها بالنسبة إلى ذلك الفضاء الدهري ، وإلا فهم على قدر حجمهم الظاهري كما إذا كان شخص تحت الجبل العظيم فإنك تراه ليُبعِد^١ المسافة المكانية ولصغره وحقارته بالنسبة إلى الجبل وفي جنبه كالذر وأصغر من غير أن يصغر حجمه في نفسه، والتسمية بالذر الثاني إضافية قياسية بالنسبة إلى عالم الذر الصوري الجوهرى المسما بعالم الخيال الكلى وخيال الكل المنفصل ، أي المجرد عن المادة الظلمانية كمامرت الإشارة . وللذر وعالمه مراتب ونشأت ، منها : عالم المعانى بحقائقها العقلية وبرقائقها الروحية ، كما أشرنا .

وبالجملة فهذه الأكون والحبوب النورية الستة التي صدر بيانها عن معدن العلم والحكمة صادق الآل^٢ هي من الخزائن التسع التي تعَرَضنا بيانها هنا لمزيد الفائدة ومرَّ ذكرها ، فواحد منها - وهو الكون النوراني - سرمدي ، والخمسة الباقيه دهرية كما مر . وتلك الخزائن التسع أربع منها - وهي مراتب المشية الأربع التي واحدة منها الكون النوراني أول الأكون الستة المذكورة - سرمدية ، والباقيه منها كما مر دهرية . وأمّا الخزائن والحبوب الزمانية المعروفة المشهودة فهي أيضاً على طبق تلك

الخزائن الغيبية تسع خزانين كلية، وهي الأفلاك / الف ٥٠ / التسعة المعروفة - كما ينظر إليه قوله تعالى «يَدِيرُ الْأَمْرَ مِنْ أَسْمَاءِ»^١ - من الفلك العرضي، ثم الكرسي، ثم فلك زحل إلى فلك القمر المسمى بخزينة الحياة في جملة هذه الخزانين المترتبة الزمانية، فمجموع تلك الخزانين الغيبية من السرمدية والدهرية مع هذه الخزانين الزمانية الأفلاكية التسع ثمان وعشرون خزينة، ويكون مجموع الخمس الدهرية والتسع الزمانية أربع عشر خزينة من الخزانين العقلية التورانية، المجنولة بعين جعلها أربع عشر خزينة جهلية ظلمانية ثانياً وبالعرض؛ كما يكون أصل الجهل مجعلولاً بعين جعل العقل ثانياً وبالعرض.

ولا يمكن ولا يستقيم أن يفرض بحداء مراتب درجات الخزانين الأربع السرمدية مراتب دركات الجهل والظلمة؛ والسرّ في ذلك هو كون تلك المراتب السرمدية من عالم الحق^٢ والأمر عالم الوجود المطلق، ولا سبيل للباطل إليه، وكون طبيعت الجهل^٣ وفطرته بجهوده من عالم الخلق عالم الوجود المقيد المصدر في محفله العقل الأول المسمى بروح القدس الأعلى الذي في جنان الصاغورة - أي جنة العرش - ذاق من حدائق آل محمد^{عليهم السلام} الباكورة. ومن هنا كانه قيل نظماً:

چون زی رنگی اسیر رنگ شد
موسى با موسى در جنگ شد^٤

إبانهم^{عليهم السلام} لما كان تلك المراتب السرمدية من مقاماتهم التي هي فوق مقاماتهم الخلقية والمتقدمة على وجود روح القدس الأعلى الذي هو باكورة حدائقهم السابقة الفائقة على جنان الصاغورة الذائقة روح القدس فيها باكورتها - وهي مقاماتهم^{عليهم السلام} / بـ ٥٠ / الإلهية اللاهوتية السرمدية الفائقة «يَدُ اللهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»^٥ القاهرة «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ»^٦ - لم يمكن أن يتصور لهم^{عليهم السلام} ويتعقل بحسب تلك المقامات الإلهية مقابل

٢. م: الخلق.

١. السجدة (٣٢): ٥.

٤. راجع: مثنوي معنوي.

٣. م: -الجهل.

٦. الأنعام (٦): ١٨.

٤. الفتح (٤٨): ١٠.

ومعارض مضاد، أو مناقض؛ فإن ذلك المقام الفائق القاهر - وهو مقام معانبه تعالى - لا ضدّ له ولا ندّ، ولا معانده ولا معارض، فافهم.

وبالجملة فمحصل مفاد مزيد الفائدة هاهنا هو أنه نوع إشارة إلى طور آخر من حلّ عقدة حديث العطّارة غير طور قد سبقت الإشارة إليها في تمهيداتنا المتقدمة كما لا يخفى على أولى النهى بعد التأمل الوافي فيهما وفي وجه التفرقة بينهما، ولكن بينهما تلازم في التحقق تصاحب في الصدق؛ لأنَّ كلَّ حقيقين من حقائق الأشياء متصادقان دائمًا. وحاصل هذا الطور الآخر الذي قصدنا الإشارة إليه هاهنا لمزيد الإفادة هو كون كلَّ دركة من دركات الظلمة التي ملاكها النقيصة الإمكانية متّحدة في الوجود مع ما يقابلها من درجات النور الذي ملاكه كمال الوجود والوجودية الحقيقة والحقيقة الوجوبيّة: متّحصّل معه في عالمه، مجعلوه بعين جعله، موجودة بعين وجوده ثانيةً وبالعرض اتحاد الهيئة بوجودها الموجود بالأصل، وهي موجودة بضرب من التبعية.

وأما الطور الآخر الذي سبقت الإشارة إليها في التمهيدات المتقدمة فالتقابل المبني بيانه عليه لا يكون من قبيل مقابلة المهيّأ بوجودها الموجودة هي به المتّحدة به في وعاء العين والخارج / الف ٥١ / المغایرة له في ضرب من الذهن، فإنه يكون من قبيل تقابل^١ إبليس لأدم^{عليه السلام} ومن مقوله مقابلة النفس الحسّاسة منا للنفس الناطقة القدسية منا، يكون لكلَّ من المتقابلين وجود غير وجود الآخر، وبائن عنه ببينونة^٢ العزلة كابليس المعروف المنظر وأدم أبينا أبي البشر^{عليه السلام}، أو بمجرد البينونة في الحكم والصفة كالنفس البهيمية السبعية منا ونفسنا الناطقة القدسية اللاهوتية؛ فإنَّ منزلة وجود القوة الحسّاسة الحيوانية من الناطقة القدسية في كلِّ نفس وشخص منزلة الصنم والظلَّ والصورة من الأصل والحقيقة فطرة، فتفطن.

وبعبارة أخرى بها يتضح سر المدعى: أنَّ التقابل بين خزانين القبيليتين المتقابلتين - قبيلة

.٢. ح: ببينونة.

.١. ح: - تقابل.

النور وقبيلة^١ الظلمة - هو التقابل بين ملّاكِ النور والظلمة المُتحدين في الوجود «فَلْ كُلُّ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ»^٢ ، والتقابل بين كُلَّ نور وظلمة تُقابلها وتباهي في الوجود - إن نوعاً فنوغاً، وإن شخصاً فشخصاً - هو التقابل بين عينيهما المُتغايِرَتَيْن في الوجود «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمَيْنَ اللَّهُ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمَيْنَ نَفَسِكَ»^٣ «فَلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَأْكِلَتِهِ»^٤ . وظاهر حديث العطارة إنما يجري على مجرى الظاهر الجاري على التغيير والتباين والوجود والعين ، وباطنه الذي هو عالم الخزائن يجري على مجرى الباطن الذي شأنه الجمع بين المُتَخَالِفَاتِ وَالتَّالِيفَ بَيْنَ الْمُتَنَافِرَاتِ ؛ فإنَّ منزلة الجمع - كما قد مرّ مراراً - لهي المنزلة بين المنزلتين . هذا مع كون الظاهر عنوان الباطن ، فلا تغفل ؛ فإنه درَّةٌ يتيمةٌ من درر الخزائن .

تكلمة في مزيد الإفادة في التبصرة [في شرح ما جاء في كيفية حدوث الأسماء]

في الكافي في باب حدوث الأسماء: «عليٰ بن محمد ، عن صالح بن أبي حماد ، عن الحسين بن يزيد ، عن الحسن بن عليٰ بن أبي حمزة ، عن إبراهيم بن عمر ، عن أبي عبد الله عليه السلام[ؑ] / ب / قال:

إنَّ اللَّهَ - تبارَكَ وَتَعَالَى - خلقَ اسْمًا بالحروفِ غير متصوَّرٍ ، وباللفظة غير منطق ، وبالشخص غير مجسَّد ، وبالتشبيه غير موصوف ، وباللون غير مصبوغ ، منفَّيٌ عنه الأقطار ، مبعدٌ عنه الحدود ، محجوبٌ عنه حَسَنٌ كلَّ متوهَّمٍ ، مستترٌ غير مستور ، فجعله كلمةٌ تامةٌ على أربعة أجزاءٍ معاً ، ليس واحد منها قبل الآخر ، فأظهر منها ثلاثة أسماء لفافةُ الخلقِ إلَيْها ، وحجب منها واحداً وهو الاسم المكنون المخزون ، فهذه الأسماء التي ظهرت فالظاهر هو «الله» تبارَكَ وَتَعَالَى ، وسخر سبحانه له لكل اسم من هذه الأسماء أربعة أركان ، فذلك اثنا عشر ركناً ، ثمَّ خلقَ لـكُلَّ ركناً ثلاثين اسْمًا فعلاً

١. م: - قبيلة .

٢. النساء (٤): ٧٨.

٣. النساء (٤): ١٧.

٤. الإسراء (١٧): ٨٤.

منسوباً إليها، فهو: الرحمن، الرحيم، الملك، القدس، الخالق البارئ، المصور، الحبي القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم، العليم الخبير الحكيم، العزيز، الجبار، المتكبر، العلي، العظيم، المقتدر، القادر، السلام، المؤمن، المهيمن - [...] - حتى تتم ثلاثة وستين اسماء، فهي نسبة لهذه الأسماء الثلاثة، وهذه الأسماء الثلاثة أركان، وحجب الاسم الواحد المكتون المخزون بهذه الأسماء الثلاثة؛ وذلك قوله تعالى **«فَلْ آذُنُوا لَهُ أَوْ آذُنُوا لِرَحْمَنَ أَيَا مَا آذَنُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»**^١، انتهى^٢.

أقول - وهو يقول الحق - إنَّ هذا الحديث المخبر عن صنع القديم وعن أصل الكريم و**«النَّبِيُّ الْعَظِيمُ أَلَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ»**^٣ لهو الصعب المستصعب الذي لا يحتمله إلا ملك مقرب أونبي مرسل أو مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان^٤ وإن ذلك الاسم الذي يصفه ويخبر عنه لهو أمرهم **بِهِمْ** ومقامهم الذي لا يحتمله ملك مقرب ولا / الف ٥٢ /نبي مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان: إذ الجزء الجزئي لا يمكن أن يحتمل مقام كله الكلي. وفي ترجمته وتفسيره من العلماء الواردين عليه والشارحين له مشارب: أكثرها عيون كدرة، وأقلها يكاد يقرب من أن يستثنى منه رائحة من العيون الصافية، ومن ذلك الأقل هو المشرب الذي يشرب منه هاهنا المولوي الأوحدى الشيخ المعاصر الأحساني دامت بركات وجوده السامي، وفيه شوائب مزلالات كدرة سترد عليك تعرضاً منها في أثناء الترجمة بقدر الطاقة البشرية مع قلة البضاعة التي من ناحيتها، كأنه ينفت^٥ في رويعي نظماً:

اى مگس ، عرصه سيمرغ نه جولانگه توست عرض خود می بری وزحمت ما می داری^٦
 فأقول وهوولي الإفاضة: إنَّ فيه وجوهاً من المعاني، وله ضرورةً من البيان، ولكل وجهة لها شأن.

٢. الكافي، ج ١، ص ١١٢، ح ١.

١. الاسراء (١٧): ١١٠.

٣. النبأ (٧٨): ٢ - ٣.

٤. اقتباس من حديث: إنَّ أحاديثنا صعب مستصعب لا يحتمله.... بحار الأنوار، ج ٢، ص ١٩١.

٦. ديوان العاذظ، ص ٢٤٠.

٥. ح: يثقب.

[تحقيق في الاسم الأعظم]

وأما الأسد الأخضر^١ منها: إن المراد من ذلك الاسم المخلوق المعظم هو الاسم الأعظم إمام أئمة الأسماء الحسنى ، وإليه ينظر قوله تعالى: أُتيت جوامع الكلم،^٢ كما قال تعالى: «وَعَلِمَ آدَمَ أَلْأَسْمَاءَ كُلُّهَا»^٣ ، وهو مجموع العالم ، مجموع عالمي الأمر والخلق ، من فاتحة النقطة إلى الذرة ، ومن الذرة إلى خاتمة الرحمة التي عين تلك اللنقطة ، وهي المرتبة الأولى من المشية المسمى بالوجود المطلق وبعالم الأمر والحق ، فعالمن المشية بمراتبه الأربع وعالمن الخلق بمواطبه الشمانية والعشرين بوجودهما الجمعي الذي هو مجموع وجود العالم الكل الكلى بأسره هو الاسم / ب ٥٢ / الله الأعظم في وجهه والاسم الرحمن الأكبر من وجه آخر ؛ كما قال تعالى: «قُلْ أَذْعُوا اللَّهَ أَوْ أَذْعُوا الرَّحْمَنَ»^٤ ، وذلك الاسم الجامع لجوامع الأسماء كلها المحيط بجميع عوالم الأشياء - حقائقها ورقاتها ، أرواحها وأشباحها - بوجوده الجمعي الإباطي هو الاسم المكتون المخزون المستتر الغير المستور ، والباطن في عين ظهوره والظاهر في عين بطونه والنور الذي خفي من فرط الظهور : ليس اسمًا لفظياً متصوتاً بتصوت الحروف الملفوظة بالتنطق المعروفة بالتلقيظ والتصوت ، ولا شخصاً مجسداً^٥ ، ولا شبيه ولا شبه له ، ولا مثل له ولا شريك ؛ فإنه المثل الأعلى له ، تقدس وتعالى عن المثل والأمثال ، وفي حق ذلك المثل الأعلى قال تعالى: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^٦ يعني: إن مثله الذي هو اسمه الأعظم . ومثله الأعلى إمام أئمة الأسماء ليس له مثل وشبه في الأشياء ؛ لأنَّه كُلُّ الأشياء كلها «لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ»^٧ فمثله تعالى الذي هو مثله الأعلى وآيته الكبرى: غير مصبن^٨ باللون ، وغير مجسم ولا مقدر ، ولا^٩

١. م: الأخضر.

٢. المسند، ج ٢، ص ٢٥٠؛ كنز الصالح، ج ١١، ح ٣١٩١٤.

٣. البقرة (٢): ٣١.

٤. الإبراء (١٧): ١١٠.

٥. ح: مجسداً أو محتمماً.

٦. الشورى (٤٢): ١١.

٧. سباء (٢٤): ٣.

٨. ح: منصب.

٩. ح: فلا.

مقدور له ولا أقطار ، وما لا قدر له فلا حد له ؛ لأنَّه حد مالا حد له^١ ، واحتجب عن العقول والأوهام كما احتجب عن الأ بصار^٢ ولا حجاباً له^٣ غير ظهوره . ولا احتجاب ولا اغتياب له غير حضوره . فلا يتطرق إليه حسَّ الحواس وإحساسها ؛ فإنَّ الحواس وإحساسها كالعقل ، وأوهامها أطوار من ظهوره وحضوره ، وتطورات من نوره ؛ وهو نور الله الباهر ، وظهور الله القاهر .

وأما قوله^٤ : « فجعله كلمة تامة » فإنه كما / الف / ٥٣ / مر : لهو الاسم الجامع لجواجم الأسماء ، والأية الكبرى الجامعة لمجموع الآيات البينات كلها .

وقوله^٥ : « على أربعة أجزاء معاً » أي على أربعة أجزاء متربة ترتباً طولياً يؤذى إلى الوحيدة ويرفع ببنونه العزلة ؛ فهو مع كونه على أربعة أجزاء بسيط كالمسمي تعالى^٦ ، والبسيط محيط .

وقوله^٧ : « ليس واحد منها قبل الآخر » ، له وجهان : وجه ظاهر لطيف دقيق ، ووجه باطن شريف عميق .

وأما الظاهر منهما : فهو الإشارة إلى مقيد تلك الأجزاء المتربة في الوجود ، وإلى مساواتها في الظهور والحضور ، والسر في هذه المعينة والمساواة هو تلك الإحاطة التي يلزمها كون كل جزء سابق منها محاطاً بما بعدها في الوجود والحضور والظهور ؛ فمقام الظهور الذي هو آخر منازل تلك الكلمة التامة - المسمي بعالم الملك والشهادة ، وبالاسم الظاهر في عين بطونه ، والحاضر الغير المحدود في حضوره - إنما هو مرتبة وجود الجزء الرابع الأخير من تلك الأربعة المتربة ، فيكون مرتبة ظهور كلها معاً .

١. قوله : « لأنَّه حد مالا حد له » ، يعني مثلاً لا حد له ، حضرة ذات المسمي الأقدس تعالى ، إذ المعلوم كما تقرَّر في محله يكون حدأً ناقصاً لعلته الفياضة . والعلة تكون حدأً تاماً معلومة . وسر ذلك هو كون العلة تمام المعلوم وكماله . وهذه القاعدة هي ضابطة تحديد الوجود ونسخة الذي هو على خلاف سنت الماهية في الحد والتحديد . وسائر الأحكام كما تقرَّر في العلم الكلبي من الإلهي . فاحتفظ بهذا فإنه سر من نوادر الحكمة . منه .

٢. جاء في بعض الأحاديث : إنَّ الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الأ بصار . علم اليقين ، ج ١ ، ص ٣٩ .
٣. ح : ولا حجابه .
٤. م : تعالى .

ومقام حضور كلها وشهادتها جمعاً، فتفطن. وأما الباطن من الوجهين: فهو ظاهر من الوجه الظاهر؛ إذ الظاهر عنوان الباطن [و] الكاشف عنه؛ وسر ذلك هو كون الوجود ملاك الظهور، وحقيقة الظهور والحضور، لا فرق بينها إلا بمجرد الاعتبار والتغيير المفهومي كما تقرر في محله من الفن الكلّي، فالمعية في الظهور والحضور هي بعينها المعية في الوجود الذي هو حقيقة النور الظاهر نفسه والمظاهر لغيره، وذلك ظاهر جداً. ولكن الجمع بين هذه المعية أي المعية في الوجود / ب ٥٣ مع الترتب والتقدم والتأخر فيه لطف دقيق شريف عميق، والإشارة إليه هو: أنه ليس واحد منها قبل الآخر مقدماً عليه كتقدّم شيء على شيء، ولا متأخراً عنه تأخر شيء عن شيء. وذلك كما قال قبلة العارفين عليه السلام في مثل هذا المقام: خارج عن الأشياء لاخرج شيء عن شيء، وداخل في الأشياء لادخل شيء في شيء^١، مع كل شيء لا بمقارنة، غير كل شيء لا بمقابلة^٢ إلى غير ذلك من الآثار الواردة في هذا المقام الشامخ المعلى التي لا تقاد تحصى، وفيه سر قرء عين التوحيد كما أشرنا إليه من نفي البيوننة المعروفة ببيان العزلة غير مرأة.

وأما تفصيل تلك الأجزاء وبيان ترتيبها: فالجزء الأول من تلك الكلمة التامة عالم الأمر والحق المخلوق به المسمى بالمشيّة التي خلقت بنفسها ثم خلقت الأشياء بها^٣، كما قال تعالى: «إِنَّهَا أُمَّرَةٌ إِذَا أَرَادَتْ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^٤.

[في مراتب المشيّة]

والمشيّة لها أربع مراتب:

والمرتبة الأولى: النقطة المفسرة بالرحمة.

والثانية: الألف المطلقة، والعماء المسمى بالنفس الرّحمني الأولى - بفتح الفاء -

١. راجع: التوحيد، ص ٢٨٥، ح ٢ ما يقرب منه. ٢. نهج البلاغة، الخطبة ١، الرقم ٧.

٣. اقتباس من حديث: خلق الشيء بنفسها. الكافي، ج ١، ص ١١٠، ح ٤.

٤. م وح: أمرنا إذا أردنا. ٥. تس (٣٦): ٨٢.

وبالرياح «وأرسلنا الرياح مبشرات بين يدي رحمته»^١.

والثالثة: الحروف المشار إليها بالسحاب المزجي، وهي ثمانية وعشرون حرفاً من همزة أبجد إلى عين «ضظغلا»، ولم ألف هذه الكلمة الأخيرة كنایة وتعبير عن الألف العمائية المعبر عنها بالانبساط في ألسنة طائفنة من العرفاء.

والرابعة: الكلمة التامة والحقيقة المحمدية المشار إليها بالسحاب المتراكم والسحاب / الف ٥٤ / الثقال، والمكنتي عنها بالماء في قوله تعالى «وَكَانَ عَزْشَةُ عَلَى الْفَاءِ».

فالمشية بمراتبها الأربع المذكورة المسماة بعالم الأمر والحق وبالوجود المنبسط والوجود المطلق في عرفهم المعروف هي الجزء الأول من الأجزاء الأربع. والتفرقة بين كون المرتبة الرابعة من المشية كلمة تامة جامحة لجواجم كلمات الله التامات كلها، وبين كون ذلك الاسم الجامع لجواجم الأسماء وإمام أنتمتها إماماً جامعاً كذلك أحسن وأصوب؛ وجهها هي: كون تمامية الرابعة تماماً الكل الذي لا بعض له - لأن يكون كل الكلمات كلياتها وجزئياتها حقائقها ورقائقها بوجه أعلى - وكون تمامية ذلك الاسم الجامع للجواجم كلها تماماً الكل الذي له بعض بل وأبعاض لا يحصى. وبين كلية الكل الذي لا بعض له بوجه أصلأ، وبين كلية الكل الذي له بعض أو أبعاض لا يحصى بون ما كالبون بين الأرض والسماء لا يعرف إلا الراسخ في العلم بإذن الله تعالى.

وأما قول المولوي العارف المعاصر الأحسائي سلمه [الله] - في وجه التفرقة - وإنما قلنا: «إن هذه الكلمة تامة»، وقلنا: «إن ذلك الكلمة تامة»، لأن تمام هذه تمام جزء، وذلك تمام كل، وباعتبار آخر تمام جزئي، وذلك تمام كلّي - فأقول وجهيه: له وجه ظهري، وأما وجهه الثاني: فهو كما ترى عامي لا وجه له أصلأ؛ فإنَّ كونَ معنى الجزئي - أي المنسوب إلى الجزء - هو الكل وكونَ معنى الكلي - أي المنسوب إلى الكل - هو الجزء كما هو المقرر في محله ينافي وجهه الأول كما لا يخفى؛ لأنَّ بناء وجهه الأول

١. اقتباس من سورة الفرقان (٢٥)، الآية ٤٨: «أَرْسَلْنَا الْرِّيحَ بُشِّرًا بَيْنَ يَدَيِ رَحْمَتِهِ».

إنما هو على كون هذه جزءاً وكون تلك كلاً / ب ٥٤ / وبناء الثاني إنما هو على عكس ذلك؛ هذا ظاهر جداً.

ومع هذا التناقض والمنافاة: الحكم بكون هذه جزئياً وكون تلك كلياً لا يستقيم بوجه أصلأ: لا بحسب اعتبار معنى الجزئية والكلية في اصطلاح الجمهور المعروف بين العامة؛ فإن كلاً من تينك الكلمتين التائتين أمر عيني شخصي يمتنع عن الصدق على الكثرين ويأبى عن احتمال الحمل على الكثرين، ولا بحسب اعتبار معناهما في باب وجود المعرف الشائع في عرف العارفين؛ فإن المراد من جزئية الوجود الحقيقي من الوجود الجزئي هو كون نحو الوجود محدوداً ناقصاً غير محيط، ومن كليته^١ في الوجود - الذي هو عين حقيقة الشخصية والتشخص - الإحاطة والانبساط والقهر والشمول السرياني والعموم الانبساطي الذي لا يقول به ولا يعرف إلا العارف الأوحدي، وعلى هذا العرف المعروف بين الخاصة يكون هذه الكلمة التي هي الرابعة من مراتب المشية كليّة من وجه وكلاً من وجه وجزءاً من وجه، ولكلّ وجهة مع كون كلتا الكلمتين حقيقتين شخصيتين، إداهما جزء للأخرى، وكذلك قوله قبيل هذا القول منه، قوله^٢ «فجعله كلمة تامة» - لاشتماله على جميع مظاهر الصفات الحقيقة والخلقية والإضافية من مبادي الحدوث والإمكانات وعلمه وجميع أنحاء الخلق والرزق والحياة والممات؛ إذ لم يوجد سواه، بل كُلّ موجود: فمنه متفرع، وعنه انشق وبه تقوم، وله خلق، وإليه يعود - محل منزله / الف ٥٥ / غير خفية من وجوه كثيرة جلية:

أما أولاً: فلأنّ قوله: «من مبادي الحدوث والإمكانات وعلمه» إن كان بياناً للصفات لا للمظاهر كما هو المتبادر، والظاهر وهو الصواب، لزم منه خروج الصفات الخلقية والإضافية الفعلية الغير الذاتية الداخلة كلها فيما اشتمل ذلك الاسم المخلوق على أربعة أجزاء يكون منها كلية الصفات الفعلية الخلقية والإضافية عنه، وكلية الصفات

^١ م: كلية.

الفعالية إنما هي المشية بمراتبها الأربع التي هي - كما صرَّح به - عالم الأمر الذي جعله - سلَّمَهُ الله - جزءاً من ذلك الاسم الذي فسَّرَهُ كما فسرنا بمجموع عالمي الأمر والخلق، جعله وبعضاً من أجزائه الأربع، كما صرَّح به غير مرَّة. فخروج كلية الصفات الفعلية الغير الكمالية والغير الذاتية وإخراجها من جملة ما اشتمل عليه ذلك الاسم المفسَّر عنده وعنده بمجموع عالمي الأمر والخلق - بحيث لا يعزب عنه ولا يخرج منه مثقال ذرة منها^١ - يكون بعينه خروج عالم الأمر وإخراجه بتمامه مما اشتمل عليه، وإنَّ هذا لهو التناقض الممحض في الكلام، وإنَّ كان بياناً للمظاهر - وهو خلاف الظاهر - يلزم مع بقاء المحذور المذكور بحاله كون جميع مظاهر الصفات العليا - حقيقة كانت الصفات أو غير حقيقة من المبادئ والعلل ، وطائفه من المظاهر يجب أن يكون معلومات محسنة من دون أن يكون من المبادئ والعلل؛ لوجوب انتهاء السلسلة الطولية المرتبة من العلة الأولى وصلة العلل تعالى إلى المعلول الأخير الذي هو الطرف الممحض المحاذبي للطرف / ب ٥٥ / الأولى من دون أن يكون وسطاً؛ لثلا يلزم وجود الوسط والوسائل من دون الطرف المصحح لوجود الوسط ، وعلى ذلك يقوم برهان الطرف والوسط الموروث من الأساطير على بطalan التسلسل . وفيه أيضاً سرّ قيام برهان التضایف على ذلك البطلان؛ فإنَّ هذين البرهانين المعروفين كأنهما يتقاربان يتضارعان من ثديٍ فارد ويشربان من مشرب واحد.

هذا، اللهم إلا أنَّ كان لسوق كلامه في المقام على المجرى العامي ، وكان يزيد المولوي من العلل والمبادئ على الاحتمال الثاني المبادي مطلقاً ، بحيث يعمّ المبادئ الطولي الإيجادي^٢ ومبادئ العرضي الإعدادي ، فيكون حينئذ جميع المظاهر التي لا يُعزف^٣ عن شمولها شيءٌ من الأشياء - سواء كان من السواقل أو العوالى - من العلل والمبادئ، ولكن فيه ما فيه؛ مما هو جاري على خلاف مجرى التوحيد الخاصي،

١. اقتباس من كريمة سورة سبا (٣٤)، الآية ٣. ٢. ح: - الإيجادي.
٣. م: تعرف. ح: نعرف.

وهو : إرجاع كلية العلل والمبادئ إلى الفاعلي والغائي ، وحصر العلية حقيقة في مبدأ المبادئ تعالى حصرأ ينافي قوله تعالى : «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^١ وطرح سائر أنواع العلية عن المنظر^٢ الأعلى ; لكون بناء عليتها على النظر الوهمي الذي هو المنظر المجازي^٣ الاعتباري ، والأمر فيه سهل ; لأنَّه جار على مجرى العادي ، وـ«المجاز قنطرة الحقيقة» ، والحركة لا تقبل الطفرة^٤ فافهم فإنَّ فيه نوعاً من اللطافة !

وأمَّا ثانياً : فلأنَّ قوله «بل كُلَّ موجود ف منه متفرع ، وعنده انشق ، وبه تقوم ، وله خلق ، وإليه يعود» ، ليت شعرى إنَّه إذا كان منزلة كل موجود من الموجودات / الف ١٥٦ الأمريكية والخلقية كلها من تلك الكلمة التامة منزلة الجزء من الكل ، وكان كُلَّ شيء من الأشياء داخلة في ذلك الاسم المخلوق على أربعة أجزاء ، وجزء منه غير خارج عنه ومقوماً له متقدماً عليه في التقويم ، فمن أين وأنَّى يمكن أن يكون متفرعاً عنه ومتقوماً به ؟ فإنَّ تفرع كُلَّ موجود منه وتقوم به ينافي ويناقض كون كُلَّ موجود جزءاً متقوماً له متقدماً عليه في التقويم والقوام ؛ كما هو شأن الجزئية بلا كلام ، وعليه أطبقت^٥ السنة

الخاص والعام ، سبحان الله ، ثمَّ سبحان الله^٦ إنَّ هذا الشيء عجب !

وأمَّا قوله : «وله خلق وإليه يعود» ، ففيه ما فيه ؛ فإنَّ من الموجود فيه لهو الحقيقة المحمدية المسماة بـ«بمقام أو أذني» ، وهي كمال الكمالات وتمام التمامات في الموجودات المخلوقات كلها ، وهي غاية الغايات فيها ، فكيف يمكن أن تكون هذه الحقيقة الجامعة لجموع الكمالات كلها^٧ ومجامع التمامات جلها وقلها مخلقة طفلاً راجعة عائدة من غير أن تكون معاد كُلَّ شيء وغاية كُلَّ سلوك وسرَّ هذا ؟

٢. المؤمنون (٢٣): ١٤.

١. موح : وتبارك .

٤. م: المحاذي .

٣. م: المصطر .

٦. م: أطلقـت .

٥. ح: الحركة .

٨. م: - كلها .

٧. م: - ثمَّ سبحان الله .

وهم وفهم

[في معرفة السحاب الثقال]

لعلك ترجع وتقول : إنَّ كون الحقيقة المحمدية المسماة بالسحاب الثقال بالكلمة^١ التامة - وهي المرتبة الرابعة الأخيرة من مراتب المشيَّة الأربع المذكورة المتقدمة عليها ثلاَث مراتب منها فائقة عليها وهي فوقها في الكمال والفضل والشرف والتمامية الموجبة لكون مرتبة منها غايةً وكماً و تماماً لتلك الحقيقة - غاية الغايات في السير والسلوك و تمام التمامات وكمال الكمالات في باب الوجود منافٍ لكونها متأخرة عن تلك المراتب الثلاث السابقة / ب ٥٦ / في قوس النزول ، ومتقدمةٌ عليها في قوس الصعود .

فأعلم - يا طالب الحق والحقيقة - أنَّ المشيَّة بمراتبها الأربع أمر بسيط واحد غير متجزٌ^٢ ولا متكررٌ : كما قال تعالى : «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَجَدْهُ»^٣ يعبر عنه بكلمة «كن» التي هي نفس تلك الكلمة التامة المشار إليها بالسحاب الثقال أو المترافق^٤ المسماة بالحقيقة المحمدية ، وليس فيه تفصيل و تعدد و ترتيب و ترتيب بالفعل ، وذلك التفصيل والترتيب والتعدد والتترتيب إنما هو تزييل فؤادي وتحليل^٥ اعتبرى من أولى الأفتداء ، قرروها حسب تفاوت درجات مشاهداتهم واختلاف مراتب حالات مكاشفاتهم في مقاماتهم الفؤادية ، وإلا فالامر في نفسه واحد بسيط ، ليس فيه تجزٌ^٦ وتفصيل .

تبصرة عرضية

[في العلم والاسم المخزون]

ومما ينبغي أن يعلم وينبه عليه هاهنا ، أي في قضية تفرع وجودات الأشياء وانشقاقها عنه - أي عن ذلك الاسم المخلوق على الأربعة الأجزاء ومنه وخلقها له ،

١. كذلك.

٢. المنجز . ح : منجز .

٣. القمر (٥٤) : ٥٠ .

٤. المترافق .

٥. م : تخيل .

٦. م : تجزي .

وعودها إليه - هو أنَّ هنالك أي في مقام آخر من مباحث أحوال ذلك الاسم الأعظم ، لا من جهة كونه اسمًا مخلوقاً على أربعة أجزاء ، إلى آخر أوصافه ومباحثه المذكورة في هذا الحديث ، بل في مقام البحث عن كيفية علمه تعالى المعروف بالعلم الإشرافي الحضوري بأحوال الأشياء المتغيرات المتتجددات والجزئيات الكائنات الحادثات وغيرها المخْبِر عنده قول قبلة العارفين أمير المؤمنين عليه السلام : العلم نقطه كثرة الجاهلون ^١ وما ضاهاه من المعارف الإلهية : نكتة ، وهي أنه لما كان منزلة كلية عالم المتغيرات الكائنات والمتتجددات المتعاقبات الحادثات الزمانية / الف ٥٧ / بالقياس إلى حضرة ذات الأقدس الأخدية تعالى في الوجود الشهودي الحضوري منزلة الآن والنقطة - كما مرَّ غير مرَّة - وفيه نظمت رباعية وقلت :

وضاف صفات حضرت خلاق است
عالَمَ كَهْ كَتَابَ اَنْفُسَ وَأَفَاقَ اَسْت

يك نقطه به اين تکثر اوراق است ^٢
در منظر عشق ، كان دل عشاق است

كان كلية وجودات الأشياء الخلقية المتغيرة المتعاقبة بقياس بعضها إلى بعض بحسب ذلك المنظر الأعلى أمرية سرمدية ، وعلة أزلية سابقة على وجود كليات العالم الخلقية وجزئياتها الدائرة المقضية والمتتجدة المنصرمة ، وغاية وعلة غائية لها سرمدية ، فمن هنالك قيل ويقال : إنَّ وجود كل شيء خلقي متفرع عنه ، متقوم به ، ومخلوق له ، راجع إليه . وسر رجوع الكل إليه وروح معناه في عرف الراسخين في العلم إنما هو بعينه كون كلية العالم الخلقية بالقياس إلى حضرة الذات الأقدس الأخدية - جلت حضرته - أمرية حقيقة سرمدية مرتفعة عن حضيض عالم ماسوى الله ، راجعة إلى عالم الحق المسمى بالحقيقة المحمدية التي هي عند أهل الله وأله حقيقة التوحيد الحق وروح معنى «لا إله إلا الله» ومن هنا قال عز من قائل : «شَهَدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا

١. عالي الثنائي، ج ٤، ص ١٢٩؛ مصايب الأنوار، ج ٢، ص ٣٩٦.

٢. وقد تصرف ولدي المؤيد ميرزا حسن - زيد تأييده - في مادة هذه الرباعية، وقال : «يك نقطه وابن تکثر از اوراق است». وإنَّ لنعم التصرف ، تلطُّف فيه ؛ فإنه لطف دقيق ، وباللطُّف حرُّ حقيق «منه أعلى الله روحه».

هُوَ ، ومن هنا أيضاً نقول: يكون ذلك المقام مقام البيان وإن كان في وجه آخر مقام المعاني .

وقال قبلة العارفين عليه السلام في بيان البيان وترجمانه أنه **«لَيْسَ كَمِثْلُهُ شَيْءٌ»**^٣ وهو التوحيد الذي وحد سبحانه به نفسه قبل أن يخلق الخلق ويخلق توحيداتهم له تعالى، وبذلك / بـ ٥٧ / التوحيد تجلّى لهم بوحدانيته ، وبالتوحيد في فرداً نيته ، وتعرف للاوهام بها، وامتنع بها عنها، فتفطن ولا تكون من الغافلين! «بِيل را ياد آمد از هندوستان» .

[في أركان الاسم الأعظم]

فلنرجع إلى ما كنا فيه ونقول: إنَّ هذَا الْجَزْءُ -أيَّ الْجَزْءِ الْأَوَّلِ مِنْ ذَلِكَ الْإِسْمِ الْأَعْظَمِ^٤ المخلوق على أربعة أجزاء -لَهُ الْوُجُودُ الْمُطْلُقُ وَالْحَقُّ الْمُخْلُقُ بِهِ وَالْمَكْوَنُ الْحَقُّ وَتَوْحِيدُ حَضْرَةٍ^٥ الْحَقُّ نَفْسُهُ، الْمَسْمُى بِالتَّوْحِيدِ الْحَقُّ وَالرَّحْمَةُ الْكُلِّيَّةُ وَالشَّجَرَةُ الْكُلِّيَّةُ وَالنَّفْسُ الرَّحْمَانِيَّةُ الْأُولَى وَصَبْرُ^٦ الْأَزْلَى وَالْمَشِيَّةُ وَالْكَافُ الْمُسْتَدِيرَةُ عَلَى نَفْسِهَا، وَالْكَلْمَةُ الَّتِي انْزَجَرَ لَهَا الْعُمَقُ الْأَكْبَرُ -وَفِي دُعَاءِ السَّمَاتِ: وَجْبُ وَرْتَكَ الَّتِي لَمْ تَسْقُلْهَا الْأَرْضُ، وَانْخَفَضَتْ لَهَا السَّمَاوَاتُ، وَانْزَجَرَ لَهَا الْعُمَقُ الْأَكْبَرُ^٧ -وَالْابْدَاعُ وَالْحَقِيقَةُ الْمُحَمَّدِيَّةُ وَالْوَلَايَةُ الْمُطْلَقَةُ وَالْأَزْلِيَّةُ الْثَّانِيَةُ وَعَالَمٌ «فَأَحَبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ»^٨ وَالْإِسْمُ الَّذِي اسْتَقَرَّ فِي ظَلَّهُ فَلَا يَخْرُجُ مِنْ إِلَيْهِ -وَفِي عِبَارَةٍ أُخْرَى: وَالْإِسْمُ الَّذِي أَمْسَكَهُ فِي ظَلَّهُ وَلَمْ يَخْرُجْ مِنْ إِلَيْهِ، وَهُوَ الْإِسْمُ الْمَكْنُونُ الْمَخْزُونُ الَّذِي لَمْ يَخْرُجْ مِنْ إِلَيْهِ -وَعَالَمُ الْأَمْرُ وَهُوَ فَعْلُ بَنَفْسِهِ، وَصَفَّةُ بَدْئِهِ بِنَفْسِهِ، أَيُّ وَصَفَّةٍ أَنَّ اللَّهَ سَبَحَهُ قَبْضٌ مِنْ رَطْبَوْهُ الرَّحْمَةُ بِنَفْسِهَا -وَهِيَ الْبَحْرُ الْمُطْلُقُ -أَرْبَعَةُ أَجْزَاءٍ وَمِنْ هَبَائِهَا جُزْءٌ، فَقَدْرُهُمَا بِنَفْسِهِمَا

١. آل عمران (٣): ١٨.

٢. الشورى (٤٢): ١١.

٣. م: الصبح.

٤. ح: أن.

٥. م: حصره.

٦. مصباح المهدى، ص ٤١٩.

٧. اقتباس من حديث «كنت كنزًا مخفياً فأحببت أن أعرف»، اللؤلؤ المرصوع، ص ٦١.

في تعفين هاضمتهما، فانجلأ وانعدا وتراكما؛ فمن هاهنا فصل^١ هذا النور البسيط والبحر العميق^٢ المحيط في التزييل والتحليل الفؤادي - كما مر - إلى أربعة مراتب مترتبة:

فالأولى: هي الرحمة والنقطة، وهي البحر والسر المجلل بالسر والمقطوع به.
والثانية: الرياح والألف المطلقة و / الف ٥٨ / النفس الرحماني الأولى والانحلال الأولى.

والثالثة: الحروف المشار إليها بالانعقاد الأول، وبالسحاب المزجي المثار من شجرة البحر، وشجر هو تلك الألف المطلقة، والبحر هو بحر الرحمة والنقطة.
والرابعة: الكلمة التامة، الكلمة التي انزجر لها العمق الأكبر، المعبر عنه بـ «يكون» في قوله تعالى: «فَيَكُونُ»^٣ المشار إلى^٤ انزجاره بحرف فائه، وهي المشار إليها بالسحاب الثقال والمراكم من السحاب المزجي، وتلك الكلمة هي الحقيقة المحمدية، وهي الكاف المستديرة على نفسها، كاف الكلمة «كن» التي بكافها تشير إلى هذه المرتبة من المشية، وبنونها تشير إلى الإرادة المتعلقة بالعين والمهية.

وقد مررت الإشارة غير مرة إلى أن تفصيل هذه المراتب الأربع من المشية وترتيبها إنما هو ناشر من المشاهدات الفؤادية ومن مكاشفات أولي الأ بصار والأفندة، وإلا فهـي - أي المشية - أمر واحد بسيط، ليس في المخلوق أبسط منه: خلقه الله بنفسه ، وأقامه بنفسه، وأمسكه في ظله، وهو الاسم الذي استأثره في علم الغيب عنده فلم يخرج منه إلا إليه، كما مررت الإشارة إلى كون ذلك الاسم الكل المخلوق على أربعة أجزاء.
أولـها: المشية باعتبار مقام آخر مر وصفـه^٥ راجعاً إليه، أي إلى هذا الاسم المستأثر، فهما واحد بعينـه مع كون أحدهما جزءاً بسيطاً والآخر كـلـاً، له بعض بل وأبعـض لا

١. م: فضل.

٢. ح: - العميق.

٣. م: إليه.

٤. تيس (٣٦): ٨٢.

٥. م: صفة.

تحصى ، وهذا الجزء الأول المسمى بالوجود المطلق والحق المخلوق به والتوحيد الحق رتبته ^١ مقام «أو أدنى» المسمى بالحقيقة المحمدية وفيه ^٢ السرمد ، وشأنه المدّ المعروض بالانبساط وبالنزول في عرف العرفاء ، وباللهوي في عرف الحروف ، وحروف المدّ معروفة وهي / بـ ٥٨ / الألف والواو والياء ، ورتبة هذه الحروف المدية فوق سائر الحروف الهجائية شرفاً ، إذ هي مناط مذ ذلك البحر المسمى بالرحمة الواسعة وهي مدار سعته وإحاطته وكونه محيط المحيطات ، ينبع ينابيع الحياة ، وقد مرّ أنَّ الحقيقة المحمدية التي انزجر لها العمق الأكبر ل Yoshi الماء الحيّان ، ووعاؤه العمق الأكبر المعروض ببحرين الإمكان ، لا يفضل أحد هما عن الآخر ؛ فإنهما لهما المتلازمان ، وهما مخروط الوجود والنور والوجوب ، ومخروط المهيّنة والظلمة والإمكان الموضوعين بالوضع الإلهي على التعاكس ، كما مرّ في أثناء التمهيدات المتقدمة .

الموضوعين بالوضع الإلهي على التعاكس ، كما مر في أثناء التمهيدات المتقدمة .
وأما الجزء الثاني من ذلك الاسم المخلوق على أربعة أجزاء فهو النور الأبيض
والحجاب الأبيض والأيمان الأعلى من العرش ، بمعنى مجموع المخلوقات كلها من
الروحانيات والجسمانيات ، وهو القلم الأعلى والجاري ، والألف القائم والقائم
بالتوحيد الحق وخزينة^٣ خزائن معاني الخلق ، والحقيقة المحمدية المسماة
بالمحمدية البيضاء وبمصابح الضياء وبشمس الضحي ، ومنزلة هذه الحقيقة
المحمدية البيضاء من الحقيقة المحمدية المذكورة قبيل هذه المسماة بالماء في قوله
تعالى ﴿وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ﴾^٤ كما أسلفنا منزلة مرتبة ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ﴾ من مرتبة
﴿أَوْ أَنَّ﴾^٥ . وهذه هي المسماة بالمحمدية البيضاء لمكان بيضها ، بخلاف تلك
الحقيقة ؛ فإنها من مرتبة^٦ فوق عالم التلوّن المعتبر عنه بعالم الانصياع والاحتياج ،
وبعالٍ الوجود المقيد وعالٍ تلك الحقيقة المحمدية المطلقة عالٍ الوجود المطلق

٢. ح : بحقيقة المحمدية ودقیه .

.٤. هود (١١) :

٦٠ ح: - من مرتبة

١. م: رتبة.

٣- جزئية م:

٥. النجم (٥٣): ٩.

وعالم الحق^١ وعالم حقيقة حقائق الأشياء، والأزلية الثانية / الف ٥٩ / بعد الأولى، ومقام الوجود الثاني إشراق شمس الحقيقة الأقدس تعالى، والحديقة^٢ المحمدية الأولى التي من شجرتها^٣ ذاق روح القدس الأعلى في جنان الصاقورة^٤ باكورتها. وبالجملة فهو - أي ذلك الجزء الثاني - خزينة خزان المعاني ومفتاح خزان الرحمة عقل الكل روح الأرواح الكلية، وحقيقة الحقائق الأعيانية، وهو روح القدس الأعلى الذي له رؤوس ووجوه جبروتية بعدد الخلائق العلوية والسفلى، لم يخلق الله شيئاً إلا ويكون لذلك الروح المقدس الأعلى فيه رأس خاص به ووجه مختص به، وتلك الرؤوس والوجوه تكون موجودة في ذلك الروح الكلي البسيط المحيط بوجه أبسط [و] أعلى وبنحو أشرف وأكدر وأقوى من وجودها في الأشياء؛ إذ وجودها فيه بنحو الكثرة في الوحدة، متحدة في الوجود والحقيقة، متغيرة في المعنى والمهمية. وبهذا الوجه من وجود الأشياء في ما هو فوقها القاهر لها المحيط بها من المبادي وجواهر الأوائل والعوالى يقال: بسيط الوجود كل الوجودات بوجه أبسط وأعلى. ومن ها هنا قيل: من كشف التفصيل في عين الإجمال فهو الكامل الواصل والبالغ في الكمال، ويتفاوت تلك الرؤوس والوجوه في وجوداتها التفصيلية بتفاوت قابليات ما هي لها واختلاف إمكاناتها واستعداداتها، ورتبة ذلك الجزء الثاني مخزن خزان حقائق الأشياء المسمى بالمعاني: مقام «قاب قوسين» في وجهه، ومقام القيام بالتوحيد والقائم به في وجهه. ووقته الأيمان الأعلى من الدّهر وشأنه^٥ / ب ٥٩ / المسمى بتجلّيه

١. إن المراد من الحق ها هنا الحق الإضافي الذي هو تجلّي الحق الحقيقي على هياكل الأشياء «منه أعلى الله مقامه».

٢. ح: الحقيقة.

٣. إن هذه الشجرة أي شجرة المزن المسمى بالعماء على شاطئ بحر الرحمة الواسعة. كما مررت الإشارة. «منه ينبع».

٤. ح: الصاغورة.

٥. مرادنا بـ«الثانية» - في أمثل هذه العمارات - والمراد من «المكان» الرتبة. «منه ينبع» - العرشية: الفعل المعتبر

على هيكل الأشياء المدد الغير المتناهي عدّة ومدّة، وهذا المدد والأمداد من ذلك الزوح الأعلى للأشياء^١ كلها جلّها وقلّها يتفاوت شدّة وضعفاً بتفاوت أعيان المستمدّات في الكدوره والصفاء؛ إذ التجلي يتفاوت بتفاوت المجالي فيما.

وأما الجزء الثالث من ذلك الاسم الأعظم إمام أئمّة الأسماء الحسنى فهو النفس الكلية ذات المنزلتين، والبرزخ الجامع بين الطرفين: طرف الأيمان الأسفل من الدهر وهو خزانة دقائق^٢ المعاني ولوح القضاة الكلّي لوح المحفوظ وأم الكتاب «وَإِنَّهُ فِي أَمِ الْكِتَابِ لَدَيْنَا أَعْلَى حَكِيمٍ»^٣ وذات الله العليا، كما قال تعالى حكاية عن عيسى عليه السلام: «وَلَا أَغْلَمْ مَا فِي نَفْسِكَ»^٤ والدرة الصفراء «فَاقِعٌ لَوْنَهَا شَسْرُ الْأَنْظَرِيْنَ»^٥ والحجاب الأصفر والرّكن الأيمان الأسفل المهيمن من العرش، وروح القدس المعلم المؤيد لسائر الأنبياء المسمى بالعلوية العليا، وبشجرة طوبى وسدرة المنتهى وجنة المأوى وغير ذلك من الألقاب الفاخرة التي لا تحصى؛ والطرف الآخر الأيسر الأعلى من الدهر، وهو الرّكن الأخضر من العرش، ولوح القدر محل الصور أي الصورة المجردة عن المادة والمدة كما مرّ غير مرّة، والصور الكلّي المتتصور بكل صورة من الصور، وهو الدرة الخضراء والحجاب الأخضر، وهو طراز عالم الأجسام المعروف بالعالم بين العالمين، عالم المثال الكلّي والخيال المنفصل، أي مثال الكلّ وخیال الكلّ. عالمه عالم وسیع تسع ما فوقه من المجرّدات المعنوية الروحانية بصورها، وما تحته من الجسمانيات الهيولانية بصورها، وهو / الف ٦٠ / واسطة العقد والمناكحة بين الآباء الروحانية والأمهات الجسمانية؛ إليه تعرج الحواس بمحسوستها، وإليه تنزل المعاني بمعقولاتها، وهو لا يبرح من موطنها تجبي إليه ثمرات كل شيء، وبالجملة به وفيه

« عنه بالصفة: فإنّ الفعل صفة الفاعل، وقد يفسّر بالتجلي والتعرّف. فاعرف واعترف «منه أعلى الله مقامه في يوم الخميس في شهر صفر المظفر ١٢٥٧».»

٢. ح: رقائق.

٤. المائدة (٥): ١١٦.

١. م: -للأشياء.

٣. الزخرف (٤٣): ٤.

٥. البقرة (٢): ٦٩.

نجسَد الأرواح وترُوحُ الأجسام وتشخصُ الأخلاق وتتجسَّسُ الأعمال وظهورُ المعاني بالصور المناسبة لها، وبه يصحَّ ما ورد في أخبار مراجِّ النبيِّ الختميَّ صلوات الله عليه وآله وسلامه من رؤية الملائكة والأنبياء مشاهدةً، وفيه حضورُ أئمتنا وسادتنا و^١ سادة جميع الأنبياء والأمم السالفة وقادة جميع خلائقه عند احتضار الميت، وغير ذلك من الحقائق الإيمانية التي لا تكاد تحصى، وهو عندي جنة المأوى الجسمانية لأصحاب اليمين كما أنه يكون ذلك الطرف الآخر الروحاني جنة المأوى الروحانية للمقربين.

وبالجملة فهذه النفس الكلية المسمى بالعلوية العليا في عرف إخواننا بمرتبتها المرتبتين - مرتبة اللوح القضائي الكلي ومرتبة اللوح القدري الهندي الإيجادي الجزيئي التجديدي - هي الجزء الثالث من الأربعة المذكورة عندنا على خلاف ما تقرر عند المولوي الذي هو معاصرنا - سلمه الله - وسنرجع إلى نبذ من شرح حاله وحال مقاله - إن شاء الله - بالقياس إلى الجزء الثاني وبالنسبة إلى الجزء الرابع، الذي سنأتي بذكره وبيان حاله ومقاله. فرتبة مقام ذات الله العليا وهو سر الله الحافظ للتوحيد الحق ووقته ^٢ الدهر البرزخي، و شأنه حفظ توحيد الحق جل وعلا، ويدبر تدبیراً ^٣ لأمر السماء إلى الأرض، وفي هذا الحفظ الحفيظ ينطوي جميع شؤون / ب ٦٠ / العلوية العليا وشؤون سائر ^٤ أئمتنا وسادتنا وقادة جميع خلق الله تعالى، وله أيضاً من الرؤوس والوجوه كما مستعرف في شرح حال الجزء الثاني.

وأثما الجزء الرابع من أجزاء ذلك الاسم المخلوق على أربعة أجزاء، فهو عندنا - على خلاف ما هو عند المولوي العارف المعاصر لنا - الطبيعة الكلية المعتبر عنها بالدرة الحمراء وبالنور الأحمر وبالركن الأيسر الأسفل من العرش وبيده الله العليا على ما ^٥ رأينا، وهي قوة الله القاهرة «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِتَابِهِ» ^٦ ويده الباسطة وقدرته العامة، وكلمته التي انجزر لها العمق الأكبر المحاذية لتلك الكلمة المسماة بالحقيقة المحمدية

١. ح: -. و.

٢. ح: تدبیرا.

٣. م: -. ما.

٤. م: وقية.

٥. م: -. سائر.

٦. الأنعام (٦): ١٨.

المطلقة محاذاة الصورة للمعنى والمجلة لما يتجلى فيها، وقد يسمى هذه الكلمة في عرف إخواننا بالأمر التكويني وبالتكوين، كما قد يسمى تلك الكلمة المحمدية بالإبداع في وجهه - أي باعتبار الكون والوجود وهو اعتبار المشيّة - وبالاختراع من وجه آخر أي باعتبار العين والمهية، وهذا هو اعتبار الإرادة، وقد يستعمل الاختراع والإبداع على عكس ما نقلنا.

وبالجملة فكما يكون العقل الكلّي وعقل^١ الكلّ المحمدى المصباحى المسمى بالمحمدية البيضاء بحذاء النقطة التي هي المرتبة الأولى من المراتب المشيّة كما رأينا، ويكون النفس الكلية ونفس الكل المسمى بالعلوية العليا بحذاء الألف المطلقة والنفس الرحماني الأولى بفتح الفاء حسب ما رأينا، فكذلك تكون الطبيعة الكلية وطبيعة الكلّ التي هي الركن الأيسر الأسفل من العرش في الدهر - وهي المسمى بالتكوين المختصة بالعالم الكيانى والكون / الف ٦١ / الزمانى والمكاني الحدثانى - بحذاء المرتبة الرابعة من المشيّة المسمى بالكلية المحمدية وتحقيقها وبالسحاب الثقال وبكلمة «كن» الابداعية والاختراعية حسبما اخترنا ورأينا، وكما يكون تلك الكلمة إبداعية كذلك يكون هذه الكلمة تكوينية، ومع هذا التفاوت وبعد المشاهد بين المرتبتين لا يكون أمره تعالى إلا واحدة^٢؛ فإن الترتيب الطولى يؤدى إلى الوحدة الصرف؛ فمرتبتها مرتبة يد الله العليا «يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْمَانِهِمْ»^٣ من وجه، ومقام التابع^٤ في التوحيد الحق^٥ من وجه آخر، ووقته الأيسر الأسفل من الدهر، و شأنه التصرف الإيجابي في العالم الكيانى والتحرير الإيجادى للجواهر الهيولانى تحريرك الريح للماء وتمويع الرياح للبحر الهيولي^٦ في إصلاح نظام العالم ليتأدى انتظامه نتيجة

١. م: العقل .
٢. اقتباس من كربلاء: سورة القمر (٥٤)، الآية ٥٠ .

٣. الفتح (٤٨): ١٠ .
٤. يحمل «التابع» في النسختين .

٥. ح: - الحق .
٦. ح: للجواهر الهيولانى .

وجود آدم المنتجة لوجود حضرة الخاتم ﷺ.

تبصرة عرضية

[في المظاهر المعتبرة في الاسم الأعظم]

فيتفرع عما أنسنا وأصلنا في بيان الأجزاء الأربع من ذلك الاسم الأعظم المخلوق عليهما، ويستخرج مما فرّ عننا عنه وحصلنا:

أنَّ الجزء الأول المسمى بالمشيَّة هو التوحيد الحقُّ الذي هو توحيد الحقِّ تعالى نفسه به، فهو لا إله إلا الله «شَهَدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»^١.

وأنَّ الجزء الثاني المسمى بعقل الكلّ وبالنور المحمدِي المصباحي والمحمدية البيضاء، وهو القائم بتوحيد الحقُّ الذي هو حقُّ التوحيد وأصله والتوحيد الحقُّ، فهو محمدٌ ﷺ رسول الله.

وأنَّ الجزء الثالث المسمى بالنفس الكلية وبالكلية الإلهية وبنفس الكل وبنور العلوية العليا هو الحافظ / ب ٦١ / لتوحيد الحقِّ جلَّ وعلا، فهو علىٰ ﷺ ولِي الله، وقد مرَّ أنْ مقامه و شأنه ﷺ بما يعينهما مقام سائر أئمتنا وقادتنا وشأنهم ﷺ، وهم أولياؤه تعالى وحافظاته سرَّه المكتون المعبر عنده باسمه المخزون عنده الغير الخارج منه إلَيْه، فاحتفظ بما ألقينا عليك^٢ وأشارنا إلَيْه من: سرَّ السرِّ المستتر^٣، والسرِّ المجلَّ بالسرِّ، والسرِّ المقنع بالسرِّ وهو الحقُّ.

وأنَّ الجزء الرابع المسمى بالطبيعة الكلية وطبيعة الكل وبيده الله العليا الباسطة بيمينها ويسارها وكلنا يديه تعالى يمين^٤، فهو شيعته الذين هم أشعنته التابعة لنوره في توحيد^٥ الحقِّ وحفظه والاحتفاظ به، كما أمرهم به واتّمنهم^٦ على سرَّه كما اثّمنه الله

٢. م: إليك.

١. آل عمران (٣): ١٨.

٣. ح: المسمى.

٤. عوالي الثاني، ج ١، ص ٥٠؛ بحدائق الأنوار، ج ٦٣، ص ٣٨٥.

٥. م: توحيد.

٦. ح: أمرهم (ع) واتّمنهم.

على سره، ومنزلة شيعته عليها السلام منه منزلة الطبيعة العمالة من النفس القدسية العلامة ومنزلة العمالة من العلامة منزلة التابع من المتبوع. وفي الخبر عنهم عليها السلام ما محصله، أن أركان التوحيد أربعة: التوحيد الحق، والقائم به، والحافظ له والتابع فيه؛ والقائم به هو رسول الله، والحافظ له^١ هو هم عليها السلام، والتابع فيه هو شيعتهم الذين هم أشعتمهم عليها السلام.

تكلمة عرضية

[في منزلة نقطة الباء]

فمما يجب هاهنا أن يعلم^٢ أو يشار إليه هو سر الأسرار المستتر المقعن المجلل المستور المضمن في صورة البسملة المعروفة الغير المعلومة إلا لأهله المشار إليه بقول قبلة العارفين على أمير المؤمنين عليها السلام ما محصله كما روى: أن كل الكتب سرّه في القرآن، والقرآن سرّه في البسملة، والبسملة سرّها^٣ في الباء - وهي النقطة على رواية - وأنا النقطة تحت الباء^٤.

وعن صادق الألـ عليها السلام في تفسير البسملة: إن الباء بهاء الله، والسين سناء الله، والميم ملك الله ومجدـه^٥ على اختلاف الرواية.

والمجـد هنا كنـيـة عن العـظـمة^٦ التي / الف ٦٢ / هي عـالـم الطـبـيـعـة التي هي مـلاـكـ الكـثـرةـ . وـقـالـتـ أـسـاطـيـنـ الـحـكـمـةـ: إـنـ الـبـهـاءـ وـالـباءـ الـمـفـسـرـةـ بـالـبـهـاءـ هـوـ عـقـلـ الـكـلـ وـالـنـورـ الـمـحـمـدـيـ الـذـيـ هـوـ مـصـبـاحـ الـضـيـاءـ ، وـإـنـ السـنـاءـ وـالـسـيـنـ الـمـفـسـرـةـ بـالـسـنـاءـ إـشـارـةـ إـلـىـ نـفـسـ الـكـلـ ذـاتـ اللهـ الـعـلـيـ وـالـنـورـ الـعـلـويـ الـمـعـبـرـ عـنـ بـدـرـ الـدـجـىـ فـيـ عـرـفـنـاـ . وـإـنـ الـمـلـكـ وـالـمـجـدـ وـالـمـيمـ الـمـفـسـرـةـ بـهـمـاـ كـنـيـةـ عـنـ طـبـيـعـةـ الـكـلـ وـعـالـمـ طـبـيـعـةـ الـمـكـنـأـةـ عـنـ الـعـظـمـةـ وـالـكـبـرـيـاءـ . وـلـقـدـ قـالـوـاـ: إـنـ الـأـسـمـاءـ الـثـلـاثـةـ فـيـ الـبـسـمـلـةـ: اللهـ ، الرـحـمـنـ ، الرـحـيمـ - بـهـذاـ

١. حـ: -التـابـعـ فـيـ ...ـ وـالـحـافـظـ لـهـ .

٢. حـ: سـرـهـ .

٣. حـ: فـيـ الـباءـ .

٤. بـنـيـاعـ الـمـودـةـ لـذـوـيـ الـقـرـبـيـ، جـ ١ـ، صـ ٢١٣ـ .

٥. معـانـيـ الـأـخـبـارـ، صـ ٣ـ حـ ١ـ .

٦. حـ: الـعـقـلـ .

٧. حـ: عـظـمـةـ .

الترتيب العجيب - كأنها منزلتها من الكلمة باسم منزلة النشر من اللف على وجه المرتب المعروف في علم الأدب ، ولهذا النشر عندهم وجهان كلّ موجه من وجه : أما الأول منها : فهو الإشارة إلى كون منزلة عقل الكل من الاسم الله منزلة الصورة من المعنى ، والجسد من الروح ، ومتزنه الوجه من الكنه ، والظلل والمثل والفرع والتابع ، والأية والحكاية ، والمجلة من الشخص ، والحقيقة والأصل المتجلّي بصورته لصورته المحتجب بها عنها «يا باطننا في ظهوره ، وظاهرًا في بطونه ومكتونه» و«يا موصوفاً بغیر کنه ، ومعروفاً بغیر شبه» في عين بطونه ، وهكذا بعينها منزلة نفس الكل وهي الاسم^١ الكلية الالهية والاسم العلى من الاسم الرحمن في جميع ذلك.

ومن هاهنأ قلنا بكون^٢ نفس الكل - بسكنون الفاء - النفس الرحمنى الثانوى - بفتحها - ذلك منزلة طبيعة الكل ، وهي يد الله الباسطة ، وقوته القاهرة ، وقدرته العامة ، وهي الاسم العظيم من الاسم الرحيم في كل ذلك ، ومن هاهنأ قلنا بكون كلية عالم الطبيعة / ب ٦٢ / ملك الله وسلطانه ، ومجد الله وعظمته وكبر ياؤه وقهر مانه «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ» .

تكميلة بعد تكميلة

[في أن بسم الله هو اسم الله الأعظم]

فمن المترفع عما تلونا عليك في هذه التكميلة المذكورة بعد تلك التبصرة ومن المستخرج منه هو كون مرتبة النقطة من مراتب المشيئة في عالم السرمد منزلة الاسم^٣ الله الذي يحاذيه ويحكي عنه عقل الكل في عالم الدهر وكون مرتبة الألف المطلقة والرياح المنتشرة^٤ بين يدي الرحمة من تلك المراتب في السرمد منزلة الاسم الرحمن الذي يحاذيه ويحكي عنه نفس الكل في عالم الدهر . وكون مرتبة الكلمة التامة المعبر عنها بالسحاب الثقال المركبة من الحروف المزجاة المضمنة فيها من تلك

.٢. ح: يكون.

.٤. م: المنثرة.

.١. ح: - الاسم.

.٣. م: اسم.

المراتب في السرمد منزلة الاسم الرحيم الذي يحاذيه ويحكي عنه طبيعة الكل في الدهر.

ومن المترعرع عن مجموع التبصرة والتكميلة^١ بعد التكميلة هو كون البسمة بمجموعة أجزائها ستة بعينها ذلك الاسم الاعظم المخلوق على اربعة اجزاء ، وهو امام ائمة الاسماء - اعني مجموع عالمي الأمر والخلق - كما احتملنا وحملنا وأصلنا في بيانه وحصلنا . وعنهم ^{عليهم السلام} أن البسمة اسم الله الاعظم على بعض الروايات . فمن ها هنا اتضح سر كون سر كل الكتب في القرآن ، وسر القرآن كلمة في البسمة ، وسر البسمة إلى آخر الرواية . وانكشف سر قول قبلة العارفين ^{عليهم السلام} أن : العلم نقطه كثره الجاهلون^٢ .

تنبيه فيه تفريع

[في معرفة مدينة العلم و باب العلم و يد الله العليا]

فمما تلونا عليك ها هنا من الآيات البينات الباهرات والحجج البالغات ال-caherat يظهر بأدنى التفاتات كون منزلة عقل الكل المحمدى منزلة العلم الإجمالي في عين كشف تفاصيل صفات الله العليا وأسمائه الحسنى في وجهه ، وفي عين كشف تفاصيل / الف ٦٣ / أحوال الأشياء كما هي في وجه آخر ، وكون منزلة نفس الكل العلوية بمرتبتها منزلة الإرادة من العلم ، منزلة الإرادة الكلية بمرتبتها الأولى المسماة بخزانة دقائق المعانى والمھيات الكلية وبلوح القضاء الكلى ومتزلة الإرادة الجزئية بمرتبتها الثانية المسماة بلوح القدر الجزئي ، ولوح الهندسة الإيجادى محل المحـو والإثبات ، بتجدد الإرادات المتعاقبات الجزئية حسب اختلاف استعدادات مواد عالم الكائنات الهيولانية وتعاقب الواردات المختلفة في الإعدادات الكيانية ، وكـون منزلة الطبيعة الكلية - يـد الله البـاسـطة - منزلة القدرة الـقاـهـرة والـقـوـة . الـرـبـانـيـةـ الفـانـقـةـ .

٢. عوالى الثنالى، ج ٤، ص ١٢٩.

١. م: + والتكمـلةـ .

ولقد تقرر في علم الأسماء أنَّ الاسم الله - تبارك وتعالى - مهيمنة على الاسم العالم ، والعالم مهيمنة على القادر ، والقادر مهيمن^١ على سائر الأسماء الإيجادية كالخالق والبارئ والمصور والرازق والمحببي والمميت والواسط والقابض إلى غير ذلك مما لا يكاد يحصى ؛ فإنَّ هذه الأسماء الإيجادية كلَّها^٢ - كلِّها وجزئتها - يكون من جنود سلطان القادر القاهر المسمى بيد الله العليا ، وفيه قلتُ نظماً بالرباعية :

دامان يد الله به دست آوردم	تا روی ز نیستی به هست آوردم
کاین کنج سعادت از آلت آوردم	از لطف خدا و منت مادر حی

وبوجه آخر : إنَّ منزلة عقل الكلَّ المسمى بالمحمدية البيضاء منزلة مدينة العلم أي مدينة علم الله ، ومنزلة نفس الكلَّ المسمى بالعلووية العليا منزلة باب العلم^٣ ، ومنزلة طبيعة الكلَّ المسمى بيد الله العليا منزلة مفتاح باب العلم وسائر بركات العلم بنظام الأحسن ، فتفطن .

تنبيه بعد تنبيه

[في احتياج العرش إلى أركانه]

فقد تبيَّن إجمالاً من / ب ٦٣ / جملة ما رتبنا وبيتنا^٤ منزلة كلَّ جزء من هذه الأجزاء الثلاثة التي أظهرها^٥ الله العليم الحكيم تعالى لغاقة الخلق إليها ، وانكشف من هنا سرَّ فاقعة الخلق إلى هذه الأجزاء الثلاثة التي منزلتها من كلية عالم الخلق المسمى بالعرش منزلة الأركان الأربع العرشية من العرش بعينها ، فاحتياج العرش إلى أركانه الأربع المعروفة المذكورة في تجوهر قوامه وتقويم مقامه إنما هو بعينه افتقار كلية عالم الخلق من الدرَّة إلى الدرَّة ومن الدرَّة إلى الدرَّة الذي هو عرش الله الذي

١. ح : ... على القادر المهيمن .

٢. ح : + و .
٣. اقتباس من حديث : أنا مدينة العلم . وعلى باهها . سنن الترمذى . ج ٥ ، ص ٦٣ .

٤. م وح : ظهرها .

٥. م وح : + من .

قال سبحانه «وَ[كَانَ] عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»^١ إلى هذه الأركان والأنوار العرشية في تقومه وقوامه.

وأما ذلك الجزء الآخر الخارج عن قوام عالم الخلق بما هو خلق والمحجوب عنهم من حيث هم خلق الله هو خارج عن هذه الأركان العرشية وفائق عليها، وهي الماء الكائن عرشه عليه وكلمة^٢ الله التامة الجامعة المسماة بالحقيقة المحمدية، فهو عالم الحق والأمر الذي خلق منه عالم الخلق ويندك عالم الخلق من حيث هو خلق، ويكون مستهلكاً فيه ومضمحاً عنه، كما يندك ويضمحل إنيّة الحمد في الماء المحيط المحيل لإنيّته وأنانيّته إلى نفسه، وفي هذه الاستحالة والإحالة سر حجبه عنهم؛ فإنه لو كشفت سمات وجهه -جل جلاله- لأحرقت واحتربت سماوات الروحانيات بأرض الجسمانيات كلها، وما بقيت لها عين ولا أثر؛ كما ورد في صريح الخبر، فذلك الأمر الإلهي مع كونه إيادعاً لكتيبة عالم الخلق وإنشاء وإيجاداً /الف ٦٤/ لها يكون إعداماً وإنفاساً لها من جهة واحدة؛ كيف لا؟! وهو شأنه تعالى و شأنه -جل وعلا-. يجمع بين الأضداد من جهة واحدة كما مرّ غير مرّة.

وبالجملة فلما كان ذلك الجزء الآخر الأمري خارجاً عن قوام الخلق غير داخل في القوام الخلقي حجب واحتجب عنهم وارتفع مقامه عن أن يتقوم بقوام عالم الخلق تقوماً ركيناً، وتمتنع مكانه عن أن يتوجّه العالم به تجوّهاً تركيبياً، كيف وهو صنعه و شأنه تعالى شأنه عن أن يترکب منه الأشياء ويصير جزءاً من أجزائها؟! فمن جزأ فقد قرنه، ومن قرنه فقد خلّي منه^٣ ولم يخلّ منه مكان طرفة عين أبداً «ألا إِنَّهُ يُكْلِ شَيْءٌ مُحِيطٌ»^٤ والإحاطة هي مقام صنعه و شأنه تعالى شأنه، ورحمته التي وسعت كل شيء.

١. هود (١١): ٧.

٢. م: كلمات.

٣. اقتباس من نهج البلاغة الخطبة ١: ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزأ... فقد أخلى منه.

٤. فصلت (٤١): ٥٤.

تكميلة فيه تبصرة

[في لميّة افتقار العالم إلى النبوة والولاية]

وأما الكشف عن سر فاقعة الخلق إلى الثلاثة الأخيرة تفصيلاً وتوضيحاً.

فاعلم - يا أخا الحقيقة - إنَّ عالم الخلق بما هو عالم الخلق ومن حيث هو خلق موجود ناقص غير واحد لكمال نوعه الممكн حصوله له بالفعل في ابتداء الفطرة^١، فخلق مستكملاً تدريجاً مستنماً شيئاً فشيئاً، خارجاً من القوة إلى الفعل على نعت التجدد والتكون الاتصالى المعروف عند إخواننا بالسير والسلوك الجوهرى، إلى أن يحلَّ الأجل ويصل الأمر إلى غايته استنماً لنعمته، فإذا كان أمر الخلق و شأنه ذلك فلا بد له في استكماله واستتمامه وانصلاح حاله ونظامه من علم وقوَّة / بـ٦٤ / عَلَمَة، ومن تدبير وقوَّة عَمَالَة^٢ لينصلح به نظامه في استكمالاته إلى الغاية، ويصلح انتظامه في استتماماته للنعمنة، وهذه القوَّة العَلَمَة التي لا بد في انصلاح حال^٣ عالم الخلق منها قد يكتُنُ عنها في عرف إخواننا بمحمد رسول الله، ويكتُنُ عن هذه القوَّة المدبرة العَمَالَة بمراتبها الثلاث ومقاماتها الثلاثة بعلى ولِي الله، وقد يعبر عن تلك العَلَمَة بعقل الكل والمحمدية البيضاء وبروح القدس الأعلى، وعن هذه العَمَالَة بنفس الكل والعلوية العليا، وبروح القدس الأدنى، كلَّ ذلك كما مضى.

ولقد تقرر في محله كون نبوة المحمدية البيضاء ورسالتها عامَّة محبيطة سابقة على خلقة آدم فضلاً عن نبوته وبعثة سائر الأنبياء؛ كما قال عليه السلام: كنت نبياً وأدم بين الماء والطين^٤ لم يخلق روحه ولا جسده بعد، وكذلك شأن الولاية^٥ العلوية العليا في العموم والإحاطة والتقديم والسبقة، فكلية عالم الخلق من الروحانيات والجسمانيات كانتا ما كان من العلويات والسفليات من الجمادات والنباتات والحيوانات والإنس والجان

١. م: الفطر.

٢. م وح : عَمَالَة.

٣. عالي اللّالى، ج ٤، ص ١٢١.

٤. ح : - حال.

٥. م: ولاية.

يكون منزلتها منهما منزلة الأمة من النبي والولي ، و منزلة الرعية من السلطان [و] الزاعي . فهذه الفاقة وال الحاجة في وجه الاستبصار كأنها هي الحاجة في الاستكمالات إلى الغاية والفاقة في استثمارات النعمة وبلغوها إلى حد النهاية . وأما الاحتياج إلى الجزء الأول المسمى بالمشيئة فمنزلته منزلة الحاجة في أصل الفطرة وبدو الخلقة .

ولقد تقرر في محله أن الحاجة إلى النبوة / الف ٦٥ / والولاية هي : الحاجة في اكتساب الفطرة الثانية ، والفاقة في الاهتداء بأنوار الهدایة ؛ وهو قوله تعالى «اللَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى» «قَدَرَ فَهَدَى»^١ ، «أَلَّا وَلِيَ الَّذِينَ ظَنَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلْمَاتِ إِلَى النُّورِ»^٢ فمن هاهنا تحصل وتحقق وجه آخر في التفرقة بين الجزء الأول المحجوب المخزون عنده تعالى وبين الثلاثة الباقية التي أظهرت لفاقة الخلق إليها .

تذكرة فيه تبصرة

[في معرفة يد الله العليا]

فقد اتضحت مما أصلنا في بيان سر هذه الحاجة والفاقة إلى الأجزاء الثلاثة الأخيرة دون الأول منها ومما فرعننا عليه من وجوه الفاقة وال الحاجة هاهنا وجه استقامة اختيارنا في حمل الجزء الثالث منها على النفس الكلية والكلية الإلهية بمرتبتها معًا ، اللتين هما مرتبة الدرة الصفراء ومرتبة اللدرة الخضراء ؛ وحمل الجزء الرابع منهمما على الطبيعة الكلية المسماة بيد الله العليا والقوة الربانية والعملة الإلهية التي هي الدرة الحمراء ، وهي القوة الربانية التي بها تتصرف تلك النفس الكلية الإلهية في العالم الكلي الخلقي على ما يشاء ، ويتبين منهما سر عدم استقامة اختيار ذلك المولوي العارف المعاصر لنا - سلمه [الله] - في حمله الجزء الرابع هاهنا على الركن الأخضر الذي هو ثالث الأركان ، وعزله الركن الرابع المسما بالتور الأحمر والدرة الحمراء ، وبيد الله الباسطة العليا المتصرفه من مواد الأشياء والمصلحة لنظامها الحافظة لانتظامها عن أن يكون له

مدخل في هذا النظام الأحسن / بـ ٦٥ / والانتظام الأصلح الأولي .
وذلك أي سر عدم استقامة مقاله هاهنا هو أنه قال :

[بيان ما قاله الأحسايني في المقام]

والجزء الرابع النور الأخضر وجسم الكل ، وربما فسرت الأجزاء الثلاثة : بما يتضمن البسملة من صفة الله ، وهي النور الأبيض ، وهي شهادة أن محمدًا رسول الله . وباعتبار شهادة أن لا إله إلا الله وهي الألف القائم . ومن صفة الرحمن وهي النور الأصفر والألف المبسوط باعتبار ، وباعتبار آخر بين بين صورته الصلعى المثلث القائم الزاوية هكذا : ^١ وهي شهادة أن الأنمة الثانية عشر بـ ١٣ خلفاء رسول الله بـ ١٢ . وباعتبار هي شهادة أن محمدًا رسول الله . ومن صفة الرَّحِيم وهي النور الأخضر والألف الراكد الذي يظهر بصورة الياء ويكون ياء ، وهي الكروبيون والأنبياء والمرسلون والأتبع ؛ لأنَّ الرَّحِيم على الأقوى صفة الرحمن ، وصفته صفة لصفة الرحمن .
وبالجملة فالمراد بـ «الأربعة الأجزاء» بالعبارة الظاهرة : المتشية ، وعقل الكل ، ونفس الكل ، وجسم الكل . انتهى عبارته بعينها هاهنا .

[تحقيق في كلامه]

وهو منه صريح وتصريح بكل الأجزاء الثلاثة التي أظهرت لفافة الخلق إليها منحصرة عنده بالأركان والأنوار الثلاثة الأبيض والأصفر والأخضر من دون دخل ومدخلية للرَّاكن الرابع من الأركان الأربع العرشية في اصلاح نظام العالم الكلي الخلقي المسمى بالعرش كما مر ، وهو راكن من أركان العالم الخلقي العرضي المتقوم / الف ٦٦ / قوامه المنتظم نظامه بكل قائمة من تلك القوانين العرشية الأربع المعروفة بين العامة والخاصة ، وفافة عالم الخلق إلى كل من تلك الأركان الأربع وانصلاح نظامه وانظام قوامه لكل منها إنما هي من الضروريات الواضحة ومن البدويات الدينية التي

١. ليس في ح ، ولكن كتب بدل له لفظة : أقول .

لا يقبل الشك ولا الشبهة ولا الرَّيْب ولا الرَّيْبة، كِيف لا؟ وحُكْمُ الأركان الثلاثة المتقدمة السابقة على هذا الرَّزْكَن الآخر المتأخر عنها وأمْرُها لا يصل إلى العالم ولا ينفذ فيه إلا بتوسيط سلطان هذا الرَّزْكَن الأخير العظيم الواسط بينها وبين العالم المُنْفَعِل^١ عنها انفعال البدن عن الروح. وقوله^٢ الروحانية بتوسيط الطبيعة المتصلة به التي تُمضي القضاء النازل من سماء الروح إلى أرض البدن وتُنْفِذُ فيه وتوسيط الطبيعة الذهنية بين العالم الروحاني والعالم الهيولياني في وصول أثر تدبيره إليه وتأثيره فيه مما أطبقت عليه السنة الخاصة وال العامة واتفقت عليه آراء علماء العلم والنظر وأصحاب الكشف والمُشَاهِدة.

وبالجملة يجب على البصیر الناقد والخبير القاصد لحل عقد رموز هذا الحديث الصعب المستصعب الذي لا يحتمله^٣ ملك مقرب أن يجعل لكل من الأركان الأربع العرشية مدخلًا رکنیاً في اصلاح نظام العالم الكلی الخلقي، ودخلًا قوامیاً في انتظام قوامه واستكماله واستتمامه، بأن يجمع بين الرَّزْكَنَینِ منها^٤، ويجعلهما رکنًا واحدًا وجزءًا فارداً من الأجزاء الثلاثة التي يحتاج إلى انتظام أمر العالم / ب ٦٦ /، ولذلك الجمع ثلاث احتمالات في بادي النظر، [و] الجمع بين الرَّزْكَنَ الأبيض والأصفر والأخضر، أو بين الأخضر والأحمر والأوسط هو الحق المعين كما تبيّن وجهه من^٥ بياننا المتقدم. وأما سر وجوب هذا الجمع فلو جوب مطابقة حل عقد الخبر لما في الخبر، وهو جعله^٦ ثلاثة ليغفر^٧ عليه ما فرَّعَه وقرر من استنتاج نتيجة اثنتي عشر رکنًا واستخراج تمام ثلاثمائة وسبعين اسمًا ويومًا وهو السنة الكاملة وتمام العالم المسَمَى بآدم فنقطن.

١. م: المنفصل.

٢. م وح: قوله.
٣. أي لا يحتمل المقام الذي هو محض مفاده: كما تقدّم من الإشارة إليه في صدر تمهيد شرح هذا الحديث «منه أسكنه الله في الجنان».

٤. م: في.

٥. م: منها.

٦. م: لغفر.

فلنرجع إلى ترجمة مرموزات مقالته المنشورة في الموروثة من الأساطين المنشورة عنهم هاهنا . فأقول : أما قوله : «من صفة الله» فيراد من الصفة هاهنا الفعل والأثر الصادر من الشيء القائم به قيام صدور . وسرّ كون النور الأبيض صفة من الاسم الله هو كون الجوهر النوري المسمى بعقل الكل وبالحمدية البيضاء عندنا خليفة ذلك الاسم الجامع الأعظم في الخليقة ، ومظهر القائم مقامه في العوالم الخلقية ، ومظهر الشيء هو شأنه وأثره وصفته الكاشفة عنه القائم مقامه ، واسمه الدال على الذي ينظر به إليه ، فافهم ! ومن هنا قال الأساطين بكون عقل الكل الاسم^١ الله الأعظم إمام أئمة الأسماء^٢ الحسنی .

وأما قوله : «وهي شهادة أنَّ مُحَمَّداً رسول الله» فبناء هذا الاعتبار إنما هو على ما اخترناه واعتبرنا من كون الجزء الأول المسمى بالمشيئة وبالكلمة التامة للتوحيد الحق الذي هو توحيد حضرة ذات الحق تعالى نفسه وهو شهادة / الف ٦٧ / أن لا إله إلا الله ، وكون التوحيد^٣ الجزء الثاني المسمى بالحمدية البيضاء وبروح القدس الأعلى القائم بالتوكيد الحق وشهادته أنَّ مُحَمَّداً رسول الله . وظاهر أنَّ مقام الرسالة إنما هو مقام القيام بإعلاء^٤ كلمة الله العليا ، لا نفس الكلمة بعينها .

واما كون الجزء الثاني باعتبار آخر شهادة أن لا إله إلا الله ، فبناؤه عندنا إنما هو على اعتبار كون قوام تمام العالم المسمى بالعرش وبالإنسان الكبير - وهو العالم الأكبر - متقوماً بأركان أربعة ومنتظماً نظامه بقوانين أربع ، كل قائمة منها له مقام في دين الإسلام :

[في معرفة أركان العرش]

والركن الأول منها - وهو الدرة البيضاء - يسمى بالتوكيد الحق ، وهو توحيد حضرة الحق تعالى نفسه كما قال عز من قائل : «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»^٥ . وعقل الكل المسمى

١. م: أسماء .

٢. ليس في ح ، ومكانه أبيض .

٣. آل عمران (٣) : ١٨ .

٤. م: باعلى . ح: باعلا .

بالدَّرَةِ الْبَيْضَاءِ قَدْ مَرَّ أَنَّهُ هُوَ الْإِسْمُ الْأَكْبَرُ الْأَسْمَاءِ، وَعَلِمَتْ مَمَّا مَرَّ أَنَّ اسْمَ الشَّيْءِ
هُوَ وَصْفُهُ الْكَاشِفُ عَنْهُ، فَذَلِكَ الْعُقْلُ الْكَلِّيُّ وَالنُّورُ الْمُحَمَّدِيُّ تَكُونُ^١ مَنْزِلَتِهِ مِنْ
حَضْرَةِ الْذَّاتِ الْأَحَدِ الصَّمَدِ الْأَقْدَسِ تَعَالَى وَمِنْ وَحْدَانِيَّتِهِ الْكَبِيرِيَّةِ مَنْزِلَةُ الْوَصْفِ
الْكَاشِفِ عَنْهُ وَعَنْ وَحْدَانِيَّتِهِ وَمَنْزِلَةُ الْحَدَّ وَالْإِسْمِ الْوَاصِفِ نَفْسُهُ تَعَالَى بِفَرَادِانِيَّتِهِ، وَهُوَ
الْوَاصِفُ ذَاتَهُ الْأَقْدَسِ بِصَفَتِهِ التِّي بَيْنَ ظَلَّ أَحْدِيَّتِهِ، وَظَلَّ الشَّيْءُ هُوَ شَرْحُ مَهِيَّتِهِ
وَكَشْفُ إِنْيَتِهِ وَحْقِيقَتِهِ، وَمِنْ هَنَا قَالَتْ أَسَاطِينُ الْعِلْمِ: إِنَّ الْمَعْلُولَ حَدَّ ناقِصُ لَعْلَتِهِ،
فَأَفَقُهُمْ إِنْ كُنْتُ أَهْلًا لِمَعْرِفَتِهِ!

والركن الثاني منها - وهو الدرة الصفراء - يسمى بالقائم أي بالتوحيد الحق وهو مقام محمد رسول الله؛ فإنَّ مقام الرسالة / بـ٦٧ / لهو مقام القيام بإعلاء كلامه الله العليا، وبالكشف عن توحيدته تعالى في الألوهية.

والركن الثالث - وهو الدرة الخضراء - يسمى بالحافظ له أي لتوحيد الحق، وهو مقام الخلافة عن الرسالة مقام ولئ الأولياء على المرتضى، ومقام سائر ساداتنا وأئمتنا خلفاؤه تعالى وخلفاء رسوله المصطفى سادة سائر الأنبياء وقادتهم وقادة كل من في السموات العلي والأرضين السفلى وما فيهما، ومقام الخلافة بما هو مقام الخلافة لhero الحفظ والحراسة لما يقوم به الرسالة.

والرَّكْنُ الرَّابِعُ - وَهُوَ الدَّرْةُ الْحُمْرَاءُ - يُسَمَّى بِالْتَّابِعِ فِيهِ أَيُّ فِي تَوْحِيدِ الْحَقِّ، وَهُوَ مَقَامُ التَّابِعِيَّةِ وَالْإِطَاعَةِ لَآلِ مُحَمَّدٍ الْوَارِثَيْنَ لِكُمَالِهِ^{بِالْحَقِّ} فِي إِقَامَةِ تَوْحِيدِهِ تَعَالَى فِي الْأَلْوَهِيَّةِ وِإِقَامَةِ تَوْابَعِهِ وِلَوْاحِقِهِ الَّتِي هِيَ وَظَانُفُ الْعَبُودِيَّةِ، وَهَذَا هُوَ مَقَامُ سَائِرِ الْعَبَادِ الَّذِينَ هُمْ عَبِيدُ آلِ مُحَمَّدٍ^{بِالْحَقِّ} مِنْ سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأُولَيَاءِ وَالْأُوصِيَاءِ وَالْأُمَّمِ وَغَيْرِهِمْ مِنْ الْخَلَائِقِ الَّذِينَ قَالَ قَبْلَةُ الْعَارِفِينَ عَلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ^{بِالْحَقِّ} فِيهِمْ : نَحْنُ صَنَاعُ اللَّهِ وَسَائِرِ الْخَلْقِ صَنَاعَ لَنَا^۳ وَقَالَ : لَا يَعْبُدُ اللَّهُ إِلَّا بِعِبَادَتِنَا وَلَا يَعْرِفُ اللَّهَ إِلَّا بِسَبِيلِ مَعْرِفَتِنَا؛ وَذَلِكَ

۲۰۷

۱. موح: یکون.

^٣. راجع : نهج البلاغة، الكتاب ٢٨: نحن صناع ربنا، والناس بعد صناعه لنا.

لأنَّ لهم مقام الحقَّ ومقام حقَّ الحقِّ ، مقام البيان «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^١ ؛ مقام المعانى ؛ فإنَّهم **بِهِمْ** لهم وجه الله المضيء وجنبه العليٌّ وعينه الناظرة وأذنه الواعية ويده العليا الباسطة إلى غير ذلك من معانيه تعالى التي لا تكاد تحصى ؛ مقام الأبواب أبواب بركات معانيه تعالى ومفاتيح^٢ خزانٍ نعمه ومنته جلَّ / الف ٦٨ / وعلا مقام الإمام الظاهرا ينقلب بين أظهركم «فَأَيْقَنَا تُؤْلُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»^٣ .

وبالجملة فإنَّهم **بِهِمْ** لهم الكل في الكل ، سادة الجل في القل هذا.

ولكن هذا النوع من الاعتبار كأنَّه إنما يناسب اعتباره ورعايته هاهنا لو فسرَ وخصص ذلك الاسم المخلوق على أربعة أجزاء بمجرد مجموع عالم الخلق المسمى بالعرش الخارج عنه عالم الأمر المسمى بالمشيئة كما لا يكاد يخفى على أولى النهى ، وأما إذا فسر بمجموع عالمي الأمر والخلق معاً - كما فسرنا [هـ] واخترنا ووافقتنا ذلك المولوي العربي في هذا - لوجب أن يكون مرتبة الجزء الأول المسمى بالمشيئة وبظلَ الوحدة الحقة الحقيقة الذاتية الكاشف عن الوحدانية كما مار مقام شهادة أن لا إله إلا الله كما بينا وشرحناه .

كيف لا! وهو الحقيق الحرئي بأن يكون توحيد الحقَّ نفسه تعالى الذي هو التوحيد الحقَّ وحقَّ التوحيد ؛ فإنَّ كون الركن الأول من العرش - الذي هو من عالم الخلق الخارج عن عالم الحق - شهادة أن لا إله إلا الله كأنَّه لا يلائم كون التوحيد توحيد الحق تعالى ذاته الأقدس ، وكونه التوحيد الحقَّ توحيد المطلق ؛ إذ الركن الأول وهو روح القدس الأعلى يكون حينئذ من الوجود المقيد ، والوجود المقيد يكون توحيداً خلقياً مقيداً ، لا توحيداً حقيقة مطلقاً ؛ فإنَّ في التقيد مطلقاً لشعباً من دقائق الشرك ، فلا يكون حقيقةً بأن يسمى توحيداً حقاً ، وحرىًّا بالتسمية بالتوكيد الحق ، كما هو الحق^٤ المحقة ، فافهم فاحتفظ بهذه!!

٢. ح : مفاتيح .
٤. م : حق .

١. الشورى (٤٢): ١١ .
٣. البقرة (٢): ١١٥ .

فالخلط بين الأمرين وعدم / ب ٦٨ / التنبه بالتفاوت في البين - مع حصر الاحتمال فيما فسر به كما مر - كأنه لا يخلو من نوع من الشين^١ والميمين.

قوله : « وهي الألف القائم » يعني من القيام هاهنا الانتصاب الذي هو خلاف الانبساط والانخفاض ، والمراد من الانبساط العموم والشمول والإحاطة في مراتب النزول ، ويعبر بالنزول أيضاً؛ ومحض معناه المرموز الذي هو من نفائس الكنوز في عرف علماء التوحيد هو سريان نور الوحدة في الكثرة ، ويقابله المعنى المرموز المقصود من قولهم « الكثرة في الوحدة » أي بضرب أشرف وأعلى ، فعن الوحدة في الكثرة يعبرون بالانبساط ، وعن الكثرة في الوحدة بوجه أعلى يعبرون بالقيام والارتفاع والانتصاب عن حضيض البسط والانخفاض ، ومحض هذا الارتفاع والانتصاب هو قبض الكثرة وجمعها ورفعها في الوحدة عند أولي الألباب . وهذا التعبير إنما هو لازم من لوازم معنى الكثرة في الوحدة ، لأنَّه حقيقة معناه المرموز الذي هو كنز الكنوز وأُمّ العلوم الحقيقة وأسطقس الأسطقساً وعنصر العناصر في الفلسفة العرشية ، وقد قبل^٢ من يمكن من الغوص في مغرى^٣ معناه ، وهذه الرموز مرموزة عن نفائس الكنوز .

وقوله « من صفة الرحمن » يعني : إنَّ نفس الكلَّ هي شأن الاسم الرحمن و فعله وأثره وخليفته ومظهره ، ومن هنا يكتنَّ عنها بالألف المبسوطة ، إشارةً إلى كونها نفس الرحمن الثاني - بفتح الفاء - كما أنَّ الألف المطلقة من مراتب المشيَّة يكون نفس الرحمنى الأولى ، وهذه الكلية / الف ٦٩ / الإلهية يكون خليفة تلك الألف المطلقة المنبسطة التي هي الاسم الذي أشرت به السماوات والأرضون ، وخليفته في خليقته هي الاسم الذي يصلح به الأولون والآخرون ، ولكن يجب أن يعلم أنَّ كون تلك النفس الكلية الإلهية ألفاً مبسوطة ونفساً رحمنياً ثانياً إنما هو من جهة سريان نورها

١. ح: شين .

٢. ح: قيل .

٣. ح: مغرى .

وأنبساط ضوء وجودها على هيكل مراتب الموجودات المترتبة بعدها النازلة من عندها إلى صفة نعال عالم الملك والشهادة، فلا يتورّهم أنها من جهة مجرد مرتبتها الصفراوية - مع قطع النظر عن سريانها في سائر مراتبها المرتبة النزولية، وعن سريان نورها في جميع مراتبها الخلقيّة - يكون ألقاً مبسوطة ونفساً رحمنياً ثانويّاً كما يتراءى من ظاهر مساق مقاله هاهنا، كيف لا؟ وكليتها إنما هي بعينها انبساطها وإحاطتها بحيث لا يعزّب عنها مثقال ذرة في الأرض ولا في السماء^١، فهو الإمام المبين الذي ينقلب بين ظهارنيكم «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفْلَاثٌ بَثَرُونَ»^٢.

ومنزلة هذه النفس الكلية الإلهية من حضرة الاسم الرحمن منزلة استواه على عرشه، ومنزلتها من الألف القائم مقام الاسم الله الجامع لجوماً الصفات العليا والمجمع لمجتمع^٣ الأسماء الحسنى منزلة البسط والأنبساط والتفصيل والنشر من القبض والجمع والإجمال والطي بنحو أعلى، وكما يكون مرتبة الجمع والإجمال المسماً بالخزينة مبدأً لمرتبة البسط والتفصيل والأنبساط فكذلك يكون هو مرجعاً ومعاداً لها، ومنزلة هذه النفس الكلية والرحمة الثانوية الرحمانية في نزولها / بـ ١٦٩ وانبساطها وھبوطها من العقل الكلي والنور المحمدي منزلة إقبال عقل^٤ الكل بأمر ربه الأعلى إلى الدنيا، ومنزلتها منه في رجوعها وعودها وعروجها منزلة إدبار ذلك العقل الكلي إلى الله تقدس وتعالى.

فمن هنا يكون منزلة النفس الكلية العلوية العليا من العقل الكلي والمحمدية البيضاء منزلة الصفة من الموصوف بها، وباعتبار منزلة الصراط والسبيل من السالك عليه في سفره منه تعالى إليه جل وعلا.

وأمام اعتبار كون هذه الكلية الإلهية الألفية في أفقيتها بين بين فهو اعتبار لكونها بروزخاً بين العالمين، وإشارة إلى كون منزلتها بين المنزلتين وأمراً بين الأمرتين، فهي

١. اقتباس من كريمة سورة سباء (٣٤)، الآية ٣. ٢. الذاريات (٥١): ٢١.

٤. ح: العقل.

٣. م: المجمع.

٥. م: فهر.

مجمع البحرين بحر العالم المعنوي وبحر العالم الصوري، كما مررت الإشارة غير مرّة إلى تلك البرزخية التي هي خاصة الصراطية، وأنّ العلوية العليا إنما هي صراط الاستقامة والاستواء، وهي مجمع جوامع السبل إليه تعالى ومرجع جميع رسله جلّ وعلا؛ فإنّ منزلة العلوية العليا من جميع السبل والرسل نزولاً وصعوداً منزلة محيط المحيطات وبحر البحار من الأودية والأنهار كبارها وصغرها، كما قال عز من قائل: «يُسِّمِ اللَّهُ مَجْرُنَاهَا وَمُرْسَنَاهَا»^١ وقد مرّ أنها بنورانيتها العامة منزلتها البسملة المتضمنة لمراتب جميع تلك الأجزاء الأربع المذكورة، كما أنسدث في صورة الرباعية :

مفتاح خزائن خدا بسمله است
أين نقطه تحت باكه با بسمله است

فاحفظ / الف / بما تلونا عليك هاهنا؛ فإنّ فيه لقرة عين من العيون الفؤادية هي معرفة قبلة العارفين على بلا بالنورانية.

وأمّا قوله : «وهي شهادة أنّ الأئمة الاثني عشر خلفاء رسول الله » فهو كما وصفنا وعن سرّه كشفنا.

وقوله « باعتبار هي شهادة أنّ محمداً رسول الله » قد عرفت متأوّجه توجّه هذا الاعتبار ولكن في مقام آخر غير مقامنا في شرح هذا الحديث المخبر الكاشف عن كون مرتبة المشيّة شهادة أن لا إله إلا الله بناء على ما هو مختاره ومختارنا هاهنا من كون المراد من ذلك الاسم المخلوق على أربعة أجزاء مجموع عالمي الأمر والخلق معاً، ولقد أوضحنا وجه كون الجزء الأول منها التوحيد الحق وحق التوحيد الذي هو توحيد الحق الأحد الصمد تعالى نفسه به ، وهو التوحيد المطلق المنزه عن شوائب التقىيد والتبيّه ، بخلاف التقىيد المقيد.

وقوله « ومن صفة الرّحيم » قد عرفت معناه الموجّه .

وأنا قوله « وهي النور الأخضر » قد عرف ما فيه موجهاً مفصلاً، فتفطن وتذكر جملة ما أستينا وأصلنا هاهنَا وما فرعنَا عنها واستخرجنا منها من لزوم كون صفة الاسم الرحيم هاهنَا الطبيعة الكلية الدهرية المسماة بالنور الأحمر المكتنى عنها بيد الله الباسطة العليا ، والقوة الربانية القاهرة الفائقة على أيدي الورى ، والواسطة بين جواهر عوالي الأرواح الإلهية الآبائية وبين مظاهرها من ظواهر الأشباح الأمهاتية في تحقق عقد المناكحة بينهما ، ووصول أثر علمهما^١ بنظام أحسن^٢ الأكمـل الأتم ، وتدبرها في انتظام أمور العالم / ب ٧٠ / إلى أشباحها وأجرامها القابلة المهيأة لحمل نطفها التي يتولد منها فطرة أبي البشر آدم إلى أن ينتهي الأمر إلى نور وجود حضرة الخاتم - صلى الله عليه وأله الوارثين لكماله وسلم - الذي منه نزل وتنزل الأمر ، وإليه يصعد ويرجع أمر العالم « إِلَيْهِ يَضُعُّ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّلِيلُ يَزْفَعُهُ »^٣ ولا يصلح لإصلاح العمل إلا يد الله العليا الباسطة بالرحمة الواسعة ، كيف لا ؟ ولقد قال تعالى : « مَتَّلَأَ كَلِمَةُ طَيِّبَةٍ كَشْجَرَةٌ طَيِّبَةٌ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ »^٤ ، أي أصلها ضاربعروقها في الأرض ليستقر فيها ويستقل في التصرف فيها وتدبر أمرها إلى الغاية المطلوبة منها ، والشجرة هي شجرة طوبى وسدرة المتهى ، وهي تلك النفس الكلية الإلهية المسماة بذات الله العليا ، وعروقها إنما هي تلك الطبيعة الكلية التي هي^٥ الموصوفة بما وصفناها^٦ ، وإن الأرض هي كلية عالم الأجسام الهيولانية بعلويها وسفليها التي غرسـتـ فيها شجرة طوبى ، وإن السماء هي جنة المأوى التي تأوي^٧ إليها الكلم الطيب بتواضعه وأتباعه ولو احـقهـ وأشيـاعـهـ يوم يعرـجـ إـلـيـهـ الملـانـكـةـ والـرـوحـ ، وإن شجرة طوبى والكلم الطيب وجنة المأوى كلـهاـ هيـ تلكـ النفسـ الكلـيةـ والـكـلـيـةـ الإـلـهـيـةـ المسـماـةـ بالـعـلـوـيـةـ العـلـوـيـةـ العلياـ ، وإنـ جـنةـ المـأـوىـ قدـ تنـزـلتـ بـرـوحـانـيـتهاـ الـرـبـانـيـةـ منـ عـالـمـ العـنـدـ وـعـالـمـ الخـرـائـنـ إـلـىـ

١. ح: علمها.

٢. فاطر (٣٥): ١٠.

٣. إبراهيم (١٤): ٢٤.

٤. م: - التي هي .

٥. م: تأدي .

٦. ح: الأحسن.

٧. ح: وصفناه.

أن تصورت وتمثلت بصورة الأرض / الف ٧١ / الجسمانية الهيولانية «ثم يرجع إليه في كل يوم كان مقداره خمسين ألف سنة»^١ «يَوْمٌ تُبَدِّلُ الْأَرْضُ غَيْرُ الْأَرْضِ»^٢ «وأشعرتِ الْأَرْضَ بِنُورِ رَبِّهَا»^٣.

وأما قوله «والألف الراشد الذي يظهر بصورة الياء فيكون ياء»^٤ ، فالركود منها كناية عن الخفاض والانخفاض ، كما أنَّ القيام هنالك - أي في مقام الوصف عن صفة الاسم الله كما^٥ رأينا وهو رأي أجلة أصحابنا - كان كناية عن الرفع والارتفاع .

هذا ، ولكن لما كان المقام مقام سرائر الأسرار المرموزة مكتونة فيه نفائس جواهر المعاني والبيان من الكنوز الموزونة عن معان الحكمـة «لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ»^٦ فيه أمثال هذه البيانات المبهمة والكنایات المجملة التي لا يفيد إلا مزيد حيرة لسلوك الطريقة وطلاب الحقيقة ؛ فإنَّ بناء رسالتنا هذه إنما هو على تحقيق حقيقة الحال بقدر الطاقة البشرية ، لا على مجرد التقليد ونقل الأقوال والقناعة بالرواية من دون دراية اقتداءً بأصحاب القيل والقال في إظهار الكمال من دون أن ينحل منه عقدة الإشكال .

فاستمع - يا صاحب البصيرة العيناء وطالب الحقيقة البيضاء - لما يتلى عليك من آيات الكتاب الذي أنزل إليك وهو غائب عنك في عين كونه حاضرًا لديك ، كما ينظر إليه قول قبلة العارفين على^٧ :

بَأَيْمَانِهِ يَظْهُرُ الْمَضْرُ

وَأَنْتَ الْكِتَابَ الْمَبِينُ الَّذِي

وَفِيهِ انْطُوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ^٨

وَتَزَعَّمُ أَنْكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ

فَأَقُولُ وَهُوَ وَلِيُّ الْإِفَاضَةِ :

١. اقتباس من سورة السجدة (٣٢)، الآية ٥ وسورة المعارج (٧٠)، الآية ٤.

٢. إبراهيم (١٤): ٤٨.

٣. الزمر (٣٩): ٦٩.

٤. ح : ... الياء ويكون ياء.

٥. م : يظهر بآياته.

٦. الغاشية (٨٨): ٧.

٧. ديوان الإمام علي بن أبي طالب ، ص ٥٧ وفيه البيت الآخر فقط.

حكمة عروشية

[في منزلة الإنسان الكامل]

إعلم / بـ ٧١ / أيها الخائن^١ في بحار أنوار آيات الكتاب الذي أنزل ليتنور بأنوار حقائقها قلوب أولي البصائر والأبصار، وينشرح بأشعة لطائفها صدور أولي العقول والأباب : أنَّ الإنسان أعدل شاهد على آيات الربوبية وأسرار الإلهية، وأول دليل على صفات ربِّ الجليل وأسماء إلهِ الجميل جلَّ جلاله وتجلَّ جماله **﴿فَسَئَلَ بِهِ خَبِيرًا﴾**، **﴿وَلَا يَئِنْتَكَ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾** إن أردت أن تسلك سبيل الحق شاهداً وبصيراً؛ إذ هو على بيته من ربِّه؛ لأنَّه ممَّا خلقه الله على صورة الهدى، كما في المتفق عليه من الرواية : إنَّ الله خلق آدم على صورة الرحمن^٢.

هذا من حيث الدلالة السمعية؛ إذ كان لا يصدق كلَّ أحد في ما يدعى فيه الكشف والشهود بال بصيرة الباطنية والإلهام والتعريف الإلهي ما لم يدخل فيه أحد الأوضاع الحسية كالرؤيا بهذه الآلة أو الشهادة أو الرواية أو الإجماع أو القياس المنتهي إلى النص على ما قالوا، وهذه كلُّها من أضعف الدلائل في الاعتقادات التي لا تعرف إلا بنور الهدایة الربانية والعلوم اللدنية، وهي علوم النبوة.

[في مضاهاة الإنسان و ربِّ الجليل]

وأمامَ من انفتحت بصيرته وانكشفت له طريقته يعلم ويتحقق أنَّ الإنسان ممَّا أوجده الله تعالى شاهداً وببيته على ذاته وصفاته وأفعاله وشؤونه وأطواره، مخبراً عن كيفية إلهية وصنعه وخلقه وأمره؛ للمضاهاة الواقعية بينه وبين الرَّبِّ تعالى ظاهراً وباطناً / الف ٧٢ / كما قال سبحانه : **﴿وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبَصِّرُونَ﴾**^٣ وللمحاذاة الثابتة^٤ ذاتاً وصفاتاً وأسماءً وأفعالاً كما فصله العلماء الشامخون والحكماء المتألهون والعرفاء الراسخون، فهو عيبة علم الله وخزانة معرفته ومعدن حكمته علمًا وعيناً **﴿يُؤْتَى الْحِكْمَةُ مَنْ يَشَاءُ﴾**

١. التوحيد، ص ١٠٣ : الكافي، ج ١، ص ١٣٤، ح ٤.

٤. ح : - الثابتة.

١. م وح : الحالص .

٣. الذاريات (٥١) : ٢١.

وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتَى حَيْزًا كَثِيرًا^١ وَهُوَ «النَّبِيُّ الْعَظِيمُ» الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ^٢، «وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَنَا لَغَلِيلٌ حَكِيمٌ»^٣ وَيَعْلَمُ -أَيُّ مَن يُؤْتَى الْحِكْمَةَ- أَنَّ الْإِنْسَانَ الْكَاملَ الْمُسَمَّى بِجَامِعِ الْجَوَامِعِ هُوَ الْكِتَابُ الْجَامِعُ لِجَامِعِ آيَاتِ الْحِكْمَةِ، الْمُشْتَمِلُ^٤ عَلَى حَقَائِقِ الْكَوْنِ وَلِطَافَّهُ كُلُّهَا، حَدِيثُهَا وَقَدِيمُهَا.

فَمِنْ جَمْلَةِ الْمُضَاهَاهَةِ الْوَاقِعَةِ بَيْنَ النُّفُسِ الْقَدِيسَةِ الْكُلِّيَّةِ الْإِلَهِيَّةِ الْلَّاهُوَتِيَّةِ الْإِنْسَانِيَّةِ وَبَيْنَ رَبِّهَا الْأَعُلَى تَعَالَى أَنَّ النُّفُسَ الْإِنْسَانِيَّ -بِفَتْحِ الْفَاءِ- الْخَارِجُ مِنَ الْقَلْبِ الصَّنُوبِرِيِّ الْمَازِّ عَلَى مَنَازِلِ الْحُرُوفِ وَالْكَلِمَاتِ وَمَخَارِجُهَا الَّتِي هِيَ أَخْصَّ خَواصَ الْإِنْسَانِ مِنْ بَيْنِ الْكَائِنَاتِ هُوَ بِإِبْرَازِ النُّفُسِ الرَّحْمَانِيِّ الْمُنْبَسِطِ^٥ وَابْنَاسَاطِ الْفَيْضِ الْوَجُودِيِّ الْمُسَمَّى بِالْوَجُودِ الْمُنْبَسِطِ وَبِالْوَجُودِ الْمُطْلَقِ الْمَازِّ عَلَى مَرَاتِبِ أَعْيَانِ الْمُمْكِنَاتِ الَّذِي هُوَ مِنْ خَواصِ الْإِلَهِيَّةِ وَمِنْ آيَاتِ الرَّحْمَانِيَّةِ، وَمِنْ هَذَا الْمَجْلِيِّ يَتَبَيَّنُ وَيُنَكَّشَفُ عَلَى مِنْ اهْتَدَى بِآيَاتِ رَبِّهِ الْأَعُلَى أَنَّ الْمُوْجُودَاتِ الْوَاقِعَةِ فِي عَالَمِ الْإِيجَادِ وَالْتَّكَوِينِ هِيَ بِعِينِهَا عَلَى صُورَةِ الْمُوْجُودَاتِ الْوَاقِعَةِ فِي عَالَمِ التَّسْطِيرِ وَالْتَّدوِينِ، سَوَاءً كَانَ قَبْلَهَا فِي عَالَمِ الْبَدَائِيَّةِ وَالْقَضَاءِ السَّابِقِ وَالْقَلْمَ الأَعُلَى وَاللَّوْحِ / بـ ٧٢ / الْأَعْظَمِ الْمَحْفُوظِ الْكَرِيمِ أَوْ بَعْدَهَا فِي عَالَمِ النَّهَايَةِ وَفِي الْقَدْرِ الْلَّاحِقِ، كَمَا فِي صُورَةٍ^٦ الْفَاظُ هَذَا الْجَوْهَرُ الْبَاطِنُ وَأَرْقَامُ قَلْمَهُ وَلَوْحِهِ الْمَكْتُوبِ بِيَدِهِ.

فَهَذَا^٧ النُّفُسُ الْبَرُورِيُّ مِنَ الْإِنْسَانِ الْخَارِجِ مِنْ بَاطِنِهِ وَجُوفِهِ كَأَنَّ التَّعْيَنَ^٨ لَهُ أَوْلًا بالْحَرْفِ الْهَا وَهِيَ خَاصَّةٌ، وَهُوَ أَيُّ النُّفُسُ بِتَعْيِنِهِ الْأَوَّلُ الَّذِي هُوَ جَهَةٌ إِطْلَاقِهِ وَعُمُومُهِ وَابْنَاسَاطِهِ يَتَعْيَنُ بِحَسْبِ مَرُورِهِ عَلَى الْمَخَارِجِ الصَّوْتِيَّةِ عَلَى ثَمَانِ وَعِشْرِينَ صُورَةً عَلَى حَسْبِ مَرَاتِبِ الْمُوْجُودَاتِ الصَّادِرَةِ عَنِ الْحَقِّ تَعَالَى، فَكُلُّ حَرْفٍ بِإِبْرَازِ مُوْجُودٍ^٩ مِنْ

١. البقرة (٢): ٢٦٩.

٢. النَّبِيُّ (٧٨): ٣-٢.

٣. الزخرف (٤٣): ٤.

٤. ح: الْمُشْتَمِلَةِ.

٥. ح: -الْمُنْبَسِطِ.

٦. أَيُّ التَّسْطِيرِ وَالْتَّدوِينِ، كَمَا فِي صُورِ الْفَاظِ لَوْحِ النُّفُسِ النَّاطِقِ الْإِنْسَانِيِّ. «مِنْهُ أَعُلَى اللَّهِ مَقَامَهُ».

٧. ح: فَهَذِهِ.

٨. م: التَّبَيَّنِ.

٩. م: -مُوْجُودِ.

الموجودات الأصلية الإبداعية الإنسانية، ثم لـما كان التعين الأول لهذا النفس الإنساني بالحرف الهاوي خاصة، وهو يهوي على ثلات مراتب هوياً ذاتياً، كان أولها ما يعبر بالألف وهي ألف الإطلاق المسمى في عرف إخواننا بالألف المطلقة، وهو المسمى عند القراء بالحرف الهاوي ، فإذا مرَّ في هويه بالأرواح العلوية حدث له^١ منها وأو العلة، وهو امتداد الهوي من التنفس عن ضم الحروف وهو إشاع حرفة الضم، وإذا مر بال أجسام الطبيعية السفلية^٢ في هويه حدث له من ذلك ياء العلة، وهو امتداد الهوي من التنفس عن خفض الصوت وهو إشاع حرفة الخفف؛ لأنَّ الخفف من العالم الأسفل ، ومن هاهنا قالت أساطير العلم : «إنَّ مظهر الاسم الرحيم هو عالم الطبيعة والملك والشهادة» ويشهد له تفسير صادق الآل^٣ ميم البسمة بملك الله أو بمجده تعالى ، كما في رواية أخرى / الف ٧٣ / كما مر . والمجد هو العظمة ، وعالم الملك والشهادة هو الاسم العظيم عند أولئك الأساطير ، وكلَّ ذلك مؤيد لما اخترنا في صفة الاسم الرحيم . وبالجملة فما لهذا النفس هوية أكثر من هذه المراتب الثلاث ، فإنَّ هوية الأول المسمى بالألف المطلقة إنما هو إطلاقه وامتداده الإطلاقي المشترك بسريانه في العالمين : عالم بحر الأرواح^٣ الموج المتجلى بصورة هذه الأمواج ، وعالم بر الأجسام الطبيعية بينهما . وهوية الثاني هو عالم بحر الأرواح ، وهوية الثالث هو عالم بر الأصنام والأشباح ، ولا يتصور رابع لها ، ولا ثالث للعالمين كما لا يخفى .

فاعلم أيها السالك طريق الهدى ذلك ، فحدثت رسالة الملك بالواو المضمومة ما قبلها في قوس النزول ، وحدثت رسالة البشر بالياء المكسورة ما قبلها في قوس الصعود ، وكان الألف على الأصل عن الله تعالى ، وهو مسبب الأسباب ، ومن هاهنا ظهر أنَّ أقرب شبه بالنفس - بل هو عين النفس - حروف العلة ، وهي ألف والواو المضمومة ما قبلها والياء المكسورة ما قبلها ، وليس هذه الثلاث من الحروف

١. م: - له . ٢. م: - السفلية .

٣. يعني من هذه الأرواح محيطات الأفلاك . «منه»: فإنها كانتها بربخة بين العالمين . « منه» .

الصحاح المحققة في الحرفة ، بل هي أجل من ذلك ؛ لأنها علة الحروف المحققة ليست حروفاً . وإطلاق الحروف عليها على طريق المجاز ، وما يدلّ عليها الحروف إلا إذا انفتحت فأشيع الفتحة أو ضمت ، فأشيع الضمة أو كسرت ، فأشيع الكسرة . فذلك هو الدليل الباعث على إبراز هذه الثلاثة / ب ٧٣ / كما كان العالم لأجل^١ حدوثه الذي هو بمنزلة إشاع الحركات في الحروف دليلاً على وجود الحق الأول تعالى وملكته ، فافهم .

ظهور توبه من است وجود من از تو فلست تظهر لولي لم أكن لولاك
ونعني بالملكون^٢ هاهنا ربوبيته وألوهيته تعالى ، فمنزلة هذه الحروف الثلاثة المسماة بحروف العلة من حضرة وجود الحق الأول تعالى منزلة ألوهيته وربوبيته التي ظهرتا بحدوث العالم ، وإشاع حركات الحروف هو تمام ظهورها وكمال إظهارها ، والظهور عين الوجود ، فتمام الظهور وتمام وجود الشيء وكماله هو وجود علته ؛ فإن علة الشيء هو تمامه وكماله وغايته . ومن هاهنا صار منزلة حدوث العالم الذي منزلته منزلة إشاع الحركات منزلة إظهار وجود حضرة علة العلل والحق الأول ، بل ونفس ظهوره بعينه ؛ إذ به ظهر ألوهيته وربوبيته التي يسمى بنفس الرحمن وهو الوجود الثاني له تعالى أي الوجود الفعلي الغير الكمالية الذي هو تجليه تعالى وتعرف ذاته جل وعلا لأعيان الأشياء ، فاستهلك ظهور الأعيان كوجودها في ظهور الرحمن ! واضمحل نور وجودها في نوره ! وفيه سر قولهم « تكون ذوات الأسباب لا يعرف إلا بأسبابها ». وعن صادق الآل^٣ ما ماحصله : أن المخلوق لا يعرف شيئاً إلا بالله ، إلى غير ذلك من الشواهد التي لا تكاد تحصى ، وإلى سرائر هذه الأسرار المكتومة عن الأشرار^٤ أشرنا بقولنا ، فافهم فتفهم .

ثم إنَّ الحروف التي هي بمنزلة الموجودات والوجودات / الف ٧٤ / الصادرة عن

٢. ح: من الملكوت .
٤. م: الأسرار .

١. ح: من أجل .
٣. ح: لا نعرف .

المصدر الأول تعالى - بواسطة الوجود الانبسطي والنفس الرحماني - لها خواص وتعينات نوعية، هي بمنزلة المهيّات ذوات فصول نوعية، أعطتها المخارج والمقطاع الصوتية والمنازل الحرفية التي بازاء المراتب الوجودية في الفيض الوجودي؛ فأعيان الحروف في النفس الإنساني مجتمعة مجملة، كما أنَّ الأعيان الوجودية في الفيض الوجودي الرَّحْماني مجتمعة مجملة.

تفریع تنبيهي

[في أنَّ للإنسان الكامل قوة جميع العالم]

فإذا جرى النفس من أول الحروف إلى غايتها، وإنَّ يفعل كلَّ حرف متأخر وجوده لتأخر مخرجِه عند انقطاعِ النفس ما يفعل كلَّ حرف متقدم في مخرجِ تقدُّمه، فهو يجري على قوة كلَّ حرف في مخرجِ تقدُّمه؛ لأنَّ النفس في خروجه على تلك المخارج إلى أنْ انقطع عند هذا المخرج ينقل معه قوَّة مرتبة كلَّ حرف، فظهرت في قوَّة الحرف المتأخر. وأخر الحروف الواو، وفي الواو قوَّة جميع الحروف، كما أنَّ الهاء أقدم في العمل من جميع الحروف؛ فإنَّ لها البدو، وكلمة «هو» جمعت جميع قوى الحروف في عالم الكلمات، فلهذا كانت الهوية أعظم الأشياء.

وكذلك الإنسان آخر غاية النفس الرَّحْماني في الكلمات الإلهية^١ وهي المفارقات وطبائع الأجناس والأنواع، ففي الإنسان الكامل البالغ الواصل قوَّة كلَّ موجود في العالم، وله جميع المراتب، ولهذا اختصَّ وحده بالخلافة الإلهية وبكونه مخلوقاً على الصورة^٢، فجمع بين الحقائق الإلهية وهي / بـ ٧٤ / الأسماء، وبين المراتب الكونية

١. يعني من الهوية: الهوية بما هي، أي مع قطع النظر عَنْها هو خارج عن حقيقة الهوية؛ يا هو، يا من لا هو إلا هو. «منه أعلى الله مقامه».

٢. إنَّ المراد من الحقائق الإلهية والأسماء الإلهية هنا هي حقائق الأشياء التي هي أرباب أنواعها؛ فإنَّ كلَّ حقيقة من الحقائق اسم من الأسماء الإلهية التي منصبها منصب العناية بصلاح أحوال الأشياء وتربيتها... (؟) وإنَّ هي الأرواح كليلة إلهية جبروتية موجودة في صنع من عالم الأمر المسمى بعالم الحق

وهي الأجزاء، فيظهر به ما لا يظهر بجزء جزء من العالم، وبكل اسم من الحقائق الإلهية، فكان الإنسان: أكمل الموجودات وتمامها وكمالها، ومجمع جوامع وجودات الأشياء، وجامع الكلمات الإلهية، ومجمع مجاميع أسماء الله الحسنى - كما قال عليه السلام: أُوتِيت جوامع الكلم^١ - وبه انتهى نفس الرحماني، فهو إمام الأنمة في الأسماء كما يكون قدوة القيادة وسيد السادة في الأشياء، والواو أكمل الحروف، وبه انتهى النفس الإنساني، وكلّ ما سوى الإنسان خلق للإنسان وبه: فإنه خلقٌ وحقٌ مخلوق به: مخمر بيدي الرحمن، مضمر بالأمر والخلق، مجمع القدم والحدوث؛ ولقد قال العارف المعروف بالعرفي في مدححة^٢ النبي الختمي عليه السلام:

سلمى حدوث تو وليلى قدم را
تقدير به يك نافه نشانيده دو محمل

بقدمته برزخ بين الوجوب والإمكان، وفيه قيل بالفارسية، ونعم ما قيل:

گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
تعريف على به گفتگو ممکن نیست
اما دانم که مثل او ممکن نیست
من ذات على به واجبی نشناسم^٣
وفي هذا سر يشرب من المشرب الأصفي مشرب قوله تعالى «لَئِنْ كَبِثُوا شَنَعْ»^٤
فإنهم لهم^٥ لهم المثل الأعلى لحضرت ذات الله الأقدس تعالى.

وبالجملة فالإنسان الكامل هو على الحقيقة الحق المخلوق به، أي المخلوق بسببيه العالم. وفيه قال الحكيم نظامي في نعت^٦ / الف ٧٥ / النبي الختمي عليه السلام:

سر خبل توبی همه طفیل اند
مقصود توبی همه خبل اند

وذلك لأنّه الغاية المطلوبة من الإيجاد المتقدم^٧ عليها، فلو لا ما ظهر ما تقدّم عليه، ولقد تقرر في محله أنّ الغاية الحقة هو المبدأ والعلة، وفيه سر ستر، فالإنسان الختمي

«المتقدّم على عالم الخلق وهو عالم الإيجاد والربوبية، ولذلك الحقائق اعتبار آخر يكون حسبة من العالم ومن الخلق، فباعتبار غلبة حكم الحقيقة وغلبة تحققها بصفات الربانية يحكم عليها بصفات العنصر الغالب، ففهم! منه».

١. المسند، ج ٢، ص ٢٥٠.

٢. ح: + حضرة.

٤. الشورى (٤٢): ١١.

٣. يعني: خدايش نعى دانم. «منه».

٦. م: المتقدّمة.

٥. م: بعث.

قد جمع الله سبحانه فيه الطرفين المتقابلين المتضاديين من جهة واحدة؛ لكونه خليفته سبحانه في خليقه جل شأنه، وال الخليفة مجلة مستخلفه ، والمستخلف تعالى هو الأول والأخر والظاهر والباطن ، فكذلك الخليفة^١ الذي هو الإنسان الكامل . وبالجملة فكل غاية هو الأمر المخلوق بسببه ما تقدم من أسباب ظهوره التي هي مسببة من نوره ، فافهم .

تفبيه

[في عدم كمال كل إنسان]

وإنما قلنا الإنسان الكامل؛ لأنَّ اسم الإنسان قد يطلق على مثاله في عالم الشكل والمقدار وال الهيئة والصورة الشبيهة به ، كما تقول في زيد : «إنه إنسان» ، وفي عمرو : «إنه إنسان». وإن كان في أحدهما قد ظهرت الحقائق الإلهية وما ظهرت في الآخر رفاقتها - فضلاً عن ظهور الحقائق - فالآخر على الحقيقة حيوان في شكل الإنسان كما اشتهرت الكمة بالفلك^٢ في هيئة الاستدارة^٣ ولا حظ لها من خصائص فضائل^٤ الفلكية ؛ وأين كمال الفلك من جمال الكمة ! بل لا كمال لها بالنسبة ، فأين مرتبة الإنسان الكامل المتحقق بالحقائق الإلهية من الشكل المتشكل بمجرد هيئته وصورته الذي هو من جملة / بـ ٧٥ / الحيوان المجبول على البهيمة أو أدون منها إذا خلت على الشيطنة والنكرى !؟ ولهذا قال تعالى لنبيه ﷺ : «مَا رَمِيتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَّنِي»^٥ ، «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى»^٦ أي القربي^٧ من الحق والتخلق بأخلاقه «وَيَنْهَا عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ» إن العدل لهو المحمدية البيضاء ، والإحسان لهو العلوية المسماة بذات الله العليا ، وذبي القربي لهو الفاطمية الزهراء وسائر أنوار أنتمنا عليكم السلام على سادة سائر الأنبياء وقادة سائر الأولياء .

١. ح : خليفته .

٢. م : + بالفلك .

٣. م و ح : الاستارة .

٤. م : - فضائل .

٥. النحل (٩٠) : ١٦ .

٦. الأنفال (٨) : ١٧ .

٧. ح : القرب .

وإن الفحشاء والمنكر والبغى لهي الثلاثة من خلفاء الشيطان ورؤساء المنافقين الذين مقرّهم السقر والدرك الأسفل والهاوية السفلی .

فتاح استفاضية

[في معرفة إطلاقات المادة]

اعلم أنَّ مادة صورة الممكّنات التي تسمى بالنفس الـرحـمـانـي وبالنور المـحـمـدـي عند العـرـفـاء غير مـاـذـة صـورـة^١ الكـائـنـات التي تـسـمـى بالـهـيـولـى عند الفـلـاسـفـة ، وإطـلاقـةـ المـادـة عـلـىـ الـقـبـيلـتـينـ منـ بـابـ التـشـبـيهـ وـالـاشـتـراكـ ؛ لأنَّ المـادـة عـنـدـ الفـلـاسـفـةـ شـيـءـ وـجـودـهـ فـيـ ذـاـتـهـ بـالـقـوـةـ أـبـداـ ، وـإـنـماـ يـتـجـوـهـ وـيـتـحـصـلـ مـوـجـودـاـ بـالـفـعـلـ مـنـ جـهـةـ الصـورـ الطـبـيعـةـ أوـ الـمـقـدـارـيـةـ الـحـالـةـ فـيـهاـ ، وـأـمـاـ^٢ المـادـةـ الـعـرـفـانـيـةـ الـمـسـمـاةـ بـمـادـةـ صـورـ أـعـيـانـ الـمـمـكـنـاتـ وـمـهـيـاتـهـاـ فـهـيـ عـبـارـةـ عـنـ نـورـ الـإـبـدـاعـ وـالـصـنـعـ الـذـيـ لـيـسـ بـمـصـنـوعـ وـلـاـ بـخـلـوقـ ؛ فإـنـهـ الحـقـ المـخـلـوقـ بـهـ الـأـشـيـاءـ ، وـهـوـ أـوـلـ فـيـضـ وـجـودـيـ فـائـضـ مـنـجـسـ / الفـ ٧٦ـ / مـنـ حـضـرةـ الذـاتـ الـأـحـدـيـةـ الـأـقـدـسـ تـعـالـىـ أـوـلـاـ وـبـالـذـاتـ ، وـيـسـمـىـ بـالـفـيـضـ الـمـقـدـسـ وـبـالـنـورـ الـمـحـمـدـيـ وـالـحـقـ الـمـخـلـوقـ بـهـ وـبـالـحـقـيـقـةـ الـمـحـمـدـيـةـ ، وـهـوـ وـجـودـ خـاصـ عـيـنـيـ حـقـيـقـيـ مـنـبـسطـ عـلـىـ هـيـاـكـلـ قـوـابـلـ الـأـشـيـاءـ وـمـهـيـاتـهـاـ ، لـاـ يـكـونـ فـيـهـ جـهـةـ قـوـةـ وـإـمـكـانـ أـوـ حـالـةـ وـكـيـفـيـةـ اـسـتـعـدـادـيـةـ ، بـلـ إـنـ هـوـ إـلـاـ مـجـرـدـ الـوـجـودـ وـالـفـعـلـيـةـ بـهـ يـتـوـجـدـ الـمـوـجـودـاتـ وـيـتـنـوـرـ ظـلـمـاتـ الـمـهـيـاتـ ، وـبـهـ فـعـلـيـةـ الـذـوـاتـ الـإـمـكـانـيـةـ وـأـعـيـانـهـاـ الـظـلـمـانـيـةـ ، وـبـهـ إـنـيـتـهاـ وـمـوـجـودـيـتـهاـ ، وـبـهـ تـهـوـيـ هـوـيـاتـهاـ ؛ إـلـاـ أـنـهـ ذـوـ شـؤـونـ وـمـرـاتـبـ مـتـرـتبـةـ مـتـفـاضـلـةـ ، وـذـوـ درـجـاتـ وـمـنـازـلـ مـتـفـاـوتـةـ بـعـضـهـاـ فـوـقـ بـعـضـ ، كـمـاـ أـشـيرـ فـيـ قـوـلـهـ تـعـالـىـ : «زـيـفـيـعـ^٣ الـدـرـجـاتـ

١. حـ: صـورـ . ٢. حـ: أـنـاـ .

٣. يـنـبـغـيـ أـنـ يـعـلـمـ أـنـ روـحـانـيـ حـرـوـفـ اـسـمـ الرـفـيعـ مـنـ الرـاءـ إـلـىـ الـعـيـنـ سـتـونـ وـثـلـاثـمـائـةـ درـجـاتـ الـعـرـشـ الـمـحـبـطـ بـجـمـلـةـ عـوـالـمـ الـمـلـكـ وـالـشـاهـدـةـ كـمـاـ يـكـونـ العـرـشـ (مـ: عـرـشـ)ـ الـمـعـنـوـيـ وـهـوـ عـقـلـ الـكـلـ وـالـنـورـ الـمـحـمـدـيـ الـذـيـ كـانـ جـسـمـ الـكـلـيـ الـمـسـمـىـ بـالـفـلـكـ الـمـحـدـدـ الـمـحـبـطـ بـالـكـلـ وـجـودـهـ الـثـانـيـ ، وـمـظـهـرـهـ فـيـ الشـاهـدـةـ مـحـبـطـاـ بـجـمـيـعـ الـعـوـالـمـ الـرـوـحـانـيـةـ وـالـجـسـمـانـيـةـ كـلـهـاـ . وـذـلـكـ العـدـدـ هـوـ عـدـدـ أـيـامـ السـنـةـ النـافـعـةـ ، فـكـانـهـ

ذو العرش^١ وهو المعروف عند العرفاء بالنفس الرحمنى الذى ظهر عنه . وفيه حروف هويات الممكنتات وكلمات وجودات المكونات على مراتبها الوجودية ودرجاتها الكونية التي هي على مثال مخارج الحروف والكلمات المنشئات من نفس المتنفس الإنساني الذى هو أكمل النشأت كلها وخليفة الله في عالم الكون؛ من الله مبدؤه ، وإلى الله مرجعه ، وهو على بینة من ربّه^٢ مخلوق على صورته ، ولهذا كان هو^٣ مثال الله الأكبر^٤ **«وَلَهُ الْفَتْلُ الْأَعْلَمُ»**^٥ وظهر منه ما ظهر من الله تعالى من المراتب والصور ، وهي ثمانية وعشرون منزلًا لثمانية وعشرون حرفاً ، أولها الهاء وأخرها الواو ، ويحصل منها «هو» الجامع للأول و / ب ٧٦ / الآخر ، وفيه سر قوله تعالى **«هُوَ الْأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّهِيرُ وَالبَاطِنُ»**^٦ والهاء مخرجـه أقصى مخارجـ الحلـق ، وهو الباطـن ، والواو على عكسـه في الظهور .

تقريب في تقرير

[إن الحقيقة المحمدية هي المبدأ والمعاد]

وكما يكون لحرف واحد أقارب متعددة لصفات مختلفة وأحوال متنوعة لأجل درجة ومقام له من درجات النفس ومقاماته عند التكوين منه في مقاطع الحروف يمتاز بها عن الذي يقاربه في المخرج - فتختلف الاعتبارات وتختلف الأسماء والألقاب كما تقرر وتبين كل ذلك في فنه - كذلك يقال في العقل الأول مثلاً ويسمى : عقلاً باعتبار ، وروحاً باعتبار ، وقلاً باعتبار ، ونوراً باعتبار ، وقوة باعتبار ، ووسط الكل باعتبار ، وحقيقة محمدية باعتبار ، وهي المحمدية البيضاء والدرة البيضاء والركن الأبيض

«قبل رفع درجاته بأن تكون درجاته مرفوعاً بالفاعلية وتكون الإضافة إضافة الوصف إلى فاعله، ومن ها هنا أردف قوله: **«رفع الدرجات» بذكر اسم **«ذو العرش»**، فتفطن يا صاحب الفطنة الذاكية والفطرة الزكية وال بصيرة الناقدة! [منه].»**

١. اقتباس من سورة هود (١١)، الآية ١٧.

٢. غافر (٤٠): ١٥.

٣. م. - هو.

٤. ح: أكبر.

٥. النحل (١٦): ٦٠.

٦. الحديد (٥٧): ٣.

الأيمن الأعلى من عرش الرحمن «أَلْرَحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَوَى»^١ وروح القدس الأعلى والروح الإلهي الكلّي الذي قال الحسن العسكري فيه: روح القدس في جنان الصاقورة، ذاق من حدائقنا الباكرة^٢ إلى غير ذلك من الألقاب التي لا تكاد تحصى. فالعين واحدة، والأوصاف والنعوت مختلفة، بل كلّما كان الموجود أقوى وجوداً وأعلى مرتبة كان أوسع شمولاً وأشمل إحاطة للنعوت والأوصاف. فلهذا ذهبت^٣ أكبّر الحكماء إلى أنَّ العقل البسيط كلَّ الموجودات.

وقالت أسطين العرفاء: إنَّ النور المحمدّي والحقيقة المحمدية البيضاء لهو الكلّ في الكلّ، وهو المبدأ والمعاد في الجلّ والقلّ، / الف ٧٧ / وإنَّ الحقيقة المحمدية المطلقة التي مرتبتها فوق مرتبة المحمدية البيضاء فوقية مرتبة «أو أدنى» على مرتبة «فكان قاب قوسين» هي حقيقة حقائق الأشياء كلّها، وهي نور الأنوار التي تنورت منه الأنوار جلّها وقلّها، والاسم الذي أشرقت به السماوات العلّى والأرضون السفلّى.

وذلك الكلية هو سريان نور المحمدية المسمى بالنفس الرّحمني وبالآلف المطلقة والساكنة، أي ليس بمحرك بالسلب البسيطي، لا بمعنى عدم الملكة، فذلك النور المحمدّي الفائض أولاً وبالذات عن حضرة الذات تعالى يكون كلَّ الوجودات كما يكون الآلف التي (هو النفس نفس الإنساني كل الحروف والكلمات؛ وكما أنَّ العقل البسيط يكون كلَّ الموجودات بوجه أشرف، فكذلك يكون في نفس الإنسان الكامل كلَّ الموجودات بنحو أطفىء، أي على وجه بسيط أعلى، كما يعرفه العارفون بعلم النفس)^٤.

١. طه (٢٠): ٥. قارن: بحار الأنوار، ج ٢، ص ٢٦٥، ح ٥٠.

٢. ما بين الهلالين لم يكتب في ح.

٣. موح: ذهبت.

شرح ثلاثة أحاديث

محمد باقر بن محمد تقى مجلسى

(د ۱۱۱۰ق)

تحقيق

محمد حسين درابي

مؤلف

علامه ملا محمد باقر مجلسی (۱۰۳۷-۱۱۱۰ق) از بزرگ‌ترین دانشمندان اسلامی است که با همت عالی و اقدامات نیکش، مذهب تشیع در سراسر این کشور، به اوج رواج و انتشار رسید و برکات آثارش اثرات شگرفی در نهاد خاص و عام بر جای گذاشت.

شیخ حز عاملی، ملا محمد اردبیلی، آقا احمد کرمانشاهی و میر محمد حسین خاتون آبادی در سطوری که می‌آوریم او را این‌گونه ستوده‌اند:

«عالم فاضل ماهر، محقق مدقق، علامه فهّامه، فقيه متکلم، محدث ثقه، جامع همه خوبی‌ها و فضایل». «وحيد عصر و یگانه زمانِ خود بود، علمش بسیار، و تصنیف‌ش نیکوست. شخصیت وی از نظر علوٰ قدر و بزرگی شأن و مقام عالی و تبحرش در علوم عقلی و نقلی و دقت نظر و رأی صائب و وثاقت و امانت در نقلِ مطالب و عدالت، مشهورتر از آن است که گفته شود و مافوق آن است، که در عبارت بگنجد».

«اگر بخواهم ذره‌ای از آفتاب مكرمت و فضیلت و جامعیت و حالات و کرامات و مجاهدات و ضبط اوقات و طور معاش و مکارم اخلاقی آن زبدۀ آفاق را شرح دهم، کتابی مبسوط شود و بسیاری از مطولةات باید، که به مختصّی از احوالش، اشاره شود».

«وی از همه اعظم فقهاء و افخم محدثین و علماء مابرتر و بزرگ‌تر و در فنون فقه

و تفسیر و حدیث و رجال و اصول عقاید و اصول فقه، سرآمد تمامی فضلای روزگار [بود] و بر کلیه علمای مشهور ما، تقدیم داشت».

رساله حاضر

از برجسته‌ترین مظاہر خدمات علامه عالی مقام ملا محمد باقر مجلسی به علوم حدیث، شروح و حواشی آن بزرگوار بر غوامض احادیث است و چه بساعلو مقام و ژرفای اندیشه او از رشحات قلم مبارکش در صفحات و سطور مرآة العقول و بیانات بحار الأنوار و همچنین رساله و کتاب‌های مختصر و در شرح مستقل برخی احادیث جلوه‌مند و هویتاً می‌گردد.

در میان آثار ایشان رساله مختصری است در شرح سه حدیث که عبارت‌اند از:

۱. حدیث «کم کان طول آدم»^۱ حين هبط به الى الأرض...».

۲. حدیث «... فحکینا ان محمداً رأى ربه في صورة الشاب الموفق...».^۲

۳. حدیث «اسلم ابو طالب بحساب الجمل».^۳

در پایان این رساله فصل مختصری تحت عنوان «فائدة جليلة» درباره علت لزوم ذکر صلوات بر پیامبر اکرم و آل طاهرینش^۴ قبل از ادعیه آمده است. الذریعة از این اثر با عنوان «شرح حدیث طول آدم و حواء» نام برده است.^۵ دو نسخه اساس تصحیح حاضر بوده است.

الف. رساله سوم از مجموعه شماره ۱۶۹۰، موجود در کتابخانه ملی ملک که در ۱۲۶۷ق کتابت شده است.

از پایان این رساله فهمیده می‌شود علامه مجلسی این احادیث را برای میرزا محمد جعفر حسینی شرح کرده است و یا به درخواست او نوشته است.^۶

۱. الکافی، ج ۸، ص ۲۲۴، ح ۳۰۸.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۴۴۹، ح ۳۲۲.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۴۴۹، ح ۴۴۹.

۴. الذریعة، ج ۱۳، ص ۲۰۱؛ کشف العجب، ص ۲۵۷؛ کابشناسی مجلسی، ص ۲۱۵.

۵. فهرست ملک، ج ۵، ص ۳۳۷.

این نسخه فقط شرح حدیث «طول قد آدم» را داراست و شرح دو حدیث دیگر فقط در نسخه آستان قدس وجود دارد.

ب. نسخه شماره ۱۶۷۴ که در کتابخانه آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود.^۱ این نسخه دارای تاریخ تحریر رمضان المبارک ۱۲۰۶ق است و به یک واسطه از روی خط مؤلف کتابت شده است.

از پایان نسخه دانسته می‌شود علامه مجلسی این رساله را در شعبان ۱۰۷۶ق تدوین نموده است.

چون این دو نسخه با هم اختلاف زیادی دارند از آنها در شرح حدیث اول به صورت تلفیقی استفاده شده و شرح دو حدیث دیگر فقط از نسخه آستان قدس استفاده شده است.

مهدى سليمانى آشتیانى

۲

العبد بن طارق سر القصر نمير المأمور والمحظى
 محمد بن عفراس مهذبه شهوره عباد بن معطر وشمرور
سنة ست وسبعين بعد الميلاد
نقطة رخقدون ببر طه واصحة
شهر رمضان المبارك
الشهر الحرام
العبد بن
علي بن

سال ١٣٤٨ تحریر شیخ زیدی
 پارسیان دزد سینه شیخ زیدی

کتابخانه آستان قدس
 ویژه خطی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الجوس وسلام على عباده الذين اصطفى بين الناس من اجلهم
فيفعل الخاطئ الناس مهربين منه الى المدحوبين فلما كان ذلك
حسبا بغير اجر في جهنم من الامانة لكرامه ثم ينفع الله بالله ولهم
والله العلامة قدس الله اور داحم بين رواياتهم في نفع الامانة لكرامه
الملة والفقى والذين يهدى العاملى غر فالله الفقير وينفع الله بالله والمؤمن
بزواجه صريحها ففضل العلامة المتاخر بن زيد الله الدبر الدين ابا الحسن
بالسبيل الانفاق في الله در حجر غر سنج الله ابن زيد الدين عبيد الله
البيعى الشیخ سمس الدين محمد بن المذنب الشیرازى المأجوب عليه الدهر على
غر والله العبد الشہید افتقر الفقاهة المجهود الشیخ عذر الدين محمد بن
يعقوب الله فهم اصحابي غر لفتح المدقوق غر الدين اسما بالشہید غر والله العلام
حال الملة والحق والدين الحسن بن يوسف بن المطهر زيرا لهم الله غر الایام
والمؤمنین بمحجر الهمیں فـ الشیخ الحسن الشیخ بهم الملة والدين
الشیخ حضرت الحسن بن بھیم بن سعد طیب الله رضه غر العبد العظیم
الدين خوارزم سعد المرتوس شیخ ابو الفضل شاذان بن جعفر الشیخ

۱۷

الشاب ليهلكن العبد في المياد باق هم اعلم ان المفزع كمن كان يكوبن باذلهم
 الاجرا وتكلعها ادا زيارته في المعرض او يجلل بعض الافئر وقد مررت على قبور
 مسلسلة لعلم وحجه لهم معا اثارهم وضحايا اسراهم وكثبت هذه الاثار
 الجانبة الغائبة تذكر للسيد الابي الياسين الحبيب الملبي الدي يغصن الطيب
 النور وفتح الدفء والسنبلة العلوية المنقى الى الازرة العليا وانت في المعرض
 الفخرى العاشر العصو سليل الافضل وقبل الامانة من اصحابي الحبشي و
 فتح الله للعربي على عالم الاربع الكمال في الحلم والعمل وعما نه في القرن
 الفعلى للليل والنيل ونفع قدر قائم دقائق اسرار اخبار ابانه الطاهرین
 اما اصحابه المقدسين والمطهرين او لا واخر اوصلي له
 على سيد المسلمين وفق الالبيين بهدواه
 بتيم الامهرين الابييين الاكبر
 القدسين رحمة الله

شرح ثلاثة أحاديث

[١. شرح حديث: كم كان طول آدم حين هبط به الى الأرض...]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله، وسلام على عباده الذين اصطفى محمد وآلها خيرة الورى.

أما بعد، فيقول الخاطئ الخاسر محمد بن محمد التقى المدعى بباقر أو تياكتابهما
يميناً، وحسوباً حسابة يسيراً:

أخبرني عده من الأفضل الكرام، وجم غفير من العلماء الأعلام، منهم والدي العلامة قدس الله أرواحهم بحق روايthem، عن شيخ الإسلام والمسلمين بهاء الملة والحق والدين محمد العاملی، عن والده الفقيه حسين بن عبد الصمد الحارثي نور الله ضريحهما، عن أفضل العلماء المتأخرین زین الملة والدين العاملی المشتهير بالشهید الثاني رفع الله درجته، عن شیخه الأجل نور الدين علی بن عبد العالی المیسی، عن الشیخ شمس الدین محمد بن المؤذن الجزینی، عن الشیخ ضیاء الدین عن والده السعید الشهید أفقه الفقهاء المتبحیرین الشیخ شمس الدین محمد بن مکی رضی الله عنهم أجمعین، عن الشیخ المدقق فخر الدین أبي طالب محمد، عن والده العلامة جمال الملة والحق والدين الحسن بن يوسف بن المطهر جزاهم الله عن الإيمان والمؤمنین خیر جزاء المحسنين، عن الشیخ المحقق السعید نجم الملة والدين أبي القاسم جعفر بن الحسن بن يحيی بن سعید طیب الله رمسه، عن السید الجلیل شمس الدین فخار بن سعد الموسوی، عن الشیخ أبي الفضل شاذان بن جبرئیل القمی، عن

الشيخ الفقيه العماد أبي جعفر محمد ابن أبي القاسم الطبرى طهر الله أرماسهم، عن الشيخ الفقيه أبي علي الحسن، عن والده النبيل شيخ الطائفة المحققة وملاذها أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي روح الله روحهما، عن الشيخ المدقق التحرير السديد المفيد محمد بن محمد بن النعمان نور الله مرقده، عن الشيخ أبي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه طاب ثراه، عن الشيخ الجليل ثقة الإسلام أبي جعفر محمد بن يعقوب الكليني قدس الله سره، فيما رواه في روضة الكافي، عن علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن الحسن بن محبوب، عن مقاتل بن سليمان^١ قال: سألت أبا عبدالله: كم كان طول آدم حين هبط به إلى الأرض؟ وكم كان طول حواء؟ قال: «وجدنا في كتاب على أن الله عز وجل لما أهبط آدم وزوجته حواء إلى الأرض، كانت رجلاً بشنية الصفا، ورأسه دون أفق السماء، وأنه شكى إلى الله عز وجل ما يصبه من حر الشمس، فأوحى الله عز وجل إلى جبريل أن آدم قد شكى ما يصبه من حر الشمس، فاغيره عَمَّزَهُ، وصيَّر طوله سبعين ذراعاً بذراعه، وأغمض حواء غمرة فصيَّر طولها خمسة وثلاثين ذراعاً بذراعها».^٢

أقول: هذا الخبر من المعضلات التي حيرت أفهام الناظرين، والعويصات التي رجعت عنها بالحقيقة أحلام الكاملين والقاصرين، والإشكال فيه من وجهين:
 أحدهما: أنَّ قصر القامة كيف يصيَّر سبباً لرفع التأدي لحر الشمس؟
 والثاني: أنَّ كونه سبعين ذراعاً بذراعه يستلزم عدم استواء خلقته، وأنَّ تعسر عليه كثير من الاستعمالات الضرورية، وهذا مما لا يناسب رتبة النبوة وما منَّ الله به عليه من إتمام النعمة.

فاما الجواب عن الإشكال الأول فمن وجهين:
 الأول: أنه يمكن أن يكون للشمس حرارة من غير جهة الانعكاس أيضاً، وتكون

١. قال المحقق الشعراي في هامش شرح المازندراني، ج ٢، ص ٣١٦، ح ١٢: «قاتل بن سليمان بنري عاتي ضعيف لا يحتج ب قوله، ولا يلزم من التكليف في تصحيف روايته».

٢. الكافي، ج ٨، ص ٣٣٣، ح ٣٠٨.

قامته طويلاً جدًا بحيث تتجاوز طبقة الزمهرير، وتتأذى من تلك الحرارة، ويؤيد هذه القصة ما روي في بعض الأخبار العامية في قصة عوج بن عناق أنه كان يرفع السمك إلى عين الشمس ليشويه بحرارتها.

والثاني: أنه لطول قامته لا يمكنه الاستظلال ببناء ولا جبل ولا شجر، فكان يتأذى بحرارة الشمس لذلك، وبعد قصر قامته ارتفع ذلك، وكان يمكنه الاستظلال بالأبنية وغيرها.

وأما الثاني فقد أجب عنه بوجوه شتى:

الأول: ما ذكره بعض مشايخ المعاصرين أنَّ استواء الخلقة ليس منحصرًا فيما هو معهود الآن، فإنَّ الله تعالى قادر على خلق الإنسان على هيئة أخرى كلَّ منها فيها استواء الخلقة. ومن المعلوم أنَّ أعضاء الإنسان ليست كقامتة، فالقادر على خلقنا دونه في القدر وعلى تقصير طوله عن الأول، قادر على أن يجعل بعض أعضائه مناسباً للبعض بغير المعهود، وذراع آدم يمكِّن أن يكون قصيراً مع طول العضد وجعله ذا مفاصل، أو ليتناً بحيث يحصل الارتفاع به والحركة كيف شاء، كما يمكن بهذا الذراع والعضد.

والثاني ما ذكره أيضاً وهو أن يكون المراد سبعين قدماً أو شبراً، وترك ذكر القدم والثبر لما هو الشائع من كون الإنسان غالباً سبعة أقدام، أو أن بقرينة المقام كان يعلم ذلك كما إذا قيل: طول الإنسان سبعة تبادر منه الأقدام، فيكون المراد أنه صار سبعين قدماً، أو شبراً بالأقدام والأشبار المعهودة في ذلك الزمان كما إذا قيل: غلام خماسي، فإنه يتبادر منه كونه خمسة أشبار، وعلى هذا يكون قوله: «ذراعاً» بدلاً من السبعين بمعنى أنَّ طوله الآن وهو السبعون بقدر ذراعه قبل ذلك، وفائدته قوله حينئذ: «ذراعاً بذراعه» معرفة طوله أولاً، فإنَّ من كون الذراع سبعين قدماً - مع كونه قدمين، والقدمان سبعاً القامة - يعلم منه طول الأول، فذكره لهذه الفائدة، على أنَّ السؤال الواقع بقول السائل: «كم كان طول آدم حين هبط إلى الأرض» يقتضي جواباً يطابقه، وكذا قوله: كم كان طول حواء، فلو لا قوله: «ذراعاً بذراعها» و «ذراعاً بذراعها» لم يكن الجواب مطابقاً.

لأنَّ قوله: «دون أفق السماء» مجلمل، فأفاد **الجواب** عن السؤال مع إفادة ما ذكره معه من صيرورته هذا القدر.

وأثما ما ورد في حَوَاءَ **فالمعنى** أنه جعل طول حَوَاءَ خمسة وثلاثين قدماً بالأقدام المعهودة الآن وهي ذراع بذراعها الأول، فبالذراع يظهر أنها كانت على النصف كآدم، ولا يُعد في ذلك فإنه ورد في الحديث ما معناه أن يختار الرجل امرأة دونه في حسب والمالم والقامة لثلا تفتخر المرأة على الزوج بذلك وتعلو عليه، فلا يُعد في كونه أطول منها.

الثالث: ما ذكره أيضاً دامت أيام فضله، وهو أن يكون «سبعين» بضم السين تثنية سبع والمعنى أنه صيَّر طوله بحيث صار سبع الطول الأول، والسبعين ذراع من حيث اعتبار الإنسان سبعة أقدام، كلَّ قدمين ذراع، فيكون الذراع بدلاً أو مفعولاً بتقدير «أعني» وفي ذكر «ذراعاً بذراعه» حينئذ الفائدة المتقدمة لمعرفة طوله أولًا في الجملة، فإنَّ سؤال السائل عن الطول الأول فقط.

وأثما حَوَاءَ **فالمعنى** أنه جعل طولها خمسة بضم الخاء، أي خمس ذلك الطول، وثلاثين تثنية ثلث، أي ثلثي الخمس، فصارت خمساً وثلثي خمس، وحينئذ التفاوت بينهما قليل؛ لأنَّ السبعين في آدم **أربعة** من أربعة عشر، والخمس وثلاثة خمس خمسة من خمسة عشر، فيكون التفاوت بينهما يسيراً إن كان الطولان الأولان متساوين، وإنْ فقد لا يحصل تفاوت.

والفائدة في قوله: «ذراعاً بذراعها» كما تقدم، فإنَّ السؤال وقع بقوله: وكم كان طول حَوَاءَ، ويحتمل بعيداً عود ضميراً خمسه وثلثيه إلى آدم، والمعنى أنه صار خمس آدم الأول وثلثيه، فتكون أطول منه، أو خمسه وثلثيه بعد القصر، ف تكون أقصر، والأول أربط وأناسب بما قبله مع مناسبة تقديم الخمس ومناسبة الثلاثين له. وبقرب الثاني قلة التفاوت الفاحش على أحد الاحتمالين.

الرابع: ما يروى عن شيخنا البهائي - قدس الله سره - من أنَّ في الكلام استخداماً بأن يكون المراد بأدم حين إرجاع الضمير إليه آدم ذلك الزمان من أولاده **الله**.

ولا يخفى بعده عن استعمالات العرب ومحاوراتهم، مع أنه لا يجري ذلك في حواء إلا بتكلّف ركيك. نعم، يمكن إرجاعهما إلى الرجل والمرأة بقرينة المقام، لكنه بعيد أيضاً غاية البعد.

الخامس: ما خطر بالبال وهو أن يكون إضافة الذراع إليهما على التوسيعة والمجاز بأن يكون نسب ذراع صنف آدم عليه السلام إليه وذراع صنف حواء إليها [أو يكون الضميران راجعين إلى الرجل والمرأة بقرينة المقام].^١

السادس: ما خيل بيالي أيضاً، وهو أن يكون المراد بذراعه الذراع الذي وضعه عليه السلام لذراع الأشياء ومساحتها، وهذا يحتمل وجهين:
أحدهما: أن يكون الذراع الذي عمله آدم عليه السلام مخالفًا لما وضعته حواء عليه السلام.
وثانيهما: أن يكون الذراع المعمول في هذا الزمان واحداً، لكن نسب في بيان طول كلّ منهما إليه لقرب المرجع.

السابع: ما سمحت به قريحتي - وإن أنت بعيد عن الأفهام - وهو أن يكون المراد تعين حد الغمز بغير نيل عليه السلام بأن يكون المعنى أجعل طول قامته بحيث يكون بعد تناسب الأعضاء طوله الأول سبعين ذراعاً بالذراع الذي حصل له بعد الغمز، فالمراد بطوله طوله الأول، ونسبة التصوير إليه باعتبار أنَّ كونه سبعين ذراعاً إنما يكون بعد خلق ذلك الذراع، فيكون في الكلام شبه قلب، أي أجعل ذراعه بحيث يكون جزءاً من سبعين جزءاً من طول قامته قبل الغمز.

ومثل هذا الكلام قد يجري في المحاورات، وليس تكلفه أكثر من بعض الوجوه التي ذكرها الأفضل الكرام، وبه تتضح النسبة بين القائمتين؛ إذ طول قامة مستوى الخلقة ثلاثة أذرع ونصف تقريباً، فإذا كان طول قامته الأولى سبعين ب تلك الذراع، تكون نسبة القامة الثانية إلى الأولى نصف العشر، وينطبق الجواب على السؤال؛ إذ الظاهر منه أنَّ غرض السائل استعلام طول قامة الأولى، فلعله كان يعرف طول قامته

^١. ما بين المعقودين من بحار الأنوار، ج ١١، ص ١٢٨.

الثانية: لاشتهاره بين أهل الكتاب أو المحدثين من العامة بما روا عن النبي ﷺ أنه قال: «إن أباكم كان طوا الأكالنخلة السحوق ستيّن ذراعاً»^١ فمع صحتها يعلم بانضمام ما ذكرنا أنه كان طول قامته بـأو لاً ألفاً ومائتي ذراع بذراع من كان في زمان الرسول ﷺ، أو بذراع من كان في زمان آدم من أولاده بـ.

الثامن: ما خطر بيالي أيضاً لكن وجدته بعد ذلك منسوباً إلى بعض الأفضل من مشايخنا رحمهم الله تعالى، وهو أن الباء في قوله: «بذراعه»، للملابسة، أي صير طوله سبعين ذراعاً بملابسة ذراعه، أي قصر ذراعه أيضاً بنسبة قصر قامته لتناسب أعضاءه، وإنما خص ذراعه بالذكر من بين سائر الأعضاء لأن جميع الأعضاء داخلة في الطول بخلاف الذراع، والمراد حينئذ بالذراع في قوله: «سبعين ذراعاً» إما ذراع من كان في زمان آدم بـ، أو من كان في زمان صدر عنه الخبر.

وهذا وجه قريب.

التاسع: أن يكون الضمير في قوله: «بذراعه» راجعاً إلى جبرائيل بـ، أي بذراعه عند تصوّره بصورة رجل ليغمزه.

ولا يخفى بعده من وجهين:

أحدهما: عدم انطباقه على ما روي في الكافي: إذ الظاهر أنَّ صير هنا بصيغة الأمر، فكان الظاهر على هذا التوجيه أن يكون «بذراعك»، ويمكن توجيهه إذا قرئ بصيغة الماضي بتكلُّفٍ تامٍ.

وثانيهما: عدم جريانه في أمر حواء لتأنيث الضمير إلا أن يتكلَّف بارجاع الضمير إلى اليد. ولا يخفى راكته.

ثمَّ أعلم أنَّ الغمز يمكن أن يكون باندماج الأعضاء وتكافئها، أو بالزيادة في العرض، أو بتحلل بعض الأجزاء بأمره تعالى، أو بالجميع؛ والله تعالى يعلم وحججه بـ.

[٢. شرح حديث: أسلم أبو طالب بحساب الجمل]

وروى الكليني بإسناده عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «أسلم أبو طالب بحساب الجمل» وعقد بيده ثلاثة وستين.^١

وفي رواية أخرى عنه عليه السلام قال: «إن أبي طالب أسلم بحساب الجمل» قال: «بكل لسان».^٢

بيان:

أقول: هذا الخبر يحتمل وجهاً من التأويل والتفسير:

الأول: ما رواه الصدوق في في كتاب معاني الأخبار وكتاب كمال الدين عن أبي الفرج محمد بن مظفر، عن محمد بن أحمد الداوري، عن أبيه قال: كنت عند أبي القاسم بن روح في فسألته رجل قال: ما معنى قول العباس للنبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إن عتمك أبو طالب قد أسلم بحساب الجمل، وعقد بيده ثلاثة وستين؟ فقال: «عني بذلك إله أحد جواد». وتفسير ذلك أنَّ الألف واحد، واللام ثلاثون، والهاء خمسة، والألف واحد، والهاء ثمانية، والدال أربعة، والجيم ثلاثة، والواو ستة، والألف واحد، والدال أربعة، فذلك ثلاثة وستون.^٣

أقول: المراد أنَّ أبي طالب أظهر إسلامه للنبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أو لغيره بحساب الجمل بأنَّ وأشار

١. الكافي، ج. ١، ص. ٤٤٩، باب مولد النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ووفاته، ح. ٣٣.

٢. المصدر، ح. ٣٢.

٣. معاني الأخبار، ص. ٢٨٦، باب معنى إسلام أبي طالب بحساب الجمل، ح. ٢، كمال الدين، ج. ٢، ص. ٥١٩، باب ٤٥، ح. ٤٨.

إلى كل حرف بالإشارة إلى ما يليه من العدد، وبحساب الجمل أي حساب أبجد، وذلك لأنَّه ع كان يتلقى من قريش، ويختفي منهم إسلامه ليكون أقدر على إعانته رسول الله ص، فلذا آتاه الله أجره مرتين كما ورد في كثير من الأخبار، وهذا وجه حسن، والظاهر أنه مروي عن القائم ع؛ لأنَّ هؤلاء السفراء - رضوان الله عليهم - لم يكونوا يذكرون شيئاً إلا من قبله ع، ولقد كان يقول أبو القاسم - قدس الله روحه - مراراً: لأنَّ آخرَ من السماء أو تختطفني الطير أحبُّ إلىَّ من أنْ أقول مالِمَ أسمعه من الإمام ع.

الثاني: أن يكون المراد بقوله: «وعقد بيده ثلاثة وستين» أنه أشار بإصبعه المسبحة: لا إله إلا الله، محمد رسول الله؛ فإن عقد الخنصر والبنصر وعقد الإبهام على الوسطى يدلُّ على الثلاث والثلاثين على اصطلاح أهل الحساب، وكان المراد بحساب الجمل العقود.

والدليل على ذلك ما رواه محمد بن شهر آشوب ع في كتاب المناقب عن شعبة، عن قنادة، عن الحسن في خبر طويل أخذنا منه موضع الحاجة وهو: أنه لما حضرت أبي طالب الوفاة دعا رسول الله ص وبكي وقال: يا محمد، دعوتني وكنت قد أمنأنا، وعقده بيده على ثلاثة وستين: عقد الخنصر والبنصر، وعقد الإبهام على إصبعه الوسطى، وأشار بإصبعه المسبحة يقول: لا إله إلا الله، محمد رسول الله ص، فقام على ع وقال: «الله أكبر، الله أكبر، والذي يبعثك بالحق نبياً قد شفعت في عمك، وهذا بك» فقام جعفر وقال: لقد سدَّتنا في الجنة يا شيخي كما سدَّتنا في الدنيا، فلما مات أبو طالب أنزل الله عز وجل: «يا عبادِيَّ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِيَ وَاسِعَةٌ فَإِيَّاهُ فَأَعْبُدُونَ»^١ انتهى^٢.

وهذا أيضاً وجه قريب، إلا أنه يرد عليه أنَّ حساب العقود بحساب الجمل لم يعهد في اللغة والاصطلاح، إلا أن يقال: قوله: «وعقد بيده» ليس تفسيراً لقوله: «بحساب الجمل» بل المراد أنه أظهر الكلمتين بذكر الأعداد التي تدلُّ بحساب الجمل على

١. العنكبوت (٢٩): ٥٦.

٢. بخار الأنوار، ج ٣٥، ص ٧٩، ذيل ح ١٩. ولم نعثر عليه في المناقب.

حر وفهمها، وعقد هكذا كما هو الشائع المعهود عند إظهار الإسلام.
ثمَّ الظاهر على هذا التوجيه أن يكون العاقد أبو طالب ويحتمل أن يكون هو أبو عبد الله عليهما السلام.

الثالث: ما يروى عن الشيخ البهائي عليهما السلام وهو أن المراد أنَّ أبو طالب، أو أبو عبد الله عليهما السلام أمر بالإخفاء اتقاءً، فأشار بحساب العقود إلى كلمة يستحب من التسبيحة وهي التغطية، أي غطَّ واستر، فإنه من النفائس والأسرار.

الرابع: ما ذكره بعض أفاضل المعاصرين أنَّ المراد الإشارة إلى كلمة التوحيد وما هو العمدة فيها يعني كلمتي لا وإلا، فإنَّ الأصل فيها هو النفي والإثبات.

الخامس: ما ذكره بعض مشايخنا من أنَّ المراد أنه أسلم بثلاث وستين لغة، وعلى هذا فالظرف في قوله: «بحساب الجمل» في الخبر الثاني متعلق بالقول.

السادس: ما ذكره بعض من كان من المعاصرين أيضاً أنَّ المراد أنَّ أبو طالب علم نبوة نبينا عليهما السلام قبل بعثته بالجفر، والمراد بسبب حساب مفردات الحروف.

السابع: ما قيل: إنه إشارة إلى سنَّ أبي طالب.

ولا يخفى ما في ما سوى الوجهين الأولين من الضعف والوهن والتتكلف والخروج عن مدلول الخبر، وأما الخبر الأخير فيحتمل أن يكون قائل القول الأول الرواية؛ قال السائل: إنَّ أبو طالب أسلم بحساب الجمل؟ فقال عليهما السلام: «لا، بل أسلم بكلِّ لسان». ويحتمل أن يكون معاً كلامه عليهما السلام، وعلى التقديرين الغرض نفي الحصر الذي يوهمه الكلام الأول، أي إنَّما أظهر في بعض المواطن بحساب الجمل إسلامه لا أنه لم يكن تكلم بما يوجب الإسلام إلا بهذا الوجه.

وفي رد على بعض العامة أيضاً حيث رواه ابن الحيشة كمارواه ابن شهر آشوب في تفسير الوعيـع بإسناده عن أبي ذر عليهما السلام قال: والله الذي لا إله إلا هو ما مات أبو طالب حتى أسلم بلسان الحيشة. قال لرسول الله: أتفقه الحيشة؟ قال: «ياعم إنَّ الله علمني جميع الكلام» قال: يا محمد اسدن لمصاقاً قاطلاها؛ يعني أشهد مخلصاً لا

إِلَه إِلَّا اللَّهُ، فَبَكَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، وَقَالَ: «إِنَّ اللَّهَ أَفَرَّ عَيْنِي بِأَبْيِ طَالِبٍ»^١ انتهى.
 أقول: على تقدير صحة الخبر فالمراد أنه أظهر في بعض المواطن إسلامه هكذا،
 فلا ينافي التكلم بالشهادتين والعقائد الحقة بكل لسان، أو المراد أنه ما مات أبو طالب
 حتى أسلم بكل لسان حتى بلسان الحبشة، والله تعالى أعلم بحقائق كلام خلفائه رسول.

[٣] سرحدیت: إنَّ مُحَمَّداً رأى ربه في صورة الشاب الموفق

روى الكليني - طاب رسمه - في باب النهي عن الصفة بإسناده عن إبراهيم بن محمد الخراز و محمد بن الحسين قالا: دخلنا على الرضا، فحكينا له أنَّ مُحَمَّداً عليه السلام رأى ربه في صورة الشاب الموفق في سن أبناء الثلاثين سنة، وساق الحديث إلى أن قال: «يا محمد، إنَّ رسول الله حين نظر إلى عظمة ربه كان في هيئة الشاب الموفق، وسن أبناء ثلاثين سنة؛ يا محمد، عظم ربِّي أن يكون في صفة المخلوقين».

قال: قلت: جعلت فداك من كانت رجلاً في حُضرة؟

قال: «ذلك محمد كان إذا نظر إلى ربه بقلبه جعله في نورٍ مثل نور الحُجُب حتى يُستبين له ما في الحُجُب، إنَّ نور الله تعالى منه أحمر، ومنه أحمر، ومنه أبيض، ومنه غير ذلك؛ يا محمد، ما شهد له الكتاب أو السنة فتحن القائلون به».^١

وروى في خبر آخر بإسناده عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: «إنَّ العرش خلقه الله - تبارك وتعالى - من أنوار أربعة: نور أحمر منه احمررت الحمرة، ونور أصفر منه اصفرت الصفرة، ونور أبيض منه البياض وهو العلم الذي حمله الله الحملة، وذلك نور من نور عظمته» الخبر.^٢

إيضاح:

قال بعض من سلك مسلك الفلاسفة الربانيين:

إنَّ المراد بالحجب العقول، فإنَّهم حجب جمال نور الأنوار، ووسائل النفوس

١. الكافي، ج١، ص١٠٠، ح٣.

٢. الكافي، ج١، ص١٢٩، باب العرش والكرسي، ح١، وعنه في البحار، ج٥٥، ص٩، ح٨.

ال الكاملة، والنفس إذا استكملت ناسبت نوريتها نور تلك الأنوار، فاستحقّت الاتصال بها والاستفادة منها، فالمراد بجعله في نور يحجب جعله في نور العلم حتى يناسب جوهر ذاته جوهر ذاتهم، فستتبين له ما في ذواتهم.

أقول: يحتمل أن يكون المراد بهما أجساماً لطيفة مثل العرش والكرسي يسكنها الملائكة الروحانيون كما يظهر من كثير من الأخبار والدعوات، فالمراد أنه أفاد عليه بِيَقْنَاهُ شبه نور الحجب ليتمكن من رؤيتها كنور الشمس بالنسبة إلى عالمنا.

أو المراد بالحجب الوجه التي يمكن الوصول إليها في معرفة ذاته وصفاته تعالى؛ إذ لا سبيل إلى الكنه أي مقامات العارفين، فالمراد بنور الحجب قابلية تلك الكمالات والمعارف. وتسميتها بالحجب لأنها وسائط بين الخلق والرب، أو لأنها موانع عن أن يسند إلى الذات ما لا يليق به تعالى، أو لأنها لم تكن موصلة إلى الذات فكأنها حجب، كما أنَّ الناظر خلف الستر والحجاب لا يستبين له حقيقة الشيء كما هي، وأمّا ألوان الأنوار فيمكن حملها على الظاهر كما لا يخفى.

وقيل: المراد بها الأنوار المعنوية، وألوانها إشارة إلى تفاوت مراتب تلك الأنوار بحسب القرب والبعد من نور الأنوار.

فالنور الأبيض هو الأقرب، والأخضر هو الأبعد، فكأنه ممتزج بضرب من الظلمة، والأحمر هو المتوسط بينهما، ثم ما بين كلَّ اثنين ألوان آخر كاللون الصبح والشفق المختلفة في الألوان؛ لقربها وبعدها من نور الشمس.

وقيل: المراد بها صفاته تعالى؛ فالأخضر قدرته على إيجاد الممكّنات وإفاضة الأرواح التي هي عيون الحياة ومنابع الخضرة، والأحمر غضبه وقهره على الجميع بالإعدام والتعزيب، والأبيض رحمته ولطفه على عباده كما قال الله تعالى: «وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضُتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ...»^١.

وأحسن ما سمعته في هذا المقام ما استفادته من الوالد العلامة -رفع الله مقامه- وهو

مما ظهر له من أنوار الكشف واليقين عند طي مقامات السالكين، فاذكر منه على الإجمال ما يناسب فهم أواسط الرجال:

اعلم أن لكل شيء شبهًا ومثلاً في عالم الرؤيا وفي عالم الكشف والعيان، تظهر تلك المصور والمُمثل على النفوس بحسب اختلاف مراتبها في الكمال؛ فبعض النفوس تظهر لها صورة أقرب إلى ذي الصورة، وبعضها أبعد، وشأن المعتبر أن يتقلل من تلك الصور إلى ذويها؛ فالنور الأصفر كنایة عن العبادة ونورها كما هو المَجَرب في الرؤيا، إذا رأى العارف الصفرة في المنام يوفق لعبادة، وكما هو المشاهد في حياة المتهجدين، وقد ورد في الخبر في شأنهم أنَّ الله أَبْسَمَهُمْ مِنْ نُورٍ هُمْ لَمْ يَخْلُواْ بِهِ.

والنور الأبيض العلم، كما هو المَجَرب من أنَّه من رأى في الأحلام لبناً أو ماءً صافيةً يتيسر له علم نافع خالص عن الشكوك والشُّبه، وقد دلَّ الخبر الثاني عليه على أقرب احتمالية.

والنور الأحمر المحبة كما هو المشاهد في وجوه المحبين عند طغيان المحبة، وكما في المنام أيضًا.

والنور الأخضر المعرفة، كما هو مَجَرب في الرؤيا، وهو المناسب للخبر الأول؛ لأنَّه بِإِيمَانِهِ كان في مقام كمال العرفان رجلان رجلاه في النور الأخضر، وكان ثابتاً في مقام المعرفة، خاصصاً في بحارها.

وعلى تقدير كون مرادهم بِإِيمَانِهِ تلك المعاني التي عبروا عنها بتلك العبارات؛ لقصور أفهمانا عن فهم صرف الحق كما تعرض على النفوس الناقصة في الرؤيا هذه الصورة؛ لأنَّا في نوم طويل في الغفلة عن الحقائق، والناس نائم، فإذا ماتوا انتبهوا^١. ولقد أشبعنا القول في تحقيق الخبرين في الفوائد الطريقة في شرح الصحيفة، وفي مرآة العقول شرح الكافي؛ والله تعالى يعلم وحججه غواص أسرارهم بِإِيمَانِهِ.

١. خصائص الأنبياء، ص ١١٢؛ مجموعة دراما، ج ١، ص ١٥٠؛ عالي الآلي، ٤، ص ٧٣، ح ٤٨؛ بحار الأشواط، ج ٤، ص ٤٣.

فائدة جليلة

في ذكر علة لزوم الصلاة على النبي وآلـهـ قبل الدعاء، وكونها داعية للإجابة،
موجبة لها، وفيه وجوه:

الأول: إنَّ من كانت له حاجة إلى سلطان لابدَ من أن يتحف ويهدى إلى المقربين
لديه والمكرَّمين عليه تحفًا وهدايا ليشفعوا له، بل لو لم يشعروا أيضًا، وعلم السلطان
ذلك يقضي حاجته لذلك.

الثاني: أنَّ المعنى بابِيَجادِ الكُونِينِ، والقابلُ للفيوضِ الفائضةِ من بدو الإيجادِ إلى ما لا
يتناهى من الأزمنة هو رسول الله وأهل بيته صلوات الله عليهم، كما دلت عليه الأخبار
المستفيضة؛ فلهم الشفاعة في هذه النشأة والنثأة الأخرى، وبتوسيطهم يفيض كلَّ
فيض وجود على جميع الورى؛ إذ لا بخل في البدء الأعلى، والنقص إنما هو عن القابل،
وهم قابلون للفيوضِ القدسيَّة، فإذا أفيض عليهم يفيض على سائر الموجودات بالطبع،
إذا أراد أحد استجلاب رحمة الله تعالى يصلِّي عليهم؛ لأنَّ المبدأ فياض، والمحلَّ
قابل، فلا ترد الدعوة في ذلك، وبركتهم يفيض على الداعي بل على جميع الحلق، كما
إذا جاء كردي وأعرابي جاهل دني على باب الملك، فأمر له ببسط المواند ونشر
الكرائم والفرائد تنسبة العقلاء إلى سخافة الرأي، بخلاف ما إذا بسط ذلك لأحد من
مقربي حضرته، أو من يليق بذلك من غيرهم، فحضر هذا الأعرابي تلك المائدة فأكل
منها، يكون مستحسنًا.

الثالث: أن يقال: إنَّهم -صلوات الله عليهم- وسائط بيننا وبين ربنا في إيصال الأحكام
والحكم من جناب ربنا -تقدس وتعالى- إلينا؛ لعدم ارتباطنا بساحة جبروته، وبعدها
عن حريم ملكوته، فلابدَ من أن يكون بيننا وبينه تعالى سفراء ومحجب ذوو جهات
قدسيَّة، وحالات بشرية يكون لهم بالجهات الأولى، ارتباط بالجناب الأعلى، بها
يأخذون عنه تعالى، وتكون بالجهات الثانية مناسبة للخلق يلقون إليهم ما أخذوا عن
ربِّهم، ولذا جعل الله تعالى أنبياءه ورسله ظاهراً من جنس البشر وباطناً مبانيين عنهم

في أخلاقهم وأطوارهم ونقوشهم وقابلياتهم، فهم مقدّسون روحانيون قائلون: «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»^١ لِنَلَا تُنفِرُوا عَنْهُمْ أُمَّتُهُمْ، وَيَقْبِلُوْا مِنْهُمْ، وَيَأْنِسُوْا بِهِمْ.

وهذا أحد تفاسير الخبر المشهور في العقل، كما أوضحتناه في كتاب بحار الأنوار^٢ بأن يكون المراد بالعقل نفس النبي ﷺ، وأمره بالإقبال عبارة عن الترقى في مدارج الكمال والفضل ونيل القرب والوصال، وأمره بالإدبار كنайنة عن التوجّه بعد وصوله إلى أقصى مراتب الكمال إلى التنزّل عن تلك المرتبة والتوجّه إلى تكميل الخلق، وبه أيضاً يمكن تفسير قوله تعالى: «فَقَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ بِكُمْ رَسُولًا»^٣، بأن يكون إنزاله ﷺ كنайنة عن تنزّله عن تلك الدرجة القصوى التي لا يسعها ملوك مقرب ولا نبئ مرسل إلى معاشرة الخلق ومؤانستهم لهدايتهم، فكذلك في إفاضة سائر الفيوض والكمالات هم وسائل بين ربّهم وبين سائر الموجودات، فكلّ فيض وجودي يتبدّى بهم صلوّات الله عليهم، ثمّ ينقسم على سائر الخلق، ففي الصلاة عليهم استجلاب للرحمة إلى معدنها، وللفيوض إلى مقتضها لتنقسم على سائر البرايا.

وبما حقّقناه يظهر سرّ كثير من الآيات والأخبار على مَنْ أُوتِيَ عَقْلًا نورانياً، وفهمًا ربانيًا.

ولقد بسطنا الكلام في ذلك وأمثاله في الفوائد الطريقة لشرح الصحيفة، والله الموفق لكل خير، والحمد لله أولاً وأخراً، وصلى الله على محمد فخر المرسلين وأهل بيته الغرّ الميمين. وكتب هذه الأسطر بینماه الجانية العبد الخاطئ الخاسر الفاقد عن نيل المآثر والمفاخر ابن محمد تقى - قدس الله روحه - محمد باقر عفى الله عنهمَا في شهر شعبان المعظم من شهور سنة ست وسبعين بعد الألف من الهجرة.

نقلته من خطه بواسطة واحدة في شهر رمضان المبارك من شهور سنة ١٢٠٦؛ العبد حسن بن علي.

١. الكهف (١٨): ١١٠.

٢. بحار الأنوار، ج ١، ص ٩٩، ذيل ح ١٤.

٣. الطلاق (٦٥): ١٠ - ١١.

فهرست تفصيلي

١٧. كشف الكنوز في الاستكشاف عن الرموز

٩	مؤلف
١٠	در کلام دیگران
١١	آثار
١١	یادگار نیک
١٢	رساله حاضر
١٧	كشف الكنوز في الاستكشاف عن الرموز
١٩	مقدمه
٢٢	مشروع در شرح حدیث

١٨. شرح حدیث «نیة المؤمن خیر من عمله»

٤٧	مؤلف
٤٨	اساتید و مشایخ
٤٨	شاگردان
٤٩	آثار و تألیفات
٤٩	آثار و تألیفات حدیثی
٥٣	رساله حاضر
٥٧	شرح حدیث «نیة المؤمن خیر من عمله»

١٩. شرح حديث «نية المؤمن خير من عمله»

٦٩	التمهيد.....
٦٩	المؤلف.....
٦٩	مولده.....
٦٩	نبذة من حياته.....
٧٠	شيوخه.....
٧١	لامذته والرواية عنه.....
٧١	وفاته.....
٧١	مؤلفاته.....
٧٢	لفتة نظر.....
٧٧	شرح حديث «نية المؤمن خير من عمله».....
٧٧	سبب تأليف الرسالة.....
٧٨	نقل كلام السيد المرتضى.....
٧٨	إشكال المؤلف على السيد المرتضى.....
٧٩	تمة كلام السيد المرتضى.....
٧٩	الوجوه في تأويل الخبر.....
٨٠	شواهد في تأويل لفظة «خير» على غير التفضيل.....
٨٢	كيف تكون النية من جملة الأعمال.....
٨٢	رد المصنف على كلام السيد.....
٨٢	وجهان للحديث خطرا بباب السيد.....
٨٤	أجوبة السيد المرتضى عن الشهيد الأول.....
٨٥	الظاهر وقوع الخطأ من النسخ في نقل الشهيد عن تفسيرهم.....
٨٥	توجيه كلام السيد.....
٨٦	دفع الإشكالات عن السيد.....

٨٦	تقسيم للأبحاث الآتية
٨٧	تقرير السؤال
٨٧	نقل كلام الشهيد الأول
٨٨	الوجوه الممكنة في معنى الحديث
٩٠	تجرد أفعال من التفضيل
٩٢	أجوبة أخرى
٩٣	المناقشة في الأجوبة المذكورة
٩٥	نقل كلام الشيخ البهائي
٩٦	بسط مقال لتوضيح حال
٩٩	التقنيب حول كلام الشيخ البهائي
١٠٠	ردود على الوجوه التي ذكرها الشيخ البهائي
١٠٤	المستفاد من كلام المرتضى والشهيد والبهائي
١٠٥	معنى الحديث في رأي المصنف
١٠٧	الفرق بين الخوف والخشية
 ٢٠. شرح حديث «نية المؤمن خير من عمله»	
١١٥	مؤلف
١٢٠	آثار
١٢٣	رسالة حاضر
١٢٧	شرح حديث «نية المؤمن خير من عمله»
 ٢١. شرح حديث «ماترددت في شيء أنا فاعله...»	
١٣٧	درآمد
١٣٩	مؤلف

رسالة حاضر	١٤٠
شرح حديث «ماترددت في شيء أنا فاعله...»	١٤١
٢٢. شرح حديث «من هم بحسنة ولم يعملاها...»	
دراًمد	١٥٥
مؤلف	١٥٥
اساتيد و مشايخ	١٥٦
تأليفات و آثار	١٥٧
درگذشت	١٥٩
رسالة حاضر	١٦٠
شرح حديث «من هم بحسنة ولم يعملاها...»	١٦٣
٢٣. شرح دعاء النبي ﷺ بعد الصلاة	
رسالة حاضر	١٩١
شرح دعاء النبي ﷺ بعد الصلاة	١٩٥
٢٤. شرح حديث «رجُع بالقرآن صوتك...» (رسالة في الغناء)	
مؤلف	٢٨٣
رسالة حاضر	٢٨٤
شرح حديث «رجُع بالقرآن صوتك...» (رسالة في الغناء)	٢٨٧
المدخل	٢٨٧
الفصل الأول: في عدم جواز الاستدلال بهذا الخبر	٢٨٨
الفصل الثاني: في جواب الاعتراض برواية الكليني	٢٩٧
الفصل الثالث: في ذكر بعض ما يعارض الحديث المسئول عنه	٢٩٩
الفصل الرابع: في الكلام على سند المعارض الخاص	٣٠٠

الفصل الخامس: في الكلام على متن الحديث المذكور، و ما يستفاد منه.....	٣٠٣
الفصل السادس: في وجوه التأويل للحديث المسئول عنه.....	٣٠٦
الفصل السابع: في ذكر بعض ما أشرنا إليه من أحاديث تحرير الغناء.....	٣١١
الفصل الثامن: في بعض ما يستفاد من أحاديث التحرير من المبالغة والتأكيد.....	٣٢٤
الفصل التاسع: في ذكر منشأ هذه الشبهة و طريق الاحتراز منها و من مثلها.....	٣٢٨
الفصل العاشر: في وجه نقل الإمامية عن العامة أحياناً و.....	٣٣٦
الفصل الحادي عشر: في بيان من قلده المائلون إلى إباحة الغناء.....	٣٣٩
الفصل الثاني عشر: في الإشارة إلى بعض ما انتهت إليه الحال.....	٣٤٣

٢٥. آداب الصلاة (شرح حديث حماد)

رسالة حاضر.....	٣٥١
آداب الصلاة (شرح حديث حماد).....	٣٥٥
مقدمه.....	٣٥٥
سند روایت.....	٣٥٨
شرح حديث حماد.....	٣٦٢
ديگر آداب نماز.....	٣٧٥

٢٦. شرح زيارة الحسين ﷺ

رسالة حاضر.....	٣٨٩
شرح زيارة الحسين ﷺ.....	٣٩٣

٢٧. شرح حديث «إن الأرض على الحوت»

درآمد.....	٤٠٩
مؤلف.....	٤٠٩
شاگردان.....	٤٦٠

٤٦١	آثار
٤٦٢	رسالة حاضر
٤٦٧	شرح حديث «إن الأرض على الحوت»

٢٨. شرح حديث زينب العطّارة

٤٧٥	رسالة حاضر
٤٨١	شرح حديث زينب العطّارة
٤٨٧	تكلمة نورية في معرفة الطريقة الوسطى و أصحابها
٤٩٠	تمهيد فيه تشبيه
٤٩٢	تبنيه في تبيين اختلاف الدرجات والدركات
٤٩٣	تكلمة فيه تبصرة في معرفة العالم الأصغر والأكبر
٤٩٤	تنمية في أقسام العقل والجهل
٤٩٥	تبصرة في النفس ، أقسامها ورذائلها
٤٩٦	فذلك عرضية في تقابل المخلوقات
٤٩٩	مقاييس اقتباسية في التقابل المعتبر في الإنسان
٥٠٠	إشارة عرضية فيه إنارة عرفية في طينة المؤمن والكافر
٥٠٣	ترجمة نورية فيه تبصرة عرضية في طينة الموجودات
٥٠٤	إشارة نورية فيه إنارة عرفانية في اصدار الموجودات عن الحقيقة المحمدية ..
٥٠٥	لطيفة عرضية
٥٠٧	تفريع وتقرير في معرفة طينة المحمديين
٥٠٨	تبنيه فيه توجيه و توفيق في تطبيق السماوات السبع مع الآباء السبعة
٥٠٨	رجعة عرضية في سر ذكر الماء بعد السابع
٥٠٩	تكلمة في معرفة حقيقة الماء الأرضية
٥١٠	تبنيه عرضي في معرفة البحر المحيط

٥١٠	نقل حديث الإمام العسكري و شرحه
٥١٣	كشف
٥١٤	تغريب في إحاطة النور المحمدي على الممكنا
٥١٤	تأييد و تشيد و توحيد
٥١٥	رجعة بعد رجعة في معرفة خلقة الأنقياء
٥١٦	إشارة فيه إنارة في مزج طينة الأشقياء مع الأنقياء
٥١٧	حكمة غانية خلقة الأشقياء توجب عمارة العالم
٥١٩	كشف عرشي في معرفة سر التضاد في العالم
٥٢٠	تبنيه تغريعي في سر جعل الجهل والظلمة والنفس الأمارة
٥٢١	نكتة عرضية رجعة بعد رجعة وكرة بعد كرة في جنود النفس الامارة
٥٢٣	تكملة عرضية في الخصائص السبع الرذيلة
٥٢٤	تكملة عرضية في تبيان الحلقة الملقة الأولى
٥٢٥	تحصيل و تخلص
٥٢٦	تمثيل فيه تحصيل في مطابقة الأطوار البشرية الخلقدية بالمنازل السبع
٥٢٦	تكملة فيه تبصرة في سبب عمارة العالم
٥٢٧	تبنيه تغريعي في طبقات الأرض والخصائص السبع
٥٢٧	تبصرة نورية في معرفة الملك الحامل للأرض
٥٢٨	تبنيه تغريعي تطبيقي
٥٢٨	في مقارنة ما جاء في الحديث إلى العالم الصغير
٥٢٩	تغريبات عرضية فورية في مطابقة ما جاء في الحديث بالخصائص الرذيلة
٥٣٠	في الحوت و خصائصها
٥٣٢	تكملة فيه تبصرة في موقف العداوة والبغضاء
٥٣٣	حديث الكميل وبيان حال النفس الكلية

٥٣٥	إشارة عرضية فيه انارة نورية مرتبة الاستواء في درجات الوجود
٥٣٨	تكلمة انعطافية فيه تبصرة انصرافية
٥٤١	تكلمة تمهدية في أركان العرش وأنواره وعدها
٥٤٣	تبصرة عرضية في الوجود الاجمالى والتفصيلي للأرضين السبع
٥٤٣	تبصرة بعد تبصرة
٥٤٤	تكلمة تمهدية بعد تكلمة في الاستمداد عن العلوية العليا
٥٤٦	إكمال في التكلمة الشمس تستمد من النور المحمدى
٥٥٠	إكمال بعد إكمال الاستمداد يحصل في محل قابل
٥٥٢	وهم وفهم في تعينات العقل الكلّي
٥٥٣	تكلمة تغريبية فيه تذكرة وتبصرة في معرفة أرض الشهوة
٥٥٥	نقل مقال لتحقيق حال فيما قاله المحقق الأحساني في معرفة الأرض
٥٥٦	في معرفة جبال البرد
٥٥٦	في معرفة الثور
٥٥٧	تحقيق فيه إلى المَنْزَلَةِ بين المَنْزَلَتَيْنِ طريق في الرد على ما قاله الأحساني
٥٦٠	احتمال إهمال في معرفة جبال البرد
٥٦١	احتمال
٥٦٢	عقد وحل
٥٦٢	في صفات الأرض وسر تعدد الأرض
٥٦٣	تكلمة بعد تكلمة في الكرسى وأركانه
٥٦٤	تفريغ عرضي في تساوق أحكام الكرسى والعرش
٥٦٥	مزيد فائدة فيه مزيد تبصرة في مانحن بصاده في معرفة خزان كل شيء
٥٧٢	تكلمة في مزيد الإفادة في التبصرة في شرح ما جاء في كيفية حدوث الأسماء
٥٧٤	تحقيق في الاسم الأعظم

٥٧٦	في مراتب المشية.....
٥٨١	وهم وفهم في معرفة السحاب الثقال.....
٥٨١	تبصرة عرضية في العلم والاسم المخزون.....
٥٨٣	في أركان الإسم الأعظم
٥٩٠	تبصرة عرضية في المظاهر المعتبرة في الاسم الأعظم.....
٥٩١	تكميلة عرضية في منزلة نقطة الباء.....
٥٩٢	تكميلة بعد تكميلة في أن بسم الله هو اسم الله الأعظم
٥٩٣	تنبيه فيه تغريي في معرفة مدينة العلم و باب العلم و يد الله العليا.....
٥٩٤	تنبيه بعد تنبيه في احتياج العرش إلى أركانه.....
٥٩٦	تكميلة فيه تبصرة في لمبة افتقار العالم إلى النبوة والولاية.....
٥٩٧	تذكرة فيه تبصرة في معرفة يد الله العليا.....
٥٩٨	بيان ما قاله الأحسائي في المقام.....
٥٩٨	تحقيق في كلامه
٦٠٠	في معرفة أركان العرش
٦٠٨	حكمة عرضية في منزلة الإنسان الكامل
٦٠٨	في مضاهاة الإنسان و ربه الجليل
٦١٢	تغريي تنبيهي في أنَّ للإنسان الكامل قوة جمِيع العالم
٦١٤	تنبيه في عدم كمال كلَّ إنسان.....
٦١٥	فتح استفاضية في معرفة إطلاقات المادة
٦١٦	تغريي في تقرير إنَّ الحقيقة المحمدية هي المبدأ والمعاد
٦٢١	مؤلف
٦٢٢	رسالة حاضر

٢٩. شرح ثلاثة أحاديث

٦٢٩.....	شرح ثلاثة أحاديث.....
٦٢٩.....	١. شرح حديث: كم كان طول آدم ﷺ حين هبط به إلى الأرض.....
٦٣٥.....	٢. شرح حديث: أسلم أبو طالب بحساب الجمل.....
٦٣٩.....	٣. شرح حديث: إنَّ مُحَمَّداً رأى ربَّه في صورة الشاب الموقَّف.....